

ملک  
ملک  
سن

شرح قصاید خاقانی

دکتر عباس ماهیار







---

|                     |  |
|---------------------|--|
| سرشناسه             | : ماهیار، عباس، ۱۳۱۸ -                               |
| عنوان و نام پدیدآور | : شرح قصاید خاقانی مالک ملک سخن / تألیف عباس ماهیار. |
| مشخصات نشر          | : تهران: سخن، ۱۳۸۸.                                  |
| مشخصات ظاهری        | : ۷۵۰ ص.   |
| شابک                | : 9 - 442 - 372 - 964 - 978                          |
| وضعیت فهرست نویسی   | : فیپا.  |
| یادداشت             | : کتابنامه به صورت زیرنویس                           |
| موضوع               | : خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰-۵۹۵ ق. - - نقد و تفسیر    |
| موضوع               | : شعر فارسی - - قرن ۶ ق. - - تاریخ و نقد             |
| شناسه افزوده        | : خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۹-۵۹۵ ق. دیوان. شرح         |
| رده بندی کنگره      | : ۱۳۸۸ ش ۳۶/م ۲/PIR۴۸۷۹                              |
| رده بندی دیوبی      | : ۸۶۱/۲۳   |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۱۹۲۵۴۹۵  |

---



# مالکِ مُلکِ سخن

شرح قصاید خاقانی

دکتر عباس ماهیار



انتشارات سخن

خیابان انقلاب - خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

مالک ملک سخن

(شرح قصاید خاقانی)

دکتر عباس ماهیار

چاپ اول: ۱۳۸۸

لبنوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ بکنا

تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

شابک ۹ - ۴۴۲ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

مرکز پخش: انتشارات علمی - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰ - ۶۶۴۶۰۶۶۷



## فهرست مطالب

|  |     |
|--|-----|
| پیش از مقدمه .....                                     | ۷   |
| مقدمه .....  | ۹   |
| قصیده یکم: در توحید و موعظه و معراج نبی اکرم (ص) ..... | ۳۵  |
| دربارهٔ این قصیده .....                                | ۳۷  |
| نکته‌ها .....  | ۳۸  |
| شرح ابیات قصیده .....                                  | ۷۰  |
| قصیده دوم: ایوان مدائن .....                           | ۱۱۱ |
| دربارهٔ این قصیده .....                                | ۱۱۴ |
| نکته‌ها .....  | ۱۱۶ |
| شرح ابیات قصیده .....                                  | ۱۲۲ |
| قصیده سوم: بار عام کعبه .....                          | ۱۳۹ |
| دربارهٔ این قصیده .....                                | ۱۴۷ |
| نکته‌ها .....  | ۱۴۹ |
| شرح ابیات قصیده .....                                  | ۱۸۲ |
| قصیده چهارم: قصهٔ زندان و بند .....                    | ۲۳۹ |
| دربارهٔ این قصیده .....                                | ۲۴۴ |
| نکته‌ها .....  | ۲۴۸ |
| شرح ابیات قصیده .....                                  | ۲۷۷ |
| قصیده پنجم: قصیدهٔ معروف به ترساییه .....              | ۳۰۷ |
| دربارهٔ این قصیده .....                                | ۳۱۰ |

|                                   |     |
|-----------------------------------|-----|
| نکته‌ها                           | ۳۱۶ |
| شرح ابیات قصیده                   | ۳۶۹ |
| قصیده ششم: مدیحه‌ای برای شروانشاه | ۴۵۵ |
| دربارهٔ این قصیده                 | ۴۶۱ |
| نکته‌ها                           | ۴۶۲ |
| شرح ابیات قصیده                   | ۴۹۰ |
| قصیدهٔ هفتم: مرگ رشیدالدین        | ۵۲۷ |
| دربارهٔ این قصیده                 | ۵۳۳ |
| نکته‌ها                           | ۵۳۵ |
| شرح ابیات قصیده                   | ۵۴۴ |
| قصیدهٔ هشتم: در آرزوی خراسان      | ۵۶۹ |
| دربارهٔ این قصیده                 | ۵۷۷ |
| نکته‌ها                           | ۵۸۰ |
| شرح ابیات قصیده                   | ۶۰۱ |
| فهرست‌ها                          | ۶۴۷ |



## پیش از مقدمه

خاقانی شاعری است که در حق او هرچه گویم بیش بود. دریای موج و متلاطم ذهن او شاعران و نویسندگان و منتقدان و پژوهندگان بسیاری را به ساحل بی‌کرانه خود راه نداده است. هر کسی از ظن خود یارش شده است. جمعی او را شاعری مغلق‌گوی و بعضی او را سراینده اشعار بی‌معنی گفته‌اند و برای به‌جز پانصد بیت از اشعار او معنی محصّلی نیافته‌اند، اما حقیقت چیز دیگری است. جایگاه او را باید نزد مولانا و حافظ جستجو کرد و در لابه‌لای مضامین آن دو شاعر پیدا کرد. گمان می‌رود که اقتباسات و تلمیحات و بهره‌بردن‌های متعدد از مضامین اشعار خاقانی توسط آن دو شعری و سهیل آسمان ادب برای بیان مقام خاقانی کافی باشد و به جرئت می‌توان گفت که خاقانی در ابداع صورت‌های خیال‌دل‌انگیز اگر بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. آگاهی‌های او از دانش‌های متداول دینی در آن روزگار، نظیر علوم قرآنی و روایی و گفته‌های مفسران و سیره‌نویسان و مورخان و عالمان دین و اطلاع بایسته او از دانش‌هایی چون طب و نجوم و اسطوره‌های ملی ایرانی و باورداشت‌های عامه، حتی بازی‌های کودکانه محلی و مهارت در کاربرد آن‌ها، خاقانی را مالک ملک سخن ساخته است. او با بیان ساحرانه خود کاخ ابداع نویی بنا کرده و شیوه‌ای تازه آورده است.

در سال‌های اخیر نگارنده این سطور گوشه‌هایی از این نوآوری‌ها و ابداعات را با عنوان «شرح مشکلات خاقانی» در مجلّات پنج‌گانه و به صورت موضوعی فراهم آورده و منتشر کرده است و بر ادامه آن نیز متعهد است. اما درخواست برخی دوستان و جمعی از دانشجویان دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری و بعضی پژوهندگان این بود که باید به شرح قصاید خاقانی پرداخت. نگارنده این درخواست را به سمع قبول شنید و سالک این راه دشوار و صعب شد و این دفتر، نخستین پاسخ به درخواست عزیزان است و اگر از

دست روزگار امانی باشد، مجلدات بعدی آن نیز به محضر ادب دوستان عرضه خواهد شد. نگارنده در این کتاب هشت قصیده از سروده‌های خاقانی را با توجه به تنوع موضوع آن‌ها انتخاب کرده و از مطلع تا مقطع هر قصیده، حتی بدون حذف بیتی از آن، اگرچه سهل و آسان نیز می‌نموده است، با توضیح مفردات به شرح آن‌ها پرداخته است. نگارنده پس از درج همه‌ی ابیات قصیده، انگیزه‌هایی که شاعر را به سرودن آن واداشته زیر عنوان «درباره‌ی این قصیده» یاد کرده، و پس از آن مطالبی را که در حوصله‌ی گزارش معنی برخی ابیات نمی‌گنجید تحت عنوان «نکته‌ها» توضیح داده است. شاید یادآوری این نکته ضروری باشد که نکته‌هایی که درباره‌ی پیغامبران و یا برخی موضوعات دیگر نوشته شده است، برای تکرار نکردن در مجلدات بعدی، با توجه به همه‌ی سروده‌های شاعر در دیوان تنظیم شده است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

این مجلد با این توضیحات به محک نقد دانش‌پژوهان راستین سپرده می‌شود، و نویسنده منتظر دریافت نظریات گران‌بها و انتقادات منطقی و دل‌سوزانه‌ی آنان است.



## الف: نگاهی کوتاه به زندگی خاقانی

حسان‌العجم افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی یکی از بزرگ‌ترین قصیده‌سرایان زبان فارسی و سراینده حبسیه‌های جان‌گداز و درد‌آلود و قصیده‌های پر طمطراق، در حدود سال پانصد و بیست هجری قمری در شهر شروان<sup>۱</sup> در شمال رود کورا (کر) در جمهوری

۱. بعضی گفته‌اند: او در شماخی چشم به جهان گشود (خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، غفار کندلی «هریسی» ص ۴۱). این سخن قابل تأمل است و تنها دلیل آن شاید این باشد: شادروان غفار کندلی و دیگر پژوهندگان جمهوری آذربایجان معتقدند که شروان نام منطقه است و شهری به نام شروان وجود نداشته است. بخش اول این کلام درست است، ولی بخش دوم را کتاب‌های مسالک و ممالک تأیید نمی‌کنند. مثلاً مقدسی که کتاب خود احسن‌التقاسیم فی معرفة الاقالیم را در سال ۳۷۵ تألیف کرده است و جهانگردی بوده که از شهرها دیدار کرده و توصیفی از آن‌ها عرضه کرده است، درباره شماخیه گفته است: شماخی در قسمت پایین کوه واقع شده، بناهای آن سنگی و گچی است و نه‌ری در آن جاری است و باغ‌ها و بوستان‌های روح‌افزا دارد. اما شروان را شهری بزرگ در دشت گفته که بناهای آن سنگی است و شهر دارای بازارها و مسجد جامع است و نه‌ری در شهر جریان دارد (احسن‌التقاسیم، ص ۲۸۳). بنا به نوشته این جهانگرد شماخی در اواخر سده چهارم شهر بزرگی محسوب نمی‌شده، حتی فاقد مسجد جامع بوده است؛ چه وجود مسجد جامع در شهری و اقامه نماز جمعه دلیل بزرگی شهرهای اسلامی و کثرت جمعیت است. مقدسی بار دیگر آن‌جا که فاصله‌های شهرها را ضبط کرده است، فاصله شهر شماخی تا شهر شروان را سه مرحله نوشته است (همان، ص ۲۸۷). ممکن است که در قرن ششم شماخی مورد توجه شروانشاهان واقع شده و مرکز ایالت شروان گشته باشد و برخی ابیات خاقانی نیز مؤید این مدعاست. او در مدح اخستان بن منوچهر گفته است:

ز گلشکر لفظ و نفّاح خلقش      شماخی نظیر صفاهان نماید

آذربایجان کنونی پای بر عرصه هستی نهاد<sup>۱</sup>.  
 پدرش استاد علی نجّار، بنا به یادکرد خاقانی در سروده‌های خود، در پیشه درودگری مهارتی تمام داشت و خاقانی او را با القاب «پیر صنعت»، «صانع زرین عمل» و «شیخ مهندس لقب» ستوده و هنر و دانش صنعت و درودگری او را با آزر بت تراش و اقلیدس یونانی سنجیده و پدرش را برتر یافته است<sup>۲</sup>.  
 مادرش کنیزکی نسطوری بوده که از روم به اسارت آورده شده و مسلمانی اختیار کرده بود و به قول خاقانی از عتاب نسطور گریخته و در کتاب مسطور آویخته بود<sup>۳</sup>.  
 در میان اشعار خاقانی قطعه‌ای را می‌بینیم که می‌تواند برخی حرف و حدیث‌ها را به

|  |                                 |
|--|---------------------------------|
| چون به شماخی تو را کرد قضا شهر بند   | نام شماخی توان مصر عجم ساختن    |
| دیار: ۳۱۶  |                                 |
| بنابراین خاقانی شهر بند شماخی بوده است، نه این‌که در آن شهر متولد شده باشد (نیز ر.ک دیوان، صص ۳۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و ۳۸۲ و ۴۵۹). |                                 |
| ۱. سخن و سخنوران، ص ۶۱۵.   |                                 |
| ۲. صانع زرین عمل پیر صنعت علی  | کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او  |
| دیار: ۳۶۳  |                                 |
| شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی  | کآزر و اقلیدس اند عاجز برهان او |
| دیار: ۳۶۵  |                                 |
| آزر هنری خلیل کردار  | تابوت‌گری مسیح‌گفتار            |
| تحفة العراقین: ۲۱۴   |                                 |
| ۳. نسطوری و موبدی نژادش  | اسلامی و ایزدی نهادش            |
| بگریخته از عتاب نسطور  | آویخته در کتاب مسطور            |
| کدبانو بوده چون زلیخا  | برده شده باز یوسف‌آسا           |
| از روم ضلالت آوریده  | نخاس هدیش پروریده               |
| تا مصحف و لا اله دیده  | ز انجیل و صلیب در رمیده         |
| تحفة العراقین: ۲۱۵   |                                 |

❧ توجه: درباره شروان و شماخی ر.ک ۳۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و ۳۸۲ و ۴۵۹ و ۶۸ و ۲۵۴ و ۳۲۷.



دنبال داشته باشد. چند بیتی از آن قطعه را نقل می‌کنیم:

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| ای ریزه روزی تو بوده      | از ریزش ریسمان مادر    |
| خو کرده به تنگنای شروان   | با تنگی آب و نان مادر  |
| افسرده چو سایه و نشسته    | در سایه دوکدان مادر    |
| شرمت ناید که چون کبوتر    | روزی خوری از دهان مادر |
| تا کی چو مسیح بر تو بینند | از بی‌پدیری نشان مادر  |

دیوان: ۸۸۷

خاقانی در این قطعه از کودکی سخن می‌گوید که ظاهراً پدر خود را از دست داده و در سایه دوکدان مادر نشسته و روزی از دهان مادر می‌خورد. این قطعه اگر مسلماً از خاقانی باشد، نشان می‌دهد که به جهاتی پدرش او و مادرش را رها کرده و مدتی از آنان دوری کرده است، وگرنه در دیوان شاعر اشاراتی دیده می‌شود که از زنده بودن استاد علی نجار بعد از سال ۵۶۰ هـ ق حکایت می‌کند. چون خاقانی در قصیده‌ای گفته است:

علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را      علی وار از جهان بگسل که ماتم دار عثمانی

دیوان: ۴۱۵

در این بیت مراد از علی پدر خاقانی و منظور از عثمان، وحیدالدین پسر عم شاعر است و ایهامی هم به قتل خلیفه سوم دارد. در قطعه‌ای دیگر شاعر حادثه تأثرانگیز درگذشت وحید را پس از مرگ جمال‌الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی وزیر اتابکان موصل معروف به جواد یاد کرده است:

منم غریق غم و اندهان که در شب و روز      غم جمال برم و انده وحید خورم

دیوان: ۹۰۴

جمال‌الدین وزیر بنا به گفته ابن اثیر در سال ۵۵۹ هـ ق در زندان درگذشته است.<sup>۱</sup> در این ایام خاقانی پای در سنین کهلی گذاشته بوده است و تا آن زمان پدر خاقانی در قید حیات بوده است. بنابراین، این قطعه درباره خاقانی با آن مطالب یادشده صدق نمی‌کند و مسئله ظاهراً به ایام کودکی شاعر مربوط است که گاهی خاقانی مورد بی‌مهری پدرش واقع می‌شده که در سروده‌های خود با مضامین عتاب‌آمیز از آن‌ها یاد کرده است:

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۳۰۶.

کردند عرب به دختر خویش

آن کرد پدر به من که در پیش

تحفة العراقین: ۲۲۰

و در دیوان اشعار نیز از این گونه مطالب دیده می شود، اما در نهایت شاعر خویشتن را به رعایت حقوق پدری ملزم می دانسته است:

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| هم طبع او چو تیشه تراشنده      | هم خوی او برنده چو منشارش |
| نقرس گرفته پای گران سیرش       | اصلع شده دماغ سبکسارش     |
| با آن که بهترین خلف دهرم       | آید ز فضل و فطنت من عارش  |
| کای کاش جوله استی خاقانی       | تا این سخنوری نبدی کارش   |
| با این همه که سوخته و پخته است | جان و دلم ز خامی گفتارش   |
| او نایب خداست به رزق من        | یارب ز نائبات نگهدارش     |

دیوان: ۸۹۲

در زندگی خاقانی عمّ او کافی الدین عمر بن عثمان (متوفی ۵۴۵ هـ ق) و پسر عمش وحیدالدین عثمان بن عمر بن عثمان (متوفی حدود ۵۶۰ هـ ق) بیشترین تأثیر را گذاشته اند. توصیفات که خاقانی از این دو شخصیت علمی به عمل آورده است، نشان دهنده نهایت احترام خاقانی به این دو تن است.

#### الف: کافی الدین عمر

کافی الدین عمر بن عثمان بن ابراهیم بدان گونه که از اشعار خاقانی استنباط می شود، طبیب و منجم و حکیم و فیلسوف و نحوی و لغوی بوده است. تاریخ تولد او معلوم نیست، اما درگذشت او در جمعه روزی که بیست و پنج بهار از عمر خاقانی سپری شده بود، اتفاق افتاده است<sup>۱</sup> و ظاهراً به عارضه سکنه درگذشته است<sup>۲</sup> و اگر تولد خاقانی در

۱. خاقانی در قصیده ای که در پاسخ قصیده رشید وطواط سروده است، به بیست و پنج سالگی خود و درگذشت او اشاره کرده است:

|                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| طویلۀ سخنش سی و یک جواهر داشت       | نهادمش به بهای هزار و یک اسما             |
| به سال عمرم از او بیست و پنج بخریدم | شش دگر را شش روز کون بود بها...           |
| حیات بخشا در خامی سخن منگر          | که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما دیوان: ۳۰ |

حدود سال ۵۲۰ ه‍.ق منظور شود، درگذشت کافی الدین در حدود سال ۵۴۵ ه‍.ق به وقوع پیوسته است. کافی الدین در حق خاقانی پدری ها کرده و چون پدرش از جور روزگار او را رها نموده است، عمش در کنف حمایتش گرفته و به او داروی زندگی داده و به رفق و مهربانی او را تربیت کرده است. خاقانی هفت سال در مکتب عم به تحصیل کمالات پرداخته<sup>۱</sup> و با قرآن آغاز کرده و از آغاز تا انجام قرآن را از او آموخته است<sup>۲</sup>. پس از فراگیری مقدمات از آستانه به کتابخانه رفته و منطق و طبیعیات و ریاضیات و نجوم و الهیات و فلسفه یاد گرفته است<sup>۳</sup>.

خاقانی در مدح کافی الدین و رثای او به انحای مختلف او را ستوده و از درگذشت او اظهار تأسف کرده است. او در سوگ عم سه قصیده و دو قطعه سروده است. قصیده اول با مطلع:

۲. آدینه برد صاعقه مرگ او بلی

طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود

دیوان: ۸۷۲

چون پای دلم به گنج درکوفت

سالم در بیست و پنج درکوفت

دانست کز اهل نطق بیشم

از شادی آن بمرد پیشم

یک عطسه بداد روی بنهفت

صد یرحمک الله اش ملک گفت

ختم الغرایب: ۲۲۲

۱. حافظ پده از پی کمالم

از آتش و آب هفت سالم

همان: ۲۲۰

۲. چندان که مرا به لطف انفاس

آورده به سر حروف والناس

همان: ۲۲۱

۳. کرده لغوی مرا نه لغوی

پس گشته رشدت لست لغوی

طبعم به سه علم ساخته راست

آن سه که ز عقل و وهم و حس خاست

ختم الغرایب: ۲۲۱

مراد از سه علم، علوم الهی و طبیعی و ریاضی است؛ علمی که از عقل برخاسته است علم الهیات است که مباحث حکمت الهیه را شامل است و علمی که از وهم خاسته علم ریاضی است که متضمن بحث‌های مربوط به فلکیات است و علمی که از حس برخاسته علوم طبیعی است.

خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن

مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن

دیوان: ۳۶۰

و قصیدهٔ دوم با مطلع:

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب

کو هم نفسی تا نفسی رانم از این باب

دیوان: ۵۶

و قصیدهٔ سوم با مطلع:

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی

بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

دیوان: ۴۴۱

و قطعه‌ای با مطلع:

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان

درهای آسمان معالی گشوده بود

دیوان: ۸۷۲

و قطعه‌ای دوبیتی به این شرح:

خاک بر سر پاش خاقانی و در خون خسب از آنک

زیر خاک است آنکه از خاکیت مردم کرده بود

دعوی نسبت ز عم کن نز پدر زیرا تو را

عم پدید آورد اگر نی خود پدر گم کرده بود

دیوان: ۸۷۳

شاعر این قصاید و قطعات را از فضایل و معلومات و دانش‌های کافی‌الدین انباشته است.<sup>۱</sup>

۱. در این جا تنها به نقل چند بیت از قصیدهٔ دوم اکتفا می‌شود:

کو آنکه سخندان مهین بود به حکمت

کو آنکه هنربخش بهین بود به آداب

کو صدر افاضل شرف گوهر آدم

کو کافی دین واسطهٔ گوهر انساب

کو آنکه ولی نعمت من بود و عم من

عم چه که پدر بود و خداوند به هر باب

زو دیو گریزنده و او داعی انصاف

زو حکمت نازنده و او منهی الباب

ادریس قضا بینش و عیسی روان‌بخش

داده لقبش در دو هنر واضع القاب

دیوان: ۵۸



افزون بر این قصاید و قطعات، شاعر به مناسبت‌های مختلف از حادثهٔ جان‌گداز درگذشت عم خود در دیوان سخن گفته است.<sup>۱</sup>

اما در تحفة‌العراقین مدح و منقبت و شکر کافی‌الدین و زحماتی که برای تربیت خاقانی متحمل شده و مراحل تعلیم او از مکتب تا کتابخانه و آموختن علوم متداول در آن روزگار و سرانجام درگذشت ناگهانی کافی‌الدین را به نظم کشیده است.<sup>۲</sup>

۱. در پاسخ قصیده‌ای که رشید وطواط برای شاعر فرستاده بود، قصیده‌ای سروده و به درگذشت عم خود اشاره کرده است:

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| حیات بخشا در خامی سخن منگر      | که سوخته شدم از مرگ قدوة‌الحکما    |
| شکسته‌دل‌تر از آن ساغر بلورینم  | که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها    |
| فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود | چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا |

دیوان: ۳۰

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ۲. زین عم به من آن شرف رسیده است | کز قرص خور آب و خاک دیده است   |
| مسکین پدرم ز جور ایام            | افکند مرا چو زال را سام        |
| او سیمرغی نمود در حال            | در زیر پرم گرفت چون زال        |
| حافظ بده از پی کمالم             | از آتش و آب هفت سالم           |
| چون دید مرا زبان‌گشاده           | لوح خردم به دست داده           |
| طبعم به سه علم ساخته راست        | آن سه که ز عقل و وهم و حس خاست |
| پس چار مراتبم نموده              | وز چار علل سخن فرزوده          |
| در علم اسامی دو عالم             | آن دیدم از او که از حق آدم     |
| چون دید که در هنر تمامم          | حسان عجم نهاد نامم             |
| چون پای دلم به گنج درکوفت        | سالم در بیست و پنج درکوفت      |
| دانست کز اهل نطق بیشم            | از شادی آن بمرد بیشم           |
| یک عطسه بداد و روی بنهفت         | صد یرحمک‌الله‌اش ملک گفت       |

انتخاب شده از صص ۲۱۹ تا ۲۲۳ ختم‌الغرایب

ب: وحیدالدین پسر عم خاقانی

او وحیدالدین فریدالاسلام<sup>۱</sup> عثمان بن کافی الدین عمر بن عثمان بن ابراهیم است.<sup>۲</sup> سال تولد او معلوم نیست، اما اشاراتی در دیوان اشعار خاقانی ذکر شده است که می‌توان استنباط کرد که وحیدالدین در حدود سال ۵۶۰ ه‍.ق درگذشته است.<sup>۳</sup>

پس از کافی الدین عمر، وحیدالدین در تربیت خاقانی نقش اساسی داشته است. خاقانی او را به علم و حکمت ستوده و در طب و نجوم و شیوه نظم و نثر و آداب نظیر بقراط<sup>۴</sup> و بزرگمهر<sup>۵</sup> و قسطا بن لوقا<sup>۶</sup> و صابی<sup>۷</sup> و خلیل بن احمد<sup>۸</sup> و جاحظ بصری<sup>۹</sup> دانسته

۱. خاقانی وحیدالدین را در نامه‌ای که برای او نوشته با این القاب یاد کرده است: «امام حکیم صادق»، «موحد اروع اروع»، «زاهد مجاهد»، «وحیدالدین»، «فریدالاسلام»، «قدوة فرق الفضلا»، «سید المحققین»، «امام العلما»، «بقراط الزمان»، «ارسطو الثانی» و «افلاطین الالهی» (منشآت خاقانی، ص ۲۹۳).

۲. ظاهر است انسایش از کافی عمر درگیر و رو می‌شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او دیوان: ۵۲۷

۳. همان‌گونه که پیش از این گفته شد، درگذشت جمال‌الدین وزیر و وحیدالدین هم‌زمان اتفاق افتاده است و گفتیم که جمال‌الدین در سال ۵۵۹ ه‍.ق درگذشته است و بنابراین درگذشت وحیدالدین می‌تواند در حوالی سال ۵۶۰ ه‍.ق رخ داده باشد.

۴. بقراط: (هیپوکراتس یونانی) طبیب یونانی در قرن پنجم و قرن چهارم قبل از میلاد. یکی از بزرگ‌ترین پزشکان بالینی و معروف به پدر طب است. او طب را از خرافات پیراست و سوگندنامه بقراط که پزشکان به هنگام گرفتن عنوان دکتری می‌خوانند، نشانه فکر بلند او در باب چگونگی رفتار طبیب و آیین پزشکی است (ر.ک دایرةالمعارف فارسی، ذیل مدخل بقراط).

۵. بزرگمهر: وزیر (شاید داستانی) خردمند خسرو انوشیروان ساسانی است و داستان‌های بسیاری از خردمندی او ورد زبان‌ها بوده است (ر.ک همان).

۶. قسطا: قسطا بن لوقای بعلبکی در فلسفه و طب و ریاضیات و موسیقی مهارت بسزایی داشته و بعضی کتاب‌های متقدمان را از یونانی به عربی ترجمه کرده است. او در سال ۳۰۰ ه‍.ق درگذشته است و به گفته مؤلف تاریخ مختصر الدول در ارمینیه مدفون است (ر.ک الفهرست ابن ندیم، ص ۵۲۵، ترجمه م. رضا تجدد، و مختصر الدول، ترجمه محمدعلی تاج‌پور و حشمت‌الله ریاضی، ص ۲۱۳).

۷. ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی (۳۱۳-۳۸۴ ه‍.ق) از منشیان و کاتبان معروف و متصدی دیوان رسایل

و در انواع علوم بی‌بدیل و در علم الهی از همه بهتر و در موسیقی بی‌نظیر یاد کرده است.<sup>۱</sup>

خاقانی در دیوان اشعار خود مدیحه‌ای در قالب ترجیع‌بند در هشت بند سروده و از فضایل و علم و هنر وحید به ویژه از مهارت او در علم نجوم و احکام نجوم و تدوین تقویم، سخن‌ها گفته است<sup>۲</sup> و در قصیده‌ای با مطلع:

معزالدولة دیلمی بود و همین سمت را در دستگاه عزالدولة دیلمی نیز برعهده داشت.

۸. خلیل بن احمد فراهیدی از دی (متوفی ۱۷۰-۱۷۵ هـ ق) از مردم عمان بود. او واضع عروض و آشنا به علم موسیقی و متبحر در علوم نحو و فقه اللغة عرب و علوم قرآنی بود و کتابی به نام «العين» برای لغت عربی نوشته است و آثاری در معانی حروف و صرف و نغمه‌ها و عروض دارد (دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۹. جاحظ: ابو عثمان عمرو بن بحر بصری (حدود ۱۶۰-۲۵۵ هـ ق) نویسنده بزرگ عرب است که به داشتن اطلاعات وسیع معروف است. جاحظ مرد ادیبی است که نثر او مانند شعر موزون است و در حدود دویست اثر به او منسوب است و نزدیک به پنجاه اثر نیز از او باقی مانده است.

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| ۱. دانش برکات و دولت احسان | صدرالحکما وحید عثمان     |
| در طب و نجوم و حکمت ناب    | در شیوة نظم و نثر و آداب |
| بقراط و بزرجمهر و قسطا است | صابی و خلیل و جاحظ آساست |
| در نوع علوم جنس او نه      | در علم الهی از همه به    |
| با چندین سحر سامری حال     | موسیقایی است موسوی حال   |

ختم‌الغرایب، انتخاب شده از صص ۲۲۳ و ۲۲۴

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| ۲. حجة الحق عالم مطلق وحیدالدین که هست | ملجأ جان من و صدر من و استاد من   |
| نایب ادریس، عثمان عمر کز فرّ او        | حلّ و عقد عیسوی دارد حیات آباد من |
| نام نیکش را نهم بنیادها کز نفع صور     | آسمان بشکافد و شکافد آن بنیاد من  |

دیوان: ۵۲۳-۵۲۷

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| کلک او قصر مکارم می‌طرازد هر زمان    | نام او چتر معالی می‌فرازد هر زمان    |
| گرچه در احکام دست او راست من هم آگهم | کآسمان در پرده کارش می‌طرازد هر زمان |
| خاک بر سر می‌کند گردون ز دستش کوچ را | تخته خاک از سر کیوان نسازد هر زمان   |

دیوان: ۵۲۶

جان سگ دارم به سختی ورنه سگ جان بودمی از فغان زار چون سگ هم فرو ناسودمی

دیوان: ۴۴۲

برای وحید ناله و نوحه سر داده و با مضامین جانکاه مویه کرده است. خاقانی در قصیده‌ای که در رثای امام ناصرالدین باکویی سروده، از درگذشت پسر عم خود نیز یاد کرده است<sup>۱</sup> و دو قطعه نیز در رثای او سروده است<sup>۲</sup> و در تحفةالعراقین همان‌گونه که گفتیم پس از ستودن مقام علمی او از کافی‌الدین به عنوان مدرس و از وحیدالدین به عنوان معید یاد کرده است که درس‌های کافی‌الدین را با تکرار آن‌ها به او می‌آموخت<sup>۳</sup>. خاقانی در منشآت چند بار از وحید یاد کرده است، از جمله درگذشت او را در نامه‌ای به عزالدین متذکر شده و گفته است: «خادم را قطعاً ممکن نیست که هرگز دل دهد روی به صقع شروان آوردن و یا طاقت آتش باشد که این دودمان را بی آن یگانه

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| حکم صد ساله توان دیدن ز یک تقویم او | طفل یک روزه مجسطی گیرد از تعلیم او    |
| تا که مشرف اوست اجرام فلک را از فلک | آن دو پیر نحس رحلت کرده‌اند از بیم او |
| باز دیدم در همه علمی نظیرش نیست کس  | در همه اقلیم‌ها نه در یکی اقلیم او    |

دیوان: ۵۲۷

|   |   |
|---|---|
| ۱. دلم مرگ پسر عم سوخت و بر جانم زد آن آتش  | که هیمه‌ش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی |
| سخن در ماتم است اکنون که من چون مریم از اول | در گفتم فروبستم به مرگ عیسی ثانی          |
| وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما        | چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی   |

دیوان: ۴۱۵

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۲. چون من خطر زدم ز عراق از پی وحید | جان از پی وحید برآمد بدان خطر   |
| آمد به گوش من خبر جان‌سپردنش        | جانم ز راه گوش برون شد بدان خبر |

دیوان: ۸۸۶

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| جان عطارد از تپش خاطر وحید      | چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش |
| جان وحید را به فلک برد ذوالجلال | تا هم فلک به جای عطارد نشاندش |

دیوان: ۸۹۲

|                            |                       |
|----------------------------|-----------------------|
| ۳. من فایده‌جوی و او مفیدم | عم بوده مدرس او معیدم |
|----------------------------|-----------------------|

ختم‌الغرایب: ۲۲۴

ملت و فرزانه دولت بیند»<sup>۱</sup>. نامه‌ای نیز از شهر دربند به پسر عم خود نوشته و بیماری خود را برای او شرح داده است و از او خواسته است تا برای خاکبوس کافی‌الدین به زیارت او برود<sup>۲</sup> و نامه دیگری که به اشارت وحیدالدین به اصیل‌الدین سجزی نوشته و در آن نامه پسر عم خود را با صفات «صدر امام اجل»، «قدوة الحکما»، «مرید الفضلا» و «مرشد الفلاسفه الی سبیل الهدی» یاد کرده است.<sup>۳</sup>

بعضی‌ها گفته‌اند خاقانی برخی مقامات سخنوری را نزد ابوالعلائی گنجوی آموخت<sup>۴</sup> و ابوالعلا دختر خود را به عقد او درآورد<sup>۵</sup> و او را به خاقان اکبر منوچهر بن فریدون معرفی

۱. منشآت خاقانی، ص ۲۱۲.

۲. همان، ص ۲۹۳.

۳. همان، ص ۳۶.

۴. نظام‌الدین محمود ابوالعلائی گنجوی (متوفی ۵۵۴ ه‍.ق) مداح خاقان اکبرفخرالدین منوچهر بن فریدون از شروانشاهان است. او ظاهراً بین سال‌های ۵۳۰ تا ۵۴۰ به شروان آمده است و معرف خاقانی به شروانشاهان است و ظاهراً به عللی میان آن دو اختلافی پیدا شده و کار آن دو به هجو همدیگر کشیده است (دایرةالمعارف فارسی).

۵. ازدواج خاقانی با دختر ابوالعلائی گنجوی بعید به نظر می‌رسد و ظاهراً برخاسته از گفته‌های تذکره‌نویسان است. دولتشاه سمرقندی به نقل از تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی می‌گوید: «ابوالعلا دختر خویش به خاقانی داد. فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود، چون دست نداد رنجید و می‌خواست تا سفر کند. استاد جهت رضای او بیست‌هزار درهم بدو بخشید و فلکی بدان راضی و خشنود شد (تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۵۷).

در کتاب تاریخ‌گزیده که چاپ شده و هم‌اینک در دست ماست، در شرح احوال ابوالعلائی گنجوی و خاقانی و فلکی، چنین داستانی نقل نشده است و تنها مطلب مشترک قطعه‌ای است که دلشاه از حمدالله مستوفی نقل کرده است، اما ضبط ابیات آن با همدیگر مطابقت تام ندارد. در نهایت چنین به نظر می‌رسد که این داستان نیز در شمار اکاذیبی است که در صفحه صفحه این تذکره دیده می‌شود. در سروده‌های خاقانی نیز اثری از این پیوند و خویشی به چشم نمی‌خورد و با توجه به هجاهایی که خاقانی و ابوالعلا از یکدیگر کرده‌اند، بعید بودن این ازدواج بیشتر تقویت می‌شود. خاقانی در بخش‌های پایانی تحفةالعراقین ابوالعلا را به زشت‌تر صورتی هجو کرده است که پاره‌ای از ابیات آن شایسته نقل نیست:

هم سرخ قفا و هم سیه روی

بینی سگ گنجه را در این کوی

کرد و او از خاقان اکبر تخلص خاقانی یافت و ظاهراً از تخلص پیشین خود که حقایقی بود چشم پوشید.<sup>۱</sup> بی‌گمان خاقانی در ایام جوانی و پیش از بیست سالگی از شهرت شایان توجهی برخوردار بود. در هنر شاعری بحری بود که هر کسی از آن دُری می‌برد و هر

|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| آن سرخ نه کز مغمزی خاست | سرخ‌ی که ز دست مرغزی خاست  |
| آن ملحد ابوالعلائی سافل | چون وحش و بهیمه غفل و غافل |
| سگ‌زی چو سگ‌زیان محنتال | پرورده به شیر سگ علی حال   |
| آن جاحظ وقت را بدی‌خواه | آن جاحد دین اباده‌الله     |
| خواهیش جهود ملحدان دان  | ور خواهی ملحد جهودان       |

تحفة‌العراقین: ۲۳۵

در مقابل ابوالعلا نیز خاقانی را به قبیح‌تر وجهی هجا گفته:

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| عمری به چشم خوبستن از روی مردمی  | جا دادمش که باشد از اغیار ناپدید      |
| از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت    | چندان که هم‌چو سرو و گل از ناز سرکشید |
| چون طفل اشک عاقبت آن شوخ شوخ‌چشم | از چشم من برآمد و بر روی من دوید      |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| تو ای افضل‌الدین اگر راست پرسی | به جان عزیزت که از تو نه شادم  |
| دروگر پسر بود نامت به شروان    | به خاقانیت من لقب برنهادم      |
| تو ای قرة‌العین فرزندی مایی    | منت هم پدرخوانده هم اوستادم    |
| چو رغبت نمودی به شاگردی من     | تو را نعمت و مال و بس چیز دادم |
| میان را به تعلیم و شفقت ببستم  | زبان تو در شاعری برگشادم       |
| چو شاعر شدی نزد خاقانت بردم    | لقب نیز خاقانیت من نهادم       |

باقی اشعار ابوالعلا شایسته نقل نیست. پژوهندگان می‌توانند به تاریخ‌گزیده (صص ۷۲۱-۷۲۳) و آتشکدهٔ آذر به اهتمام سید حسین سادات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۵ و تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی، ص ۵۷ مراجعه کنند. توضیحاً می‌افزاید که این ابیات در نسخه‌های مختلف ضبط‌های متفاوت دارند. ۱. تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، از سنایی تا سعدی، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، ص ۸۵. البته خاقانی در منشآت گاه از هر دو لقب خود استفاده کرده است. صص ۶۹ و ۷۴ و ۱۱۷ و ...



فرومایه‌ای از آن دریا سیراب می‌شد.<sup>۱</sup> در بیست و دو سالگی خود را از دست هوی و هوس رها کرد و با تقویت مبانی اعتقادی و عدم توجه به باده‌خواری و رهایی از دست دیو مردم آرایش‌های جوانی را از خود دور کرد.<sup>۲</sup> از آن هنگام باز که خاقانی به دربار شروانشاهان راه یافت، اندک اندک مدارج ترقی را یکی پس از دیگری پیمود. گاهی فروتر از اصحاب نشست<sup>۳</sup> و زمانی بر تخت زرین تکیه زد.<sup>۴</sup> دولت جوانی داشت، از

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| نه فلک یک جوان ندید چو من      | ۱. نیست سالم دو ده ولی به سخن |
| فضل بی دولت اسم بی‌معنی است... | لکن ار فضل هست دولت نیست      |
| بحر باشد که امتحان ارزد        | مرد باید که چون هنر ورزد      |
| گاه ازو هر سگی دمی بخورد       | گاه ازو هر خسی دری ببرد       |
| نیز زبان سگی پلید شود          | نه‌اش از در کمی پدید شود      |

دیوان: ۹۱۳

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| شد بیست و دو سال عمر من گم | ۲. چندی به فسوس دیو مردم |
| بر دست غرور ناشناسان       | بودم به سواد ناسپاسان    |
| در حومه جهل و خیل سودا     | چون یاوگیان گرفته مأوی   |
| هم جفت عروس دین فتادم      | تا دختر رز طلاق دادم     |
| کز رجعت آن نیاورم یاد      | شرع به طلاق این قسم داد  |

تحفةالعراقین: ۱۶۰-۱۶۸

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا  | چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد    |
| که در شب امل من سپیده شد پیدا     | خروس کنگره عقل پر بکوفت چو دید    |
| چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیاء | چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور  |
| کزین سواد بترس از حوادث سودا      | مرا طبیب دل اندرزگونه‌ای کرده است |
| زبون چار زبانی مکن دو حور لقا...  | اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد     |

دیوان: ۶

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| نتوان گفت که در صدر تو او کم‌قدر است | ۳. گرچه خاقانی از اصحاب فروتر بنشست |
| در تن دایره هر جا که نشینی صدر است   | صدر تو دایره جاه و جلال است مقیم    |

دیوان: ۸۳۸

دولت امن و کفاف نیز برخوردار شد.<sup>۱</sup>

تحولات درونی که از بیست و دو سالگی در درون شاعر پیدا شده بود، در بیست و پنج سالگی با مرگ کافی الدین عمّ خاقانی رنگی دیگر گرفت و صفای ضمیر و فروغ فکرش را نابود کرد و شکسته دلش کرد و اگر حسد رفیقان ریایی و عناد معاندان و بی انصافی نامنصفان را بر این مصیبت بیفزاییم و در نظر بگیریم که شاعران معاصرش که جرعه خوار ساغر فکر و ریزه چین سفره راز او بودند<sup>۲</sup> و کاسه شوی مطبخش، همواره پشت سر شاعر به بدگویی می پرداختند و آب را تیره و گل آلود می کردند<sup>۳</sup>، چهره بدبین و قلم بخت او را که موی در سر داشت، دقیق تر می توانیم دید.<sup>۴</sup>

ناگفته نگذاریم که در این ایام شهرت خاقانی و آوازه سخنش جابه جا و منزل به منزل تا

چون شمع بسی نشست بر کرسی زر

۴. خاقانی از آن که بود سلطان هنر

بر نطع نشسته اشک ریزان در بر

اکنون چو چراغ است به کشتن درخور

دیوان: ۷۱۹

بالای این سه چیز درافزای کس نیافت

۱. خاقانیا جوانی و امن و کفاف هست

کاین هر سه کیمیاست به یک جای کس نیافت

چون هر سه داری از همه کس شکر بیش گوی

دیوان: ۸۳۸

ریزه چین سفره راز من اند از ناشتا

۲. جرعه خوار ساغر فکر من اند از تشنگی

دیوان: ۱۸

۳. «در آن وقت که در بیضه شروان از ارباب بد بیضای دانش صد عالم علّامه، مبدع اجزای سحر بودند و من بنده جمشید جام معانی بودم و همه چون خاک جرعه خوار، خورشید کان معالی بودم، همه خاک بیز بازار، من مایده سالار مجلس حقایق بودم و همه کاسه شوی مطبخ من... غضنفر از رضا و اغضاء باقی نمی گذارد. امادم و دام و دمنه بندها می سازد... هر روز می گفتند فلان دشمن پادشاه است... زنهار ای پادشاه به هلا و هلا قبولش نکنی که زهر هلاهل چشاند» (منشآت خاقانی، صص ۱۲-۱۴).

موی در سر ز طالع هنر است

۴. قلم بخت من شکسته سر است

قلمی کز دلم شکسته تر است

نقش امید چون تواند بست

دیوان: ۶۲

صفحات خراسان را زیر شعاع خود گرفته بود.<sup>۱</sup> این مطلب از قصیده‌ای که شاعر در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱ ه‍.ق) سروده و در آن هنگام بیست و چهار سال داشته است هم استنباط می‌شود.<sup>۲</sup> بنابراین خاقانی در جوانی شهرتی بیش از انتظار یافته بود، اما دشمنانی داشت که می‌خواستند دودمان او را بر باد دهند<sup>۳</sup> و پادشاهی بر منطقه فرمان می‌راند که کم‌کم بر وی بدبین شده بود. شاعر نیز از زیر و بم اوضاع آگاه بود و از این‌که شهربند شروان بود ناخشنود و می‌خواست که از دارالمحن زادگاه خود بیرون آید<sup>۴</sup> و بر آن بود تا از شروانشاهان برای رفتن به عراق کسب اجازه کند، اتفاقاً توفیق یافت و عازم عراق شد.<sup>۵</sup> ظاهراً این مسافرت در سال ۵۴۸ ه‍.ق اتفاق افتاده است. در این ایام

۱. من ز من چون سایه و آیات من گرد زمین  
آفتاب‌آسا رود منزل به منزل جابه‌جا  
این از آن پرسیان که آخر نام این فرزانه چه  
و آن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا

دیوان: ۱۸

۲. شاعر در قصیده‌ای که با مطلع زیر گفته است به این مطالب اشاره کرده است:

هین که به میدان حسن رخس درافکند یار  
بیش‌بهاتر ز جان نعل بهایی بیار...  
مشرق و مغرب مراست زیر درخت سخن  
رسته به شروان نهال رفته به عالم شمار  
هست طریق غریب نظم من از رسم و سان  
هست شعار بدیع شعر من از بود و تار  
ساعت روز و شب است سال حیاتم بلی  
جمله ساعات هست بیست و چهار از شمار

دیوان: ۱۸۱

۳. «و آن ناجوانمردان تدبیر بر آن شیوه نهاده بودند که سیصد خانه نامی را بغارتند و شصت تن گرامی را بکشند که طرف مهین آن امیر اسدالدین بود... و طرف کهین من خادم و رذاله‌ای چند چون من» (منشآت خاقانی، ص ۱۵).

۴. از آسمان بیافتمی هر سعادت  
گر زین نحوس‌خانه شروان بجستمی

دیوان: ۸۰۱

۵. کاول که مرا امیر دوران  
برهاند ز شهر بند شروان  
صحرای سفر گرفتم از پیش  
بر لاشه عزم لاشه خویش  
از شط و بال بحر شروان  
جستم به عراق مقصد جان  
این بحر سیه به جای ماندم  
زان سوی سپید رود راندم تحفة المراقین: ۳۰

سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (۵۴۷-۵۵۴ ه‍.ق) بر تخت نشسته بود.<sup>۱</sup> سلطان محمد در اواخر سال ۵۴۷ ه‍.ق از خوزستان به همدان آمد و در نخستین روزهای محرم سال ۵۴۸ بر تخت نشست و جلال‌الدین ابوالفضل بن قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی را که در خوزستان عهده‌دار وزارت او بود، بار دیگر به عنوان وزیر در سمت خود ابقا کرد<sup>۲</sup>، ولیکن در همان سال به دلیل عجز در اداره امور او را از کار برکنار کرد<sup>۳</sup>. خاقانی روزی به هنگام غروب بنا به نقل خودش در تحفة‌العراقین با همان وزیر به طور اتفاقی ملاقات کرد<sup>۴</sup>. وزیر از اصل و نسب شاعر و انگیزه آمدنش بدان سامان پرسید و شاعر جواب داد که از اوضاع نابهنجار شروان ناخشنود بود که به خطه جبال و عراق آمد و بر آن است تا به درگاه پادشاه بار یابد. وزیر او را طفل ناتمام و خام خواند و انگشتی خود به او داد و توصیه کرد تا به زادگاه خود باز گردد و خاقانی نیز چنین کرد<sup>۵</sup>.

۱. راحة الصدور و آية السرور، ص ۲۵۹.

۲. تاریخ سلسله سلجوقی (زبدة النصره و نخبة العصره)، ص ۲۵۹.

۳. همان.

۴. در مثنوی تحفة‌العراقین به اهتمام یحیی قریب ملاقات خاقانی با خواجه بزرگ تحت عنوان «در مدح خواجه جمال‌الدین محمد موصلی» مذکور است (ص ۴۰). این عنوان قطعاً اشتباه است، چه ملاقات خاقانی با خواجه جمال‌الدین بر حسب تصادف نبوده است و تشریفی که خواجه خاقانی را داده است، انگشتی و یا خاتم نبوده است و قصیده شبنیه شاعر با مطلع:

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش      کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

دیوان: ۲۱۵

گواه صادق آن است. افزون بر این صفحات چندی در تحفة‌العراقین به مدح او و دیدارش با او اختصاص یافته است (تحفة‌العراقین، صص ۱۷۳-۱۹۵).

۵. منتخبی از ابیات این داستان در زیر نقل می‌شود:

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| روزی ز وثاق پایمردی     | می‌آدمم آفتاب زردی     |
| در راه چو چشم باز کردم  | با خواجه بزرگ بازخوردم |
| گفتا چه کسی و چیست نامت | اصلت ز کجا، کجا مقامت  |
| گفتم متعلمی سخندان      | میلاذ من از بلاد شروان |

پس از بازگشت به موطن خود عزم جزم کرد تا به سوی خراسان رود، اما وصول خبر حمله غزان به خراسان و آشفته شدن اوضاع اجتماعی آن ناحیه و دستگیر شدن سلطان سنجر به دست غزان در سال ۵۴۸ هـ ق و کشته شدن محیی الدین محمد بن یحیی از فقهای بزرگ شافعی نیشابور به دست غزان، شاعر را از رفتن به خراسان منصرف کرد. شاعر ناگزیر عزلت گزید.<sup>۱</sup> خاقانی در سال ۵۵۰ از خاقان اکبر منوچهر بن فریدون برای ادای فريضه حج کسب اجازه کرد و از راه همدان عازم بغداد شد<sup>۲</sup> و با کاروان حاجیان که در آن روزگار در بغداد اجتماع می کردند و جمله با هم عازم حج می شدند از راه کوفه به سوی حجاز حرکت کرد. پس از زیارت مشهد امیرالمؤمنین از راه بادیه به مکه رفت و از

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| گفتا به عراق چون فتادی    | زان ناحیه چون برون فتادی |
| بختم سفر عراق فرمود       | زان آب و هوای قحط فرسود  |
| می بوم در جوار درگاه      | بر بوی قبول حضرت شاه     |
| گفتا تو هنوز ناتمامی      | برگرد نه مرد این مقامی   |
| طفلی به بر معلمان باش     | چون طفلان مهر بر دهن باش |
| خامی سوی زاد و بوم کن رای | چون پخته شوی سوی عراق آی |
| گفتم سفری دراز کردم       | حاصل چه برم چو بازگردم   |
| گفت از ره کدیه پای برگیر  | هان خاتم من به نقد بپذیر |
| آخر چو به من سپرد خاتم    | چون خاتم پشت ساختم خم    |
| چون گشتم مستقیم طالع      | بر تافتم از عراق راجع    |
| باز آمدم از حد کهستان     | در دار شر و سواد شروان   |

تحفة العراقین: ۴۰-۴۹

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱. عزمت که زی جناب خراسان درست بود | بر طاق نه که بوی امان زان جناب شد |
| بر طاق نه حدیث سفر زان که روزگار   | چون طالع تو نامزد انقلاب شد       |
| فتح سعادت از سر عزلت برآیدت        | کو کشت زرد عمر تو را فتح باب شد   |

دیوان: ۱۵۷

۲. در همدان با فرمانروایان همدان و عالمان و مدرسان و حافظان قرآن گفتگو داشته است (تحفة العراقین: ۹۰-۹۹)، هم چنین در بغداد با بزرگان و عالمان دیدار کرده و آنان را مدح گفته است (همان: ۹۹-۱۱۲).

راه شام و موصل<sup>۱</sup> به زادگاه خود بازگشت و پس از اندک مدتی به خدمت خاقان اکبر رسید<sup>۲</sup>. پس از بازگشت به میهن، خود را با بی‌مهری و بی‌وفایی خویش و بیگانه‌مواجه دید<sup>۳</sup> که ناحفاظان و ناسزایان در کمین او بودند و بر سخن‌چینی‌ها افزوده و در گوش خاقان اکبر می‌دمیدند که فلانی قصد فرار دارد<sup>۴</sup>. سرانجام بدگویی‌ها مؤثر افتاد و در اواخر جمادی‌الآخر و یا رجب المرجب سال ۵۵۱ هـ ق مطابق با ماه «آب» سربانی (=

۱. همان، ۱۷۳-۲۰۳.

۲. اقبال بین که حاصل خاقانی آمده است  
عیدی به قرب مکه و قربانگه خلیل  
گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر  
گفت آستان خسرو آن‌گه کدام عید

کاندل سه مه سه عید و دو حج شد میسرش  
عیدی دگر به حضرت خاقان اکبرش  
بیرون از این دو عید چه عید است دیگرش  
این حرف خرده‌ای است گران خرد مشمرش

دیوان: ۲۲۶

۳. اکنون گله‌ای ز حسب حال  
از مقررۀ زمانه خسته  
بشکسته دلی و بسته کاری  
از آدمیان وفا ندیدم  
یوسف چه کشید از اخوۀ خویش  
طوطی معانی آفرینم

بشنو که به سر شده است عالم  
گردن به طناب و چشم بسته  
معدورم اگر بنالم آری  
دیدن چه جهودم ار شنیدم  
من زین اخوان کشیده‌ام بیش  
شروان قفسی است آهنینم

تحفة العراقین: ۲۱۰

۴. زندان من است مسکن من  
وای ار قدمی نهم به راهی  
بدگوی زندگه بر آن آه

هر موی موکل تن من  
آه ار ز جگر برآرم آهی  
سربسته بود به حضرت شاه

همان: ۲۱۳

ولی به جوشم از این خام جوش یک سبیل  
که گفته بود فلان می‌گریزد از پی آنک

قرا طغان‌شه پشمن گه طعان و ضراب  
که شاه بشنود و بازداردم به عقاب

دیوان: ۵۳



مرداد ماه) به فرمان خاقان اکبر منوچهر بن فریدون به زندان افتاد<sup>۱</sup>. اما تا به کی گرفتار بند و زندان بوده است به درستی معلوم نیست. به هر حال این حبس و بند بیش از چهار ماه طول نکشیده است.

شاعر پس از رهایی از زندان و بند عزیمت دربند کرد و مورد استقبال سیف‌الدین ارسلان مظفر دارای دربند واقع شد. سیف‌الدین او را خانه‌ای نگارین و کنیزکی زیباروی و درم‌خریده‌ای دیگر هدیه کرد<sup>۲</sup>. اقامت خاقانی در شهر دربند به درازا نکشید. شاعر از آن ناحیه بیرون آمد و مدتی در شهرهای مختلف اقامت داشت، در این مدت در شهر گنجه در بستر بیماری جانکاهی افتاد و چون بهبود یافت، خاقان اکبر منوچهر بن فریدون او را به شروان دعوت کرد و شاعر به کام و ناکام نزد خاقان رفت<sup>۳</sup> و چندی نگذشت که خاقان اکبر به ناگاه درگذشت<sup>۴</sup>. پس از جلوس اخستان بن منوچهر بر سریر سلطنت هنگامی که

---

۱. ز بند شاه ندارم گله معاذالله  
اگرچه آب مه من ببرد در مه «آب»  
سیاه خانه و غیلان سرخ بر دل من  
حریف رضوان بود و حدایق اعناب

دیوان: همان

توضیحاً می‌افزاید که مطابق تقویم تطبیقی ۹ روز اول ماه آب با ۹ روز آخر جمادی‌الآخر و ۲۱ روز دیگر آن با ماه رجب مطابق بوده است.

۲. پنداری این خانه به عینه این ایوان زرنگار است که پادشاه روزگار به خادم بخشیده است... و پرستاری به پرستنده دعا هدیه کرد و درم‌خریدی به مادح کرم بخشید... (منشآت: ۸۹).

۳. «مرغ نامه‌دار از آشیان آستان شروانشاهی رسید... که بسم‌الله... پر باز کن و به آشیان سعادت بازآی... که در این وقت... حضور تو ما را از نمک درخورتر است... بر قضیت حکم، طوعاً و کرهاً با صد هزار عنا، عنان برتافتم. چون به مولد محنت‌زای رسیدم جهانی دیدم که... دهر هلا هلا زهر هلاهل در کام همه کرده... آخر چنان که بود به قدر نیت و ضعف بنیت به حق عزا، ذللاً و عزاً قیام نمودم و تراخی وقت می‌رفت در حالت شدت و رخا و جانبی خبیث و رجا... که آفتاب خسروان کسوف هلاک پذیرفت و در تنگنای مغرب خاک رفت... منوچهر مینوچهر شد» (منشآت: ۱۱۰-۱۱۲).

۴. سال درگذشت خاقان اکبر دقیقاً معلوم نیست، اما از قصیده‌ای که فلکی شروانی در مدح او سروده است مسلم می‌شود که در سال ۵۵۵ ه‍.ق بر سریر سلطنت تکیه داشته است. فلکی در این قصیده گفته است:

بزرگان و درباریان برای عرض تهنیت جلوس به درگاه او می‌شتافتند. شاعر از آنان پیروی نکرد و اخستان نیز که در گذشته نظر مساعدی به خاقانی نداشت، فرمان داد تا او را محبوس سازند. او به مدت سه ماه در حبس ماند.<sup>۱</sup> خاقانی پس از رهایی از زندان، بار دیگر به دربند رفت، اما پس از توقف کوتاهی در آن شهر به دربار شروانشاه برگشت و از سوی اخستان مأموریت عراق عجم یافت<sup>۲</sup> و در آنجا مورد استقبال سلطان سلجوقی، ارسلان بن طغرل (۵۵۵-۵۷۲ ه‍.ق) و اتابکان آذربایجان واقع شد و پس از انجام دادن مأموریت باز به شروان بازگشت. ظاهراً اخستان پادشاهی زودرنج و بدبین بود و هر روز سوءظن او نسبت به خاقانی زیاده‌تر می‌شد و شاعر را به ترس و بیم وامی‌داشت<sup>۳</sup>. اما به هر حال تا سال ۵۶۳ ه‍.ق با دربار اخستان کج‌دار و مریز رفتار می‌کرد. از این سال به بعد در پی جلب حمایت عصمة‌الدین خواهر منوچهر و صفوة‌الدین همسر اخستان بوده

عید و خزان و مهرگان هر سه شدند هم‌قران

گشت میان هر سه‌شان بندگی تو واصله دیوان فلکی: ۶۲

مطابق تقویم تطبیقی در سال ۵۵۵ ه‍.ق ایام عید فطر با جشن مهرگان ایرانی مطابق بوده است.

۱. «القصه چون در مبايعت اخوان متابعت ننمودم و از مساعدت ایشان مباعدت کردم، در موافق نامرادی و محبس ناجنس دور از مجلس انس تا سه هلال درگذشتن دچار اغلال هلال‌شکل بماندم» (منشآت: ۱۱۲).

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| ۲. گر در ره عراقت دردی گذشت بر دل      | ز اقبال شاه شروان درمان تازه بینی |
| چون زآستان سلطان بازآمدی ممکن          | در بارگاه خاقان امکان تازه بینی   |
| سر بر کن ای منوچهر از خاک تا پس از خود | ز اقبال بوالمظفر شروان تازه بینی  |
| نوروز ران گشاده است او موکب جلالش      | تا پیکر جهان را خندان تازه بینی   |

دیوان: ۴۳۲-۴۳۳

با توجه به بیت اخیر این مأموریت در اوایل سال ۵۵۸ اتفاق افتاده است. چون مطابق تقویم تطبیقی اول ربیع‌الاول سال ۵۵۸ ه‍.ق با نوزدهم اسفند ماه مطابق بوده است.

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| ۳. تو بادی و من خاک تو تو آب و من خاشاک تو | با خوی آشناک تو صبر من آوار آمده   |
| گیرم که ندهی داد من روزی نیاری یاد من      | بشنو شبی فریاد من داغ شب تار آمده  |
| ای خون من در گردنت زین دیر باد آوردنت      | وز دست زود آزدنت جانم به آزار آمده |

دیوان: ۳۹۰

است و این نکته در مدایح او دربارهٔ این دو بانوی درباری متجلی است.<sup>۱</sup> ظاهراً درخواست آنان و یا یکی از آن دو از سوی اخستان مورد قبول واقع شد که خاقانی در سال ۵۶۹ برای به جا آوردن مناسک حج برای بار دوم به سوی حجاز و کعبه شتافت<sup>۲</sup> و

۱. خاقانی عصمة‌الدین خواهر منوچهر را در قصیده‌ای با مطلع زیر ستوده:

حضرت ستر معلماً دیده‌ام      ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام

و پس از آن‌که او را افتخار دنیا و دین پنداشته، گفته است:

عصمة‌الدین صفوة‌الاسلام را      افتخار دین و دنیا دیده‌ام

سپس از او خواسته است تا برای او از شاه رخصتی برای حج بخواهد:

کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه      کاین سفر دل را تمنا دیده‌ام

دیوان: ۲۷۲-۲۷۵

و در قصیده‌ای دیگر با مطلع:

بانوی تاج‌دار مرا طوق‌دار کرد      طوق مرا چو تاج فلک آشکار کرد

پس از آن‌که اقبال صفوة‌الدین همسر اخستان را نسبت به خود در چند بیت متذکر شده و گفته:

انعامش از شمار گذشته است چون توان      ذرات آفتاب فلک را شمار کرد

اقبال صفوة‌الدین بانوی روزگار      ناساز روزگار مرا سازگار کرد

در پایان قصیده آرزوی خود را برای کسب اجازه از شاه اخستان پیش کشیده است:

شش حج تمام بر در این کعبه کرده‌ام      کایزد به حج و کعبه مرا بختیار کرد

امسال عزم خدمت آن کعبه می‌کنم      کین آرزو دلم گرو انتظار کرد

بانوی شرق و غرب مگر رخصه خواهم      کامید این حدیث دو گوشم چهار کرد

دیوان: ۱۴۹-۱۵۳

۲. بر پایهٔ تقویم تطبیقی، اول ماه ذی حجهٔ سال ۵۶۹ روز چهارشنبه بوده است، بنابراین عید اضحیٰ با روز جمعه مصادف می‌شود و واقع شدن عید قربان در روز جمعه بنا به روایات حج اکبر است و ثواب هفتاد و دو حج دارد:

حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم      خود به عهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند

خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج      انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند

دیوان: ۹۳-۹۴

در بغداد با خلیفه عباسی المستضیء (۵۶۶-۵۷۵ هـ ق) دیدار کرد<sup>۱</sup>. پس از پایان یافتن مراسم حج، از راه موصل به تبریز رفت و در آن شهر اقامت گزید<sup>۲</sup>. ظاهراً درگذشت پسر عمش وحیدالدین و همسرش و فرزندش رشیدالدین، از انگیزه‌های دیگر اقامت او در تبریز بود<sup>۳</sup>. خاقانی بیش از بیست سال آخر عمرش را مقیم تبریز بود ولیکن اقامت او اقامت دایم نبود، بنا به گفته خودش، نه ماه از سال را در سیر و گشت و گذار می‌گذرانید<sup>۴</sup> و گویا سرمای زمستان او را وامی‌داشت تا سه ماه زمستان را مقیم خانه باشد. او در سیر و سفر خود به شهرهای اطراف سر می‌زد<sup>۵</sup> و گاهی نیز میل مسافرت به خراسان در دلش تکرار می‌شد<sup>۶</sup>. خاقانی سرانجام در سال ۵۹۲ و یا ۵۹۵ هـ ق درگذشت و در مقبرة الشعراي سرخاب تبریز به خاک سپرده شد.

موضوعات اشعار خاقانی (در قصاید و ترجیعات)

سخنور قوی طبع سده ششم هجری، مانند همه سخنوران عصر خویش اقبالی ویژه به

سعد اکبر بین مراگوی گریبان آمده

۱. از نشاط آستین بوس امیرالمؤمنین

خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

مهدی آخر زمان المستضیء بالله که هست

دیوان: ۳۷۳

که مباحات خور به باختر است

۲. فخر من یادکرد شروان به

که صدف فطره را بهین مقرر است

لیک تبریز به اقامت را

دیوان: ۶۸

۳. چنان‌که پیش از این دیدیم، یکی از پاسخ خای خاقانی به شروانشاه برای عدم تمایل به رفتن به شروان، فقدان وحیدالدین پسر عم شاعر بود. در قصیده‌ای نیز گفته است:

راه صد فرسنگ را زین سر به سر پیمودی

گر دلم دادی که شروان بی جمالش دیدمی

دیوان: ۴۴۳

نه مهم غیبت و سه مه حضر است

۴. تا به غربت فتاده‌ام همه سال

دیوان: ۶۷

گفتم ابهر بین که شام اصغر است

۵. تاکنون از قدس خاک اولیا

دیوان: ۸۴۵

۶. ر.ک قصیده هشتم، در آرزوی خراسان.

مدح و ستایش رسول اکرم (ص) و پادشاهان و درباریان و امیران و وزیران و عالمان دین داشته و نزدیک به نیمی از قصاید و ترجیعات خود را به مدح و ستایش اختصاص داده است. از یکصد و چهل و هشت قصیده و ترجیع‌بند موجود در دیوان چاپی خاقانی<sup>۱</sup>، هفتاد قصیده و ترجیع‌بند در مدیحه و ستایش است.

شالوده‌بسیاری از قصاید او بر توحید و موعظه و حکمت و انزوا و فقر و مسایلی از این قبیل استوار است و قصایدی که رهاورد حج اوست نیز از همین قسم است. شاعر در این قصاید، بادیه و منازل راه و کعبه و مناسک حج و روضه مقدس نبوی را به گونه‌ای کم‌نظیر و احیاناً بی‌نظیر توصیف کرده و تصویرهای سخت استادانه و شگفت‌انگیز عرضه کرده است. توصیف تربت پاکی که از بالین رسول‌الله (ص) آورده است، یکی از پرتصویرترین قصاید او و بی‌نظیر در نوع خود است.

رثا، بخشی دیگر از اشعار او را به خود اختصاص داده است. شاعر در فقدان فرزند جوان و عم و پسر عم و همسر خود و برخی شاهان و امیران و بزرگان دین، جانسوزترین مرثیاتی را که در نوع خود کم‌نظیر و احیاناً بی‌مانند هستند را به وجود آورده است. چیره‌دستی شاعر در مویه برای عزیزان از دست رفته در نهایت دقت، از بیت بیت قصاید متجلی است و این شگفتی در مرثیه‌های وحیدالدین پسر عمش و رشیدالدین فرزند بیست ساله‌اش خودنمایی بیشتری دارد.

شکوه و شکایت نیز در شعر خاقانی مقامی انکارناکردنی دارد. هنگامی که او شاهد عزت و تکریم ضرابان شعر و ناظر سستی میثاق‌ها و پیمان‌ها و خشکیدن سرچشمه‌های وفاست، چرخ گردون را کژرو می‌بیند و به کام خود نمی‌یابد. اندک اندک تلخ‌کامی‌ها به حدی می‌رسد که خار و حنظل را شکر می‌انگارد و این دل‌نگرانی‌ها و اضطراب‌های درونی، او را به مردم روزگار بدبین می‌کند. و اگر زودرنجی و نازک‌خیالی او را بر این مقدمات بیفزاییم، علل و انگیزه‌های شکوه‌آلود بودن تراوشات ذهنی او را به وضوح تمام درمی‌یابیم<sup>۲</sup> و انعکاس وسیع این گله‌ها و شکوه‌ها را در جای جای اشعار او ملاحظه

۱. مراد از دیوان چاپ شده، دیوان خاقانی به اهتمام ضیاءالدین سجادی است.

۲. نمونه‌هایی از این شکوه‌ها:

می‌کنیم.

نالیدن از بند و زندان و سرزنش حاسدان و بدبینی نسبت به نزدیکان و خویشان و سخنان مبارزه‌جویانه او با دیگران، بازتاب برخوردهای دردآلود با جامعه و مردم است. حتی خودستایی‌ها و مباحات او افزون بر مناعت طبعش حاکی از نوعی مقاومت و دفاع در رویارویی با ناکامی‌ها است.

### توانایی خاقانی در سخنوری

قریحه سرشار و دریای موج ذهن و طبع خاقانی، به وجود آورنده قسم والا و برتر شعر قرن ششم و مکتب آن سامان است. شعر فارسی از رودکی تا خاقانی، مسیر پر پیچ و خم و خیال‌انگیزی را طی کرده و بعضی اختصاصات را از دست داده و برخی خصوصیت‌های دیگر به دست آورده است. قسمتی از خیال‌انگیزی‌های محض در تصاویر جای خود را به تفنن و ابداع اصطلاحات گونه‌گون علمی داده است. توجه بیش از پیش به قرآن کریم و معارف اسلامی و تواریخ و سیر و داستان‌های پیغامبران و تصوف و عرفان و حکمت و فلسفه و هیئت و نجوم در پهنه ادب فارسی جایگاهی ویژه برای خود باز کرده است. طبع بلند و توانای خاقانی با شیوه‌ای نو، نه رسم باستان، فرمانروایی و یکه‌تازی چنین عرصه‌ای را برای خود مسلم ساخته است. خاقانی با چابکدستی تمام، لباس لفظ بر قامت معنی پوشانیده و از مضایق و تنگناها با توفیق ستایش آمیز بیرون آمده است. او با چیره‌دستی مصطلحات دانش‌های زمان خود را در استخدام سخن خود در آورده و به گونه‌ای سخت استادانه در سطر سطر کلام خود جای داده و فرزانی خود را

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| روز دانش زوال یافت که بخت   | به من راست فعل کج‌نگر است    |
| در دبستان روزگار مرا        | روز و شب لوح آرزو به بر است  |
| هیچ طفلی در این دبستان نیست | که ورا سوره وفاز بر است      |
| به مقامی رسیده‌ام که مرا    | خار و حنظل به جای گل‌شکر است |
| دل پاکان شکسته فلک است      | زال دبستان فکنده پدر است     |
| کشت امید چون نرویان         | گریه کو فتح باب هر نظر است   |

اثبات کرده است؛ به نحوی که خواننده شعر او در نگاه نخستین، او را در قرآن و حدیث و سیر و حکمت و نجوم و طب و تصوف و عرفان صاحب مقامی شامخ می‌پندارد، اما شاید چنین نباشد. با آن‌که خاقانی آگاهی‌های بایسته غیر قابل انکار در باب دانش‌های عصر خود داشته است، اما عالم متبحر علوم قرآنی و محدث و مفسر و مورخ و حکیم و طبیب و منجم و عارف نبوده است، بلکه از آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و قصه‌های انبیا همانند یک عالم دینی بهره‌مند بوده است و از مصطلحات طب و فلسفه، حکیمانه استفاده کرده و از اوج تا حضيض اصطلاحات ستاره‌شناسی را هم چون اخترشماری فرزانه و آگاه در مضامین شعری خود جای داده است.

او رند مصطفی نبوده، اما از خویشتن دریاکش کوه‌جگری ساخته و از سماع صوفیانه چنان سخن گفته است که گویی همواره سر به زانوی مراقبه دارد و صاحب حالات و مقامات عالی در وادی عرفان و تصوف است. قریحه توصیف‌ناپذیر و دریای پر جوش و خروش تخیل او چنان بی‌منتها و ژرف و بی‌کرانه است، که توفیق ابداع و ابتکار هر مضمون قابل دسترس و یا دور از دسترس را برای او فراهم آورده است.

او به تکرار مضامین پیشینیان پرداخته و گفته‌های دیگران را لباس نو نپوشانده است، بلکه بر آن بوده است تا یک مفهوم را با تصویرها و تعبیرهای متنوع نشان دهد و از عهده چنین کاری در کمال استادی و بدون تکلف برآمده است. در پاسخ شعری که از رشید وطواط دریافت کرده است، برای مفهوم «صوت» از الفاظ و ترکیبات بسیاری بهره برده است که مناسب می‌دانم ابیات را عیناً در این جا نقل کنم:

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| اگر به گوش من از مردمی دمی برسد | به مژده مردمک چشم بخشمش عمدا      |
| اگر مرا ندی ارجعی رسد امروز     | وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا       |
| به گوش هوش من آید خطاب اهل بهشت | نصیب نفس من آید نوید ملک بقا      |
| خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل   | غریو سبحة رضوان و زیور حورا       |
| لطافت حرکات فلک به گاه سماع     | طراوت نغمات زبور گاه ادا          |
| صریر خامه مصری میانه توقع       | صهیل ابرش تازی میانه هیجا         |
| نوای باربد و ساز و بریط و مزمار | طریق کاسه‌گر و راه ارغنون و سه تا |
| صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری    | نفیر فاخته و نغمه هزار آوا        |
| نوازش لب جانان به شعر خاقانی    | گزارش دم قمری به پرده عنقا        |



مرا از این همه اصوات آن خوشی نرسد      که از دیار عزیزی رسد سلام وفا

دیوان: ۲۹

ملاحظه می‌کنید که الفاظ «دم»، «ندا»، «بشارت»، «خطاب»، «نوید»، «صدا»، «خروش»، «غریو»، «سماع»، «نغمات»، «صریر»، «صهیل»، «نوا»، «صفیر»، «لحن»، «نفیر»، «نغمه» و ترکیبات «طریق کاسه‌گر» و «راه ارغنون» و مفهوم مصراع اول و مصراع دوم بیت ماقبل آخر، همه و همه متضمن مفهوم صوت‌اند. افزون بر این همه، در کلمات معطوف نیز تنوع دیگری از آوا مشاهده می‌شود.

رعایت تناسب میان واژه‌ها و در ساختار شعر و پر کردن سطر سطر صفحات دیوان، از تشبیه و استعاره و کنایه و مجاز و تلمیحات دور از ذهن، او را یکی از برجسته‌ترین چهره‌های آگاه به فنون بلاغی و مسایل ادبی معرفی کرده است.

با کمال تأسف برخی گمان برده‌اند که اشعار خاقانی و یا دست کم تعداد قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها قابل فهم و درک نیستند. باید یادآورد شد که همدمی با شعر خاقانی غرابت‌ها و یا احیاناً تعقیدها و پیچیدگی‌ها را از ذهن پژوهنده به در می‌آورد و به او اجازه می‌دهد که به قله‌ی پر صلابت شعر او دست یابد.

## قصیده یکم

### در توحید و موعظه و معراج نبی اکرم (ص)

|  |                         |
|--|-------------------------|
| ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا<br>جولانگه تو زآن سوی الا است گر کنی<br>از عشق ساز بدرقه پس هم به نور عشق<br>دروازه سرای ازل دان سه حرف عشق<br>بی حاجبی لا به در دین مرو که هست<br>حدّ قدم مپرس که هرگز نیامده است<br>از حله حدوث برون شو دو منزلی<br>پیوند دین طلب که بهین دایه تو اوست<br>این دم شنو که راحت از این دم شود پدید<br>کسری از این ممالک و صد کسری و قباد<br>فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک<br>فتراک عشق گیر نه دنبال عقل از آنک<br>می دان که دل ز روی شناسان آن سراسر است<br>دل تاب خانه ای است که هر ساعتی در او<br>بینی جمال حضرت نورالله آن زمان<br>در دل مدار نقش امانی که شرط نیست<br>دنیا به عرض فقر بده وقت من یزید | ۳<br>۶<br>۹<br>۱۲<br>۱۵ |
| لا در چهار بالش وحدت کشد تو را<br>هژده هزار عالم از این سوی لا رها<br>از تیه لا به منزل الا الله اندر آ<br>دندانۀ کلید ابد دان دو حرف لا<br>دین گنج خانه حق و لا شکل ازدها<br>در کوچه حدوث عماری کبریا<br>تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا<br>آن دم که از مشیمۀ عالم شوی جدا<br>و اینجا طلب که حاجت از اینجا شود روا<br>خطوی از این مسالک و صد خطۀ خطا<br>برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا<br>عیسیت دوست به که حواریت آشنا<br>مشارش از غریب شماران این سرا<br>شمع خزاین ملکوت افکند ضیا<br>کآیینۀ دل تو شود صادق الصفا<br>بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا<br>کان گوهر تمام عیار ارزد این بها   |                         |

- ۱۸ در چارسوی فقر درآ تا ز راه ذوق  
 همت ز آستانه فقر است ملک جوی  
 عزلت گزین که از سر عزلت شناختند
- ۲۱ شاخ امل بزن که چراغی است زودمیر  
 گر سرّ یوم یحیی بر عقل خوانده‌ای  
 تنگ آمدست زلزله الارض هین بخوان
- ۲۴ حق می‌کند ندا که به ما ره دراز نیست  
 خس طبع را چه مال دهی و چه تربیت  
 از عافیت می‌پرس که کس را نداده‌اند
- ۲۷ خود مادر قضا ز وفا حامله نشد  
 از کوی رهنزان طبیعت ببر قدم  
 بر پنج فرض عمر برافشان و دان که هست
- ۳۰ توسن دلی و رایض تو قول لا اله  
 با سایه رکاب محمد عنان درآر  
 آن با و تا شکن که به تعریف او گرفت
- ۳۳ او مالک الرقاب دو گیتی و بر درش  
 هم موسی از دلالت او گشته مصطنع  
 نطقش معلمی که کند عقل را ادب
- ۳۶ دل گرسنه درآمد بر خوان کائنات  
 مریم گشاده روزه و عیسی ببسته نطق  
 برنامه سپیده صبح ازل هنوز
- ۳۹ آدم ازو به برقع حرمت سپیدروی  
 ذاتش مراد عالم و او عالم کرم  
 از آسمان نخست برون تاخت قدر او
- ۴۲ پس آسمان به گوش خرد گفت شک مکن  
 آن شب که سوی کعبه خُلت نهاد روی  
 آمد پی متابعتش کوه در روش
- دل را به پنج‌نوش سلامت کنی دوا  
 آری هوا ز کیسه دریا بود سقا  
 آدم در خلافت و عیسی ره سما  
 بیخ هوس بکن که درختی است کم‌بها  
 پس پایمال مال مباحث از سر هوا  
 بر مال‌ها «و قال الانسان مالها»  
 از مال لام بفکن و باقی شناس ما  
 بی دیده را چه میل کشی و چه توتیا  
 در عاریت‌سرای جهان عافیت عطا  
 ور شد به قهرش از شکم افکند هم قضا  
 وز خوی رهروان طریقت طلب وفا  
 شش روز آفرینش از این پنج بانوا  
 اعمی‌وشی و قاید تو شرع مصطفی  
 تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا  
 هم قاف و لام روتق و هم کاف و نون بها  
 در کـهـتری مشـجـره آورده انبیا  
 هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی  
 خلقتش مفرحی که دهد روح را شفا  
 چون شبهتی بدید برون رفت ناشتا  
 کو در سخن گشاده در سفره سخا  
 کو بر سیه سپید ازل بوده پیشوا  
 شیطان ازو به سیلی حرمان سیه قفا  
 شرعش مدار قبله و او قبله ثنا  
 هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا  
 کان قدر مصطفی است علی العرش استوی  
 این غول‌دار بادیه را کرد زیر پا  
 رفت از پی مشایعتش سنگ در هوا

- ۴۵ برداشت فرّ او دو گروهی ز خاک و آب  
گردون پیر گشت مرید کمال او  
روحانیان مثلث عطری بسوخته
- ۴۸ یا سید البشر زده خورشید بر نگین  
از شیب تازیانه او عرش را هراس  
لاتعجبوا اشارت کرده به مرسلین
- ۵۱ روح القدس خریطه کش او در آن طریق  
زو بازمانده غاشیه دارش میان راه  
بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم
- ۵۳ ره رفته تا خط رقم اول از خطر  
زان سوی عرش رفته هزاران هزار میل  
در سورِ سِر رسیده و دیده به چشم سر
- ۵۶ گفته نود هزار اشارت به یک نفس  
دیده که نقدهای اولوالعزم ده یکی است  
آورده روزنامه دولت در آستین
- ۵۹ داده قرار هفت زمین را به بازگشت  
هر چار چار حدّ بنای پیمبری  
بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر
- ۶۲ ای فیض رحمت تو گنه شوی عاصیان  
با نفس مطمئنه قرینش کن آن چنان  
بر فضل توسّ تکیه امید او از آنک
- ۶۵ ای افضل از مشاطه بکر سخن تویی  
آمیخت با سموم اثیری دم صبا  
پوشید بر ارادتش این نیلگون و طا  
از عطرها مسدس عالم شده ملا  
یا احسن الصور زده ناهید بر نوا  
وز شیئه تکاور او چرخ را صدا  
لاتقنطوا بشارت داده به اتقیا  
روح الامین جنبیه بر او در آن فضا  
سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا  
بگذشته از مسافت و رفته به منتها  
پی برده تا سرافق عالی از علا  
خود گفته: این انزل حق گفته: هُنا  
خلوت سرای قدمت بی چون و بی چرا  
بشنوده صدهزار اجابت به یک دعا  
آموخته ز مکتب حق علم کیمیا  
مهرش نهاده سورة والنجم اذا هوی  
کرده خبر چهار امین را ز ماجرا  
هر چار چار عنصر ارواح اولیا  
نتوان خلاص یافت ازین ششدر فنا  
ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا  
کآواز ارجعی دهدش هاتف رضا  
پاشنده عطایی و پوشنده خطا  
این شعر در محافل احرار کن ادا

#### درباره این قصیده

شاعر برای ابداع مضامین این قصیده راه‌های مختلفی را پیش چشم داشته است؛ گاهی از در تصوف در آمده و با بهره گرفتن از دانش صوفیانه خود، قصیده را با توحید عارفانه آغاز کرده و شوق دیدار جمال حضرت حق را یکی از اهداف این قصیده قرار داده است.

سپس آهنگ اصطلاحات صوفیانه کرده و با برخورداری از سیل خروشان آگاهی‌های خود از این اصطلاحات، نظیر بقا و فنا و فیض و فقر و عزلت و جمال و وفا و... تصویر آفریده است و زمانی از در دین‌ورزی درآمده و برای اثبات اعتقادات دینی خود، فرایض و مستحبات و عمل به واجبات دین را بن‌مایه‌های خاستگاه‌های شعر خود قرار داده است. در مواردی نیز جنبه‌های تعلیمی را پیش چشم داشته و دوری از آرزوها و هوس‌ها و دنیادوستی را به مخاطب خود توصیه کرده است. در بخش قابل‌اعتنایی از قصیده به معراج رسول خدا و نعت آن حضرت پرداخته است. در این قسمت روایات مختلف ماجرای معراج را با تعصب تمام به تصویر کشیده و مطلب مهمی باقی نگذاشته است. و به سبب اعتقاد به مذهب شافعی و پیروی از اصول مذهب اشاعره بر اصول این مکتب پای فشرده، از رؤیت خلوت‌سرای قدمت با چشم سر سخن گفته و قصیده را با دعا و مناجات به پایان برده است.

نکته‌ها

۱. لا. بیت ۱-۳

لا در لغت به معنی نه و نیست. گاهی حرف نفی است و زمانی حرف نهی و بعضی وقت‌ها حرف لای نفی جنس است. دریای موج ذهن خاقانی در پاره‌ای موارد به آن معنایی کنایی داده است.

الف: حرف نفی است به معنی نه در مقابل بلی:

مهتر ارچه بزند بنوازد      که یکی لا و هزارش نعم است

دیوان: ۸۲۰

در خواب رفته بختم و بیدار مانده چشم      لا الطرف لی ینام و لا الجد ینتبه

دیوان: ۹۱۹

در مصراع دوم می‌گوید: نه پلک چشم سنگین می‌شود و به خواب می‌رود و نه بخت بیدار می‌شود.

ب: حرف نهی است به معنی نه:

هر چه «یارب» ندای حق راندم      «لاتخف» حق جواب من رانده است

دیوان: ۸۳۲

ج: حرف نفی جنس است آن چنان که در کلمه طیبه دیده می شود:

مگر معامله لا اله الا الله      درم خرید رسول الله کند به بها

دیوان: ۹

آنجا که کوس دولت او کوفت لا اله      آواز قد صدقت برآمد ز لامکان

دیوان: ۳۱۰

د: در پاره‌ای از تصاویر دیده می شود که خاقانی لا را مشبه به قرار داده است:

با لا برآر نفس چلیپا پرست از آنک      عیسی توست نفس و صلیب است شکل لا

دیوان: ۱۶

از گه عهد الست چیره زبان در بلی      پیش در لا اله بسته میان همچو لا

دیوان: ۳۶

ه: «لا» را کنایه از توحید دانسته و آن را در مقابل لات ذکر کرده است که کنایه از شرک و بت پرستی است:

لا را ز لات باز ندانی به کوی دین      گر بی چراغ عقل روی راه انبیا

دیوان: ۱۶

خرقه داران تو مقبول چو لا      بدسگالان تو معزول چو لات

دیوان: ۷۵۴

و: «لا» را استعاره از گمراهی و «الا» را استعاره از هدایت دانسته است:

گر در سموم بادیۀ لا تبه شوی      آرد نسیم کعبۀ الا الله شفا

دیوان: ۱۶

از عشق ساز بدرقه پس هم به نور عشق      از تیه لا به منزل الا الله اندر آ

دیوان: ۳

ز: شاعر در موارد متعددی نیز «لا» را فنای صوفیانه دانسته و آن را وسیله‌ای برای رسیدن به مقام بقا ذکر کرده است:

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا      لا در چهار بالش وحدت کشد تو را

دیوان: ۳

زبان به مهر کن و جز به گاه لا مگشای      که در ولایت قالوا بلی رسی از لا

دیوان: ۹

در کنف فقر بین سوختگان خامپوش      در شجر لا نگر مرغ دلان خوشنوا

دیوان: ۳۶

چون رسیدی بر در لا صدر الا جوی از آنک      کعبه را دید باید چون رسیدی در منا

دیوان: ۲

دو اسبه بر اثر لا بران بدان شرطی      که رخت نفکنی الا به منزل الا

دیوان: ۹

## ۲. مرحبا گفتن قریشی. بیت ۷

شاعر در این بیت خاستگاه مضمون شعر خود را از آداب و رسوم قریشیان در ایام جاهلیت و صدر اسلام اخذ کرده است. توضیحاً می‌افزاید که پس از اخراج قوم خزاعه از مکه و خلع آنان از امارت مکه که حدود سیصد سال ادامه داشته است، سرپرستی کعبه و امارت مکه برای قصی بن کلاب، از اجداد پیغامبر خدا، هموار شد. او برای تمشیت امور مسؤولیت‌هایی به وجود آورد تا امور را بین فرزندان خود تقسیم کند. از جمله این مسؤولیت‌ها سرپرستی دارالندوه (انجمن مشورتی) و سقایت حجاج و پذیرایی از آنان و راهنمایی حاجیان در مراسم حج بود. پس از مرگ قصی اغلب مسؤولیت‌ها به عبد مناف جد عبدالمطلب تفویض شد که یکی از آن‌ها «رفادت» یا پذیرایی از حاجیان بود. امر پذیرایی از حاجیان پس از درگذشت عبد مناف در اختیار هاشم پدر عبدالمطلب قرار گرفت. نام هاشم ابتدا عمرو بود، اما از بسیاری خرد کردن نان برای پذیرایی مهمانان هاشم نامیده شد.<sup>۱</sup> پس از هاشم، عبدالمطلب و پس از او ابوطالب و بعد از فتح مکه نیز امر پذیرایی از مهمانان کعبه مرسوم بود.<sup>۲</sup> بنابراین گرمی داشتن حاجیان در موسم حج یکی از سنت‌ها محسوب می‌شد. نقل است که هاشم بن عبد مناف به مردان قبیله قریش مطالبی به این مضمون می‌گفت که: ای گروه قریش! شما همسایگان خدا و ساکنان خانه او هستید و خداوند شما را گرمی داشته است، اکنون شما میهمانان خدا و زایران خانه او

۱. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۶۱۱.

۲. اخبار مکه، ابوالولید ازرقی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، ص ۸۳ و به بعد.

را که از همه سرزمین‌ها، خاک آلود و ژولیده موی پیش شما می آیند، گرامی بدارید.<sup>۱</sup> مردان قریش نیز برای گرامی داشت حاجیان، هزینه‌هایی را برای این کار اختصاص دادند.

### ۳. تشبیه مؤکد یا بلیغ

عالم‌ان علوم بلاغی، تشبیه را با توجه به ارکان چهارگانه آن، یعنی به اعتبار طرفین تشبیه و ادات آن و وجه شبه مورد بررسی قرار می‌دهند. وقتی که تشبیه را به اعتبار ادات تشبیه بررسی می‌کنند، می‌گویند: تشبیه به اعتبار ذکر یا حذف ادات تشبیه بر دو قسم است: ۱. تشبیه مرسل و آن تشبیهی است که ادات تشبیه در آن مذکور است. مانند:

و گر جرعه‌ای بر زمین ریزی از می زمین چون فلک مست دوران نماید

دیوان: ۱۲۸

در این بیت، تصویر بر پایه اعتقاد به حرکت و دوران افلاک و ساکن بودن زمین ساخته شده و در آن زمین به فلک تشبیه شده است.

ده انگشت چنگی چو فصاد بددل که رگ جوید از ترس و لرزان نماید

دیوان: ۱۲۹

ده انگشت نوازنده چنگ به رگزن ترسو تشبیه شده است و در هردو بیت ادات تشبیه (چون و چو) مذکور است.

۲. تشبیه مؤکد و آن تشبیهی است که ادات تشبیه در آن محذوف است و خود بر دو قسم است:

الف: تشبیهی که تنها ادات تشبیه از آن حذف شده است. مانند:

مریم دوشیزه باغ نخل رطب بید بن عیسی یک روزه گل مهد طرب گلستان

دیوان: ۳۳۰

شاعر با حذف ادات تشبیه باغ را به مریم دوشیزه و بید بن را به نخل رطب و گل را عیسی یک روزه و گلستان را به مهد طرب تشبیه دانسته است.



دل تابخانه‌ای است که هر ساعتی در او شمع خزاین ملکوت افکند ضیاء

دیوان: ۳

عمر پلی است رخنه سر حادثه سیل پل شکن کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری

دیوان: ۴۲۶

ب: تشبیهی است که در آن مشبه به بر مشبه افزوده می شود. مانند:

عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا که عمر پیش بها دادمش به شیربها

دیوان: ۶

دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم نقشی به یاد زلف تو بر آب می زدم

دیوان حافظ: ۲۱۸

ادیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

بوستان: ۲۰۶

که ترکیب‌های اضافی «عروس عافیت» و «سیل اشک» و «ادیم زمین» از دید دستورنویسان تشبیه اضافی از نوع افزودن مشبه به بر مشبه است<sup>۱</sup> و از منظر علم بیان تشبیه موکد و یا تشبیه بلیغ است، به اعتبار تقابل آن با استعاره تشبیه بلیغ نامیده می شود<sup>۲</sup> و به اعتبار حذف ادات تشبیه تشبیه موکد گفته می شود<sup>۳</sup>.

طرفین تشبیه در این ترکیب‌ها یا هر دو مفردند و یا هر دو مرکب‌اند و یا یکی مفرد و دیگری مرکب است (مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت و معطوف و معطوف علیه مرکب محسوب می شود).

۱. هر دو مفرد (بسامد این نوع تشبیه از دیگر انواع آن بیشتر است) مانند:

از حله حدوث برون شو دو منزلی تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا

دیوان: ۳

خود مادر قضا ز وفا حامله نشد و شد به قهرش از شکم افکند هم قضا

دیوان: ۳

۱. اضافه. دکتر محمد معین. ص ۱۴۰ و ۱۴۴

۲. المطول تفتازانی. ص ۳۱۱. سخن مؤلف با آنچه امروز مرسوم است یکی نیست.

۳. همان. ص ۳۴۴.

و مانند شاهد مثال‌هایی که در زیر تعریف آورده شده است

۲. مشبه مفرد و مشبه به مرکب. مانند:

مریم بکر معانی را منم روح القدس      عالم ذکر معالی را منم فرمانروا

دیوان: ۱۷

ای پنج نوبه کوفته در دارملک لا      لا در چهار بالش وحدت کشد تو را

دیوان: ۳

شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل      نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتی

دیوان: ۱۷

«مریم بکر معانی» و «دار ملک لا» و «چهار بالش وحدت» و «شه طغان عقل» و «نوعروس فضل» در این ابیات شاهد مثال‌های مشبه مفرد و مشبه به مرکب هستند.

۳. مشبه به مفرد و مشبه مرکب. مانند:

قاسم رحمت ابوالقاسم رسول‌الله که هست      در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

دیوان: ۳۲۴

ببین که کوکبه عمر خضروار گذشت      تو بازمانده چو موسی به تیه خوف و رجا

دیوان: ۷

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید      ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

دیوان حافظ: ۱۵۸

«خدیو عقل و جان» و «تیه خوف و رجا» و «باغ عارض ساقی» شاهد مثال‌های مشبه مرکب و مشبه به مفرد هستند.

۴. طرفین مرکب. مانند:

من آنم که در پای خوکان نریزم      مر این قیمتی در لفظ دری را

دیوان ناصر خسرو: ۱۴۳

لفظ دری مانند در قیمتی است.

نکته‌ای که در تشبیه مؤکد از نوع افزودن مشبه به بر مشبه می‌توان گفت این است که برای پرداختن به گزارش معنی این‌گونه تشبیهات، می‌توان مشبه به یا مضاف را محذوف تلقی کرد و معنی را از مضاف‌الیه و یا مشبه آغاز کرد. مثلاً در بیت اول می‌توان گفت که تندرستی و عافیت آن‌گه... و در بیت دوم می‌توان گفت دیشب با گریه از خواب جلوگیری

می‌کردم و یا زمین سفرهٔ عام خداوند تعالی است و الی آخر.  
 نکتهٔ دیگر آنکه در این‌گونه ترکیبات، گاهی مضاف یا مضاف‌الیه موصوف و صفتی است  
 که موصوف آن حذف می‌شود و صفت باقی می‌ماند. مانند:  
 ساحت این هفت کشور برتابد لشکرش      شاید از خضرای نه چرخش معسکر ساختند  
 دیوان: ۱۱۵

«خضرای نه چرخ» یعنی نه فلک که مانند گنبدها یا خیمه‌های نیلگون یا اخضراند.  
 آن زمان کاقدام فرخ در عیادت رنجه کرد      بکر دولت را ندا کردم مجیش یافتم  
 دیوان: ۹۰۷

«بکر دولت» یعنی دولتی که مانند دختر باکره است.<sup>۱</sup>  
 ای افضل از مشاطهٔ بکر سخن تویی      این شعر در محافل احرار کن ادا  
 دیوان: ۶

«بکر سخن» یعنی سخنی که مانند دختر باکره است.  
 بس دیر همی‌زاید آبستن خاک آری      دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان  
 دیوان: ۳۵۹

«آبستن خاک» یعنی خاکی که مانند زن آبستن است.  
 نالش بکر خاطر ز قضا است      گلهٔ شهربانو از عمر است  
 «بکر خاطر» خاطری که مانند دختر باکره است.  
 مثال برای موصوف محذوف در مشبه:  
 درّ دری که خاطر خاقانی آورد      قیمت به بزم خسرو والا برافکند

دیوان: ۱۳۵  
 «درّ دری» یعنی درّ لفظ دری یا زبان دری یا فارسی دری و فارسی دری به درّ قیمتی  
 تشبیه شده است.

#### ۴. دل. بیت ۱۳

فرهنگ‌نویسان و متصوفه و عرفا و متکلمان و مفسران یک‌بار به معنی لغوی دل نظر

۱. مثالی که در آن موصوف مذکور باشد، پیش‌تر گفته‌ایم. مریم بکر معانی را منم روح القدس...

کرده‌اند و بار دیگر به معنی اصطلاحی آن. دل در لغت به معنی قلب و فؤاد است و آن یکی از اعضای بدن به شکل صنوبری است که در جانب چپ سینه قرار دارد<sup>۱</sup> و دارای دهلیزها و بطن‌های چپ و راست است و ضربان‌های قلب موجب ورود و خروج خون و گردش آن در بدن می‌شود. قدما قلب را به جای مغز منظور می‌کردند و آن را مرکز عواطف و احساسات می‌دانستند و تمایلات گوناگون را به آن نسبت می‌دادند و به آن شخصیت می‌بخشیدند و مورد خطابش قرار می‌دادند.<sup>۲</sup> پزشکان قدیم و برخی دانشمندان و شاعران دل را منبع روح حیوانی (از اقسام سه گانه روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی) می‌دانستند.<sup>۳</sup> خاقانی در رثاء پسرعم خود وحیدالدین گفته است:

دلم مرگ پسرعم سوخت و بر جانم زد آن آتش

که همیشه عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی

دیوان: ۴۱۵

وقتی دل آتش می‌گیرد و می‌سوزد؛ یعنی منبع و منشأ روح حیوانی می‌سوزد و به صورت دودی بیرون می‌رود. امام محمد غزالی روح حیوانی را جسم لطیفی می‌داند که منبع آن تجویف دل جسمانی است و آن را یکی از دو معنی جان می‌شمارد.<sup>۴</sup> بعضی نیز قلب را کنایه از عقل شمرده‌اند و به آیه قرآنی استناد کرده‌اند که می‌فرماید: «ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب» (ق «۵۰» ۳۷) (= در این سخن پند است برای کسی که او را دلی زنده است). میبیدی به نقل از احادیث و آثار آن را به عقل تعبیر کرده است.<sup>۵</sup> ابن منظور نیز آن را کنایه از عقل دانسته است.<sup>۶</sup>

۱. لسان العرب، ج ۱، ص ۶۸۷ و مرصادالعباد، ص ۱۸۷ و به بعد و احیاء علوم الدین. آغاز ربع مهلکات. ترجمه

مؤیدالدین محمد خوارزمی، ج ۵، ص ۱۴. مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، ص ۹۸.

۲. لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل دل.

۳. پنجوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۸.

۴. احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، ج ۵، ص ۱۵.

۵. تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۹، ص ۲۹۳.

۶. لسان العرب، ج ۱، ص ۶۸۷.

دل در معنی ثانویه یا معنی اصطلاحی با توجه به اوصاف و احوال قلب تعبیرات مختلف و متفاوت دارد و به قول صاحب مصباح الهدایه معرفت اوصاف قلب و تعبیر آن اوصاف، سخت دشوار است.<sup>۱</sup> او دربارهٔ دل مطالبی به این مضمون دارد: منظور از دل به زبان اشارت، نقطهٔ مرکز دایرهٔ وجود است و دایرهٔ وجود برگرد آن می‌گردد. دل عرش رحمان است. دل در عالم صغیر عرش اصغر است. دل مجمع‌البحرین ملک و ملکوت است و ناظر و منظور پادشاه و محب و محبوب اله و حامل و محمول سر امانت و صورت او از عین عشق به تصویر کشیده شده است. هرکجا جمالی بیند با او درآمیزد و هر جا حسنی بیند با او درآویزد. وجود او به عشق قائم است و وجود عشق به او.<sup>۲</sup> ابن عربی اهل الله را از اصحاب قلوب نامیده است و شارح کتاب آنان را جواسیس عالم غیوب گفته که از حضرت جمع به مقام قلب رجوع نموده‌اند و غیب بر ایشان منکشف شده و شاهد سِرّ، نقاب احتجاب از چهره انداخته و حقیقت امر به ظهور پیوسته و تحقق به انوار الهیه دست داده، و ابواب تقلب در اطوار ربوبیت بر روی مشاهدهٔ ایشان گشاده شده و به واسطهٔ ولادت ثانیه و خروج از مقتضیات نشأت عنصری، ایشان را ولوج در ملکوت سموات و ارض میسر گشته است.<sup>۳</sup> غزالی عجایب دل را از اسرار ملکوت دانسته و به کشف این اسرار نپرداخته است. او در معنی دوم لفظ دل، سخنانی به این مضمون آورده است: لطیفه‌ای است ربّانی و روحانی که به دل جسمانی تعلق دارد. آن حقیقت مردم است دریابنده و داننده و شناسنده. اوست که مخاطب و معاقب است. او را با دل جسمانی علاقه‌ای است که عقل‌های بیشتر مردمان از ادراک چونی و چندی این علاقه عاجزند و حیران. او به کشف این علاقه نیز به دلایلی که ذکر کرده است، نپرداخته و تنها از شناخت صفت‌ها و حال‌های دل سخن گفته است.<sup>۴</sup> با توجه به توضیحات بالا (که صد البته بسیار بیشتر از این‌ها است)، می‌توان متوجه شد که بحث دربارهٔ معنی اصطلاحی دل، تا قرن ششم بحث از صفات و احوال دل بوده است و در سده‌های بعدی است که

۱. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۹۷.

۲. همان، ص ۹۸.

۳. شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ۴۹.

۴. احیاء علوم الدین، ترجمهٔ مزیدالدین خوارزمی، ج ۵، صص ۱۴-۱۶.

معانی عرفانی عمیق‌تر برای آن مطرح شده است. دل عرش رحمانی گشته<sup>۱</sup> و مرکز دایره وجود تعریف شده و مجمع‌البحرین ملک و ملکوت واقع شده است.<sup>۲</sup> خاقانی درباره دل به معانی بسیار عمیق پرداخته و در حد آنچه در روزگار خودش مرسوم بوده به آن توجه کرده است.

## ۵. آدم. بیت ۲۰

حضرت آدم بر پایه اعتقادات اسلامی، ابوالبشر و نخستین کسی است که با اراده خداوند تعالی و به رغم میل فرشتگان برای خلیفگی<sup>۳</sup> از خاک<sup>۴</sup> که به گل بوی بگردیده و سپس به چیزی سفال‌گونه بدل شده بود آفریده شد.<sup>۵</sup> ابن کثیر گفته است: مراد از خلیفگی آن است که حق تعالی می‌خواهد از آدم و ذریه او، کسانی را خلق کند که یکی جانشین دیگری باشد.<sup>۶</sup> خاقانی از این تعبیر مضامین مختلف ساخته و پرداخته است:

از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی      از خود خلیفه کرد خدای گروگوش

دیوان: ۲۲۱

چون آدم و داود خلیفه تویی از حق      حق ذی تو پناهد که پناه خلفایی

دیوان: ۴۳۷

در بیتی هم شاعر با توجه به این آیه ترکیب دارالخلافة را ابداع کرده است:

۱. مرصادالعباد، ص ۱۸۷.

۲. مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، ص ۹۹.

۳. «و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء» (بقره «۲» ۳۰) (= آنگاه که پروردگار تو فرشتگان را گفت من قراردهنده‌ام بر روی زمین خلیفه‌ای را گفتند: می‌خواهی در روی زمین کسی را خلیفه قرار بدهی که تباه‌کاری می‌کند و خون می‌ریزد؟)

۴. «اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشراً من الطين» (ص «۳۸» ۷۱) (= آنگاه که پروردگار تو فرشتگان را گفت من بشری از خاک می‌آفرینم).

۵. «لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون» (حجر «۱۵» ۲۶) (= ما انسان را از گل سفال‌گونه از گل بوی بگردیده آفریدیم).

۶. البداية و النهاية، ج ۱، ص ۶۰.

ای آدم الغیاث که از بعد این خلف دارالخلافة تو خراب و یباب شد  
فرشتگان گفتند: آیا می خواهی کسی را که در زمین تباه کاری می کند بیافرینی؟<sup>۱</sup> خطاب از  
حق رسید که آنچه را من می دانم شما ندانید. آنگاه مشیت الهی اراده کرد تا برای  
فرشتگان معنی «انی اعلم ما لا تعلمون» (بقره «۲» ۳۰) (= من به آنچه شما نمی دانید  
دانانترم) را اثبات کند. پس، اسامی را به آدم یاد داد.<sup>۲</sup> سپس از فرشتگان خواست تا از این  
اسماء خبر دهند،<sup>۳</sup> پاسخ دادند منزهی تو پروردگارا. ما را دانشی بجز آنچه ما را آموختی  
نیست.<sup>۴</sup> در خطابی دیگر به آدم فرمان داده شد که از آن اسماء خبر دهد و چون آدم از  
اسماء خبر داد، حق تعالی فرمود: آیا شما را نگفتم که من نهانها و پوشیدهها در آسمان و  
زمین را می دانم؟<sup>۵</sup> خاقانی در بیت زیر به تعلیم اسماء اشاره کرده است:

چل صبح آدم همدش ملک خلافت زآدمش      هم بوده اسم اعظمش هم علم اسما داشته  
دیوان: ۳۸۵

سپس فرمان آمد که چون از روح خود در او دمیدم، به او سجده برید. با دمیده شدن روح  
در کالبد آدم فرشتگان همگی سجده بردند مگر ابلیس که سر باز زد و استکبار کرد<sup>۶</sup> و

۱. «قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یفسک الدماء» (بقره «۲» ۳۰) (= آیا در زمین کسی را قرار می دهی که  
تباه کاری می کند و خون می ریزد؟).

۲. «و علم آدم الاسماء کلها» (بقره «۲» ۳۰) (= آنگاه نامهای همه چیز را به آدم آموخت).

۳. «فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین» (همان) (= گفت به نامهای این چیزها اگر راستگویانید خبر  
دهید).

۴. «قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا» (همان، ۳۲) (= گفتند پاک و بی عیبی تو. ما را بجز آنچه تو  
آموختی هیچ دانشی نیست).

۵. «قال یا آدم انبئهم باسماءهم فلما انبأهم باسماءهم قال الم اقل انی اعلم غیب السموات و الارض»  
(همان، ۳۳) (= حق تعالی گفت ای آدم خبر ده به نامهای آنها و چون خبر داد فرمود آیا نگفتم شما را که من  
نهانها و پوشیدههای زمین و آسمان را می دانم؟).

۶. «فاذا سَوَّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجدوا الملائكة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر  
و کان من الکافرین» (ص «۳۸» ۷۴-۷۲) (= چون وی را راست کردم و جان خویش در او دمیدم برای او سجده  
برید پس فرشتگان همگان سجده کردند مگر ابلیس که گردن کشید و از کافران بود) (نیز رک اعراف «۷» ۱۲ و

خویشتن را برتر دانست.<sup>۱</sup> خداوند تعالی او را به سبب این نافرمانی مطرود درگاه خود کرد<sup>۲</sup>، شیطان از خداوند درخواست کرد که تا روز قیامت زنده بماند و درخواست او مورد اجابت قرار گرفت.<sup>۳</sup> نافرمانی شیطان در غزلی از خاقانی (که در برخی نسخه‌های خطی نیامده است) از زبان شیطان بدین گونه مطرح است:

گویند عالمان که نکردی تو سجده‌ای      نزدیک اهل معرفت این خود فسانه بود  
می‌خواست او نشانه لعنت کند مرا      کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود

دیوان: ۶۱۶

سپس حق تعالی فرمان داد تا آدم همراه سکینه دل خود، حوّا، در بهشت سکنی کند و در فراخ حالی و خوشی و آسانی از نعمت‌های بهشتی استفاده کنند، اما به درختی نزدیک نشوند و از آن نخورند، که اگر بخورند، از ستم‌کاران بر خویشتن باشند.<sup>۴</sup> درباره شجره ممنوعه میان مفسران قرآن اختلاف است. بعضی آن را درخت انگور گفته‌اند و برخی دیگر آن را درخت خرما خوانده‌اند و غالباً شجره ممنوعه را گندم ذکر کرده‌اند.<sup>۵</sup> خاقانی مضامین خود را بر پایه اعتقاد غالب ابتکار کرده است:

اسراء «۱۷» ۶۱).

۱. «قال انا خير منه خلقتني من نار و خلقته من طين» (ص «۳۸» ۷۶) (=ابلیس گفت من بهتر از اویم مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی) (نیز ر.ک اعراف «۷» ۱۲ و اسراء «۱۷» ۶۱).
۲. «قال فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنة الى يوم الدين» (حجر «۱۵» ۳۴ و ۳۵) (=گفت بیرون شو از آسمان که تو رانده و نفریده‌ای و بر تو لعنت باد تا روز شمار). (نیز ر.ک (ص «۳۸» ۷۷ و ۷۸).
۳. «قال رب فانظرنی الى يوم یبعثون قال فانك من المنظرین» (حجر «۱۵» ۳۶ و ۳۷) (=ابلیس گفت پروردگارا مرا تا روز رستاخیز درنگ ده، گفت: تو از درنگ دادگانی). (نیز ر.ک (ص «۳۸» ۷۹ و ۸۰).
۴. «و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لاتقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین» (بقره «۲» ۳۵) (=گفتیم ای آدم با جفت خویش در بهشت بنشین و هر جا که خواهید در بهشت و از نعمت‌ها بخورید فراخ به ناز و خوش و آسان اما به این درخت نزدیک نشوید و اگر از آن بخورید از ستم‌کاران بر خویشتن باشید).

۵. البداية و النهاية، ج ۱، ص ۶۳.



آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید      با آدمی مطالبه نان همان کند

دیوان: ۸۶۰

ماند به بهشت آن رخ گندم‌گونش      عشاق چو آدم است پیرامونش  
خاقانی را نرفته بر گندم دست      عمدا ز بهشت می‌کند بیرونش

دیوان: ۷۲۲

آدم برای گندمی از روضه دور ماند      من دور ماندم از در همت برای نان  
آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم      او از بلای گندم و من از بلای نان

دیوان: ۳۱۴

آدم‌فرب گندم‌گون عارضی بدید      شد در بهشت عارض آن حور عین‌گریخت

دیوان: ۵۶۸

شیطان که از درگاه الهی مطرود شده بود، عهد کرده بود که در گمراهی آدم و بنی آدم بکوشد. آن دو را وسوسه کرد و به خوردن میوه درخت ممنوعه دعوت نمود تا از میوه منع شده خوردند و تا خوردند پیرایه تن آن دو از تنشانشان جدا شد و ناگزیر شدند تا تن خویش از برگ‌های درختان بهشتی بپوشانند. این امر در زبان قرآن به عصیان آدم تأویل شده است.<sup>۱</sup> خاقانی با بهره‌مندی از این قسمت قصه آدم گفته است:

چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندل من

نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش

دیوان: ۲۰۹

چون این نافرمانی از آدم به ظهور رسید، فرمان آمد که فرو روید و تا روز رستاخیز در زمین آرام گیرید و روزی شما نیز از زمین خواهد بود.<sup>۲</sup> در این حین آدم از تلقین پروردگار

۱. «فوسوس الیه شیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایبلی فأکلا منها فبدت لهما سوءتھما و طبقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و عصی آدم ربه فغوی» (طه «۲۰» ۱۱۹ و ۱۲۰) (= شیطان به دل او افکند و او را گفت ای آدم آیا می‌خواهی تو را به درخت جاودانگی و پادشاهی تباہی ناپذیر راهنمایی کنم؟ پس از آن خوردند و برای ایشان عورت‌های ایشان پدید آمد و درایستادند و بر عورت‌های خود از برگ‌های درخت بهشت نهادند. و آدم در خدای خود عاصی شد و گمراه گردید).

۲. «و قلنا اھبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین» (بقره «۲» ۳۶) (= گفتیم فرو

خود کلماتی یاد گرفت.<sup>۱</sup> عالمان دین درباره این کلمات اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند کلماتی بود حاکی از ستم کردن خودشان بر نفس<sup>۲</sup>، و برخی دیگر گفته‌اند کلماتی بود که به هنگام دمیدن روح در کالبد آدم و زندگی یافتن او از توحید خدای تعالی و نبوت نبی اکرم حکایت می‌کرد و آدم آن را مستمسک آمرزش خویش قرار داد و خداوند تعالی بدین وسیله او را توبه داد و بخشید.<sup>۳</sup> خاقانی نکته‌ی اخیر را بن‌مایه ابداع بعضی تصاویر خود قرار داده است:

هم موسی از دلالت او گشته مصطنع      هم آدم از شفاعت او گشته مجتبی

دیوان: ۴

آدم از او به برقع حرمت سپیدروی      شیطان از او به سیلی حرمان سیه قفا

دیوان: ۵

روید در حالی که یکدیگر را دشمنید و برای شما در زمین آرام‌جای است و برخورداری از آرام‌جای تا مرگ و رستاخیز).

۱. «فتلقى آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب رحیم» (بقره «۲» ۳۷) (= آدم از پروردگار خویش سخنانی فراگرفت پس خدای او را توبه داد او که خدای توبه‌پذیر و مهربان است).

۲. «قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا لنكونن من الخاسرین» (اعراف «۷» ۲۳) (= پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر تو بر ما نبخشی قطعاً از زیان‌دیدگان خواهیم بود).

۳. قال رسول‌الله (ص): لما اقترف آدم الخطیئة. قال: یارب اسألك بحق محمد ان غفرت لی، فقال الله کیف عرفت محمداً و لم اخلقه بعد؟ فقال یارب لانک لما خلقتنی بیدک و نفخت فی من روحک، رفعت رأسی فرأیت علی قوائم العرش مکتوباً لا اله الا الله محمد رسول‌الله، فعلمت انک لم تضيف الی اسمک الا احب الخلق الیک، فقال الله صدقت یا آدم انه لاحب الخلق الی و اذ سألتنی بحقه فقد غفرت لک و لو لا محمد ما خلقتک. (البدایة و النهایة، ج ۱، ص ۶۹) (= رسول خدا (ص) فرمود: چون آدم مرتکب گناه شد گفت: پروردگارا به حق محمد (ص) می‌خواهم که مرا بیامرزی. آن‌گاه خدای تعالی گفت محمد (ص) را که هنوز خلق نکرده‌ام. از کجا شناخته‌ای؟ گفت پروردگارا چون مرا به دست قدرت خود خلق کردی و از روح خود در من دمیدی سر خویش به آسمان برداشتم و بر قوایم عرش «لا اله الا الله و محمد رسول‌الله» مکتوب دیدم. دانستم که تو بر اسم خود اسمی را نمی‌افزایی مگر آنکه محبوب‌ترین خلق نزد تو باشد. خداوند تعالی گفت راست گفתי ای آدم بی‌گمان او محبوب‌ترین خلق نزد من است و آن‌گاه که «به حق» به زبان آوردی تو را بخشیدم و اگر محمد نبود تو را خلق نمی‌کردم.

در دین شفای علت عالم برای حق      زی حق شفیع زلت آدم پی جنان

دیوان: ۳۱۰

مفسران با توجه به این که فرمان «اهبطوا»<sup>۱</sup> در سورة بقره و اعراف به صیغه جمع نازل شده است گفته اند: علاوه بر آدم و حوا، شیطان و مار نیز از بهشت بر زمین فرود آمدند. ابن کثیر از قول حسن بصری گفته است که آدم در هند و حوا در جده و ابلیس در دشت میشان و مار در اصفهان فرود آمدند.<sup>۲</sup> به روایتی آدم در سرانندیب هند فرود آمد که امروزه آنجا را سری لانکا می گویند. سپس آدم به سوی کعبه هدایت شد و خانه کعبه را ساخت و بعد از عمری طولانی به سرانندیب بازگشتند و در آنجا درگذشتند. خاقانی در بیت زیر از آدم به نام پیر سرانندیب یاد کرده است:

آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش      جان باز یافت پیر سرانندیب در زمان

دیوان: ۳۱۰

گر مدحتش به خاک سرانندیب ادا کنم      کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم

دیوان: ۲۴۷

در روایتی دیگر از رسول خدا نقل شده است که آن دو وقتی که در زمین فرود آمدند عریان بودند، تا آن که جبرئیل برای آن ها لیف خرما آورد تا برای خود لباس ببافند و حدیث طولانی است.<sup>۳</sup> خاقانی عریانی آدم را در بیت زیر چنین به تصویر کشیده است:

همچو آدم به هند عور افتاد      مانده پوشیده اختر تیغش

دیوان: ۴۸۸

در احادیث نبوی درباره آدم مطالب دیگری نیز دیده می شود؛ از آن جمله است حدیثی که در خلقت آدم بدین شرح آمده است: «قال رسول الله (ص) ان الله عزوجل خلق آدم من تراب فعجنه بماء من ماء الجنة و جعله طیناً ثم ترکه حتی اذا کان حمأ مسنوناً خلقه و صوره

۱. «قلنا اهبطوا منها جميعا» (بقره «۲» ۳۸) (= گفتیم همگی از بهشت فرود آید). و «قال اهبطوا بعضکم عدو لبعض» (اعراف «۷» ۲۴) (= حق تعالی فرمود: هبوط کنید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگرید). و در سورة طه آیه ۱۲۱ به صیغه تنبیه ذکر شده است «قال اهبطا منها جميعا».

۲. البداية و النهایة، ج ۱، ص ۶۸. در این باب روایات بسیاری نقل شده است. ر.ک همان.

۳. همان.

حتی اذا كان صلصالاً كالْفَخَّارِ، كان يمر به ابليس فيقول: لقد خلقت لامر عظيم. ثم نفخ الله فيه من روحه و كان اول شيء اجري فيه الروح بصره و خياشيمه فلما بلغ الروح خياشيمه عطس فالتقاء الله حمده فحمد ربه عزوجل فقال الله يرحمك ربك. ثم قال يا آدم اذهب الى اولئك النفر. فقل: السلام عليكم فانظر ما يقولون فجاءهم فسلم عليهم فقالوا: «و عليك السلام و رحمة الله» قال: «يا آدم هذا تحيتك و تحية ذريتك»<sup>۱</sup> (= رسول خدا فرمود: خدای تعالی آدم را از خاک آفرید و آن خاک را با آبی از آب های بهشتی بسرشت و گل ساخت، سپس رها کرد تا آن گل چیز سیاهی گشت بوی بگردیده، او را خلق کرد و به او شکل جسم داد تا آنگاه که گل خشکی مانند سفال شد. ابلیس بر او می گذشت می گفت: قطعاً برای کار بزرگی آفریده شده ای. آنگاه خداوند تعالی از روح خود در وی دمید. نخست چیزی که روح در آن جاری شد، چشم و بینی او بود و چون روح در پرده های انتهایی دماغ او رسید عطسه ای زد. حق تعالی شیوه الحمد گفتن به او القا کرد. پس آدم پروردگار خود را ستود و خدای تعالی پاسخ «یرحمک الله» داد. آنگاه فرمود ای آدم به سوی این جماعت رو و بگو «السلام علیکم» و بنگر تا چه می گویند. آدم به سوی آنان پیامد و سلام کرد، آنان گفتند: «علیکم السلام و رحمة الله». پس به سوی باری تعالی آمد. خداوند تعالی - در حالی که بدانچه گفته بودند آگاه بود - فرمود: تو را چه گفتند؟ گفت: «علیک السلام و رحمة الله». فرمود ای آدم این رسم تحیت تو و ذریه تو است). خاقانی از عطسه زدن آدم و سنت الحمد و جواب «یرحمک ربک» تصویرهای زیبایی ابتکار کرده است:

شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه داد      فاخه الحمد خواند گفت که جاوید مان

دیوان: ۳۳۱

یرحمک الله زد آسمان که دم صبح      عطسه مشکین زد از صبای صفاهان

دیوان: ۳۵۴

به سر عطسه آدم به سنت الحمد      به هیکلش که یدالله سرشت ز آب و تراب

دیوان: ۵۰

تو بر آن بوی مشک عطسه زنی      هرکه حاضر دعای فرماید

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۸، صص ۳۶۸-۳۶۹.

تو بر آن عطسه هم بخوان الحمد کاهل سنت چنیت فرماید

دیوان: ۸۶۳

مطلب دیگری که درباره حضرت آدم شایسته یادآوری است، حدیثی است که در بسیاری از آثار متصوفه به طرق مختلف نقل شده است. از جمله مؤلف مرصادالعباد از این حدیث چنین یاد کرده است: «قال النبی (ص) حکایة عن الله تبارک و تعالی خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً»<sup>۱</sup> (= رسول خدا از قول حق تعالی و تبارک حکایت کرد و گفت: خاک آدم را به مدت چهل روز به دست و یا به دو دست قدرت خود سرشتم). خاقانی مضمون این حدیث را دست‌مایه ابداع تصاویر پاره‌ای از ابیات خود قرار داده است:

تا ز اربعین بروجش زینت نیافت آدم در اربعین صباحش طینت نشد مخمر

دیوان: ۱۸۸

انصاف ده که آدم ثانی است مقتفی در طینت است نور یدالله مخمرش

دیوان: ۲۲۱

خاک چهل صباح سرشتی به دست صنع خود بر زبان لطف براندی ثنای خاک

دیوان: ۲۳۹

به یک قیام و چهار اصل و چل صباح که هست ازین سه معنی الف دال میم بی‌اعراب

دیوان: ۵۱

مراد از مصراع اول سوگند به خلقت آدم است که در مصراع دوم آن را بیان کرده است و الف و دال و میم در حساب جمل به ترتیب یک و چهار و چهل است که در مصراع اول به صورت یک قیام و چهار اصل و چهل صباح آمده است. همین مضمون در بیت زیر نیز تکرار شده است:

او بود نقطه حرف الف دال میم را کآمد چهل صباح و چهار اصل و یک قیام

دیوان: ۳۰۱

۶. عیسی (ع). بیت ۲۰

عیسی بن مریم ملقب به مسیح و روح‌الله از پیامبران اولوالعزم و صاحب کتاب آسمانی

۱. مرصادالعباد، ص ۶۵ و ۲۱۱.

انجیل است. نسب حضرت عیسی به نقل انجیل متی پس از سی و نه پشت به حضرت ابراهیم می‌رسد.<sup>۱</sup> نام آن حضرت در قرآن کریم گاهی «عیسی» و «عیسی بن مریم» آمده است که نام خاص برای اوست و زمانی «مسیح» و یا «مسیح بن مریم» و یا «مسیح عیسی بن مریم»<sup>۲</sup> ذکر شده است که لقب او محسوب می‌شود. بعضی‌ها گفته‌اند مسیح کسی است که هم مقام نبوت دارد و هم سمت پادشاهی.<sup>۳</sup> او بنا به نصّ شریف مؤید به روح قدسی است<sup>۴</sup> کلام خداوند تعالی او را سه بار «روح» نامیده و کلمه‌ای یاد کرده است که حق تعالی به مریم القا کرده است.<sup>۵</sup> خاقانی با بهره‌مندی از روح و تأیید روح القدس گفته است:

روژه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفا است      خاطر روح القدس پیوند عیسی‌زای من

دیوان: ۳۲۱

و لقب روح‌الله برای عیسی را که متأثر از همین آیات است چنین یاد کرده است:

نه روح‌الله بر این دیر است چون شد      چنین دجال فعل این دیر مینا

دیوان: ۲۳

از مطالب دیگری که خاقانی در ابداع مضامین خود به آن‌ها توجه داشته است، معجزات حضرت عیسی است که مأخوذ از قرآن کریم است. کلام‌الله مجید از جمله در سوره آل عمران در این باب می‌فرماید: وقتی حضرت عیسی به رسولی به سوی بنی اسرائیل آمد و گفت: من به پیغامبری به سوی شما آمده‌ام و علامتی دال بر نبوت و رسالت خود آورده‌ام و بر سبیل توسّع گفت: من برای شما از گل پرنده‌ای بسان مرغ می‌سازم و در آن می‌دمم تا

۱. عهد جدید، انجیل متی، ص ۳.

۲. لفظ مسیح را در قصیده ۵ بیت ۷۸ توضیح داده‌ایم.

۳. قصص الانبیاء، عبدالوهاب النجار، ص ۳۹۵.

۴. «و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس» (بقره «۲» ۸۷ و ۲۵۳) (= و عیسی بن مریم را نشانه‌های روشن و معجزات آشکار دادیم و او را به روح پاک مؤید گردانیدیم).

۵. «انما المسیح عیسی بن مریم رسول‌الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه» (نساء «۴» ۱۷۱) (=بی‌گمان عیسی مسیح رسول خدا و به وجود آورده سخن وی است که آن را به مریم افکند و جانی ازو به عطا بخشیده مادر وی را) (نیز رک انبیاء «۲۱» ۹۱ و تحریم «۶۶» ۱۲).

به خواست خداوند مرغی شود و نابینای مادرزاد و بیمار مبتلا به برص را مداوا می‌کنم و مردگان را به خواست خداوند زنده می‌گردانم.<sup>۱</sup> همین مطالب در سوره مائده به قسمی آمده است که حضرت عیسی در آن مخاطب واقع شده است.<sup>۲</sup> در شعر خاقانی بیشترین تصویرها متکی بر معجزات حضرت عیسی است:

گوهر می آتش است ورد خلیلش بخوان      مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم

دیوان: ۲۵۹

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی      که همسایه است با خورشید عذرا

دیوان: ۲۴

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست      که اکمه را تواند کرد بینا

دیوان: ۲۴

چگونه ساخت از گل مرغ عیسی      چگونه کرد شخص عازر احیا

دیوان: ۲۷

در دو بیت اخیر به دو معجزه دیگر حضرت مسیح نیز اشاره شده است.

طبابت و شفابخشیدن حضرت عیسی بن مایه ابداع تصویرهای بیشتری است:

درد من بر طبیب عرض مکن      تو مسیح منی خودم دریاب

دیوان: ۵۵۳

عیسی لب است یار و دم از من دریغ داشت      بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت

دیوان: ۵۵۷

عیسی لبی و مرده دلم در برابرت      چون تخم پيله زنده شوم باز بر درت

دیوان: ۵۶۴

۱. «انی قد جئتکم بأیه من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئۃ الطیر فانفخ فیہ فیکون طیراً باذن الله و ابریء الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله» (آل عمران «۳» ۴۹) (= من به سوی شما آمدم و نشانی آوردم از خدا برای شما. من برای شما از گل بسان مرغی می‌آفرینم، آن‌گه در آن می‌دمم. به خواست خدا مرغی می‌شود و بی‌عیب می‌کنم اکمه و پیس را و زنده می‌کنم مردگان را به دستوری خدا).

۲. قرآن کریم، سوره مائده «۵» ۱۱۰.

من کشته دلم بالله تو عیسی و جان در ده هم عاشق از این سان به هم یار چنین خوش تر

دیوان: ۶۱۸

آن به ری قالب مرا چو مسیح داده تریاق روح و من بیمار

دیوان: ۲۰۳

مهدی دین بود لکن چون مسیح بر دل بیمارم او بخشود و بس

دیوان: ۲۰۸

با توجه به این نکته که اطبای قدیم در عین حال داروساز نیز بوده‌اند، خاقانی به حضرت عیسی از این منظر نیز نظر کرده و تصویر ساخته است:

مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفا عیسی این جا کیست؟ هاون کوب دکان آمده

دیوان: ۳۷۰

نه پیش من دواوین است و دفتر نه عیسی را عقاقیر است و هاون

دیوان: ۳۱۹

در باب احیاء مردگان بیشترین تکیه خاقانی روی عازر<sup>۱</sup> نامی است که حضرت مسیح او را زنده کرده است:

از شه عیسوی نسب عازر ملک زنده شد معجزه را همین قدر هست گواه راستین

دیوان: ۴۶۱

عازر ثانی منم یافته از وی حیات عیسی دل‌ها وی است داده تنم را شفا

دیوان: ۳۸

زنده کردم سخن ار شاکر من شد چه عجب که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند

دیوان: ۱۰۳

عیسی عهدی که ز تو قالب ملکت چون تن عازر به یک قیام برآمد

دیوان: ۱۴۶

مطلب دیگر، گواهی دادن حضرت عیسی در گهواره بر پاکی مادر و اثبات برائت ساحت اوست. در قرآن کریم آمده است: چون مریم عیسی را به دنیا آورد و پس از مدتی در بر گرفت و به میان قوم خویش آورد، مردم او را طعن زدند که پدر و مادر تو آدم‌های بد و

۱. درباره عازر ر.ک فصیده ۵ بیت ۶۳ در همین کتاب.



بدکار نبودند. این چیز شگفت چیست که تو آورده‌ای؟ مریم روزه سکوت گرفته بود. پاسخی نداد و تنها به گهواره عیسی اشاره کرد. عیسی به سخن درآمد و خود را بنده خدا خواند و از آینده خود که پیغامبری خواهد شد سخن گفت.<sup>۱</sup> خاقانی از این مطلب چنین یاد کرده است:

حجت معصومی مریم بس است      عیسی یکروزه گه امتحان

دیوان: ۳۴۳

نتیجه دختر طبعم چو عیسی است      که بر پاکی مادر هست گویا

دیوان: ۲۴

چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد      چه بود آن صوم مریم وقت اصفا

دیوان: ۲۷

مائده آسمانی که برای عیسی (ع) و یارانش نازل می شده است، نکته دیگری است که خاقانی به آن اشاره کرده است. حواریان از حضرت عیسی پرسیدند آیا می توانی از خدای تعالی برای ما مائده‌ای آسمانی بخواهی؟ عیسی در محراب عبادت دعا کرد و سفره‌ای انباشته از مائده پیش چشم همه بر زمین فرود آمد. عیسی و حواریان زبان به شکر گشودند. جهودان دهان‌گشاده ماندند و به مدت چهل روز مائده از آسمان نازل می شد و عیسی (ع) نزول مائده از آسمان را جشن و عید تلقی می کرد.<sup>۲</sup> خاقانی به این خوان عیسی در دو بیت زیر اشاره کرده است:

۱. «فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا» (۲۷) یا اخت هارون ماکان ابوک امرا سوء و ماکانک امک بغیا» (۲۸) فاشارت الیه مریم... قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا (مریم «۱۹» ۳۰-۲۷) (= عیسی را برگرفت و آورد به قوم خویش. گفتند ای مریم چیزی سخت شگفت و منکر آورده‌ای. ای خواهر هارون پدر تو مردی بد نبود و مادر تو زنی پلیدکار نبود. مریم به عیسی اشاره کرد... و عیسی گفت: من بنده خدایم. او مرا دین داد و مرا پیغامبر کرد).

۲. «قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تكون لنا عیداً لأولنا و آخرنا و آیه منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین» (مائده «۵» ۱۱۴) (= حضرت عیسی بن مریم گفت: پروردگارا برای ما از آسمان مائده‌ای فرو فرست تا برای پیشینیان و پسینیان ما عیدی باشد و ما را روزی ده که تو بهترین روزی رسانی).

چون دعوت مسیح شمر شاخ بخت او      امروز عید تازه از آن می‌دهد برش

دیوان: ۲۲۶

فاقه‌پروردان چو پاکان حواری روزه‌دار      کعبه هم‌چون خوان عیسی عید ایشان آمده

دیوان: ۳۶۹

مطلب دیگری که خاقانی از آن برای ساختن مضمون بهره برده است، خطاب خداوند تعالی به حضرت عیسی در روز قیامت است. حق تعالی در روز قیامت آن‌گاه که پیغامبران را جمع خواهد کرد، حضرت عیسی را مخاطب قرار خواهد داد که آیا تو از بنی اسرائیل خواستی که تو و مادرت را خدا بخوانند؟ او پس از آن‌که حق تعالی را به پاکی و بی‌عیبی خواهد ستود، خواهد گفت: من آن‌چه برای من سزاوار نیست نمی‌کنم و نمی‌گویم.<sup>۱</sup> خاقانی در این باب گفته است:

از آتش همزه مسمار و الف داری شده      بر چنین داری ز عصمت کاف‌ها خوان آمده

دیوان: ۳۷۰

(این بیت در قصیده ۳ بیت ۵۰ توضیح داده شده است).

نظیر همین مطلب، نسبت دادن ابن‌الله به حضرت مسیح است، آن‌گاه که در اذهان مسیحیان شبهاتی پیدا شد؛ جمعی گفتند که عیسی پسر خداست که برهان و بیانی است که اساسی ندارد و گفتاری است که بر زبان آورده‌اند.<sup>۲</sup> خاقانی آن‌گاه که مدح کعبه و زوار آن می‌کند، می‌گوید که: حضرت عیسی در ایام حج در کعبه حضور یافته و از این سخن گزافه که او را «ابن‌الله» گفته‌اند دچار تشنج شده و کعبه را عودالصلیب درمان‌کننده بیماری خود دانسته است:

۱. «و اذ قال الله يا عيسى بن مريم ائت قلت للناس اتخذوني و امي الهين من دون الله قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ما ليس لي بحق» (مائده «۵» ۱۱۶) (= و آن‌گاه که در روز قیامت با عیسی (ع) خواهد گفت آیا تو به مردم «بنی اسرائیل» گفتی که مرا و مادر مرا هر دو را به خدایی بگیری؟ حضرت عیسی خواهد گفت پاکی و بی‌عیبی تو را سزد برای من چنین چیزی نبوده است که آنچه برای من سزاوار نیست بگویم).

۲. «قالت اليهود عزيز ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بافواههم» (توبه «۹» ۳۰) (= جهودان گفتند که عزیز پسر خداست و نصاری گفتند که عیسی پسر خداست و این گفتاری است که به زبان می‌گویند).

کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصلیب کز دم ابن‌الله او را ام صبیان آمده

دبران: ۳۷۰

مهم‌ترین قسمت داستان عیسی (ع) رفع او و صعود او به آسمان است که اعتقادات اسلامی با معتقدات مسیحی در این باب کاملاً متضاد است. بررسی نوشته‌های انجیل‌ها حاکی از آن است که برای حضرت عیسی حکم اعدام صادر کردند و او را با تاجی از خار که بر سرش گذاشتند با دو تن سارق به صلیب کشیدند.<sup>۱</sup> سه روز پس از مصلوب شدن، مریم مجدلیه با تنی چند از زنان برای تدهین او بر سر خاک او حاضر شدند و قبر را خالی یافتند. فرشته‌ای که بر سر خاک او حضور داشت خبر داد که وی صعود کرده است.<sup>۲</sup> اما معتقدات اسلامی که بر نص شریف متکی است، مشعر بر این است که گفتار جهودان که ما عیسی را کشتیم؛ نه کشتند و نه بر دار کردند، بلکه شکل عیسی بر یکی دیگر افتاد و چون او را دیدند گمان بردند که عیسی مسیح است. او را بر دار کردند و چون مسیحیان مصلوب را دیدند، مشاهده کردند که صورت عیسی بر او بود، اما جسد از آن تنی دیگر بود. میان آنان اختلاف آراء به وجود آمد و آنان جز از راه گمان سخنی نگفتند و یقیناً او را نکشتند، بلکه حق تعالی او را نزد خود برد.<sup>۳</sup> خاقانی بیت زیر را برپایه معتقدات مسیحی سروده و در آن از بالای دار رفتن عیسی سخن گفته است:

چه معنی گفت عیسی بر سر دار که آهنگ پدر دارم به بالا

دبران: ۲۷

و در بیت زیر مخاطب خود را به مسیح تشبیه کرده و گفته است که همت خویش چنان

۱. انجیل مرقس، باب ۱۵، عهد جدید، ص ۸۳.

۲. همان، باب ۱۶، ص ۸۵ و انجیل متی، باب ۲۸، عهد جدید، ص ۵۲.

۳. «و قولهم انا قتلنا المسيح عیسی بن مریم رسول الله و ماقتلوه و ماصلبوه و لكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به علم الا اتباع الظن و ماقتلوه یقیناً بل رفع الله الیه و كان الله عزیزاً حکیماً» (نساء «۴» ۱۵۷ و ۱۵۸) (= و گفتار ایشان که ما کشتیم عیسی بن مریم آن رسول خدا را نکشته‌اند و بر دار نکرده‌اند او را و لكن مانند صورت وی بر مردی افتاد و آن مرد را بر دار کردند و آنان که در او [در کشتن و صلب کردن] مختلف شده‌اند قطعاً به شک‌اند، ایشان را به آن هیچ آگاهی نیست مگر بر پی پنداشت رفتن و بی گمان او را نکشته‌اند بلکه خداوند تعالی او را به سوی خود بالا برد و خداوند تعالی بامناعت و حکیم است).

عالی بدار که بتوانی مانند عیسی از این دنیا خویشان را به آسمان بکشانی:

رخش همت برون جهان چو مسیح      زین پل آبگون آتش بار

دیوان: ۱۹۹

در داستان صعود عیسی (ع) به آسمان چند نکته فرعی به شرح زیر به چشم می خورد که کلام الله مجید درباره آن سکوت اختیار کرده است، اما مفسران و شاعران از آن چشم پوشیده اند:

الف: تعقیب عیسی (ع) برای دستگیری او ظاهراً خوف و هراسی در دل او انداخته بود. به همین سبب روزهای پایانی عمر خود را در خفا زندگی می کرد و از گرفتار شدن ناگهانی در بیم و ترس بود. خاقانی در ابیات زیر از این اضطراب مضمون ساخته است:

مسیح که گاه از یهودی هراسم      گه از راهب هرزه لا می گریزم

دیوان: ۲۱۹

مرا مشتی یهودی فعل خصم اند      چو عیسی ترسم از طعن مفاجا

دیوان: ۲۵

ب: بعضی ها جایگاه عیسی در آسمان را فلک چهارم ذکر کرده اند. بر طبق هیأت بطلمیوسی آسمان چهارم مدار شمس است. بنابراین عیسی (ع) همخانه خورشید شده است. خاقانی مضمون های بسیاری از این جایگاه ابداع کرده است:

نه خورشید هم خانه عیسی آمد      چه معنی که معلول میزان نماید

دیوان: ۱۳۰

نوک پیکان ها چو در هم خانه عیسی رسید      چرخ ترسا جامه را دجال اعور ساختند

دیوان: ۱۱۵

صبح وارم کآفتابی در نهان آورده ام      آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام

دیوان: ۲۵۴

خورشید کوست قبله ترسا و جفت عیسی      گفت از ملوک عصر چو تو صفدری ندارم

دیوان: ۲۸۱

ج: بعضی ها وجود سوزنی در زه دلق عیسی (ع) را نشانی از تعلقات دنیایی دانسته و آن را انگیزه توقف حضرت عیسی در آسمان چهارم یاد کرده اند (این نکته در قصیده ۵ بیت ۳ توضیح داده شده است). خاقانی سوزن عیسی را بن مایه ساختن مضامین و تصاویر

مختلف قرار داده است:

من این جا پای بست رشته ماندم      چو عیسی پای بست سوزن آن جا

دیوان: ۲۴

ز آه ایشان گه «الف» چون سوزن عیسی شده      گاه «هی» چون حلقه زنجیر مطران آمده

دیوان: ۳۶۹

نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر      نه سوزن شبه دجال است یک چشم و صفاهانی

دیوان: ۴۱۳

سوزن عیسی میانش رشته مریم لبش      رومیان زین رشک زنار از میان افشاندند

دیوان: ۱۰۷

د: در منابع اسلامی و غیر اسلامی آمده است که یکی از حواریان عیسی (ع) به نام یهودای اسخریوطی محل اختفای حضرت عیسی را در برابر دراهمی اندک به جهودان اعلام کرد تا جهودان او را دستگیر کنند. خاقانی در ابداع مضامین خود به آن نیز توجه داشته و گفته است:

رفیق دون چه اندیشد به عیسی      وزیر بد چه اندازد به دارا

دیوان: ۲۷

عیسی از گفتار ناهلی برآمد بر فلک      آدم از وسواس ناجنسی برون رفت از جنان  
مراد از «رفیق دون» و «نااهل» در این دو بیت، یهودای اسخریوطی است.  
ه: تکریم خر عیسی در معتقدات مسیحی و برخی آثار اسلامی موجب شده است که گاهی خاقانی نیز به طنز و به جد، از آن تصویر بسازد (این نکته را در قصیده ۵ ابیات ۵۶ و ۵۸ توضیح داده ایم).

ز سرگین خر عیسی ببندم      رعاف جاثلیق ناتوانا  
ز افسار خرش افسر فرستم      به خاقان سمرقند و بخارا  
سم آن خر به اشک چشم و چهره      بگیرم در زر و یاقوت حمرا

دیوان: ۲۶

نه سگ اصحاب کهفم نی خر عیسی ولیک      هم سگ وحشی نژادم هم خر وحشت چرم

دیوان: ۲۴۹

و: برخی مفسران گفته اند که مریم، عیسی (ع) را نزد مهتر رنگرزان شهر فرستاد تا صباغی

آموزد و چون آموخت همان مهتر جامه‌های بسیار به وی داد تا هر جامه‌ای را به رنگی که مشخص کرده بود رنگ کند. عیسی همه جامه‌ها را در یک خم نهاد و دعا کرد تا هر یک از آن‌ها به رنگ مورد نظر رنگ شود و چون مهتر صباغان نزد عیسی آمد و مشاهده کرد که همه را در یک خم نهاده است بسیار دلتنگ شد. اما چون عیسی جامه‌ها را بیرون آورد، با تعجب دید که هر یک به رنگ مورد نظر او رنگ شده است و این از صنع الهی بود.<sup>۱</sup> خاقانی نیز از این رنگریزی تصویرهای متعدد ساخته و پرداخته است:

عیسی از معجزه برسازد رنگ      او چه محتاج به نیل و بقم است

دیوان: ۸۲۱

رنگ خم عیسی است باده گلرنگ جام      اشک تر مریم است ژاله دُر فام صبح

دیوان: ۵۱۸

آری در آن مکان که مسیح است رنگرز      زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه

دیوان: ۹۱۹

خامه مانی است طبع چهره گشای بهار      نایب عیسی است ماه رنگرز شاخسار

دیوان: ۱۷۹

همت و آن‌گه ز غیر برگ و نوا خواستن      عیسی و آن‌گه به وام نیل و بقم داشتن

دیوان: ۳۱۷

و عزلت عیسی (ع) در بیت مورد بحث در این قصیده، ممکن است حاکی از انزوای آن حضرت از مردم، به مدت حدود سی سال باشد و احياناً می‌تواند به ایامی مربوط باشد که او از بیم دستگیری در خفا زندگی می‌کرد.

#### ۷. عرش. بیت ۴۱

عرش لفظ عربی و از مفاهیم قرآنی است و در لغت به معنی تخت و سریر پادشاه و اورنگ و گاه است.<sup>۲</sup> سید شریف جرجانی گفته است: جسمی است محیط بر جمیع اجسام و به مناسبت ارتفاع آن و یا به دلیل تشبیه آن به تخت پادشاهی و یا به سبب اقتدار

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۲، ص ۱۳۳.

۲. معجم مفردات قرآن، راغب اصفهانی؛ و لسان العرب، ابن منظور، ذیل ریشه عرش.

در حکم و فرمانروایی و صدور احکام قضا و قدر الهی از آن جایگاه، آن را عرش گفته‌اند.<sup>۱</sup> متکلمان و مفسران گفته‌اند که جسم عظیمی است که باری تعالی آن را بالای هفت آسمان و هشت بهشت آفریده است. بعضی نیز آن را فلک اطلس و فلک اعظم گفته‌اند.<sup>۲</sup> چندی و چونی آن از حد تصور انسان بیرون است و بر همین اساس میان علما دربارهٔ عرش اختلاف است. مؤلف کشف الاسرار گفته است: «عرش در لغت عرب سریر است و مذهب اهل سنت و جماعت این است و مصطفی (ص) عرش را فوق و تحت و یمین و وساق گفت<sup>۳</sup> و آن را حاملان‌اند از فرشتگان و بالای هفت آسمان است و در آن خبرهای درست است در صحاح آورده و ائمهٔ دین آن را پذیرفته، و بر ظاهر برفته، و گردن نهاده و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته و از دریافت چگونگی آن نومید نشده که خود را فرادریافت آن به تکلف راه نیست و جز اذعان و تسلیم روی نیست».<sup>۴</sup> و ابوالفتوح رازی گفته است: «چیزی است که خدای بیافرید آن را به شکل سریری».<sup>۵</sup> در روایات عرش در کنار سدرۃالمنتهی است و جایگاهی است که حد نهایی عالم علوی است و جهت در آن جا پایان می‌یابد و در پس آن حجاب‌ها است که جز رسول خدا کس در آن‌ها گام ننهاده است. عرش منبع نور است و نور عالم از شعشعۃ عرشی است. عرش سرچشمهٔ برخی جوی‌های بهشتی است که در بهشت جاری‌اند.

#### ۸. معراج رسول خدا (ص)

معراج در لغت به معنی نردبان و پلکان است و آنچه به وسیلهٔ آن بتوان بالا رفت و در

۱. التعریفات، سید شریف جرجانی، ص ۱۵۰ و نیز رک مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، شیخ طبرسی، ج ۵، ص ۱۳۶.

۲. تفسیر کبیر یا مفاتیح‌الغیب، امام فخر رازی، ج ۱۴، صص ۱۱۸-۱۲۰ و گلشن راز شیخ محمود شبستری، ص ۷۳۴.

۳. میبیدی احادیث مربوط به هر یک از اجزای عرش را نیز ذکر کرده است. کشف‌الاسرار و عدةالابرار، ج ۳، ص ۶۳۱.

۴. همان، صص ۶۳۱ و ۶۳۲.

۵. روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۸، ص ۲۱۹.

روایات اسلامی شبانه رفتن رسول خدا (ص) از مکه به بیت المقدس است و از آنجا عروج آن حضرت به آسمان‌ها و بازگشت او به مکه. بخش اول معراج در نخستین آیه سورة اسراء، سورة هفدهم قرآن، مطرح است که می‌فرماید: «سبحان الذی اسرئ بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیتنا انه هو السميع البصیر» (اسراء «۱۷» ۱) (= پاک و منزّه است آن خدایی که بنده خود (محمد) را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد، مسجدی که دور و بر آن را متبرک گردانیدیم تا نشانه‌های خود (از غیب را) به او نشان دهیم. بی‌گمان اوست آن خدای شنوای بینا).

بخشی از قسمت دوم معراج را که عروج آن حضرت از بیت المقدس از بالای صخره به آسمان‌هاست و راهنمای او در این بالارفتن جبرئیل است (و در بعضی روایات میکائیل نیز جبرئیل را همراهی می‌کند) و دیدار از نظام برین و ملکوت آسمان‌ها و دیدار با انبیا و رسیدن به سدره المنتهی و گذشتن از آن و ورود در حجاب‌ها و رسیدن به مقام قرب و درخواست‌های آن حضرت از بارگاه حضرت احدیت و اجابت آن درخواست‌ها از سوی باری تعالی و آهنگ بازگشت و بازآمدن به مکه مکرمه و مطرح کردن قصه معراج با مکیان و انکار آنان است، برخی از احادیث و آیاتی از سورة نجم (سورة پنجاه و سوم) بر این بخش مهر تأیید می‌گذارد.

## ۹. روح القدس. بیت ۵۱

روح القدس (به ضم قاف و به ضم دال و گاهی به ضم قاف و سکون دال) به معنی روان پاک و روان مقدس است. ابوالفتح رازی آن را روح پاک و فرشته بابرکت و جبرئیل گفته است.<sup>۱</sup> روح القدس به سکون دال قرائت ابن کثیر است<sup>۲</sup> و خاقانی آن را به هر دو قرائت در شعر خود به کار برده است. مثال برای قرائت ابن کثیر:

کرده روح القدس پیش کعبه پرها را حجاب      تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده

دیوان: ۳۷۱

۱. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۵۰.

۲. همان.



تا لبش را لب نخوانی زینهار      زآنکه روح القدس جان می خواندش

دیوان: ۶۲۳

و نیز ابیات چهل و هفتم و هفتاد و هشتم از قصیده پنجم این دفتر.  
مثال برای روح القدس به ضم دال:

بر بام سدره تا در ادنی فکنده رخت      روح القدس دلیلش و معراج نردبان

دیوان: ۳۱۱

روح القدس به خدمت او می خورد قسم      کامروز در زمانه تو اسلام پروری

دیوان: ۹۲۱

این نام در قرآن کریم در چهار آیه ذکر شده است: «و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس» (بقره «۲» ۸۷ و ۲۵۳) (= و عیسی بن مریم را نشانه های روشن و معجزات آشکار دادیم و او را به روح پاک مؤید گردانیدیم). «واذکر نعمتی علیک و علی والدتک اذ ایدتک بروح القدس» (مائده «۵» ۱۱۰) (= نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یاد آور آن گاه که تو را به روح قدسی مؤید گردانیدیم). «قل نزلہ روح القدس من ربک بالحق» (نحل «۱۶» ۱۰۲) (= بگو ای پیغمبر این قرآن را روح القدس فرود آورد از جانب پروردگارت به حق و راستی).

این آیات نشان می دهد که روح القدس در سه مورد مرتبط با حضرت مسیح به کار رفته است و مورد چهارم درباره مأموریت او برای رسول خدا است. در اعتقادات اسلامی، روح القدس افزون بر مأموریت تنزیل وحی به رسول خدا، همراه آن حضرت در معراج تا سدرۃ المنتهی است.

اما در معتقادات نصاری از روح القدس تعبیرات گونه گونی شده است. در قاموس کتاب مقدس آمده است:

۱.۹. روح القدس اقنوم سوم از اقانیم ثلاثۃ الهیه است؛ آن را روح گویند زیرا مبدع و مخترع حیات است و مقدس می گویند به سبب آن که قلوب مؤمنان را تقدیس می کند و در توضیح تقدیس قلوب مؤمنان آمده است: کار روح القدس آن است که آنانی را که از آن مسیح اند جذب نماید و همواره مسیح را به ما بنمایاند و عقول ما را منور ساخته و خون مسیح را در قلوب ما می پاشد.

۲.۹. به واسطه علاقه ای که روح القدس به خدا و مسیح دارد، او را روح الله و روح المسیح

نیز می‌گویند.

۳.۹. روح القدس مردم را به قبول و درک راستی و ایمان و اطاعت ترغیب می‌کند.

۴.۹. این کتاب نام‌های خدای حی و صفات و اعمال و عبادات خداوند تعالی را به روح القدس منسوب می‌دارد.<sup>۱</sup>

#### ۱۰. رؤیت خداوند تعالی

یکی از مشکلات اعتقادی مسلمانان رؤیت باری تعالی است که به یکی از مباحث کلامی در میان مسلمانان دامن زده است. بعضی آن را پذیرفته‌اند و جماعت دیگری آن را نفی کرده‌اند. منکران رؤیت حق تعالی به این آیه استناد می‌کنند که: «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار» (انعام «۶» ۱۰۳) (= چشم‌ها او را در نمی‌یابند و خردها در او نمی‌رسند ولی او به همه چیز می‌رسد و همه را در می‌یابد). می‌گویند این از جمله ادله روشن برای نفی رؤیت حق تعالی است که او مرئی و مدرک نیست. این دسته درباره آیه «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة» (قیامت «۷۵» ۲۲) (= در روز قیامت برخی شادان و تازه‌روی‌اند و به خدای خویش نظاره‌اند)، می‌گویند: نظر مفید فایده رؤیت نیست و عرب اثبات نظر می‌کند و نفی رؤیت و معتقدند که «رب»، مضاف الیهی است که مضاف آن حذف شده است. مانند «الی ثواب ربها ناظرة». و در باب آیه «ما کذب الفؤاد ما رأی» (نجم «۵۳» ۱۱) (= دل محمد (ص) در آنچه دید با او دروغ نگفت)، می‌گویند ادراک به دل می‌توان کرد و تنی چند از اصحاب رسول الله (ص) روایت کردند که از رسول خدا درباره رؤیت خدا در شب معراج سؤال کردند، فرمود: «رأیته بفؤادی و لم أره بعینی»<sup>۲</sup> (= او را به چشم دل دیدم و به چشم سر ندیده‌ام).

بعضی دیگر رؤیت را به جبرئیل نسبت داده‌اند؛ یعنی رسول خدا جبرئیل را در صورت اصلی خود دید<sup>۳</sup> و جماعتی گفته‌اند «لقد رأی من آیات ربه الکبری» (= رسول خدا

۱. قاموس کتاب مقدس، ص ۴۲۴. خاقانی اصطلاحات مربوط به اعتقادات نصاری را در قصیده پنجم در بیت‌های ۴۷ و ۷۸ مطرح کرده است.

۲. روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۸، ص ۱۶۹ و نیز ر.ک مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹ و ۱۰، ص ۲۶۴.

۳. روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۸، ص ۱۶۹.

نشانه‌های بزرگی از پروردگار خود را دید).<sup>۱</sup>  
 اما آنان که رؤیت حق تعالی را پذیرفته‌اند، گفته‌اند: «لاتدرکه الابصار» به این دنیا مربوط است. خلق در دنیا خدا را نمی‌بینند و مؤمنان در آخرت حق تعالی را می‌بینند و در روایتی از رسول خدا آورده‌اند: «انکم لن تروا ربکم حتی تموتوا» (= شما پروردگار خود را نمی‌بینید تا آن‌گاه که بمیرید). و در روایتی دیگر از رسول خدا نقل کرده‌اند که فرمود: «انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر» (= شما پروردگار خود را مانند ماه شب چهارده خواهید دید).<sup>۲</sup> این گروه درباره آیه «ما کذب الفؤاد ما رأى» گفته‌اند: در آن شب آنچه رسول خدا به چشم دید، دل تکذیب نکرد و رؤیت به قلب را خلاف سنت دانسته و گفته‌اند که مذهب صحیح این است که رسول خدا حق تعالی را به چشم سر دیده است. اعتقادات هر دو گروه در ادب فارسی منعکس است. آن‌که رؤیت را نپذیرفته، گفته است:

به بینندگان آفریننده را      نبینی مرنجان دو بیننده را  
 و فخرالدین اسعد گرگانی با تکیه به آیه «لاتدرکه الابصار» گفته است:  
 نه بتواند مر او را چشم دیدن      نه اندیشه در او داند رسیدن

ویس و رامین: ۱

و نظامی گنجوی که به رؤیت خدا معتقد است و با تأکید تمام گفته است:  
 دید پیمبر نه به چشمی دگر      بلکه بدین چشم سر این چشم سر

مخزن الاسرار: ۱۹

خاقانی نیز از جماعت هوادار رؤیت است و انکار رؤیت را به چشم تحقیر و استهزا نگریسته و گفته است:

رؤیت حق به بر معتزلی      دیدنی نیست ببین انکارش  
 معتقد گردد از اثبات دلیل      نفی «لاتدرکه الابصارش»  
 گوید از دیدن حق محروم‌اند      مشتی آب و گل روزی خوارش  
 خوش جوابی است که خاقانی داد      از پی رد شدن گفتارش

۱. مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹ و ۱۰، ص ۲۶۹.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۳، ص ۲۴۶.

گفت من طاعت آن کس نکنم      که نبینم پس از آن دیدارش

دیوان: ۸۹۱

در بیت زیر نیز گفته است که رسول خدا پس از طی حجاب‌های نور و ظلمت، به شارستان سر رسید و خلوت‌سرای قدم و خلوت‌گه دوست را بی‌چون و چرا، به چشم سر رؤیت کرد:

در سور سر رسیده و دیده به چشم سر      خلوت‌سرای قدمت بی‌چون و بی‌چرا

#### ۱۱. نفس مطمئنه

درباره نفس اختلاف میان علما بسیار است. غزالی در باب شناخت نفس گزارشی ذکر کرده است. نفس از دو منظر مورد توجه غزالی بوده است: یکی آن نفس که جامع قوت خشم و شهوت در آدمی است و به صفات نکوهیده متصف است و مبارزه با آن جهاد اکبر شناخته می‌شود و این همان است که رسول خدا درباره آن فرمود: «اعدی عدو نفسک اللتی بین جنبیک»<sup>۱</sup> (= دشمن‌ترین دشمن تو نفس توست که میان دو پهلوی تو است). دوم نفسی است که حقیقت مردم است و آن لطیفه‌ای است که ذات آدمی را شامل می‌شود ولیکن به حسب اختلاف حال‌ها به صفات مختلف موصوف است. این نفس به اعتبار آن‌که تحت فرمان صاحب آن آرام یافته و به سبب معارضه با شهوات، اضطراب از او دور شده، نفس مطمئنه خوانده می‌شود. همان‌گونه که خدای تعالی فرموده است: «یا ایته‌ا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» (فجر «۸۹» ۲۷ و ۲۸) (= ای تن آرمیده، ای کس آرمیده‌دل، بر ایمان و یقین بازگرد به سوی پروردگار خویش راضی بدانچه از پاداش به تو داده شد و تو مرضی درگاه حق بوده‌ای). و به اعتبار آن‌که در برابر نفس جامع شهوت و غضب قد علم کند و به اعتراض پردازد و او را سرزنش کند، نفس لؤامه نامیده می‌شود؛ چنان‌که می‌فرماید: «ولا أقسم بالنفس اللؤامه» (قیامت «۷۵» ۲) (= و سوگند می‌خورم به نفس نکوهنده خود را بر گناه‌کاری).

و به اعتبار آن‌که اعتراض را به یک سو نهد و منقاد نفس جامع شهوت و غضب شود، نفس اماره گفته می‌شود و این همان است که قرآن کریم فرموده است: «و ما ابری نفسی»

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۲، ص ۳۴۱ و ج ۳، ص ۱۵۴ و ۲۵۸ و ۷۱۷.

ان النفس لامارة بالسوء» (یوسف «۱۲» ۵۳) (= و من خویشان را بی‌گناه نمی‌دارم و نمی‌دانم که نفس آدمی بدآموز است و بدفرمای).<sup>۱</sup> میبیدی نفس را چهار قسم دانسته و از آن‌ها با نام‌های اماره و مکاره و سخاره و مطمئنه یاد کرده است.<sup>۲</sup> شیخ عمر سهروردی نفس را سه قسم دانسته و برای هر یک تعریفی عرضه کرده است.<sup>۳</sup> و عزالدین محمود کاشانی در توضیحات مفصل‌تری همین معانی را تکرار کرده است.<sup>۴</sup> در فرهنگ علوم عقلی در باب نفس مطمئنه آمده است: «نفس ناطقه را به اعتبارات مختلف اماره و لوازمه و مطمئنه گویند. و به اعتبار آن‌که متحلی به فضایل و خالی از رذایل بوده و با مقتضیات شهوات اندر معارضه افتد، مطمئنه گویند».<sup>۵</sup> در کتاب‌های دیگر عرفانی و غیر عرفانی نیز از نفس مطالب دیگری نقل شده است.<sup>۶</sup>

#### شرح ابیات قصیده

۱. ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا      لا در چهار بالش وحدت کشد تو را

● پنج نوبه کوفتن: کنایه از اظهار شکوه و جلال است و در اصل پنج بار نقاره‌زدن بر در سلاطین و امیران در یک شبانه‌روز بوده است. هم اکنون نیز در نقاره‌خانه حضرت امام رضا(ع) روزانه سه بار نقاره می‌زنند، یعنی که این جا بارگاه سلطان خراسان است. در غیاث‌اللغات آمده است که تا زمان سلطان سنجر سلجوقی (متوفی ۵۵۲ هـ.ق) در بارگاه سلاطین سه بار نقاره می‌زدند و از ایام سلطنت او به پنج بار افزایش یافته است. ● «دار ملک»: مرکز فرمانروایی، پایتخت، قصر و کاخ (دار ملک لا) تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ است (ر.ک نکته ۳ در همین قصیده). اما مضاف‌الیه آن معنای مجازی دارد. به معنی کاخ فرمانروایی فنا. ● لا: لا در لغت به معنی نه و حرف نفی است و در آغاز کلمه طیه حرف

۱. احیاء علوم الدین، نیمه اول ربع مهلکات، ترجمه مویدالدین خوارزمی، ج ۵: ص ۱۶ و ۱۷.

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۹۲.

۳. عوارف‌المعارف، شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی، ترجمه ابو منصور عبدالمؤمن اصفهانی، ص ۱۷۵.

۴. مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة، ص ۸۴.

۵. فرهنگ علوم عقلی، ص ۵۵۹.

۶. از جمله ر.ک مرصاد‌العباد، ص ۳۷۰ و تعریفات جرجانی، ص ۲۴۳ و....

نفی جنس است و از سیاق کلام پیداست که مراد از آن فانی شدن از متعلقات و حظوظ نفسانی است.<sup>۱</sup> چون فانی به چیزی انس ندارد و از چیزی درک لذت نمی‌کند<sup>۲</sup> و ممکن است مراد از «لا» کلمه طیبه باشد. در این صورت یعنی بقای در توحید نتیجه فناست (نیز ر. ک نکته ۱ در همین قصیده). ● چهاربالش: تکیه‌گاه که هنگام نشستن سلاطین و امرا بر مسند پادشاهی، در زیر و پشت و جانب راست و چپ آنان می‌نهادند؛ اما ابوالفضل بیهقی چهاربالش را به گونه‌ای دیگر وصف کرده است. او در توصیف سرای نو مسعودی و ریز و درشت تزیینات کاخ و صفه و تخت زرین و شادروان روی مسند و زنجیر زراندودی که تاج را بر سر امیر نگه می‌داشته است و چهاربالش این تخت، نکات شایسته توجهی دارد که ما به ذکر چهاربالش آن بسنده می‌کنیم: «... و چهاربالش از شوشه زر بافته و ابریشم آکنده - مصلی و بالشت پس پشت - و چهاربالش دو بر این دست و دو بر آن دست».<sup>۳</sup> از این توصیف معلوم می‌شود که دست کم به هنگام سلطنت سلطان مسعود غزنوی (مقتول ۴۳۲ هـ ق) و در کوشک سلطنتی، طرز قرارگرفتن چهاربالش مطابق آنچه در فرهنگ‌ها آمده نبوده است. در شعر خاقانی، مراد از چهاربالش، باافزودن کلمه «وحدت» به آن، بیرون آوردن آن از لوازم درباری و بخشیدن ارزش معنوی به آن است. ● وحدت: یگانگی، یکی بودن وجود. چهاربالش وحدت: مسند یگانگی و تنهایی و احیاناً مسند توحید و خداپرستی.

\* ای که با فانی کردن متعلقات و حظوظ نفسانی اظهار جاه و جلال کرده‌ای، این امر تو را بر مسند یگانگی و توحید و بقا می‌نشانند و در مشاهده جمال الهیت باقی می‌گرداند.

۲. جولانگه تو زان سوی الا است گر کنی هژده هزار عالم از این سوی لا رها ● جولانگه: محل جولان، جایگاه تاخت و گردش. ● الا: جز، مگر، در این جا مراد از الا ادات استثنا در کلمه طیبه است و معنی مجازی دارد. «آن سوی الا»: کنایه از مرتبه توحید و بقا است که پس از به کنار گذاشتن تعلقات و حظوظ نفسانی حاصل می‌شود؛ پس از افنای این تعلقات و حظوظ نفسانی، به مرتبه بقا که با رمز الا مشخص شده است می‌توان

۱. ر. ک کشف‌المحجوب، علی بن عثمان هجویری، ص ۳۶۵.

۲. شرح‌التعرف لمذهب التصوف، مستملی بخاری، ص ۱۵۷۰.

۳. تاریخ بیهقی، ص ۷۱۳.

رسید. ● هژده هزار عالم: مأخوذ از حدیث نبوی است که فرمود: «انَّ لله ثمانية عشر الف عالم اصغرها هذه الدنيا و مافيها<sup>۱</sup>» (= حق تعالی را هژده هزار عالم است که این دنیا و آنچه در آن است، کوچک‌ترین آن‌ها است).

\* این بیت جمله شرطیه‌ای است که تقدیم و تأخیری در آن است. با این توضیح که جواب شرط بر فعل شرط مقدم شده است و در اصل این‌گونه بوده است که اگر هژده هزار عالم را که نشانه‌هایی از تعلقات و حظوظ نفسانی دارند رها کنی به بقا در جمال الهی نایل می‌شوی.

۳. از عشق ساز بدرقه پس هم به نور عشق از تیه لا به منزل الا الله اندر آ ● عشق: میل مفرط به هر چیزی را عشق به آن چیز می‌گویند<sup>۲</sup> و بعضی گفته‌اند: محبت هرگاه از حد بگذرد عشق خوانند.<sup>۳</sup> عشق از مسائلی است که فلاسفه قدیم مانند افلاطونیان و نو افلاطونیان و فلاسفه ایرانی و اسلامی و متکلمان و مشایخ متصوفه، توجه ویژه‌ای به آن نشان داده‌اند. اخوان الصفا و صدرالدین شیرازی معتقدند که عشق به معنی عام خود در تمام موجودات و ذرات عالم ساری است و حرکت و جریان همه موجودات به آن است.<sup>۴</sup> برترین مرتبه عشق، اشتیاق به جمال الهی و تفکر و تعمق در صنع خدای تعالی است. مشایخ در این باب سخنان درازدامنی گفته‌اند که این مقال آن‌ها را بر نمی‌تابد.<sup>۵</sup> ● بدرقه: رهبر، راهنما. ● تیه: بیابانی که رونده در آن هلاک شود و در اصل بیابانی است که حضرت موسی با اسباط در آن گم شدند و چهل سال در سرگردانی بودند. ● لا: در اینجا معنی مجازی دارد و مراد از آن گمراهی است. «تیه لا»: لا (= گمراهی) به بیابانی تشبیه شده است که رونده در آن گم می‌شود؛ بیابان گمراهی. ● الا الله: در اینجا رمزی است از هدایت (نیز ر. ک نکته ۱ در همین قصیده). ● منزل: جای

۱. نفایس الفنون فی عرایس العیون، شمس‌الدین محمد بن محمود آملی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۲. فرهنگ علوم عقلی، سید جعفر سجادی، ص ۳۵۷.

۳. شرح تعرف، ۱۳۸۹.

۴. فرهنگ علوم عقلی و همان.

۵. برای مطالعه بیشتر ر. ک کشف‌المحجوب، ص ۴۴۵ و به بعد و شرح تعرف، ص ۱۳۸۸ به بعد و احیاء

علوم‌الدین، کتاب ششم از ربع منجیات در محبت و شوق و انس و رضا، ج ۴، ص ۲۹۳.

نزول، محل فرود آمدن. «منزل الا الله»: منزل هدایت.

\* عشق را رهبر خود ساز و به نور عشق از بیابان نیستی و گمراهی به منزل هستی و هدایت درآی.

۴. دروازه سرای ازل دان سه حرف عشق      دندانۀ کلید ابد دان دو حرف لا  
● ازل: آنچه برای آن آغازی نیست.<sup>۱</sup> در تعریف آن گفته‌اند: ازل، استمرار وجود در زمان مقدر نامتناهی از جانب ماضی است، همان‌گونه که ابد، استمرار وجود در زمان مقدر نامتناهی در جهت آینده است.<sup>۲</sup> «سرای ازل»: خانه ازل. تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ است که در آن ازل به سرا تشبیه شده است. ● «سه حرف عشق»: یعنی عشق در حد کمال خود. عشقی که عطار در وصف آن گفته است:

هرچه دارد پاک در باز د همه      وز وصال دوست می‌نازد همه

عطار (منطق الطیر: ۳۸۶)

● ابد: آنچه برای آن نهایت نیست. کلید ابد استعاره مکینیه است که در اصل مثلاً کلید در سرای ابد بوده است. دو حرف لا کنایه از کنار گذاشتن کامل تعلقات دنیایی و حظوظ نفسانی.

\* عشقی را که صفت پاک‌باختگی داشته باشد، باید دروازه سرای ازل دانست که با آن عشق می‌توان به سرای ازل درآمد و ترک حظوظ نفسانی کامل را باید دندانۀ کلید در ابد بدانی که با چنین کلیدی می‌توان در سرای ابد را باز کرد و ابدی شد. توضیح این که شاید بی‌مناسبت نباشد که افزون بر تناسبی که میان اعداد سه و دو مورد توجه شاعر بوده است، سه‌لختی بودن دروازه متناسب با سه حرف عشق است و دوتایی بودن دندانۀ کلید با دو حرف لا تناسب دارد و نیز شکل لا با کلیدهای چوبی قدیم هماهنگ است.

۵. بی حاجبی لا به در دین مرو که هست      دین گنج‌خانه حق و لا شکل ازدها  
● حاجب: پرده‌دار. حاجبی: پرده‌داری. یکی از مشاغل درباری بوده است و حاجبان کسانی بودند که درآمدن اشخاص به حضور سلطان را هماهنگ می‌کردند. خاقانی در

۱. کشف‌المحجوب، ص ۵۶۲.

۲. تعریفات سید شریف جرجانی، ص ۱۷ و کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۱، ص ۸۴.



بیت زیر نیز حاجب را در همین معنی به کار برده است:

فاخته گفت آه من کله خضرا بسوخت حاجب این بار کو ورنه بسوزم حاجب

دیوان: ۴۳

● «بی حاجبی لا»: بی آنکه ترک تعلقات و حظوظ نفسانی راهنمایی تو را به عهده بگیرد. ● ازدها و گنج: قدما معتقد بودند که بر سر هر گنجی ماری و ازدهایی هست و شاعران نیز از این اعتقاد تصاویری ساخته‌اند:

این است که گنج نیست بی‌مار هر جا که رطب بود بود خار

سنایی، به نقل از امثال و حکم دهخدا: ۱۳۲۶

گنج بی‌مار و گل بی‌خار نیست شادی بی‌غم در این بازار نیست

مولوی<sup>۱</sup>

\* شاعر با ابداع مدّعامثلی گفته است: بی آنکه تعلقات نفسانی را ترک کنی، به در دین مرو؛ زیرا که دین گنج‌خانه خداوند تعالی است و حظوظ نفسانی هم چون ازدهای خفته بر بالای گنج است. بی گذر از این مرحله، به گنج‌خانه حق تعالی نمی‌توان رسید.

۶. حدّ قدم می‌پرس که هرگز نیامده است در کوچه حدوث عماری کبریا

● حد: اندازه نهایی. ● قدم: از دیرباز بودن. ● حدوث: نوپیداشدن. حدوث در مقابل قدم است و آن دو، دو صفت برای وجودند. ● عماری: کجاوه، محمل، هودج‌مانندی که بر پشت بعضی حیوانات نظیر اسب و شتر و فیل می‌بندند و بر آن می‌نشینند و مسافرت می‌کنند. ● کبریا: عظمت و بزرگی، کمال ذات و کمال وجود که تنها خدای تعالی را به آن وصف می‌کنند. عظمت و شکوه خداوندی. «عماری کبریا»: محملی که عظمت و شکوه خداوندی را می‌کشد.

\* از حدّ قدم سؤال مکن، زیرا که قدم در مقابل حدوث است و حدوث به وجود آمدن چیزی بعد از عدم است و حدّ و رسمی دارد، اما شکوه و عظمت خداوندی که ردای خاص خداوند تعالی است در هیچ محملی به کوچه حدوث در نمی‌آید و حادث، قدیم را در نمی‌یابد.

۷. از حله حدوث برون شو دو منزلی تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا

۱. نقل از امثال و حکم دهخدا، ص ۱۳۲۶.

● حله: به مجتمعی از چادرها و خانه‌های مردم گفته می‌شود که مردم در آن درمی‌آیند و شمار خانه‌های آن به حدود صد خانه بالغ می‌شود.<sup>۱</sup> «حله حدوث»: تشبیه مؤکد و یا تشبیه بلیغ است که در آن حدوث به حله، که مجتمعی محدود از محل زندگی است تشبیه شده است. ● منزل: به مسافتی گفته می‌شده است که کاروانی به مدت یک روز آن را طی می‌کرد و با توجه به صعب‌العبور بودن راه یا همواربودن آن، طول مسافت راه چهار تا شش فرسخ بوده است. دو منزل: گمان می‌رود که خاقانی در استخدام این عدد و معدود منظوری خاص داشته است؛ چه لفظ «دو منزل» کلام مشهور «خطوتان قد وصلت» را به ذهن متبادر می‌کند و ذکر خطوه در بیت دهم نیز می‌تواند مؤید آن باشد.

● قریشی: منسوب به قریش. قریش نام قبیله‌ای بزرگ از قبایل عرب است که رسول خدا نیز از همان قبیله است و در وجه تسمیه آن وجوه مختلف گفته شده است: برخی گفته‌اند که قریش از مصدر قرش، به معنی جمع آمدن و به هم پیوستن مشتق است و قریش را به سبب آن‌که در زمان قصی بن کلاب قبایل پراکنده بودند و به دعوت او جمع شدند و قبیله واحدی را تشکیل دادند قریش گفته‌اند. جمعی نیز بر آنند که قریش را از آن جهت قریش گفته‌اند که آنان بازرگانانی بودند و مال فراوان گرد آورده بودند و در پاره‌ای منقولات آمده است که قریش را به سبب تشبیه آن به جانوری دریایی که قریش نام داشته، قریش نامیده‌اند.<sup>۲</sup> «قریشی وحدت»: تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ که در آن وحدت به قریشی مانند شده است، منادی توحید. ● مرحبا: آفرین، زه. «مرحبا گفتن»: تحسین کردن، آفرین گفتن به کسی.

\* دو گام از مرحله حدوث بیرون نه تا به مقام وحدت و بقا بررسی و منادی وحدت تو را تحسین کند و آفرینت گوید.

۸. پیوند دین طلب که بهین دایه تو اوست آن دم که از مشیمه عالم شوی جدا ● دایه: لله، مربی، قابله و ماما. ● مشیمه: پرده‌ای که جنین در درون آن پرورش می‌یابد و به هنگام زایمان شکافته می‌شود و همراه بچه بیرون می‌آید. «مشیمه عالم»: استعاره مکنیه است که در آن تولدی دیگر برای آدمی زادگان در نظر گرفته شده است و عالم

۱. لسان‌العرب، ج ۱۱، ص ۱۶۵.

۲. لسان‌العرب، ج ۶، ص ۳۳۵ و اخبار مکه، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، ص ۸۷.

مستعار له یا مشبّهی برای زنی زایا تصور شده است.

\* طالب پیوستن به دین باش، زیرا که دین بهترین قابله و مامایی است که هنگام تولد دوباره تو از مادر عالم به زایمان تو کمک می‌کند و نیکو پرورش می‌دهد و در عرصات محشر مراقب و مواظب تو است.

۹. این دم شنو که راحت از این دم شود پدید این جا طلب که حاجت از این جا شود روا  
● دم: نفس، کلام.

\* این کلام را (طلب کردن پیوند دین را) بشنو که راحت و آرامش در طلب دین است و در این جا جستجو کن که از جستجو کردن در این جا کامروا گردی و حاجت برآید.

۱۰. کسری از این ممالک و صد کسری و قباد خطوی از این مسالک و صد خطّه خطا  
● کسر: چیز اندک. ● کسری: لقب معرب خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹ میلادی)، پسر قباد یکم معروف به انوشیروان از پادشاهان سلسله ساسانی است. افزون بر انوشیروان، خسرو پرویز (۶۲۸-۵۹۰ م) نیز به کسری معروف است و بعدها این لقب شامل همه پادشاهان ساسانی شده و آنان را اکاسره (کسری‌ها) گفته‌اند (و نیز ر. ک قصیده دوم، بیت بیست و هشتم در همین کتاب). گمان نزدیک به یقین این است که مراد خاقانی به قرینه ذکر قباد، همین خسرو اول انوشیروان است. ● قباد: او قباد اول، پدر خسرو اول انوشیروان است که ظاهراً از حدود سال ۴۹۸ تا ۵۳۱ میلادی سلطنت کرده است.  
● خطو: گام. ● خطه: زمینی که برای بنا کردن عمارت گرداگرد آن خط کشیده باشند، قطعه زمین، منطقه، ناحیه. ● خطا یا ختا: نام شهری از ترکستان که به سرزمین خوبرویان و به شهری مشک خیز شهرت دارد.

\* مقدار اندکی از مملکت دین، با شوکت و عظمت صد پادشاه هم‌چون کسری و قباد برابری می‌کند و گامی از راه دین با صد منطقه خوبرویان و نواحی مشک خیز چون ختا همسان است.

۱۱. فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا  
● فیض: بسیار شدن و روان شدن آب و هر چیزی. ● کوثر: در لغت به معنی خیر کثیر است که بر طبق نص صریح، حق تعالی به رسول خدا اعطا کرده است: «انا اعطیناک الکوثر» (کوثر «۱۰۸» ۱) (= تو را خیر کثیر بخشیدیم). در تفسیر و تأویل کوثر روایات مختلف ذکر شده است و اغلب روایات دلالت دارند بر آن‌که کوثر، نهری است در

بهشت، با آبی خوش‌گوار و شیرین‌تر از انگبین و سپیدتر از برف<sup>۱</sup> و تن و جان همگان آرزومند رسیدن به آن.<sup>۲</sup> ● طوبی: در لغت به معنی خیر و سعادت است و در قرآن کریم در سوره «رعد» مذکور است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنَ مَا أَجْرُهُمْ» (رعد «۱۳» ۲۹) (= آنان که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند برای ایشان زندگانی خوش و بازگشتن‌گاه نیک است). و در روایات آن را درخت بهشتی گفته‌اند (ر.ک نکته هفت در قصیده سوم همین کتاب).

\* جاری شدن هزار نهر بهشتی هم‌چون نهر کوثر با یک قطره از باران رحمت دین برابر است و برگ هزار درخت بهشتی هم‌چون درخت طوبی در مقابل یک گیاه از باغ دین برابری می‌کند.

۱۲. فتراک عشق گیر نه دنبال عقل از آنک عیسیت دوست به که حواریت آشنا ● فتراک: تسمه و دوالی است که معمولاً از پس زین می‌بندند و شکارچیان شکار را در فتراک می‌بستند.

به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن که آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد دیوان حافظ: ۸۲

● عشق: مرتبه اعلای محبت (نیز ر.ک بیت سوم همین قصیده). «فتراک عشق گرفتن»: تبعیت کردن از عشق و با توجه به خاستگاه مضمون بیت حافظ، صید عشق شدن هم به ذهن متبادر می‌شود. ● عیسی: از پیامبران اولوالعزم و صاحب کتاب. ● حواری: هر یک از یاران برگزیده حضرت عیسی (ر.ک نکته ۹ در قصیده سوم همین کتاب).

\* شاعر تبعیت از عشق را به دنباله‌روی از عقل ترجیح داده است که: پخته عقل است ابجدخوان عشق و سپس در مدعائلی یا اسلوب‌المعادله‌ای دنبال عشق رفتن را همانند دوستی با پیامبری اولوالعزم دانسته است که به آشنایی با یاران آن پیغامبر ترجیح دارد.

۱۳. می‌دان که دل ز روی‌شناسان آن سراسر شمارش از غریب‌شماران این سرا ● دل: لطیفه‌ای ربانی و روحانی و حقیقت انسان است (ر.ک نکته چهار همین قصیده). ● روی‌شناس: صفت مرکب مفعولی مانند سرشناس به معنی معروف و سرشناخته و

۱. روض الجنان و روح الجنان، ج ۲۰، ص ۴۲۸ و به بعد.

۲. گنجینه اسرار، جلد پنجم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۳۲.

موفقیت آمیز به معنی آمیخته به موفقیت. کنایه از شخص معروف و مشهور و آشنای همه کس. ● غریب شماران: این ترکیب نیز مانند روی شناس صفت مفعولی مرکب است به معنی غریب شمردگان، در عداد غربا.

\* در نکته چهارم همین قصیده اشاره شده است که عجایب دل و اسرار آن از عالم ملکوت است، بنابراین دل در آن سرا و عالم ملکوت سرشناس و معروف است و او را نباید در شمار غریبان این دنیا محسوب کرد و شاعر مخاطب خود را برای درک چنین نکته‌ای فرا می خواند.

۱۴. دل تاب خانه‌ای است که هر ساعتی در او شمع خزاین ملکوت افکند ضیا ● تاب خانه: خانه‌ای که دیوارهای آن شیشه‌بندی باشد تا روشنایی خورشید در آن بیفتد. ● ملکوت: در لغت به معنی ملک عظیم و پادشاهی بزرگ است و در اصطلاح متصوفه عالم معنی و عالم ارواح است. آنگاه که عالم را به دو عالم ملک و ملکوت تقسیم می کنند، عالم ملک را ظاهر جهان و عالم محسوس می گویند و عالم ملکوت را جان جهان و عالم غیب. ● ضیا: نور و روشنایی.

\* همان گونه که در گزارش معنی بیت پیشین گفتیم عجایب دل و اسرار آن از عالم ملکوت است، شاعر در این بیت گفته است: دل هم چون خانه‌ای است که نور از دیوارهای آن می تابد. بدین سبب شمع گنجینه‌های ملکوت یا عالم غیب، هر ساعتی به این تاب خانه نوری می افکند و دل را به نور عالم غیب روشن می گرداند.

۱۵. بینی جمال حضرت نورالله آن زمان کآینه دل تو شود صادق الصفا ● جمال: زیبایی و آنچه از صفات الهی به لطف و نعمت و جود و رضا تعلق دارد. جمال هر چند گوناگون است، ولی در اصطلاح بر دو نوع است: جمال معنوی و جمال صوری. جمال معنوی مختص است به شهود حق خویشان را و جمال صوری به آفریدگان تعبیر می شود و آن جمال و حسن مطلق است. ● نورالله: مستفاد است از آیه «الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة و الزجاجة کأنها کوكب دری» (نور «۲۴» «۳۵») (= الله تعالی روشن دارنده آسمانها و زمین است به نور هدایت و مثل نور او در دل مؤمن مانند جایگاه چراغ و قندیل است و در این جایگاه چراغی است و آن چراغ در آبگینه‌ای است و آن آبگینه گویی که ستاره‌ای روشن است). ● صادق الصفا: دارای پاکیزگی راستین.

\* آثار جمال و زیبایی نور هدایت حق تعالی را آنگاه مشاهده می‌توانی کرد که آینه دل تو از پاکیزگی و صفای راستین برخوردار باشد.

۱۶. در دل مدار نقش امانی که شرط نیست      بـتـخـانه ساختن ز نظرگاه پادشا  
● امانی: (جمع اُمنیه) آرزوها. ● نظرگاه پادشا: کنایه از دل مؤمن است که محل نظر رحمت حق تعالی است. در روایتی آمده است: «ان الله ينظر بنظر الرحمة الى قلب المؤمن في كل يوم سبعين مرة»<sup>۱</sup> (= خداوند تعالی هر روز هفتاد بار به نظر رحمت به دل مؤمن نظر می‌افکند) و عين القضاة گفته است: «ان الله ينظر في كل يوم و ليلة ثلاثمائة و ستين نظرة الى قلب المؤمن»<sup>۲</sup> (= خداوند تعالی در هر شبانروزی سیصد و شصت بار به قلب مؤمن نظر کند). و خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

زر چه بود جز صنم پس نپسندد خدای      دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن

دیوان: ۳۱۶

مولانا نیز در مثنوی گفته است:

دل نباشد غیر آن دریای نور      دل نظرگاه خدا و آنگاه کور؟!

مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۲۹

\* نقش آرزوها را که هم‌چون بت‌هایی هستند، در خانه دل خود راه مده که از دل - که محل عنایت و نظر خداوند تعالی است - بت‌خانه ساختن، درست نیست.

۱۷. دنیا به عرض فقر بده وقت من یزید      کآن گوهر تمام عیار ارزد این بها  
● عرض: مبادله کردن کالای خویش را، یعنی دادن آن و گرفتن دیگری. ● فقر: در لغت به معنی درویشی و نداری و نیازمندی است و بنا به نص صریح، مردمان نیازمند خداوند تعالی هستند: «يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغني الحميد» (فاطر «۳۵» ۱۵) (= ای مردمان شما درویشانید نیازمند خداوند تعالی و اوست آن خدای بی‌نیاز ستوده). در میان صوفیه، فقر نیازمندی به خداوند تعالی و بی‌نیازی از ماسوی‌الله است و صوفی از

۱. این کلام را که به احادیث صوفیانه بیشتر شباهت دارد از حاشیه یکی از شروح ناشناخته اشعار خاقانی یادداشت کرده‌ام، اما در کتاب‌های حدیث که در اختیارم بوده نیافته‌ام.

۲. تمهیدات، ص ۲۷۲.

انتخاب آن شادمان.<sup>۱</sup> ● من یزید: جمله عربی است مخفف هل من یزید (آیا کسی هست که زیاده کند؟). این عبارت در مزایده و حراج حضوری کالا برای فروش گفته می شود و هر کس بهای کالای مورد معامله را بیش از دیگران به عهده بگیرد، کالا به او تحویل می شود و بالاترین قیمت از او دریافت می شود. ● «گوهر تمام عیار»: کنایه از فقر. \* به هنگام من یزید، دنیا را در برابر فقر معامله کن که گوهر تمام عیار فقر به بهای کم ارزش دنیا می ارزد.

۱۸. در چارسوی فقر درآ تا ز راه ذوق دل را ز پنجنوش سلامت کنی دوا  
● چارسو: محل تلاقی چهار بازار که در هر سوی آن راسته بازاری پر رونق دایر است. چارسوی فقر: آن مرحله از فقر که در غایت رونق و بی نیازی از خلق است. ● ذوق: چشیدن. ● پنجنوش<sup>۲</sup>: پنج نوش ترکیبی است مقوی و حیات بخش، اطبای قدیم، آن را در شمار جوارش ها ذکر کرده اند. معرب آن فنجنوش است. مراد از «نوش» در این ترکیب مخفف «انوش» است که در لفظ های «نوشدارو» و «انوشیروان» دیده می شود. نوشدارو مرکب از «نوش» + «دارو» است و «نوش» نیز مخفف «انوش» است که الف و نون آن علامت نفی است و «اوش» (= هوش) به معنی مرگ است و نوشدارو، داروی ضد مرگ و حیات بخش است و انوشروان نیز صفتی است به معنی آن روانی که مرگ ندارد یا دارنده روان جاوید است و «پنج نوش» نیز به معنی پنج داروی حیات بخش و جاودانگی دهنده است و با «نوش» ماده مضارع نوشیدن و «نوش» به معنی شهد و غسل ارتباطی ندارد و توجه به اجزای ترکیبی آن در نسخه های عرضه شده اطبای متقدم مؤید این معنی است. گاهی مواد ترکیبی این دارو را نزدیک به سی ماده نوشته و گفته اند: برای سستی معده، تباهی مزاج، زشتی رنگ صورت و... بی نظیر و عدیل است.<sup>۳</sup>  
\* برای مداوای دل به بازار فقر و بخشش پر رونق آن بیا و از طریق چشیدن فقر، و با این داروی حیات بخش تباهی دل را مداوا کن.

۱. درباره فقر ر.ک شرح التعریف لمذهب التصوف، ص ۱۲۳۹ و کشف المحجوب، ص ۲۹.

۲. انتخاب چنین املائی برای پنج نوش به سبب معرب شدن این لفظ است به فنجنوش که در کتاب های پزشکی

آمده است. ر.ک ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۰۱ و مخزن الادویه، ص ۹۸۳.

۳. قانون در طب، ترجمه عبدالرحمان شرفکندی، کتاب پنجم، ص ۳۱۵.

۱۹. همت ز آستانه فقر است ملک جوی      آری هوا ز کیسه دریا بود سقا

● همت: در لغت به معنی عزم و اراده همراه با شجاعت و دلیری و در اصطلاح متصوفه، توجه و قصد قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق تعالی به قصد حصول کمال برای خود یا دیگری.<sup>۱</sup> ● سقا: (بدون تشدید) مخفف سقاء: آبکش، آنکه آب بنوشاند.

\* شاعر فقر را صاحب پیشگاه منیعی دانسته که همت با همه شأن عالی خود از آستانه فقر در جستجوی پادشاهی و مقام عالی است. سپس با ابداع مدعاه مثل یا اسلوب المعادله ای گفته است بلی، این گونه است که هوا که در طبیعت در مقام بالاتری قرار دارد، از کیسه دریا آب می کشد تا بر زمین آبی برساند.

۲۰. عزلت گزین که از سر عزلت شناختند      آدم در خلافت و عیسی ره سما

● عزلت: در لغت به معنی گوشه نشینی و انزواست و در اصطلاح خروج از مخالطت و آمیزش با خلق است از طریق انزوا و انقطاع از آنان.<sup>۲</sup> درباره انزوا و بریدن از خلق در میان متصوفه اختلاف است. اغلب بزرگان، اختلاط با مردم را توصیه کرده اند و جمعی دیگر میل به عزلت داشته اند و برخی عزلت را تفضیل داده اند. از فواید عزلت مناجات به درگاه خداوند تعالی و استکشاف اسرار الهی و سیر در ملکوت آسمانها و انس به ذکر باری تعالی است.<sup>۳</sup> ● آدم: ابوالبشر، پدر انسانها و در مفهوم قرآنی خلیفه خداوند تعالی است (ر.ک نکته ۵ همین قصیده). ● عزلت آدم: در روایات آمده است که حضرت آدم پس از هبوط از بهشت، گریان و زاری کنان و اندوهگین بود و او به مدت دویست سال خلوت گزید و گریست و چهل سال سر از سجده برنداشت و به ذکر خدای تعالی پرداخت، تا به فرمان خدا جبرئیل نزد او آمد و گفت: حق تعالی توبه تو را پذیرفت و او به خلافت خود بازگشت.<sup>۴</sup> ● خلافت: جانشینی و در این جا مفهومی قرآنی است و از آیه «اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه» (بقره «۲» ۳۰) مأخوذ است که می فرماید: بشنو یا محمد آن گاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت من در روی زمین

۱. تعریفات جرجانی، ص ۲۵۷.

۲. همان، ص ۱۵۰.

۳. احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۲۲۶.

۴. قصص الانبیای ابواسحاق نیشابوری، ص ۲۰.



جانشین قرار می‌دهم. ● عزلت عیسی: شاید عزلت عیسی کناره‌گیری مریم با عیسی از مردم و رفتن آن دو به مصر و عدم اختلاط آن دو با مردم فلسطین به مدت سی سال باشد که در کتاب‌های قصه‌های پیامبران یاد شده است<sup>۱</sup> و پس از این مدت عیسی به پیامبری مبعوث شد و سرانجام به آسمان‌ها رفت (نیز ر.ک نکته ۶ در همین قصیده). ● عیسی و راه آسمان: عیسی به اعتقاد مسلمانان به دار آویخته نشده، بلکه به فرمان خدای تعالی به آسمان برده شده است (ر.ک نکته ۶ در همین قصیده).

\* از اختلاط با مردم دوری‌گزین که حضرت آدم و حضرت عیسی به واسطه عزلت، در خلافت و راه آسمان را شناختند.

۲۱. شاخ امل بزن که چراغی است زود میر بیخ هوس بکن که درختی است کم‌بقا ● امل: آرزو. ● زودمیر: زود خاموش شونده. ● هوس: خواهش و آرزوی نفس، خواهش و میلی است بی‌داعیه شرعی.

\* آرزوی خویش کوتاه کن زیرا که آرزوها چراغ زودمیر است و خواهش‌های بی‌داعیه شرعی را ریشه کن کن زیرا که درخت کم‌بقا هستند.

۲۲. گر سرّ یوم یحیی بر عقل خوانده‌ای پس پایمال مال مباش از سر هوا ● یوم یحیی: مقتبس است از آیه «یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون» (توبه «۹» ۳۵) (= آن روز که آن‌ها را (گنجینه طلا و نقره را) در آتش مشتعل گرم می‌کنند در آتش دوزخ، سپس داغ می‌کنند با آن‌ها پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌های ایشان را، می‌گویند: این آن گنج است که برای خود می‌نهادید پس بچشید آنچه را گنجینه نهاده‌اید). ● هوا: تمنی، آرزو، تمایل نفس به شهوات لذت‌بخش بی‌داعی شرعی.

\* اگر به داغ‌نهادن بر پیشانی و پهلوی و پشت با اندوخته‌های زر و سیم در روز قیامت پی برده و آن را بر عقل گوشزد کرده‌ای، پس از روی تمایلات نفسانی پایمال مال نباش.

۲۳. تنگ آمدست زلزلة الارض هین بخوان بر مال‌ها و قال الانسان مالها ● تنگ آمدن: سر رسیدن، نزدیک شدن موعد چیزی. ● زلزلة الارض: مقتبس است از آیه «اذا زلزلت الارض زلزالها» (زلزال «۹۹» ۱) (= آن‌گاه که بجنبانند زمین را به جنبانیدن

خاص آن [که نشان قیامت است]]. ● مال‌ها: اشاره دارد بر معنی «اثقال» در آیه بعدی: «و اخرجت الارض اثقالها» (زلزال «۹۹» ۲) (= و بیرون دهد زمین از خود بارهای خویش). به سبب آن‌که این زلزله از نشانه‌های برپایی قیامت است و با وقوع آن دفینه‌های شکم زمین بیرون می‌ریزد و این دفاین را بعضی، گنج‌ها و مردگان تعبیر کرده‌اند که با سیاق شعر شاعر نیز کاملاً مطابق است. «و قال الانسان مالها» (زلزال «۹۹» ۳) (= و مردم می‌گویند چه رسید زمین را که می‌جنبند؟! شاعر عیناً به آیه استشهاد کرده است.

\* موعِد برپایی رستاخیز نزدیک است. به هوش باش و آیه «اذا زلزلت الارض» را بخوان که زمین دفینه‌های خود را بیرون می‌دهد و انسان متعجبانه می‌پرسد که چه شده است که زمین این‌گونه به جنبیدن آمده است.

۲۴. حق می‌کند ندا که به ما ره دراز نیست از مال لام بفکن و باقی شناس ما ● «لام از مال افکندن»: حرف «لام» را از لفظ «مال» حذف کردن و با توجه به معنی لغوی لام، کنایه از چشم‌پوشی از تعلقات دنیایی.

\* حق تعالی ندا می‌کند که برای رسیدن به ما راه درازی در پیش نیست. با چشم‌پوشی از تعلقات دنیایی به ما می‌رسی.

۲۵. خس طبع را چه مال دهی و چه معرفت بی‌دیده را چه میل کشی و چه توتیا ● خس: کنایه از مردم فرومایه و رذل و دون. «خس طبع»: آن‌که سرشت فرومایه و رذل دارد. ● معرفت: شناخت و ادراک شیء. و به قول هجویری، زندگی دل است با حق و اعراض سرّ از جز حق. و قیمت هرکس به معرفت است و هرکس را معرفت نباشد، بی‌قیمت است.<sup>۱</sup> ● میل: میله‌ای از آهن تافته که بدان بینایی چشم را از بین می‌برند. میل‌کشیدن: کشیدن آهن تافته در چشم برای کورکردن آن. ● توتیا: نوعی داروی چشم برای افزایش نور بصر و تقویت بینایی چشم.<sup>۲</sup>

\* برای مردم فرومایه، مال (که وسیله دوری از حق تعالی است) و معرفت (که او را به سوی شناخت حق راهنمایی می‌کند) یکسان است؛ چنان‌که میل‌کشیدن در چشم کور (که دیده را می‌سوزاند) و توتیا‌کشیدن در چشم او (که نور بصر را تقویت می‌کند) تفاوتی

۱. کشف‌المحجوب، ص ۳۹۱.

۲. ر.ک پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۲۶.

ندارد.

۲۶. از عافیت می‌رس که کس را نداده‌اند در عاریت‌سرای جهان عافیت عطا

● عافیت: تندرستی، سلامت، سلامت از مکروهات. ● عاریت: چیزی که برای استفاده‌بردن از آن به کسی می‌دهند و سپس باز می‌گیرند. «عاریت‌سرا»: کنایه از این دنیا و این جهان، به سبب آن‌که به آدمی داده شده و پس گرفته می‌شود.

\* در باب رهاشدن از مکروهات سؤال مکن که در این جهان عاریتی به کسی عافیت عطا نشده است.

۲۷. خود مادر قضا ز وفا حامله نشد و رشد به قهرش از شکم افکند هم قضا

● قضا: در لغت به معنی فرمان و حکم و فرمان‌دادن و حکم‌کردن و در اصطلاح علم و اراده‌ خداوند تعالی به آنچه سزاوار است که هستی پذیرد. «مادر قضا»: تشبیه مؤکد و یا تشبیه بلیغ که قضای الهی به مادری تشبیه شده است. ● وفا: به سر بردن عهد و پیمان و در اصطلاح پیوسته در طریق یاری بودن و نگهداشت پیمان‌های معاشران.<sup>۱</sup>

\* شاعر مدعی است که یا در قضای مقدر، قلم قضا رقمی در باب وفا نزده است و یا اگر چنین اتفاقی افتاده، همان قضا و تقدیر آن را از شکم افکنده است.

۲۸. از کوی رهنان طبیعت بیر قدم و زخوی رهروان طریقت طلب وفا

● طبیعت: در لغت به معنی سرشت که آفرینش مردم مبتنی بر آن است و در اصطلاح عبارت است از نیرویی که در اجسام سریان می‌یابد و به واسطه آن قوه، جسم به کمال طبیعی خود می‌رسد.<sup>۲</sup> رهنان طبیعت: صفات و خلق‌هایی که راهزن طبیعت هستند و قصد چیره‌شدن بر نفس و جلوگیری از کمال طبیعت را دارند و غزالی در کتاب شرح عجایب دل، در مثالی نفس را والی و تن را مملکت نفس و شهر را مستقر والی و عقل را وزیر و هوا و هوس را بر هم زننده نظم مملکت ذکر کرده است<sup>۳</sup> و سعدی نیز در کتاب بوستان در آغاز باب هفتم، گفته غزالی را این‌گونه به نظم کشیده و گفته است:

وجود تو شهری است پر نیک و بد تو سلطان و دستور دانا خرد

۱. تعریفات جرجانی، ص ۲۵۳.

۲. همان، ص ۱۴۰.

۳. احیاء علوم الدین، کتاب شرح عجایب دل، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، ج ۵، ص ۲۴.

## رضا و ورع نیک‌نامان حرّ

## هوئ و هوس رهزن و کیسه‌بر

بوستان: ۱۴۷

● طریقت: سیر خاص سالکان و رهروان را به سوی خداوند تعالی برای قطع منازل و ترقی در مقامات، طریقت گویند.<sup>۱</sup>

\* به سوی هوئ و هوس که مانع رسیدن به کمال‌اند، گام برندار؛ بلکه از خلق و خوی سالکان طریقت وفا طلب‌کن که آنان همواره با نفس خود در جهادند و اسیر هوئ و هوس نیستند.

۲۹. بر پنج فرض عمر برافشان و دان که هست

شش روز آفرینش از این پنج بانوا

● فرض: مجازاً به معنی نماز واجب. پنج فرض: پنج نوبت نماز واجب و در بیتی دیگر گفته است:

به هفت نوبتی چرخ و پنج نوبت فرض بدین دو صبح مزور ز آتش و سیماب

دیوان: ۵۱

پنج‌گانه بودن نمازهای واجب در احادیث بسیاری مذکور است و از آن جمله است که رسول خدا فرمود: «خمس صلوات فی الیوم و اللیلة»<sup>۲</sup> (= در شبانروز پنج نوبت نماز واجب هست). و یا «خمس صلوات کتبهنّ الله علی العباد...»<sup>۳</sup> (= پنج نوبت نمازی که خداوند تعالی بر بندگان خود واجب کرده است...). ● «شش روز آفرینش»: شش روز خلقت. مفهومی قرآنی است و آیات متعددی در قرآن کریم در این باب نازل شده است: «ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام» (اعراف «۷» ۵۴ و یونس «۱۰» ۳) (= پروردگار شما خداوند تعالی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید). در سه آیه دیگر از خلقت آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آنهاست سخن رفته است: «الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ايام»<sup>۴</sup> (فرقان «۲۵» ۵۹) (= آن‌که آسمان‌ها و زمین و

۱. تعریفات جرجانی، ص ۱۴۱.

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱، ص ۴۸.

۳. احیاء علوم‌الدین، ج ۱، ص ۱۴۶. احادیث متعدد دیگری نیز در همین جا در باب نماز نقل شده است.

۴. دو آیه دیگر: «الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ايام» (سجده «۳۲» ۴) و «و لقد

آنچه میان آن دو است در شش روز آفرید). ● بانوا بودن: سروسامان داشتن، به نوا بودن.

\* عمر خود به پای نمازهای پنج‌گانه نثار کن؛ زیرا که سروسامان داشتن خلقت عالم از نمازهای پنج‌گانه است.

۳۰. توسن‌دلی و رایض تو قول لا اله اعمی وشی و قاید تو شرع مصطفی

● توسن‌دل: دارنده دل نافرهیخته، صاحب درونی سرکش و ناآرام. ● رایض: مربی اسب، سوارکاری که کره اسب و اسب سرکش را رام کند. ● لا اله: مخفف کلمه «لا اله الا الله»، کلمه طیبه، کلمه شهادت. ● اعمی: نابینا و نادان. اعمی و ش: کورگونه، مانده نابینا و کنایه از کسی که راه راست را نمی‌شناسد و مراد از نابینایی، کوری دل است. ● قاید: کسی که نابینا دست بر کتف او می‌نهد و توسط او راهنمایی می‌شود.

\* دل ناآرام و سرکشی داری و رام‌کننده این دل ناآرام و سرکش، توسل به کلمه طیبه «لا اله الا الله» است. تو گمراهی و بهترین راهنمای تو حبل‌المتین اسلام است که باید با چنگ‌زدن به آن به راه رستگاری بررسی.

۳۱. با سایه رکاب محمد عنان درآر تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا

● با: به، حرف اضافه است. «عنان به سایه رکاب محمد (ص) درآوردن»: کنایه از پیروی از آیین حنیف محمدی است. ● طرّقوا: صیغه امر حاضر است، به معنی راه دهید و یکسو شوید. «طرّقوا زن»: کسی که پیشاپیش سلطانی و یا امیری و یا بزرگی حرکت می‌کرد و احياناً چوبی نیز به دست داشت و «راه دهید» و «یکسو شوید» می‌گفت. ● اصفیا: برگزیدگان، دوستان برگزیده، خالصان.

\* پیرو شریعت حضرت ختمی مرتبت باش تا سلطنت و امارتی به دست آوری و خادمان بردابردگوی کوبه تو برگزیدگان دین باشند.

۳۲. آن با و تا شکن که به تعریف او گرفت هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها

● «با و تا شکن»: بت شکن، بت‌شکنی مشهور رسول خدا روز فتح مکه اتفاق افتاد. از قول ابن عباس نقل شده است که آن روز که مکه فتح شد، رسول خدا عزم به طواف کعبه جزم کرد و سوار بر راحله خود طواف آغاز کرد. بت‌های بسیاری گرداگرد کعبه نهاده

بودند. چون به آن بت‌ها رسید، تازیانه خود بجنبانید و بر بتان زد و گفت: «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً» (اسراء «۱۷» ۸۱) (= اسلام و دین حق و راستی آمد و کثری و باطل نیست شد و همانا کثری نیست شدنی بود). آن بتان به روی درافتادند و سرنگون شدند.<sup>۱</sup> ● تعریف: آگاهانیدن. ● قاف و لام: در لغت‌نامه دهخدا آمده است: «کنایه از "قل"». اشاره است به آیه «اذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون» (بقره «۲» ۱۱۱)<sup>۲</sup>. شایسته یادآوری است که «قل» به احتمال قریب به یقین اشاره به سوره توحید یا اخلاص است. پنج سوره از سوره‌های قرآن مجید با «قل» آغاز می‌شود که چهار سوره آن در ادب فارسی و در میان عامه مردم به «چهارقل» مشهورند.<sup>۳</sup> ● کاف و نون: کنایه از لفظ «کن» است و «کن» مفهومی قرآنی است به معنی «در وجود آی» و به صورت «کن فیکون» در نه آیه از آیات قرآن مجید آمده است.<sup>۴</sup> و این آیات غالباً چنین معنی می‌دهند که هرگاه مشیت الهی به وجود آمدن چیزی را اراده کند، می‌فرماید: «کن» (= در وجود آی) «فیکون» (= پس در وجود می‌آید)؛ نظیر: «اذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون» (آل عمران «۳» ۴۷).

\* نبی اکرم (ص) آن بت‌شکنی که با آگاهی دادن از دین حنیف اسلام، هم توحید رونقی یافت، و هم کن فیکون «خلقت» ارزش و بهایی پیدا کرد.

۳۳. او مالک‌الرقاب دوگیتی و بر درش در کـهتری مشـجره آورده انـبیا ● «مالک‌الرقاب»: صاحب‌گردنان، مهتر افراد. مالک‌الرقاب دوگیتی: سرور و مهتر هر دو عالم. رسول خدا از منظر اعتقادات دینی، سیدالخلایق و سرور و برتر عالمیان است و در

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۶۱۱ و سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۸۹۰.

۲. این ضبط خالی از دو اشتباه نیست. نخست آن‌که آیه مذکور با «واو» آغاز می‌شود و دوم آیه، آیه ۱۱۷ از سوره بقره است.

۳. چهار سوره اخلاص و کافرون و فلق و ناس با لفظ «قل» آغاز می‌شوند که به ترتیب عبارتند از: «قل هو الله احد»، «قل یا ایها الکافرون»، «قل اعوذ برب الفلق» و «قل اعوذ برب الناس». سوره پنجم سوره جن است: «قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و قالوا...».

۴. بقره «۲» ۱۱۷؛ آل عمران «۳» ۴۷ و ۵۹؛ انعام «۶» ۵۳؛ نحل «۱۶» ۴۰؛ مریم «۱۹» ۳۵؛ یس «۳۶» ۸۲؛ زمر «۳۹» ۶۶؛ غافر «۴۰» ۶۸.

نصّ شریف در بیان فضیلت محمد مصطفی (ص) آیه‌ای هرچه کامل‌تر و شامل‌تر نازل شده است که حق تعالی از پیامبران و امت آنان بر نبوت و نصرت رسول‌الله پیمان گرفته است: «اذ اخذ الله میثاق النبیّین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمننّ به و لتنصرنّه قال أقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم مع الشاهدین» (آل عمران «۳» ۸۱) (=) آن‌گاه که حق تعالی پیمان گرفت از پیامبران که هرچه به شما دهم از کتاب و دانش مبتنی بر راستی و پیغام محکم، آن‌گاه رسولی بیاید که آنچه را پیش شماست تصدیق کند به عهده شماست که به او بگروید و حتماً او را یاری دهید. آن‌گاه حق تعالی پرسید آیا به پذیرفتن این پیمان از من اقرار می‌دهید؟ پیامبران پاسخ دادند اقرار دادیم. فرمود: یکدیگر را گواه بگیرید و من نیز یکی از گواهان با شما هستم).

و از امیرالمؤمنین روایت شده است که فرمود: «لم یبعث الله نبیاً آدم و من بعده الا اخذ علیه العهد فی محمد و امره و اخذ العهد علی قومه لیؤمننّ و لئن بعث و هم احياء لینصرنّه»<sup>۱</sup> (=) خدای تعالی پیغمبری اعم از آدم و بعد از او را مبعوث نکرده است، جز آن‌که از وی و امت وی عهد گرفته است که به دین محمد ایمان بیاورند و اگر آن حضرت مبعوث شد، قطعاً او را یاری کنند). مؤلف کشف‌الاسرار در دنباله تفسیر آیه، پیمان‌گرفتن حق تعالی از فرشتگان را مطرح کرده است.<sup>۲</sup> و روایات بسیاری نیز وارد شده است که انبیا آرزوی درک زمان رسول‌الله (ص) را کرده‌اند و از حق تعالی خواسته‌اند که آنان را در شمار پیروان حضرت محمد (ص) محسوب دارد و یا آرزوی دیدار او و پیروان او را کرده‌اند.<sup>۳</sup> و آوای «اللهم اجعلنا من امة محمد(ص)»<sup>۴</sup> سر داده‌اند.

\* شاعر می‌گوید: رسول‌گرامی صاحب اختیار و مهتر افراد در این دنیا و آن دنیا است. در این دنیا بنا به نصّ صریح که مطرح شد و برپایه روایاتی که از نبی اکرم منقول است، و از

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۲، ص ۱۸۰.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۸۸.

۳. همان، ج ۳، ص ۷۳۹.

۴. قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۴۱۹.

آن جمله است: «لقد تمنى اثنى عشر نبياً انه كانوا من امتى و منهم موسى بن عمران»<sup>۱</sup> (= دوازده تن از انبیا در آرزوی آن بوده‌اند که از امت من باشند و یکی از ایشان حضرت موسی است). و پیامبر ما مهتر افراد در آن دنیا است و این سخن مبتنی بر احادیث بسیاری است که از آن جمله است حدیث «انا سید النبیین اذا حشروا...»<sup>۲</sup> (= آن‌گاه که پیغامبران را در عرصات قیامت به محشر آورند، من سرور پیغامبرانم). او مهتر و صاحب اختیار همه است و انبیا با عرضه نسب‌نامه خود بر این کار، مهر تأیید نهاده‌اند.

۳۴. هم موسی از دلالت او گشته مصطنع هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی

● دلالت: راهنمایی. ● مصطنع: برگزیده. مصطنع‌گشتن: گزین شدن، اختیار شدن. «مصطنع» ناظر است بر آیه «واصطنعتك لنفسی» (طه «۲۰» ۴۱) حق تعالی می‌فرماید: تو را برای خود برگزیدم. ● شفاعت رسول خدا برای حضرت آدم: برخی مفسران در تفسیر آیه «فتلقى آدم من ربه كلمات» (بقره «۲» ۳۷) (= آدم از پروردگار خویش سخنانی فراگرفت)، اقوال مختلف نقل کرده‌اند. از جمله گفته‌اند آن روز که خداوند تعالی آدم را آفرید، چشمش بر پیشانی عرش افتاد و نام محمد (ص) را دید که با نام خدا با هم نوشته شده بود. او پس از هبوط از بهشت بر زمین مدت‌ها به دعا مشغول بود. روزی به هنگام دعا کردن، آن نام به یادش افتاد و خدا را به نام محمد (ص) سوگند داد که از گناهان او بگذرد و خداوند تعالی به حرمت محمد (ص) او را آمرزید.<sup>۳</sup> ● مجتبی: برگزیده شده و ناظر است بر آیه «ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی» (طه «۲۰» ۱۲۲) (= سپس پروردگار او را برگزید و او را توبه داد و راه نمود).

\* هم موسی با راهنمایی آن حضرت برگزیده شد و هم آدم به سبب شفاعت رسول خدا به مقام اجتبا رسید و حق تعالی او را برگزید و توبه داد و راه نمود.

۳۵. نطقش معلمی که کند عقل را ادب خلقتش مفرحی که دهد روح را شفا

● نطق: کلام و گفتار. «نطق رسول خدا»: بنا به نص صریح، نطق رسول خدا به عالم وحی متصل است. آن چنان که می‌فرماید: «و ما ينطق عن الهوى، ان هى الا وحى یوحى» (نجم

۱. مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۳۲۲.

۲. مناحل الشفا و مناهل الصفا، ج ۴، ص ۱۹۵.

۳. تفسیر سورآبادی، ج ۱، ص ۶۰ و نیز کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱، ص ۱۵۵.



«۵۳» و ۳) (= به در بایست تن خود سخن نمی‌گوید و کلام او وحی و پیغامی است که به او داده می‌شود). ● مفرّح: ترکیبی از مواد معدنی و نباتی است برای تقویت مزاج و یا تسکین رنج‌ها که اطبای متقدم به‌ویژه در ایام نقاهت تجویز می‌کردند.<sup>۱</sup> خاقانی از انواع مفرح‌ها تصویرهای گوناگون پرداخته است.<sup>۲</sup> ● «خلق رسول خدا»: نبی اکرم خوش‌خلق‌ترین آدمیان است و صحابه بر آن تأکید کرده‌اند. از جمله روایت شده است که «کان رسول‌الله (ص) احسن الناس وجهاً و احسنهم خلقاً»<sup>۳</sup> (= رسول خدا خوب‌ترین و نیکو‌خلق‌ترین مردم بود) و قرآن کریم نیز در آیه زیر بر خلق عظیم آن حضرت تأکید کرده است: «و اِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٌ عَظِيْمٌ» (قلم «۶۸» ۴) (= و تو بر خویی عظیم و بزرگی). برخی راویان، خلق عظیم را خلقی مبتنی بر آیات قرآنی گفته‌اند و آیات قرآنی بر جمع‌آوری همه خلق‌های پسندیده در آن حضرت اشعار دارند.<sup>۴</sup>

\* کلام رسول خدا معلمی است که عقل را ادب می‌آموزد و خلق عظیم او داروی شفا بخشی است که روح را تسکین می‌دهد.

۳۶. دل گرسنه برآمد بر خوان کائنات چون شبهتی بدید برون رفت ناشتا

● دل گرسنه: ناشتا و در حال گرسنگی شکم. ● خوان کائنات: سفره موجودات، سفره هستی. ● شبهت: امری که مورد شک و تردید باشد.

\* آن حضرت بر سر سفره کائنات، دل گرسنه وارد شد؛ اما چون شبهه‌ای در آن دید، بدون بهره‌مندی از آن از سر خوان برخاست. (آن حضرت به سوی دنیا نظر عنایتی نکرده است؛ به گونه‌ای که در حدیثی نقل شده است که فرمود: «عُرِضَتْ عَلٰی مَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَ كُنُوزِ الْاَرْضِ فَرَدَدْتُهَا وَ قُلْتُ: اَجُوعُ يَوْمًا وَ اَشْبِعُ يَوْمًا. اَحْمَدُكَ اِذَا شَبِعْتَ وَ اَتَضَرَّعُ اِذَا جَعْتَ»<sup>۵</sup> (= کلیدهای خزائن دنیا را بر من عرضه داشتند آن را رد کردم و گفتم: بر آنم که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر. در سیری به حمد خداوند تعالی مشغول

۱. تحفه حکیم مؤمن، ص ۳۱۸ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۲۳.

۲. ر.ک شرح مشکلات خاقانی، دفتر چهارم، پنجنوش سلامت، ص ۲۴۴.

۳. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۱۸۸.

۴. همان.

۵. احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، نیمه دوم عبادات، ص ۲۵۳.

شوم و در گرسنگی تضرع و زاری کنم).<sup>۱</sup> همان‌گونه که دیده می‌شود سیری را برای شکر و سپاس خواسته و گرسنگی را برای نالیدن و زاری به درگاه باری تعالی انتخاب کرده و کاری به دنیا نداشته است.

۳۷. مریم گشاده روزه و عیسی بسته نطق کاو در سخن گشاده در سفره سخا

● مریم: مراد حضرت مریم، مادر حضرت عیسی است و در قصیده پنجم بیت یازدهم درباره او به تفصیل سخن گفته شده است. روزه مریم: نص صریح دلالت دارد بر آن‌که چون مریم به فرمان خدای تعالی از روح القدس بار گرفت، بار حاملگی او را بر آن داشت تا از مردم کناره‌گیری کند و هنگامی که درد زایمان به سراغ او آمد از روی تنگدلی گفت: «قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً» (مریم «۱۹» ۲۳) (= ای کاش من پیش از این می‌مردم و چیز فراموش شده‌ای می‌گشتم). منادی ندا در داد که غمین مباش «فاما ترین من البشر احداً فقولی انی نذرت للرحمان صوماً فلن اکلم الیوم انسیاً» (همان، ۲۶) (= اگر از مردمان کسی را بینی بگو من با خدای تعالی پیمان بسته‌ام که امروز روزه سکوت بگیرم و با هیچ آدمی ای سخن نگویم). «مریم گشاده روزه»: مریم روزه خود را شکسته است.

● نطق عیسی: آن‌گاه که مریم حضرت عیسی را به سوی قوم خود برد، مردم او را به بدکاری متهم ساختند و مریم به سبب روزه سکوتی که گرفته بود، برای پاسخ دادن، به عیسی که در گهواره بود اشاره کرد. گفتند: «کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا» (مریم «۱۹» ۲۹ و ۳۰) (= با کسی که در گهواره کودکی خرد است چگونه سخن بگوییم. عیسی گفت من بنده خدای تعالی هستم مرا کتاب داد و دین داد و مرا پیغامبر گردانید). در قصیده پنجم بیت شصت و دوم در باب نطق عیسی سخن گفته شده است.

\* هنگامی که رسول خدا سفره انفاق سخن باز کرده است، حضرت عیسی زبان از سخن گفتن بسته و مریم روزه سکوت را شکسته است.

۳۸. برنامه سپیده صبح ازل هنوز کاو بر سیه سپید ازل بوده پیشوا

● ازل: زمانی که آن را ابتدا نباشد. در اصطلاح استمرار و امتداد وجود در ازمنه مقدر

غیر متناهی در جانب گذشته را ازل می‌گویند.<sup>۱</sup> «صبح ازل و رسول خدا»: میبیدی در این باره گفته است: «هنوز نه عرش بود نه فرش نه زحمت شب بود و نه رحمت روز که صنع الهی مرا از مستودع علم ازل به مستقر مجد ابد آورد».<sup>۲</sup>

\* هنوز سپیده صبح ازل ندیده بود که آن حضرت پیشوای همه چیز در ابتدای خلقت بود.

### ۳۹. آدم ازو به برقع حرمت سپیدروی شیطان ازو به سیلی حرمان سیه قفا

● برقع (به فتح و یا ضم قاف؛ در میان فارسی‌زبانان به فتح قاف تلفظ می‌شود): روی‌بند که همه صورت را می‌پوشاند. ● حرمت: حشمت و عزّ و شرف. «برقع حرمت»: تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ که در آن حشمت و عزت به روی‌بندی تشبیه شده است. ● حرمان: محرومی و بی‌نصیبی. «سیلی حرمان»: تشبیه مؤکد یا بلیغ که در آن، بی‌نصیبی شیطان از رسول خدا به سیلی سختی تشبیه شده است که بر پس‌گردن شیطان زده شده است.

\* حشمت و حرمت رسول‌الله (ص) در نزد خدای تعالی چنان بود که آن حضرت وسیله‌ای برای روسفیدی آدم نزد خداوند بود؛ آن چنان که فرموده است: «و لقد کنت وسیلته الی ربی»<sup>۳</sup> (= من وسیله‌ای برای ذات آدم در پیش پروردگار خود بودم) و هیبت و عزت رسول‌الله (ص) به قدری بود که شیطان یارای پای‌نهادن به حریم آن حضرت را نداشته و از تمثّل به رسول خدا بی‌نصیب بود؛ آن‌گونه که فرمود: «من رأنی فی المنام فقد رأنی حقاً فان الشیطان لایتمثل بی»<sup>۴</sup> (= هر که مرا در خواب دید به حقیقت مرا دید، چه شیطان به من تمثّل نکند).<sup>۵</sup>

### ۴۰. ذاتش مراد عالم و او عالم کرم شرعش مدار قبله و او قبله ثنا

● مراد: منظور، مقصود و مطلوب. ذاتش مراد عالم: مقصود از خلقت عالم ذات اوست و میبیدی در این باب گفته است: «مراد اصلی از حکم الهی بر وفق علم ازلی، ابداع حالت

۱. تعریفات جرجانی، ص ۱۷.

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۹، ص ۳۷۵.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۵۶.

۴. شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ص ۱۷۸۱.

۵. احیاء علوم‌الدین، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، ربع منجیات، ص ۱۴۲۱.

و اظهار جلالت آن مهتر بود. اول جوهری که از امر کن خلعت یافت و آفتاب لطف حق بر او تافت، جان پاک آن مهتر «نبی اکرم (ص)» بود.<sup>۱</sup> ● کرم: بزرگواری، جوانمردی، ارجمندی.

\* مقصود از خلقت عالم، ذات بی مثال حضرت ختمی مرتبت است و آن حضرت، خود دنیای کرم و بزرگواری و مدار قبله آیین حنیف اسلام (شرع محمدی) است و حضرتش قبله ثناگویان است. خاقانی در بیتی دیگر در مدح آن حضرت چنین گفته است:

مدار عالم خلقت مراد خلقت عالم      قوام مرکز سفلی امام حضرت اعظم

دیوان: ۴۴۷

۴۱. از آسمان نخست برون تاخت قدر او      هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا ● عرش: از مفاهیم قرآنی است و آن را جسم عظیمی گفته‌اند که باری تعالی در بالای آسمان هفتم آفریده است (ر.ک نکته ۷ همین قصیده). ● نطع: بساط از پوست دباغت‌کرده که گسترند و بر آن نشینند. ● سدره: درخت کنار. مطابق روایات، درختی است در آسمان هفتم که علم خلائق و اعمال آنان به آن منتهی می‌شود. در روایات معراج آمده است که: «لَمَّا اسرى برسول الله (ص) انتهى به الى سدرة المنتهى و هي في السماء السابعة اليها ينتهى «يا يهبط» من فوقها فيقبض منها»<sup>۲</sup> (= آن‌گاه که رسول خدا را شبانه به معراج بردند، به سدره المنتهى رسید و آن در آسمان هفتم است و هر آنچه از زمین و عالم سفلی صعود کند و یا از عالم بالا فرود آید به آن منتهی می‌شود). حتی فرشته مقربى مانند جبرئیل فراتر از آن نتوانسته است برود و در قرآن کریم درباره سدره المنتهى آمده است: «و لقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى» (= و باز او را باری دیگر به نزدیک درخت سدره المنتهى که دانش خلق تا آنجا پیش نرسد و چون آنجا رسد برنگذرد، دید). ● متکا: آنچه بر آن تکیه کنند، تکیه‌گاه.

توضیح این نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که ذکر عرش و سدره در یک بیت، متکی بر اعتقادات برخی بزرگان دین است که گفته‌اند: «سدره المنتهى عن يمين العرش...»<sup>۳</sup> (=

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۹، ص ۳۷۵.

۲. حلیة الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ج ۵، ص ۲۴ و ۲۵.

۳. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۹، ص ۳۵۹.

سدرۃالمنتهی در جانب راست عرش است).

\* رسول خدا با همه ارزش‌ها و قدر و بهای خود از آسمان بیرون رفت و بساط بر عرش گسترد و از درخت سدره تکیه‌گاه ساخت.

۴۲. پس آسمان به گوش خردگفت شک مکن کآن قدر مصطفی است علی العرش استوی ● عرش: مفهوم قرآنی است (ر.ک نکته ۷ در همین قصیده). ● «علی العرش استوی»: این عبارت به همین صورت در قرآن کریم تنها یکبار و در سوره «طه» آمده است: «الرحمن علی العرش استوی» (طه «۲۰» ۵) (= خداوند رحمان بر عرش استوا یافت). و شش بار دیگر به صورت «ثم استوی علی العرش» ذکر شده است.<sup>۱</sup> مفسران بحث‌های درازدامنی درباره آن مطرح کرده و هر یک نظریه دیگری را مردود دانسته‌اند. امام فخر رازی برای آن معنی کنایی قایل شده و گفته است: «استوی علی العرش: حصل له تدبیر المخلوقات علی ما شاء و اراد و ظهر تصرفه فی هذه الاشياء»<sup>۲</sup> (= معنی استوای بر عرش این است که تدبیر مخلوقات به وجهی که مشیت او اراده کرده برای باری تعالی حاصل شد و آثار تصرف او در اشیاء آشکار گردید). برخی آن را به معنی «أَقْبَلَ و قَصَدَ و عَمَدَ»<sup>۳</sup> ذکر کرده‌اند و جماعتی به معنی «استقرّ و استولی» گفته‌اند<sup>۴</sup> و درباره بیت مورد بحث ما که درباره معراج است، برخی مفسران «استوی» را به رسول خدا نسبت داده‌اند.<sup>۵</sup> و خاقانی از این معانی، معنی اقبال و قصد و استوای قدر مصطفی بر عرش را انتخاب کرده است. \* سپهر گردون به گوش خردگفت: آن‌که قصد عرش کرده است، شک مکن که قدر مصطفی (ص) است.

۴۳. آن شب که سوی کعبه خُلت نهاد روی این غولدار بادیه را کرد زیر پا ● کعبه: عرب هر خانه‌ای را که مربع باشد کعبه گویند و اصل آن از ارتفاع است و بیت‌الله را نیز به سبب ارتفاع آن از زمین، کعبه گویند و کعبه قبله مسلمانان است و همه روی به

۱. اعراف «۷» ۵۴؛ یونس «۱۰» ۱۳؛ رعد «۱۳» ۲؛ فرقان «۲۵» ۵۹؛ سجده «۳۲» ۴؛ حدید «۵۷» ۴.

۲. تفسیر کبیر یا مفاتیح الغیب، ج ۱۴، ص ۱۱۷.

۳. روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۸، ص ۱۶۲.

۴. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۳، ص ۶۳۰.

۵. «فاستوی جبرئیل و محمد بالافق الاعلی». روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۸، ص ۱۶۲.

سوی آن می‌کنند. «کعبه خُلَّت»: تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ است که در آن خلّت به کعبه تشبیه شده است که به سوی آن روی می‌آورند. ● خُلَّت: دوستی، و اشاره دارد به آیه «واتخذ الله ابراهیم خلیلاً» (نساء «۴» ۱۲۵) (= باری تعالی ابراهیم را دوست گرفت). و چون این مقام به حضرت ابراهیم اعطا شد، و او از حدیث حق مجرد شد، چه در مقام خلّت، التفات به کون محظور است و نفس در قربانگاه مجاهدت قربان شده. پس صاحب خلّت در اصطلاح به آن دوستی می‌گویند که از علایق مادی و نفسانی مجرد شده باشد. ● غول‌دار: دارنده غول، دارای دیوان زشت و هلاک‌کننده. «غول‌دار بادیه»: بیابانی که دیوان زشت و هلاک‌کننده دارد. خاقانی آن را کنایه از جهان مادی گرفته و به عالم سفلی و دنیا اطلاق کرده است.

\* حبیب خدا محمد مصطفی (ص) را چون به ملکوت بردند، مقام خلّت داشت و کعبه خلّت چنین مقصدی است و بدان سبب عالم سفلی و دنیای مادی و خاکی را که غول‌دار نامیده است، زیر پا گذاشت.

#### ۴۴. آمد پی متابعتش کوه در روش رفت از پی مشایعتش سنگ در هوا

● «متابعت و مشایعت کوه و سنگ»: این متابعت و مشایعت از آن روی است که رسول خدا سرور همه عالمیان است و برای همه عالمیان مبعوث شده است که فرمود: «ان الله بعثنی هدی و رحمة للعالمین»<sup>۱</sup> (= باری تعالی مرا برای هدایت و رحمت عالمیان مبعوث گردانید). کتاب‌های سیره و تفسیر، فضایل و معجزات بی‌شماری برای آن حضرت ذکر کرده‌اند و از جمله این معجزات است که سنگریزه در دست آن حضرت تسبیح می‌گفت و درخت به اشاره آن حضرت حرکت می‌کرد و اگر به سنگ خطاب می‌کرد، به سخن‌گفتن آغاز می‌کرد.<sup>۲</sup> در حکایت بحیرای راهب آمده است<sup>۳</sup> که چون کاروان قریش به محل سکونت او رسید، بحیرا درختان صحرا و سنگ‌ها را که به آواز درآمده بودند و به او درود می‌فرستادند، دید.

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۷، ص ۴۸۷.

۲. تفسیر سورآبادی، ص ۲۴۵۹.

۳. دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة، احمد بن حسین بیهقی، ج ۲، ص ۲۴ و سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۱۵۷ و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر جزری، ج ۲، ص ۳۷.

\* خاقانی بر مبنای چنین اعتقاداتی چنین تصویری عرضه کرده است که به حرمت مقام مصطفی (ص) کوه و سنگ در معراج آن حضرت او را همراهی می کردند.

۴۵. برداشت فرّ او دو گروهی ز خاک و آب آمیخت با سموم اثیری دم صبا ● دو گروهی: اختلاف، دودستگی، دوگانگی. ● سموم: باد گرم، باد مهلک. بادی است که از بیابان‌های سوخته گذشته و بخار سوزناک برخاسته از زمین با او یار می شود و بر هر چه بگذرد می سوزاند و هلاک می کند.<sup>۱</sup> ● دم: به معنی باد نیز آمده است و خاقانی گفته است:

وزبس دم دی مہی عدو را      بر چہرہ نمکستان گشاید

دیوان: ۵۱۲

دم صبا: باد صبا. بادی است معروف، مقابل دبور. وزیدن گاه آن را از مطلع ثریا تا بنات النعش گفته اند. این باد از جانب شمال غربی عربستان می وزد و چون از دریای متوسط می گذرد، نسیم خنک برخاسته از آب دریا را از راه شمال با خود به صحرای سوزان عربستان می آورد و به قول جغرافی دانان قدیم، صبا از جانب شرق می وزد. عبور آن از روی خلیج فارس و دریای هند است. به هر تقدیر، صبا برای بیابان نشین های شبه جزیره عربستان لذت بخش است و اگر شاعران عرب، باریک اندیشی های خود را در باب باد صبا در قالب اشعار خود بریزند و باد صبا را بستانند، حق با آنان است، اما ستایش صبا در ادب فارسی فقط تقلیدی از ادبیات عرب است.<sup>۲</sup>

\* فرّ و شکوه حضرت مصطفوی، دشمنی اضداد را از میان برده و مخالفان را موافق گردانیده است. شایان توجه است که شاعر عناصر اربعه خاک و آب و باد و آتش را که در اصطلاح قدما، خصمان سفلی می گفتند در مضمون بیت گنجانیده است.

۴۶. گردون پیر گشت مرید کمال او      پوشید بر ارادتش این نیلگون وطا

● مرید: محبّ و سالک مجذوب و او کسی است که به مرشدی یا پیری سر سپرده باشد. ● نیلگون وطا: جامه کبود.

\* خاستگاه مضمون بیت مصطلحات صوفیه است و کلمه پیر نیز در ایهام تناسبی، خود

۱. ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از لغت نامه.

۲. ر. ک شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، ص ۸.

را در شمار این اصطلاحات درآورده است. معنی بیت روشن است. توضیحی که می‌توان افزود این است که بنا به روایات، رسول خدا هدایت و رحمتی برای عالمیان است<sup>۱</sup> و برای آن مبعوث شده است و اگر چرخ گردون مریدی شده و جامه ارادت بر تن کرده است، برای تعظیم مراد عالم است.

۴۷. روحانیان مثلث عطری بسوخته از عطرها مسدس عالم شده ملا

● روحانیان: جمع فارسی روحانی است، فرشتگان و ملائکه موکل بر کواکب سبعة.  
● مثلث: ماده بوییدنی مرکب از سه ماده خوشبو و معطر است<sup>۲</sup> که به شیوه‌ای مخصوص به عمل می‌آید و این شیوه را در عطرنامه‌های قدیم ذکر کرده‌اند.<sup>۳</sup> این سه ماده گاهی عنبر و مشک و عود است<sup>۴</sup> و زمانی مشک و کافور و بان. خاقانی در بیت زیر از نوع اخیر تصویر ساخته است:

پس بر آن مجلس که بر تربیع منقل کرده‌اند اولین تثلیث مشک و عود و بان افشاندند

دیوان: ۱۰۶

ابوریحان بیرونی گفته است: از دانه‌های بان روغن می‌کشند و آن را می‌پزند و مشک و عنبر و انواع عطرها در آن می‌افکنند، شمو می‌خوش به دست می‌آید. ● مسدس عالم: شش جهت عالم. ● ملا: پر و خاقانی گفته است:

قدح‌ها ملاکن به من ده که من خود ز قوت آب‌شان بر ملا می‌گریزم

دیوان: ۱۸۹

در روایت معراج از عبدالله بن مسعود روایت شده است که رسول خدا فرمود: آن‌گاه که همراه جبرئیل قدم در آسمان دنیا گذاشتم، فرشتگان جمله می‌آمدند و بر من سلام می‌کردند و تهنیت می‌گفتند و دعا و ثنای خیر بر زبان می‌راندند و استبشار و خرّمی می‌نمودند.<sup>۵</sup> خاقانی شادمانی و استقبال فرشتگان را به صورت فوق به تصویر کشیده

۱. ان الله بعثنی رحمةً و هدیً للعالمین. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱، ص ۵۸۷.

۲. این سه ماده گاهی شامل مواد معطر دیگر نیز می‌شد. صیدنة، ابوریحان بیرونی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳. عطرنامة علائی، فرهنگ ایران‌زمین، ش ۱۵، ص ۲۷۰ و الطیب و العطر، ص ۲۴۰.

۴. رک شرح مشکلات خاقانی، دفتر چهارم، پنجنوش سلامت، ص ۲۶۰.

۵. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۴۰۴ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۴۸۸.



است.

۴۸. یا سیدالبشر زده خورشید بر نگین      یا احسن الصور زده ناهید بر نوا

● «یا سیدالبشر»: ای پیشوا و مهتر بشر، ای محمد(ص). مؤلف کشف الاسرار در توضیح «یس» آیه نخستین سوره سی و ششم قرآن مجید که از حروف مقطعه است، آن را یا سیدالبشر گفته است. ● احسن الصور: نیکوتر صورت‌ها. ● ناهید: یا زهره، دومین سیاره منظومه شمسی است و مدار آن میان مدار عطارد و زمین واقع است. اخترشماران در روزگاران پیشین، به پیروی از فرضیه زمین مرکزی، ناهید را سیاره روشنی می‌دیدند که بر فلک سوم می‌تابد و او را خنیاگر بارگاه آسمان می‌نامیدند و به صفات سرودخوانی و نوازندگی و چند صفت دیگر متصف می‌کردند.<sup>۱</sup>

\* قسمتی از روایات معراج متضمن دیدار رسول خدا از نظام جهان برین و ملکوت آسمان‌ها است. در دنباله روایت عبدالله بن مسعود آمده است که رسول خدا در طی معراج، از ملکوت آسمان‌ها دیدار کرد و در هر آسمانی اهل آسمان به تحیت و تهنیت رسول‌الله(ص) می‌آمدند و از او استقبال می‌کردند.<sup>۲</sup> خاقانی تصاویری از این دیدارها را عرضه کرده و در این بیت گنجانده است.

\* خوشید و زهره مقدم رسول‌الله را گرامی داشتند. خورشید تاج‌دار فلک چهارم، نام آن حضرت را بر نگین خود نقش زد و زهره خنیاگر ساکن فلک سوم، با ساز خود یا احسن الصور نواخت.

۴۹. از شیب تازیانه او چرخ را هراس      وز شیئه تکاور او چرخ را صدا

● شیب: دنباله تازیانه که از چند رشته چرمی و غیر چرمی می‌بافتند و به دسته چوبی و یا غیر چوبی تازیانه متصل می‌کردند. خاقانی در بیت زیر بر چند رشته بودن آن اشاره کرده است:

گر توانی بهر شیب مفرع‌اش      زلف حوران هرچه پیرایی فرست

دیوان: ۸۲۷

● تازیانه: آنچه با آن اسب و دیگر چارپایان را زنند و رانند و در حدّ شرعی هم گاهی بر

۱. رک شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، نثری تا ثریا، ص ۲۷.

۲. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۴۰۸.

زدن تازیانه حکم می‌کنند. ● شیهه: بانگ اسب. ● تکاور: اسب و شتر تندرو و در اینجا مراد از تکاور، مرکب رسول خدا در معراج است که به براق موسوم است.<sup>۱</sup> در قرآن کریم از براق یاد نشده است، اما در احادیث نبوی آمده است که آن‌گاه که رسول خدا همراه جبرئیل برای مأموریت الهی معراج، از مسجدالحرام یا خانهٔ امّ هانی قدم بیرون نهاد،<sup>۲</sup> «فاذا دابةً ابیض بین البغل و الحمار و فی فخذیه جناحان یخفز بهما رجلیه و یضع یدیه فی منتهی طرفه فحملنی علیه» (= ناگاه با حیوانی سفیدرنگ (و در بعضی روایات سفید و سیاه «اشهب»)، مواجه شدم که از درازگوش بزرگ‌تر و از استر کوچک‌تر بود و دو بال بر دو ران خود داشت که پره‌های آن را به زیر دو پای خود می‌زد و گام خود بر منتهای دید که چشم‌ها کار می‌کرد می‌نهاد، پس مرا به سوی آن برد). خاقانی در تصویرهایی که از براق عرضه کرده است، به شیههٔ آن بیشتر از دیگر خصوصیاتش اشاره کرده است. در بیت زیر به عنوان مثال، او از منظر سالکان حج که به دیدار روضهٔ مقدس نبوی رفته‌اند براق را جنبیتی تصور کرده است که بر در سلطان هدی ایستاده و شیههٔ او و آوای جبرئیل به گوش حاجیان می‌رسد:

خود جنبیت به درش داشته بینند براق      کز صهییش نفس روح معلا شنوند

دیوان: ۱۰۳

۵۰. لاتعجبوا اشارت کرده به مرسلین      لاتقنطوا بشارت داده به اتقیا ● لاتعجبوا: شگفت‌زده مشوید. ● مرسلین: جمع مرسل (اسم مفعول) پیغامبران. ● لاتقنطوا: ناامید مباشید. مقتبس از آیهٔ «لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» (زمر «۳۹» ۵۳) (= از رحمت خدا نومید مباشید که باری تعالی آن خدای آمرزگار است که همهٔ گناهان را می‌آمرزد). گفتنی است که آیه در حق همهٔ بندگان خدا به‌ویژه گناهکاران نازل شده است و شاعر این بشارت را مخصوص اتقیا ذکر کرده است.

۱. دربارهٔ براق و توصیف آن ر.ک همان و نیز روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۲، صص ۱۳۰ و... و کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۴۸۴ و قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۱۹۳.

۲. روایات مربوط به معراج از زبان اصحاب معروف پیامبر چون ابن عباس و ابن مسعود و انس و جابر بن عبدالله و حذیفه و عایشه و ام هانی و دیگران نقل شده است، اما با هم تفاوت‌هایی دارند. ر.ک مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶۵، ص ۶۰۹.

● اتقیا: (= اتقیاء) جمع تقی، پرهیزگاران و پارسایان، ترس کاران. ملاقات رسول خدا با پیغامبران در داستان معراج، بنا به روایات در بیت المقدس اتفاق افتاده است. روایت شده است که چون رسول خدا در بیت المقدس فرود آمد، در مسجد الاقصی در مقام پیغامبران، ابراهیم و موسی و عیسی و جمله پیغامبران از وی استقبال کردند و رسول خدا در پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد.<sup>۱</sup> و در شرف المصطفی آمده است: «امّ ثلاث مائة و عشر رسولا حتى صلوا خلفه ليلة المعراج»<sup>۲</sup> (= رسول خدا در شب معراج بر سیصد و ده تن از پیغامبران امامت کرد و آنان پشت سر آن حضرت نماز خواندند).

\* چون عالمیان از مشاهده عظمت معراج رسول خدا در شگفتی توأم با بیم و هراس بودند، پیغامبران را با خطاب «شگفت زده شوید» و پرهیزگاران را با مژده «از رحمت خدا ناامید مباشید»، مورد خطاب قرار داده است.

۵۱. روح القدس خریطه کش او در این طریق روح الامین جنبه بر او در آن فضا ● روح القدس: به معنی روح پاک و فرشته بابرکت، نام جبرئیل است.<sup>۳</sup> ● خریطه کش: حامل خریطه. کسی که همراه بزرگان خریطه حمل می کند و خریطه، کیسه چرمی یا پوستی و یا صندوقی از چرم و پوست بوده است که نامه و یا لوازم مورد نیاز بزرگان در آن نهاده می شده و با بندی سر آن بسته می شده است. ● روح الامین: در قرآن مجید روح الامین به جبرئیل اطلاق شده است؛ چنان که می فرماید: «و نزل به روح الامین» (شعرا «۲۶» ۱۹۳) (= و روح الامین آن را (قرآن را) بر تو فرود آورد).<sup>۴</sup> اما در برخی روایات معراج آمده است که میکائیل نیز همراه جبرئیل در عروج رسول خدا به آسمان ها شرکت دارد و در روایتی آمده است: «قال النبی (ص) بینا انا عند البیت بین النائم و الیقظان سمعت قائلاً یقول: قم یا محمد فقم فاذا جبرئیل و معه میکائیل...»<sup>۵</sup> (= رسول خدا فرمود: در آن میان که من در مسجد الحرام در کعبه بودم و بین خواب و بیداری قرار داشتم، شنیدم که

۱. سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۳۹۱.

۲. مناحل الشفا و مناهل الصفا، ج ۴، ص ۲۸۴ و نیز رک روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۲، ص ۱۳۶.

۳. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۵۰.

۴. همان.

۵. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، صص ۴۷۹-۴۸۰.

گوینده ای می گوید: برخیز یا محمد (ص). پس برخاستم. ناگاه دیدم جبرئیل است همراه میکائیل (...). با توجه به این روایات، مراد خاقانی از روح الامین میکائیل است. ● جنیبه: یدک، اسب کتل. «جنیبه بر»: یدک کش.

قولی که جملگی برآند این است که در معراج رسول خدا، جبرئیل راهنمای آن حضرت بوده و خاقانی با تکیه بر پاره ای روایات، میکائیل را نیز در این سفر همراه جبرئیل یاد کرده است.

۵۲. زو بازمانده غاشیه دارش میان راه سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا؟

● غاشیه دار: خدمتگزاری که زین پوش مرکب بزرگی را همراه او می برد تا هرگاه او پیاده شود، زین پوش را روی مرکب بیفکند و مراد از آن در اینجا جبرئیل است. «بازماندن غاشیه دار»: در روایات معراج آمده است که پس از آن که رسول خدا با همراهی جبرئیل به سدرۃالمتنه رسید، جبرئیل از رفتن بازایستاد و گفت: «تقدّم یا رسول الله» (= ای رسول خدا پیش رو). و حضرت فرمود در چنین حالی مرا رها می کنی؟ گفت: «وما منّا الا وله مقام معلوم» (صفات «۳۷» ۱۶۴) (= برای هیچ یک از ما جز مقامی شناخته شده نیست و این جایگاه مقام معلوم من است و مرا اجازه فراتر رفتن نیست).<sup>۱</sup> ● «سلطان دهر»: فرمانروای دهر، سلطان روزگار.

\* چون در سدرۃالمتنه جبرئیل از رفتن بازماند، رسول خدا عزم عالم بالا کرد. روزگار از راه شگفت زدگی لب به سخن گشود که یا رسول الله تا کجا؟

۵۳ و ۵۴. بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم

بگذشته از مسافت و رفته به منتها

ره رفته تا خط رقم اول از خطر

پی برده تا سرافق اعلی از علا

● نوشتن: طی کردن. ● مستقیم: مراد از مستقیم، فلک مستقیم است و مؤلف کشف اصطلاحات الفنون گفته است منطقه فلک الافلاک را فلک مستقیم می گویند و به زبان شرع، عرش مجید نامند.<sup>۲</sup> ● گذشتن از مسافت: فلک الافلاک را سماء السموات و

۱. روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۲، ص ۱۴۷ و کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۴۹۲.

۲. کشف اصطلاحات الفنون، محمد علی تهنوی، ص ۱۱۳۵.

محدّدالجهات نیز می خوانند و مسافت با جهت مشخص می شود و آن سوی جهات مسافتی متصور نیست.

\* رسول خدا افلاک را طی کرده و به فلک الافلاک یا عرش رسیده و مسافت را زیر پا گذاشته و به منتها رسیده است.

● خط رقم اول از خطر: آغاز راه پرمخاطره. راهی که جبرئیل اجازه ورود به آن را نداشت و آن راه حجاب هاست. ● پی بردن: پای گذاشتن. ● افق اعلی: از آیه «و هو بالافق الاعلی» مستفاد است. مفسران درباره «واو» در این آیه اختلاف کرده اند. بعضی آن را «واو» حالیه گرفته اند و مرجع ضمیر «هو» را رسول خدا منظور کرده اند. ابوالفتح رازی گفته است: «و هو یعنی محمد(ص) به افق اعلی بود<sup>۱</sup>». بعضی دیگر «واو» را حرف عطف خوانده اند و مرجع ضمیر «هو» را جبرئیل ذکر کرده اند و افزوده اند که جبرئیل پس از آموختن آنچه آموختنی بود، بر افق اعلی قرار گرفت. ابوالفتح در این باب نیز گفته است: «فاستوی جبرئیل و محمد بالافق الاعلی<sup>۲</sup>». خاقانی نیز بر آن است که رسول خدا از روی شرف و رفعت پای بر کرانه برتر و افق اعلی نهاده است. ● علا: رفعت و شرف و برتری.

۵۵. زان سوی عرش رفته هزاران هزار میل خود گفته این أنزل؟ حق گفته ههنا ● میل: هزار گام. واحد مسافت به اندازه مدّ بصر و آن مقداری از مسافت است که دید چشم سالم به آنجا می رسد. ● «این أنزل»: کجا فرود آییم؟ ● ههنا: اینجا. اسم اشاره به مکان است.

مییدی این حالت رسول خدا را به گونه ای عارفانه چنین توصیف کرده است: «درنگرست عالمی از هیبت و عظمت و سیاست و الوهیت دید. از خود بی خود گشت و متحیر بماند... تا فرمان رب العزّة تدارک دل وی کرد... گفت «آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه» (بقره «۲» ۲۸۵) (= رسول من ایمان آورد به کتاب من و به راستی رسانید پیغام من). آنگاه رسول خدا از حالت حیرت بیرون آمد<sup>۳</sup>. خاقانی در بیتی دیگر طی این مسافت را

۱. روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۸، ص ۱۶۲.

۲. همان.

۳. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۲۹۳.

این‌گونه به تصویر کشیده است:

آنجا شده به یک دم کز بهر بازگشت ز آنجا هزار ساله رهش بود تا جهان

دیوان: ۳۱۱

مفسران فاصله حجاب‌ها<sup>۱</sup> را بسیار بیشتر از آنچه خاقانی گفته است ذکر کرده‌اند. میبیدی فاصله هر حجاب را پانصد ساله راه، هم‌چنین پهنای هر حجاب را پانصد ساله راه گفته، و تعداد آن‌ها را هفتاد حجاب یاد کرده است.<sup>۲</sup>

۵۶. در سورِ سِرّ رسیده و دیده به چشم سر خلوت‌سرای قدمت بی‌چون و بی‌چرا ● سور: دیوار گرداگرد شهر، باره. ● سِرّ: راز، امر پوشیده و نهفته و در اصطلاح چیزی است که حق آن را پنهان کرده است و مردمان را به آن دسترس نیست.<sup>۳</sup>

میبیدی در نوبت سوم تفسیر آیه معراج «سبحان الذی اسرّی بعبده» (اسراء «۱۷» ۱) گفته است: «در او کشش حق است و در منزل راز و ناز است و سزای اکرام و اعزاز»<sup>۴</sup>. سور سِرّ: سر به شهرستانی تشبیه شده است که دارای دیوار و باره است و همان خلوت‌سرای است که کشش حق او را به آنجا برده است و به مقام قاب قوسین رسانده. ● «دیدن به چشم سِرّ»: رؤیت حق تعالی به واسطه چشم سر (ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده).

\* رسول خدا پس از پشت سر گذاشتن حجاب‌های نور و ظلمت به جایگاه سِر رسید و خلوت‌سرای دوست را بی‌چون و چرا با چشم سر رؤیت کرد.

۵۷. گفته نود هزار اشارت به یک نفس بشنوده صد هزار اجابت به یک دعا ● «درخواست رسول خدا در مقام قرب»: در روایات آمده است آن‌گاه که نبی اکرم (ص) در مقام قربت و در نهایت قرب متمکن گشت، حق تعالی بر بنده خود وحی کرد و با او از در تکلم درآمد و بی‌واسطه و ترجمان با او سخن گفت<sup>۵</sup>. چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

۱. مفسران از آن محل به بعد که جبرئیل از بالا رفتن بازماند، حجاب‌ها گفته‌اند. همان، ج ۵، ص ۲۹۲.

۲. همان.

۳. اللمع، ص ۳۵۴.

۴. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۵۰۱.

۵. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۹، ص ۳۵۹.

«فاوحی الی عبده ما اوحی» (نجم «۵۳» ۱۰) (= وحی کرد بر بنده خود آنچه وحی کرد). وقتی از رسول خدا درباره این آیه سؤال کردند، فرمود: از خدای خود هزار حاجت خواستم، همه را داد و هزار کرامت نیز در باب امت داد که یکی از آنها، بخشیدن امت من بود<sup>۱</sup> و هزار دیگر برای خودم عطا کرد.<sup>۲</sup> نظامی گنجوی نیز در باب این الطاف خداوندی گفته است:

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| خورد شرابی که حق آمیخته | جرعه آن در گل ما ریخته   |
| لطف ازل با نفسش همنشین  | رحمت حق نازکش او نازنین  |
| لب به شکرخنده بیاراسته  | امت خود را به دعا خواسته |
| همتش از گنج توانگر شده  | جمله مقصود میسر شده      |

مخزن الاسرار: ۱۹

۵۸. دیده که نقدهای اولوالعزم ده یکی است      آموخته ز مکتب حق علم کیمیا  
● نقد: سیم و زر مسکوک. حافظ نیز در بیت زیر به همین معنی به کار برده است:  
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند      تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

دیوان حافظ: ۱۲۵

● اولوالعزم (= الوا+العزم): جمعی است که واحدی از خود ندارد و عرب آن را ملحق به جمع گفته است و در لغت به معنی صاحبان عزم است. این ترکیب مفهوم قرآنی است و از آیه «فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل» (احقاف «۴۶» ۳۵) مستفاد است که می فرماید: یا محمد بر آزار و اذیت کافران شکیبایی کن، آن چنان که بعضی پیغامبران اولوالعزم شکیبایی کردند. در تفسیرها گاهی صاحبان شرایع را اولوالعزم گفته اند که عبارتند از: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم. و زمانی اولوالعزم را با شش تن از پیغامبران مطابقت داده اند که در برابر آزار و بلایا مقاومت کردند و آنان شش تن بودند: «نوح بود که او بر رنج قوم صبر کرد و ابراهیم بود که بر آتش صبر کرد و اسماعیل بود که بر ذبح صبر کرد و یعقوب بود که بر فراق فرزند صبر کرد و

۱. همان، ج ۹، ص ۳۸۰.

۲. تفسیر سورآبادی، ص ۲۴۶۴.

یوسف بود که بر بلای چاه و زندان ضبر کرد و ایوب بود که بر بلای بیماری صبر کرد<sup>۱</sup>. اختلاف در شمار آنان بسیار است.<sup>۲</sup> ● ده یکی: سکه ناخالص، سکه‌ای که تنها یک قسمت از ده قسمت آن ناب و سره است، در مقابل ده‌دهی که سکه خالص و ناب است. ● علم کیمیا: برخی عالمان متقدم در تقسیم‌بندی خاصی، علوم را بر دو قسم جلیّه و خفیّه تقسیم کرده‌اند<sup>۳</sup> و هر یک از آن‌ها را دارای انواع و اقسام گفته‌اند و از جمله فروع علوم خفیّه، علوم خمسّه محتجبه را ذکر کرده‌اند<sup>۴</sup> و یکی از علوم خمسّه محتجبه، علم کیمیا است و علم کیمیا را علم صناعت اکسیر نیز گفته‌اند و آن دانش تبدیل قوای بعضی از اجسام معدنی به بعضی دیگر است و حاصل آن به وجود آمدن فلزات گران‌بهای طلا و نقره است.

\* خاقانی جوهره وجودی انبیا را در مقابل نور محمدی (ص) ناخالص دیده و آن را به نقدها تعبیر کرده و گفته است: چون رسول اکرم نقدهای پیامبران بزرگی نظیر نوح و ابراهیم و موسی و... را کم عیار دید، از مکتب حق دانش صناعت اکسیر فراگرفت تا آن نقدها را از خساست به نفاست برساند.

۵۹. آورده روزنامه دولت درآستین مهرش نهاده سوره «والنجم اذا هوی»

● روزنامه: کتاب شرح گزارش روزانه و یادداشت وقایع روزانه. «روزنامه دولت»: گزارش سعادت و اقبال. در روایات معراج، آهنگ بازگشت رسول خدا به زمین چنین

۱. روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۷، ص ۲۸۴.

۲. درباره شمار انبیای اولوالعزم ر.ک همان و تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۹، ص ۱۶۸.

۳. در تعریف این دو علم گفته‌اند: علوم جلیّه به دانش‌هایی اطلاق می‌شود که قوانین و قواعد معین و تعریف‌شده‌ای دارند و علوم خفیّه به دانش‌هایی گفته شده است که قوانین تبیین‌شده‌ای ندارند و وقوف بر آن‌ها برای هر کسی میسر نیست.

۴. علوم خمسّه محتجبه عبارتند از: ۱. علم کیمیا یا علم صناعت اکسیر ۲. علم لیمیا یا علم طلسمات ۳. علم هیمیا یا علم تسخیرات ۴. علم سیمیا یا علم خیالات ۵. علم ریمیا یا علم شعبده‌ها. برای تعریف هر یک از آن‌ها ر.ک شرح مشکلات خاقانی، دفتر چهارم، پنج‌نوش سلامت، ص ۳۰۶. کاشفی سبزواری گفته است که اگر حروف اول این علوم را جمع کنی، «کله سر» حاصل می‌شود: اسرار قاسمی در علم کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا، صص ۳-۵.



بیان شده است: رسول خدا فرمود: پس از آنکه رازها رفت و نواختها و کرامت‌ها دیدم، جبّار کائنات فرمان داد «یا محمد ارجع الی قومک فبلّغهم عنی» (= یا مصطفی بر زمین برگرد و آنچه گفتنی است بگویی و پیغامی که از طرف من رساندنی برسان).<sup>۱</sup>

\* خاقانی گفته است: رسول خدا دفتر اقبال و نیک‌بختی را در حالی که مسجّل به سوره نجم بود، همراه آورد. در تفسیر «والنجم اذا هوی» (نجم «۵۳» ۱)، در روایتی از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده است که آن حضرت فرمود: معنی «والنجم اذا هوی» یعنی قسم به محمد (ص) آن‌گاه که در شب معراج از آسمان نزول کرد. رسول خدا را نجم گفته است؛ همان‌گونه که او را سراج<sup>۲</sup> نیز گفته است<sup>۳</sup> و روزنامه دولت کنایه از نامه اقبال و نیک‌بختی است که با اجابت درخواست‌های رسول خدا در شب معراج نصیب او شد.

۶۰-۶۲. داده قرار هفت زمین را به بازگشت کرده خبر چهار امین را ز ماجرا هر چار چار حدّ بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح اولیا بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر نتوان خلاص یافت از این شش در فنا

● هفت زمین: پاره‌ای از روایات همان‌گونه که برای عالم علوی هفت آسمان قائل شده است، برای مرکز عالم سفلی نیز هفت زمین یاد کرده است. در روایتی مفصل، طبقات این زمین مطرح شده و ساکنان آن‌ها از جانداران و یا اشیاء دیگر بیان شده است. قسمتی از این روایت مفصل به این شرح است: «انّ الارضین؛ بین کلّ ارض الی التی یلیها مسیره خمس مائة سنة فالعلیا منها علی ظهر حوتٍ قد التقا طرفاه فی السماء الدنیا»<sup>۴</sup> (= زمین‌ها؛ فاصله میان هر یک از طبقات زمین تا دیگر طبقات آن پانصد ساله راه است و بالاترین طبقه زمین‌های هفت‌گانه (یعنی زمین ما) بر پشت ماهی‌ای است که دو سوی آن در آسمان دنیا به هم می‌رسد). ● چهار امین: لغتی برای خلفای راشدین: ابوبکر، عمر، عثمان و مولا علی است. ● شش در: از اصطلاحات بازی نرد است و آن حالتی است که

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۴۹۴.

۲. «یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً» (احزاب «۳۳» ۴۵ و ۴۶).

۳. تفسیر سورآبادی، ص ۲۴۵۱ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۳۵۳.

۴. کنز‌العمال فی سنن الاقوال و الافعال، ج ۶، ص ۱۵۷.

یک یا چند مهره یکی از دو حریف در پشت شش خانه پرشده حریف دیگر واقع می شود (خانه ها دست کم با دو مهره پر می شود) و از حرکت مهره های حریف جلوگیری می کند و آن که به شش در افتاده گرفتار است و تا خالی شدن حداقل یکی از شش خانه مجال رهایی ندارد. خاقانی در بیت زیر شش در را توضیح داده است:

آن مهره دیده ای که در آن شش در افتاد هر که خواست رفت حریفش رها نکرد

دیوان: ۷۶۵

«ششدر فنا» کنایه از دنیا است به سبب گرفتاری هایی که برای آدمی پیش می آید و رهایی از آن ها میسر نمی شود.

شاعر در آغاز معراج رسول خدا (ب: ۴۴) گفته بود که سنگ و کوه برای ادای احترام و همراهی با رسول خدا به دنبال آن حضرت به حرکت آمدند و کوه وقتی که به حرکت درآید، مطابق اعتقادات، زمین قرار خود را از دست می دهد؛ همان گونه که قرآن کریم می فرماید «و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم» (نحل «۱۶» ۱۵) (= باری تعالی در روی زمین کوه های بلند خلق کرد و درافکند تا اضطراب زمین از میان برود). در این بیت که پایان معراج است، گفته است با بازگشت حضرت نبوی بر زمین، آن بی قراری ها که از حرکت کوه و سنگ به وجود آمده بود، به قرار و آرام بدل شد. گزارش مصراع دوم این بیت که رسول خدا خلفای راشدین را از ماجرا خبر داد، با روایات کتاب های سیره و تفسیر موافق نیست. مفسران و نویسندگان کتاب های سیره در این باب گفته اند که بامداد آن شب که پیغمبر از معراج بازگشت، دلتنگ بود که نقل ماجرای معراج برای کفار گران خواهد آمد و باور نخواهند کرد. در این تفکر بود که ابوجهل سر رسید. او که پیوسته در پی ایدای آن حضرت بود، نزد وی آمد و به طریق استهزاء گفت: امروز چه حدیث تازه ای آورده ای؟ حضرت فرمود: دیشب مرا به بیت المقدس بردند و برگردانیدند. پرسید به یک شب به بیت المقدس رفتی و باز آمدی؟ فرمود: بلی. پرسید: تو این سخن که با من می گویی با قوم خود نیز می گویی؟ فرمود: می گویم. ابوجهل جماعتی از بزرگان قریش را جمع کرد تا رسول خدا همان سخن با ایشان بازگفت. ایشان همه بانگ برآوردند که این دروغزن را نگرید که چه می گوید؟! بعضی از تعجب دست های خود بر سر نهادند و جماعتی منکر شدند. یکی از آن جمله رفت و ابوبکر را خبر داد گفت: محمد چنین

می‌گوید. ابوبکر گفت: «لئن قال صدق» (= اگر گفت راست گفت).<sup>۱</sup> از این روایت معلوم می‌شود که ابوبکر و دیگر خلفا پیش از دیگران در جریان معراج نبوده‌اند. ابوالفتح رازی گفته است: «مشرکان چگونگی امر را با محققان اصحاب در میان گذاشتند، پاسخ شنیدند که رسول خدا راست می‌گوید و ما بر محمد بیش از این اعتقاد داریم. او وحی از جانب خدا را با ما در میان می‌گذارد و ما می‌پذیریم چگونه رفتن به بیت‌المقدس را در یک شب باور نکنیم»<sup>۲</sup>.

شاعر در دنباله نعت خلفا آن چهار تن را چهار حدّ بنای پیامبری گفته و هم‌چنین چهار یار پیامبر را چهار عنصر به وجود آورنده اولیا دانسته و افزوده است که بدون دوستداری این چهار تن در این عمر کوتاه و سپنجی، از گرفتاری‌های این دنیا نمی‌توان خلاص شد.

۶۳-۶۵. ای فیض رحمت تو گنه‌شوی عاصیان

ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا

با نفس مطمئنه قرینش کن آن چنان

کآواز ارجعی دهدش هاتف رضا

بر فضل توست تکیه امید او از آنک

پاشنده عطایی و پوشنده خطا

● فیض: روان‌شدن هر چیزی، جوشش و ریزش. ● رحمت: بخشایش و مغفرت. رسول خدا بنا به نص صریح، رحمت عالمیان است و می‌فرماید: «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین» (انبیاء «۲۱» ۱۰۷) (= و نفرستادیم تو را مگر بخشایشی جهانیان را). و احادیث نیز ناظر بر همین معنی‌اند. «ان الله عز و جل بعثنی رحمة للعالمین...»<sup>۳</sup> (= خدای عز و جل مرا رحمت و بخشایشی برای عالمیان مبعوث کرد). ● ریز: جرعه، و در بیتی دیگر گفته است:

۱. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۳۹۱ و دلائل النبوة، بیهقی، ترجمه محمود مهدوی

دامغانی، ج ۲ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۵۰۰.

۲. روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱۲۷ ص ۱۵۷.

۳. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۷، ص ۴۸۷.

ریزی بریز از آن می روحانی سرشک وز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه

دیوان: ۳۷۵

● «نفس مطمئنه»: مفهومی قرآنی است و در نص صریح آمده است: «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» (فجر «۸۹» ۲۷) (= ای نفس آرمیده دل بر ایمان و یقین به خدای خویش بازگرد، در حالی که باری تعالی کردار تو را پسندیده). مفسران و عارفان و فلاسفه مسلمان آن را یکی از مراتب نفس دانسته‌اند اما در شمار این مراتب اختلاف کرده‌اند. ● ارجعی: صیغه امر برای مفرد مؤنث مخاطب: بازگرد و به سبب آن که خطاب آن به نفس است مؤنث آمده است (نیز رک نکته ۱۱ در همین قصیده).

● هاتف: آوازدهنده، آوازدهنده‌ای که خود دیده نمی‌شود. «هاتف رضا»: تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ است و در آن رضا به هاتف پیغام‌دهنده مانند شده است و نفس آن‌گاه که به مرتبه مطمئنه رسید، هاتف رضا او را به سوی اولیا و صالحان و متقین از بندگان خدا فرا می‌خواند و به سوی بهشت خدای تعالی دعوت می‌کند و نفس تشریف ندای «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» (فجر «۸۹» ۲۸ و ۲۹)، می‌یابد؛ یعنی درآی در میان بندگان مؤمن و صالح من و درآی در بهشت من. ● پاشنده عطا: روایات بسیاری در باب عطا و بخشش رسول گرامی اسلام نقل شده است و از آن جمله است: «فقد کان (ص) اجود الخلق وکان فی رمضان کالریح المرسلۃ لا یمسک فیه شیئاً»<sup>۱</sup> (= آن حضرت در سخاوت و جود برترین خلایق بود و در ماه رمضان مانند باد پراکننده‌ای بود که هیچ چیز نگاه نمی‌داشت).

● پوشنده خطا: خطاپوشی آن حضرت مثل اعلای عفو و سماحت بود. رسول خدا با نشان دادن خلق نیکو و چشم‌پوشی از خطاهای قریش و دیگر کافران، جای جای کتاب‌های سیره و شمایل را آراسته است و این فضیلت از نبی اکرم بارها به ظهور رسیده است.<sup>۲</sup> روایت شده است که روز فتح مکه، آن حضرت روی به قریش آورد و گفت: ای

۱. احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۱۵.

۲. آن حضرت از خطاهای ابوسفیان، سرکرده کفار چشم پوشید. سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۸۷۸ و از ریختن خون عمرو بن عاص صرف نظر کرد. همان، ص ۷۷۱ و از گناه کعب بن زهیر اغماض کرد. همان، ص ۹۴۸ و خطاپوش عبدالله بن سعد بن ابی سرح شد. همان، ۸۸۱ و جرم عکرمه بن ابی جهل را نیز پرده پوشید. مناحل الشفا و مناحل الصفا، ج ۴، ص ۵۵۲.

جمع قریش، پس از آن که فتح نصیب من شد و من به کشتن همه شما قادر شدم مرا چون یافتید؟ گفتند: یا رسول الله آن حلم و کرم که از تو دیدیم از هیچ کس ندیدیم و هیچ کس در حق خویشان آن نکند که تو با ما کردی. آن وقت فرمود: اکنون بروید که شما را آزاد کردم و هر جرمی و خطایی که شما در حق من کرده بودید، قلم عفو و صفح بر آن کشیدم و از سر آن برخاستم.<sup>۱</sup>

\* ای رسول خدا که فیضان و سرریز رحمت تو گناه گناه کاران را می شوید، از آن بخشایش نیز جرعه ای از سر صفا بر دل خاقانی عصیان گر بریز و او را با نفس مطمئنه راضی به رضای خدا چنان پیوند ده که ندای «بازگرد به سوی پروردگار خود و در میان بندگان صالح و در بهشت خدای تعالی بیارام»، سر دهد. امید خاقانی بر فضل و کرم توست، چون تو عطا بخش و خطاپوشی.

۶۶. ای افضل از مشاطه بکر سخن تویی این شعر در محافل احرار کن ادا  
● افضل: قسمتی از لقب خاقانی که افضل الدین بوده است. ● مشاطه: در لغت، شانه زن و عروس آرای و در اینجا کنایه از شاعری که مضامین نو و تازه آورد. ● «بکر سخن»: سخنی مانند دختر باکره که کسی او را متصرف نشده، یعنی سخنی با مضمون نو و تازه که متأثر از اذهان و ضمائر دیگران نیست. ● محافل: محل های گردآمدن. «محافل احرار»: انجمن های آزادگان، محل اجتماع ارباب هنر و بلاغت.

\* خاقانی به خود خطاب می کند که ای افضل الدین اگر تو مضامین نو و تازه ابداع می کنی، که می کنی، این شعر را در مجالس ارباب هنر و بلاغت بخوان. و احیاناً اشاره ای دارد به شاعران فارسی زبان، چه همواره به ایرانیان احرار گفته اند و شاعر می گوید که ظرایف و طرایف این شعرها را پارسی زبانان بهتر درک می کنند و محافل آنان را محافل احرار گفته است.

۱. «یا معشر قریش، ماترون انی فاعل فیکم؟ قالوا خیراً، اخ کریم و ابن اخ کریم. قال: اذهبوا فانتم الطلقاء».

سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، صص ۸۸۴-۸۸۵.

## قصیده دوم

### ایوان مدائن

- هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان  
ایوان مدائن را آیینه عبرت دان  
یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن  
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران  
۳ خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی  
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان  
بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد  
گویی ز تف آتش لب آبله زد چندان  
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله  
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان  
۶ بر دجله گری نو نواز دیده زکاتش ده  
گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان  
گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل  
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان  
تا سلسله ایوان بگسست مداین را  
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان  
۹ گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را  
تا بوکه به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

- دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو  
 پسند سر دندانۀ بشنوز بن دندان  
 گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون  
 گامی دو سه بر ما نه واشکی دو سه هم بفشان  
 ۱۲ از نوحه جغد الحق ماییم به دردسر  
 از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان  
 آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی  
 جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان  
 ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما  
 بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان  
 ۱۵ گویی که نگون کرده است ایوان فلک‌وش را  
 حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان  
 بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید  
 گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان  
 نی زال مداین کم از پیرزن کوفه  
 نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن  
 ۱۸ دانی چه مداین را با کوفه برابر نه  
 از سینه تنوری کن از دیده طلب طوفان  
 این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم  
 خاک در او بودی دیوار نگارستان  
 این هست همان درگه کو را ز شهان بودی  
 دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان  
 ۲۱ این هست همان صفه کز هیبت او بردی  
 بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان  
 پندار همان عهد است از دیده فکرت بین  
 در سلسله درگه در کوکبه میدان

- از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ  
 زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان  
 ۲۴ نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را  
 پیلان شب و روزش کشته به پی دوران  
 ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی  
 شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان  
 مست است زمین زیرا خورده است به جای می  
 در کاس سر هرمرز خون دل نوشروان  
 ۲۷ بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا  
 صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان  
 کسری و ترنج زر پرویز و به زرین  
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان  
 پرویز به هر بومی زرین تره آوردی  
 کردی به بساط زر زرین تره را بستان  
 ۳۰ پرویز کنون گم شد زآن گم شده کم ترگوی  
 زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا برخوان  
 گفتمی که کجا رفتند آن تاجوران اینک  
 زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان  
 بس دیر همی زاید آبستن خاک آری  
 دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان  
 ۳۳ خون دل شیرین است آن می که دهد رزین  
 زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان  
 چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است  
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان  
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد  
 این زال سپیدابرو وین مام سیه پستان



- ۳۶ خاقانی ازین درگه دریوزه عبرت کن  
تا از در تو زان پس دریوزه کند خاقان  
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه  
فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان  
گر زاد ره مکه توشه است به هر شهری  
تو زاد مداین بر تحفه ز پی شروان
- ۳۹ هرکس برد از مکه سبجه ز گل حمزه  
پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان  
این بحر بصیرت بین بی شربت ازو مگذر  
کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان  
اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی  
این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
- ۴۲ بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند  
مهتوک مسیح دل دیوانه عاقل جان

#### درباره این قصیده

این قصیده به قصیده ایوان مداین نیز معروف است و ایوان مداین قسمتی از بقایای کاخ‌های باشکوهی است که ساسانیان ساخته‌اند. برخی مورخان بنای اولیه کاخ‌های مداین را به شاپور اول ساسانی (۲۴۱-۲۷۱ م) نسبت داده‌اند<sup>۱</sup> و گفته‌اند که ظاهراً خسرو اول مشهور به انوشیروان (۵۳۱-۵۷۱ م) به ترمیم و تجدید بنای این کاخ‌های عظیم همت گماشته است. طاق کسری در بخش جنوبی شهر باستانی تیسفون بر ساحل چپ رودخانه دجله واقع است. در قدیم کاروان‌های حاجیان که از بغداد به سوی کوفه حرکت می‌کردند، از کنار طاق کسری می‌گذشتند. ابن جُبیر<sup>۲</sup> در سفرنامه خود گفته است:

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ج ۱، ص ۲۵۴.

۲. ابوالحسن محمد بن احمد کنانی (۵۴۵-۶۱۴ هـ) مشهور به ابن جبیر، جهانگرد معروف اندلسی است که در شهر والانس اسپانیا به دنیا آمد و در سال ۵۵۷ هجری از راه دریا به مصر و مکه مسافرت کرد. سپس به مدینه و

روز دوم ماه صفر سال پانصد و هشتاد (یعنی یازده سال پس از حج دوم خاقانی) هنگام عصر به قریه‌ای به نام زیران<sup>۱</sup> رسیدم. قریه‌ای آباد و پر نعمت بود و ایوان کسری در مقابل آن نمایان بود. ایوان بنایی سخت عالی و سر به آسمان برافراشته و سفید بود، آن را از یک میلی دیدم.<sup>۲</sup>

گذشت ایام از آن کاخ باشکوه جز خرابه‌هایی باقی نگذاشته است. طاقی عظیم با دیوارهای بلند در سمت تقریباً جنوبی آبادی «سلمان پاک» و چند ساختمان دیگر تنها آثار باقی مانده از آن ایوان باشکوه است. تلی از خاک معروف به «حرم کسری» نشان‌دهنده غلبه مرور ایام بر جباران شادکامی است که در سرسراهای آن به شادخواری و شادکامی می‌پرداختند. خاقانی پس از پایان مناسک حج، به هنگام بازگشت به بغداد بر این ویرانه‌ها گذشته و به چشم عبرت در آن‌ها نگریسته و احساسات خود را در قالب این قصیده عرضه کرده است. پاره‌ای از پژوهشگران تحت تأثیر احساسات وطن‌دوستی، انگیزه‌های پرداختن به این قصیده را نتیجه ایران‌گرایی خاقانی و مهرورزی او به ایران و نژاد ایرانی ذکر کرده‌اند؛ اما به اعتقاد نویسنده این سطور، متن قصیده حرف و حدیث‌های دیگری را مطرح کرده است. سرتاسر قصیده اشاراتی است مشعر بر پند و عبرت گرفتن و یادآوری تسلط روزگار بر سرنوشت آدمیان. شاعر در مطلع قصیده به عبرت گرفتن از ویرانه‌های باقی مانده ایوان توصیه کرده و ایوان را آینه عبرت خوانده است و سپس از آتش حسرت و سوز دل دجله و خون‌گریستن او و گسستن نظم و نسق ایام شکوه و عظمت بارگاه سخن گفته و به گوش کردن به پند و اندرز دندان‌های کاخ فراخوانده است. پس از آن از عظمت ایوان و سفره‌های زربفت فرمانروایان قصر سخن

---

کوفه و بغداد رفت و از آنجا از راه موصل و حلب عازم دمشق شد و سپس از راه سیسیل به غرناطه «گرانادا» رفت و در سال ۶۱۴ هجری در اسکندریه درگذشت. اثر معروف او سفرنامه اوست که «رحله ابن جبیر» نام دارد و در این اواخر به فارسی نیز ترجمه شده است. شرح حال مختصر او در دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب آمده است.

۱. زیران منزلی بوده است بر سر راه کاروانیان عازم مکه در قسمت جنوب شرقی شهر صرصر. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی. گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان، صص ۳۸ و ۷۴.

۲. رحلة ابن جبیر، چاپ بغداد، ص ۱۷۱.

گفته و از گرفتار شدن آنان در چنگال تقدیر یاد کرده و بر باد رفتن آن همه شکوه و جلال را متذکر شده است و سرانجام خویشتن را به دریوزه عبرت از این دستگاه عظیم دعوت کرده است. بنابراین هدف اصلی قصیده، عبرت گرفتن از مرور ایام است، نه مباهات به احساسات وطن پرستانه، و این قولی است که پژوهندگان بسیاری بر آن مهر تأیید نهاده‌اند.<sup>۱</sup>

#### نکته‌ها

##### ۱. مداین. بیت ۲

مداین نامی است که اعراب بر مجموعه هفت شهر ایرانی که در دو جانب راست و چپ دجله واقع شده بودند، نهاده‌اند و آن‌ها را به زبان سریانی «مذیناتا Medhinatha» (= شهرها) می‌گفتند. این لفظ ظاهراً از ترجمه یک نام پهلوی به صورت «شهرستانان» به دست آمده است. این شهرهای بزرگ و کوچک در اواخر دولت ساسانیان مشتمل بر هفت شهر به شرح زیر بوده است:

دو شهر بزرگ «تیسفون» و «ویه اردشیر» (= سلوکیه) به ترتیب در جانب شرقی و غربی دجله واقع بوده‌اند. تیسفون حصاری به شکل نیم‌دایره بوده و برج‌های بسیار داشته است که در اطراف طاق کسری واقع شده بوده‌اند و خرابه‌های باغ و بستان شاهی در این محل بوده است و ادامه آن به باغ‌گوزنان خسرو می‌رسیده است. در سمت جنوبی بستان، پشته معروف «تل الذهب» قرار داشته که محل گنجینه‌های کسری پرویز بوده است. در کنار شهر تیسفون، شهر «رومگان» و احیاناً اسپانبر برپا شده بوده‌اند. در اطراف شهر «ویه اردشیر»، شهرهای «درزنیذان» و «ولاش‌آباد» (= ساباط) و «ماحوزا» قرار داشته‌اند و این هفت شهر را «مداین سبعة» می‌نامیده‌اند<sup>۲</sup> و همین لفظ با حذف عدد سبعة بعدها به تیسفون اطلاق شده است.

۱. درنگی بر ایوان مداین، سید احمد پارسا، ص ۵.

۲. این شهرها به گونه‌ای مفصل‌تر در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» تألیف آرنور کریستین سن معرفی شده‌اند.

## ۲. زکات استان. بیت ۶

زکات استان یک مفهوم فقهی است. کسی که مستحق گرفتن زکات است. مستحقان زکات بنا به نص صریح، هشت طبقه‌اند که می‌فرماید: «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملين علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله و الله علیم و حکیم» (توبه «۹» «۶۰») (= زکات‌ها که شرع واجب کرده است به طبقات زیر تعلق می‌گیرد: به فقیران که هیچ دارایی ندارند «فقرا» و آنان که کمتر از حد کفایت دارند «مساکین» و سعی‌کنندگان برای جمع‌آوری زکات «عاملین زکات» و آنان که استمالت دل می‌شوند تا به دین اسلام درآیند «مؤلفة قلوب» که در عهد رسول خدا بوده‌اند» و بردگان که خویشتن را بازخریده‌اند «الرقاب» و وام‌داران «غارمین» و رزمندگان در راه خدا «فی سبیل الله» و رهگذرانی که در سفر مباح باشند «ابن السبیل» و این فریضه‌ای است از سوی خداوند تعالی و باری تعالی دانایی حکیم است).

و ابداع شرط در بیت مورد بحث به سبب آن است که دجله به دریا زکات می‌پردازد و نمی‌تواند زکات‌گیر باشد و در طبقه مستحقین زکات محسوب شود، اما تو با گریه خود به دریا زکات بده.

## ۳. خانه تنگ زال مداین. بیت ۱۷

داستان خانه محقر پیرزنی را که در جوار طاق کسری بوده است، نخستین بار در مروج الذهب و معادن الجواهر دیده‌ام. مسعودی نقل کرده است که «از جمله کسانی که به دربار «خسرو انوشیروان» آمده بودند، فرستاده قیصر، پادشاه روم بود که تحفه‌ها و هدیه‌ها همراه داشت. این فرستاده ایوان را بدید که ساختمانی نیکو داشت و در صحن آن کجی بود. گفت این صحن می‌بایست چهارگوش می‌بود، بدو گفتند در محل کجی پیرزنی خانه داشت، شاه خواست خانه او را بخرد و پیرزن را به فروش تشویق کرد، اما او رضایت نداد و شاه مجبورش نکرد و کجی چنان که می‌بینی، به جا مانده است. رومی گفت این کجی نیکوتر از راستی است».<sup>۱</sup>

این قصه احتمالاً جعلی است.

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۲۵۹.

## ۴. تنور پیرزن. بیت ۱۷

بنا به نص صریح، تنور پیرزن محل سرآغاز قصه طوفان نوح است. در قصه حضرت نوح آمده است که چون قوم نوح، آن حضرت را تمسخر و آزار بسیار کردند، نوح از دست آنان به درگاه باری تعالی نالید. حق تعالی آنان را به آفت طوفان گرفتار کرد و از تنور پیرزنی آب فراوان برجوشید و همه جا را فرا گرفت. در قرآن مجید از این تنور در دو سوره نام برده شده است که به فرمان حق تعالی فوران کرد و بالا آمد؛ «حتی اذا جاء امرنا و فار التنور» (هود «۱۱» ۴۰) و «فاذا جاء امرنا و فار التنور» (مؤمنون «۲۳» ۲۷). مفسران غالباً این تنور را، تنور نوح و یا تنور زن نوح گفته‌اند و محل آن را کوفه و یا جاهای دیگر نقل کرده‌اند.<sup>۱</sup> اما در یک «بحث روایی» در تفسیر المیزان درباره تنور گفته شده است که تنور از خانه پیرزنی فوران کرده است<sup>۲</sup> و این قول با مضمون شعر خاقانی مطابقت دارد.

## ۵. نعمان. بیت ۲۳

ابو قابوس نعمان بن منذر بن نعمان بن منذر بن عمرو بن امریء القیس<sup>۳</sup> معروف به نعمان ثالث (۵۸۲-۶۰۴ م)، مشهورترین پادشاهان حیره در جاهلیت است و شهر نعمانیه را د رکنار دجله او بنا کرده است. او در ایام سلطنت هرمز پسر انوشیروان (۵۷۶-۵۹۰ م) و به فرمان او، به حکومت حیره منصوب شد و در روزگار خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م) کشته شد. داستان قتل او در کتاب‌های تاریخی چنین نقل شده است که عدی بن زید عبادی از مترجمان و منشیان دربار خسرو پرویز بود. نعمان به سبب دشمنی که با او داشت، اسباب قتل او را فراهم کرد و او را کشت. پس از کشته شدن او پسرش زید بن عدی جانشین او شد. زید برای انتقام خون پدرش، نزد خسرو پرویز از زیبایی زنان خانواده منذر سخن گفت، تا خسرو از خواهر نعمان خواستگاری کرد و زید بن عدی را به این مأموریت فرستاد. نعمان به چنین وصلتی راضی نبود، عباراتی نه چندان دلنشین بر زبان راند و زید پذیرفت تا خسرو پرویز را از این امر منصرف کند، اما چون به دربار رسید، بر خلاف

۱. روض الجنان و روح الجنان، ابوالفتح رازی، چاپ آستان قدس، ج ۱۰، ص ۲۶۸.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، چاپ تهران، ج ۱۰، ص ۳۵۲ و ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۳۷۸.

۳. الکامل فی التاریخ، عزالدین بن اثیر، ج ۱، ص ۴۲۰.

وعده‌ای که داده بود، از عدم رضایت نعمان سخن گفت و عبارات او را به گونه‌ای زشت تعبیر کرد تا خسرو به نعمان خشم گرفت و او را برکنار کرد و پس از دستگیری به زندان انداخت و به روایتی دیگر فرمان داد تا او را زیر پای فیلان افکندند و کشتند.<sup>۱</sup> شاعران عرب از قصه کشته شدن او در زیر پای فیلان مضامین بسیار ساخته‌اند، ظاهراً این مضامین یا دست کم یکی از آن‌ها، مورد استفاده خاقانی بوده است.

#### ۶. کم ترکوا برخوان. بیت ۳۰

این عبارت افزون بر جناس مرکب ملفقی که میان «تره کو بر خوان» و «ترکوا برخوان» به وجود آورده است، حاوی چند نکته دیگر نیز هست. ابتدا تلمیح به آیه شریفه جلب نظر می‌کند که «کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین» (دخان «۴۴» ۲۷-۲۵) (= چند فرو گذاشتند از باغ‌ها و چشمه‌ها و کشتزارها و نشستگاه‌های بشکوه و نعمتی که به شادمانی و ناز در آن بودند). و در گام بعدی اشاره دارد به ازهم‌پاشیدن جاه و جلال امپراتوری ساسانی که کسرها و حکومت‌های آنان در زیر پای مرور ایام پایمال شده و کاخ‌ها با خاک یکسان شده است. و نکته اساسی، داستانی تاریخی است که در زیر این الفاظ مخفی شده است و آن چنین است که در کتاب‌های تاریخی آمده است که چون سعد بن ابی وقاص (درگذشته ۵۵ هـ ق) فرمانده سپاهیان عرب، مداین را فتح کرد، در کاخ تیسفون درآمد و بی آنکه تغییری در تصاویر و تندیس‌های ایوان بدهد، آن را به مسجدی بدل کرد و از سر بهت و شگفت‌زدگی این آیات را بر زبان جاری کرد «کم ترکوا...»<sup>۲</sup>. ابن اثیر نیز همین نکته را متذکر شده و گفته است: آن‌گاه که سعد داخل ایوان شد این آیات را خواند.<sup>۳</sup> و نیز روایت کرده‌اند که چون امیر مؤمنان علی (ع) با همراهان خود از آنجا می‌گذشت، یکی از ملتزمان رکاب آن حضرت با دیدن ایوان و عظمت خیره‌کننده آن، به شعری از اشعار یکی از شاعران عرب تمثل جست. حضرت فرمودند چرا آن چنان که خدای تعالی می‌فرماید نمی‌گویی؟ آن‌گاه

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۴۶۱.

۲. تاریخ العبر، عبدالرحمن ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۱، ص ۵۲۲.

۳. الکامل فی التاریخ، عزالدین ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۱۴.

این آیات را تلاوت فرمودند که: «کم ترکوا...»<sup>۱</sup>. با آگاهی از این ماجراهای تاریخی چنین استنباط می‌شود که خاقانی از گذشتن امیر مؤمنان از کنار ایوان و یا حکایت سعد بن ابی وقاص اطلاع داشته و آن را دست‌مایه ابداع مضمون بیت قرار داده است.

#### ۷. مکه. بیت ۳۸

مکه مقدس‌ترین شهر مسلمانان است که مسجدالحرام و کعبه در آن جای دارند و دو کوه بلند از دو سوی شهر به آن مشرف‌اند. این شهر در بستر وادی ابراهیم واقع است که از شمال شرقی به جنوب غربی کشیده شده است. دو سوی شهر در مشرق به تنعیم و در مغرب به شُمیسی منتهی می‌شود و چند وادی کوچک دیگر نیز به وادی ابراهیم افزوده می‌شود که بناهای مهم مکه در آن‌ها قرار دارد. در باب تسمیه این شهر به مکه، اقوال مختلف نقل شده است. بعضی به سبب ازدحام مردم در آن شهر آن را مکه خوانده‌اند و جماعتی به دلیل روی آوردن مردم از همه جهات به آنجا آن را مکه نامیده‌اند<sup>۲</sup>. نام‌های دیگر این شهر ام‌القری و بلد امین است که هر دو نام مأخوذ از آیات قرآنی هستند<sup>۳</sup>. برخی مفسران لفظ «بگه» را در آیه «ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مبارکاً وهدى للعالمين» (آل عمران «۳» ۹۶) (= اول خانه‌ای که برای مردمان بر روی زمین نهادند این است که در مکه است اول خانه‌ای که در آن برکت کردند و برای جهانیان نشانی قرار دادند)، به معنی مکه دانسته‌اند و بعضی دیگر مراد از بگه رامسجدالحرام گفته‌اند که کعبه در آن واقع است.

رسول خدا مکه را محبوب‌ترین شهرها و زمین‌ها یاد کرده است: «والله انی اعلم انک احب البلاد الی الله و احب الارض الی الله و لولا ان المشرکین اخرجونی منک ما خرجت» (= سوگند به خدا که من می‌دانم تو محبوب‌ترین شهرها و محبوب‌ترین زمین نزد خدای تعالی هستی و اگر مشرکان مرا اخراج نمی‌کردند از سرزمین تو بیرون نمی‌رفتم).

۱. ایوان مداین بحتری، احمد مهدوی دامغانی، مجله بغما، سال ۱۵، شماره اول، صص ۲۱-۳۰.

۲. رک معجم‌البلدان، یاقوت حموی، ج ۵، ص ۱۸۲.

۳. «لتنذر ام‌القری و من حولها» (انعام «۶» ۹۲) و «هذا البلد الامین» (تین «۹۵» ۳).

## ۸. شروان. بیت ۳۸

ایالت شروان در آن سوی رودخانه کُر در ساحل دریای خزر، آنجا که سلسله جبال قفقاز به دریای خزر منتهی می‌شود، واقع است. جغرافی دانان قدیم این ولایت را جزئی از ولایت الران ذکر کرده‌اند. اصطخری در بخش معرفی شهرهای ارمینیه و الران و آذربایجان، مطابق شیوه خاص خود، به هنگام معرفی شهرهای کوچک ولایات، از جملات کوچک در حد نام‌بردن از آن‌ها در یک سطر، استفاده کرده و شهرهای بیلقان و شماخی و برزنج و شروان و ابخاز و گنجه و شکی و چند شهر دیگر را از حیث وسعت، هم‌چند یکدیگر شمرده و شهرهای کوچک اران نامیده است.<sup>۱</sup> مقدسی نیز هم‌چون اصطخری عمل کرده و شروان را در شمار شهرهای اران محسوب کرده و افزوده است که شهر در دشت هموار قرار گرفته و بناهای آن از سنگ ساخته شده و بازارهایی دارد که مسجد جامع آن، در میان بازارها است و نه‌ری نیز در آن جاری است، اما امروزه اهالی آن کم شده و خانه‌های آن در رسته‌ای جای گرفته است.<sup>۲</sup> به رغم جماعتی که منکر وجود شهری به نام شروان هستند، جغرافی دانان از بازارها و مسجد جامع و خانه‌های سنگی آن سخن گفته‌اند و باید دانست که وجود مسجد جامع در هر شهری از بزرگی شهر و اجتماع مردم برای برگزاری نماز جمعه حکایت دارد. افزون بر این، خاقانی بارها به این شهر اشاره کرده و خود را به آن نسبت داده است:

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| عیب شروان مکن که خاقانی    | هست از آن شهر کابتداش شر است |
| عیب شهری چرا کنی به دو حرف | کاول شرع و آخر بشر است       |

دیوان: ۶۸

اما به قول لسترنج امروزه اثری از آن شهر به جای نمانده است.<sup>۳</sup>

## ۹. سلمان. بیت ۳۹

ابوعبدالله «ماهر» یا «روزبه» مشهور به سلمان فارسی و ملقب به «سابق‌الفرس

۱. المسالك و الممالك، اصطخری، ص ۱۸۷.

۲. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، محمد بن احمد بن ابی بکر مقدسی، ص ۲۸۱ و ۲۸۳.

۳. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان، ص ۱۹۳.



الی‌الاسلام»، از یاران وفادار پیغمبر و از مشاهیر صحابه است. اصل وی به روایتی، از «جنی» اصفهان<sup>۱</sup> و به روایتی دیگر از مردم رام‌هرمز است<sup>۲</sup>. بنا به روایتی که ابن عباس از قول خود سلمان نقل کرده است، پدر وی از دهقانان متمکن اصفهان بود. سلمان در جوانی به آیین نصاری گروید. وی مدتی در شام و نصیبین و موصل روزگار گذرانید؛ سپس به روم رفت و پس از مدتی قصد حجاز کرد و به اسارت بنی‌کلب درآمد. فردی از قبیله بنی قریظه او را خرید و به مدینه برد. وی پس از مدتی به صورت عبد مکاتب نزد رسول خدا آمد و اسلام اختیار کرد. پس از آن، رسول خدا و جمعی از مسلمانان از عهده تعهدات وی بیرون آمدند و او را آزاد کردند. گفته‌اند که در غزوه خندق، طراح حفر خندق بود و پس از رحلت رسول خدا از امیرالمؤمنین علی (ع) جانبداری کرد و در زمان خلیفه دوم به حکومت مداین منصوب شد. مشهور است که او مشاهره خود را میان مستحقان تقسیم می‌کرد و خود از راه زنبیل بافی امرار معاش می‌کرد.<sup>۳</sup> در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری در مداین درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. مزار او مشهور به بقعه سلمان پاک، هنوز هم زیارتگاه گردشگران و زائران است.

### تحلیل و توضیح ابیات قصیده

۱. هان ای دل عبرت‌بین از دیده عبرکن هان    ایوان مداین را آیینه عبرت دان  
 ● هان: صوت است برای آگاهانیدن و تنبیه و تحذیر؛ به معنی آگاه باش و به هوش باش.  
 ● عبرت‌بین: آن‌که به چشم عبرت نگاه می‌کند، عبرت‌نگر. ● دیده: صفت مفعولی از دیدن، مشهود، رؤیت‌شده. ● عبرکن: عبرت بگیر. توضیح این که عرب، جاری شدن اشک را «عبرة الدمع» می‌گوید. خاقانی در کاربرد این ترکیب ایهام تبادری به اشک ریختن نیز داشته است. ● ایوان: قصر، کاخ، نشستن‌گاه بزرگان. هنوز هم در برخی نقاط شمال ایران محل پذیرایی و اتاق بزرگ را ایوان می‌گویند. ● ایوان مداین: رک درباره این قصیده.

۱. مسند احمد حنبل، ج ۶، ص ۶۱۵.

۲. کنز العمال فی سنن الاقوال و الاحوال، ج ۱۳، ص ۴۲۲.

۳. سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۱۸۹.

\* ای دل که به دیده عبرت نظر می‌کنی، از مشهودات خود پند بگیر و ایوان مداین را آینه تمام‌نمای عبرت‌ها بدان.

۲. یک‌ره ز ره دجله منزل به مداین کن      وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

● یک‌ره: یک‌بار. راه به معنی «بار» به شکل ترکی در آذربایجان کاربرد شایع دارد. «یوزیول»: صدبار، «بیریول»: یک‌بار. ● دجله: رودخانه بزرگی است که از سلسله کوه‌های ترکیه سرچشمه می‌گیرد و پس از طی نزدیک به دوهزار کیلومتر و پیوستن ریزآبه‌های بسیار به آن، به رودخانه فرات می‌پیوندد و اروندرود را تشکیل می‌دهد و پس از طی مسافتی به خلیج فارس می‌ریزد. این رودخانه از روزگاران قدیم برای حمل کالا و مسافر مورد استفاده بوده است. ● مداین: ر.ک نکته ۱ در نکته‌های این قصیده.

● «دوم دجله»: کنایه از اشک فراوان به طریق استعاره.<sup>۱</sup>

\* یک‌بار از راه دجله در مداین فرود آی (و تأثیرات تخریب‌کننده مرور ایام را بر ایوان مداین ببین)، آن‌گاه اشک فراوان بر خاک مداین جاری کن.

۳. خود دجله چنان گرید صد دجله خون‌گویی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

● خوناب: خونابه، اشک خونین، آب با خون آمیخته. ● «آتش از مژگان چکیدن»: کنایه از اشک خونین داغ ریختن. شاعر درون دجله را چنان گرم پنداشته که اشک خونین آن را آتشی دیده است که از چشم دجله می‌ریزد. خاقانی رنگ آلوده به گلِ رُس آب دجله را نیز از نظر دور نداشته است.

\* سخنور شروان با ابداع استعاره مکنیه‌ای برای دجله، آن را دارای درونی گرم و سوزان دانسته که اشک او نیز آتشین است و با روی آوردن به صناعت اغراق، اشک خونین و داغ دجله را تا صد دجله خون آتشی رسانده که از چشم او سرازیر شده است.

۱. در باب کنایه به طریق استعاره، ذکر این نکته را ضروری می‌داند که متقدمان کنایه را اصطلاح خاصی در مقابل استعاره و مجاز به حساب نمی‌آوردند، بلکه هر مجاز و استعاره و کنایه‌ای را کنایه می‌گفتند و این کاربرد ادبی کنایه است که در فرهنگ‌ها معمول و مرسوم است و جداکردن این اصطلاحات از یکدیگر کار متأخران است و برپایه تقسیمات علم بیان، بر تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه شایع شده است. ر.ک فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۵۷.

۴. بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد      گویی ز تف آتش لب آبله زد چندان  
 ● کف: یکی از شکل‌های انحلال هوا در مایعات معمولاً گرم و احياناً سرد و یا شراب و  
 غیره و یا رطوبتی مانند کف شیری است که به جوش آمده باشد. «کف به دهان آوردن»:  
 در طب سنتی یکی از عرض‌ها است و عرض تابع بیماری است که پیش یا پس از بیماری  
 خود را نشان می‌دهد.<sup>۱</sup> خاقانی کف به دهان آوردن را عرضی برای اثبات تب و ناراحتی  
 دجله تصور کرده است. ● تف: گرمی و حرارت. ● «آبله زدن لب»: پیداشدن تبخال بر  
 روی لب و متقدمان آبله لب یا تبخال را نتیجه بخارهای متصاعدشده از جوش معده  
 می‌دانستند. خاقانی گاهی تبخال را از نتایج ظاهرشدن گرمی و حرارت آه درون یاد کرده  
 است<sup>۲</sup>؛ مانند:

از تَف آه بر لب خاقانی آبله است      تبخال حسرت است مگر کز تو بازماند

دیوان: ۵۳۲

پر آبله شد لبم ز بس تف      کز سینه به سوی لب کشیدم

دیوان: ۷۸۴

\* آیا لب دجله را می‌بینی که چگونه کف به دهان آورده است؟ پنداری که از گرمی آه و  
 سوز درون اوست که این همه تبخال بر لب او پیدا شده است (از برخورد امواج آب با  
 ساحل کف‌هایی به وجود می‌آید که شاعر در این بیت به تصویر کشیده است).

۵. از آتش حسرت بین بریان جگر دجله      خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان

● حسرت: دریغ و افسوس. «آتش حسرت»: دریغ و افسوسی که چون آتش گرم و  
 سوزاننده است. ● شنیدستی: شنیده‌ای (متقدمان گاهی در آخر فعل‌های ماضی نقلی به  
 جای «ام، ای، است»، «استم، استی، است» می‌افزودند و برای سهولت تلفظ «ها» و  
 «الف» را حذف می‌کردند. مثلاً به جای «شنیده‌استم» «شنیدستم» می‌گفتند.

\* بین که جگر دجله از آتش دریغ خوردن و افسوس بریان است. آیا شنیده‌ای که آتش  
 آب را بریان کند؟! (در حالی که آب خاموش‌کننده آتش است). ابداع صنعت

۱. طبیبان هر نوع علامت ذهنی و یا عینی را که توسط بیمار و یا پزشک درک شود، اصطلاحاً عرض می‌گفتند.

قانون در طب، کتاب اول، ص ۱۶۷ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۴.

۲. رک پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۱۱۸.

وفاق‌الضدین (پارادوکس) میان آب و آتش شایسته توجه است.

۶. بر دجله گری نو نو وز دیده زکاتش ده      گرچه لب دریا هست از دجله زکات‌استان  
 ● گری: صیغه امر از گریستن: اشک بریز، گریه کن. ● نونو: پیایی. ● زکات: آنچه برای تزکیه مال، چنان که در شرع مقرر است، در راه خدا داده می‌شود. ● زکات‌استان: زکات‌گیر، ستاننده زکات. زکات‌گیران را در اصطلاح فقهی مستحقین زکات می‌گویند (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). در فقه شرایطی برای مواردی که به آن‌ها زکات تعلق می‌گیرد مانند نصاب و جز آن در نظر گرفته شده است.<sup>۱</sup>

\* نو به نو و پیایی بر دجله گریه کن و از اشک خویش زکاتش بده، هرچند که لب دریا از دجله زکات می‌ستاند (به سبب آن‌که دجله خود زکات می‌پردازد بنابراین از مستحقین زکات محسوب نمی‌شود و زکات‌دهنده نمی‌تواند زکات‌گیرنده باشد، با این حال او را زکات اشک بده).

۷. گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل      نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان  
 ● درآموزد: صیغه مضارع در وجه شرطی از مصدر آموختن به معنی آمیختن است؛<sup>۲</sup> یعنی درآمیزد و مزج و مخلوط کند. ● باد لب: کنایه از آه. ● «سوز دل»: سوزش درون. کنایه از غم و اندوه. ● افسرده: منجمد، یخ‌بسته.  
 \* اگر دجله آه لب را با سوز دل درآمیزد، از آه سردش نیمی از آب دجله یخ می‌بندد و از سوز درونش نیمه دیگر آن به آتشدان بدل می‌شود.

۸. تا سلسله ایوان بگسست مداین را      در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان  
 ● را: نشان جدایی اضافه است «فک اضافه»؛ یعنی تا سلسله ایوان مداین بگسست. مراد از گسستن سلسله ایوان، ازهم‌پاشیدن نظم و نسق شاهنشاهی سلسله ساسانی است. شاعر در «سلسله ایوان» نظری نیز به داستان زنجیر انوشیروان دارد، که به گونه‌های مختلف در آثار نویسندگان و در اذهان مردم راه یافته است. مؤلف کتاب سیاست‌نامه قصه‌ای از تظلم‌پیرزنی ساخته و در پایان قصه گفته است: «پس بفرمود تا سلسله‌ای سازند و جرس‌ها در او آویزند، چنان که دست هفت‌ساله کودک بدو برسد، تا هر

۱. ر.ک النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، شیخ الطائفة محمد بن حسن طوسی، از مترجمی ناشناخته، ص ۱۱۶.

۲. زوزنی در «المصادر» تضییخ را شیر به آب بیاموختن معنی کرده است.

متظلمی که به درگاه آید او را به حاجبی حاجت نبود، سلسله بجنباند، جرس‌ها به بانگ آیند، نوشیروان بشنود، آن کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد<sup>۱</sup>.  
 \* آن‌گاه که زنجیر استواری حکومت ساسانیان پاره شد و از هم پاشید، دجله به زنجیر کشیده شد و چون زنجیر پیچان گشت.

۹. گه به زبان اشک آواز ده ایوان را تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان  
 ● «آواز دادن»: ندا در دادن، بانگ بر آوردن. «آواز دادن به زبان اشک»: اشک ریختن و به زبان اشک مخاطب قرار دادن. ● بو که: باشد که، امید که؛ لفظی است برای تمنا و آرزو.  
 \* گاه گاهی به زبان گریه ایوان مداین را مورد خطاب قرار بده تا شاید پاسخ او را با گوش دل بشنوی.

۱۰-۱۱. دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو

پسند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان  
 گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون  
 گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان  
 ● دندانۀ کنگرۀ بالای دیوار و عمارت. ● بن دندان: کنایه از میل و رغبت تمام.  
 \* دندانۀ هر کاخی تو را پندهای تازه به تازه می دهد. پند کنگره‌های قصر را از صمیم قلب بشنو! هر دندانۀ ای می گوید که تو از خاک آفریده شده‌ای و اینک ما خاک زیر پای توایم. دو سه قدم به سوی ما بیا و دو سه قطره اشکی هم بر ما بریز.

۱۲. از نوحۀ جفدالحق ماییم به دردسر از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان  
 ● نوحه: گریه و زاری به آواز بلند. ● جغد: بوم، بوف. پرندۀ ای است از شکاریان شبانه که با داشتن یک زوج کاکل در بالای گوش‌ها متمایز است. جغد مرغی است مشهور به نحوست و شومی و نامبارکی و غالباً عرب به آواز او فال بد می زند.<sup>۲</sup> می گویند این پرندۀ دوستدار ویرانه‌ها و مأنوس خرابه‌ها است. ● الحق: به راستی، فی الحقیقه. ● گلاب: عرق گل سرخ. متقدمان بر این عقیده بودند که گلاب برای سردرد مفید است<sup>۳</sup> و بوییدن

۱. سیاست‌نامه، منسوب به خواجه نظام‌الملک طوسی، صص ۴۴-۴۵.

۲. کتاب الحیوان، جاحظ، به اهتمام عبدالسلام هارون، ج ۳، ص ۴۵۷.

۳. مخزن الادویه، عقیلی خراسانی، ص ۸۸۲ و پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۵۸.

آن را نیز دافع درد سر می دانستند. بیشتر مضامین خاقانی دربارهٔ گلاب ناظر به همین معنی است:

ما به تو آورده ایم دردسر ارچه بهار      دردسر روزگار برد به بوی گلاب

دیوان: ۴۳

صبحا به گلاب ژاله بنشان      این دردسری که من کشیدم

دیوان: ۷۸۳

گل در میان کوره بسی دردسر کشید      تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد

دیوان: ۱۵۷

\* به راستی از آواز شوم جغد ما دچار دردسر شده ایم، اشکی از چشم بریز و گلابی بساز و دردسر ما را تسکین بده.

۱۳. آری چه عجب داری کاندلر چمن گیتی جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان  
● الحان: جمع لحن، آوازهای خوش، نغمه های دلکش.

\* بلی. چرا شگفت زده ای؟ در چمن گیتی همواره به دنبال بلبل خوش الحان جغد نوحه گر است و از پی آوازهای خوش ناله ها و زاری ها است (به دنبال شادکامی ها تلخ کامی ها است).

۱۴. ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما      بر قصر ستم کاران گویی چه رسد خذلان  
● بارگه داد: بارگاه عدالت. این ترکیب مستفاد است از کلام مشهور «ولدت فی زمن الملك العادل» (= من در روزگار پادشاهی دادگر به دنیا آمده ام). این عبارت مشهور را بعضی به رسول خدا (ص) نسبت داده و آن را حدیث انگاشته اند و از همین جاست که انوشیروان به عدل پروری و بارگاه او به جایگاه داددهی معروف شده است.

عدل است اصل خیر که نوشروان      اندر جهان به عدل مسمی شد

دیوان ناصر خسرو: ۳۴۰

● خذلان: خواری.

۱۵. گویی که نگون کرده است ایوان فلک و ش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

● «ایوان فلک و ش»: ایوان سپهر آسا، قصر باشکوه و بلند. ● «فلک گردان»: سپهر گردنده، فلک دوار. ● «فلک گردان»: گرداننده سپهر و فلک، باری تعالی. آن که گردش افلاک در دست قدرت او است.

\* آیا می‌گویی کاخ با عظمت و سپهر آسای مداین را چه کسی سرنگون کرده است؟ فرمان گردون دوار یا حکم خداوند متعال (با توجه به مذهب و مشرب خاقانی، نسبت دادن سرنگون کردن ایوان مداین به فلک گردان یک نسبت مجازی است و بی‌گمان همه امور در دست قدرت باری تعالی است و چنین نسبتی نادرست است).

۱۶. بر دیده من خندی کاینجا ز چه می‌گرید گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان \* بر چشم اشک‌ریز من می‌خندی که خاقانی چرا بر این ویرانه‌ها گریه می‌کند، بر چشمی که در این جا اشکبار نشود باید گریست.

۱۷. نی زال مداین کم از پیرزن کوفه نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن

● «زال مداین»: مراد پیرزنی است که گفته‌اند در مجاورت طاق کسری خانه محقری داشت و به درخواست انوشیروان برای فروش خانه تمایلی نشان نداد و خسرو ایوان خود را کج بنا کرد. این روایت ساخته و پرداخته ذهن مؤلف مروج الذهب و یا کسانی است که مسعودی از آنان روایت کرده است (ر.ک نکته ۳ در همین قصیده). ● «پیرزن کوفه»: پیرزنی است که بنا به گفته مفسران، طوفان نوح به فرمان خدای تعالی از تنور او فوران کرد (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). ● کوفه: شهر کوفه کنونی در اصل اردوگاهی بود که سعد بن ابی وقاص، فرمانده سپاه مسلمانان، به فرمان خلیفه دوم در سال هفده هجری برای سپاه مسلمانان ساخت<sup>۱</sup> و آن جا را پایگاهی برای حمله به متصرفات ایران قرار داد و بعدها بر رونق آن افزوده شد و اردوگاه در اندک مدتی، به جایگاه مکتب کوفه در مقابل مکتب بصره مبدل شد. این شهر در نزدیکی شهر نجف واقع است و یکی از شاخه‌های رودخانه فرات از آن می‌گذرد و دارای مسجد بزرگی است که محل ضربت خوردن امیر مؤمنان بوده است. مفسران گفته‌اند که حضرت نوح در این مکان به ساختن کشتی اقدام کرد و تنوری که به هنگام آغاز طوفان، آب از آن فوران کرد در همین شهر بود و منظور شاعر از کوفه، همان شهر زمان نوح است که احیاناً در محل کوفه کنونی

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۲۷ به بعد.

بوده است. ● تنور: منظور همان تنوری است که در قرآن مجید به آن اشاره شده است (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده).

\* نه پیرزن مداین کمتر از پیرزن کوفه است و نه کلبه تنگ زال مداین کمتر از تنور خانه پیرزن کوفه (پس در برابر ایوان مداین نیز باید طوفانی ایجاد شود).

۱۸. دانی چه مداین را با کوفه برابر نه از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان  
\* می دانی چه کار کن؟ مداین را با کوفه برابر تصور کن. آنگاه از سینه خود تنوری بساز و از چشم خویش طوفان طلب کن.

۱۹. این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان  
● نقش: تصویری که بر چیزی می افتد. نقش رخ مردم: تصویری که از رخ نهادن مردم بر آستان بارگاه، بر خاک پیدا می شود. ● نگارستان: محل پر نقش و نگار و نیز ایهامی دارد به نگارستان چین و در این صورت با ایوان مداین نیز که در آن تصویرهای بسیاری بوده است، تناسب بیشتری دارد.

\* این همان کاخ باشکوه است که از رخ نهادن مبتنی بر احترام مردم بر آستان درگاهش، پیشگاه ایوانش به دیوار نگارستان شبیه بود.

۲۰. این هست همان درگه کو را ز شهان بودی

دیللم ملک بابل هندو شه ترکستان

● دیللم: دیلم در اصل به قسمت کوهستانی میان گیلان و قزوین اطلاق می شده است. هم چنین به مردم بومی این ناحیه نیز دیلم می گفته اند. در دوره های اسلامی مردمان دیلم به زوین اندازی و سلحشوری معروف بوده اند. به همین دلیل به عنوان نگهبان و احیاناً زندانبان به خدمت گرفته می شده اند؛ تا آنجا که در ادب فارسی، لفظ دیلم به معنی نگهبان و زندانبان کاربرد پیدا کرده است. خاقانی در قصیده حبسیه خود گفته است:

روی دیلم دیدم از غم موی زوبین شد مرا همچو موی دیلم اندر هم شکست اجزای من

دیوان: ۳۲۲

در این قصیده نیز مراد از دیلم محافظ و نگهبان است. ● بابل: شهری قدیمی در کنار فرات و نزدیکی شهر حله کنونی در بین النهرین که امروز قسمتی از کشور عراق است. این شهر در طول قرون متمادی، پایتخت امپراتوری های بزرگ بوده است و تا زمان اسکندر در حدود چهار قرن پیش از میلاد، از شکوه و جلال خاصی برخوردار بوده، اما



پس از اسکندر، آن شکوه و عظمت پیشین را از دست داده است. ● هندو: از اهالی هندوستان و به ویژه به مردمی از هند اطلاق می‌شود که به آیین برهمنی باقی باشند. در قدیم، غلامانی را که از نواحی مختلف شبه جزیره هند می‌آوردند نیز هندو می‌گفتند. این غلامان بیشتر به شغل پاسبانی و محافظت اشتغال داشتند. ● ترکستان: نام ناحیه قدیمی بزرگی است که هم‌اکنون مشتمل است بر چند جمهوری جداشده از اتحاد جماهیر شوروی سابق، نظیر: ترکمنستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قسمتی از قزاقستان و نیز قسمتی از خاک چین و بخش کوچکی از افغانستان. مردمان این نواحی نیز به تیراندازی و جنگاوری مشهور بوده‌اند.

\* این همان بارگاه است که نگهبانان و خدمتگزاران آن، شاهان بابل و ترکستان بوده‌اند.  
 ۲۱. این هست همان صفه کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان ● صفه: ایوان سقف‌دار. ● «شیر فلک»: شیر سپهر گردون. صورت فلکی اسد که قدما آن را به صورت شیری تصور کرده‌اند که در منطقه البروج میان دو صورت فلکی سرطان و سنبله واقع است و خورشید در مدار فرضی خود، در ماه مرداد به آن می‌رسد. ● شادروان: پرده بزرگ سردر، سراپرده که در قدیم پیش در خانه و ایوان پادشاه می‌کشیدند.

\* این همان ایوان و قصر باشکوه است که از مهابت و شکوه آن، شیر نقش‌بسته بر سراپرده درگاهش به صورت فلکی اسد (یعنی به آسمان‌ها) حمله می‌برد.  
 ۲۲. پندار همان عهد است از دیده فکرت بین در سلسله درگه در کوکبه میدان ● «دیده فکرت»: چشم فکر و اندیشه. استعاره مکنیه است. ● «سلسله درگه»: پیوستگی و نظم امور دربار و اشاره‌ای صریح دارد به زنجیر مشهور به زنجیر عدل انوشیروان. ● کوکبه: چوب بلند سرکجی بوده است که گوی صیقل داده‌ای بر آن می‌آویختند و مانند چتر از لوازم پادشاهی بوده است و آن را پیشاپیش پادشاهان حرکت می‌دادند و آن نشانه جاه و شوکت شاهان بوده است. کوکبه میدان: کنایه از جاه و شأن و شوکت میدان.

\* پندار که همان ایام شأن و شوکت حکومت آن روزگاران است و با چشم اندیشه و تفکر، نظم امور و جاه و جلال دربار ساسانی را در نظر بیاور و به آن بنگر.

۲۳. از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

● نطع: بساط گستردنی که با دباغی از پوست به عمل می‌آوردند. در قدیم زیر پای اسب شاهان نیز می‌گسترده‌اند. در ادب فاسی نطع به معنی صفحه شطرنج نیز آمده است:  
 آسمان نطع مرادم برفشاند      نه شش ماند و نه فرزین ای دریغ

دیوان خاقانی: ۷۸۰

«نطع زمین»: اضافه تشبیهی یا تشبیه بلیغ و یا تشبیه مؤکد، زمینی که مانند سفره چرمی است. ● شهمات: (=شاه‌مات) از اصطلاحات شطرنج است. کنایه از مغلوب و کاملاً شکست خورده؛ به اعتبار آنکه در بازی شطرنج، هنگامی که شاه شطرنج کیش داده شود و شاه مطابق اصول حرکت مهره‌ها نتواند کیش را دفع کند و حرکت دیگری برای او ممکن نباشد، مات می‌شود و بازی به پایان می‌رسد. خاقانی این اصطلاح را به صورت شاه‌مات در بیت زیر آورده است:

خاقانیا چو دیدی از عمر بی‌ثباتی      نطع هوس برافشان پندار که شاه‌ماتی

دیوان: ۶۹۸

● نعمان: ابو قابوس نعمان بن منذر مشهور به نعمان سوم، مشهورترین پادشاه حیره از قبیله لخمیان است. او به فرمان هرمز پسر انوشیروان به حکومت منصوب شد و به حکم خسرو پرویز دستگیر و به روایتی زیر پای فیلان افکنده شد (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده).

\* با این تصور که اینک روزگار ساسانیان است، از اسب پیاده شو و به رسم تعظیم رخ بر زمین نه و بنگر که نعمان بن منذر چگونه زیر پای پیل افکنده شده و کشته شده است (آرایه مراعات نظیر میان اسامی مهره‌های شطرنج نظیر: اسب، پیاده، رخ، پیل و ایهام به آن‌ها شایان توجه است).

۲۴. نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را

پیلان شب و روزش کشته به پی دوران

● «نی نی»: قید تأکید نفی: نه نه. ● «پیل افکن»: افکننده پیل. آن‌که پیل را بر زمین می‌افکند. کنایه از مرد دلیر و شجاع. پیلان شب و روز: (اضافه تشبیهی، تشبیه بلیغ و یا مؤکد) شب و روز که مانند دو فیل سیاه و سفیدند. ● دوران: گردش و چرخ.

\* نه نه، بی‌گمان چنین نیست، پادشاهان قدرتمند ساسانی نیز هم چون نعمان بن منذر بر اثر گردش روزگار در زیر پای دو فیل شب و روز کشته شده و پایمال شده‌اند.

۲۵. ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان ● «شه پیلی»: حالتی در شطرنج که بر اثر کیش دادن حریف، شاه و پیل به مخاطره می افتند و با تغییر مکان شاه فیل مغلوب می شود و از صحنه بیرون می رود و شاه در وضعیت بدتری واقع می شود. ● شطرنجی: آن که شطرنج بازی می کند. «شطرنجی تقدیر»: (اضافه تشبیهی، تشبیه بلیغ یا مؤکد) سرنوشت محتوم که هم چون شطرنج باز ماهر عمل می کند. ● حرمان: بی بهرگی، بی نصیبی.

\* تقدیر و سرنوشت مانند شطرنج باز ماهر بسا شاهان شجاع و مقتدر را در وضعیت مات شدن قرار داده و در بی نصیبی کامل، آنان را از پای درآورده است.

۲۶. مست است زمین زیرا خورده است به جای می

در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

● «کاس سر»: جمجمه، کاسه سر. ● هرمز: در زنجیره پادشاهان ساسانی پنج تن با نام هرمز به حکومت رسیده اند، سه تن از آنان پیش از خسرو انوشیروان و دو تن دیگر پس از او بوده اند و هرمز چهارم پسر انوشیروان است. اگر مراد خاقانی از هرمز، هرمز چهارم باشد، باید تسامحی شاعرانه را از او پذیرفت. ● نوشروان (= انوشیروان) به معنی دارنده روان جاوید، لقبی است که موبدان زردشتی پس از قتل عام مزدکیان در سال ۵۲۹ میلادی و در هنگام ولیعهدی خسرو اول به او دادند. او خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹ م) بیست و دومین پادشاه از پادشاهان سلسله ساسانی است.

\* زمین مست است زیرا در کاسه سر هرمز خون دل نوشروان را خورده است. (خوردن خون شاهان برای او سرمستی آورده است).

۲۷. بس پند که بود آن که در تاج سرش پیدا صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان ● تاج: افسر شاهان، کلاه جواهرنشان که شاهان در مراسم رسمی بر سر می گذاشتند. «پند بر تاج سر»: در قدیم بر تاج پادشاهان سخنان پندآموز می نوشتند و کلام سعدی در گلستان اشاراتی صریح به این نکته دارد. سعدی گفته است: «بر تاج کیخسرو شنیدم که نوشته بود:

«چه سال های فراوان و عمرهای دراز که خلق از پس ما بر زمین بخواهد رفت  
چنان که دست به دست آمده است ملک به ما به دست های دگر هم چنین بخواهد رفت»

\* به هنگام فرمانروایی، بسا پند که بر تاج سرش پیدا بود و مشاهده می‌شد. اکنون که درگذشته است، صد پند و عبرت نو در کاسه سرش پنهان است (که باید دید و از آن‌ها عبرت گرفت).

۲۸. کسری و ترنج زر پرویز و به زرین      بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

● کسری: معرب خسرو که از سریانی به عربی وارد شده است؛ عنوان پادشاهان ساسانی عموماً و نام خسرو اول ملقب به انوشیروان و خسرو دوم ملقب به «پرویز» خصوصاً. و چون شاعر در این بیت به عنوان پرویز اشاره کرده است، مراد او از کسری، خسرو انوشیروان است. ● ترنج: بالنگ، بادرنگ. تیره‌ای از مرکبات است، پوست میوه‌اش دارای برجستگی‌های بسیار است. «ترنج زر»: ترنج طلایی. آرتور کریستین سن آن را یکی از عجایب و نفایس دستگاه خسرو پرویز شمرده و گفته است: «دیگر قطعه زری به وزن دویست مثقال (دست‌افشار) که چون موم نرم بود و می‌توانستند آن را به اشکال مختلف درآورند<sup>۱</sup>». شاعر در این بیت آن را به خسرو اول انوشیروان نسبت داده است. ● پرویز: لقب خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸ م)؛ او بیست و چهارمین پادشاه سلسله ساسانی است که به خسرو پرویز معروف است و با پیامبر اسلام معاصر بوده است. ● «به زرین»: ظاهراً مراد از آن میوه‌ای زرین به شکل به است که با میوه‌های دیگر بساط‌های روی تخت طاقدیس را می‌پوشانیدند.

\* خسرو انوشیروان و خسرو پرویز، شاهان با جاه و جلال ساسانی با ترنج و به زرین، همه نابود شده و بر باد رفته و با خاک یکسان شده‌اند.

۲۹-۳۰. پرویز به هر بومی زرین‌تره آوردی      کردی ز بساط زر زرین‌تره را بستان

پرویز کنون گم شد زان گم‌شده کمتر گوی      زرین‌تره کو بر خوان رو کم‌ترکوا برخوان

● بوم: زمینه پارچه زری‌دوزی شده. ● «زرین‌تره»: سبزی و تیره‌ای که از تارهای طلایی ساخته شده باشد. ● «بساط زر»: گستردنی طلایی یا هر گستردنی زربافت. «بساط زر پرویز»: مؤلف غرر اخبار ملوک‌الفرس آن‌گاه که از تخت طاقدیس خسرو پرویز سخن گفته است، از چهار بساط بافته از ابریشم و مرصع به مرواریدها و یاقوت‌ها یاد کرده و افزوده

است که هر یک نقش یک فصل از فصل‌های سال را داشته است<sup>۱</sup> و کریستین سن اضافه کرده است که «در متن آن بساط و فرش بزرگ جدول‌ها ساخته بودند و نهرها از میان باغی خرم می‌گذشت که کشت‌زارها و باغچه‌های پر میوه و سبزی آن را فراگرفته بودند. شاخ و برگ این اشجار از زر و سیم و گوهرهای رنگارنگ بود<sup>۲</sup>». ● «کم ترکوا»: اشاره به آیه «کم ترکوا من جنات و عیون...» دارد (ر.ک نکته ۶ در همین قصیده).

\* خسرو پرویز در هر بوم بساطی از سبزه‌های زرین عرضه می‌کرد و گستردنی‌های خود را با سبزه‌های طلایی بستانی می‌کرد. اکنون پرویز گم شده است، دیگر از او کمتر یاد کن. سبزی‌های زرین بر بساط پرویز کجاست؟ برو (برای عبرت‌گرفتن از کار جهان و از میان رفتن آن همه جاه و جلال) آیه «کم ترکوا من جنات و عیون...» را بخوان.

۳۱. گفתי که کجا رفتند آن تاجوران اینک زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

● تاجور: تاجدار، کنایه از پادشاه.

\* هیچ گفתי که این همه شاهان تاجدار کجا رفتند؟ که هم‌اینک شکم خاک از ایشان آبستن جاویدان است.

۳۲. بس دیر همی زاید آبستن خاک آری دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان

● آبستن خاک: خاکی که مانند زن آبستن است. ترکیب آبستن خاک که از یک صفت و یک اسم ساخته شده است، نوعی اضافه تشبیهی است که در مشبه‌به آن صفت جانشین موصوف شده است. چنان که پیش از این نیز گفته‌ایم، این نکته در «زالال سخن» و «خضرای آسمان» نیز دیده می‌شود که در اصل مثلاً «چشمه زلال سخن» و «گنبد خضرای آسمان» هستند که سخن به «چشمه زلال» و آسمان به «گنبد سبز» مانده شده است.

\* آری خاکی که مانند زن آبستنی است، بسیار دیر می‌زاید؛ چون نطفه‌گرفتن آسان و زاییدن سخت و دشوار است (در سیاق کلام، منظور از نطفه‌گرفتن، در کام گرفتن پادشاهان توسط زمین و دیر زادن و دشواری آن برپایی قیامت است که آن شادکامان پادافره اعمال خویش بینند).

۱. غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم، ص ۶۹۹.

۲. ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۱۶.

۳۳. خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن

ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

● شیرین: یکی از معشوقه‌های خسرو پرویز شیرین است که زنی عیسوی بود. دربارهٔ این معشوقه ثعالبی گفته است: «او باغ حسن و رشک ماه تمام بود و کس در جمال و کمال از مثل او یادی نکرده است»<sup>۱</sup> و به قول بعضی مورخان، شیرین از مردم خوزستان بود و از حیث منزلت در خسرو نفوذی تمام داشت.<sup>۲</sup> ● رزبن: درخت انگور، تاک.  
\* آن شرابی که از درخت انگور حاصل می‌شود از خون دل شیرین است و آن خمی که دهقان می‌سازد از آب و گل پرویز است.

۳۴. چندین تن جباران کاین خاک فروخورده است

این گرسنه‌چشم آخر هم سیر نشد زایشان

● جبار: گردنکش، قاهر و مستبد، پادشاه مستبد. ● گرسنه‌چشم: کنایه از حریص و آزمند.

\* بسا کالبد پادشاهان مستبد و گردنکش را این خاک در کام خود کشیده و خورده است و از بس حریص و طماع است، سرانجام از خوردن آنان سیر نگشته است.

۳۵. از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپیدابرو این مام سیه‌پستان

● سرخاب: گلگونه، ماده‌ای است سرخ‌رنگ که در آرایش صورت بانوان مورد استفاده بوده است. ● «زال سپیدابرو»: کنایه از دنیا به طریق استعاره به اعتبار کهن‌سالی آن.  
● «مام سیه‌پستان»: برخی از فرهنگ‌ها آن را کنایه از زنی دانسته‌اند که فرزندش زنده نمی‌ماند و نیز به زنی گفته‌اند که هر طفلی را که شیر دهد هلاک می‌شود. در این جا کنایه از دنیا است به اعتبار فرزندکشی و شومی آن.

\* عجوز جهان و این زن فرزندکش از خون دل طفلان برای خود گلگونه رخسار می‌سازد.

۳۶. خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن تا از در تو زان پس دریوزه کند خاقان

● درگه: (= درگاه)، بارگاه و مراد ایوان مداین است. ● «دریوزه کردن»: تکدی، سؤال،

۱. غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم، ص ۷۰۲.

۲. ایران در زمان ساسانیان، ص ۶۱۸.

گدایی کردن. ● خاقان: عنوانی است برای پادشاهان چین و ترکستان و در اینجا مراد از خاقان ظاهراً خاقان اکبر منوچهر بن فریدون است و در صورتی که قصیده پس از حج دوم سروده شده باشد، منظور از خاقان، اخستان بن منوچهر است که خاقانی او را خاقان کبیر خطاب می‌کند.

\* ای خاقانی از درگاه ایوان مداین در یوزه عبرت کن تا پس از آن خاقان برای در یوزه به در سرای تو بیاید.

۳۷. امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

● رند: باریک‌بین و دقیق‌نگر و از سیاق کلام پیداست که مراد خود شاعر است.

\* امروز اگر رندی از سلطان طلب توشه‌ای می‌کند، (او با عبرت گرفتن از این درگاه پایگاهی می‌یابد که) فردا سلطان از او توشه خواهد خواست.

۳۸. گر زاد ره مکه تحفه است به هر شهری تو زاد مداین بر تحفه ز پی شروان

● زاد: طعمی که در سفر با خود برمی‌دارند. زاد ره: توشه سفر. ظاهراً مراد شاعر از «زاد ره» در مصراع نخست و «زاد» در مصراع دوم، ارمغان و ره آورد سفر است و شاعر «زاد ره مکه» و «زاد مداین» را از حیث متبرک بودن آن‌ها، ره آورد گفته است. ● مکه: مقدس‌ترین شهر مسلمانان در عربستان سعودی در حجاز و جایگاه مسجد الحرام و کعبه و مولد رسول الله (ص) و بسیاری از مردان بزرگ صدر اسلام است (ر.ک نکته ۷ در همین قصیده). ● شروان: شهری است در ولایت شروان و محل تولد خاقانی و بعضی شاعران و ادیبان دیگر است. مقدسی آن شهر را از شهرهای ازان یاد کرده است (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده).

\* اگر ره آورد مکه، تحفه و هدیه متبرکی در هر شهری است، تو این قصیده را که انباشته از عبرت و پند و اندرز است، به شروان ارمغان ببر.

۳۹. هرکس برد از مکه سبحة ز گل حمزه پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان

● سبحة: تسبیح، مهره‌های به رشته کشیده شده که به وسیله آن عدد ذکرها را نگه می‌دارند. «سبحة ز گل حمزه»: تسبیحی که از خاک مقبره حمزه عم رسول الله (ص) ساخته شده باشد. ● حمزه: ابوعمار حمزة بن عبدالمطلب عم پیامبر اسلام و یکی از بزرگان و نام‌آوران قریش در جاهلیت و صدر اسلام است. او در مکه به دنیا آمد و هم در آن شهر بزرگ شد و در میان قریش از احترامی خاص برخوردار بود و مهابت و سیاست

او در دل‌های قریش جا داشت. به هنگام طلوع صبح صادق دین محمدی در قبول اسلام تردید داشت، اما چون ابوجهل به آزار و ایدای رسول اکرم برخاست و او را دشنام رکیک داد، حمزه برآشفته و به مسجد رفت و با کمان بر سر او زد تا خون از سرش جاری شد. سپس آیین مسلمانی را پذیرفت و این امر موجب پشت‌گرمی پیغمبر و عزت و اقتدار مسلمانان شد و ضعف و عجز مشرکان را فراهم آورد. او با رسول خدا به مدینه مهاجرت کرد و با او در غزوۀ بدر و دیگر وقایع جاری مشارکت داشت. سرانجام در سال سوم هجری در غزوۀ احد با نیزه غلامی حبشی به نام وحشی که در کمین او نشسته بود، در سن ۵۷ سالگی به شهادت رسید و به سیدالشهدا ملقب شد. هند مادر معاویه که با زنان دیگر از کفار قریش در میان کشته‌شدگان می‌گشتند و مسلمانان را مثله می‌کردند، چون بر سر جنازه حمزه رسید شکم او را شکافت و جگر وی را بیرون آورد و پاره‌ای از آن را در دهان گذاشت و خایید و چون نتوانست آن را فرو برد بیرون انداخت و زیورهای خود از تن خویش جدا کرد و به وحشی داد.<sup>۱</sup> ● سلمان: ابو عبدالله سلمان فارسی از یاران پیغمبر و از مشاهیر صحابه است تا آنجا که او را از خانواده خود تلقی کرد. او در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری در مداین که محل حکومتش بود درگذشت (ر.ک نکته ۹ در همین قصیده).

\* زایران به رسم تبرک، تسبیح گل حمزه را به شهر و دیار خود می‌برند و تو از مداین تسبیح از گل سلمان فارسی را همراه ببر.

۴۰. این بحر بصیرت بین بی شربت از آن مگذر

کز شط چنین بحری لب‌تشنه شدن نتوان

● بصیرت: بینش و آگاهی. بحر بصیرت: دریایی از بینش و آگاهی. ● شربت: مقداری از نوشیدنی که در یک بار نوشیده می‌شود. ● شط: رود بزرگ که وارد دریا می‌شود.

\* شاعر پس از مطرح کردن مضامینی که حاوی گذشت زمان و تخریب بناهای با عظمت و از میان رفتن جاه و جلال و شکوه امپراتوران مقتدر ساسانی است، مخاطب خود را برای نتیجه‌گیری آماده کرده و به او توصیه کرده است که این دریای آگاهی و بینش را که حجت روشنی برای عبرت‌آموختن است، به دقت بین و شربت عبرتی از آن بخور؛ زیرا که از لب چنین دریایی بی عبرت‌آموزی و اندرزگیری در حالی که تشنه‌آنی، نمی‌توان گذشت.

۱. سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۶۵۸.



۴۱. اخوان که ز راه آیند آرند ره‌آوردی این قطعه ره‌آورد است از بهر دل اخوان

● اخوان: برادران. ● ره‌آورد: سوغات، ارمغان.

\* برادران که از مسافرت بازمی‌گردند، تحفه و ارمغانی می‌آورند. ره‌آورد سفر حج من برای برادران همین چامه است.

۴۲. بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند مهتوک مسبح دل دیوانه عاقل جان

● «سحر راندن»: جادوی کردن، جادوگری کردن. ● مهتوک: رسوا، آن‌که پرده‌آبروی او دریده شده و در عربی «رجل مهتوک‌الستر» به معنی آدم مفتضح آمده است.<sup>۱</sup> ●

«مسبح دل»: آن‌که دلش پاکی خدا را ذکر خود کرده است. ● «دیوانه عاقل جان»: آن‌که به ظاهر دیوانه است و لیکن جان او عاقل است (نظر به این که سحرکردن و جادوگری در دین اسلام حرام است، شاعر برای آن‌که عذری برای سحرراندن آورده باشد، چنین صفاتی را ابداع کرده و به خود نسبت داده است).

\* دقت کن و ببین که خاقانی در این قطعه چه جادوگری کرده است. جادوگر رسوایی که دل او تسبیح‌گوی و دیوانه‌ای که جان او از نعمت خرد برخوردار است.

۱. لسان‌العرب، علامه ابن منظور، ج ۱۰، ص ۵۰۲.

## قصیده سوم

### بار عام کعبه

- صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده  
جان عالم دیده و در عالم جان آمده  
آستان خاص سلطان السلاطین داده بوس  
پس به بار عام پیش صفه مهمان آمده  
کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن ۳  
شبروان در راه منزل منزل آسان آمده  
کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه  
پس همه ره با همه لبیک گویان آمده  
شبروان چون کرم شب تابند صحرایی همه  
خفتگان چون کرم قز زنده به زندان آمده  
کعبه بر خوانی نشانده فاقه زدگان را به ناز ۶  
کز نیاز آنجا سلیمان مرغ آن خوان آمده  
بر سر آن خوان عزّت نسر طایر دان مگس  
بلکه پر جبرئیل آنجا مگس ران آمده  
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار  
گاه سیمین نان و گاه زرین نمکدان آمده  
رسته دندان نیاز آنجا و پیر هشت خلد ۹  
از بن دندان طفیل هفت مردان آمده

- پیش دندان از در سلطان به دست خاصگان  
دوستگانی سر به مهر خاص سلطان آمده  
مصطفی استاده خوان سالار و رضوان طشت دار  
هدیه دندان مزد عام و خاص یکسان آمده  
۱۲ هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل  
بلکه دست آب همه تسنیم رضوان آمده  
آسمان آورده زرین آبدستان ز آفتاب  
پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده  
خضر جلّابی به دست از آبدست مصطفی  
کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده  
۱۵ فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار  
کعبه هم چون خوان عیسی عید ایشان آمده  
یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک  
پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده  
خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست  
چارجوی او را به جای سبع الوان آمده  
۱۸ بر سر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت  
نیمه‌ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده  
کعبه در تربیع هم چون تخت نرد مهره باز  
کعبتین جان‌ها و نراد انسی و جان آمده  
نقش یک تنها به روی کعبتین پیدا شده  
پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده  
۲۱ هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد  
هر که شش‌پنجی زده یک بر سر آن آمده  
عالمان چون خضر پوشیده برهنه پای و سر  
نعل پی‌شان همسر تاج خضر خان آمده

- صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر  
همچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده  
هو و هو گویان مریدان هوی هوی اندر دهان ۲۴  
چون صدف تن غرق اشک و سینه عطشان آمده  
ز آه ایشان گه الف چون سوزن عیسی شده  
گاه هی چون حلقه زنجیر مطران آمده  
آتشین حلقه ز باد افتاده و جسته ز حلق  
رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده  
ز آهشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده ۲۷  
باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده  
این مربع خانه نور از خروش صادقان  
چون مسدس خوان زنبوران پر افغان آمده  
چون مشبک خوان زنبوران ز آه عاشقان  
بس دریچه کاندیرین بام نه ایوان آمده  
کعبه هم چون شاه زنبوران میانجا معتکف ۳۰  
عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده  
آفتاب اشترسواری بر فلک بیمار تن  
در طواف کعبه محرم وار عریان آمده  
خون قربان رفته در زیرزمین تا پشت گاو  
گاو بالای زمین از بهر قربان آمده  
بر زمین الحمد لله خون قربان بسته نقش ۳۳  
بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده  
کعبه در ناف زمین بهتر سلاله است از شرف  
کاندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده  
کعبه خاتون دو کون او را در این خرگاه سبز  
هفت بانو بین پرستار شبستان آمده

- ۳۶ صبح و شام او را دو خادم جوهر و عنبر به نام  
این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده  
خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو را  
گاهواره بابل و مولد خراسان آمده  
خال مشک از روی گندمگون خاتون عرب  
عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده
- ۳۹ روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت  
آدم از سودای گندم زان پریشان آمده  
کعبه صرافى دکانش نیمه بام آسمان  
بر یکی دستش محک سنگ ایمان آمده  
بر محک کعبه کو جنس بلال آمد به رنگ  
هر که را زر بولهب روی است شادان آمده
- ۴۲ بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ  
ز آن سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده  
سنگ زر شبرنگ لکن صبح وار از راستی  
شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده  
در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانک  
نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
- ۴۵ زمزم آنک چو دهانی آب حیوان در گلو  
و آن دهان را میم لب چون سین دندان آمده  
پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ  
سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده  
مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست  
عیسی اینجا کیست هاونکوب دکان آمده
- ۴۸ عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان  
چادری کان دستریس دخت عمران آمده

کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصليب

کز دم ابن الله او را ام صبيان آمده

از اُنْتش همزه مسمار و الف داری شده

بر چنین داری ز عصمت کافها خوان آمده

گر حرم خون گرید از غوغای مگه حق اوست

۵۱

کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده

بر خلاف عادت از اصحاب فیل است ای عجب

بر سر مرغان کعبه سنگباران آمده

مکیان چون ماکيانی بر سر خود کرده خاک

کز خروس فتنه‌شان آواز خذلان آمده

بوقبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم

۵۴

باز غضبان‌گاه اهل بغی و عصیان آمده

کرده عیسی‌نامی از بالای کعبه خیبری

واندرو مشتی یهودی‌رنگ فتنان آمده

زود بینام از جلال کعبه مریم‌صفت

خبیبر وارون عیسی‌کرد ویران آمده

من به چشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ

۵۷

اشکبار از دست مشتی نابسامان آمده

کرده روح‌القدس پیش کعبه پرها را حجاب

تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده

بوقبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف

کعبه را از روی ضجرت رای نقلان آمده

کعبه در شومی عرب چون قطره در تنگی صدف

۶۰

در صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده

کعبه قطب است و بنی آدم بنات‌النعر و ار

گرد قطب آسیمه‌سر شیدا و حیران آمده

- کعبه هم قطب است و گردون راست چون دستاس زال  
 صورت دستاس را بر قطب دوران آمده
- ۶۳ کعبه روغن خانه‌ای دان روز و شب گاو خراس  
 گاو پیه گرد روغن خانه گردان آمده  
 کعبه شمع و روشنان پروانه و گیتی لگن  
 بر لگن پروانه را بین مست جولان آمده  
 کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج  
 گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده
- ۶۶ کعبه شان شهد و کان زر رسته است ای عجب  
 خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده  
 مطلع دوم  
 الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده  
 دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده  
 الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک  
 زان که چشم از اشک می‌گون راوق افشان آمده
- ۶۹ الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بد  
 رفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده  
 الوداع ای کعبه کاینک هفته‌ای در خدمت  
 عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده  
 الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح‌وار  
 دیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده
- ۷۲ الوداع ای کعبه کاینک درد هجران جان‌گزای  
 شمه خاک مدینه حرز و درمان آمده  
 مکه می‌خواهی و کعبه ها مدینه پیش توست  
 مکه تمکین و در وی کعبه جان آمده  
 مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه  
 هر کف از بحر کف او زمزم احسان آمده

- ۷۵ گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت  
چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده  
حبّذا خاک مدینه حبّذا عین النبی  
هر دو اصل چارجوی و هشت بستان آمده  
در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس  
و آن‌گه از دین در مدینه اصل و بنیان آمده
- ۷۸ گر بجویی ور نویسی هم به اسم و هم به ذات  
در مدینه نقش دین بینی به برهان آمده  
پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب  
این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده  
پیش بزم مصطفی بین دعوت کروییان  
عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده
- ۸۱ مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک  
بلبل و نحل است و گیتی را زمستان آمده  
باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز  
نحل و بلبل بینی اندر لحن و داستان آمده  
کاف و نون بوده سترون از هزاران سال باز  
زاده فرزندی که شاهنشاه دو جهان آمده
- ۸۴ آسمان در دور هفتم بعد سال شش‌هزار  
زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده  
گشته داود نبی زراد لشکرگاه او  
باز صاحب‌جیش آن لشکر سلیمان آمده  
داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی  
هر نو آمد کز مشیمه چارارکان آمده
- ۸۷ وین عجز خشک‌پستان بهر بیشی امتش  
مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده



- بـنده خاقانی به صدر مصطفی آورده روی  
 کرده ایمان تازه وز رفته پشیمان آمده  
 چون بیابان سوخته رویش ز اشک شور گرم  
 چون به تابستان نمکزار بیابان آمده  
 ۹۰ آسمان وار از خجالت سرفکنده بر زمین  
 آفتاب آسا به سوی خاک غلطان آمده  
 گر مسلمان بوده عبدالله بن سرح از نخست  
 باز کافر گشته و در راه کفران آمده  
 بوده کعب بن زهیر از ابتدا کافر صفت  
 پس مسلمان گشته و هم جنس حسان آمده  
 ۹۳ گر توام عبدالله بن سرح خوانی باک نیست  
 من به دل کعبم مسلمان تر ز سلمان آمده  
 نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی  
 نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده  
 خلق باری کیست کامرزد گناه بندگان  
 بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده  
 ۹۶ گر همه زهر است خلق از زهر خلق اندیشه نیست  
 هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده  
 من شکسته خاطر از شروانیان وز لفظ من  
 خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده  
 گر چه شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل  
 از چو من غزنین نگر غزنین به شروان آمده  
 ۹۹ من به بغداد و همه آفاق خاقانی طلب  
 نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده  
 از نشاط آستین بوس امیرالمومنین  
 سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده

مهدی آخر زمان المستضی بالله که هست

خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

۱۰۲ آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست

ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده

۱۰۳ هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون آدمش

سرّانی جاعل فی الارض درشان آمده

#### درباره این قصیده

این قصیده از قصایدی است که خاقانی در حج دوم سروده است. با این توضیح که خاقانی دو بار عزم حج کرده و به دیدار بیت الله الحرام شتافته است. حجّ اول او در ایام خلافت ابو عبدالله محمد المقتفی لامرالله (۵۵۵-۵۳۰ هـ) اتفاق افتاده است که خود نیز به آن اشاره کرده است:

من به دور مقتفی دیدم به دی مه بادیه      کاندرو ز آب و گیا قحط فراوان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

اشارات دیگری از دیوان، تاریخ حجّ نخستین او را ۵۵۱ هـ ق رقم می‌زند. او در قصیده‌ای که در ستایش اصفهان سروده است، از جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی<sup>۱</sup> (درگذشته به ۵۵۹ هـ ق) وزیر اتابکان موصل یاد کرده و گفته است:

در سنه ثانون الف به حضرت موصل      راندم ثانون الف ثنای صفاهان

دیوان: ۳۵۵

از ثانون الف به حساب جمل رقم ۵۵۱ حاصل می‌شود که خاقانی در این سال پس از اتمام مناسک حج، به هنگام بازگشت از طریق موصل به موطن خود، در شهر موصل به خدمت وزیر رسیده و او را در قصیده شینیّه<sup>۲</sup> معروف مدح گفته است.<sup>۳</sup> این قصیده خود

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۳۶۰.

۲. قصیده شینیّه با این مطلع آغاز می‌شود:

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش      کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

دیوان: ۲۱۵

از قصاید مربوط به حج خاقانی است که در سفر اول سروده است و به «باکورة الاسفار و مذکورة الاسحار» معروف است.

خاقانی در سال «۵۶۹ هـ» و در فصل تابستان و در ایام خلافت «ابو محمد الحسن المستضی بامرالله» (۵۷۵-۵۶۶ هـ) برای بار دوم عازم حجاز شد.<sup>۱</sup> در این سفر، او چهار قصیده استوار و پرتصویر ساخت و در آن‌ها از منازل راه بادیه و مناسک حج و وصف کعبه و ستایش روضه مقدس نبوی سخن گفت. این چهار قصیده عبارتند از:

۱. قصیده فخیم یکصد و بیست بیتى با سه بار تجدید مطلع، معروف به «نهضة الارواح و نزهة الاشباح» با مطلع:

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند      صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند

دیوان: ۸۸

۲. قصیده هفتاد و چهار بیتى بسیار فنى و استادانه و پرتصویر، معروف به «کنز الکرکاز» با مطلع:

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند      بختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند

دیوان: ۱۰۰

در متن قصیده اشارات واضحی به زمان سروده شدن آن نیست، جز آن‌که برخی نکته‌ها دلالت دارد که در حج دوم کسوت نظم پوشیده است. مثلاً در مطلع قصیده، از رسیدن کاروان به هنگام صبحدم به مقصد به دلیل حرکت کاروان‌ها در شب، سخن رفته و زمان

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۳. شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست  | یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش    |
| شاه سخن به خدمت شاه سخا رسید        | شاه سخا سخن ز فلک دید برترش      |
| طبع و زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند | از روم ساخت درفش و از مصر مغفرش  |
| آری منم که رومی و مصری است خلعتم    | زان کس که رفت تا خزر و هند مخبرش |
| صبح و شفق شدم سر و تن ز اطلس و قصب  | زان کس که آفتاب بود سایه فرش     |
| سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از آنک   | سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش    |

دیوان: ۲۲۰

۱. پس به عهد مستضی امسال دیدم در تموز      کز تیمم‌گاه صد نیلوفرستان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

حج دوم، گرمای طاقت فرسای بادیه در فصل تابستان، ایجاب می‌کرده است که کاروان‌ها روزها به استراحت پردازند و در شب طی طریق کنند.

۳. قصیده نود و یک بیتی «حرزالحجاز» با مطلع:

شب‌روان چون رخ صبح آینه‌سیما بینند      کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

دیوان: ۹۵

این قصیده را نیز در سفر حج دوم سروده است.

۴. قصیده یکصد و سه بیتی با عنوان «تحفة الحرمين و تفاحة الثقلين» که قصیده مورد بحث ما است. این قصیده متضمن دو بخش است. در بخش یکم کعبه و زمزم و حجرالاسود و پاره‌ای از مناسک حج توصیف شده و در پایان از حمله گروهی به کعبه و زخمی کردن دیوارهای آن سخن گفته شده است و در بخش دوم که با تجدید مطلع آغاز شده است، ابتدا شاعر در وداع کعبه، مضامین زیبا سروده، سپس آهنگ مدینه کرده و به مدح رسول‌الله (ص) پرداخته است و قصیده با مدح خلیفه عباسی «المستضی بامرالله» پایان یافته است.

نکته‌ها

۱. کعبه. بیت ۱

عالمان لغت و مفسران قرآن گفته‌اند: عرب هر خانه‌ای را که مربع باشد کعبه گویند؛<sup>۱</sup> اما در عرف مسلمانان، کعبه نامی است برای مقدس‌ترین عبادت‌گاه مسلمانان و در قرآن کریم با نام‌های «بیت» و «بیت‌الحرام» و «بیت‌العتیق» نیز یاد شده است.<sup>۲</sup> محققان در معنی عتیق دو وجه گفته‌اند: یکی عتیق به معنی آزاد شده از دست جباران و دیگر عتیق به معنی قدیم است که بنا به روایات، قدمت آفرینش کعبه نا پیش از خلقت آسمان‌ها و زمین

۱. معجم مفردات الفاظ قرآن، ۱۳۹۲ هـ ق، قاموس المحيط، «کتاب باء»، مجدالدین فیروزآبادی و کشف الاسرار

و عدة الابرار، رشیدالدین ابوالفضل میبدی، ج ۳، ص ۲۳۳.

۲. بیت: «و اذ جعلنا البيت مثابة للناس و امناً» (بقره «۲» ۱۲۵) و همان، آیات ۱۲۷ و ۱۵۸ و آل عمران «۳»

۹۳ و ۹۷؛ حج، «۲۲» ۲۶؛ و بیت‌الحرام: «جعل الله الكعبة بيت الحرام قياماً للناس» (مائده «۵» ۹۷) و بیت‌العتیق:

«ليطوفوا بالبيت العتيق» (حج «۲۲» ۲۹).

می‌رسد. روایات مربوط به بنای کعبه را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: بخش اول روایاتی است از آغاز خلقت آن تا زمان حضرت آدم. در این قسمت بنا به روایات، کعبه هم‌چون حبابی است بر روی آب که پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین خلق شده است و زمین از زیر آن گسترده و پهن شده است<sup>۱</sup> و در روایتی دیگر، خانه‌ای است الگوگرفته از بیت‌المعمور که فرشتگان در زمین و در محاذات بیت‌المعمور ساخته و به دور آن طواف می‌کرده‌اند.<sup>۲</sup>

بخش دوم اشارات قرآنی و روایات مفسران است که از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت ابراهیم را شامل می‌شود. با این توضیح که پس از هبوط آدم، آن حضرت برای بنای کعبه به آن محل هدایت شده و کعبه را بنا کرده است.<sup>۳</sup> پس از درگذشت آدم تا زمان حضرت ابراهیم، اطلاعات دقیق چندانی در دست نیست<sup>۴</sup> و بخش سوم آن، از زمان حضرت ابراهیم به بعد است و در قرآن کریم اشارات صریحی درباره آن آمده است: «و اذ بَوَّأْنَا لِابْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ» (حج «۲۲» ۲۶) (= چون برای ابراهیم مکان کعبه را روشن گردانیدیم و او را به آن محل راهنمایی کردیم). پس از حضرت ابراهیم و اسماعیل، ولایت کعبه ارزش ویژه‌ای یافت و قبایل جُره و خزاعه و قریش مدت‌های متمادی متولی کعبه شدند. به مرور ایام کعبه از مظهریت توحید بیرون آمد و عبادت‌گاه به بت‌کده تبدیل شد و کفار به بت‌های آن، به ویژه «هُبَل» توسل می‌جستند و از او می‌خواستند که به وسیله تیرهای چوبی که از دستش آویزان بود، در کارهای مهم زندگی آنان قضاوت کند. بت‌پرستی تا سال هشتم هجری، یعنی سال فتح مکه ادامه داشت؛ اما پس از فتح مکه رسول خدا مسجدالحرام و کعبه را از بت‌ها پاک کرد و در آن جا به نماز ایستاد.<sup>۵</sup> به

۱. اخبار مکه، ابو ولید ازرقی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۲۵ و تاریخ مکه المشرفة و مسجدالحرام و المدينة الشریفة و القبر الشریف، ابوالبقاء محمد بن احمد معروف به ابن ضیاء مکی، ۱۴۲۴ هـ ق، ص ۲۲ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱۰، ص ۳۷۱.

۲. اخبار مکه، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ص ۲۸ و تاریخ المکه المشرفة، ص ۲۶.

۳. تاریخ مکه المشرفة، ص ۲۷ و ۳۵.

۴. ر.ک همان، صص ۷۵-۴۹.

۵. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۸۸۷.

هنگام نماز، ابتدا رسول گرامی به سوی مسجدالاقصی روی می گردانید، اما آرزو داشت که به سوی قبله پدر خود ابراهیم نماز بخواند. این تمنای دل او با نزول این آیه تحقق یافت: «قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها فول وجهك شطر مسجدالحرام» (بقره «۲» ۱۴۴) (= می بینیم گشتن روی تو را در آسمان (انتظار و درخواست تو را)؛ ما روی تو را به سوی آن قبله ای می گردانیم که می پسندی. پس روی خود را به سوی مسجدالحرام بگردان). و در دنباله همین آیه عبارت: «وحيث ما كنتم» آمده است که شامل امت محمدی نیز می شود؛ یعنی و شما که امت وی هستید هر جا که باشید.

با نزول این آیه قبله مسلمانان از مسجدالاقصی به مسجدالحرام و کعبه تغییر کرد. تاریخ تغییر قبله را یک سال و چند ماه پس از هجرت ذکر کرده اند.<sup>۱</sup> شایسته توجه است برخی نکات مهم دیگر نیز در باب کعبه وجود دارد که در جای جای آیات قصیده و ذیل نکته های دیگر ذکر خواهد شد.

## ۲. عالم جان. بیت ۱

مؤلف مفاتیح الاعجاز عالم جان را مرتبه اسماء و مقام الهی گفته است.<sup>۲</sup> راه یافتن به این معنی برای هر خواننده ای مستلزم یک بررسی استقرایی<sup>۳</sup> و پی بردن به مطالب و مسایلی است که صد البته بسیار مفید است؛ اما در حوصله این مقال نمی گنجد، اما برای راهنمایی پژوهندگان مشتاق، اشاراتی گذرا بر بعضی مسایل باید داشت. در این راستا می گوئیم یکی از مباحث اصلی در فلسفه و حکمت بحث در وجود است. این بحث یکی

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۳۹۹. توضیح این که بنای کعبه و پرستش آن به گونه ای مفصل تر از سوی نگارنده این سطور تحت همین عنوان در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد به چاپ رسیده است. شماره اول و دوم، سال بیست و نهم، بهار و تابستان ۱۳۷۰.

۲. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۵۴.

۳. این بررسی استقرایی متضمن بررسی مباحث: وجود، مراتب وجود، وجود و ماهیت، اصالت وجود، اصالت ماهیت، وحدت وجود و کثرت وجود و اعتقادات فلاسفه یونانی و نوافلاطونی و حکمای اسلام و متشرعین و تقسیم واجب به واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود و مطالب بسیار دیگر خواهد بود.

از مقولات عرفان نظری هم هست. مبحث وجود چنان پیچیده و متکی به آرای متناقض فراوان است که به ساحل نجات رسیدن از این لجه، امری بس دشوار است. باید ورطه‌های غرقه را کنار گذاشت و راهی مبتدی‌پسند در حدّ بضاعت مزجاء در پیش گرفت و از آراء فلاسفه و متکلمان بهره جست تا شاید راهی به دهی باشد. گفتیم که قصه از وجود آغاز شده است و پاره‌ای از مشایخ و عرفا و بعضی از متکلمان در راه تعریف آن تلاش کرده‌اند و احیاناً به نتیجه مقنعی هم نرسیده‌اند. وجود را واحد گفته‌اند و آن را انقسام‌ناپذیر ذکر کرده‌اند و چنین وجود واحدی را واجب‌الوجود من جمیع الجهات نامیده‌اند<sup>۱</sup> و واجب‌الوجود من جمیع جهات را ذات مقدس الهی دانسته‌اند. نسفی گفته است: اهل وحدت می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود باری تعالی است و به غیر از وجود خدای تعالی چیزی دیگر موجود نیست.<sup>۲</sup> صدرالمتألهین گفته است: ذات الهی دارای اضواء و انوار و آثار است و آن اضواء و انوار را فلاسفه عقول فعّاله و افلاطونیه مثل نوریه و ارسطو و پیروان او صور علمیه قایم به ذات خدا و عده‌ای از متکلمان صفات الهیه و معتزله احوال و صوفیه اسماء و اعیان گفته‌اند<sup>۳</sup> و ابن عربی معتقد است که عالم سراسر مظاهر اسماء حق تعالی است و اطلاق بر هر موجودی یا از روی لفظ است و یا از روی معنی<sup>۴</sup> و خاقانی در این معنی گفته است:

کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده‌اند      خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند

دیوان: ۸۹

بنا به توضیح، کعبه سنگین مظهر وجود خداست که به لفظ بیان شده است و کعبه جان مظهر علمی<sup>۵</sup> باری تعالی است که معنای کعبه از آن مراد است. در بیت مطلع این قصیده نیز جان عالم مظهر لفظ و عالم جان مظهر معنی است و این همان تعبیری است که شیخ محمد لاهیجی برای عالم جان گفته است.

۱. رسایل ملاصدرا، به نقل از «مصطلحات فلسفی صدرالدین شیرازی»، به قلم سید جعفر سجادی، ص ۳۴۳.

۲. کشف الحقایق، عبدالعزیز بن محمد نسفی، ص ۲۲.

۳. رسایل، به نقل از مصطلحات فلسفی صدرالدین شیرازی، به قلم سید جعفر سجادی، ص ۱۶۳ و ۲۴۳.

۴. شرح فصوص الحکم، محی‌الدین ابن عربی، ص ۱۶۸.

۵. علمی در مقابل عینی است.

## ۳. روشن کردن آتش بالای کوه‌ها و تپه‌ها. بیت ۳

عرب به مهمان‌نوازی و دوست‌داری میهمان زبانزد خاص و عام بوده است و روشن کردن آتش و صلا در دادن به گم‌شدگان و آنان که تا شامگاه به منزل نرسیده‌اند از خصوصیات آنان محسوب می‌شده است. توضیحاً باید افزود عرب‌ها در موارد متعددی به روشن کردن آتش مبادرت می‌کردند<sup>۱</sup>، اما آتش بالای کوه‌ها عظیم‌ترین آن‌ها بوده است. شاعران عرب برای این آتش عظیم مضامین بسیاری ابداع و ابتکار کرده‌اند. از جمله مهیار دیلمی<sup>۲</sup> (متوفی ۴۲۶ ه‍.ق) در مبالغه‌ای شورانگیز در این باب گفته است:

و یکاد موقدهم یجود بنفسه      حبّ القرى حطباء علی النیران

الغیث المسجم: ۱ / ۴۱۹

از دوست‌داری مهمانی، نزدیک است که افروزنده آتش مهمانی از سر بخشنندگی خویشان را هیمة آتش سازد. مؤیدالدین طغرائی<sup>۳</sup> در قصیده لامیة العجم گفته است:

تبیث نارالهوی منهنّ فی کبد      حرّی و نارالقری منهنّ علی القل

الغیث المسجم: ۱ / ۴۱۴

آتش عشق دخترکان قبیله در دل گرم‌رو از آتش عشق و آتش مهمانی مردان جوانمرد قبیله بر بالای کوه‌ها جای می‌گیرد.

خاقانی از این رسم عرب افزون بر بیت مورد بحث در بیتی دیگر نیز چنین یاد کرده است:

عشق بر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب      کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند

دیوان: ۹۰

۱. صلاح‌الدین صفدی شارح قصیده لامیة العجم از ده مورد آتش برافروختن عرب سخن گفته است. رک الغیث

المسجم فی شرح لامیة العجم، ج ۱، ص ۴۱۶.

۲. مهیار دیلمی شاعر شیعی عرب از شاگردان شریف رضی بود و زمانی هم کتابت شاهان آل بویه را به عهده داشت. دیوان او در چهار مجلد به چاپ رسیده است. او در سال ۴۲۶ ه‍.ق درگذشته است.

۳. مؤیدالدین اسماعیل بن حسین بن علی معروف به فخرالکتاب مسئول دیوان طغرا و وزیر سلطان محمود بن محمد سلجوقی بود و به دست او به قتل رسیده است. سال قتل او را بین ۵۱۳-۵۱۶ نوشته‌اند.



## ۴. سلیمان. بیت ۶

حضرت سلیمان پسر حضرت داود از اولاد یهودا از اسباط بنی اسرائیل است.<sup>۱</sup> همان‌گونه که نص صریح مشعر به آن است، او پیامبری و پادشاهی را به ارث برد و جانشین پدرش شد.<sup>۲</sup> در روایات اسلامی اتفاقات مهمی که متضمن سرنوشت و سرگذشت سلیمان است بیش از ده مورد است که همگی مهر تأییدی از قرآن کریم دارند و عبارتند از: ذکاوت و اصابت حکم او که از سوی باری تعالی به او تفهیم شده است<sup>۳</sup>، سخن‌گفتن با مرغان که خود آن را اعلام کرد<sup>۴</sup>، تسخیر باد و فرمان‌دادن سلیمان به او<sup>۵</sup> و شادروان یا بساط بزرگ<sup>۶</sup> او که باد آن بساط را به اراده سلیمان به هرجا که می‌خواست می‌برد. آزمون سخت سلیمان و افکندن جسد بر تخت او که تفسیر و تأویل‌های مختلفی از آن به عمل آمده است.<sup>۷</sup> اسبان نیک که موجب قضا شدن نماز او شد و اظهار تأسف او در باب

۱. بعضی‌ها نسب او را چنین ضبط کرده‌اند: سلیمان بن داود بن یسی بن عوبید بن بوعز بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن ارام بن حصرون بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع). انجیل متی، به نقل از قصص الانبیاء، عبدالوهاب النجار، ص ۳۰۳.

۲. «و ورث سلیمان داود» (نمل «۲۷» ۶۱) (= سلیمان پیامبری را از داود میراث برد).

۳. «و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفثت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان» (انبیاء «۲۱» ۷۹ و آغاز آیه ۸۰) (= حضرت داود و سلیمان آن‌گاه که در باب مزرعه‌ای حکم می‌کردند که گوسفندان رمه‌ای در آن تباهی به بار آورده بودند و صاحب کشت به داود شکایت کرده بود و ما شاهد حکم آنان بودیم پس اصابت حکم را به آنان تفهیم کردیم).

۴. «یا ایها الناس علّمنا منطق الطیر» (نمل «۲۷» ۱۶) (= ای مردمان ما را سخن‌گفتن با مرغان آموختند).

۵. «فسخرنا له الريح تجری بامرہ رخاء حیث اصاب» (ص «۳۸» ۳۶) (= پس باد را مسخر او گردانیدیم و هرجا که او اراده می‌کرد به آرامی به سوی آن می‌رفت).

۶. فرمان‌دادن به باد موجب شده است که بساط بزرگی همراه با سخنان نامعقول، در وجود آید.

۷. «و لقد فتّنا سلیمان و القینا علی کرسیّه جسداً ثم اناب» (ص «۳۸» ۳۴) (= ما سلیمان را بیازمودیم و به جرم این که گفته بود امشب با همسرانم هم‌بستر می‌شوم تا برای من فرزندان متعدد بیاورند و انشاءالله نگفت جسد بی‌جان بر تختش افکندیم پس به سوی ما متوجه شد).

بازماندن از نماز و نشان کردن اسب‌ها برای وقف آن‌ها در راه خداوند<sup>۱</sup> و نگرش متفاوت مفسران به این امر. شیاطینی که در خدمت سلیمان بودند، بعضی از آن‌ها به ساختن ساختمان‌ها گمارده شده بودند و برخی موظف به استخراج جواهرات از دریاها بودند و جماعتی که جز شرارت هنری نداشتند، به زنجیر کشیده شده بودند.<sup>۲</sup> قصه او با ملکه سبا و مأموریت هدهد برای بردن نامه سلیمان به ملکه و بقیه داستان<sup>۳</sup>. داستان سلیمان با سالار موران و دعوت او از مورچگان برای درآمدن در خانه‌های خود تا پایمال سلیمان و لشکریان او نشوند.<sup>۴</sup> درگذشت سلیمان با مرگ ناگهانی بود و او در حالی که به عصای خود تکیه داده بود قبض روح شد و پس از یک سال موریانه عصای چوبی او را خورد و جسد او بر زمین افتاد.<sup>۵</sup> مطلب شایسته توجه درباره سلیمان، خاتم سلیمان است که در قرآن کریم به آن اشاره‌ای نشده است، اما در روایتی آمده است که آن‌گاه که داود تصمیم

۱. «اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق» (ص «۳۸» ۳۳-۳۱) (= آن‌گاه که اسبانی نیک بر او عرضه شد و از شدت علاقه به تماشای آن‌ها از نماز بازماند، خود را سرزنش کرد و گفت: من علاقه به تماشای اسبان را ترجیح دادم تا اسبان از نظر ناپدید شدند آن‌ها را به من برگردانید و چون برگردانیدند سر و گردن آن‌ها را نشان کرد تا وقف راه خدا باشند).

۲. «والشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین بالاصفاد» (ص «۳۸» ۳۷ و ۳۸) (= و نیز شیاطین را برایش رام کردیم و همگی یا بنا بودند و یا غواص و بقیه که جز شرارت هنری نداشتند همه در غل و زنجیر کشیده شدند).  
۳. قصه سلیمان با ملکه سبا در سوره نمل از آیه ۲۰ تا ۴۴ مطرح است.

۴. «و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون» (نمل «۲۷» ۱۷ و ۱۸) (= و سپاهیان سلیمان از جن و انس و پرنده جمع شدند و چون به وادی نمل رسیدند، مورچه‌ای گفت ای مورچگان به مسکن‌های خویش درآیید تا سلیمان و لشکریان او شما را به غفلت درهم نشکنند).

۵. «فلما قضینا علیه الموت مادلهم علی موته الا دابة الارض تأکل منسأته فلما خر تبین الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المہین» (سباء «۳۴» ۱۴) (= چون مرگ او را به قضا راندیم کسی از ایشان به مرگ رهنمون نشد مگر موریانه که عصای او را خورد و چون سلیمان بيفتاد پریان به جای آوردند که اگر علم غیب می‌دانستند در عذاب خوارکننده درنگ نمی‌کردند).

به انتخاب جانشین گرفت، جبرئیل برای او نامه‌ای آورد و گفت: هرکس از فرزندان تو بتواند از مضمون این نامه خبر دهد او جانشین تو خواهد بود و تنها سلیمان بود که آن نامه از حفظ خواند و به جانشینی داود انتخاب شد. همراه نامه خاتمی بود که داود آن را به سلیمان سپرد و گفت این انگشتری در انگشت خود کن تا جهان مسخر تو گردد.<sup>۱</sup> آخرین نکته در باب سلیمان حشمت و جاه و شوکت اوست از ثروت‌های کلان و دعای او که گفت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي أَنْ يَكُنْ أَنْتَ الْوَهَّابُ» (ص «۳۸» ۳۵) (= پروردگارا مرا بیامرز و مرا پادشاهی‌ای بخش که پس از من کسی را نسزد که تو خداوند فراخ‌بخشایی).

خاقانی در این بیت حشمت و جاه و جلال او را در نظر داشته و شوکت حاجیان بر سر خوان کعبه را چنان با عظمت تصور کرده است که سلیمان با چنان حشمت، مور این خوان محسوب شده است.

#### ۵. نسر طایر. بیت ۷

منجمان قدیم با توجه به زندگی خود در جامعه روستایی و یا شهری، از به هم پیوستن خیالی ستارگان آسمان در ذهن خود شکل‌هایی ترسیم می‌کردند. برخی از آن‌ها به صورت انسان بود، مانند صورت فلکی «جبار» و بعضی دیگر شکل حیوانی را مجسم می‌کرد، مانند صورت فلکی «حمل» و پاره‌ای از آن‌ها به صورت پرندگان در نظر می‌آمدند، مانند صورت فلکی «عقاب» و جمعی دیگر به صورت اشیا نشان داده می‌شد، مانند میزان «ترازو» و هر یک از این شکل‌ها را صورت فلکی می‌گفتند. این صورت‌ها به صورت‌های فلکی شمالی و استوایی «منطقة البروج» و جنوبی تقسیم شده است که نسر طایر از صورت‌های فلکی شمالی است. این صورت فلکی به شکل کرکسی با دو بال گسترده تصور شده است و آن را عقاب نیز می‌گویند. منجمان قدیم در این صورت، نه ستاره در متن صورت و شش ستاره در خارج متن رصد کرده‌اند. گفتنی است که برخی منجمان ستاره بسیار روشن (ستاره قدر اول) این صورت را نیز نسر طایر

۱. قصص الانبیای ابراسحاق نیشابوری، ص ۲۷۷.

گفته‌اند و جماعتی از اخترشماران ستاره قدر اول و دو ستاره آن را نسر طایر گفته‌اند.<sup>۱</sup> شاید بی‌مناسبت نباشد که گفته شود نسر طایر در مقابل نسر واقع است و نسر واقع، ستاره روشن و قدر اول صورت فلکی شلیاق و یا سنگ‌پشت است که به رنگ آبی پرفروغ در آسمان دیده می‌شود.

#### ۶. جبرئیل. بیت ۷

جبرئیل در اعتقادات اسلامی، نام فرشته وحی است که به روح القدس<sup>۲</sup> و روح الامین نیز معروف است. مؤلف کتاب المعرب گفته است در کلمه جبرئیل هفت کلمه آمده است<sup>۳</sup> و در توضیحات حاشیه صفحه از تغییرات پانزده‌گانه سخن رفته است.<sup>۴</sup> معنی این کلمه را بنده خدا گفته‌اند و مؤلف کشف الاسرار گفته است: این لفظ عبرانی و یا سریانی است.<sup>۵</sup> جبرئیل یکی از چهار فرشته مقرب است که در کشف الاسرار چنین توصیف شده است: «بهین فرشتگان چهارند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و بهینه این چهار فرشته جبرئیل است. ششصد پر دارد و در هر پری هفتاد هزار ریشه»<sup>۶</sup> و در احادیث نبوی آمده است: «رأیت جبرئیل عند سدرۃ المنتهی علیه ست مائة جناح ينثر من ريشها التهاويل والدر والياقوت»<sup>۷</sup>: جبرئیل را در سدرۃ المنتهی دیدم بر او ششصد بال بود و از پر او نقش‌های رنگارنگ و مروارید و یاقوت آویزان بود. و در آثار آمده است: «یا عجباً فرشته‌ای را بیافرید نام وی جبرئیل وی را ششصد پر طاووسی داد مرصع به جواهر و جلجله‌های

۱. صورالکواکب، عبدالرحمن صوفی، ترجمه خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۰۱ و نفایس الفنون فی

عرایس العیون، ج ۳، ص ۴۵۱.

۲. درباره روح القدس رجوع شود به بیت ۵۱ از قصیده ۱.

۳. جبریل، جبریل، جبرئیل، جبرائیل، جبرائیل، جبرئیل، جبرئیل، جبرین و جبرین را نیز به آن افزوده است. المعرب من کلام الاعجمی، ص ۱۶۰.

۴. همان، ص ۱۶۲.

۵. همان، ص ۳۷۵ و کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۲۹۱.

۶. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۲۹۰.

۷. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۶۸۰.

زرین آگنده به مشک بویا. چون بر خود بجنبد از هر جلدجلی آوازی خوش بیرون آید و نغمتی که بدان دیگر نماند»<sup>۱</sup>.

صورت جبریل و جبرئیل آن در اشعار خاقانی کاربرد شایع دارد:

جبریل بر موافقت آن دهان پاک      می‌گوید از دهان ملایک صلاي خاک

دیوان: ۲۳۸

رنگ جبریل است تیغش را بلی      بر زبانش وحی از آن آمد به رزم

دیوان: ۴۹۵

مباش منکر من کاین سبای جهل تو را      خرابی از خرد جبرئیل سان من است

دیوان: ۷۵۵

#### ۷. طوبی. بیت ۱۲

لفظ طوبی در قرآن کریم تنها یک بار آن هم در سورة مبارکه رعد آمده است: «الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب» (رعد «۱۳» ۲۹) (= آنان که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند برای ایشان زندگانی خوش و بازگشتن گاه نیکو است). مفسران افزون بر چند معنی لغوی، مانند خرّمی و روشنایی چشم و نعمت‌ها و نیکی و خیر و شر و عیش و طیب که برای آن ذکر کرده‌اند<sup>۲</sup>؛ با تکیه بر احادیث نبوی آن را درختی مشهور از درخت‌های بهشتی گفته‌اند. در حدیثی آمده است: «قال له رجل و ما طوبی؟ قال شجرة فی الجنة مسيرة مائة عام. ثياب اهل الجنة تخرج من اکمامها»<sup>۳</sup> (= مردی از او پرسید که طوبی چه باشد یا رسول‌الله؟ گفت: نام درختی است در بهشت. سایه او چندان که صد ساله راه است جامه‌های اهل بهشت از اکمام (غلاف‌های میوه) آن بیرون آید)<sup>۴</sup> و حدیث‌های متعدد دیگر<sup>۵</sup>. سعدی در کتاب بوستان از این حدیث چنین بهره برده است:

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۲، ص ۱۵.

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۱۹۸ و روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱۱، ص ۲۱۹.

۳. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۴۸۳.

۴. روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱۱، ص ۲۱۹.

۵. ر.ک کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۱۹۸.

بهشتی درختی تو ای پادشاه

که افکنده‌ای سایه یک‌ساله راه

بوستان: ۲۲

و در آثار آمده است: «و ما فی الجنة اهل منزل الا غصن من اغصان تلك الشجرة متدلّ علیهم، فاذا ارادوا ان يأكلوا من الثمرة تدلّی و فاكلوا منها ما شاؤا»<sup>۱</sup> (= منزلی در بهشت نیست که برای اهل آن منزل شاخه‌ای از شاخه‌های این درخت در آن فرود نیامده باشد و چون اهل منزل بخواهند از آن بخورند پایین می‌آید و آنان هر قدر می‌خواهند از آن می‌خورند).

#### ۸. خضر. بیت ۱۴

خضر بنا به برخی روایات از پیامبران الهی و مطابق بعضی روایات دیگر از اولیاءالله است. او پیامبری است که حضرت موسی مأموریت یافت تا در مجمع‌البحرین با او دیدار کند. مفسران گفته‌اند که حضرت موسی از خداوند تعالی درباره‌ی عالم‌ترین بندگان سؤال کرد و پس از این سؤال بود که چنین مأموریتی به او محول شد. آن‌گاه حضرت موسی با همراهی یک تن که نام او را یوشع گفته‌اند، عازم مجمع‌البحرین شد و با خضر در محلی که به چشمه «ماء‌الحیوة» یا آب حیوان مشهور بود، ملاقات کرد و خضر در این دیدار کارهایی انجام داد که موسی آن‌ها را انکار کرد؛ اما خضر حکمت اعمال خود را برای موسی تبیین کرد و از او جدا شد. این قصه به تمامی در سوره‌ی کهف، آیات ۶۵-۸۲ ذکر شده است. خضر در این آیات صاحب علم لدنی یاد شده است: «فوجدوا عبداً من عبادنا آتیناه من لدنا علماً» (کهف «۱۸» ۶۵) (= پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که ما از پیش خود او را دانشی و علمی تعلیم کردیم).

بعضی او را از نژاد سامی گفته‌اند و برخی او را به یونانیان منسوب کرده‌اند و هستند جماعتی که نژاد او را به آریایی‌ها رسانده‌اند. روزگار حیات او نیز مورد اختلاف است، بعضی او را با حضرت ابراهیم و بعضی با حضرت موسی و بعضی با فریدون و بعضی دیگر با اسکندر مقدونی هم‌عصر دانسته‌اند. در روایات داستانی، او با اسکندر و به عنوان راهنمای اسکندر عازم ظلمات شد و به آب حیات دست یافت و از آن خورد و

۱. همان، ج ۵، ص ۱۹۹.

زندگی جاوید یافت و اسکندر به آن دسترسی پیدا نکرد. شایسته ذکر است که چشمه آب حیات که در ظلمات واقع شده است، با چشمه «ماء الحیوة» مطرح شده در تفاسیر یکی نیست. او در بیابان‌ها راهنمای گمشدگان است، چنان که الیاس راهنمای گم‌شدگان دریاها است. در روایات شیعه، خضر با امیرالمؤمنین و امام محمد باقر (ع) ملاقات‌های مکرر داشته است. هم‌چنین دیدارهای او با صوفیه و برخی افراد در کتاب‌های متصوفه مطرح است. خضر به ابراهیم ادهم اسم اعظم آموخته است تا دلش به یک‌باره از غیر فارغ شده است<sup>۱</sup> و مردمان ابوسعید ابوالخیر را در کوه و بیابان با پیری مهیب و سپیدجامه دیده‌اند و چون از شیخ پرسیده‌اند، پاسخ داده است که او خضر بوده است<sup>۲</sup>. حتی خاقانی نیز مدعی دیدار خضر است و در تحفة العراقرین فصل مشبعی در این باب به نظم کشیده است و چند بیتی از آن به این شرح است:

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| چون بیرق صبح برتر آمد    | خضر نبی از درم درآمد...    |
| نزدیک من از سر ارادت     | بنشست به عادت عیادت...     |
| بود این دل من ز غایت رنج | دیوار شکسته زیر او گنج     |
| او کرد به کمترین اشارت   | دیوار شکسته را عمارت       |
| هر کشتی از من که دریافت  | هم‌چون ورق شکوفه بشکافت... |
| او سکه روم و سیم سیما    | بی‌پرده به من نمود عمدا    |

تحفة العراقرین: ۵۴-۶۹

## ۹. حواری. بیت ۱۵

حواری: یاری‌دهنده، یار برگزیده و در اصطلاح به شاگردان و یاران مخلص حضرت عیسی اطلاق می‌شود. منابع اسلامی در وجه تسمیه این شاگردان به حواریان اختلاف نظر دارند؛ بعضی گفته‌اند که به سبب آن‌که جامه‌های سفید بر تن داشته‌اند به حواریان موسوم شده‌اند. برخی دیگر معتقدند که حواریان گازران بوده‌اند و جماعتی را عقیده بر

۱- کشف‌المحجوب، ص ۱۶۰.

۲. اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ص ۲۸.

این است که حواریان خاص انبیا بوده‌اند.<sup>۱</sup> منابع مسیحی بر این باورند که حضرت عیسی آنان را در نهایت اقتدار برگزیده و با روح خود مملو ساخته و تعلیمات و خدمات مخصوص خود را به ایشان سپرده است. هم‌چنین بنا به معتقدات نصاری، حضرت مسیح حواریان را بر اظهار معجزات و خوارق عادات قدرت بخشیده است و گفته‌اند که هر دوازده تن در اقتدار و اظهار معجزات‌شان متساوی بوده‌اند و یکی را بر دیگری برتری و فضلی نبوده است.<sup>۲</sup> خاقانی در موارد متعددی از حواری مضمون آفریده است:

فتراک عشق گیر نه دنبال عشق از آنک عیسیست دوست به که حواریت آشنا

دیوان: ؟

نه حواری صفت است آن‌که از او اسقفان خوش‌دل و عیسی دژم است

دیوان: ؟

سرمه عیسی که خاک چشم حواری است گر جهت خر نسودمی چه غمستی

دیوان: ؟

اسامی دوازده تن حواری حضرت عیسی در انجیل متی چنین ضبط شده است:

۱. شمعون معروف به پطروس ۲. اندریاس برادر شمعون ۳. یعقوب بن زبّدی ۴. برادرش یوحنا بن زبّدی ۵. فیلیپوس ۶. برتولمء ۷. توما ۸. متی که او را لاوی نیز گفته‌اند ۹. یعقوب بن حلفی معروف به یعقوب صغیر ۱۰. لیلیء معروف به تدّی ۱۱. شمعون غیور ۱۲. یهودای اسخریوطی. و بجز یهودای اسخریوطی باقی حواریان هم‌شهریان حضرت عیسی بوده‌اند.<sup>۳</sup>

#### ۱۰. کنعان. بیت ۱۶

کنعان در منابع اهل کتاب چهارمین پسر حام بن نوح (ع) ذکر شده است. او جدّ قبایلی است که در اراضی غربی اردن سکونت داشتند و حضرت نوح، حام را که جدّ کنعانیان

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۲، ص ۱۳۲.

۲. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل «رسول».

۳. انجیل متی، باب دهم فقرات ۳-۵، و نیز رک البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۳۶۶ متفاوت باثبت انجیل متی، و

تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۹، ص ۲۰۹.



است، به سبب هتک احترام پدر و حیانکردن از او لعنت کرد و به همین مناسبت همه کنعانیان این نفرین را با خود داشتند و در اوان تشکیل اسرائیل اکثر آنان کشته شدند. سرزمین کنعان از شمال و مشرق و جنوب، به لبنان و سوریه و دشت عرب محدود می شد و در سمت مغرب تا نزدیکی های ساحل دریای متوسط امتداد می یافت. پس از فتح کنعان به دست اسرائیلیان، نام آن به زمین اسرائیل و زمین قدس و زمین موعود و زمین عبرانیان مبدل شد. ابتدا حضرت ابراهیم و پس از او حضرت اسحاق و یعقوب و فرزندان او در آن جا سکنی گزیدند. در زمان یعقوب، چون قحطی در آن جا پیدا شد، یعقوب کنعان را ترک کرد و به مصر رفت (در روایات اسلامی مهاجرت یعقوب به مصر به این صورت ذکر نمی شود، بلکه در نص صریح آمده است که به فرمان یوسف به مصر آمده اند: «وَأُتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» (یوسف «۱۲» ۹۳) (= اهل خود جمله پیش من آرید). «فلما دخلوا على يوسف آوئى اليه ابويه» (یوسف «۱۲» ۹۹) (= و چون پیش یوسف درآمدند، پدر و مادرش را با خویشان گرفت و در مصر درآورد). و سرانجام یوشع بن نون کنعان را فتح کرد و کنعان را به حکم قرعه میان اسباط اثنی عشر تقسیم کرد.<sup>۱</sup>

#### ۱۱. هشت خوان خلد. بیت ۱۷

هشت خوان خلد مجازاً به هشت بهشت اطلاق شده است. بهشت معنی فارسی جنت عربی است و جنت در لغت از ریشه جَنُّ به معنی ستر و پوشش است و آن را بدان سبب جنت گفته اند که پوشیده از درختان سایه دار و پر شاخ و برگ است؛ اما عرب هر باغی را جنت نمی گوید و جنت تنها به باغی اطلاق می شود که در آن درخت خرما و درخت انگور باشد و اگر نباشد به آن حدیقه گویند.<sup>۲</sup> جنت در مفهوم قرآنی آن، نام باغ هایی است پر از ناز و نعمت؛ باغ هایی که اقامت در آن ها دائمی است و برای افراد متقی و مؤمن و صالح وعده کرده شده است. در آیات قرآنی از تقسیم بندی جنات به بهشت های هشت گانه سخنی در میان نیست و ظاهراً مفسران آن را از آثار صحابه برداشت کرده اند؛ مثلاً از ابن عباس روایت شده است که در تقسیم آن ها به هفت جنت گفت: جنة المأوى،

۱. قاموس کتاب مقدس، ص ۷۴۰.

۲. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۰۰.

جنة النعيم، دارالخلد، دارالسلام، جنة الفردوس، جنة عدن و عليين<sup>۱</sup> و در این روایت دارالقرار در بوته اجمال مانده است. مفسران اسامی هشت بهشت را از آیات قرآنی استنباط کرده‌اند که به اختصار بدین شرح است:

۱. جنة المأوی: جنة المأوی مستفاد است از آیه «عندها جنة المأوی» (نجم «۵۳» ۱۵)<sup>۲</sup> (=) به نزدیک آن درخت (سدره) بهشت که مأوی دوستان است و جان‌های شهیدان. درباره مأوی در تفاسیر آمده است که جبرئیل و فرشتگان به آن جا پناه می‌برند و بعضی گفته‌اند ارواح شهیدان بر درختان آن جای دارند.<sup>۳</sup>

۲. جنة النعيم: این عبارت از آیات متعددی<sup>۴</sup> از قرآن کریم مأخوذ است و از آن جمله است: «و اجعلنی من ورثة جنة النعيم» (شعراء «۲۶» ۸۵) (=) مرا از میراث‌بران بهشت با ناز و نعيم قرار بده).

۳. جنة الخلد: این اسم یک‌بار در قرآن کریم ذکر شده است: «قل أذلک خیر ام جنة الخلد التي وعد المتقون» (فرقان «۲۵» ۱۵) (=) بگو ای پیغمبر آیا آنچه از صفت آتش و اهل دوزخ ذکر کردم بهتر یا بهشت جاودانی که برای خدای ترسان وعده کرده شده است). گفتنی است که دارالخلد در قرآن کریم آتش دوزخ جاودانی است و این خود دلیل آن است که جزء دوم این بهشت‌ها برای تبیین صفاتی برای این جایگاه‌ها است. چنان که می‌فرماید: «ذلک جزاء اعداء الله النار لهم فيها دارالخلد» (فصلت «۴۱» ۲۸) (=) آن جزا و پاداش دشمنان خداوند تعالی است آن پاداش، آتش است و برای دشمنان خدا در آن آتش سرای جاوید است).

۴. دارالسلام: دارالسلام دوبار در قرآن کریم ذکر شده است: «لهم دارالسلام عند ربهم» (انعام «۶» ۱۲۷) (=) برای ایشان بهشت حق تعالی است که از آفات در سلامت است و هر

۱. تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۲، ص ۳۹.

۲. جنات المأوی در آیه ۱۹ از سورة سجده «۳۲» نیز مذکور است.

۳. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۹، ص ۲۶۱.

۴. واقعه «۵۶» ۸۹؛ معارج «۷۰» ۳۸؛ مائده «۵» ۶۵؛ یونس «۱۰» ۹؛ حج «۲۲» ۵۶؛ لقمان «۳۱» ۸؛ صافات «۳۷»

۴۳؛ واقعه «۵۶» ۱۲ و قلم «۶۸» ۳۴.

- که در آن داخل شود، از مصیبت‌ها و بلیّات در امان است).<sup>۱</sup>
۵. جنة الفردوس: جنة الفردوس در قرآن کریم به صورت جنات الفردوس در سورة كهف مذکور است: «ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلاً» (كهف «۱۸» ۱۰۷) (= آنان که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند بهشت‌های فردوس نزل ایشان است که در آن جا فرود آیند). در حدیثی از رسول خدا آمده است: «قال رسول الله (ص) الجنة مائة درجة بين كل درجتين كما بين السماء والارض اعلاه الفردوس...»<sup>۲</sup> (= رسول خدا فرمود بهشت دارای صد درجه است و فاصله میان هر دو درجه نظیر فاصله زمین و آسمان است و بالاترین درجات بهشت فردوس است).
۶. جنة عدن: بهشتی برای اقامت همیشگی و در آیات متعددی از قرآن کریم مذکور است<sup>۳</sup> و از آن جمله است: «جنات عدن تجري من تحتها الانهار خالدين فيها» (طه «۲۰» ۷۶) (= بهشت‌هایی برای اقامت که از زیر درختان آن جوی‌ها جاری است و بهشتیان جاویدان در آن هستند).
۷. علیین: علیین مانند اربعین و خمسين شبه جمع است، آن را خزانه ارواح مؤمنان گفته‌اند و نیز جایگاه نامه کار نیکان و در قرآن کریم آمده است: «كُلّا ان كتاب الابرا لفی علیین» (مطففين «۸۳» ۱۸) (= آگاه باشید نامه کار نیکان در علیین است جایگاه زبرین برخی صحابه این جایگاه زبرین را بالاترین درجه بهشت گفته‌اند که اهل آن برر اهل جنت اشراف دارند).<sup>۴</sup>
۸. دارالقرار: این ترکیب مستفاد از آیه ۳۹ سورة مؤمن است: «ان الآخرة هی دارالقرار» (= آخرت سرای آرام و قرار پاینده است).

۱. در آیه یونس «۱۰» ۱۰ نیز دارالسلام مذکور است.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۷۴۹.

۳. جنات عدن یازده بار در قرآن کریم ذکر شده است. رک المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، مدخل «عدن».

۴. همان، ج ۱۰، ص ۴۱۷.

## ۱۲. چارجوی بهشت. بیت ۱۷

در بهشت چشمه‌ها و نه‌های متعددی مانند «کوثر»، «سلسبیل» و «تسنیم» و دیگر جوی‌ها جاری است و ظاهراً مراد از چهار جوی در این جا به قرینه همانندی آن‌ها با سبع الوان، اشاره به جوی‌های چهارگانه‌ای است که در یک آیه مذکور است: «مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشاربين و انهار من عسل مصفى...» (محمد «۴۷» ۱۵) (= داستان آن بهشت که به پرهیزگاران وعده داده‌اند آن است که در آنجا جوی‌ها است از آب که نمی‌گندد و بوی آن تغییر نمی‌کند و همواره به حال خود باقی است. و جوی‌ها است از شیر که طعم آن بر نمی‌گردد و ترش نمی‌شود و جوی‌ها است از می که آشامندگان را خوش آید و جوی‌ها است از انگبین صافی و پالوده و مطالب دیگری نیز درباره این جوی‌ها مطرح است که باید به تفاسیر معتبر مراجعه کرد.

## ۱۳. ناف زمین. بیت ۳۴

ناف زمین کنایه از وسط دنیا است و از اخبار مستفاد است یا قوت حموی نقل کرده است: «و قد جاء فی الاخبار ان اول ما خلق الله فی الارض مکان الکعبة ثم دحا الارض من تحتها فهی شرة الارض و وسط الدنيا و ام القرى»<sup>۱</sup> (= در روایات آمده است که نخستین جایی که خداوند تعالی در زمین آفرید مکان کعبه بود و سپس زمین را زیر آن بگسترده پس کعبه ناف زمین و وسط دنیا و ام القرى است). «ثم دحا الارض» که در این حدیث آمده است، مأخوذ از قرآن کریم است که می‌فرماید: «والارض بعد ذلك دحیها» (نازعات «۷۹» ۳۰) (= و زمین پس آن پهن بازکشید). و همه مفسران اتفاق نظر دارند که زمین از زیر کعبه گسترش پیدا کرده است.

در حدیثی دیگر نیز همان‌گونه که در بیت سی‌ام همین قصیده مذکور است، کعبه وسط دنیا گفته شده است. با این ملاحظات و بر طبق نظریه زمین مرکزی، زمین مرکز عالم و وسط دنیا است. شاعر در بیتی دیگر نیز زمین را ناف خاک گفته است:

گفتی ز انبیا و امم هر که رفته بود      حق کرده در حوالی کعبه مکررش

۱. معجم البلدان، یا قوت حموی، ج ۴، ص ۴۶۳ و احسن التفاسیر فی معرفة الاقالیم، ص ۸۱.

قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو

بر ناف خاک ناف زده ماده و نریش

دیوان: ۲۱۹

#### ۱۴. بلال. بیت ۳۶

ابوعبدالله بلال بن رباح حبشی (متوفی ۲۰ ه.ق) مؤذن رسول الله و از سابقان در اسلام است. او غلام امیه بن خلف از قبیله بنی جمح بود. امیه به سبب بغض و کینه‌ای که با مسلمانان داشت، او را هر روز در گرمای سوزان تابستان به بطحای مکه می‌آورد و در میان ریگ گرم برهنه می‌خوابانید و با انواع شکنجه تعذیب می‌کرد و او مقاومت می‌کرد و می‌گفت: جز دین محمد آیینی دیگر نمی‌پذیرم تا آن‌گاه که خلیفه اول او را در آن رنج و بلا دید و او را در مقابل یک غلام زنگی چابک از امیه خرید و آزاد کرد. او در نزد رسول اکرم مقامی باارزش و رفیع داشت، به هنگام رحلت نبی اکرم آخرین اذان را گفت و پس از آن دیگر اذان نگفت.<sup>۱</sup>

در تصویرهایی که خاقانی از مؤذن رسول الله (ص) عرضه کرده است، گاهی مقام و منزلت او را نزد رسول خدا مورد توجه قرار داده است:

سلطان شرع و خادم و لالای او بلال      من سر به پای بوسی لالا برآورم

دیوان: ۲۴۷

و زمانی رنگ بشره تن بلال بن مایه تصویرها است:

به سوز مجمر دین از بلال سوخته عود      به عود سوخته دندان سپیدی اصحاب

دیوان: ۵۱

در بیت مورد نظر ما نیز رنگ پوست مؤذن رسول الله (ص) مورد توجه خاقانی است.

#### ۱۵. ابولهب. بیت ۴۱

عبدالعزی بن عبدالمطلب مکنی به «ابولهب» عم رسول گرامی است. او را به سبب زیبایی و سرخ‌رویی ابولهب می‌گفتند.<sup>۲</sup> ابولهب از بزرگ‌ترین بدخواهان و دشمنان پیغمبر

۱. سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۳۰۶.

۲. مناحل الشفا و مناهل الصفا، ج ۲، ص ۴۴.

اسلام بود.<sup>۱</sup> او بارها در توطئه قتل رسول خدا شرکت کرد.<sup>۲</sup> به دستور او برخی قریشیان پیوسته پلیدی‌ها و کثافات در راه خانه پیغمبر می‌ریختند.<sup>۳</sup> آن‌گاه که آیه «فانذر عشیرتک الاقربین» (شعراء «۲۶» ۲۱۴) (= یا محمد خویشان نزدیک خود را انذار کن و هشدار بده)، نازل شد، رسول خدا ابولهب و پاره‌ای از اشراف قریش را فراخواند و مأموریت خود را ابلاغ کرد. ابولهب گفت: تَبَّأ لک (= خسران و هلاکت باد تو را) ما را برای همین فراخوانده‌ای؟ به دنبال آن سوره «مسد» در پاسخ او نازل شد که می‌فرماید: «تَبَّتْ یَدَا ابی لهب و تب»<sup>۴</sup> (مسد «۱۱۱» ۱) (= در خسران و ضرر باد دو دست ابی‌لهب و هم‌چنان در خسران شد).

خاقانی مضمون بیت مورد بحث را متفاوت با مضامین دیگر ابتکار کرده است و در «بولهب‌روی» بدون توجه به صفات ضد ارزشی او تنها به جمال و سرخ‌رویی او توجه داشته است.

#### ۱۶. زمزم. بیت ۴۵

زمزم نام چاهی است در جنوب شرقی خانه کعبه مقابل رکنی که حجرالاسود بر آن قرار دارد. در روایات آمده است که حضرت ابراهیم ظاهراً به دستور همسر خود ساره، هاجر و فرزندش اسماعیل را به مکه منتقل کرد. پس از اندک مدتی زاد و توشه آن دو به پایان رسید و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرد. پس از تضرع هاجر به فرمان خداوند تعالی جبرئیل بر ایشان ظاهر شد و پای خود بر زمین کوفت و به روایتی پای اسماعیل را در زمین فروبرد. از محل پا آب برجوشید و بالا آمد تا آن دو سیراب شدند. به زودی قبیله جرهم و بعدها قبایل دیگر در آن اطراف سکنی گزیدند. پس از مدت‌های متمادی به سبب اختلافاتی که میان قبایل پیش آمد، جرهمیان از مکه بیرون رانده شدند، چاه زمزم را نیز بینداشتند و از میان بردند تا آن‌گاه که عبدالمطلب جد پیغمبر اسلام آن را کند و

۱. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۴۱۰.

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۱۷۴.

۳. نه‌ایة‌المسؤول فی رواية‌الرسول، ص ۲۴۲.

۴. دلائل‌النبوۃ بی‌هقی، ج ۲، ص ۱۸۲ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱۰، ص ۶۵۷.

بازسازی کرد. آنگاه سقایه‌های حاجیان که از چاه‌های مکه بود به چاه زمزم منتقل شد.<sup>۱</sup>

#### ۱۷. کاف و ها خوان. بیت ۵۰

کاف و ها دو حرف اول از حروف مقطعه<sup>۲</sup> پنج‌گانه‌ای است که در آغاز سورهٔ مریم «۱۹» آمده است که عبارتند از: کاف، ها، یا، عین، صاد (کهیصص). اغلب مفسران حروف مقطعهٔ آغاز سوره‌های قرآن کریم را از متشابهات دانسته‌اند. عبدالرحمن سیوطی مبحث چهل و نهم از مباحث هشتادگانهٔ کتاب «الاتقان فی علوم القرآن» را به شناخت محکم و متشابه اختصاص داده و در فصلی از آن، حروف مقطعه را از متشابهات ذکر کرده است.<sup>۳</sup> دربارهٔ حروف مقطعهٔ آغاز سورهٔ مریم از رسول خدا نقل کرده است که فرمود: «عن رسول الله (ص) کافِ هادٍ، امینٌ عالمٌ صادقٌ»<sup>۴</sup> (= رسول خدا دربارهٔ کهیصص فرمود: این حروف یعنی کافی، هادی، امین، عالم و صادق). محتوای مطالب سورهٔ مریم اثبات وحدانیت خداوند متعال و برپایی روز رستاخیز و نفی شریک و فرزند از خدای تعالی است. شاعر در بیت پیشین «ابن الله» بودن حضرت عیسی را رد کرده و در این بیت نسبت الوهیت به آن حضرت را مردود دانسته است و نیز می‌توان به یکی از آیات این سوره (آیه ۳۰)<sup>۵</sup> که در آن عیسی خود را بندهٔ خدا دانسته است مربوط دانست.

۱. رک سیرت رسول الله، ترجمهٔ محمد بن اسحاق همدانی، ص ۱۲۷ و اخبار مکه، تألیف ابوالولید ازرقی، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، ص ۳۳۱ و تاریخ مکه المشرفة و مسجد الحرام و المدينة الشریفة و القبر الشریف، ابن ضیاء مکی، ص ۱۳۲.

۲. در بیت بیست و نهم از قصیدهٔ پنجم در این باب توضیحات بیشتری داده شده است.

۳. متشابهات از آیه «هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکّمات هنّ ام الکتاب و آخر متشابهات» مقتبس است (= اوست خدایی که قرآن را بر تو نازل کرد قسمتی از آن محکّمات است که اساس قرآن است و ابیات دیگر متشابهات که معنی آن را جز خدای تعالی نمی‌داند). مبحث محکم و متشابه از مباحث مشکل قرآن است که عالمان را در آن‌ها اختلاف است.

۴. الاتقان فی علوم القرآن، عبدالرحمن سیوطی، ج ۲، ص ۹.

۵. «قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً» (= من بندهٔ خدایم و به من کتاب آسمانی ارزانی داشته و مرا پیغامبر گردانید).

## ۱۸. غوغای مکه. بیت ۵۱

آنچه از مطاوی برخی ابیات دو قصیده حج دوم خاقانی استنباط می شود و منقولات کتاب های تاریخی بر آن صحه می گذارد این است که در ایام حج میان حاجیان که با متاع و درم و دینار فراوان در مراسم حاضر می آمدند و امیران طمع کار مکه، درگیری هایی رخ می داده است. در این منازعات، حاجیان به امیرالحاج هایی پشت گرم بوده اند که خود در مناطق مختلف سمت فرماندهی نظامی داشته اند و مورد تأیید دستگاه خلافت بوده اند و از سوی خلیفه بغداد این مأموریت به آنان تفویض می شد و غالباً احکام عزل و نصب پاره ای از امیران را در دست داشتند و همراه نظامیان به مکه می رفتند. بنابراین درگیری ها غالباً میان امیرالحاج و امیر مکه اتفاق می افتاد و نتیجه آن هم به پیروزی امیرالحاج انجام می یافت. در پاره ای موارد دیده شده است که امیران از بیم عزل خود مجاوران مکه را مصادره می کردند و پس از نهب و غارت می گریختند و در کوه بوقیس سنگر می گرفتند و به حرکات ایزدایی از قبیل پرتاب کردن سنگ های قلعه کوب و قاروره های اشتعالزا اقدام می کردند. ابن اثیر نمونه هایی از این منازعات را در تاریخ خود ذکر کرده است. او گفته است: در سال ۵۵۶ هجری قمری امیر مکه قاسم بن فلیته بن قاسم بن ابی هاشم علوی حسنی بود. چون نزدیک شدن حاجیان به مکه را شنید، مجاوران و اعیان مکه را مصادره کرد و اموال بسیاری از آنان به چنگ آورد، اما از بیم امیرالحاج از مکه گریخت و چون امیرالحاج به مکه رسید ترتیبی اتخاذ کرد که امارت مکه را به عموی قاسم که از مکه گریخته بود داد. او که عیسی بن قاسم بن ابی هاشم علوی نام داشت، تا رمضان آن سال در مکه امارت کرد. در این مدت قاسم با وعده دادن ها و تطمیع بعضی اعراب، آنان را با خود همداستان کرد و به سوی مکه حرکت کرد. چون عم او عیسی از آمدن قاسم آگاه شد، مکه را ترک کرد و قاسم بی مانع و رادعی به مکه درآمد؛ اما چون نتوانست به وعده های خود عمل کند، اطرافیان از او روی گردانیدند و به عیسی پیوستند و به جنگ قاسم آمدند. قاسم در این جنگ شکست خورد و به کوه بوقیس پناه برد، اما از اسب خود افتاد و فوت کرد و عیسی بار دیگر به امارت مکه رسید.<sup>۱</sup> معلوم نیست که عیسی تا کی بر کرسی امیری تکیه زده است و اما آنچه محقق است، در سال ۵۷۱ هـ ق یعنی دو سال



پس از حج دوم خاقانی نیز او امیر مکه بوده است و ابن اثیر از او به نام ابو مکثر<sup>۱</sup> یاد کرده است که امیرالحاج آن سال فرمان عزل او و نصب برادرش را در دست داشته است و ظاهراً این امر موجب درگیری امیرالحاج و امیر مکه شده است. ابن اثیر در اینجا از بنای قلعه‌ای بر بالای کوه ابوقبیس سخن گفته است و افزوده که امیر مکه به آن قلعه گریخته و با حرکات ایزدایی و پرتاب سنگ مزاحم مراسم حاجیان شده است. پاره‌ای از حاجیان برخی از مناسک را انجام نداده و گریخته‌اند و فریاد وادینه سر داده‌اند و جماعتی را با خود همراه ساخته به جنگ پرداخته‌اند و جمعی به غارت اموال تجار مکه و آتش زدن خانه‌ها پرداخته‌اند تا آن‌گاه که امیر مکه گریخته و اداره امور به برادرش تفویض شده است.<sup>۲</sup>

ظاهراً در حج دوم خاقانی نیز این تنوره جنگ مشتعل بوده است و او در قصیده خود از این درگیری‌ها یاد کرده است:

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانک      | چشمه حیوان به تاریکی گروگان دیده‌اند |
| آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ  | دوستان کعبه از غوغا دوچندان دیده‌اند |
| بهترین جایی به دست بدترین قومی گرو     | مهره جاندارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند |
| نی ز ایزد شرم و نی از کعبه آرم ای دریغ | جای شیران را سگان سور سگان دیده‌اند  |

دیوان: ۹۲

و در چند بیت از همین قصیده مورد بحث نیز همین موارد به صورت روشن‌تری به تصویر کشیده شده است:

گر حرم خون‌گرید از غوغای مکه حق اوست  
کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده  
بر خلاف عادت از اصحاب فیل است ای عجب  
بر سر مرغان کعبه سنگ‌باران آمده

۱. ابن جبیر از آثار قلعه‌ای که بر بالای کوه ابوقبیس بوده در سال ۵۸۰ ه. ق دیدار کرده و آن را از بناهای امیر مکه عیسی ابو مکثر گفته است. رحلة ابن جبیر، چاپ بغداد، ص ۸۵.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۴۳۲.

مکیان چون ماکیانی بر سر خود کرده خاک  
 کز خروس فتنه‌شان آواز خذلان آمده  
 بوقبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم  
 باز غضبان گاه اهل بغی و عصیان آمده  
 کرده عیسی‌نامی از بالای کعبه خیبری  
 واندرو مشتی یهودی رنگ فتنان آمده  
 زود بینام از جلال کعبه مریم صفت  
 خبیر وارون عیسی‌کرد ویران آمده  
 من به چشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ  
 اشکبار از دست مشتی نابسامان آمده  
 کرده روح‌القدس پیش کعبه پرها را حجاب  
 تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده  
 بوقبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف  
 کعبه را از روی ضجرت رای نqlان آمده

دیوان: ۳۷۱-۳۷۰

#### ۱۹. اصحاب فیل. بیت ۵۲

روایت شده است که پادشاه حبشه دو سردار لشکر داشت که آن دو را به امیری یمن فرستاد. در اندک مدتی میان آن دو اختلاف افتاد و یکی از آن دو کشته شد و دیگر بی‌منازعی امیر یمن گشت. او همان ابرهه مشهور تاریخ در عام الفیل است. ابرهه پس از رای‌زنی با مشاوران کنیسه‌ای ساخت تا آن را جای‌گزین کعبه کند. این امر بر اعراب گران آمد و مردی از اعراب برای توهین به کنیسه آنجا رفت و شبی چهارگوشه کنیسه را ملوث کرد و گریخت. چون خبر به ابرهه رسید، سوگند یاد کرد که تا کعبه را ویران نکند و سنگ‌های آن را به یمن حمل نکند از پای ننشیند. آن‌گاه لشکر به سوی مکه کشید و در نزدیکی حرم اردو زد و به غارت شتران و گوسفندان اعراب دست‌گشاد و دویست شتر از شتران عبدالمطلب را که رئیس مکه بود به غارت برد. عبدالمطلب نزد ابرهه رفت و خواستار استرداد شتران خود شد و ابرهه که انتظار داشت عبدالمطلب برای پیش‌گیری

از حمله به کعبه سخنی بگویند و نگفت، در شگفت شد و از علت آن پرسید. عبدالمطلب گفت: «انا رب الابل و للبيت رب يحفظه» (= من صاحب شترم و خانه را خداوندی است که نگهدار آن است). عبدالمطلب پس از بازگرفتن شتران خود به شهر آمد و مکّیان را دستور داد تا هرچه داشتند بردارند و به کوه‌ها بروند. ابرهه فیلان خود به سوی مکه راند و فیل بزرگ جنّه که پیشاپیش فیلان حرکت می‌کرد، چون به نزدیکی حرم رسید بازایستاد و دیگر پای پیش نگذاشت. در همان وقت خداوند تعالی مرغانی برانگیخت که سنگ‌پاره‌هایی را که در چنگ و منقار حمل می‌کردند بر سر مهاجمان ریختند و آنان را به هلاکت رسانیدند. مورخان این سال را عام الفیل گفته‌اند و افزوده‌اند که این واقعه در سال تولد رسول خدا اتفاق افتاد و آن را یکی از معجزات رسول اکرم ذکر کرده‌اند. بعضی دیگر این اتفاق را چهل سال و گاهی بیست و سه سال پیش از تولد رسول خدا یاد کرده‌اند<sup>۱</sup> و سوره «الفیل» سوره ۱۰۵ قرآن کریم حکایت این واقعه است.

#### ۲۰. قطره یا قطب. بیت ۶۰

یکی از موارد قابل تأمل در اشعار خاقانی، ضبط کلمه قطره به صورت قطب در دو بیت زیر است:

کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگی صدف

یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده

دیوان: ۴۴

در صدف قطب است و در حوت آفتاب      حضرتی کز پرده پیدا دیده‌ام

دیوان: ۲۷۲

در کتاب‌های صور فلکی چنین شکلی نمی‌توان پیدا کرد. اما برخی مؤلفان فرهنگ‌های فارسی مانند غیاث‌اللغات و برهان قاطع ظاهراً با توجه به شرح قصاید خاقانی تألیف شادی آبادی، مسایلی را در این باب مطرح کرده‌اند که راقم این سطور ناگزیر از توضیح این امر است.

۱. این قصه را به گونه‌ای مفصل‌تر در تفسیر کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار و دیگر تفاسیر می‌توان دید.

کشف‌الاسرار، ج ۱۰، ص ۶۱۴.

شادی آبادی در بیت مورد بحث ما در این قصیده گفته است: «از پنج ستاره بنات النعش صغری و سه ستاره دیگر که در مقابل آن ستارگان اند شکل صدف نمودار است و قطب شمالی که نقطه موهوم است در میان آن صدف است».<sup>۱</sup> مؤلف غیاث اللغات به نقل از شرح خاقانی گفته است: «سه ستاره است به شکل مثلث بر دور قطب که آن را صدف گویند»<sup>۲</sup> و مؤلف برهان قاطع ذیل «صدف فلک» گفته است: «گویند در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر که به صورت صدفی نماید و نقطه قطب در میان آن است».<sup>۳</sup> دهخدا هم در لغت نامه نوشته های غیاث اللغات و برهان قاطع را عیناً ضبط کرده است و در «فرهنگ اصطلاحات نجومی» نوشته ابوالفضل مصفی<sup>۴</sup> و «فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی» اثر ضیاءالدین سجادی<sup>۵</sup> به ضبط نوشته های برهان قاطع اکتفا شده است. از این شش تن که در این باب قلم زده اند، هیچ یک نگفته اند که آن سه ستاره در کدام صورت فلکی شمالی است تا پذیرفتن و یا مردود دانستن مطالب سهل و آسان باشد. نگارنده این سطور اعتقاد راسخ دارد که «قطب» در هر دو بیت، مصحف «قطره» است و اگر «قطب» را به «قطره» تغییر دهیم، هر دو بیت معنای محصلی پیدا می کنند و مراد از قطره هم قطره باران نیسانی است که مطابق باورهای متقدمان در ماه نیسان از آسمان فرود می آید و در کام صدف قرار می گیرد و مرواریدساز است و شاعر در بیت مورد بحث کعبه را به قطره باران نیسانی باارزش و مرواریدساز و گران بها تشبیه کرده است که به دست اعراب شروری افتاده است که آن را در مضیقه و تنگی نگه داشته اند. و در بیت دوم بانوی شیروان شاهی قطره است که در صدف بارگاه شروانشاه است.

فراموش نکنیم که خاقانی در ابیات دیگری نیز چنین مضمون هایی ساخته است که در

۱. شرح مشکلات خاقانی، محمد بن داود علوی شادی آبادی، نسخه خطی شماره ۴۱۲ کتابخانه مجلس بدون صفحه کتاب.

۲. غیاث اللغات، غیاث الدین محمد بن جلال الدین، چاپ بمبئی.

۳. برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، ذیل مدخل «صدف فلک».

۴. فرهنگ اصطلاحات نجومی، چاپ تبریز، ابوالفضل مصفی، ذیل مدخل «صدف فلک».

۵. فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی، ضیاءالدین سجادی، ص ۹۷۲.

آن‌ها «قطره» ضبط شده است:

لیک تبریز به اقامت را      که صدف قطره را بهین مقر است

دیوان: ۶۸

اینت مبارک سحاب کز صدف داهگی      گوهری آرد چو من قطره نیسان او

دیوان: ۳۶۶

## ۲۱. صهیب رومی. بیت ۷۹

ابویحیی صهیب بن سنان بن مالک از قبیله بنی تمیم و از سابقان در اسلام و از اصحاب مورد عنایت رسول خدا است. او در کودکی به اسارت رومی‌ها درآمد و مدتی را در اسارت به سر برد، اما یکی از بزرگان عرب او را خرید و آزاد کرد. صهیب به همین سبب به صهیب رومی مشهور شد. او در ایام جاهلیت در مکه به تجارت اشتغال داشت و اموال کلان اندوخت. به هنگام مهاجرت مسلمانان به حبشه صهیب با آنان همراه شد، اما مشرکان به جهت اندوخته‌های فراوانی که به دست آورده بود از رفتن او به حبشه ممانعت کردند. او پس از گفتگو با کفار همه دارایی خود را به کفار بخشید<sup>۱</sup> و راهی حبشه شد.<sup>۲</sup> پس از بازگشت از حبشه و پس از هجرت رسول خدا، در مدینه در میان اصحاب صفه که به نیازمندان مسلمانان اختصاص داشت زندگی کرد.<sup>۳</sup> او در غزوه بدر حضور داشت و به روایتی در سال ۳۸ هجری درگذشته است. صهیب از راویان حدیث نیز هست.<sup>۴</sup>

## ۲۲. دور هفتم. بیت ۸۴

بعضی اخترشناسان معتقد بوده‌اند که در آغاز خلقت جهان همه سیارات در نقطه اعتدال ربیعی، یعنی در ابتدای برج حمل در یک نقطه بوده‌اند و با خلقت عالم حرکت خود را

۱. چون این معامله به گوش رسول خدا رسید فرمود: «یا ابایحیی ربح البیع» (= ای ابویحیی در معامله سود

نصیب تو شد). ر. ک حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابونعیم اصفهانی، ج ۱، ص ۱۵۲.

۲. سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۴۵۸.

۳. همان، ص ۳۸۵.

۴. درباره صهیب رومی ر. ک حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ج ۱، ص ۱۵۱.

آغاز کرده‌اند و به دلیل متفاوت بودن سرعت سیرشان از یکدیگر پیش افتاده و یا عقب مانده‌اند. این سیارات پس از هزاران هزار سال دور کامل زدن، بار دیگر به ابتدای برج حمل خواهند رسید و در همان نقطه آغاز حرکت جمع خواهند شد و عمر دنیا به سر خواهد رسید.<sup>۱</sup> منجمان برای این دور زدن‌ها ادوار مختلف با نام‌های متفاوت تنظیم کرده‌اند. بعضی از آنان ایام عمر عالم را بسیار کمتر از آن تخمین زده‌اند که دیگران معتقد بودند. با این توضیح که ایام عمر عالم را میان سیارات تقسیم کرده و طول مدت دوره هر سیاره‌ای را هفت هزار سال تعیین کرده‌اند که پس از پایان یافتن دوره‌های منتسب به شش سیاره زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد، نوبت به دوره قمر رسیده است که دور هفتم از این نوع تقسیم‌بندی بوده است. این منجمان این دوره را آخرین دوره حیات عالم می‌پنداشتند و می‌گفتند در آغاز دور هفتم حضرت آدم به این دنیا هبوط کرده است و اشاره محمد بن جریر طبری به هفت هزار سال عمر دنیا در روایت ابن عباس مبتنی بر همین پندار است. طبری از ابن عباس نقل کرده است که او گفت: «الدنيا جمعة من جمع الآخرة. سبعة آلاف سنة. قد مضى ستة آلاف و مئتا سنة» (= عمر دنیا جمعه‌ای از جمعه‌های آخرت است به مدت هفت هزار سال و شش هزار و دویست سال از عمر آن گذشته است).<sup>۲</sup> بنابراین زندگی اولاد آدم در دور هفتم به جریان افتاده و در آخر آن نیز به پایان خواهد رسید. به همین دلیل این دور را «دور آخر زمان» یا «آخر زمان» نیز گفته‌اند. خاقانی در سروده‌های خود یک‌بار به دور هفتم و یک‌بار به دور قمری اشاره کرده و بارها از آخرالزمان سخن گفته و در مواردی هم از شش هزار سال یاد کرده است:

دستخون است در این قمره خاکی که منم      آه اگر ششدره دور قمر بگشاید

دیوان: ۱۵۹

در تنگنای آخرین دست بازی نرد (دستخون) واقع شده‌ام. آه چه خوب است اگر بتوانید مرا از تنگنای آخرالزمان رها سازید.

۱. تاریخ نجوم اسلامی، کارلو آنفونسو نلینو، ترجمه احمد آرام، صص ۱۹۴-۱۹۰.

۲. تاریخ‌الرسول و الملوك، ابوجعفر محمد بن جریر طبری، ج ۱، ص ۱۰ و ج ۲، ص ۲۳۷. در این کتاب از هبوط آدم تا بعثت رسول خدا ۶۱۱۳ سال ذکر شده است.

قحط وفا است در بنه آخرالزمان      هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان

دیوان: ۳۰۸

ذاتش از نور نخستین است و چون صور پسین      صورت انصاف در آخرزمان انگیخته

دیوان: ۳۹۶

هیچ یگانه نژاد چرخ فلک همچو تو      تا که همی ملک راند سال فلک شش هزار

دیوان: ۱۸۴

بل شش هزار سال زمان داشت رنگ عید      تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش

دیوان: ۲۲۴

ای گوهر کمال مصباح جان آدم      خورشید امر پخته در شش هزار سالش

دیوان: ۲۳۰

### ۲۳. داود نبی. بیت ۸۴

حضرت داود از اولاد یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است. ابن کثیر در کتاب البداية و النهاية نسب او را پس از دوازده پشت به حضرت ابراهیم رسانیده است.<sup>۱</sup> آنچه ابن کثیر نقل کرده است با نسب نامه حضرت داود در انجیل متی، حتی از حیث تلفظ اسماء خاص متفاوت است.<sup>۲</sup>

ابتدا باید توجه داشته باشیم که پس از درگذشت حضرت موسی، تقریباً به مدت سیصد و شصت سال بنی اسرائیل امت واحدی نبودند و پیغامبر بزرگی که حکومت و نبوت را با هم داشته باشد وجود نداشت و انبیای بنی اسرائیل هر یک در سبطی به دعوت و قضاوت در میان مردم می پرداختند. در اواسط سده چهارم پس از درگذشت موسی، عبرانیان با فلسطینیان از در جنگ درآمدند و شکست سختی خوردند و «تابوت عهد»<sup>۳</sup> را

۱. البداية و النهاية، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲. نوشته های بدایه با نوشته های انجیل متی به نقل قصص الانبیاء عبدالوهاب النجار، ص ۳۰۳ مقایسه شود.

۳. به روایتی ابن تابوت را موسی به فرمان خدای تعالی از زر و سیم و روی و سرب و بندهای زرین ساخت و سنگ معجزه و پاره های الواح موسی را در آن قرار داد. پس از مرگ موسی عصای او نیز در آن نهاده شد. آنگاه سر تابوت را قبراندود کردند و هرگاه که کاری سخت پیش می آمد تابوت را پیش می بردند و دشمن هزیمت

که نماد نصرت و پیروزی بنی اسرائیل بود، از دست دادند، اما فلسطینیان پس از مدتی از آن دست کشیدند و آن را رها کردند تا به دست طالوت رسید.<sup>۱</sup> باز فلسطینیان به سرکردگی جالوت به جنگ بنی اسرائیل آمدند. در این ایام داود جوانی بود که با چوپانی روزگار می‌گذرانید. جوانی با رخسار سرخ و سفید و زیبا و با چشمان آبی و قد کوتاه و دلی پاک و پاکیزه. این جوان آماده مبارزه با جالوت شد و در لشکر طالوت که قصد مبارزه با جالوت را داشت جای گرفت و در میان معرکه با پرتاب کردن سنگی به وسیله فلاخن و اصابت آن بر پیشانی جالوت او را به قتل رسانید.<sup>۲</sup> قرآن کریم درباره این قصه فرموده است: «فهموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك و الحکمة» (بقره «۲» ۲۵۱) (= طالوت و لشکر او جالوت و لشکرش را بشکستند و داود جالوت را کشت و خداوند تعالی داود را پادشاهی و پیغامبری و دانش داد). مفسران حکمت و دانش را به نبوت تعبیر کرده‌اند.

در ایام داود بود که بنی اسرائیل قومی یک‌پارچه و متحد شدند و او پایتخت خود را به اورشلیم منتقل کرد و مملکت مقتدری تشکیل داد و از قهرمانان ملی قوم یهود به شمار آمد. گفته‌اند که داود در سال ۹۷۲ پیش از میلاد درگذشته است.<sup>۳</sup> نعمت‌هایی که خداوند تعالی به داود داد:

الف: نزول زبور به داود که به اعتقاد مسلمانان یکی از کتاب‌های آسمانی است و میبیدی گفته است که تمام تر کرامتی و عظیم تر نواختی از سوی خداوند تعالی برای بنده خود آن است که او را کتاب دهد.<sup>۴</sup> در قرآن کریم دوبار به نزول زبور اشاره شده است: «و آتینا داود زبوراً» (نساء «۴» ۱۶۳) و (اسراء «۱۷» ۵۵) (= و داود را زبور دادیم). مفسران گفته‌اند که زبور صد و پنجاه سوره است و در آن از حلال و حرام و فریضه و حدی از حدود و

می‌شد. قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۲۶۵.

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۶۶۶.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۶۶۶ و قصص الانبیاء عبدالوهاب نجار، ص ۳۰۶.

۳. قاموس کتاب مقدس، ص ۳۶۸.

۴. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۵۷۲.



حکمی از احکام نیامده است و فقط محتوی ثنا و وعظ و تحمید و تمجید است.<sup>۱</sup>  
 ب: داود به کرامت و نواخت خلیفگی در زمین گرامی داشته شده است چنان که می فرماید: «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق» (ص «۳۸» ۲۶)  
 (= ای داود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم. پس میان مردم به راستی و حق حکم کن). و خاقانی از خلیفه بودن داود چنین یاد کرده است:

چون آدم و داود خلیفه تویی از حق      حق زی تو پناهده که پناه خلفایی

دیوان: ۴۳۷

ج: صوت نیکویی دیگر از نعمت هایی است که حق تعالی به داود عطا کرده است و ابن کثیر در تفسیر آیه «و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین» (انبیاء «۲۱۹» ۷۹)  
 (= و نرم و فرمانبردار کردیم کوه ها را با داود و مرغان را تا کوه و مرغ می ستودند با داود که مرا می ستود و کردیم از نیکوکاری آنچه کردیم)، گفته است که «آن به سبب نیکویی صوت داود و خواندن زبور است و چون ترنم می کرد مرغان در آسمان می ایستادند و در جواب آواز و تسبیح با او هم صدا می شدند»<sup>۲</sup> و در آثار آمده است که حسن صوتی که داود را داده شده بود، کس را عطا نشده بود؛ حتی مرغان و وحوش در اطراف او جمع می آمدند تا آنجا که آب ها از جریان می ایستادند. وهب بن منبه گفته است: هرکس آواز او می شنید حرکاتی شبیه به رقص انجام می داد.<sup>۳</sup> داستان تسخیر جبال و مرغان در سوره سبا «۳۴» ۱۰ و سوره ص «۳۸» ۱۹-۱۸ نیز به گونه ای تکرار شده است و خاقانی صوت خوش داودی را دست مایه ساختن تصاویر بسیار کرده است:

کوس را بین خم ایوان سلیمان که در او      لحن داود به آهنگ دلارا شنوند

دیوان: ۱۰۱

کوه دانش را چو داود از نفس      منطق الطیر از خوش آوایی فرست

دیوان: ۸۲۶

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۵۷۲.

۲. تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۲۰.

۳. البداية و النهاية، ج ۱، ص ۲۹۸.

داود صوت انده زدای الحان موسیقی سرای      ادریس دم صنعت نمای اعجاز پیدا داشته

دیوان: ۳۸۳

کام قنینه خون نشان چون اشک داود از نشان      مرغ صراحی جان کنان داودی الحان بین در او

دیوان: ۴۵۲

د: نعمت دیگری که باری تعالی به داود عطا کرده است، نرم بودن آهن در دست اوست. آهن در دست داود تا آن حدّ نرم بود که نوشته‌اند به شکل شمع و یا خمیر در می‌آمد و داود بی آتش و پتک آهن را به صورت مفتول در می‌آورد و سپس حلقه حلقه می‌کرد و از آن زره می‌بافت و از این طریق امرار معاش می‌کرد. رسول خدا می‌فرماید: «کان داود لا یأکل الا من عمل یده»<sup>۱</sup> (= داود به جز از ساخت دست خود نمی‌خورد). برخی گفته‌اند: او یک سوم درآمد خویش را برای خود و عائله خود هزینه می‌کرد و دو سوم باقی مانده را در راه خدا به فقرا و یتیمان می‌بخشید.<sup>۲</sup> قرآن کریم درباره نرم شدن آهن در دست داود می‌فرماید: «وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ» (سباء «۳۴» ۱۰ و ۱۱) (= آهن را برای او نرم کردیم و او را گفتیم زره‌ها را درست کن). خاقانی از این معجزه چنین یاد کرده است:

بافتن ریسمان نه معجزه باشد      معجز داود بین که آهن باف است

دیوان: ۸۷

ه: اشک داود نکته دیگری است که می‌توان درباره حضرت داود مطرح کرد. گفته‌اند که حضرت داود از حضرت کبریا ابتلا و امتحان خواست. روزی وحی آمد که امروز روز ابتلا است. داود برخاست و در محراب شد و زبور در دست گرفت و به خواندن آغاز کرد. ناگهان مرغی در معبد آمد و داود چون خواست آن را بگیرد پرید و به روزنی درآمد و از آنجا بیرون رفت. داود به آنجا بالا رفت و چون از روزن بیرون را نگریست زن برهنه‌ای را دید که سر و تن می‌شست. زن چون او را دید با موی خود تن خویش را پوشانید و داود هفت شبانه‌روز متحیر بود. اتفاقاً در همان اوان کفار به مملکت او حمله آوردند. همسر آن زن به نام «اوریا» به امیری جمعی به جنگ اعزام شد و در جنگ کشته شد و داود از بیوه او خواستگاری کرد. او با شرایطی به ازدواج با داود تن در داد. در این

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۸، ص ۱۱۲.

۲. همان.

میان دو فرشته به صورت آدمیان برای قضاوت نزد داود رفتند. یکی از آن دو ۹۹ میش داشت و دیگری یکی بیش نداشت و اولی در آن یک میش او نیز طمع بسته بود. داود گفت او بر تو ستم می‌کند. آن‌گاه فرشتگان تبسمی کردند و رفتند. داود به فراست دریافت که این امر تمثیلی برای کار اوست. پس به دشت رفت و مدت چهل روز به نوحه و زاری پرداخت و سر به سجده نهاد و گریست تا از آب چشم او سبزه و گیاه سبز شد. آن‌گاه جبرئیل آمد و او را به آمرزش خداوند تعالی مژده داد. در قرآن کریم پی‌بردن داود به آزمون خدای تعالی چنین مطرح شده است: «و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر را کعاً و اناب فغفرنا له ذلک» (ص «۳۸» ۲۴ و ۲۵) (= داود بدانست به درستی که ما او را می‌آمودیم از خدای خود آمرزش خواست و به دل و آهنگ با ما گشت. آن‌گاه ما او را بیامرزیدیم).

خاقانی از گریه داودی به‌ویژه در رثای فرزند خود رشید، برای تصویرسازی بهره فراوان برده است. نمونه‌هایی از اشک داودی را در قصیده هفتم در شرح و تحلیل بیت چهل و چهارم نقل کرده‌ایم.

#### ۲۴. امیرالمؤمنین. بیت ۱۰۰

امیرالمؤمنین: سرور مؤمنان، لقب خلفای مسلمانان، لقب مختص امام علی (ع) در نزد شیعه. امیر صفت مشابه است و از «امارت» مشتق است. در کتاب‌های تاریخی آمده است که مردم عصر جاهلی رسول خدا را امیر مکه و امیر حجاز خطاب می‌کردند. برخی صحابه به سعد بن ابی وقاص (متوفی ۵۵ هـ ق) به سبب آنکه فرمانده لشکریان قادسیه بود و این سپاه بیشترین قسمت رزم‌آوران مسلمانان را در بر می‌گرفت امیرالمسلمین خطاب می‌کردند. بنا به روایات مختلف در زمان خلیفه دوم چند کس عمر بن خطاب را امیرالمؤمنین خطاب کرده‌اند<sup>۱</sup> و اصحاب این خطاب را پسندیده‌اند و این خطاب به منزله

۱. یکی از آنان عربی بدوی بود که خبر فتح قادسیه را برای عمر آورد و او را امیرالمؤمنین خواند. رک تاریخ فخری در آداب ملک‌داری و دولت‌های اسلامی، محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی)، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، ص ۱۱۱. سیوطی در تاریخ‌الخلافا او را نخستین کسی دانسته است که امیرالمؤمنین نامیده شده است. ص ۱۳۶ و نیز رک ص ۱۳۸.

لقبی برای خلیفه دوم باقی مانده است.<sup>۱</sup> پس از خلیفه دوم همه خلفای اموی و عباسی و هم چنین مدعیان خلافت، مانند «عبدالله بن زبیر» (متوفی ۷۳ هـ) و امثال او و امویان اندلس و خلفای فاطمی مصر و دیگران و دیگران امیرالمؤمنین خوانده شده‌اند. در نزد شیعه لقب امیرالمؤمنین به امام‌المتقین علی بن ابی طالب اختصاص دارد و کس را نرسد که او را امیرالمؤمنین خطاب کنند. اما منظور خاقانی در این بیت المستضیء بامرالله ابو محمد حسن بن یوسف مستنجد خلیفه عباسی است که در سال ۵۷۵ هـ درگذشته است.

#### ۲۵. المستضی بالله. بیت ۱۰۱

ابو محمد حسن بن یوسف، المستنجد، سی و سومین خلیفه از خلفای بنی عباس است. او در سال ۵۳۷ هـ از کنیزکی ارمنستانی که ام ولد او محسوب می‌شود به دنیا آمد و در روز فوت پدرش در سال ۵۶۶ هـ با او بیعت شد. کسانی که پس از به خلافت رسیدن او، به مقامات وزارت و فرماندهی لشکر و استادی دارالخلافه رسیدند، او را با لقب «المستضی بامرالله» با قراردادهای خاصی بر تخت خلافت نشاندند. المستضی بالله پس از رسیدن به خلافت دست کرم باز کرد و به هاشمیان و علویان و علما و دیگران، مال‌های فراوان بخشید و برای رونق مدارس و رباط‌ها هزینه‌های بسیار اختصاص داد. سیوطی از قول ابن جوزی<sup>۲</sup> نقل کرده است که او عدالت و بخششی به راه انداخت که ما در عمر خود ندیده بودیم.<sup>۳</sup> خلیفه شرکت در مجالس را به حدّاقل خود رسانید و جز با نزدیکان خود آمد و شد نداشت. از خوش‌اقبالی او عمر بسیاری از معاندان خلافت عباسی به سرآمد و در یمن و رقه و مصر تا اسوان به نام او خطبه خواندند.<sup>۴</sup> مستضیء پس از نه سال و چندماه خلافت در سال ۵۷۵ هـ درگذشت.

۱. ر.ک مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۴۴۹.

۲. جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن علی جوزی (۵۰۸ یا ۵۹۷-۵۱۰ هـ) دانشمند حنبلی مذهب و صاحب تألیفات بسیار است و کتاب المنتظم او در تاریخ مشهور است.

۳. تاریخ‌الخلفاء، عبدالرحمن سیوطی، ص ۴۴۴ و نیز ر.ک الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۳۶۱.

۴. تاریخ‌الخلفاء، ص ۴۴۵.

در این جا توضیح نکته‌ای را ضروری می‌داند و آن مطلبی است که بدیع الزمان فروزانفر در کتاب خود نقل کرده است، با این توضیح که استاد بیت صد و یکم این قصیده را چنین ضبط کرده است:

مهدی آخر زمان المقتفی بالله که هست      خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

و گفته است: «و این که در نسخه چاپ هند المستضیء به جای المقتفی آورده‌اند غلط است» و چنین استدلال کرده است که راه یافتن خاقانی به دارالخلافة المقتفی مسلم است و به دیگر خلفا مسلم نیست. احتمال می‌رود که همین خلیفه شغل دبیری را بر او عرضه کرده باشد.<sup>۱</sup> برخی شارحان این قصیده نیز به پیروی از استاد بدیع الزمان «مستضیء» را به «مقتفی» بدل کرده‌اند. راقم این سطور بنا به استدلال زیر این نظریه را مردود می‌داند. بنا به گفته ابن اثیر، آغاز امارت عیسی بن قاسم علوی (ر.ک نکته ۱۸ در همین قصیده) سال ۵۵۶ هجری قمری بوده است و حج نخستین خاقانی در سال ۵۵۱ هجری قمری در ایام خلافت المقتفی بامرالله (۵۳۰-۵۵۵ ه.ق) و پنج سال پیش از این واقعه بوده است. افزون بر این، در قصیده‌ای که شاعر با ردیف «دیده‌اند» سروده است،

من به دور مقتفی دیدم به دی‌مه بادیه      کاندرو زآب و گیا قحط فراوان دیده‌اند

پس به عهد مستضی امسال دیدم در تموز      کز تیمم‌گاه صد نیلوفرستان دیده‌اند

و بی‌گفتگو در حج دوم به نظم آورده است، اشاراتی به حمله‌های اعراب به حرم کعبه دیده می‌شود (ر.ک نکته ۱۸ در همین قصیده). بنابراین ادعای استاد بدیع الزمان را می‌توان قاطعانه مردود دانست. بر این مسائل بذل و بخشش‌هایی را که به مستضیء نسبت داده شده است و به روشنی در مضامین ابیات پایانی قابل مشاهده است، می‌توان افزود و گفت ضبط نسخه مورد استفاده ما درست است.

### شرح و تحلیل ابیات

۱. صبح‌خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده      جان عالم دیده و در عالم جان آمده
- «صبح‌خیزان»: سحرخیزان. این ترکیب در شعر خاقانی از ترکیب‌های مضمون‌ساز است. صبح‌خیزان گاهی سرمستان از خواب درآمده صبحی طلب‌اند:

۱. سخن و سخنوران، ص ۶۲۹.

ای صبح خیزان می کجا آن عقل ما را خون بها      آن آبروی کار ما نگذاشت الا ریخته

دیوان: ۳۷۷

صبح خیزان وام جان درخواستند      داد عمری ز آسمان درخواستند

پیش از آن قرّا شود سبّوح خوان      در صبحوح عشق خوان درخواستند

دیوان: ۴۷۳

و زمانی فارغ از دو عالم خلوتی ساخته و به یاد عید مجلسی خوش تر از خلد برپا  
داشته اند:

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی بر ساختند      مجلسی بر یاد عید از خلد خوش تر ساختند

دیوان: ۱۱

و در مواردی چنان سرمست اند که نعره‌هایی همانند نفخ صور سرداده اند:

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیزخته      نعره‌هاشان نفخ صور از هر دهان انگیزخته

دیوان: ۳۹۲

و گاهی قلندرانی هستند که آستین بر آسمان افشانده و پای کوفته‌اند و جهان را کم  
گرفته اند:

صبح خیزان کآستین بر آسمان افشانده اند      پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند

دیوان: ۱۰۵

و در این بیت صبح خیزان در ضیافت الرحمن شرکت کرده‌اند و به دیدار بارگاه کعبه  
شتافته و به شرف دیدار عالم جان نایل شده‌اند. ● صدر: پیشگاه. ● «مهمان آمدن  
حاجیان»: در حدیثی از حضرت امام جعفر صادق (ع) سه تن میهمانان حق تعالی خوانده  
شده‌اند و نخستین آن‌ها مردی است که حج و عمره به جای آرد، وی تا آن هنگام که به  
منزل بازگردد مهمان باری تعالی است: «ان ضیفان الله عزّوجلّ؛ رجل حجّ و اعتمر فهو  
ضيف الله حتی يرجع الی منزله...»<sup>۱</sup>. بنابراین حاجیان در ضیافت الهی شرکت دارند و در  
پیشگاه کعبه حاضر شده‌اند. ● «جان عالم»: استعاره از کعبه است. بنا به پاره‌ای از  
روایات، آفرینش کعبه مقدم بر آفرینش دیگر جاهای زمین است و حق تعالی نخست  
جای کعبه را خلق کرده و پس از آن جاهای دیگر را از زیر آن گسترانیده است. در بخش

۱. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۹۹، ص ۷.

پایانی روایتی از امام باقر (ع) آمده است: «...فاول بقعة خُلقت من الارض الكعبة ثم مدت الارض منها»<sup>۱</sup> (= پس نخستین بقعه که در زمین آفریده شد زمین کعبه بود. پس از آن، زمین از آن گسترانیده شد). مرکزبودن کعبه برای عالم در سروده‌های خاقانی نیز گاه و بی‌گاه آمده است:

کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون

خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب

هست به پیرامنش طوف‌کنان آسمان

آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب

دیوان: ۴۱

و

آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند      بر در کعبه معلق‌زن دروا بینند

این کبوتر که نیارد ز بر کعبه پرید      طیرانش نه به بالا که به پهنای بینند

دیوان: ۹۸

وقتی کعبه همانند قطبی برای هدایت عالم در یک جا مقیم است و آسمان به دور آن گردش می‌کند، همه چیز به کعبه وابسته می‌شود و این امر موجب شده است که خاقانی عالم را کالبدی تصور کند که جان آن کعبه است. ● «عالم جان»: مرتبه اسماء و مقام الهی<sup>۲</sup>. برای توضیح بیشتر به نکته ۲ در همین قصیده مراجعه فرمایید.

\* حاجیان سحرخیز را بین که مهمان پیشگاه کعبه شده و با مشاهده کعبه به عالم جان درآمده‌اند.

۲. آستان خاص سلطان‌السلطین داده بوس پس به بار عام پیش صفه مهمان آمده ● «سلطان‌السلطین»: مراد باری تعالی است. «آستان خاص سلطان‌السلطین»: آستان کعبه که بیت‌الله است و حق تعالی در قرآن کریم آن‌جا را دوبار به خود اختصاص داده است؛ یک‌بار خطاب به حضرت ابراهیم و اسماعیل فرموده: «ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الركع و السجود» (بقره «۲» ۱۲۵) (= به حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل امر

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۹۳.

۲. مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۵۴.

کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و مقیمان و مجاوران کعبه و نمازگزاران پاکیزه گردانید). به سخن دیگر برای عبادت و بندگی آماده کنید. و بار دیگر همین عبارات برای حضرت ابراهیم تکرار شده است (حج «۲۲» ۲۶) و غزالی گفته است: خانه خانه خداست و آن را نمودار حضرت پادشاهان ساخته‌اند و زیارت خانه زیارت حق تعالی.<sup>۱</sup>

● «بوسه دادن آستان»: استلام حجر و رکن و تقبیل آن سنت است، حاجیان به آستان بیت بوسه داده‌اند. ● «بار عام»: اجازه حضور برای همه. این امر مخصوص سلاطین بوده است که گاه به ویژه در برخی اعیاد اجازه می‌دادند که رعایا همگی بی مانع و رادعی به حضور سلطان برسند. ● صفه: شاه‌نشین، جایگاهی در محل بار عام که کف آن بلندتر بوده و تخت پادشاه بر آن می‌نهادند و بزرگان بارگاه در صفه می‌نشستند.

\* به جای آورندگان مناسک حج بر آستان کعبه بوسه داده و توفیق شرکت در بار عام خانه کعبه در پیش صفه یافته‌اند.

۳. کعبه برکرده عرب وار آتشی کز نور آن شب‌روان در راه منزل منزل آسان آمده ● «آتش برکردن»: آتش روشن کردن. روشن کردن آتش در کوه‌ها و تپه‌ها برای راهنمایی گم‌شدگان و یا تأخیرکردگان، در میان عرب رسمی شایع بوده است (ر.ک نکته ۳ در همین قصیده). ● «نور آتش کعبه»: روشن کردن آتش از سوی کعبه امر مجازی است و مراد از نور آتش، نور راهنمایی و هدایت است: «یخرجهم من الظلمات الی النور» که سالکان طریق حج را از تاریکی‌ها به سوی هدایت دعوت می‌کند و این امر از آیه مربوط به کعبه نیز قابل استنباط است که می‌فرماید: «انّ اول بیت وضع للناس للذی ببکّة مبارکاً و هدی للعالمین» (آل عمران «۳» ۹۶) (= اول خانه‌ای که بر زمین نهادند مردم را همان خانه مکه است. برکت کرده در آن و نشان هدایت ساخته جهانیان را).

\* به رسم عرب که در بالای کوه‌ها برای گم‌شدگان آتش روشن می‌کنند، کعبه برای ره‌پویان حج نور آتشی از هدایت روشن کرده و آنان در اشتیاق رسیدن به کعبه، منزل‌های پرمخاطره را به آسانی طی کرده‌اند.

۴. کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه پس همه ره با همه لبیک‌گویان آمده ● «استقبال کعبه»: برخی منقولات کعبه را موجودی جان‌دار معرفی کرده‌اند و پاره‌ای نیز

۱. احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین خوارزمی، ج ۲، ۳۲۳.



از استقبال کعبه از افراد سخن گفته‌اند. عطار در تذکرة الاولیا این مضمون را آورده است که وقتی رابعه عدویه به مکه می‌رفت. در میان بادیه کعبه را دید که به استقبال او آمده است<sup>۱</sup> و از قول ابراهیم بن ادهم نیز حکایتی دیگر از استقبال کعبه از رابعه نقل شده است<sup>۲</sup> و عادت قریشیان نیز چنان بوده است که به استقبال زایران کعبه می‌شتافتند و به آنان مرحبا می‌گفتند و خاقانی در بیت زیر اشاره‌ای به این امر دارد:

از حله حدوث برون شو دو منزلی      تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا

دیوان: ۳

● بادیه: صحرای بزرگی بوده است که یکی از راه‌های رسیدن به مکه از بغداد و کوفه بوده است. بادیه از نزدیکی شهر کوفه آغاز می‌شده و تا مکه ادامه داشته است. کاروان‌های حج که از بغداد حرکت می‌کردند مسیر خود را از کناره بادیه طی می‌کردند. ● «لیک گفتن»: به زبان آوردن عباراتی که در آن چهاربار لَبَّیک «ایستاده‌ام فرمان تو را» تکرار می‌شود و آن را تلبیه نیز گفته‌اند. آنچه بنا به روایات، رسول خدا و ائمه بر زبان جاری می‌کردند<sup>۳</sup> عبارت است از «لَبَّیک اللّهُمَّ لَبَّیک. لَبَّیک لا شریک لک لَبَّیک. ان الحمد و النعمة لک و الملک، لا شریک لک لَبَّیک» (= پروردگارا ایستاده‌ام فرمان تو را، ایستاده‌ام فرمان تو را، هیچ شریکی برای تو نیست، ایستاده‌ام فرمانت را، سپاس نعمت و پادشاهی از آن تو است و هیچ انبازی تو را نیست، ایستاده‌ام فرمانت را). \* شاعر با تکیه بر سنت سلف گفته است: کعبه در بادیه به استقبال حاجیان آمده است و با آن‌ها به تلبیه آغاز کرده است.

۵. شب‌روان چون کرم شب‌تاب‌اند صحرایی همه

خفتگان چون کرم قز زنده به زندان آمده

● «کرم شب‌تاب»: حشره‌ای است از راسته قاب‌بالان. نوع ماده این حشره بال ندارد و دارای مواد فسفری خاصی است که شب‌ها در تاریکی می‌درخشد و موجب جلب حشرات نر می‌شود. ● صحرایی: منسوب به صحرا و صحرا به معنی گشادگی و جای

۱. تذکرة الاولیاء، فریدالدین محمد عطار، ص ۷۵.

۲. همان.

۳. بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۸۴. و اهل سنت لبیک آخر را ندارند.

فراخ است و این معنی به ویژه از مقابله صحرا و زندان در بیت استنباط می شود. ● «کرم قز»: کرم ابریشم، نوزاد کرمی شکل پروانه کرم ابریشم است که پس از خروج از تخم به صورت کرمی است و این کرم از برگ توت تغذیه می کند و پس از آن که به حد معینی از رشد رسید، به دور خود پيله می تند و در درون پيله دگردیسی می یابد و چون به پروانه تبدیل شد پيله را سوراخ می کند و از آن خارج می شود. نوغان داران پیش از آن که کرم پيله را سوراخ کند از پيله آن ابریشم طبیعی تهیه می کنند و از آن پارچه های ظریف می بافند.

\* حاجیانی که به هنگام شب به سوی کعبه در حرکت اند هم چون کرم شب تاب اند که در فراخنای دشت اند و از قید اسارت بیرون و آنان که به هنگام شب به خواب رفته اند، نظیر کرم ابریشم اند که به دور خود تار تنیده و خویشان را زنده در زندان کرده اند.

۶. کعبه بر خوانی نشانده فاقه زدگان را به ناز کز نیاز آن جا سلیمان مور آن خوان آمده ● «فاقه زدگان»: آنان که فاقه به ایشان آسیب رسانیده است و این جا مراد سالکان طریق حج اند که از رنج راه آسیب ها دیده اند. ● ناز: نعمت و رفاه و آسایش و شادکامی. ● نیاز: احتیاج و حاجت، اما در این جا ایهام به معانی دیگر نیاز مانند خشوع و تسلیم نیز مورد توجه شاعر بوده است. ● سلیمان: در منابع اسلامی از انبیای بنی اسرائیل است. او پسر حضرت داود است که پیامبری را از پدرش به ارث برد و از حق تعالی خواستار چنان پادشاهی باشکوه و عظمتی شد که پس از او کسی سزاوار آن نباشد: «رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب» (ص «۳۸» «۳۵») (= حق تعالی دعای او مستجاب کرد و او را به چنان مقامی از ملک و دولت و ثروت و فرمانروایی رسانید که سلیمان نماد حشمت و شکوه شد (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده).

\* کعبه حاجیان آسیب دیده از فاقه را بر خوان عزتی نشانده است که سلیمان با چنان حشمت، به مثابه مور در آن سفره در نظر آمده است.

۷. بر سر آن خوان عزت نسر طایر دان مگس بلکه پسر جبرئیل آن جا مگس ران آمده ● «نسر طایر»: یکی از صورت های فلکی شمالی است که در نزدیکی صورت فلکی سهم (تیر) و دلفین واقع است (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده). ● جبرئیل: بهینه چهار ملک مقرب که در روایات اسلامی دارای ششصد پر است (ر.ک نکته ۶ همین قصیده).

● مگس ران: آن چه با آن مگس را دور می کنند. گاهی از پرهای طاووس نیز مگس ران می ساخته اند. در بیت زیر مگس ران خوان کرم رسول خدا از شهر عنقا است:

مصطفی پیش خلاق نکند خوان کرم      که مگس‌ران وی از شهپر عنقا بینند

دیوان: ۹۹

\* کعبه برای آسیب‌دیدگان از رنج راه سفر حج خوان عزتی پهن کرده است؛ آن چنان خوانی که صورت فلکی نسر طایر یا عقاب آسمان، مگس آن سفره و پرهای فرشته مقربی چون جبرئیل مگس‌ران آن محسوب می‌شود.

۸. از برای خوان کعبه ماه در ماهی دوبار      گاه سیمین‌نان و گاه زرین‌نمکدان آمده  
● «سیمین‌نان»: نان سفید، نان نقره‌گون. در لغت‌نامه دهخدا آن را کنایه از ماه در حالت بدر یاد کرده‌اند، اما اگر در بیت تصحیفی اتفاق نیفتاده باشد، خاقانی سیمین‌نان را هلال ماه و زرین‌نمکدان را بدر تصور کرده است؛ زیرا که شاعر ترکیبات کنایی از ماه را با صفت سیمین ابداع کرده است:

چون سپر زر مهر گشت نهان زیر خاک      ناچرخ سیمین ماه کرد پدید آسمان

دیوان: ۳۵۰

درزیان چرخ را گویی که سهوا افتاده بود      کان زه سیمین بر آن دامن نه درخور ساختند

دیوان: ۱۱۲

کرد رخ آفتاب زرد قواره نهان      بر فلک از ماه نو شد زه سیمین علم

دیوان: ۲۶۱

و در بیت زیر زرین‌نمکدان را رخسار زردرنگ در نظر آورده است:  
به خوان سلوتم بنشانند و خود حاجت نبود آنجا

که اشکم چون نمک بود و دو رخ زرین‌نمکدانش

دیوان: ۲۲۱

\* ماه در هر ماه یک‌بار به رنگ سیمین در آغاز ماه و بار دیگر به رنگ زرین در حالت بدر، نان سیمین و نمکدان زرین خوان عزت کعبه می‌گردد.

۹. رسته دندان نیاز آنجا و پیر هشت خلد      از بن دندان طفیل هفت‌مردان آمده  
● «پیر هشت خلد»: کنایه از رضوان خازن بهشت. بعضی معتقدند که رضوان و دیگر خازنان بهشت به سبب آن‌که بهشتی بودن آنان نتیجه اعمالشان نیست، می‌توانند از بهشت بیرون آیند و روایات متعددی از حضور آنان در جاهای مختلف این دنیا نقل شده است. از جمله مؤلف کشف‌المحجوب از کنیزک خلیفه دوم داستانی به این مضمون نقل کرده

است که وی نزد رسول خدا آمد و گفت: برای طلب هیزم به صحرا رفته بودم که سواری از آسمان فرود آمد و گفت رسول خدا را سلام برسان و بگو جایگاه امت محمد در بهشت در سه مکان مشخص شده است. سپس قصد عروج کرد و به آسمان رفت و رسول خدا از این پیغام بسیار شادمان شد و حمد خدای تعالی به جای آورد.<sup>۱</sup> ● «از بن دندان»: از صمیم قلب. ● طفیل: در اصل مردی است منتسب به بنی امیه و او طفیل بن زلال کوفی است که در مجالس، بی دعوت قبلی شرکت می کرده است و او را طفیل العرائس می گفتند. این کلمه اندک اندک بار معنایی مهمان ناخوانده و تابع دیگران یافته است. ● «هفت مردان»: مردان خدا و اخیارند (ر.ک قصیده ۵ بیت ۲۸).

\* بر سر خوان عزت کعبه برای همگان دندان نیاز رسته است، حتی رضوان خازن بهشت با وجود آنکه از ناز و نعمت بهشتی برخوردار است، خود را نیازمند حضور بر سر این خوان دیده و از صمیم قلب تابع اخیار و مردان خدا شده و در مراسم شرکت کرده است. ۱۰. پیش دندان از در سلطان به دست خاصگان

دوستگانی سر به مهر خاص سلطان آمده

● «پیش دندان»: طعام اندک که پیش از غذای اصلی خورند. ● دوستگانی: پیاله پر از شراب که با دوست خورند و یا از مجلس خود برای او فرستند. ● «سر به مهر»: مختوم. مفهوم قرآنی است و از آیه زیر مستفاد است: «یسقون من ریحی مختوم» (مطففین «۸۳» ۲۵) (= ایشان را از شرابی که بر جام آن مهر زده شده است می آشامند). این شراب مختص ابرار است.

\* بر سر سفره کعبه برای ابرار به عنوان ناشتا شکن شرابی بهشتی مختوم به مهر ید قدرت الهی فرستاده شده است. در شبکه تداوی معانی بیت، کعبه به بهشت تشبیه شده و بر سر سفره آن نعمات، رضوان خازن بهشت نیز همراه با ابرار حاضر شده است.

۱۱. مصطفی استاده خوان سالار و رضوان طشت دار

هدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده

● خوان سالار: ناظر و متصدی امور مطبخ درگاه سلطان (در این جا کعبه بارگاه الهی است و حق تعالی سلطان السلاطین). ● طشت دار: آنکه در مجالس مهمانی اشرافی برای

شستن دست مجلسیان قیام می‌کند و بر دست آنان آب می‌ریزد (حتی تا چند ده سال پیش، شستن دست‌ها پیش از غذا و پس از آن در مجالس مرسوم بود و احیاناً هنوز هم ممکن است این سنت در بعضی جاها ادامه داشته باشد) (این رسم در ولایت ما بدین‌گونه بود که چون مهمانان برای خوردن غذا بر سر سفره حاضر می‌شدند، دو تن از جوانان خانه هر یک با آفتابه و لگنی و با حوله‌ای که معمولاً از دوش چپ آویخته بودند با هم وارد مجلس می‌شدند و کار خود را از صدر مجلس، از راست و چپ آغاز می‌کردند؛ در حالی که بر روی زانوهای خود ایستاده بودند و از زانو به پایین بر روی فرش کشیده می‌شد، بر دست حاضران آب می‌ریختند و پس از شستن با دست راست حوله را برداشته و به مهمان می‌دادند تا دست‌های خود را پاک کند و شایسته توجه آن بود که آبدست پیش از غذا آب سرد بود و پس از غذا آب گرم). ● «دندان‌مزد»: مزد دندان، هدیه‌ای که پس از صرف غذا به افراد داده می‌شد.

\* در خوان عزتی که کعبه گسترده است، رسول خدا خوان‌سالار و خازن بهشت طشت‌دار آن است و دندان‌مزد (اجر و ثوابی که برای حاضران بر سر خوان منظور شده است)، برای عام و خاص یکسان در نظر گرفته شده است (همگی از رحمت الهی به گونه‌ای یکسان برخوردارند).

## ۱۲. هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل

بلکه دست‌آب همه تسنیم رضوان آمده

● خلال: چوب باریکی که بدان خرده غذا را از لای دندان‌ها بیرون آرند. ● سلسبیل: مفهومی قرآنی است و از آیه زیر مستفاد است: «عیناً فیها تسمی سلسبیل» (دهر «۷۶» ۱۸) (= چشمه‌ای است در بهشت که آن را سلسبیل خوانند). سلسبیل را چشمه‌ای گفته‌اند که سرچشمه آن زیر عرش است و در مسیرهای مختلف و منازل بهشت جاری است.<sup>۱</sup> ● تسنیم: مفهومی قرآنی است و از آیه «و مزاجه من تسنیم» (مطففین «۸۳» ۲۷) مستفاد است. گفته‌اند که تسنیم شرابی است که از بالا بر بهشتیان فرود آید و در آوندهای آنان پر شود و شریف‌ترین شراب‌ها است و منبع آن بهشت عدن است و مقربان را صرف دهند

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱۰، ص ۳۲۴.

و دیگران را ممزوج.<sup>۱</sup>

\* خلال دندان حاضران بر سفره عزت کعبه از درخت طوبی و آب دست آنان از آب چشمه سلسیل، نه بلکه از آب تسنیم است که خوش طعم و دلنشین و گوارا است.<sup>۲</sup>

۱۳. آسمان آورده زرین آب دستان ز آفتاب پشت خم پیش سران چون آب دستان آمده ● «آب دستان»: ابریق، مطهره، آفتابه که بدان دست و روی شویند. ● «زرین آب دستان»: ابریق طلایی، کنایه از خورشید است.

\* آسمان بر سر خوان کعبه با آفتابه طلایی خورشید حاضر شده و خود به رسم ادب مانند آب دستان پیش سران سر تعظیم فرود آورده است. وضع خمیدگی آسمان به شکل خمیدگی مطهره به هنگام ریختن آب به دست های مهمانان وجه شبه در نظر گرفته شده است.

۱۴. خضر جلابی به دست از آب دست مصطفی

کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده

● خضر: مفسران آن بنده صالح خدا را که علم لدنی به او داده شده بود خضر گفته اند (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده). ● جلاب: معرب گلاب است، اما به معنی گلاب نیست؛ بلکه شربتتی از گلاب است که به شیوه خاص می پزند و قوام می آورند و مواد تشکیل دهنده جلاب برپایه نوشته های اطبای قدیم عبارت است از شکر سفید و یا نبات و آب باران و گلاب و بید مشک به اندازه های ویژه ای که در کتاب های طبی ضبط شده است و به هنگام مصرف کردن آن را با عرقیات دیگر، مانند عرق نیلوفر و تخم بعضی از گل ها و گیاهان مانند ریحان و غیره می نوشند. جلاب برای تقویت قلب و معده و سینه و رفع تشنگی و تسکین تب ها مفید است.<sup>۳</sup> ● «آب دست مصطفی»: در سیره رسول الله آمده است که اصحاب رسول خدا قطرات وضوی آن حضرت را جمع می کردند و آن ها را متیمن و متبرک می دانستند و از آن می خوردند.<sup>۴</sup> در این بیت خضر از آب دست

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۴۱۹.

۲. متن تسکین و تصحیف واضحی از تسنیم است.

۳. ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۵۱ و ۷۱۴ و تحفه حکیم مؤمن، ص ۳۳۲.

۴. سیرت رسول الله (ص)، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۸۰۶.

مصطفی (ص) جلابی برای حاضران در مهمانی خوان کعبه فراهم آورده است. ● «آب حیوان»: آبی که هر که از آن بنوشد زنده جاوید می شود.

\* در این مهمانی خضر برای تسکین آلام حاضران بر سر خوان عزت، از آب دست حضرت مصطفی (ص) جلابی آورده است آن که برای ظلمات عرب جاهلی آب حیوانی است که آنان را زنده جاوید می گرداند. مراد از «ظلمات عرب»، گمراهی های اعراب جاهلی است که به دست رسول خدا (ص) از تاریکی جاهلی رها می شوند و به روشنایی جاودانه نور اسلام هدایت می یابند. شاید شایسته ذکر باشد که از قدیم الایام در سفره های مهمانی بزرگان چاشنی هایی مانند جلاب و گل شکر و جوارش ها و مفرح ها حاضر می کردند و تناسب ظلمات با آب حیوان که در اساطیر آمده است نیز قابل ذکر است.

۱۵. فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار      کعبه هم چون خوان عیسی عید ایشان آمده

● فاقه: نیازمندی، فقر. «فاقه پروردان»: در این جا کنایه از حاجیان، آنان که نیاز به خداوند تعالی و بی نیازی از غیر خدا آنان را پرورش داده است. ● حواری: هر یک از یاران برگزیده و مخلص حضرت عیسی (ر. ک نکته ۹ در همین قصیده). «روزه دار بودن حواریان»: در روایات آمده است که حواریان عیسی ابتدا سی روز روزه گرفتند، سپس درخواست مائده کردند.<sup>۱</sup> «روزه دار بودن حاجیان»: در اخبار برای روزه گرفتن در ایام حج، پاداش کثیر نقل شده است: «صیام کل یوم من ایام العشر کصیام شهر و صیام عرفة کصیام اربعة عشر شهراً»<sup>۲</sup> (= روزه گرفتن در هر روز از ایام ده روزه مناسک حج معادل روزه یک ماه و روزه روز عرفه معادل روزه چهارده ماه است). ● «خوان عیسی»: سفره مائده حضرت عیسی، اشاره دارد به درخواست نزول مائده از سوی حضرت عیسی که: «قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تكون لنا عیداً لأولنا و آخرنا و آية منک و ارزقنا فانت خیر الرازقین» (مائده «۵» ۱۱۴) (= پروردگار برای ما از آسمان مائده ای فرو فرست تا برای پیشینیان و پسینیان ما عیدی باشد و ما را روزی ده که تو بهترین روزی رسانی).

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۳، ص ۲۶۵.

۲. کنز العمال، ج ۵، ص ۷۶.

\* حاجیان محتاج رحمت پروردگار مانند پاکان از حواریان روزه دارند و سفره عزّت و سفره گسترده کعبه مانند خوان مائده عیسی که عید ایشان محسوب می شود، سفره عید حاجیان است.

#### ۱۶. یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک

پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده

● یوسفان: استعاره از حاجیان که بر سر خوان عزت کعبه حاضرند. ● کنعان: سرزمینی بوده است که تقریباً با فلسطین مطابقت پیدا می کند (ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده). ● «قحط پروردان کنعان»: استعاره از برادران حضرت یوسف که در قحط سال کنعان وضع جسمی و روحی آنان تباه شده بود و رنج راه نیز بر آن افزوده شده بود: «فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضّر...» (یوسف «۱۲» ۸۸) (= و چون پیش یوسف درآمدند گفتند: ای عزیز مصر ما را و اهل ما را سختی و تنگی و درویشی رسیده است). \* شاعر در تشبیهی مرکب، ایستادن در حال خشوع و توأم با حزن و اندوه حاجیان بر سر سفره عزّت کعبه را به ایستادن برادران قحطی دیده کنعانی در نزد یوسف که عزیز مصر بوده است، به تصویر کشیده و در تصویری دیگر، همین قحطی زدگان را گرسنه چشمان کنعان گفته است:

بر سر چاه شقوق از تشنگان صف صف چنانک پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند

دیوان: ۹۲

#### ۱۷. خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست

چارجوی او را به جای سبع الوان آمده

● خلد: بنا به مشهور، نام یکی از بهشت های هشت گانه و این بهشت ها عبارتند از: دارالخلد (جنة الخلد)، دارالسلام، دارالقرار، جنة عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، فردوس و علیین (توضیحات بیشتر را در نکته ۱۱ همین قصیده ببینید). ● «چارجوی»: چهار نهر بهشتی است که در آن ها آب پاکیزه و شیر و عسل و شراب جاری است. این چهارجوی در یک آیه از قرآن کریم مذکور است (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده). ● «سبع الوان»: هفت طعام گونه گون و رنگارنگ. در سبع الوان، معدود سبع در واقع صفت و موصوفی بوده است که موصوف آن حذف شده است، نظیر: «اطعمه الوان» یا «اشربة الوان»، طعام های گوناگون و یا شراب های رنگین و صفت الوان جایگزین آن ها شده است.



\* سفره عزتی که خوان کعبه گسترده است، همانند هشت خوان بهشت است و چهار جوی جاری در آن، از آب پاکیزه و جوی شیر و جوی عسل و جوی شراب، به جای طعام‌های گونه‌گون و نوشیدنی‌های رنگین است.

۱۸. بر سر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت

نیمه‌ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده

● «مرغان بهشتی گویا و بریان»: برای مرغان بهشتی صفاتی ذکر شده است که برای مرغان روی زمین قابل تصور نیست. در روایتی از رسول خدا نقل شده است که بر شاخه‌های درخت طوبی پرندگانی می‌نشینند که پیش بهشتیان می‌آیند، ساکنان بهشت از آنان می‌خورند، سپس مرغ به پرواز درمی‌آید و می‌پرد و می‌رود: «فتجیء الطیر فیأکلون منها قدیراً و شواءاً ثم تطیر»<sup>۱</sup> (= پس مرغان می‌آیند و از آن‌ها به صورت پخته‌شده در دیگ یا بریان‌کرده می‌خورند سپس مرغ به پرواز درمی‌آید) و در تفسیر آیه «و لحم طیر مما یشتهون» (واقعۀ «۵۶» ۲۱) (= و از هر گوشت مرغ که خواهند)، منقولاتی از همین قسم مطرح است.<sup>۲</sup>

\* بر سر خوان عزت کعبه، دل حاجیان چون مرغان بهشتی است. این دل‌ها هم تسبیح و لبیک می‌گویند و گویا هستند و هم از آتش شوق می‌سوزند یعنی بریان‌اند.

۱۹-۲۱. کعبه در تربیع هم چون تخت نرد مهره‌باز

کعبتین جان‌ها و نرّاد انسی و جان آمده

نقش یک تنها به روی کعبتین پیدا شده

پس شش و پنج و چهار و سه، دو پنهان آمده

هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد

هرکه شش‌پنجی زده یک بر سر آن آمده

● تربیع: چارگوش بودن مربع، چارسویی. ● «تخت نرد»: وسیله مخصوصی برای بازی نرد و امروزه از دو قطعه قاب مستطیلی شکل ساخته می‌شود. این دو قاب توسط لولا به هم وصل می‌شوند. بالا و پایین هر قاب به وسیله شش نیم‌دایره به شش خانه تقسیم

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۱۹۹.

۲. همان، نیز رک ج ۹، ص ۴۴۶.

می‌شود و مهره‌های سفید و سیاه بازی نرد به ترتیبی خاص در آن‌ها چیده می‌شود. ● مهره‌باز: مهره‌بازنده، آن‌که با مهره نرد یا شطرنج بازد. ● کعبتین: دو مهره شش‌پهلوی مکعب‌شکل بازی نرد که معمولاً از استخوان و احیاناً از مواد شیمیایی ساخته می‌شود و در شش‌پهلوی آن اعداد یک تا شش را به گونه‌ای می‌نگارند که مجموع دو طرف به عدد هفت برسد؛ یعنی «شش و یک»، «پنج و دو»، «چهار و سه»، در دو روی مقابل قرار بگیرند. توضیح این نکته شاید ضروری باشد که در قدیم، به جای دو مهره، سه مهره در بازی به کار برده می‌شد و برخی ابیات خاقانی نیز مؤید آن است:

کعبتین را گر سه‌شش خواهید نقش      نام رندان بر زبان یاد آورید

● نرّاد: ماهر در بازی نرد، آن‌که بازی نرد را خوب می‌داند و نیک بازی می‌کند. ● انسی و جان: آدمی و پری. ● «پیداشدن نقش یک بر روی کعبتین»: کنایه از ظاهرشدن وحدت خداوند تعالی در هر حالتی. ● نرد: بازی‌ای است از اختراعات ایرانیان در مقابل شطرنج. بعضی اختراع آن را به اردشیر و بعضی دیگر به بوزرجمهر حکیم نسبت داده‌اند. ● زیاد: نام بازی دوم از هفت بازی نرد است که عبارتند از: فارد، زیاد، ستاره، هزاران (که آن را دوهزاران و ده‌هزاران نیز می‌گویند)، خانه‌گیر، طویل، منصوبه. در این بازی در هر نقش یک خال اضافه بازی می‌کنند و آن را خال زیاده می‌گویند و شعر خاقانی هم مؤید این مدّعا است.

● کعبه از حیث مربع بودن مانند تخته‌نرد مهره‌باز است. مهره‌های این تخته‌نرد، جان‌ها، و آدمی و پری نردبازان این عرصه‌اند و هر نقشی که آدمی و پری می‌بازند، به نقش یک می‌انجامد و در همه حالتی نقش واحد دیده می‌شود و هر نقش دیگر از نقش‌های مهره‌های بازی در مقابل وحدت ارزش خود را از دست می‌دهند و پنهان می‌شوند (شادی‌آبادی شارح قصاید خاقانی شش و پنج و چهار و سه و دو را به شش جهت و پنج حواس و چهار طبع و موالید و دو جهان که جز حق تعالی هستند تأویل کرده و گفته است همه آن‌ها از نظر دل پاکان مستور مانده است)<sup>۱</sup>. در بیت سوم هم تعبیر دیگری از مضمون بیت دوم به تصویر کشیده شده و شاعر گفته است در این مراسم همه حساب‌ها به خداوند تعالی که فرد و واحد است ختم می‌شود؛ همان‌گونه که در بازی نرد زیاد، همواره

۱. شرح قصاید خاقانی، شادی‌آبادی، نسخه خطی مجلس بدون صفحه کتاب.

یک خال بر هر نقشی افزوده می شود و بر بالای همه نقش ها «یک» دیده می شود، هرچند آن دو نقش شش و پنج باشد.

۲۲. عالمان چون خضر پوشیده برهنه پای و سر

نعل پی شان همسر تاج خضرخان آمده

● خضر: پیغامبر و یا بنده صالح خدا است که عمر جاودان و زندگی پوشیده ای دارد. او بنا به بعضی روایات در مراسم حج حضور می یابد و این حضور مورد توجه خاقانی نیز بوده است:

وز پی خضر و پر روح القدس چون خط دوست در سمیرا سدره بر جای مگیلان دیده اند  
دیوان: ۹۲

بهر وایافتن گم شده نعلین حکیم والضحی خواندن خضر از در طاها شنوند

دیوان: ۱۰۳

در پای هر برهنه سری خضر جانفشان نعلین پای همسر تاج سکندرش

دیوان: ۲۱۸

(درباره خضر ر.ک نکته ۸ در همین قصیده). ● «برهنه پای و سر»: برهنه سری مردان از واجبات احرام است و مردان در لباس احرام برهنه سرند. اما برهنه پایی از مستحبات است و در حدیث آمده است: «من طاف اسبوعاً حافياً حاسراً کان له کعتق رقبة»<sup>۱</sup> (= هر کس یک هفته برهنه پای و با حسرت و اندوه طواف کند، او را اجر و پاداش آزادکردن یک بنده در راه خدا منظور می شود). ● نعل: کفش و امروزه نعلین به کفش های ویژه ای اطلاق می شود. ● همسر: برابر، عدیل، نظیر. ● خضرخان: نام دو تن از امیران آل افراسیاب (که به آل خاقان نیز مشهورند). این امیران از حدود سال ۳۲۰ تا حدود سال ۵۶۰ هجری قمری در ماوراءالنهر تا حدود چین حکومت کرده اند. پایتخت آنان گاهی کاشغر و زمانی بخارا بوده است و ایام سلطنت هر دو خضرخان در نیمه دوم سده پنجم هجری بوده است. وفات خضرخان دوم را در حدود سال ۴۹۵ هجری قمری نوشته اند.<sup>۲</sup> ● عالمان شرکت کننده در مناسک حج، مانند خضر از نظر مردمان پنهان اند و با سر و پای

۱. احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲. طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول، ترجمه عباس اقبال، ص ۱۲۲.

برهنه در مراسم شرکت کرده‌اند. اما چنان مقام و منزلتی دارند که کفش پای آنان با تاج خضرخان یا هر پادشاه دیگر کوس برابری می‌زند (شاعر برای انتخاب خضرخان، تناسب آن با خضر را منظور نظر داشته است تا خضرخان امیر ماوراءالنهر) و نیز نعل پای عالمان و برابری آن با تاج خضرخان شایان توجه است.

### ۲۳. صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر

همچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده

● رکوه: مشک کوچک، نیمه مشک، کوزه آب خوری. ● «عصای موسی»: چوبدستی حضرت موسی که یکی از معجزات او بود. آن‌گاه که حضرت موسی ادعای پیغامبری کرد، فرعون از او نشانی نبوت خواست. موسی به فرمان حق تعالی عصای خویش بیفکند و چون نظر کرد ازدهایی آشکار شده بود. ازدها روی به فرعونیان نهاد. فرعون از ترس گریخت و فرعونیان از بیم آن مردند و بعضی دیگر گریختند<sup>۱</sup>: «فالقى عصاه فاذا هي ثعبان مبين» (اعراف «۷» ۱۰۷ و شعراء «۲۶» ۳۲). ● ثعبان: ازدها.

\* شاعر پس از عالمان از صوفیان<sup>۲</sup> سخن گفته است که در مشک‌های کوچک خود حامل آب حیات‌اند و در عصاهای آنان جان ازدها تعبیه شده است و از این جهات نظیر خضر و موسی هستند. راهنمای گمراهان و با تن‌های ضعیف و لاغر<sup>۳</sup>، مجاهدان با نفس فرعونی و اظهار کرامت کنندگانند.

### ۲۴. هو و هوگویان مریدان هوی هوی اندر دهان

چون صدف تن غرق اشک و سینه عطشان آمده

● هو: مخفف «هُوَ» و مراد از آن حق تعالی است. «هو و هوگویان»: آنان که با ناله و زاری در حال خدا خدا گفتن‌اند. ● مریدان: جمع مرید و در اصطلاح صوفیان، پیروان بی چون

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۳، ص ۶۹۱.

۲. سفر حج برای صوفیان یکی از وظایف و عبادات شمرده می‌شده و در آثار مختلف از سفرهای متعدد آنان برای شرکت در مراسم حج حکایات متعدد نقل شده است. مؤلف کشف‌المحجوب به نقل از بایزید گفته است: «به نخستین حج من به جز از خانه هیچ ندیدم و دوم بار خانه و خداوند خانه دیدم و سدیگر بار همه خداوند خانه دیدم و هیچ خانه ندیدم. کشف‌المحجوب، ص ۴۸۱.

۳. عصا از لوازم زندگی صوفی و نشان ضعیفی و لاغری او است.

و چرای مشایخ بزرگ و در این جا به حاجیانی اطلاق شده است که به عزم زیارت کعبه، همراه مشایخ خود در حج و زیارت کعبه حاضر شده‌اند.

\* در بیت پیشین سخن از صوفیان صاحب کرامت و غالب بر نفس فرعون‌ی بود و در این بیت، سخن از مریدان صافی ضمیر آنان است که با ناله و زاری آه می‌کشند و خدا خدا می‌گویند و مانند صدف دریا در عین حال که غرقه در اشک دریاگونه خود هستند، خود مشتاق‌اند و سینه‌ای سوزان و سیراب‌ناشدنی دارند.

۲۵. ز آه ایشان که «الف» چون سوزن عیسی شده

گاه «هی» چون حلقه زنجیر مطران آمده

● الف: مراد از «الف»، حرف «الف» از لفظ «آه» است. ● «سوزن عیسی»: سوزنی که به حضرت عیسی تعلق داشت. نقل شده است که چون حضرت عیسی را به آسمان می‌بردند، سوزنی از تعلقات دنیایی در زه دامن او یافتند و به فرمان خداوند تعالی او را در فلک چهارم نگه داشتند.<sup>۱</sup> ● هی: حرف «هـ» از لفظ «آه». ● مطران: منصبی از مناصب مسیحیان مشرق‌زمین و صاحبان این مناصب عبارتند از: بطریق، جاثلیق، مطران، اسقف، قسّیس و شماس. دارنده این مقام نماینده آیین مسیحیت در نقاط مختلف جهان بوده است و منطقه مطران‌نشین در ایران، در خراسان در شهر مرو بوده است.<sup>۲</sup> اما خاقانی، به تسامح او را ریاضت‌کش مسیحی تصور کرده است.

\* گاهی «الف» آه مریدان هم چون سوزن عیسی به عوالم برین رفته و زمانی «ها» ی آه، مانند حلقه زنجیر مطران گشته است (برخی نفس‌های پاک این مریدان، از ذکر و دعا و تلبیه و یارب یارب ایشان به آسمان‌ها صعود کرده و بعضی دیگر اسباب التزام ریاضت جسمانی شده است).

۲۶. آتشین حلقه ز باد افتاده و جسته ز حلق رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده ● «آتشین حلقه»: استعاره از آه گرم حاجیان که از سوز درون در وجود آمده است. ● باد: دم و نفس که موجب ایجاد آتشین حلقه شده است. ● خلخال: پای برنجن، حلقه‌هایی که زنان بر پای می‌بندند.

۱. تفسیر سورآبادی، ج ۱، ص ۵۰۴ و نیز ر.ک شرح بیت چهارم از قصیده پنجم در همین کتاب.

۲. نیز ر.ک قصیده پنجم بیت ۴۲.

\* آه گرم که از نفس حاجیان دمیده شده، به صورت حلقه آتشین از حلق بیرون جسته و راه آسمان‌ها را در پیش گرفته و تا ساق عرش پیش رفته و در ساق پیچیده و طلب اجابت از درگاه حق تعالی می‌کند.

۲۷. ز آهشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده ● مسمار: میخ آهنی. «مسمار در دوزخ شدن»: کنایه از بستن در دوزخ با کوبیدن میخ آهنی. ● طوق: آنچه گرد چیزی را فرا گیرد. «طوق حلق»: آنچه بر گرد حلق و گردن بسته می‌شود.

\* آه حاجیان باز بر دو قسمت بخش شده است: الف آن که شبیه میخی است به آسمان‌ها رفته و بر در دوزخ کوبیده شده و دوزخ را بسته و حاجیان همگی بهشتی شده‌اند و نیمی دیگر، یعنی «ها»ی آن همانند طوقی است که در روی زمین بر گردن شیطان بسته شده و او را خوار و ذلیل کرده است. شاعر در این بیت به دو حدیث از احادیث نبوی اشاره کرده است؛ یکی مربوط به استجابت دعا و آمرزیده شدن حاجیان و پاداش بهشت یافتن است که روایات مختلفی در این باب دیده می‌شود؛ از جمله از رسول خدا روایت شده است: «الحجاج و العمار و فدا الله و زواره ان سألوه اعطاهم و ان استغفروا غفر لهم و ان دعوا أُستجیب لهم»<sup>۱</sup> (= گزارندگان حج و عمره وفد و زایر حق تعالی‌اند. اگر بخواهند از وی، به آنان اعطا می‌کند و اگر آمرزش طلبند بیامرزد و اگر دعا گویند مستجاب می‌شود). و در باب خوارداشت شیطان، از امام صادق (ع) منقول است که رسول خدا فرمود: «ما رؤی الشیطان فی یومٍ هو اصغر و لا احر و لا احقر و لا اغیظ منه من یوم عرفة»<sup>۲</sup> (= شیطان هیچ روزی خوارتر و رانده‌تر و حقیرتر و خشم‌آلوده‌تر از آن نباشد که در روز عرفه).

۲۸. این مربع‌خانه نور از خروش صادقان چون مسدس‌خوان زنبوران پر افغان آمده ● «مربع‌خانه نور»: کنایه از کعبه است به طریق استعاره. ● «مسدس‌خوان زنبوران»: شان غسل زنبوران که خانه‌های غسل در آن به شکل کثیرالاضلاع شش ضلعی ساخته می‌شود. شاعر با تسمیه جزء به کل کندوی زنبوران غسل را اراده کرده است.

\* کعبه از خروش زایرانی که از روی صدق و صفا به تلبیه و ذکر و دعا پرداخته‌اند،

۱. احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲. همان، ص ۲۶۱.

همانند کندوی عسلی شده است که از آوای زنبوران پر صدا و پر غوغا است.

۲۹. چون مشبک‌خان زنبوران ز آه عاشقان      بس دریچه‌کاندرین بام نه ایوان آمده  
● «مشبک‌خان زنبوران»: خانه‌های شبکه‌شبه‌شبکه زنبوران که در شان عسل دیده می‌شود  
(تعبیر دیگری از مسدس‌خان زنبوران بیت پیشین است). ● «آه عاشقان»: مراد از آه  
عاشقان کلمات پاکیزه‌ای است که از سر سوز دل بر زبان حاجیان جاری می‌شود و مطابق  
نص صریح: «الیه یصعد الکلم الطیب» (فاطر «۳۵» ۱۰) (= سخنان پاکیزه به سوی حق  
تعالی بر می‌شود و بالا می‌رود). در برخی تعابیر منظور از کلم طیب را کلمه طیبیه لا اله الا  
الله و هر ذکر مرضی بارگاه خداوند متعال دانسته‌اند و تکبیر و تهلیل حاجیان از این قبیل  
است. ● «نه ایوان»: استعاره از نه فلک. منجمان قدیم آسمان را متشکل از نه فلک و یا  
هشت فلک و یا هفت فلک می‌دانستند و فلک نهم را فلک اطلس یا فلک الافلاک  
می‌نامیدند و فلک هشتم فلک ثوابت بود و هفت فلک دیگر هر یک به یکی از سیارات  
اختصاص داشتند.<sup>۱</sup>

\* از نفس حاجیان مشتاق و از تلبیه و تکبیر و تهلیل آنان که به آسمان صعود می‌کند، بسا  
دریچه ورود کلمه‌های طیب که در نه آسمان ایجاد شده است.

۳۰. کعبه هم‌چون شاه زنبوران میانجا معتکف

عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده

● «شاه زنبوران»: در اصطلاح زنبورداران ملکه زنبوران را گویند و او فحلی است که  
تخم‌ریزی بر عهده اوست و زنبوران به غریزه طبیعی به دور او جمع می‌شوند و به  
خدمت او مشغول‌اند و او در یک جا مقیم است. ● میانجا: مرکز، وسط. ● معتکف:  
مقیم و ملازم جایی. «معتکف بودن کعبه در میانجا» قراردادشتن زمین در وسط دنیا  
است. زیرا منجمان قدیم مطابق فرضیه زمین مرکزی<sup>۲</sup> زمین را در مرکز عالم تصور  
می‌کردند و از حیث باورهای اعتقادی نیز از رسول اکرم روایت شده است که کعبه در  
وسط دنیا است: «جاء نفر من یهود الی رسول الله (ص) فسألوه عن اشیاء فکان فیما سألوه عنه

۱. ثری تا ثریا، دفتر اول شرح مشکلات خاقانی، ص ۱۵.

۲. ر.ک ثری تا ثریا، دفتر یکم شرح مشکلات خاقانی، ص ۳۲۰.

ان قال احدهم: لای شیء سُمیت الکعبة کعبة؟ فقال النبی (ص) لائها وسط الدنيا<sup>۱</sup> (= تنی چند از یهود نزد رسول الله (ص) آمدند و از چیزهایی سؤال کردند. سؤالی این بود که یکی از آنان گفت: چرا کعبه را کعبه نام کرده اند؟ نبی اکرم فرمود: برای آنکه کعبه وسط دنیا است).

\* کعبه هم چون ملکه زبوران در وسط دنیا ساکن و مقیم است و عالمی، از آن جمله حاجیان به گردش با شور و فریاد در طواف اند.

۳۱. آفتاب اشترسواری بر فلک بیمارتن در طواف کعبه محرم وار عریان آمده

● «اشتر سوار بیمارتن در طواف»: عالمان دین رفتن به سوی مناسک از میقات ها به موقف و مشعر و منا و طواف برای کسانی که توانایی پیاده رفتن را دارند، فاضل تر دانسته اند، اما برای بیماران و ضعیفان، سواره رفتن را بهتر شمرده اند.<sup>۲</sup> در روایات آمده است رسول خدا (ص) گاهی سوار بر شتر طواف می کردند: «طاف رسول الله (ص) علی بعیره فکلما اتی علی الرکن اشار الیه و کبر»<sup>۳</sup> (= رسول خدا (ص) سوار بر شتر خود به گرد کعبه طواف کرد و هرگاه که مقابل رکنی رسید که طواف از آنجا آغاز کرده بود، به رکن اشاره می کرد و تکبیر می گفت. ● طواف: گرد چیزی گشتن و دور زدن و در اصطلاح شرع یکی از اعمال حج است که حاجیان به طرزی خاص و با خواندن ذکرها و دعاها به دور کعبه می گردند. ● «محرم وار»: مانند آن که لباس احرام بر تن کرده است. لباس احرام دو تکه پوشش نادوخته است که مردان بر دوش افکنند و بر کمر بندند. چیزی به سر بسته نمی شود و سر محرم برهنه می ماند.

\* شاعر آفتاب را به سبب زردی رنگ، بیمار تصور کرده و آن را بر شتر فلک سوار کرده است. شترسواری که مانند محرمان سر برهنه به طواف پرداخته است.

۳۲. خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو

گاو بالای زمین از بهر قربان آمده

● «گاو زیر زمین»: متقدمان معتقد بودند: «زمین بر آب است و آب بر روی صخره و

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۱۸۸، به نقل بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۵۷.

۲. احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱۵.

۳. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۴۳۶.



صخره بر کوهان گاو و گاو بر گم گم (توده‌ای از ریگ به هم چسبیده) و آن گم گم بر پشت ماهی و آن ماهی بر باد سترون و باد در حجابی از ظلمت، و ظلمت بر ثری و چون به ثری رسی دانش خلایق به پایان رسد و هیچ کس نداند که آن سوی آن چیست جز خدای<sup>۱</sup>.

● «گاو بالای زمین»: مراد از گاو بالای زمین صورت فلکی ثور است که جزو صورت‌های فلکی منطقة البروج است و میان صورت فلکی حمل و جوزا واقع است. این صورت فلکی به شکل نیم تنه گاوی است که دو دست و دو شاخ و سر و کوهانی دارد.

\* شاعر با اغراقی شاعرانه گفته است: خون قربانی‌هایی که در منی ریخته شده است از بس زیاد بوده، که در زیر زمین تا پشت گاو رسیده است و اشتیاق به قربانی شدن به قدری است که صورت فلکی ثور نیز برای ریختن خورش به زمین آمده است.

۳۳. بر زمین الحمد لله خون قربان بسته نقش بر هوا تسبیح‌گویان جان حیوان آمده \* خون قربانی که بر زمین منی می‌ریزد کلمه «الحمد لله» بر زمین نقش بسته است و سپاسگزار از توفیق قربانی شدن است و روح قربانی در هوا «سبحان الله» می‌گوید و خدا را منزه می‌شمارد. شکر خدای گفتن قربانی در شعر خاقانی بی سابقه نیست، شاعر در قصیده‌ای دیگر این امر را چنین به تصویر کشیده است:

بی‌زبانان بر زبان بی‌زبانی شکر حق گفته وقت کشتن و حق را زبان‌دان دیده‌اند

دیوان: ۹۴

۳۴. کعبه در ناف زمین بهتر سلاله است از شرف

کآندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده

● ناف: اثر زخم التیام‌یافته‌ای است که در قسمت سطحی و میانی شکم قرار دارد و به مناسبت واقع شدن در قسمت میانی شکم، به میانه و وسط هر چیز اطلاق می‌شود و به معنای شکم نیز آمده است و در ناف زمین هر دو معنی منظور نظر شاعر است. ناف زمین به معنی وسط دنیا و مرکز عالم مستفاد از احادیث نبوی است (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده). ● سلاله: آنچه از چیزی بیرون کشیده شده است، خلاصه و برگزیده هر چیز. ● «ارحام وجود»: رحم‌های هستی. استعاره مکنیه است که در آن هستی به موجودات زایا مانند شده که دارای رحم‌ها هستند. ● صلب: استخوان‌های پشت.

۱. آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، به نقل از صفحه ۴۵۷ منطق الطیر به تصحیح ایشان.

«صلب فرمان»: (استعارهٔ مکنیه) حکم و دستوری که از طرف حق تعالی صادر می‌شود به موجود نرینه‌ای که خاصیت تولید مثل دارد، مانند شده است که دارای صلب مولد است.

\* کعبه در وسط زمین از حیث شرف، برگزیده‌ترین جایی است که به دستور خداوند تعالی (از صلب فرمان) در شکم‌های هستی (ارحام وجود) جای گرفته است. خاقانی از تشبیه کعبه به ناف زمین تصویر زیر را نیز ابداع کرده است:

ناف زمی است کعبه مگر ناف مشک شد      کاندر سموم کرد اثر مشک اذفرش

دیوان: ۲۱۶

### ۳۵. کعبه خاتون دو کون او را در این خرگاه سبز

هفت بانو بین پرستار شبستان آمده

● خاتون: بانو، خانم، گاهی از القاب زنان است. برخی فرهنگ‌نویس‌ها این لفظ را فارسی دانسته‌اند، اما گمان می‌رود که این لفظ فارسی نباشد. وجود لفظ «گادِن» که لفظ موضوع برای خانم در ترکیهٔ امروزی است می‌تواند قرینه‌ای برای ترکی بودن این لفظ باشد. قرینه‌های دیگری نیز به‌ویژه در آذربایجان از ترکیبات این لفظ می‌توان پیدا کرد. ● خرگاه: خیمهٔ کلان، خیمهٔ بزرگ، سراپرده. خرگاه سبز: استعاره از آسمان نیلگون. ● «هفت بانو»: استعاره از هفت فلک و هفت آسمان و مؤید آن بیت دیگری است بدین شرح:

بین نه فلک برتر از هفت اقلیم      بین هفت خاتون بر از چار ماما

نفت‌نامه، ذیل مدخل خاتون

● شبستان: خلوت‌خانه و خوابگاه بزرگان و پادشاهان.

\* کعبه بانوی دو عالم است و در این آسمان نیلگون ساکنان هفت فلک، پرستاران شبستان اویند و به دور شبستان او می‌گردند.

### ۳۶. صبح و شام او را دو خادم جوهر و عنبر به نام

این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده

● جوهر: هر سنگ قیمتی و گران‌بها، و گاهی بعضی از غلامان را به سبب نشان دادن استعدادهای هنری شایان توجه جوهر لقب داده‌اند. ● عنبر: در اصل مادهٔ صمغ‌مانند

چرب و خوشبو و خاکستری کدری است که از امعاء ماهی عنبر گرفته می‌شود<sup>۱</sup>. گاهی بعضی خادمان و غلامان را به سبب رنگ سیاه آنان نیز عنبر گفته‌اند. ● روم: از منظر علم جغرافیا سرزمین‌های آسیای صغیر را در منابع اسلامی روم می‌گویند<sup>۲</sup> که محل زندگی سفیدپوستان است و در این بیت روز، به روم نسبت داده شده است. ● حبش: منظور از حبش سرزمین محل زندگی سیاهپوستان است و در این بیت از شب کنایه گرفته شده است. ● سالار: سردار و فرمانده.

\* شاعر با ابداع صناعت تقسیم، صبح و شام را به دو خادم سفید و سیاه مانند کرده است و پس از هفت بانوی پرستار در بیت پیشین، آن دو را نیز که سالار و فرمانده جهان‌اند، به صورت دو خادم در اختیار کعبه درآورده است.

۳۷. خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو را

گناهواره بابل و مولد خراسان آمده

● خادمان: منظور از خادمان صبح و شام است که در بیت پیشین یاد شده است.  
● دو طفلان: استعاره از ماه و خورشید است. ● اتابک: مربی و فرمانروا. لفظ اتابک از دو کلمه «اتا» و «بک» ترکیب شده است، «اتا» یا «آتا» به معنی پدر و «بک» یا «بیک» به معنی آقا و بزرگ و رئیس قبیله است و مجموعاً معنایی در حد پدرخوانده و پدرفرمانده دارد. این لقب اول‌بار در زمان سلجوقیان به مریان شاهزادگان سلجوقی داده شده است و به مرور ایام بار معنایی یک لقب رسمی یافته و در دوره قاجاریه بعضی از بزرگان لقب اتابکی یافته‌اند. ● بابل: نام شهر و ناحیه‌ای در بین‌النهرین و امروزه آثار باقی مانده از آن شهر، در نزدیکی شهر حله عراق از محل‌های گردشگری برای جهان‌گردان است.  
● خراسان: منطقه بزرگی است در مشرق ایران و چون خورشید از آن سمت طلوع می‌کند، خراسان را به خورشید منسوب کرده‌اند. ● مولد: محل تولد.

\* شب و روز که خادمان کعبه‌اند، مریان خورشید و ماه‌اند که خورشید به خراسان و ماه به بابل تعلق دارند (خراسان در مشرق، محل طلوع خورشید و ماه در مغرب، جایگاه طلوع ماه است).

۱. پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۱۸.

۲. ر.ک بیت ۴۴ از قصیده پنجم در همین کتاب.

## ۳۸. خال مشک از روی گندمگون خاتون عرب

عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده

● «خال مشک»: استعاره از حجرالاسود و آن سنگ سیاهی است در رکن شرقی خانه کعبه و در حدود یک متر و نیم بالاتر از سطح زمین قرار دارد. امروزه به صورت سه پارچه سنگ درشت و چند پاره سنگ ریز است که در قابی سنگی جای گرفته و گرداگرد آن را قابی فلزی احاطه کرده است. ● «آرزو بخش»: بخشنده آرزو. ● دلستان: دلربا.

\* حجرالاسود که هم چون خال مشکین رخسار گندمگون کعبه است، برای مشتاقان آرزو بخش و دلربا است.

۳۹. روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت آدم از سودای گندم زان پریشان آمده ● سودا: آرزو و میل شدید.

\* رخسار گندمگون کعبه نظیر تصاویر بهشتی بوده است که حضرت آدم به سبب شباهت گندم به رخسار گندمگون کعبه پریشان حال و عاصی شده است.

۴۰. کعبه صرافی دکانش نیمه بام آسمان بر یکی دستش محک زر ایمان آمده ● صراف: ناقد سکه، آنکه سکه‌های خالص و ناب را از سکه‌های قلب جدا می‌کند. ● محک: در اصل به کسر میم و تشدید کاف، اسم آلت است به معنی وسیله سودن و آن سنگی است که به وسیله آن، عیار زر و سیم را تعیین می‌کنند. «زر ایمان»: تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ که در آن ایمان به زر تشبیه شده است. «محک زر ایمان»: مراد حجرالاسود است که عیار ایمان زایران کعبه را تعیین می‌کند.

\* کعبه ناقد سکه‌های ایمان است و دکانی سرپوشیده ندارد، بلکه دکان او نیمه بام آسمان است و در دستش حجرالاسود است که محکی است برای نقد ایمان‌های خالص و سره و ایمان‌های قلب و ناسره. تصور کعبه به صورت صراف و نقاد سکه و گواهی دادن به سره و ناسره بودن، برگرفته از برخی روایات است. در روایات آمده است: «انه یبعث يوم القيامة و یشهد لمن استلمه بحق و صدق» (= کعبه در روز قیامت مبعوث می‌شود و برای آنان که از سر صدق و حق با دست آن را لمس کرده‌اند، گواهی می‌دهد).

۴۱. بر محک کعبه کو جنس بلال آمد به رنگ هر که را زر بولهب روی است شادان آمده ● بلال: ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی، مؤذن رسول الله و از سابقان در اسلام است (ر.ک. نکته ۱۴ در همین قصیده). ● «بولهب روی»: کنایه از سرخ روی (ر.ک. نکته ۱۵ در همین

قصیده).

\* حجرالاسود که سنگ سیاهی هم جنس بلال حبشی است، زر ایمان حاجیان را محک می زند؛ آنان که زر ایمان شان سرخ و خالص است، شادمان و خوشحال اند.

۴۲. بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ

زان سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده

● زر: مراد از زر در این جا زر ایمان است. ● دیوان: نامه اعمال.

\* اگر بر روی سنگ سیاه محک، زر ایمان تو سفید نشان دهد نه سرخ ناب، آن سفیدی موجب سیاهی نامه اعمال تو خواهد بود.

۴۳. سنگ زر شبرنگ لکن صبح وار از راستی

شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده

● شبرنگ: به رنگ شب، سیاه رنگ. ● «بچه خورشید در کان»: متقدمان معتقد بودند که از تأثیر اشعه آفتاب در تجاوزیف زمین بخار و دخانی به وجود می آید و در شرایط خاصی این بخارات دگرگون می شوند و از استحاله آنها فلزات و جواهرات گوناگون تشکیل می یابند<sup>۱</sup>. خاقانی این جواهرات را بچه های خورشید گفته است که در کانها به وجود می آیند.

\* محک طلا سیاه رنگ است، اما در تعیین عیار زر چون صبح صادق و روشن است. اوست که به راستی و درستی هرگونه طلا و زری که در کانها تشکیل یافته اند گواهی می دهد.

۴۴. در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانک

نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده

● «روشنایی در سیاهی سنگ کعبه»: افزون بر نور معنوی که در حجرالاسود است، در جوهره آن سنگ نیز نقطه های برّاقی ملاحظه می شود، که آن نقطه ها با تَلألُو خاصی به چشم می خورند. خاقانی تَلألُو و نور درون حجرالاسود را در موارد متعددی به تصویر کشیده است:

۱. تنسوخ نامه ایلخانی، خواجه نصیر طوسی، ص ۱۶ و ۲۰۳ و ۲۰۹ و عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات،

زکریای قزوینی، ص ۱۹.

بیرون سیه و درون پر انوار  
چون در ظلمات آب حیوان

ببینی حجرش بلال کردار  
نور است در آن سواد پنهان

تحفة المراقبین: ۱۲۹

سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از آنک  
خوانند روشنان همه خورشید اسمرش

دیوان: ۲۱۹

خاک پاشان که بدان سنگ سیه بوسه زنند  
نور در جوهر آن سنگ معبّا بینند  
از بسی سنگ سیه بوسه زدن وقت وداع  
چشمه خضر ز ظلمات مفاجا بینند

دیوان: ۹۸

● «نور معنی در سیاهی حرف قرآن»: الفاظ آیات قرآنی با دوده و مرکب نوشته می شود و ظاهری سیاه رنگ دارد، اما از درون حرف حرف قرآن کریم نور هدایت تابان است.  
\* در این بیت سیاهی ظاهری و نورانیت درون حجرالاسود به سیاهی مرکب در حروف قرآن و انوار هدایت بطن قرآن تشبیه شده است.  
۴۵. زمزم آنک چون دهانی آب حیوان در گلو

وآن دهان را میم لب چون سین دندان آمده

● زمزم: چاهی است در مکه در سمت جنوب شرقی خانه کعبه (ر.ک نکته ۱۶ در همین قصیده). ● «میم لب»: (تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ)، شکل لبه زمزم که به میم تشبیه شده است. ● «سین دندان»: (تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ)، آب خوری های چهارسوی خانه زمزم به سین تشبیه شده است. ناصر خسرو گفته است: «و چهارسوی خانه زمزم آخرها درست کرده اند که آب در آن ریزد»<sup>۱</sup>. میم لب و سین دندان مخرج این حروف را از دهان نیز به ذهن متبادر می کند که میم از حروف لبی است و سین از روی دندان ها بیرون می آید. خاقانی از همین سنگاب ها در ابیات دیگری نیز استفاده کرده است:

حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت ز آخور سنگین طلب توشه یوم الحساب

دیوان: ۴۱

دلم کعبه است و تن حلقه چگونه حلقه ای کان را ز بس دندان گر بینی دهان زمزمش خوانی

دیوان: ۴۱۰

۱. سفرنامه ناصر خسرو، به اهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی، ص ۱۳۴.

هم چون دهان زمزم دندان به باد چشمم      گر نیستی به چشمم با سنگ کعبه همبر

دبران: ۲۱۶

● «آب حیوان در گلو»: شاید به شفا بخشی آب زمزم توجه شده باشد، چون در حدیث آمده است: «ماء زمزم لما شرب له من شربه لمرض شفاه الله او لجوع اشبعه الله او لحاجة قضاء الله»<sup>۱</sup> (= آب زمزم را به هر نیتی که بخورند، مقصود برآورده می شود؛ هرکس برای بیماری ای از آن بخورد حق تعالی او را شفا می بخشد و هر آن که برای رفع گرسنگی یا برآمدن حاجتی بخورد خداوند تعالی او را سیر می گرداند و یا حاجت او را برمی آورد. \* آب زمزم به آب حیاتی تشبیه شده که در گلوگاه دهان زمزم برای استفاده حاجیان بالا آمده است و لبه آن به میم و آب خوری های چهارسوی خانه زمزم به سین مانند شده است.

#### ۴۶. پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ

سرنگون بسی آب چون چاه زنخدان آمده

● عیسی دم: دارنده نفس مسیحایی که شفا بخش و روح بخش است. «عیسی دم چه زمزم»: چاه زمزم شفا بخش. ● صلیب: دو خط متقاطع به شکل نشانه ضربدر (X) یا به شکل علامت جمع (+) است و در اصطلاح نجوم دو خط متقاطع فرضی است که از تقاطع محور عالم با معدل النهار حاصل می شود (ر.ک توضیحات بیت ۷ در قصیده ۵). ● «دلو چرخ»: یا ساکب الماء، یازدهمین صورت فلکی از صورت های فلکی منطقة البروج است که بین دو صورت فلکی جدی و صورت فلکی حوت واقع است. اخترشماران این صورت فلکی را به شکل مردی برپای ایستاده تصور کرده اند که دستانش باز است. او در یک دست کوزه ای دارد که آن را نگون سار نگه داشته و آبش ریخته شده و تا زیر پای او جاری شده است<sup>۲</sup>. «صلیب دلو چرخ»: در قدیم دلوها معمولاً از پوست ساخته می شده است. برای آنکه به هنگام آب کشیدن از چاه سر دلو به هم نیاید و بسته نشود، در قسمت بالای آن دو تکه چوب متقاطع تعبیه می کردند. در این بیت چنین به نظر می رسد که شاعر برای دلو چرخ، این گونه صلیبی تصور کرده است. ● «چاه

۱. الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، ج ۲، ص ۴۷۲.

۲. ثری تا ثریا، دفتر یکم شرح مشکلات خاقانی، ص ۹۴.

زنخدان»: آن گودی که در چانه پاره‌ای از افراد دیده می‌شود.  
 \* در مقابل چاه زمزم پر آب شفا بخش، دلو چرخ به احترام آن آب دلو را ریخته و هم‌چون زنخدانی بی‌آب گشته است.  
 ۴۷. مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست

عیسی این‌جا کیست هاون‌کوب دکان آمده  
 ● کحال: چشم‌پزشک، آن‌که دردهای چشم را درمان می‌کند و نیز کسی که برای تقویت نور بصر در چشم افراد سرمه می‌کشد. توضیحاً باید افزود که طبیبان معتقد بودند که سرمه برای افزایش نور بصر مفید است.<sup>۱</sup> ● هاون: از لوازم کار عطاران و پزشکان برای کوبیدن مواد گیاهی و یا معدنی بوده است. از مضامین اشعار خاقانی استنباط می‌شود که هاون غالباً برای ساییدن سرمه و گاهی نیز برای خرد کردن زعفران و عقاقیر دیگر به کار می‌رفته است. مانند:

کحال دانشم که برند اختران به چشم      کحل الجواهری که به هاون درآورم

دیوان: ۲۴۳

چرخ نبینی که هست هاون سرمه      رنگ گرفته ز سرمه‌های صفاهان<sup>۲</sup>

دیوان: ۳۵۴

● «هاون‌کوب دکان»: شاگرد دکان. آن‌که تخم گیاهان و ادویه را در حجره طبابت پزشکان و عطاران می‌کوبد.

\* رسول خدا طبیب و معالج عقل است و در دکان شفای کعبه چشم عقل را نور می‌بخشد و حضرت عیسی که خود طبیبی حاذق است، به مثابه شاگرد و هاون‌کوب این دکان است. یکی از مهارت‌های خاقانی در ابداع این مضمون، ابتکار ترکیب «کحال عقل» است. به دیگر سخن، او با استخدام این ترکیب کلام را ارزشی بیشتر بخشیده و سخن را از مداوای محسوس به مداوای معقول سوق داده و حضرت رسول را افزایش‌دهنده نور عقل گفته است. استادی دیگر شاعر، بالابردن مقام و مرتبت حضرت ختمی مرتبت

۱. الابنیه عن حقایق الادویه، ابو منصور موفق‌الدین هروی، ص ۲۹.

۲. سرمه اصفهان بهترین سرمه‌ها بوده است. ر. ک پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص



است. او حضرت عیسی را که از منظر قرآن کریم بینایی بخش چشم کور مادرزاد است و زنده کننده برخی مردگان و قرآن کریم ناظر بر آن است: «و ابریء الاکمه و الابرص و اُحی الموتی باذن الله» (آل عمران «۳» ۴۹) (= بی عیب و درست می کنم کور مادرزاد و بیمار مبتلا به پیسی را و مرده را به فرمان خدا زنده می گردانم). و هم چنین از پیغامبران اولوالعزم و صاحب کتاب است، در مقابل رسول خدا مقام پیشکاری و شاگرد دکان کحالی به او داده است و در تفضیل شأن و شرف مصطفی (ص) کوشیده است.

۴۸. عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان

چادری کآن دستریس دخت عمران آمده

- احرامیان: محرمان، آنان که لباس احرام بر دوش انداخته و بر کمر بسته اند.
- دستریس: رشته شده با دست. «دستریس دخت عمران»: رشته شده به دست حضرت مریم، ظاهراً حضرت مریم در رشتن تارهای ظریف مهارت خاصی داشته است. خاقانی از این ظرافت مضامین متعدد ابتکار کرده است<sup>۱</sup>:

سوزن عیسی میانش رشته مریم لبش      رومیان زین رشک زنار از میان افشاندند

دیوان: ۱۰۷

آن لعل را به رشته مریم که درکشید      جز سوزن مسیح که شکل میان اوست

دیوان: ۵۶۴

فرسوده تر ز سوزن عیسی تن من است      باریک تر ز رشته مریم لبان اوست

دیوان: ۵۶۴

- دخت عمران: حضرت مریم. در روایات اسلامی، او دختر عمران بن ماثان نجار بود و عمران نیک مردی از نیک مردان سرزمین مقدس. در آیه زیر «آل عمران» به روایتی به خانواده مریم اطلاق شده است که برگزیدگان خداوند تعالی بوده اند<sup>۲</sup>: «ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین» (آل عمران «۳» ۳۳) (= حق تعالی حضرت آدم و حضرت نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان روزگار ایشان برگزید).

\* حضرت مسیح با لباس احرامی که از رشته های حضرت مریم بر خود بسته است، در

۱. رک شرح و تحلیل بیت سوم از قصیده پنجم در همین کتاب.

۲. این خانواده به حضرت داود می رسند و از اولاد او پیامبران بسیاری به نبوت مبعوث شده اند.

مراسم حج شرکت کرده است.

۴۹-۵۰. کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصلیب

کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده

از اُنتش همزه مسمار و الف داری شده

بر چنین داری ز عصمت کافها خوان آمده

● «عودالصلیب»: یا فاوانیا، گیاهی است با برگ‌های ضخیم و خوشه گل‌های صورتی و گاهی سفید. این گیاه نزد اطبای قدیم هم خاصیت دارویی و هم خاصیت تعویذی داشته است و آن را برای بیماری صرع کودکان مفید می‌دانستند.<sup>۱</sup> ● دم: نفس و مجازاً کلام و سخن. ● ابن‌الله: (= پسر خدا) یکی از اقانیم سه‌گانه آیین نصاری است که بر حضرت عیسی اطلاق می‌شود و مقتبس از این آیه است: «و قالت الیهود عَزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلک قولهم بافواههم» (توبه «۹» «۳۰») (= جهودان گفتند: عَزیر پسر خداست و نصاری گفتند عیسی پسر خداست. این گفتاری است که به زبان می‌گویند).

● ام صبیان: نوعی صرع است که به کودکان عارض می‌شود و اطبای قدیم آن را صرع صفراوی می‌گفتند و برای معالجه آن، داروهای تر و سرد را توصیه می‌کردند.<sup>۲</sup>

دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته      کز نبات فکر او عودالصلیب یافتم

دیوان: ۹۰۷

دهر پیر یاوه‌گویی است که پیرانه‌سر به بیماری کودکان مبتلا شده است.

فلک چو عود صلیبش بر اختران بندد      که صرع‌دار بوند اختران به وقت زوال

دیوان: ۸۹۷

● اُنْت: مقتبس است از آیه «و اذ قال یا عیسی بن مریم اُنْت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک ما یكون لی ان اقول ما لیس لی بحق» (مائده «۵» «۱۱۶») (= آن‌گاه که در روز قیامت خداوند تعالی پیغامبران را جمع کند و با عیسی بگوید: آیا تو مردم را [بنی اسرائیل را] گفتی که من و مادرم هر دو را به خدایی بگیری؟ حضرت عیسی

۱. ابن سینا فاوانیا را یکی از بخورات مفید برای معالجه ام صبیان و صرع دانسته است. قانون در طب، کتاب

سوم، بخش اول، ص ۱۵۷ و نیز ر.ک الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۴۵.

۲. برای توضیحات بیشتر ر.ک پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۹۳.

گوید: پاکی و بی‌عیبی تو را سزد، برای من چنین چیزی نبوده است که آنچه برای من سزاوار نیست بگویم). ● عصمت: پاکدامنی. ● «کاف‌ها خوان»: خواننده کاف‌ها، خواننده سوره مریم که با «کاف، ها، یا، عین، صاد» کهیصص آغاز می‌شود (ر.ک نکته ۱۷ در همین قصیده).

\* چون نصاریٰ حضرت عیسی را «ابن‌الله» گفته‌اند، از این سخن گزافه حضرت مسیح دچار تشنج و صرع شده و کعبه را درمان‌کننده بیماری خود دانسته است و بیت دوم توضیح ناراحتی حضرت عیسی از گزافه‌گویی نصاری است که با اقتباس از آیه قرآن کریم به تصویرسازی پرداخته و همزه آغاز آیه را (أنت) مسماری تصور کرده و همزه أنت را به تسامح الف خوانده و آن را داری پنداشته است (که دست و پای مجرمان را با میخ به چوبه دار می‌خکوب می‌کردند) و حضرت عیسی را از گفتار کفرآلود «ادعای الوهیت» مبرا شمرده و او را به خواندن سوره مریم واداشته که محتوای این سوره اثبات وحدانیت خداوند تعالی و نفی شریک و فرزند از اوست و هم‌چنین می‌تواند به آیه «انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً» (مریم «۱۹» ۳۰) (= من بنده خدایم خدای تعالی مرا کتاب ارزانی داشت و مرا پیغامبر گردانید)، در سوره مریم تلمیح داشته باشد.

۵۱. گر حرم خون‌گرید از غوغای مکه حق اوست

کز فلاخشان فراز کعبه غضبان آمده

● غوغا: مردم سفله، مفسدان و شربرانگیزان. ● غضبان: سنگ قلعه کوب، سنگی که در منجنیق گذارند و به سوی دشمن و یا قلعه پرتاب کنند. این کلمه در فرهنگ خاقانی کاربردی شایع دارد:

بوقییس آرامگاه انبیا بوده مقیم      باز غضبان گاه اهل بغی و عصیان آمده

دیوان: ۳۷۱

در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف      سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

پنجره عنکبوت نیست چنان استوار      کز احد و بوقییس باید غضبان او

دیوان: ۳۶۴

باد از بقا حصن تنش وز گرز البرز افکنش      بر حصن جان دشمنش غضبان نو پرداخته

دیوان: ۳۸۸

\* اگر حرم الهی خون گریه کند حق با اوست، زیرا که از فلاخن فتنه‌انگیزان به سوی کعبه سنگ قلعه کوب پرتاب شده و آثار آن چنان که در آیات بعدی مذکور است، بر دیوارهای کعبه مشهود بوده است. داستان پرتاب سنگ‌های قلعه کوب از کوه بوقییس که در این قصیده مطرح است، در قصیده دیگر مربوط به حج نیز مطرح است (ر.ک نکته ۱۸ در همین قصیده).

## ۵۲. بر خلاف عادت از اصحاب فیل است ای عجب

بر سر مرغان کعبه سنگ‌باران آمده

● «اصحاب فیل»: به قصه معروف عام‌الفیل که در قرآن کریم مطرح است تلمیح دارد: «الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل...» (فیل «۱۰۵» ۱) (= نبینی یا محمد که پروردگار توبا اصحاب فیل چه کرد؟). و در آیات بعدی می‌فرماید: برای آنان مرغانی چند پراکنده فرستاد و آن مرغان بر ایشان سنگ و گل‌های آتشی فرو باریدند و اندام ایشان را از زخم سنگ‌ها مانند کاه برگ زرد گردانیدند (ر.ک نکته ۱۹ در همین قصیده).

\* عادت بر این جاری بوده است که اصحاب فیل و لشکر حبشه از طرف مرغان مأموریت یافته از طرف خداوند، سنگ‌باران شوند. اما در این مقطع زمانی از خلاف آمد عادت، مرغان کعبه مورد حمله مفسده‌جویان مکه واقع شده‌اند.

## ۵۳. مکیان چون ماکیان بر سر خود کرده خاک

کز خروس فتنه‌شان آواز خذلان آمده

● ماکیان: مرغ خانگی. مشبه به واقع شدن ماکیان «مفرد» برای مشبه مکیان «جمع» خالی از تسامحی نیست. «بر سر خود خاک کردن»: کنایه از اظهار ناراحتی شدید. خاستگاه تصویر از حرکات مرغان خانگی در حیاط و باغچه مأخوذ است، چون مرغان خانگی برای از میان بردن شپشک‌های سر و تن خود خاک و خاکستر بر سر و تن خود می‌پاشند.

● «خروس فتنه»: تشبیه مؤکد و یا تشبیه بلیغ که در آن فتنه به خروسی تشبیه شده است که از خواب برخاسته و بانگ می‌زند و مضمون مصراع ناظر به حدیث نبوی است که می‌فرماید: «الفتنة نائمة لعن الله من يقظها»<sup>۱</sup> (= فتنه خفته است. خداوند تعالی لعنت کند

۱. الجامع الصغير فی احادیث البشير النذير، ج ۲، ص ۲۳۰.

کسی را که آن را بیدار کند)<sup>۱</sup>.

\* مردم مکه هم چون مرغان خانگی از احساس خفت و خواری خاک بر سر خود می‌کنند؛ زیرا که خروس فتنه بیدار شده و پیغام خواری به گوش آنان می‌رساند.

۵۴. بوقییس آرامگاه انبیا بوده مقیم باز غضبان‌گاه اهل بغی و عصیان آمده

● بوقییس: نام کوهی است مشرف به شهر مکه و در جانب خاوری آن قرار دارد و در قرن ششم هجری بر بالای آن رباطی و مسجدی بوده است که بعضی زایران به آن جا رفته و نماز می‌خوانده‌اند. ابن جبیر در سال ۵۸۰ از آن رباط در بالای کوه بوقییس دیدار کرده و در مسجد آن نماز خوانده است<sup>۲</sup>. ● مقیم: دایماً و مدام. خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

رهبر دیو چو طاووس مدام      مایه فسق چو عصفور مقیم

دیوان: ۹۰۳

● غضبان‌گاه: محل جمع‌آوری سنگ‌های قلعه کوب. ● بغی: افزون‌خواهی، ستم، ظلم. ● عصیان: سرکشی.

\* کوه ابوقییس پیوسته آرام‌گاه پیغامبران بوده است. چنین مکان مقدسی محل جمع‌آوری سلاح‌های جنگی ستمگران و سرکشان شده است.

۵۵. کرده عیسی‌نامی از بالای کعبه خیبری      واندرو مشتی یهودی‌رنگ فتان آمده

● عیسی: ابومکثر عیسی بن قاسم بن ابی هاشم علوی امیر مکه از حدود سال ۵۵۶ تا سال ۵۷۱ ه‍.ق والی مکه بوده و در این سال از امیری خلع شده است (ر.ک نکته ۱۸ در همین قصیده). ● خیبر: محلی بوده است بر سر راه شام و محل سکونت یهودیانی بوده است که در پنج قلعه مستحکم زندگی می‌کرده‌اند. رسول خدا در مدت شش روز هر پنج قلعه را فتح کرد<sup>۳</sup>. خاقانی به سبب مستحکم‌بودن قلعه‌های خیبر، قلعه بالای کوه ابوقییس را استعاره از خیبر گرفته است. ● یهودی‌رنگ: یهودی‌فش، یهودی‌گونه.

\* عیسی‌نامی در بالای کوه بوقییس پایگاهی برای ایدای حاجیان ساخته و در آن مشتی

۱. برای تفصیل بیشتر ر.ک گنجینه اسرار، دفتر پنجم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۲۹.

۲. رحلة ابن جبیر، چاپ بغداد، ص ۸۵.

۳. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۸۲۰.

یهودی مانندِ فتنه‌انگیز جمع آمده‌اند.

۵۶. زود بینام از جلال کعبهٔ مریم صفت      خیبر وارون عیسی کرد ویران آمده  
● مریم صفت: مطهر و پاکیزه. ● «خیبر وارون عیسی کرد»: قلعهٔ واژگون‌شده‌ای که عیسی امیر مکه ساخته است.  
\* الهی از جلال کعبهٔ مطهر هرچه زودتر بینم که قلعهٔ واژگون‌شدهٔ عیسی امیر مکه ویران شده است.

۵۷. من به چشم خویش دیدم کعبه را کز زخم سنگ  
اشک‌بار از دست مشتی نابسامان آمده  
● «اشک‌بار بودن کعبه»: این تعبیر را به صورت خون‌گریستن کعبه در بیت پنجاه و یکم نیز مطرح کرده است. ● نابسامان: آشفته‌کار و گمراه.  
\* من به چشم خود کعبه را دیدم که از ضربه‌های سنگ پرتاب‌شده توسط مشتی آشفته‌کار گمراه اشک‌بار و گریان شده است.  
۵۸. کرده روح‌القدس پیش کعبه پرها را حجاب

تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده  
● «پرهای روح‌القدس»: بنا به نص صریح، فرشتگان دارای بال‌ها هستند: «جاعل الملائكة رسلاً اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع» (فاطر یا ملائكة «۳۵» ۱) (= آفریدگاری که فرشتگان را رسولان کرد، صاحبان بال‌ها، دو دو و سه سه و چهار چهار). و در روایات برای جبرئیل ششصد پر ذکر شده است (ر.ک نکتهٔ ۶ در همین قصیده).  
\* چون از سوی اهل طغیان (آنان که بوقییس را پایگاه ضربه‌زدن به کعبه قرار داده‌اند)، ضرباتی به کعبه وارد شده است، جبرئیل برای حفاظت کعبه پرهای خود را پوشش کعبه کرده است.

۵۹. بوقییس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف  
کعبه را از روی ضجرت رای نqlان آمده  
● زلزال: لرزش و جنبش. ● «زلزال خوف»: لرزش و جنبش حاکی از ترس. ● ضجرت: تنگدلی و ملال. ● نqlان: انتقال از جایی به جایی.  
\* کوه ابوقییس از ضرباتی که بر کعبه وارد آمده است، شرم‌منده شده و از این واقعه لرزش حاکی از بیم و ترس بر تن او افتاده است و کعبه از دل‌تنگی و ملال در اندیشهٔ نقل مکان از

مکه است.

۶۰. کعبه در شومی عرب چون قطره در تنگی صدف

یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده

● شومی: بدی و شرارت، نامبارکی و عدم میمنت. «شومی عرب»: شرارت و بدفالی عرب. ● قطره: این کلمه در غالب چاپ‌ها «قطب» ضبط شده است و تصحیفی واضح است (ر.ک نکته ۲۰ در همین قصیده). ● گروگان: محبوس و زندانی.

\* کعبه در شرارت و بدفالی عرب، همانند قطره مرواریدسازی است که در تنگی صدف گرفتار گشته و یا مانند صدف باارزشی است که در دریای ظلمانی و تاریک محبوس شده باشد (کعبه گرفتار جهالت و گمراهی عرب است).

۶۱. کعبه قطب است و بنی آدم بنات النعش وار

گرد قطب آسیمه سر شیدا و حیران آمده

● قطب: منظور از قطب در این بیت به قرینه بنات النعش، قطب شمالی عالم است. از منظر علم هیأت و نجوم نقطه‌ای را که در رأس محور عالم و نزدیک‌ترین نقطه به ستاره جدی، روشن‌ترین ستاره صورت فلکی دب اصغر است، قطب شمالی عالم گویند و منجمان به تسامح ستاره جدی را ستاره قطبی خوانند.<sup>۱</sup> ● «بنات النعش»: اخترشماران هفت ستاره روشن صورت فلکی دب اکبر را بنات النعش کبری گویند که به صورت ملاغه‌ای است متشکل از یک مثلث منفرج‌الزاویه در رأس و یک ذوزنقه در پیش آن مثلث. این صورت فلکی از صورت‌های شمالی است و همواره در آسمان پیداست. سه ستاره تشکیل‌دهنده مثلث را «بنات» و چهار ستاره تشکیل‌دهنده ذوزنقه را «نعش» تصور می‌کنند و می‌گویند دختران به دنبال نعش مادر در حرکت‌اند. بنات النعش در مدار خود به گرد قطب گردش می‌کنند. ● آسیمه سر: مضطرب و سرگردان و در این جا، آن‌که سر از پا نمی‌شناسد. ● شیدا: شیفته. ● حیران: سرگشته و متحیر.

\* کعبه همانند قطب (ثابت) است و حاجیان طواف‌کننده نظیر بنات النعش‌اند که سر از پا نمی‌شناسند، شیفته‌وار و متحیر به دور کعبه می‌چرخند (طواف می‌کنند).

۱. ثریٰ تا ثریا، شرح مشکلات خاقانی دفتر یکم، ص ۵۶.

۶۲. کعبه هم قطب است و گردون راست چون دستاس زال

صورت دستاس را بر قطب دوران آمده

● قطب: ستونه آهنی و یا چوبی که در وسط سنگ زیرین دستاس نصب می شود و حرکتی ندارد و سنگ زیرین که در وسط سوراخی گرد دارد بر روی ستونه قرار می گیرد و به دور آن می گردد. ● دستاس: آسیای دستی که با آن غلات را خرد می کنند. ● راست: درست و صحیح. ● دوران: گردش دایره مانند چیزی.

\* کعبه خود به مثابه قطب است و گردون راست و درست مانند آسیای دستی پیرزن است و گردش این دستاس گردون به دور قطب است.

۶۳. کعبه روغن خانه ای دان روز و شب گاو خراس

گاو پیسه گرد روغن خانه گردان آمده

● روغن خانه: روغن کده، عصارخانه، محلی که در آن جا روغن کشی می کنند. ● خراس: آسیایی که با خر و دیگر چارپایان می گردد و در آن به آب نیازی نیست. گاو خراس: گاوی که خراس به زور و نیروی آن می چرخد. ظاهراً چشم گاو را نیز می بسته اند تا بر مبنای عادت بچرخد:

آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند نگذاردم که چشم به روغن درآورم

دیوان: ۲۴۱

● «گاو پیسه»: گاوی که نشانه های سفید و سیاه در پوست آن باشد و در این جا کنایه از روز و شب است.

\* شاعر خاستگاه تصویر را از زندگی روستایی و از خانه عصاره انتخاب کرده و گفته است: کعبه به منزله خانه عصاره و روز و شب همانند گاو خراس است و این گاو خراس سفید و سیاه همواره به گرد کعبه می گردد. شاعر در این بیت هم بنا به معتقدات، کعبه را در وسط عالم تصور کرده و گردش ایام و لیالی را به دور کعبه به تصویر کشیده است.

۶۴. کعبه شمع و روشنان پروانه و گیتی لگن بر لگن پروانه را بین مست جولان آمده ● روشنان: عارفان، آنان که نور بصیرت یافته اند. ● لگن: طشت شمع، شمعدان. ● جولان: دور زدن، گشتن.

\* کعبه مانند شمع است، زایرانی که از معنویت نور کعبه روشن گشته اند، نظیر پروانگان مشتاق نورند و جهان طشت شمع کعبه است. بیا و تماشا کن که پروانگان مست و



مدهوش چگونه به دور شمع کعبه در گردش‌اند و به طواف پرداخته‌اند.

۶۵. کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج

گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده

● «ماران گنج»: در میان عامه معروف است که ماران بر سر گنج چنبره می‌زنند و خاقانی این اعتقاد را بن‌مایه تصویر بیت قرار داده است.

\* کعبه گنجینه گران‌بهایی است و سیاهان عرب ماران این گنجینه‌اند. صف سیاهان عرب که به گرد کعبه در گردش‌اند بسیار است.

۶۶. کعبه شان شهد و کان زر رسته است ای عجب

خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده

● شان: خانه زنبوران در داخل کندو که زنبورها پس از پر کردن آن از عسل به ساختن شان دیگری آغاز می‌کنند. ● «زر رسته»: ابوریحان بیرونی در کتاب الجواهر فی الجواهر در مبحث زر و در بخش پایانی آن، رستن زر در بعضی زمین‌ها را اسطوره‌گونه ذکر کرده است، اما مصحح کتاب در توضیح این نکته از نسخه خطی «طبایع الحیوان» تألیف شرف‌الزمان مروزی نقل کرده است که: «فی سفالة الهند فی اقصاها ارض یقال لها "زمین زر" ای ارض الذهب ینبت فیها الذهب کما ینبت الکلاء و التجار یقصدونها و لایمکنهم الا لیلاً»<sup>۱</sup> (= در اقصای هند در پایین دست‌های آن زمینی است که آن را زمین زر می‌گویند و در آن طلا آن چنان می‌روید که گیاه می‌روید و بازرگانان آهنگ آن مکان می‌کنند (و به سبب لمعان و درخشش طلا) جز به هنگام شب در آن محل نمی‌توانند درآیند.

\* شاعر کعبه را شان عسل و کان زر نامیده و گفته است: شگفتا که این شان شهد و کان زر را خیل اعراب که زنبوران نیش‌زن و ماران گزنده‌اند نگهبانی می‌کنند.

## مطلع دوم

۶۷. الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده

● الوداع: خدا حافظ، خدانگهدار. نیایشی است که به هنگام مفارقت از یکدیگر بر زبان می‌آورند. ● «دل تنوری گشته»: تلمیح دارد به قصه طوفان نوح که از تنور پیرزنی آغاز

۱. الجواهر فی الجواهر، ابوریحان بیرونی، ص ۳۹۲ حاشیه صفحه.

شد (ر.ک نکته ۴ در قصیده ۲، تنور پیرزن).

\* شاعر پس از پایان مناسک حج با حضور در برابر کعبه تأثرات درونی خود را جهت وداع با کعبه به تصویر کشیده و گفته است: بدرود ای کعبه که هنگام وداع است. از دلم تنوری در وجود آمده و از چشمم اشک طوفان‌زا سرازیر شده است.

۶۸. الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک

زان که چشم از اشک می‌گون راوق افشان آمده

● راوق: در اصل به معنی پالونه شراب است و آن ظرفی است که شراب را با آن صاف و روشن می‌کنند و مجازاً به معنی شراب به کار رفته است. «مست راوق گشتن خاک»: اشاره است به یک رسم دیرین که در مجالس باده‌گساری جرعه‌هایی را بر خاک می‌ریختند و می‌گفتند: اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک که زمین را از جام می‌خواران نصیبی است. «راوق افشان»: مجازاً به معنی شراب‌ریزنده. خاقانی در ابیات دیگری نیز چنین مضامینی آفریده است:

ساقی غم را ز اندرون چون سوخته بیدم کنون تا چند بارم اشک خون‌گر راوق افشان نیستم

دیوان: ۴۵۴

گر همه مستند از آن راوق منم هم مست از آنک خون چشم راوق افشان درکشم هر صبحدم

دیوان: ۷۸۳

\* بدرود ای کعبه. از بس چشمم از اشک خونین شراب می‌گون ریخته است، خاک از جرعه‌های شراب مست گشته است.

۶۹. الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بد رفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده

● کالبد: تن و بدن آدمی و حیوانات. قالب تن و بدن.

\* بدرود ای کعبه که اینک قالب تن من از پیش تو می‌رود و جانم به دوری مبتلا می‌شود.

۷۰. الوداع ای کعبه کاینک هفته‌ای در خدمت

عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده

\* بدرود ای کعبه که اینک هفته‌ای در خدمت مشغول انجام دادن مناسک حج بودم و گویی این زندگی اندک خوابی بوده و تعبیر این خواب رسیدن غم‌های جدایی از تو بوده است.

## ۷۱. الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح وار

دیر سر برکرده و بس زود پایان آمده

\* بدرود ای کعبه که روز وصل تو مانند صبح دیر حاصل شده و زود به پایان رسیده است (وجه شبه در این تصویر تحمل رنج‌ها برای وصال و زودگذری آن پس از وصال است که هم در مشبه و هم در مشبه‌به قابل پیش‌بینی است).

## ۷۲. الوداع ای کعبه کاینک درد هجران جان‌گزای

شَمّه خاک مدینه حرز و درمان آمده

● جان‌گزای: آنچه روان را بیازارد. ● شمه: مطلق بوی خوش. مراد شاعر از شَمّه بوی مدینه، رایحه خوش آیند روضه مقدس نبوی است. ● حرز: در اصطلاح نوعی تعویذ به معنی عام است که برای محافظت از آفات و حوادث نوشته می‌شود و افراد همراه خود نگه می‌دارند. این اصطلاح در ادبیات خاقانی کاربرد شایان توجهی دارد:

یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی      خاک مشک‌آلود بهر حرز جان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۸

حرز سپاهت پیش و پس اسماء حسنی باد و بس      بر صدر اسما هر نفس انوار اسما ریخته

دیوان: ۳۸۱

هیکل و نشره و حرزی که اجل باز نداشت      هم به تعویذگر شعوزه‌گر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

\* بدرود ای کعبه که دوری از تو آزار دهنده روان است و رایحه خوش روضه مقدس نبوی حرز و درمان این جان‌گاهی است (شاعر در این بیت از توصیف مناسک حج به دیدار روضه رسول خدا گریزی زده است).

## ۷۳. مکه می‌خواهی و کعبه‌ها مدینه پیش توست

مکه تمکین و در وی کعبه جان آمده

● ها: صوت است برای تنبیه و به معنی بنگر اینک، بین اینک. این کاربرد در شعر خاقانی سابقه دارد:

نزد سلیمان شهم ستود چو آصف      گفت که ها هدهد سبای صفاهان

دیوان: ۳۵۶

چو من ناورد پانصد سال هجرت      دروغی نیست ها برهان من ها  
دیوان: ۲۴

کعبه چکنی با حجرالاسود و زمزم      ها عارض و زلف و لب ترکان سرایی  
دیوان: ۴۳۵

● تمکین: شوکت و جاه و جلال و مکانت بخشیدن. «مکه تمکین»: کنایه از مدینه باشوکت و جلال. «کعبه جان»: کنایه از روضه مقدس نبوی.  
\* شاعر در ادامه گریز از مدح مکه به مدح مدینه گفته است: اگر طالب مکه و کعبه با هم هستی، اینک مدینه پیش تو است که مدینه النبی، مکه ای باشوکت و جلال و روضه مقدس نبوی کعبه جان است.

۷۴. مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه

هر کف از بحر کف او زمزم احسان آمده  
● «مهر کتف مصطفی (ص)»: خال سیاهی که به زردی می زد بر کتف رسول خدا بود که آن را مهر نبوت و خاتم نبوت نیز گفته اند. این مهر به اندازه تخم کبوتر و یا کوچک تر از آن و یا بزرگ تر از آن در میان دو کتف رسول خدا بود و گفته اند که این نشان در نوشته های یهودیان، نشانه نبوت شمرده می شد و آنان بیش از دیگران مشتاق دیدن مهر نبوت بودند.<sup>۱</sup> غزالی درباره مهر کتف مصطفی (ص) گفته است: «و میان دو کتف خاتم نبوت داشت، چنان که به کتف راست نزدیک تر بودی و در میان آن خالی سیاه بود که به زردی زدی و گرد بر گرد آن موهای پیوسته»<sup>۲</sup> و خاقانی از آن تصویرهای متعدد ساخته است:

کتف محمد از در مهر نبوت است      بر کتف بیورسب بود جای اژدها  
دیوان: ۱۶

گویی برای بوس خلایق پدید شد      بر دست راست بیضه مهر پیمبرش  
دیوان: ۲۲۰

دل پاکش محل مهر من است      مهر کتف نبی است جای مهار  
دیوان: ۲۰۴

۱. دلائل النبوة، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲. احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین خوارزمی، ربع عادات، ص ۱۰۷۷.

● «بحر کف مصطفی»: دریای کف رسول خدا. از حدیثی مستفاد است که در آن از بیرون آمدن آب از انگشتان رسول خدا سخن در میان است. در حدیث آمده است: «نِیع الماء من بین اصابعه (ع) فشرب اهل العسکر کلّهم و هم عطاش»<sup>۱</sup> (= از میان انگشتان آن حضرت آب بیرون آمد و همه لشکر از آن سیراب شدند در حالی که تشنه شده بودند).

● زمزم احسان: دارنده احسانی مانند احسان زمزم.

\* بیت در مدح حضرت مصطفی است. شاعر در سه تشبیه آن حضرت را به کعبه و مهر نبوت او را به حجرالاسود و کف دست حضرتش را به دریا همانند کرده و اندکی از این دریای کف او را زمزم احسان گفته است.

۷۵. گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت

چار ارکانش ز یاران چار ارکان آمده  
«چار ارکان او (کعبه)»: چهار گوشه خانه کعبه را چهار ارکان کعبه گویند و گوشه شمالی را رکن عراقی و گوشه جنوبی را رکن یمانی و گوشه غربی را رکن شامی و گوشه شرقی را به سبب نصب شدن حجرالاسود در دیوار شرقی، رکن اسود گویند. ● «هفت طوق»: کنایه از هفت آسمان. چار ارکان در آخر بیت کنایه است از خلفای راشدین.

\* در دنباله توصیف کعبه مکه و کعبه مدینه گفته است: هفت آسمان و شش جهت گرد چار ارکان کعبه در گردش اند و خلفای راشدین چهار ارکان این کعبه در مدینه را تشکیل می دهند که مدار دین اند و گردش دین به دور شمع وجود آنان است.

۷۶. حبّذا خاک مدینه حبّذا عین النبی هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده  
● حبّذا (حبّ + ذا): زهی، چه خوب است. این عبارت از فعل مدح «حبّ» و فاعل آن «ذا» ساخته شده است. حبّذا خاک مدینه: زهی و خوشا خاک مدینه. ● «عین النبی»: چاهی است که رسول خدا در اواخر سال پنجم هجری در بیرون مدینه کنده است. با این توضیح که در ایام حفر خندق، رسول خدا شخصاً در امر کردن خندق شرکت داشت و مسلمانان را به کردن خندق تشویق می کرد، حتی شب را نیز در آن جا می گذرانید. مسلمانان برای آن که آسیبی بر نبی اکرم (ص) نرسد، به هنگام شب او را در کهف بنی حزام می بردند و حضرت شب را در آن جا به سر می برد و فردای آن روز به کنند

خندق مشغول می‌شد. روایت کرده‌اند که رسول خدا در نزدیکی همان کهف چاهی کند که بعضی عالمان گفته‌اند تا سده هفتم جاری و دایر بوده است.<sup>۱</sup> اما ابوالبقا محمد معروف به ضیاء مکی (متوفی ۸۵۴) مؤلف تاریخ مکه گفته است که امروزه دایر نیست و از میان رفته است. با توجه به اشاره خاقانی در این بیت، عین‌النبی در سده ششم هجری دایر بوده و آب داشته است. ● چار جوی: چهار جوی بهشتی (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده). ● هشت بستان: هشت بهشت و هشت جنت (ر.ک هشت خوان خلد، نکته ۱۱ در همین قصیده).

\* زهی و خوشا خاک مدینه و خوشا چاه احداث شده به دست نبی اکرم (ص) که این دو اصل و ریشه بهشت‌های هشت‌گانه و چهار جوی بهشتی‌اند.

۷۷. در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس

وآن‌که از دین در مدینه اصل و بنیان آمده

● مشخص: محقق و معین. ● بنیان: اساس.

\* ظاهراً باید تغییر و یا تصحیفی در بیت رخ داده باشد؛ با این حال باید مضمون بیت این باشد که آنچه از اساس و بنیان دین در مدینه پایه‌گذاری شده، به صورت دین محقق در وجود نبی اکرم (ص) قابل رؤیت است.

۷۸. گر بجویی ور نویسی هم به اسم و هم به ذات

در مدینه نقش دین بینی به برهان آمده

● ذات: حقیقت و نفس هر چیزی. ● برهان: حجت و بیان روشن.

\* اگر لفظ دین را به صورت نوشتاری بنویسی و یا حقیقت و نفس دین را بجویی، لفظ دین را در لفظ مدینه و در ساختار الفبایی این لفظ می‌بینی و حقیقت و نفس دین در روضه مقدس نبوی و در شهر مدینه با حجت و بیان روشن می‌توانی ببینی که مصطفی (ص) دین محقق و مبین است.

۷۹. پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب

این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده

● صهیب: صهیب بن سنان بن مالک از قبیله بنی تمیم و از سابقان در اسلام است (ر.ک

۱. تاریخ مکه المشرفة و مسجد الحرام و المدينة المشرفة و القبر الشريف، ص ۲۶۰.

نکته ۲۱ در همین قصیده). ● «عود سوزان»: مجمری که در آن عود می‌سوزانند. «شکر در عود سوزان»: بررسی آثار متقدمان نشان می‌دهد که شکر را در مجمرها می‌سوزانیدند. بیت زیر از حافظ نیز مؤید این مدّعاست:

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم      نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

دیوان حافظ: ۲۵۸

\* خاقانی در توصیف شکوه و جلال بارگاه مصطفوی بلال را چون عود و صهیب را چون شکر دیده که با هم در عود سوزان مشتعل‌اند و حرز امان جلال و شکوه حضرت مصطفی (ص) هستند.

۸۰. پیش بزم مصطفی بین دعوت کزویان      عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده  
● دعوت: درخواست و خواهانی برای ضیافت و مهمانی. ● کزویان: فرشتگان مقرب و در آیین کلیمیان به فرشتگانی اطلاق شده است که از محضر خداوند متعال فرستاده می‌شوند و در آیین اسلام آنان را فرشتگان یا ملائکه مقرب می‌دانند.

● کیوان: زحل یا کیوان در نجوم قدیم یکی از علوین (به صیغه مثنی) است که در فلک هفتم از افلاک نه‌گانه واقع است. سطح فوقانی زحل با فلک ثوابت (فلک هشتم) و سطح تحتانی آن با فلک مشتری (فلک ششم) مماس است. اخترشناسان معتقد به احکام نجوم، رنگ‌های سیاه و تیره و حتی مردمان سیاه‌پوست را به زحل منسوب می‌دانستند و این انتساب از ابزار نیکو برای ساختن مضامینی است که به گونه‌ای با سیاهی و تیرگی ارتباط دارند. خاقانی در تصویرهایی که با توجه به رنگ سیاه و سیاهی‌های منسوب به زحل ابتکار کرده است زیبایی‌های ویژه‌ای به وجود آورده است<sup>۱</sup>:

کیوان که راهبی است سیه‌پوش دیر هفتم      گفت از خواص ملک چنورهبی ندارم

دیوان: ۲۸۱

مجمر عیدی و آن عود و شکر هست به هم      زحل و زهره که با قرص خور آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

\* شاعر در ادامه گرامی‌داشت بارگاه مقدس نبوی، فرشتگان مقرب الهی را صلادهندگان از برای برخورداری از خوان عزت بارگاه خوانده و برای عزیز داشتن

۱. ثریا تا ثریا، شرح مشکلات خاقانی دفتر یکم، ص ۲۵۶.

مهمانان مجمری از آفتاب ساخته و بخور این مجمر را زحل تصور کرده است.

۸۱-۸۲. مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک

بلبل و نحل است و گیتی را زمستان آمده

باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز

نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمده

● «دم بستن»: خاموش گشتن. ● «خلوت نشستن»: عزلت گزیدن و معمولاً به عزلتی گفته می شود که خلوت نشین، خالی از اغیار با خدای خود تنها ماند. ● دستان: نغمه و آواز و به همین سبب بلبل را هزارستان گفته اند و بی گمان خاقانی در استخدام لفظ «دستان» به این نکته توجه داشته است. شاعر این مضامین را در فصلی از ختم الغرایب با اندک تفاوتی در نتیجه گیری چنین یاد کرده است:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| افسرد جهان پیر هین خیز    | از بنگه این عجوز بگریز      |
| پیوند فسرده چون گزینی     | در برد عجوز چون نشینی       |
| دیماه فناست پند بپذیر     | چون بلبل و نحل گوشه ای گیر  |
| دم بسته قدم شکسته می مان  | چون بلبل و نحل در زمستان... |
| یک چند بر این سبیل می باش | تخمی به زمین صدق می پاش     |
| تا دی مه ظلم درگذشتن      | خورشید مراد بازگشتن         |
| تا فصل ربیع جان رسیدن     | بر گلبن عمر گل دمیدن        |
| کآن ها که دل بهار دارند   | دی ماه بدین صفت گذارند      |

ختم الغرایب: ۱۰۴-۱۰۵

\* رسول اکرم (ص) لب از سخن فرو بسته و در روضه مقدس خود خلوت گزیده است و بلبل نطق و نحل خلق او خاموش شده است و برای گیتی زمستانی پیش آمده است و در زمستان بلبل از لحن و دستان می ماند و سرمای آن نحل را به عزلت می کشاند. سپس شاعر می افزاید منتظر باش تا بهار باغ روز قیامت فرارسد تا بینی که این بلبل و نحل خلقت لحن و دستان آغاز خواهد کرد (و شاهد خواهی بود که آن حضرت فرمانروایی عرصات قیامت را به دست خواهد گرفت و نیز به شفاعت امت قیام خواهد کرد).

۸۳. کاف و نون بوده سترون از هزاران سال باز

زاده فرزندی که شاهنشاه دو جهان آمده



● «کاف و نون»: کاف و نون تشکیل دهنده لفظ کن است که مستفاد از آیات قرآنی است و آن امر خداوند تعالی است که می فرماید: «کن» (= در وجود آی)، فیکون (= پس در وجود می آید) (ر.ک: ق ۳۲/۲ در همین کتاب). خاقانی بارها از کاف و نون برای ایجاد تصاویر خود بهره برده است:

آن با و تا شکن که به تعریف او گرفت      هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها

دیوان: ۴

گوهر دریای کاف و نون محمد کز ثنائش      گوهر اندر کلک و دریا در بنان آورده ام

دیوان: ۲۵۸

قابله کاف و نون طاهای و یاسین که هست      عاقله کاف و لام طفل دبستان او

دیوان: ۳۶۳

● سترون: نازا، عقیم.

\* هستی از هزاران سال به این سو عقیم و نازا بوده تا آن که فرزندی به وجود آورده است که فرمانروای این دنیا و آن دنیا شده است.

۸۴. آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده ● «دور هفتم»: به عقیده برخی منجمان آخرین دور از ادوار عالم است (ر.ک نکته ۲۲ در همین قصیده). ● «سال شش هزار»: یعنی شش هزار سال گذشته از دور هفتم (ر.ک همان). ● سعدان: به صیغه مثنی دو سعد، در اصطلاح نجومی به دو سیاره مشتری و زهره اطلاق می شود که از منظر علم احکام نجوم، به ترتیب سعد اکبر و سعد اصغر محسوب می شوند.

\* فلک پس از گذشت شش هزار سال از دور هفتم خورشیدی، پیغامبری با نور هدایت و مقام بالا زاده است که پایه های تخت او در علو مقام بر سر دو ستاره سعد مشتری و زهره قرار گرفته است.

۸۵. گشته داود نبی زراد لشکرگاه او      باز صاحب جیش آن لشکر سلیمان آمده

● داود نبی: حضرت داود در روایات اسلامی از انبیای بنی اسرائیل است که حق تعالی پادشاهی او را تشدید و تقویت کرده است (ر.ک نکته ۲۳ در همین قصیده). ● زراد: زره گر. کسی که کار او ساختن و بافتن زره است. ● صاحب جیش: سپهسالار لشکر. ● سلیمان: پادشاه با جلال و حشمت بنی اسرائیل (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده).

\* حضرت داود نبی پادشاه مقتدر و صاحب مقام شاهی تقویت شده از سوی حق تعالی در لشکرگاه نبی اکرم مقام و مرتبه زره‌گری یافته و حضرت سلیمان با تمام حشمت و جاه و جلالش که دیوان و آدمیان در خدمتش بودند، به مقام سپهسالاری آن حضرت رسیده است. منظور شاعر در این بیت بیان علو مقام رسول اکرم است.

۸۶. داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی هر نوآمد کز مشیمه چار ارکان آمده  
 ● «داغ بر رخ»: کنایه از بنده و غلام. ● نوآمد: نوزاد، آن‌چه به تازگی در وجود آمده است. ● مشیمه: پرده‌ای است که جنین تا هنگام تولد در آن قرار دارد و در وقت زایمان این پرده شکافته می‌شود و همراه کودک بیرون می‌آید. ● «چار ارکان»: امهات سفلی، عناصر اربعه (آتش و باد و آب و خاک) را متقدمان مادران حیات تصور می‌کردند و می‌گفتند: هر موجودی که در عالم کون و فساد به وجود می‌آید، با تأثیر آباء علوی (افلاک برین) در امهات سفلی (عناصر اربعه) به دنیا می‌آید.<sup>۱</sup> «مشیمه چار ارکان»: استعاره مکینه است و مشیمه جزیی از مستعار منه است.

\* گاهی انسان کامل به حقیقت محمدی اطلاق می‌شود و در مواردی دیده می‌شود که ابن عربی از حقیقت محمدی به انسان کامل تعبیر کرده و آن را برای حق تعالی به منزله «انسان‌العین» (= مردمک چشم) پنداشته و گفته است: «و به ينظر الحق الى خلقه»<sup>۲</sup>؛ یعنی خداوند تعالی به واسطه انسان کامل که به مثابه مردمک چشم اوست به خلق می‌نگرد و در این کلام اشاره‌ای است به آن‌که سبب ایجاد عالم و بقای آن و واسطه ظهور کمالات الهی در ازل و ابد و دنیا و آخرت، حقیقت محمدیه است که تجلیات ذاتی و اسمایی باری تعالی نخست بر او تجلی می‌کند و به واسطه او آثار تجلی بر عالم فایض می‌شود تا حدیث «لولاک لما خلقت الافلاک» تحقق یابد. پس هر نوزادی که از مشیمه چار ارکان یا امهات سفلی قدم در عالم وجود گذاشته است، تابع حقیقت محمدیه است و داغ غلامی بر چهره دارد.

۸۷. و این عجوز خشک پستان بهر بیشی امتش

مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده

۱. ر.ک پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۱۶.

۲. شرح فصوص‌الحکم، تاج‌الدین حسن بن حسین خوارزمی، ص ۶۸.

● «عجوز خشک پستان»: پیرزنی که پستان او خشکیده و از شیردادن بازمانده و به حالت یائسگی درآمده است. در این بیت کنایه از دنیا. ● «بیشی امت»: زیادتى و بیشى اُمّت. در روایات آمده است که امت رسول اکرم (ص) در روز قیامت در میان امت‌های پیغامبران دیگر بیشترین امت‌ها است. چنان که آن حضرت فرمودند: «انا اکثر الانبياء تبعاً يوم القيامة»<sup>۱</sup> (= در روز قیامت در میان پیغامبران بیشترین پیروان از آن من است). ● مادر یحیی: زن زکریای نبی است و قصه او در سورهٔ مریم مطرح است. با این توضیح که حضرت زکریا به هنگام پیری و در حالی که همسرش به کلان‌سالی و نازایی رسیده بود، به ندایی خفی از درگاه خداوند تعالی خواست تا برای او وارثی عطا فرماید. به دنبال آن بشارت تولد یحیی به زکریا رسید و زکریا گفت: «قال ربّ انّی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقراً و قد بلغت من الکبر عتياً» (مریم «۱۹» ۸) (= گفت پروردگارا چگونه میتواند برای من پسری باشد در حالی که زن من نازا است و من از پیری به تباهی رسیده‌ام). فرشته گفت: پروردگار تو چنین گفت که آن برای من آسان است تو را پیش از این آفریدیم و تو چیزی نبودى. خدایی که از لاشیء شیء آفریند قادر است که بر خلاف عادت از مردی پیر و زنی نازاینده فرزندی به وجود آورد. پس حق تعالی یحیی را به زکریا عطا فرمود. ● زهدان: رحم، بچه‌دان.

\* با در نظر گرفتن مفهوم حدیث که امت محمدی باید بیشترین امت‌ها باشد، گیتی به پیرانه‌سر برای تحقق بخشیدن به مفهوم حدیث، جوانی از سر گرفته و جوان و تازه زهدان شده است.

۸۸-۹۰. بنده خاقانی به صدر مصطفی آورده روی

کرده ایمان تازه وز رفته پشیمان آمده

چون بیابان سوخته رویش ز اشک شور گرم

چون به تابستان نمک‌زار بیابان آمده

آسمان‌وار از خجالت سر فکنده بر زمین

آفتاب‌آسا به سوی خاک غلطان آمده

● «ایمان تازه کردن»: تجدید ایمان. از نو ایمان آوردن. شاعر در بیتی دیگر ایمان تازه

۱. مناحل الشفا و مناهل الصفا، ج ۴، ص ۱۴۷.

گردانیدن آورده است و معلوم می شود که آن گاه که سر از ربقه طاعت ایمان به در می رود، باید توبه کرد و ایمان تازه گردانید.

مگوی این کفر و ایمان تازه گردان      بگو استغفرالله زین تمنا

دبران: ۲۷

● «سوختن از اشک شور گرم»: این مضمون برای کسانی که در آب های شور آب تنی می کنند و پوست آنان بر اثر اشعه گرم آفتاب می سوزد ملموس تر است.

\* من بنده خاقانی به پیشگاه محمد مصطفی (ص) روی آورده و تجدید ایمان کرده و از گذشته خود پشیمان است. مانند بیابان از اشک شور گرم رخسارش سوخته و از شوری اشک گرم رویش مانند نمک زار بیابان شده است. از شرمندگی مانند آسمان سر به زیر افکنده و هم چون آفتاب که سیل نور آن بر روی سایه می غلطد، سر به پیشگاه آستان رسول خدا افکنده است.

۹۱-۹۳. گر مسلمان بوده عبدالله بن سرح از نخست

باز کافر گشته و در راه کفران آمده

بوده کعب بن زهیر از ابتدا کافر صفت

پس مسلمان گشته و هم جنس حسان آمده

گر توام عبدالله بن سرح خوانی باک نیست

من به دل کعبم مسلمان تر ز سلمان آمده

● «عبدالله بن سرح»: عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی خلیفه سوم عثمان بن عفان، از مردم مکه بود. او در آغاز کار اسلام آورد و با مهاجران به مدینه رفت و در سال ششم هجری پس از جنگ حدیبیه مرتد شد و به مکه بازگشت و به مشرکان پیوست و از طرف رسول خدا مهدورالدم اعلام شد. عبدالله در روز فتح مکه از بیم جان به عثمان پناه برد و خلیفه سوم او را در خانه خود پنهان کرد تا اوضاع آرام گرفت، سپس او را نزد پیامبر برد و شفاعت کرد. رسول خدا ساعتی خاموش بود و پس از آن او را به عثمان بخشید. آن گاه که خلیفه سوم همراه عبدالله از خدمت رسول خدا بیرون رفت، حضرت روی به اصحاب کرد و فرمود: چرا وقتی که من خاموش بودم او را نکشتید؟ گفتند: یا رسول الله

اشارتی بایست کرد. رسول خدا فرمود: «ان النبی لایقتل بالاشارة»<sup>۱</sup> (= پیامبر خدا با اشاره کسی را نمی‌کشد). او بار دیگر اسلام آورد و از سرداران بزرگ اسلام شد و در فتح مصر شرکت کرد و بعدها نیز به حکومت مصر رسید و نقاط بسیاری را در شمال آفریقا فتح کرد. پس از درگذشت خلیفه سوم به معاویه پیوست. او در سال ۳۷ هجری قمری به هنگام ادای نماز سگته کرد و درگذشت. ● کفران: پوشاندن نعمت منعم با انکار و یا با عمل، ناگرویدگی، ناسپاسی. ● «کعب بن زهیر»: کعب بن زهیر بن ابی سلمی شاعر عرب از مخضرمین بود. پدر او زهیر بن ابی سلمی صاحب یکی از معلقات سبع است. کعب در جاهلیت از مشاهیر عرب بود و به هنگام ظهور اسلام به مخالفت با پیغمبر برخاست و چون برادرش بجیر بن زهیر اسلام آورد، او در کفر خود بیشتر پافشاری کرد و از در مخالفت بیشتر درآمد. حتی رسول خدا را هجو گفت و نبی اکرم خون او را هدر اعلام کرد، اما برادرش او را به اسلام آوردن و توبه دعوت کرد. او با سرودن قصیده معروف خود که به «بانت سعاد» شهرت دارد، روزی بی‌خبر در مسجد مدینه به خدمت رسول خدا رسید، قصیده خود انشاد کرد و از پیغمبر خدا زنهار خواست و مسلمان شد. رسول خدا او را عفو فرمود<sup>۲</sup> و برد خویشتن به او داد. قصیده «بانت سعاد» یکی از مشهورترین قصاید در عالم اسلامی است و شروح متعدد بر آن نوشته شده و به زبان‌های ایتالیایی و فرانسوی و لاتینی ترجمه شده است. ● حسان: ابوالولید حسان بن ثابت خزرجی انصاری از شاعران مخضرم عرب بود. او در مدینه به دنیا آمد. پس از ظهور اسلام به خدمت رسول خدا پیوست و در دفاع از اسلام و مسلمانان و هجو مشرکان شعر گفت. در روایات آمده است که رسول خدا او را مؤید به تأیید روح القدس خوانده است<sup>۳</sup>. با این حال او در هیچ‌یک از غزوات رسول‌الله شرکت نکرد و حمایت او از مسلمانان از طریق سرودن اشعار بوده است<sup>۴</sup>. پس از رحلت رسول خدا از انصار جانب‌داری کرد و پس از قتل خلیفه سوم به معاویه پیوست. گفته‌اند او یک‌صد و بیست

۱. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۸۸۱.

۲. سیرت رسول‌الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۹۴۸.

۳. مناحل الشفا و مناهل الصفا، ج ۶، ص ۹۰.

۴. کشف‌المحجوب، به تصحیح محمود عابدی، ص ۹۲۷.

سال عمر کرده است.

● سلمان: ابو عبدالله سلمان فارسی از سابقان ایرانی در اسلام و از یاران وفادار پیغمبر و از مشاهیر صحابه است (ر.ک نکته ۹ از قصیده ۲ در همین کتاب).

\* شاعر در توجیه پشیمانی خود و برگشتن از کفران، از عبدالله بن سعد و کعب بن زهیر مثالی زده و خود را کعبی خوانده است که مسلمان‌تر از سلمان است که رسول خدا او را از اهل بیت خود خوانده است و بدین وسیله امیدوار به بخشش رسول خدا شده است. ۹۴. نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده ● «سرخ زنبوران»: نوع درشت‌تر زنبوران که قسمت‌هایی از بدن آن‌ها خرمایی‌رنگ است و در تنه پوشیده درختان و یا شکاف دیوار باغ‌ها لانه می‌سازند و تعداد آن‌ها گاهی تا پانصد زنبور و یا بیشتر نیز می‌رسد. این قسم زنبور به خلاف زنبوران عسل که در شهد آن‌ها شفای مردمان است، زنبوران مزاحم‌اند و برای دفاع از خود دست به حمله می‌زنند و زهر آن‌ها سمی‌تر و دردآورتر از زهر زنبوران دیگر است و حتی خود به شکار زنبوران عسل می‌پردازند. گمان می‌رود که به سبب صفات ایدایی آن‌ها، این قسم زنبور را زنبور سرخ کافر گفته‌اند. ● «شاه زنبوران»: امیرالنحل. در لغت‌نامه دهخدا به نقل از «شرف‌نامه منیری» و فرهنگ «آندراج» آمده است: «آن مگس که پیش امیرالمؤمنین علی (ع) ایمان آورد و او پادشاه زنبوران بود و یعسوب نام داشت و او را امیرالنحل نیز خوانند». این قسم گزارش معنی بی‌گفتگو برگرفته از اشعاری است که چنین مضامینی را عرضه کرده‌اند:

اختران بینم زنبور صفت کافر سرخ      شاه زنبور مسلمان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۶

به اول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن      به آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش

دیوان: ۲۱۰

شادی‌آبادی در شرح بیت اخیر همین معنی را گفته است که مؤلفان فرهنگ‌های شرف‌نامه منیری و آندراج ضبط کرده‌اند.<sup>۱</sup> توضیحاً می‌افزاید که امیرالنحل را یعسوب

۱. شرح قصاید خافانی، محمد بن داود شادی‌آبادی، نسخه عکسی از نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۱۲.

نیز می‌گویند و یعسوب هر پیشوایی است که هم‌جنسان خود را راهنمایی می‌کند و این معنی در فحل زنبوران که تخم‌ریز زنبوران است غلبه دارد و به سبب آن‌که زنبوران به غریزه طبیعی به دنبال آن پرواز می‌کنند، او را امیرالنحل گفته‌اند.<sup>۱</sup> لقب امیرالنحل برای امیرالمؤمنین از معنای یعسوب مستفاد است که روایت شده است که: «انّ النبی قال لعلی (رض) انت یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الکفار»<sup>۲</sup> (= نبی اکرم امیرالمؤمنین علی را فرمود: تو پیشوای مؤمنانی و مال پیشوای کافران، یعنی مؤمنان از تو پیروی می‌کنند و به تو روی می‌آورند و کافران به سوی مال می‌گروند). گمان نزدیک به یقین راقم این سطور این است که مسلمانی فحل زنبوران و کفر آن دیگری بر اثر مقایسه این دو نوع زنبور که یکی مفید است و شهد آن شفابخش و دیگری مضر است و زهر آن جان‌گزا به ذهن‌ها متبادر شده است.

\* شاعر به مخاطبان خود می‌گوید چرا نام مرا مانند زنبور سرخ کافر ناسپاس و کفران نعمت‌کننده می‌گذاری، در حالی که نفس من مانند امیرالنحل راحت‌رسان است و کس از دست و زبانش آزاری نمی‌بیند.

۹۵. خلق باری کیست کآمرزد گناه بندگان      بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده  
● توقیع: نشان، علامت امضا کردن نامه و فرمان.

\* کیست در مصراع اول استفهام انکاری است و شاعر می‌گوید: خلق کسی نیست که گناه بنده را بیامرزد، بلکه امضای آمرزش بنده از سوی خداوند تعالی صادر شده است. با توجه به این‌که شاعر مشغول انجام دادن مناسک حج است و در روایات متعدد برای حاجیان وعده‌های آمرزش داده شده است، خاقانی چنین مضمونی را ابداع کرده است. از جمله در روایات اهل بیت آمده است که رسول اکرم فرمود: «اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة و ظن الله عزوجل لم یغفر له»<sup>۳</sup> (= بزرگ‌گناه‌ترین مردمان آن کس است که به عرفه بایستد و گمان برد که حق تعالی وی را نیامرزیده است).

۱. کتاب الحیوان، جاحظ، ج ۱، ص ۱۹ و ج ۳، ص ۳۲۸.

۲. حیوة الحیوان الکبری، کمال‌الدین محمد بن موسی دمیری، ج ۲، ص ۴۴۱ و در کنز العمال، این حدیث به صورت: «علی یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الکفار آمده است»، ج ۱۱، ص ۶۰۴.

۳. احیاء علوم الدین، نیمه دوم ربیع عبادات، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۲۶۱.

۹۶. گر همه زهر است خلق از زهر خلق اندیشه نیست

هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده

● تریاق: معجونی مرکب از چند داروی مختلف که مضرات زهرها را دفع می‌کند و تریاق فاروق قسم اعلای آن است. ابوریحان بیرونی شریف‌ترین انواع تریاق‌ها را «تریاق فاروق» دانسته و فاروق را جداکننده میان خون و زهر و نجات‌دهنده تن از مضرت نامیده است.<sup>۱</sup> و ابن سینا آن را بهترین داروی ترکیبی با فواید متعدد و شفابخش عذاب‌ها و دردهای گوناگون خوانده و در یکی از نسخه‌های خود تریاق فاروق را مرکب از شصت و چهار ماده دارویی یاد کرده است.<sup>۲</sup> ● فرقان: یکی از نام‌های قرآن کریم است و آن مصدری است بر وزن غفران و در معنی وصفی به معنی «فارق» به کار می‌رود و از آیه «تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیراً» (فرقان «۲۵» ۱) مستفاد است که می‌فرماید: بزرگوار است آن خدایی که فرقان را بر بنده خود فرو فرستاد تا برای جهانیان بیم‌دهنده و آگاه‌کننده باشد.

\* برای کسی که تریاق فاروقی از قرآن برای مداوای دردها و مضرت‌های تن و جان‌ش باشد، اگر همه خلق سراپا زهر باشند باکی و اندیشه‌ای نیست. یعنی من که تریاق فاروقی برای دردهای خود از آیات قرآنی دارم، از مردم هرچند که سم مهلک باشند باکی ندارم. ۹۷. من شکسته‌خاطر از شروانیان وز لفظ من

خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده

● مومیایی: یک نوع قیر طبیعی است که در غارهای بعضی کوه‌ها و یا از شکاف‌های سنگ‌ها بیرون می‌آید و بهترین آن سیاه برّاق است که بوی بدی نداشته باشد. ضماد آن را جهت شکستگی اعضا و بیرون رفتن مفاصل و کوفتگی و پاره شدن عصب و عضله در طب قدیم تجویز می‌کردند. «مومیایی بخش»: بخشنده مواد مومیایی برای جوش خوردن شکستگی‌ها.

\* من از دست مردم شروان شکسته‌خاطر، در حالی که از لفظ من خاک شروان برای جبران شکستگی‌های خاک ایران به مثابه مومیایی سلامت بخش شده است (شاعران

۱. صیدنه، ترجمه ابوبکر علی کاشانی، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. قانون در طب، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، کتاب پنجم، صص ۲۳۵-۲۳۸.



برای استحکام بخشیدن به شعر خود، از مومیایی لفظ من بهره مند می شوند).

۹۸. گرچه شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل

از چو من غزنین نگر غزنین به شروان آمده

● غزنین: غزنین که در تلفظ عامه غزنه نیز گفته می شود، در قدیم مرکز ولایتی بوده است که بین خراسان و هندوستان قرار داشته است و به سبب آن که در روزگاران پیشین پایتخت سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۲ هـ ق) و سلطان مسعود غزنوی (۴۲۳-۴۳۲ هـ ق) بوده است شهرت عالم گیر داشته و فضل و دانش عالمان دربار غزنویان بی نظیر و بی بدیل بوده است و بعضی از شاعران دربار، آلات خوان خود از زر می ساخته اند. این شهرت نظر هر شاعری را به سوی این شهر جلب می کرده است و شاید به همین مناسبت، شاعر خود را غزنین فضل گفته است و شاید مولد سنایی بودن این شهر نیز در ابداع این مضمون بی تأثیر نبوده است.

\* اگرچه شهر شروان چون غزنین مشهور و معروف نیست، در عوض من غزنین فضل و دانشم و بیا بنگر که از چون من غزینی، شهرت غزنین به شروان انتقال یافته است. این گونه مضمون سازی در شعر خاقانی بی سابقه نیست. چنان که در مدح عمدة الدین حفدة نیشابوری گفته است:

من خاک خاک او که ز تبریز کوفه ساخت      خاکی است کاندرو اسدالله کند کنام

دیوان: ۳۰۳

پس چون رکاب او ز نشابور در رسید      تبریز شد هزار نشابور از احتشام

دیوان: ۳۰۲

۹۹. من به بغداد و همه آفاق خاقانی طلب      نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده

● طراز (به کسر «طاء») اما فارسی زبانان اغلب به فتح طاء تلفظ می کنند): نقش و نگار جامه و به مجاز فن آرایش و زینت لباس است.

\* من در بغدادم در حالی که در همه جا مردم خواهان خاقانی هستند و این اشتها زیور و زینتی بر فخر خاقان کبیر اخستان بن منوچهر شده است.

۱۰۰. از نشاط آستین بوس امیرالمؤمنین      سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده

● امیرالمؤمنین: سرور مؤمنان و لقبی است برای خلفای اسلام (ر.ک نکته ۲۴ در همین قصیده). ● «سعد اکبر»: منجمان احکامی برای سیارات هفت گانه، طبیعت های «سرد و

خشک» و «گرم و خشک به افراط» و «سرد و تر» و «گرم و تر به اعتدال» قایل بودند و سیاره مشتری را صاحب طبیعت «گرم و تر به اعتدال» می گفتند و دارندگان این گونه طبایع را «سعد» می خواندند. بنابراین مشتری را که دارای طبیعت «گرم و تر به اعتدال» بود، سعد اکبر می گفتند<sup>۱</sup>. پس مراد از سعد اکبر سیاره مشتری است که در هیأت بطلمیوسی ساکن فلک ششم است. ● «گوی گریبان»: تکه که آن را از حلقه‌ای می گذرانیدند.

\* از شادمانی آنکه آستین بوسی خلیفه عباسی نصیب شده است، به سعادت‌ی رسیده‌ام که سیاره مشتری که سعد اکبر محسوب می شود با همه عظمتش تکه گریبانم شده است.

۱۰۱-۱۰۳. مهدی آخر زمان المستضیء بالله که هست

خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست

ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده

هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون آدمش

سرّانی جاعل فی الارض در شان آمده

● مهدی: مهدی در معتقدات علمای خاصه ابوصالح محمد بن الحسن العسکری، مهدی موعود است که با ظهور خود، عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد. اما علمای عامه او را فرزندی از اولاد رسول خدا می دانند که به ظهور او وعده داده شده است. چنان که رسول خدا فرمود: «لو لم یبق من الدنیا الا یومٌ لطوّل الله ذلک الیوم حتی یبعث فیہ رجلاً منی او من اهل بیتی یواطیء اسمہ اسمی و اسم ابیه اسم ابی. یملاً الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً»<sup>۲</sup> (= اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، بی گمان خداوند تعالی آن یک روز را طولانی می کند تا در آن روز مردی از اولاد مرا و یا از اهل بیت مرا مبعوث کند که نامش با نام من مطابقت دارد و نام پدرش مطابق نام پدر من عبدالله است. او زمین را از عدل و داد پر می کند، چنان که از ستم و بیداد پر شده است).

۱. رک ثری تا ثریا، دفتر یکم شرح مشکلات خاقانی، ص ۱۷۹.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۳۲۵.

● آخر زمان: قسمت واپسین از ایام گیتی که به قیامت می پیوندد. مهدی آخر زمان: مهدی موعود. ● المستضیء: المستضیء بامرالله، سی و سومین خلیفه عباسی (۵۶۶-۵۷۵ هـ ق). او به عدل و بخشش معروف بود (ر.ک نکته ۲۵ در همین قصیده). ● «بهشت عدن»: یکی از جنات هشت گانه (ر.ک نکته ۱۱ در همین قصیده). ● عدنان: عدنان در انساب عرب، پدر قبایل عربستان شمالی است و نسب رسول خدا پس از بیست پشت به عدنان می رسد<sup>۱</sup> که از اولاد حضرت اسماعیل است. گفته اند: آنگاه نسب رسول خدا را بر می شمردند، چون به عدنان می رسیدند، رسول خدا درنگ می کرد و تجاوز از آن را نمی پسندید: «روی آنه صلی الله علیه و سلم قال: اذا بلغ نسبی الی عدنان فأمسکوا»<sup>۲</sup>. ● گوهر: دوده، دودمان، خاندان. گوهر عباس: خاندان بنی عباس. منظور خلفای بنی عباس است که فرزندان عباس بن عبدالمطلب عم رسول الله (ص) اند. ● امام الحق: پیشوای به حق و راستین. ● قحطان: در روایات انساب عرب، پدر بزرگ قبایل عربستان جنوبی و یا یمنی است. حضور قحطان در تاریخ عرب و ادب آنان به سبب دشمنی هایی بوده است که میان بنی عدنان و بنی قحطان به وقوع پیوسته است و انگیزه حضور آنان در میان مسلمانان ظاهراً بدان سبب بوده است که دو قبیله اوس و خزرج که در مدینه ساکن بوده اند و به انصار شهرت یافته اند، از قبایل قحطانی بوده اند و به ویژه در ایام خلافت بنی امیه، عداوت میان آنان بیش از پیش ظاهر شده است؛ تا آن جا که در ادب عرب نیز راه یافته است و شاعران منتسب به قبایل عدنانی و قحطانی برای اثبات برتری خود، هر یک به آباء و اجداد خود مفاخرت کرده اند<sup>۳</sup>. ● «انی جاعل فی الارض»: مقتبس از آیه شریفه است که می فرماید: «واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة» (بقره «۲» ۳۰) (= ای محمد آنگاه که خداوند تعالی به فرشتگان گفت: من قراردهنده جانشین در روی زمین هستم). «سرّ انی جاعل فی الارض»: راز آن که خداوند تعالی با فرشتگان از جانشین

۱. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن عامر بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان. سیرت رسول الله، ترجمه اسحاق بن محمد همدانی، ص ۱۸.

۲. کشف الغمّة فی معرفة الائمة، علی بن عیسی اربلی، ج ۱، ص ۱۹.

۳. ر.ک دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ذیل مدخل قحطان.

سخن گفت.

\* شاعر در این بیت که در مدح المستضیء بامرالله سروده شده، از بذل و بخشش‌ها و کرم و عدل او آن‌گونه که در تواریخ آمده است بهره برده و او را با القاب مهدی آخر زمان و آفتاب سلسله خلفای عباسی و امام‌الحق ستوده است. هم‌چنین خاک درگاه خلیفه را بهشت عدن عدنان تصور کرده که حاکی از توجه ویژه او به خاندان خود اوست (نهایتاً خلیفه نیز از عدنانیان است). آن‌گاه پا فراتر نهاده، قحطانیان را هم که معارضان عدنانیان محسوب می‌شوند مشمول عنایات او دانسته و گفته است: ابر انعام او قحطانیان را هم از قحط‌سال فقر و نیازمندی‌های رهایی بخشیده است و قصیده را با حسن ختامی از استشهاد به آیه قرآنی به پایان برده است. المستضیء را، هم خلیفه خلیفه‌الله (آدم) و هم خلیفه رسول‌الله (ص) گفته و مدعی شده است که او راز نهانی «انی جاعل فی الارض خلیفه» است و در طرح چنین ادعایی به قسمت پایانی همین آیه شریفه توجه داشته است که خداوند تعالی فرمود: «انی اعلم ما لا تعلمون» (بقره «۲» ۳۰) (= آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید). با این توجه، به خلافت رسیدن خلیفه را یک مصلحت‌دیدِ خدایی دانسته است، آن‌چنان که مذهب اشعری ایجاب می‌کند.



## قصیده چهارم

### قصه زندان و بند

- صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من  
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من  
مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته  
تا به من راق کند مژگان می پالای من  
رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ ۳  
چند کوشم کز بروتم نگذرد صفرای من  
تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند  
این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من  
این خماین گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت  
شد سگاهن پوشش از دود دل دروای من  
روی خاکآلود من چون کاه و بر دیوار حبس ۶  
از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من  
مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم  
مار بین پیچیده در ساق گیاآسای من  
اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم  
زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من  
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم ۹  
زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

- دست آهنگر مرا در مار ضحاک کی کشید  
 گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من  
 آتشین آب از خوی خونین برانم تا به کعب  
 کآسیاسنگ است برپای زمین پیمای من  
 ۱۲ جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک  
 کوه خارا زیر عطف دامن خارای من  
 چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار  
 ساق من خایید گویی بخت دندان خای من  
 قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چار میخ  
 این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من  
 ۱۵ تاکه لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست  
 می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من  
 بوسه خواهم داد و یحک بند پندآموز را  
 لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من  
 در سیه کاری چو شب روی سپید آرم چو صبح  
 پس سپید آید سیه خانه به شب مأوای من  
 ۱۸ محنت و من روی در روی آمده چون گوز مغز  
 فندق آسا بسته روزن سقف محنت جای من  
 پشت بر دیوار زندان روی در بام فلک  
 چون فلک شد پرشکوفه نرگس بینای من  
 غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب  
 تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من  
 ۲۱ هست چون صبح آشکارا کاین صبحی چند را  
 بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من  
 منجنیق صد حصار است آه من غافل چراست  
 شمیشان بی منجنیق از صدمه نکبای من

- روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
- خاطر روح القدس پیوند عیسی‌زای من
- ۲۴ نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا
- روزه باطل می‌کند اشک دهان‌آلای من
- اشک چشمم در دهان افتد گه افطار از آنک
- جز که آب گرم چیزی نگذرد بر نای من
- پای من گویی به درد کثروی مأخوذ بود
- پای را این درد سر بود از سر سودای من
- ۲۷ زآن‌که داغ آهنین آخر دوی دردها است
- زآتشین آه من آهن شد بر پای من
- نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سر است
- گر نه چرخستی مشبک زآه پهلوسای من
- روی دیلم دیدم از غم موی شد زوبین مرا
- همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
- ۳۰ چون ربابم کاسه خشک است و خزینه خالی است
- پس طنبابم در گلو افکنده‌اند اعدای من
- ای عفی الله خواجگانی کز سر صفرای جاه
- خوانده‌اند امروز ابادالله بر خضرای من
- چون زر از پروای عزت چون گل از پرواز عیش
- نیستشان پروانه‌وار از بی‌خودی پروای من
- ۳۳ چیست زر و گل به دست الا که خار پای عقل
- صید خاری کی شود عقل سخن‌پیرای من
- زر دو حرف افتاد و با هم هر دو را پیوند نی
- پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من
- سامری سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده‌ام
- در سم گوساله آلاید ید بیضای من



- ۳۶ در تموزم برگ بیدی نه ولیک از روی قدر  
 بادزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من  
 برگ خرماام که از من بادزن سازند خلق  
 باد سردم در لب است و ریزریز اجزای من  
 نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار  
 سوی جان پرواز جوید طیب جانافزای من
- ۳۹ نافه را کیمخت رنگین سرزنش‌ها کرد و گفت  
 نیک بد رنگی نداری صورت رعنای من  
 نافه گفتش یافه کم گو کآیت معنی مراست  
 واینک اینک حجت گویا دم بویای من  
 آینه‌رنگی که پیدای تو از پنهان به است  
 کیمیا فاعلم که پنهانم به از پیدای من
- ۴۲ کعبه‌وارم مقتدای سبزپوشان فلک  
 کز وطای عیسی آید شقه دیبای من  
 در ممزج باشم و ممزوج کوثر خاطر  
 در معزج غلطم و معراج رضوان جای من  
 چون گل برناست شخصم کز پی کشتن زید  
 در شهیدی شاهی دارد گل برنای من
- ۴۵ چند بیغاره که در بیغوله غاری شدی  
 ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من  
 آب‌نوسم در بن دریا نشینم با صدف  
 خس نیم تا بر سرآیم کف بود همتای من  
 جان فشانم عقل پاشم فیض رانم دل دهم  
 طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من
- ۴۸ علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده‌ام  
 کی بود در ملک اسطقسات استقصای من

- دایه من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود  
 آخشیجان امهات و علویان آبای من  
 چون دو پستان طبیعت را به صبر آلود عقل  
 در دبستان طریقت شد دل والای من  
 ۵۱ وز دگر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام  
 بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من  
 چشمه صلب پدر چون شد به کاریز رحم  
 زان مبارک چشمه زاد این گوهری دریای من  
 پرده فقرم مشیمه دست لطفم قابله  
 خاک شروان مولد و دارالادب منشای من  
 ۵۴ زابتدا سرمامک غفلت نبازیدم چو طفل  
 زآن که هم مامک رقیبم بود و هم مامای من  
 بختی مستم نخورده پخته و خام شما  
 از شما خامان نه اکنون است استغنائی من  
 حیض بر حور و جنابت بر ملایک بسته ام  
 گرز ز خون دختران رز بود صهبای من  
 ۵۷ ور خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد  
 دی رسید از دست امروز اجری فردای من  
 در بهشتم می خورم طلق حلال ایراکه روح  
 خاک من شد تا پذیرد جرعه حمرای من  
 بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم  
 گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من  
 ۶۰ مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق  
 دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من  
 دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله  
 سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

- گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است  
 حامله است از جان مردان خاطر عذرای من
- ۶۳ گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت  
 کافر دارالقمامه مسجد اقصای من  
 از مضاف بولهب فعلا نپیچانم عنان  
 چون رکاب مصطفی شد مأمن و ملجای من
- ۶۵ قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله که هست  
 در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

#### درباره این قصیده

این قصیده حکایت زندان و بند است. داستان زندانی شدن خاقانی به صورت‌های گونه‌گون در آثار تذکره‌نویسان و تحقیقات خاورشناسان و محققان معاصر نقل شده است. دولتشاه سمرقندی معتقد است که چون فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام برای او حاصل شد، ذوق فقر و غلبه بر نفس و صفای باطن دامن‌گیر او شد. از ملازمت خاقان کبیر اخستان بن منوچهر بن فریدون استعفا خواست تا گوشه‌ای اختیار کند، شروانشاه به این تقاضا روی خوش نشان نداد. خاقانی ناگزیر از دربار او گریخت و عازم بیلقان شد. به فرمان شروانشاه، گماشتگان او را دستگیر کردند و به درگاه فرستادند. خاقان او را به زندان فرستاد، او هفت ماه در حبس بود و پس از رهایی دیگر به ملازمت درگاه مشغول نشد.<sup>۱</sup>

زکریای قزوینی قصه را به گونه‌ای دیگر نقل کرده است که خلاصه آن از این قرار است: او بر این باور است که شروانشاه با مصلحت‌دید وزیرش او را شغلی فرمود و او پذیرفت. او را به زندان انداختند، سپس در بند ناجنسان و نااهلان فرستادند و چون تاب تحمل این تعذیب نیاورد، پیش پادشاه کس فرستاد و آمادگی خود را برای تفویض کار اعلام کرد. پادشاه خاقانی را از زندان بیرون آورد و او را بر آن عمل بگماشت.<sup>۲</sup> نوشته

۱. تذکره الشعراء، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه، ص ۶۳.

۲. آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمن زکریای قزوینی، صص ۴۶۰-۴۵۹.

دولتشاه سمرقندی به انحاء مختلف در آثار تذکره‌نویسان راه یافته است. امین احمد رازی<sup>۱</sup> در هفت اقلیم<sup>۲</sup> و لطف‌علی بیگ آذر بیگدلی<sup>۳</sup> در آتشکده<sup>۴</sup> و رضاقلی خان هدایت<sup>۵</sup> در مجمع‌الفصحاء، همان سخنان را با اندک تغییری تکرار کرده‌اند. خاورشناسان سخنانی گفته‌اند که از حیث منطقی قابل دفاع و تأیید باشد. هرمان اته گفته است:<sup>۷</sup> «ظاهراً افتخارات و احتراماتی که در مدت مسافرت نصیب خاقانی گشت، او را کمی مغرور ساخت و چون بار دیگر به دربار شروانشاهان برگشت، بدان واسطه جلب خصومت حکمران را نمود و در نتیجه زندانی شد»<sup>۸</sup>. ادوارد براون<sup>۹</sup> معتقد بود که: «خاقانی پس از بازگشتن به شروان، خواه به سبب افزایش اعتماد به نفس (کیفیتی که هرگز از آن دچار کمبود نبود) یا به تهمت جستجوی حامی تازه‌ای که بدگویانش به او بستند، اسباب رنجش اخستان را فراهم ساخت و به فرمان او در قلعه شابران زندانی شد

۱. امین احمد رازی از یکی از خانواده‌های سرشناس ری بود و در سده دهم و یازدهم زندگی می‌کرد. وی معاصر شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ه.ق) بود. امین احمد در روزگار پادشاهی اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ ه.ق) به هندوستان مسافرت کرد و در مدت شش سال (۹۹۶-۱۰۰۲) تذکره هفت اقلیم را تألیف کرد.

۲. هفت اقلیم به اهتمام جواد فاضل، ج ۳، ص ۲۷۱.

۳. لطف‌علی بیگ آذر بیگدلی از معاصران افشاریه و زندیه بود و کتاب آتشکده آذر را به نام کریم خان زند نوشت.

۴. آتشکده آذر بیگدلی، فهرست و تعلیقات از سید جعفر شهیدی، ص ۳۶.

۵. رضاقلی خان هدایت (۱۲۱۵-۱۲۸۸ ه.ق) از عالمان مشهور دوره قاجاریه است و در زمان ناصرالدین شاه رییس مدرسه دارالفنون شد. او تألیفات متعددی دارد که از جمله آن‌ها مجمع‌الفصحاء است.

۶. مجمع‌الفصحاء تصحیح مظاهر مصفاً، ج ۲، ص ۶۰۸.

۷. هرمان اته (۱۸۴۴-۱۹۱۷ م) مستشرق آلمانی است. وی مدتی در انگلستان به مطالعه آثار فارسی پرداخت و تاریخ ادبیات فارسی یکی از آثار او است.

۸. تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه رضازاده شفق، ص ۱۱۵.

۹. ادوارد براون (۱۸۶۲-۱۹۲۶ م) مستشرق معروف انگلیسی است. او کتاب معروف خود، تاریخ ادبی ایران را در سال ۱۸۹۳ منتشر کرد.

و در آن جا قصیده معروفش حبسیه را نوشت<sup>۱</sup>.  
مینورسکی<sup>۲</sup> به نقل گفته دولتشاه اکتفا کرده و تنها در باب محبوس شدن او در قلعه شابران شک کرده و محبس او را در شماخی یا باکو یاد کرده است<sup>۳</sup>.  
محققان معاصر گاهی راه تذکره نویسان را پیموده اند و زمانی نیز پاره ای استنتاج های دلنشین کرده اند. محمدعلی تربیت معتقد بوده است که خاقانی دوبار به زندان افتاده است و پس از رهایی از زندان در بار دوم به مکه معظمه مشرف شده است<sup>۴</sup>. استاد بدیع الزمان فروزانفر به کشمکش های شاعر با حاسدان معاصر خود اشاره کرده است و محبوس شدن او را به فرمان اخستان به صواب نزدیک تر دانسته است<sup>۵</sup>. ذبیح الله صفا زندانی شدن شاعر را به علتی نامعلوم نسبت داده است<sup>۶</sup> و استادان و محققان دیگر در مقدمه های مبسوط خود بر دیوان خاقانی یا تحفة العراقین، مطلبی بیش از آنچه یاد شد در باب زندانی شدن او مطرح نکرده اند. اما نتایجی که راقم این سطور از مطالعه منشآت خاقانی و دیوان او به دست آورده است این است که خاقانی دوبار به زندان افتاده است؛ بار اول در روزگار فرمانروایی خاقان اکبر فخرالدین منوچهر بن فریدون (متوفی بعد از ۵۵۵ هـ ق) و بار دوم در ایام پادشاهی جلال الدین اخستان بن منوچهر (زنده در ۵۸۸ هـ ق).  
بار اول ظاهراً به اتهام قصد فرار از دربار خاقان اکبر منوچهر بن فریدون، چنان که خود اشاره کرده است:

ولی بجوشم از این خام جوش یک سبلت      قرا طغانشه پشمن گه طعان و خراب

۱. از سنایی تا سعدی، ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدری افشار، ص ۹.
۲. ولادیمیر مینورسکی مستشرق روسی الاصل اما ساکن انگلستان است. او برخی ابیات قصیده معروف به ترسائیه را شرح کرده است.
۳. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ترجمه عبدالحسین زرین کوب. چاپ تبریز، ص ۲۷.
۴. دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، چاپ تبریز، ص ۱۳۲.
۵. سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۶۳۰.
۶. تاریخ ادبیات در ایران، ابن سینا، ج ۲، ص ۷۸۰.

که گفته بود فلان می‌گریزد از پی آن      که شاه بشنود و بازدارم به عقاب

دیوان: ۵۳

در همین قصیده به تاریخ گرفتاری خود نیز اشاره پوشیده‌ای دارد:

ز بند شاه ندارم گله معاذالله      اگرچه آب سه من ببرد در مه آب  
سیاه‌خانه و غیلان سرخ بر دل من      حریف رضوان بود و حدائق و اعناب

دیوان: ۵۳

در سال ۵۵۱ ه‍.ق ماه آب مطابق تقویم تطبیقی شامل ده روز آخر جمادی‌الثانی و بیست روز اول رجب‌المرجب است (و شرح ماه‌های سریانی را در همین قصیده در نکته ۳ یاد کرده‌ایم). بنابراین زندان نخستین شاعر در سال ۵۵۱ اتفاق افتاده است و در ترکیب‌بندی که در وفات خاقان اکبر منوچهر بن فریدون سروده است نیز به ایما و اشاره از این حبس یاد کرده است:

ور در عذاب خشم تو دل زد تظلمی      بس بادش این عذاب دگر کز تو باز ماند

دیوان: ۵۳۲

اما حبس دوم او قطعاً در آغاز حکومت اخستان بن منوچهر اتفاق افتاده است. از مطاوی سخنان خاقانی در منشآت بر می‌آید که او به تهنیت جلوس اخستان قیام نکرده و همراه دیگران به دربار نشتافته و به همین سبب مورد غضب شروانشاه واقع شده و روانه زندان شده است. شاعر در منشآت گفته است: «القصة چون در مبايعت اخوان متابعت نمودم و از مساعدت با ایشان مباحثت کردم، در مواقف نامرادی و محبس ناجنس دور از مجلس انس تا سه ماه هلال درگذشتن دچار اغلال هلال‌شکل بماندم...»<sup>۱</sup>.

دوبار به زندان رفتن او در ایام شروانشاهان که مجموعاً به یک سال نیز بالغ نشده است، در اشعار او به گونه‌ای انعکاس یافته است که گویی مانند مسعود سعد سلمان مدت‌های متمادی در حبس بوده است. زودرنجی و نازک‌دلی او و بیان ناله‌ها و غم‌ها و شکوه‌های او، در میان حبسیه‌سرایان برای او مقامی بس شامخ و والا به دست آورده و او را در حبسیه‌سرایي شهره آفاق کرده است. ناله‌های سحرگاهی و گله از زنجیرهایی که چون اژدها بر ساق پای او پیچیده و او را از حرکت باز داشته است، یارب یارب هر نیم‌شب و

۱. منشآت خاقانی، ص ۱۱۲.

نگاه او به سوی محافظ زندان و رعب و وحشتی که از زندان‌بان در تن و جان او افتاده است، از جمله مسایلی است که خاقانی را در سرودن قصاید حبسی در جایگاهی برتر نشانده است.

#### نکته‌ها

##### ۱. خشن. بیت ۴

خشن در لغت به معنی درشت از هر چیز و زمخت و ناهموار و هم‌چنین به گیاهی اطلاق می‌شود که فقیران و درویشان از الیاف آن جامه بافند و پوشند. در آثار متقدمان به نوعی خرقه و لباس صوفیان اطلاق شده است. هجویری در کشف‌المحجوب در شرح یکی از مسافرت‌های خود گفته است: «و من مرقعه‌ای خشن داشتم به سنت»<sup>۱</sup> و از سیاق داستان پیدااست که خرقه ژنده و کم‌ارزشی بوده است. مؤلف اسرارالتوحید حکایتی از روزگاری که ابو سعید ابوالخیر نزد شیخ بلعباس قصاب تعلیم می‌دیده است نقل کرده و از باز شدن رگ‌بند شیخ که فصد کرده بود و آلوده شدن جامه شیخ به خون و اقدام ابوسعید برای شستن جامه شیخ و دادن لباس خود به شیخ سخن گفته و افزوده است: «شیخ ما ابوسعید خشنی داشت که درپوشید و جامه شیخ بلعباس بشست و نمازی کرد»<sup>۲</sup>. خاقانی نیز از این لفظ ترکیبات «خشن بارانی»، «خشن هزارمیخ»، «خشن‌پوش ملمع‌کار» و «خشن‌پوش چو سوهان» ابداع کرده و در مضامین خود به کار برده است:

تسیرباران سحر دارم سپر چون نفکند      این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

دیوان: ۳۲۱

برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد      این خشن هزارمیخ از سر چرخ چنبری

دیوان: ۴۲۵

«خشن هزارمیخ» استعاره از آسمان با ستارگان آن و یادآور مرقعه خشن در کشف‌المحجوب است. خاقانی در توصیف آسمان گفته است: «این گرگ‌نهاد

۱. کشف‌المحجوب، به اهتمام محمود عابدی، ص ۹۴ و نیز ر.ک ص ۶۸۰.

۲. اسرارالتوحید، به اهتمام محمدرضا شفیع کدکنی، ص ۴۵ و نیز ر.ک ص ۴۶۰.

یوسف خوار و راکع پست منافق سار و خشن پوش ملمع کار که به شب هزارمیخی در گردن افکند و بامداد گریبان مجروح کند هیچ وجد و حالت نی<sup>۱</sup>. و از بیت زیر معلوم می شود که خشن معنی ناهموار و زبر را نیز با خود داشته است:

همه دل گوهر و رخ کرده حلی وار چو تیغ      تن خشن پوش چو سوهان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۴

شاعر در ایات زیر نیز با ابتکار صناعت ایهام تناسب از خشن یاد کرده است:

از آن در خرقة آدم خشن خویی که در باطن      مرقع دار ابلیسی ملمع دار شیطانی

دیوان: ۴۱۳

تو را در رنگ آزادان کجا معنی آزادی

که ازرق پوش چون پیکان خشن سیرت چو سوهانی

دیوان: ۴۱۴

## ۲. آهنگر و مار ضحاکي. بیت ۱۰

در روزگاران پیشین نخست از آهنگر ویژه زندان دعوت می کردند که ابتدا دست و پا و سر زندانی را به غل و زنجیر می کشید، سپس او را روانه زندان می کردند. در شاهنامه فردوسی در داستان خشم گرفتن گشتاسپ بر اسفندیار چنین آمده است<sup>۲</sup>:

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| سر خسروان گفت بند آورید     | مر او را ببندید و زین مگذرید |
| به پیش آوریدند آهنگران      | غل و بند و زنجیرهای گران     |
| ببستند او را سر و دست و پای | به پیش جهاندار کیهان خدای    |
| چنانش ببستند پای استوار     | که هر کش همی دید بگریست زار  |
| چو کردند زنجیر در گردنش     | بفرمود بسته به در بردنش      |

شاهنامه: ۱۳۲/۶

شکل زنجیر و صفت جان گزایی آن، وقتی که بر پای بسته می شود، وجه شبهی بسیار مناسب برای تشبیه آن به مار است و شاعر در قصیده حبسیه دیگری آن را چنین به تصویر کشیده است:

۱. منشآت خاقانی، ص ۹۳.

۲. شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۱۳۲.



|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| اژدها بود خفته بر پایم | نتوانستم آن زمان برخاست    |
| پای من زیر کوه آهن بود | کوه بر پای چون توان برخاست |
| مار ضحاک ماند بر پایم  | وز مژه گنج شایگان برخاست   |

دیوان: ۶۱-۶۱

### ۳. موسی (ع). بیت ۳۵

حضرت موسی بن عمران (= عمرام به عبری) از فرزندان زادگان حضرت یعقوب است. در روایات اسلامی آمده است که: فرعون را گفتند قاتل تو یکی از فرزندان ذکور بنی اسرائیل خواهد بود. او به گماشتگان خود فرمان داد تا همه فرزندان ذکور بنی اسرائیل را بیابند و بکشند. چون مادر موسی او را به دنیا آورد به روایتی سه ماه او را در خفا نگه داشت، پس از آن به فرمان خداوند تعالی او را در صندوقچه‌ای یا تابوتی گذاشت و در دریا افکند و جریان آب او را به خانه فرعون برد<sup>۱</sup>. باری تعالی محبت او در دل زن فرعون جای داد و فرعون را از کشتن او منع کرد<sup>۲</sup>. آن‌گاه به فکر دایه‌ای افتادند تا او را شیر دهد. موسی جز سینه مادر خود نگرفت تا مادرش را به دایگی برگزیدند<sup>۳</sup>. خاقانی از این قسمت از قصه موسی از فرمان خداوند تعالی که بر دل مادر موسی افکنده شد که او را در دریا رها کند

۱. «و اوحینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادّوه الیک و جاعلوه من المرسلین» (قصص «۲۸» ۷) (= و به دل مادر موسی انداختیم که او را شیر بده و چون بر او ترسیدی او را در دریا افکن مترس و اندوه مبر ما او را به تو برمی گردانیم و او را یکی از پیغامبران می‌کنیم) نیز (ر. ک طه «۲۰» ۳۹).

۲. «قالت امرأة فرعون قرّة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولداً و هم لا یسعون» (همان، ۹) (= زن فرعون گفت: این کودک مرا و تو را روشنایی چشم است او را مکشید، امید است که ما را به کار آید و سودی رساند یا او را به فرزندگی بگیریم و ایشان نمی‌دانستند [که موسی همان است که از او می‌ترسند]).

۳. «حرّما علیه المراضع من قبل فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم و هم له ناصحون و ردناه الی امّه کی تفرعینها» (قصص «۲۸» ۱۲ و ۱۳) (= پیش از آن همه دایگان را بر او حرام کرده بودیم و او را از آنان بازداشته بودیم [خواهر موسی که در درگاه فرعون بود، مادرش او را مأموریت مراقبت از اوضاع داده بود] گفت آیا شما را به خانواده‌ای دلالت بکنم که او را بپذیرند در حالی که نیک‌خواه او هستند. پس او را به مادرش برگرداندیم تا چشم روشن شود).

تا جریان آب او را به سوی خانه فرعون برد، بهره برده و برای فرستادن قصیده‌ای که در مدح یکی از بزرگان سروده است این تصویر را ابداع کرده است:

کای مادر موسی معانی      فارغ شو و فاقدیه فی الیم

دیوان: ۲۷۸

و نیز مواجهه با عقل را چنین به تصویر کشیده است:

خرد نایمن است از طبع از آن حرزش کنم حیرت

چو موسی زنده در تابوت از آن دارم به زندانش

خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را

گذر بر خیل فرعون است و ناچار است از ایشانش

دیوان: ۲۱۰

موسی (ع) چون به سنّ بلوغ رسید، جوانی قوی هیکل برآمد و در جدال مردی از بنی اسرائیل و مردی از مصر دخالت کرد و قبطی را کشت و چون شنید که بزرگان مصر قصد کشتن او را دارند<sup>۱</sup> از شهر بیرون رفت و روی به مدین آورد، سرزمینی که شعیب پیغامبر در آن زندگی می‌کرد و در آن‌جا با یکی از دختران شعیب ازدواج کرد<sup>۲</sup> و شعیب (ع) در ازای هشت تا ده سال خدمت چوپانی گوسفندانش به جای کاوین دخترش با این ازدواج موافقت کرد<sup>۳</sup> و عصایی را که حضرت آدم از بهشت آورده بود و پیغامبران آن را از یکدیگر به میراث برده بودند و در آن روزگار به دست شعیب رسیده بود، به موسی داد<sup>۴</sup>. بعضی گفته‌اند که در آن‌جا فرشته‌ای ظاهر شد و عصا را به موسی داد و این عصا یکی از معجزات موسی (ع) بود. عصایی که چون بر زمین می‌افکند به جنبش درمی‌آمد و ماری و اژدهایی می‌گشت و چون موسی آن را به دست می‌گرفت همان چوبدستی او بود. ناگفته پیداست که این امر دست‌مایه مناسبی برای پرداختن به ابداع مضامین برای هر شاعری است و سهم خاقانی بیش از دیگر شاعران است:

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۷، ص ۲۸۰.

۲. همان، ص ۲۹۲.

۳. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۷، ص ۲۹۶.

۴. همان، ص ۲۹۷.

صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر      همچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده

دیوان: ۳۶۹

ادب داشتم دولتم برنداشت      ادب کاشکی کم طلب کردمی  
عصای کلیم ار به دستم بدی      به چوبش ادب را ادب کردمی

دیوان: ۸۰۲

صاحب دلق و عصا چون عمر و چون کلیم      گنج روان زیر دلق مار نهان در عصا

دیوان: ۳۶

تا ترکشت ازدهای موسی      بنمود مجوس مخبران را  
در روم ز ازدهای تیرت      زهر است نواله قیصران را

دیوان: ۳۴

و درباره شبانی موسی این تصویرها را ساخته است:

یک چند چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون      چون موسی از شبانی گشتش بره مسخر

دیوان: ۱۹۱

خاقانی این تصویر را از حرکت خورشید در برج حوت و انتقال آن به برج حمل ابداع کرده است:

به گوسپندی کاو را کلیم بود شبان      به گوسپندی کاو را خلیل شد قصاب

دیوان: ۵۱

و چون مدت قرارداد پایان یافت، موسی همراه همسر خود صفورا و گوسفندان فراوانی که مطابق قرارداد به دست آورده بود عازم مصر شد. در شبی که تاریک بود و بسیار سرد، او راه را گم کرد. در این میان آتشی در کوه دید. به زن خود گفت: این جا توقف کنید تا مگر برای شما شعله آتشی بیاورم و یا با استفاده از روشنایی آن راهی برای رفتن پیدا کنم.<sup>۱</sup> خاقانی در این باب گفته است:

۱. «هل اتاک حدیث موسی اذ رأى ناراً فقال لاهله امکثوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بقیس او اجد علی النار هدی» (طه «۲۰» ۹ و ۱۰) (= آیا سخن موسی و قصه او به تو آمد آن‌گاه که آتشی دید به همسر خود گفت درنگ کنید که من از دور آتشی دیدم تا شاید برای شما پاره‌ای آتش بیاورم یا با روشنایی آتش راهی برای رفتن بیابم).

موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی      و آن شبانیش هم از بهر صفورا بیند

دیوان: ۱۰۰

این بیت اسلوب معادله یا مدعائلی است برای بیت پیشین که گفته است: آدمی از بهر عیال خود دچار گرفتاری‌ها و آفات می‌شود.

نار کلیم و چشمه خضر است شعر من      شب شمع از آن فروزی روز آب از این خوری

دیوان: ۹۳۴

در تو کجا رسد خصم چون موسی اندر آتش      کز دور حاصلی نی جز برق و اشتعالش

دیوان: ۲۳۰

باد سلیمان در برش وز نار موسی منظرش      طیر است گویی پیکرش طور است مانا داشته

دیوان: ۳۸۷

بیت در وصف اسب ممدوح است.

موسی (ع) چون نزدیک تر رفت آتشی را بر درختی آویخته دید، حیرت و سرگردانی او بیشتر شد که ناگاه ندایی از میان آتش آمد که بی‌گمان من پروردگار توام و تو در وادی مقدس قدم گذاشته‌ای. پای‌افزار خود بیرون آر. موسی نعلین بیرون آورد<sup>۱</sup>. خاقانی از نور انالله این تصویرها را ساخته است:

من یافتم ندای انالله کلیم‌وار      تا نار دیدم از شجر اخضر سخاش

دیوان: ۲۳۴

سحر کلیم دست بر این ابر طورفش      با فال عید و نور انالله رهبرش

دیوان: ۲۲۵

در آن وادی مقدس حق تعالی از موسی پرسید آنچه در دست راست تو است چیست؟ موسی پاسخ داد این عصای من است و خواص آن عصا را بیان کرد. فرمان آمد آن را بر زمین افکن. چون افکند ماری بود که حرکت می‌کرد. ندای الهی رسید برگیر که آن را به حالت اول برمی گردانیم. ندایی دیگر رسید که دست در جیب خود کن و چون بیرون

۱. «فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بانواد المقدس طوی» (طه «۲۰» ۱۱ و ۱۲) (=

چون موسی به سوی آن آتش آمد او را ندا داده شد که ای موسی من پروردگار توام و تو در وادی مقدسی. آن

وادی پاک‌کرده و بر او آفرین‌کرده) و نیز ر. ک. قصص «۲۸» ۳۱-۲۹.

آورد، هم چون برف سفید بود؛ بی آن که اثری از بیماری برص داشته باشد<sup>۱</sup>. خاقانی از این دو معجزه مضامین متعددی ساخته است. پیش از این شواهد امثال عصا ذکر شد و اینک مضامینی که از ید بیضا ساخته و پرداخته است:

شه اختران زان زرافشان نماید      که اکسیر زره‌ای آبان نماید  
برآرد ز جیب فلک دست موسی      زر سامری نقد میزان نماید

دیوان: ۱۳۰

خصم فرعونی ار به کینه شاه      آلت سحر بی مر اندازد  
ید بیضای شاه موسی وار      اژدهای فسون خور اندازد

دیوان: ۱۲۶

جام فرعونی اندر آر که صبح      دست موسی برآرد از کهسار

دیوان: ۱۹۵

مفسران گفته‌اند که سؤال پروردگار از موسی در باب عصا و ید بیضا برای آرامش دادن به موسی بود، زیرا موسی به امید قبسی رفته بود و نبوت یافته بود و به این مناسبت متحیر و سرگردان بود و برای برطرف کردن حیرت او این دو خطاب پیش آمد<sup>۲</sup>. آن‌گاه موسی (ع) از خداوند تعالی خواست تا عقده زبان او بگشاید و برادرش هارون را که از او فصیح‌تر بود، وزیر و مصاحب او گرداند<sup>۳</sup> و حق تعالی این دعای او را مستجاب گردانید<sup>۴</sup> و فرمان

۱. «و أن الق عصاک فلما رأى تهتزّ كانها جانّ ولی مدبراً و لم یعقب یا موسی اقبل و لاتخف انک من الامنین. اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء» (قصص «۲۸» ۳۲-۳۱) (= [او را آواز دادند] که عصای خویش بیفکن. چون عصا را دید که می‌جنبد گویی که ماری است برگشت و به آن پشت کرد [گفتند] یا موسی پیش آی و مترس تو از وی در امانی. دست خویش در جیب خود کن تا بیرون آید سفید بی آن که پیسی داشته باشد) و نیز رک نمل «۲۷» ۱۰ و طه «۲۰» ۱۹-۲۳.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۱۱۳.

۳. «قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی» (طه «۲۰» ۲۵-۳۵) (= موسی گفت پروردگارا دل من فراخ بگشای و کار من آسان گردان و گره از زبان من بگشای تا سخن من دریابند و برای من وزیری از کسان من قرار ده، هارون برادرم را).

۴. «و هبنا من رحمنا اخاه هارون نبیاً» (مریم «۱۹» ۵۳) (= او را از رحمت خویش هارون برادرش را مقام

داد تا به سوی فرعون بروند که او گستاخ شده است.<sup>۱</sup> خاقانی در بیت زیر ممدوح را صاحب ید بیضا دانسته و در فصاحت زبان هارون گفته است:

پیش تخت خسرو موسی کف هارون زبان      این منم چون سامری سحر از بیان انگیخته

دیوان: ۳۹۸

و درباره عقدۀ زبان موسی گفته‌اند که خداوند تعالی محبت او را در دل آسیه و فرعون افکنده بود تا آن‌جا که ایشان ساعتی از او دور نمی‌شدند. روزی فرعون او را در کنار خود نشانده بود و با او بازی می‌کرد. موسی دست دراز کرده و موی ریش او را گرفت و چند تایی از آن را کند. فرعون در خشم شد و خواست تا خون او بریزد. آسیه او را از کشتن موسی باز داشت و گفت او کودک است و یاقوت را از آتش تشخیص نمی‌دهد. برای امتحان آتش و یاقوت را در یک‌جا گذاشتند و موسی خواست دست در یاقوت بزند، جبرئیل آمد و دست او سوی آتش برد. او آتش برگرفت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و لکنت زبان وی از آن بود.<sup>۲</sup>

آن‌گاه موسی و هارون به حکم فرمان نزد فرعون رفتند و رسالت خویش بر او عرضه کردند و او را به ترک بدعت فرا خواندند. فرعون دعوت آن‌دو را به چیزی نشمرد و مردم را به پرستش خود دعوت کرد و خویشان را پروردگار برتر خواند.<sup>۳</sup> خاقانی در وصف قاضی القضاتی قطعه‌ای سروده و او را به موسی (ع) تشبیه کرده و قلم او را هم چون عصای موسی تصور کرده و گفته است: قلم را در دستان پاکیزه خود برای قمع فرعون بدعه هم‌چون عصای موسی به ماری بدل می‌کند و نیز با همان قلم هم‌چون موسی برای مقامات دین مهره مار عرضه می‌کند و برای از میان بردن رخنه کفر، مار زهربار فراهم

پیغامبری دادیم). و «قال قد اوتیت سؤلک یا موسی» (طه «۲۰» ۳۶) (= خداوند تعالی گفت ای موسی آنچه خواستی تو را دادیم).

۱. «اذهبا الی فرعون انه طغی» (طه «۲۰» ۴۳) (= هر دو به سوی فرعون بروید که او بس گستاخ شده و طغیان کرده است).

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۶، ص ۱۱۸.

۳. «فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی» (نازعات «۷۹» ۲۳ و ۲۴) (= سپاهیان خود جمع کرد و آواز داد و گفت: خداوند برتر شما منم).

می آورد:

به قمع کردن فرعون بدعه موسی وار      قلم در آن ید بیضاش مار می سازد  
چو موسی ای که مقامات دین و رخنه کفر      ز مار مهره ده زهربار می سازد

دیوان: ۸۵۷

فرعون انا ربکم الاعلی می گفت و فرعونیان بر کفر خود اصرار می کردند و هر نشان روشنی که موسی عرضه می کرد در آنان مؤثر نمی افتاد و فرعون او را جادوشده اعلام می کرد. نشانه هایی که موسی آورده بود، در زبان قرآن به «تسع آیات»<sup>۱</sup> مشهور است. قرآن کریم افزون بر عصا و ید بیضا هفت نشان دیگر را روی آوردن قحط سال و از میان رفتن بعضی ثمرات و طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون اعلام کرده است.<sup>۲</sup> خاقانی از «تسع آیات» موسی این مضمون را ابتکار کرده است:

ز جیب موسوی لافی و پس چون امت موسی      سزای تسع آیاتی که مرد سبع الوانی

دیوان: ۴۱۴

ظاهراً در بیت تصحیفی روی داده است، زیرا آنان که سزاوار تسع آیات بودند فرعونیان بودند نه امت موسی. و اگر نسخه بدل را که به جای «سزای تسع آیات» «نه اهل تسع آیات» ضبط شده است درست بدانیم، باید بگوییم که خاقانی به حدیثی از احادیث نبوی توجه داشته است که مردی یهودی با دوست خود نزد رسول گرامی آمدند و از تسع آیات سؤال کردند. «فقال النبی (ص): لاتشکروا بالله شیئاً و لاتسرقوا و لاتزنوا و لاتقتلوا النفس التي حرّم الله الا بالحق و لاتسرحوا و لاتأکلوا الربا و لاتمشوا ببریء الى ذی سلطان

۱. «و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات فاسأل بنی اسرائیل اذا جائهم فقال له فرعون انی لا ظنک یا موسی مسحوراً» (اسراء «۱۷» ۱۰۱) (= و موسی را نه نشانه روشن دادیم [گفتیم برو] از فرعون رهایی بنی اسرائیل را بخواه وقتی موسی به پیش ایشان آمد فرعون به او گفت: چنین گمان می برم که تو را سحر کرده اند).  
۲. «و لقد اخذنا آل فرعون بالسنین و نقص من الثمرات لعلهم یذکرون» (اعراف «۷» ۱۳۰) (= و فرعونیان را به قحط سال ها و به کاستن میوه ها فرا گرفتیم).

۲. «فارسلنا علیهم الطوفان و والقمل و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوماً مجرمین» (اعراف «۷» ۱۳۳) (= پس فرو گشادیم و پیوستیم بر ایشان طوفان و ملخ های برنده و شپش ها و وزغ ها و خون نشانه های مفصل. گردن کشیدند و قومی بدکرداران بودند).

لیقتله و لاتقذفوا محصنة»<sup>۱</sup> (= رسول خدا فرمود: یعنی چیزی را به خداوند تعالی شریک قرار مدهید، دزدی نکنید، زنا نکنید و قتل نفس که باری تعالی آن را حرام کرده است نکنید مگر به حکم شرع. به سحر و جادو نپردازید و رباخواری نکنید و همراه مردی که ذمه او بری از گناه است و به سوی صاحب قدرتی می رود تا او را بکشد مروید و قذف محصنه مکنید). ابن کثیر پس از درج این حدیث به دلیل آن که این امور مربوط به قصه موسی و فرعون نیست آن را قابل تأمل دانسته است. چون طغیان فرعون به غایت رسید، رب العزه خواست او را هلاک کند. به موسی وحی کرد که بنی اسرائیل را شبانه از سرزمین مصر به سوی فلسطین از راه دریا بیرون ببرد تا فرعون و فرعونیان از پی بیرون آیند<sup>۲</sup> و موسی بنا به فرمان، دریابشکافد و پیروان او از دریا بگذرند و مصریان در میانه آب غرق شوند. خاقانی شکافتن دریا را در بیتی این گونه به کار برده است:

گر نیل روان شکافت موسی      او دریای دمان شکافد

دیوان: ۵۱۲

و چون قوم موسی به ساحل شرقی رسیدند، خداوند تعالی آنان را به دوازده گروه یا دوازده سبط به تعداد فرزندان یعقوب تقسیم کرد<sup>۳</sup>. آنان پس از رسیدن به ساحل آبی

۱. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۴۳۸.

۲. «فاوحینا الی موسی ان اسر بعبادی انکم متبعون» (شعراء «۲۶» ۵۲) (= به موسی پیغام کردیم که به شب بندگان مرا [به سوی دریا] ببر تا ایشان از پس بیایند). «فاتبعوهم مشرقین» ([فرعون و فرعونیان] به هنگام برآمدن آفتاب در پی ایشان نشستند؟). «قال اصحاب موسی انا لمدركون» (همان، ۶۱) (= یاران موسی گفتند سخت به ما نزدیک شدند و در ما رسیدند). «فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم» (همان، ۶۳) (= پیغام و فرمان دادیم به موسی که با عصای خود به دریا بزن دریابشکافت و هر پاره ای از آن چون کوهی بزرگ گشت). «و انجینا موسی و من معه اجمعین نم اغرقنا الآخرین» (همان، ۶۵ و ۶۶) (= موسی و هر که با او بود همه را رهایییم سپس دیگران را در آب غرقه کردیم).

۳. «و قطعناهم اثنی عشرة اسباطاً امماً و اوحینا الی موسی اذ استسقاء قومه ان اضرب بعصاک الحجر فانجست منه اثنتا عشرة عیناً و انزلنا علیهم المن و السلوی» (اعراف «۷» ۱۶۰) (= و ایشان را گروه گروه برگسستیم دوازده سبط، امت های دوازده گانه به تعداد فرزندان یعقوب. وقتی که قوم او از او آب خواستند به موسی وحی کردیم که با عصا به این سنگ بزن از آن دوازده چشمه بگشاد و برای ایشان من و سلوی فرو فرستادیم).



برای خوردن و چشمه‌ای برای سیراب کردن چهارپایان و گوسفندان خود نیافتند. شکایت به موسی بردند، فرمان آمد که با عصا بر سنگ بزن و چون زد دوازده چشمه به تعداد اسباط بنی اسرائیل آب جاری شد و چون خوردنی خواستند باری تعالی برای آنان منّ و سلوی فرستاد. خاقانی از دوازده چشمه اسباط و من و سلوایی که بر امت موسی نازل شد چنین تصویر ساخته است:

گر گشاد از دل سنگی ده و دو چشمه کلیم      من بسی معجز از این سان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۹

دلق هزارمیخ شب آن من است و من      چون روز سر ز صدره خارا برآورم  
خارا چو مار برکشم و پس به یک عصا      ده چشمه چون کلیم ز خارا برآورم

دیوان: ۲۴۵

و از منّ و سلوی چنین یاد کرده است:  
گر به عهد امت موسی گه قحط از هوا      بار من و سلوی سلوت رسان افشاندند  
نحمدالله کز بقای شاه موسی دست ما      بر شماخی میوه و مرغ جنان افشاندند

دیوان: ۱۰۹

آن‌گاه خداوند تعالی موسی را به میقات دعوت کرد. موسی در میقات درخواست دیدار با خدا کرد و جواب لن ترانی شنید. به او گفته شد به سوی کوه بنگر، اگر کوه مقاومت کرد و بر جای ایستاد، تو نیز می‌توانی مرا ببینی و چون نور تجلی پروردگار به کوه رسید، پاره پاره و خرد شد و موسی بیهوش افتاد<sup>۱</sup>. شاعر از داستان سخن گفتن خداوند تعالی در جواب درخواست موسی، این‌گونه تصویر ساخته است:

موسی ایستاده و گم کرده ز وحشت نعلین      ارنی گفتنش از بهر تجلی شنوند

۱. «و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا خر موسی صعقا» (اعراف «۷» ۱۴۳) (= چون موسی به میقاتی که از طرف ما نامزد شده بود آمد و پروردگار با او سخن گفت، موسی گفت پروردگارا خود را به من بنمای خداوند تعالی گفت هرگز مرا نمی‌بینی. اما به کوه بنگر اگر کوه بر جای خود بماند، آن‌گاه می‌توانی مرا ببینی و چون تجلی پروردگارش در کوه پیدا شد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش افتاد).

بهر وایافتن گم شده نعلین کلیم والضحی خواندن خضر از در طاهاشنوند

دیوان: ۱۰۳

موضوع ابیات درباره اجتماع انبیاء پس از مناسک حج در روضه مقدس نبوی است و شاعر گفته است که حضرت موسی از مشاهده عظمت بارگاه نبوی دچار حیرتی شده است که نعلین خود را گم کرده است و خضر برای پیدا شدن نعلین او سوره والضحی را قرائت می کند؛ چه در باورها آمده است که با خواندن سوره والضحی اشیاء گم شده را می توان یافت. شاعر در بیتی دیگر، از هوش رفتن حضرت موسی از نور تجلی را چنین به تصویر کشیده است:

نشگفت اگر ز هوش شود موسی آن زمان کایزد به طور نور تجلی برافکند

دیوان: ۱۳۱

در روزهایی که موسی (ع) به میقات رفته بود، سامری نامی از بنی اسرائیل برای گمراه کردن قوم خود، از ذوب کردن زیورآلات طلایی آنان که از مصریان گرفته بودند، گوساله ای ساخت که کالبدی داشت و صدایی از دهان او بیرون می آمد و بنی اسرائیل را گفت: این خدای شما و خدای موسی است و مردم را به گوساله پرستی دعوت کرد.<sup>۱</sup> خاقانی به مناسبت شباهت گوساله زرین سامری به جام هایی که از طلا و یا سفال به شکل گاو ساخته می شد و در مجالس باده گساری مورد استفاده شراب خواران بود، این گوساله را بن مایه برخی تصاویر خود قرار داده است:

در کف آهوان بزم آب رز است و گاو زر آتش موسوی است آن در بر گاو سامری

دیوان: ۴۲۰

گاو سفالی اندر آتش موسی اندر او تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری

۱. «حملنا اوزاراً من زينة القوم فقذفناها فكذلك القى السامري فاخرج لهم عجلاً جسداً له خوارٌ فقالوا هذا الهكم و اله موسى» (طه «۲۰» ۸۸) (= [قوم موسی گفتند آن گه که از مصر می آمدیم] لختی بار از آرایش مصریان داشتیم. آن ها را در آتش انداختیم. هم چنین سامری [خاکی را که از زیر پای اسب جبرئیل در راه دریا برداشته بود] افکند و برای ایشان از آن گوساله ای بیرون آورد. گوساله ای که صاحب کالبدی و بانگ گاوی بود. گفتند این گوساله خدای شما و خدای موسی است).

آن می و میدان زرین بین که پنداری به هم آتش موسی و گاو سامری در ساختند

دیوان: ۱۱۱

و گاهی برای آنکه سامری را خالق گوساله نمی توانست پنداشت، آواز آن را به خداوند تعالی نسبت می داد:

گاو را چون خدا به بانگ آورد عمل دست سامری منگر

دیوان: ۸۸۵

گوساله گرچه بهر خلاف خدای بود نطق از خدای داشت نه از سحر سامری

دیوان: ۹۲۵

و زمانی کار سامری را سحر تصور کرده و گفته است:

سحر زبان سامری آسای من بخوان وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه

دیوان: ۹۱۹

والله اگر سامری کرد به عمری در آنک چشم از تو سحرها ماحضری می کند

دیوان: ۶۰۴

و در بیت مورد بحث ما در این قصیده، موسی (ع) را که مظهر توحید و خداپرستی است، در مقابل سامری قرار داده است که مظهر گمراه کردن از دین خداست و زردوستی را راهی برای گمراهی ذکر کرده و دستان پاکیزه خود را مبرا از آلوده شدن به زر گفته است:

سامری سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده ام در سم گوساله آلاید ید بیضای من

دیوان: ۳۲۲

سپس حضرت موسی مأموریت یافت تا قوم خویش به سرزمین موعود ببرد و آنان به جهت بیم داشتن از ساکنان سرزمین مقدس، از رفتن سر باز زدند و این نافرمانی برای آنان سرگردانی چهل ساله ای را به دنبال آورد<sup>۱</sup>. خاقانی از تیه موسی این تصویرها را ساخته است:

۱. «قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيهون في الارض فلا تأس على القوم الفاسقين» (مائده «۵» ۲۶) (=

خداوند تعالی گفت: آن سرزمین مقدس به مدت چهل سال بر ایشان حرام ساختم تا سامان گم کرده و سرگردان باشند. بر زمین پس تو بر این گروه که سر از ربه اطاعت کشیده اند، اندوه مخور).

ببین که کوکبه عمر خضروار گذشت تو بازمانده چو موسی به تیه خوف و رجا

دیوان: ۷

سه ماهه سفر هست چل ساله رنج که از تیه موسی برون آمدم

دیوان: ۷۹۱

شاعر ظاهراً سه ماه اسیر بوده است و این سه ماه را با چهل سال رنج برابر نهاده است. در قصه موسی (ع) توجه این کتاب بیشتر به مطالبی است که در دیوان خاقانی بدانها اشاره شده است و به همین مناسبت برخی مسائل مربوط به زندگی او در بوته اجمال مانده است. در پایان این مقال، اشاره به دو داستان خضر و قارون شایسته یادآوری است. آنچه با خضر مرتبط است، در قصیده سوم ذیل نکته ۸ مطرح شده است و در این جا داستان قارون با موسی یادآوری می شود. در قرآن کریم قارون از خویشان موسی اعلام شده است که خداوند تعالی او را گنج های فراوان داد و کثرت این خزاین به قدری بود که جمعی از مردان پرتوان کلیدهای آنها را حمل می کردند<sup>۱</sup> و او این گنجینه ها را محصول خرد و دانش خود می دانست<sup>۲</sup>. در قصه ها آمده است که موسی از دارایی های بی حد و حصر او زکات خواست و او از پرداخت زکات سر باز زد و گفت حق تعالی چون مرا شایسته این گنجینه ها می دانست آنها را به من عطا کرد. پس خدای تعالی قارون و املاک او را در زمین فرو برد<sup>۳</sup>. درباره فرورفتن قارون و خزاین او در زمین، ارباب سیر و قصص گفته اند: حق تعالی زمین را در اختیار موسی گذاشت تا او را تنبیه کند. موسی گفت ای زمین، قارون و دارایی های او را در کام خود گیر. زمین او را و دارایی های او را تا زانو در خود فرو برد، موسی بار دیگر سخن خود تکرار کرد، تا کمر در خاک فرورفتند و با تکرار

۱. «ان قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم و آتيناہ من الكنوز ما ان مفاتحه لتروى لعصبة اولى القوة» (قصص «۲۸» ۷۶) (= قارون از قوم و خویش موسی بود و بر ایشان طلب بزرگی به غیر حق کرد و ما او را گنج ها دادیم که کلیدهای آنها گرانباری می کرد جماعتی مردان پرتوان را).

۲. «قال انما اوتيته على علم عندي» (همان، ۷۸) (= او به بزرگان بنی اسرائیل گفت به من بر مبنای دانشی که دارم این اموال داده شده است).

۳. «فخسفنا به و بداره الارض و ما كان من فئة ينصرونه من دون الله» (قصص «۲۸» ۸۱) (= او را و جهان او را در خاک فرو بردیم و گروهی نبود غیر خدای تعالی که او را یاری کنند).

سخن موسی برای بار سوم تا گردن در زمین فرو رفتند. قارون فریاد برآورد و زاری کرد اما فایده نبخشید. بار دیگر گفت: «یا ارض خذیهم» (= ای زمین ایشان را در کام خود گیر). قارون و گنجینه‌ها و دارایی‌های او در خاک فرو رفتند و ناپدید شدند. گفته‌اند فرو رفتن این دارایی‌ها مدام و پیوسته است تا کسی را به آن‌ها دسترس نباشد.<sup>۱</sup> خاقانی از قصه قارون در ابیات خود چنین تصویر ساخته است:

گرچه عیسی‌وار از این جا بار سوزن برده‌ام      گنج قارون بین از آن جا سوزیان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۵

تا به قارون برد و بند گنج قارون برگشاد      رنج‌های هر یکی را گنج‌ها داد از جزا

دیوان: ۲۱

بیت درباره سد و بندی است که شروانشاه ساخته است. در تصور خاقانی شروانشاه پایه‌های بند را تا گنج‌های قارون پیش برده و آن گنج‌ها را به دست آورده و گنج‌ها را به سازندگان بند داده است.

#### ۴. تموز. بیت ۳۶

تموز ماه دهم از ماه‌های سریانی (و به قول بعضی‌ها رومی<sup>۲</sup> است). این ماه‌ها در گاه‌شماری برخی کشورهای عربی، مانند عراق هنوز کاربرد رسمی دارند و به سبب مطابقت کامل با ماه‌های میلادی در ارتباطات تقویمی میان کشورهای اروپایی و بسیاری از کشورهای دیگر نقش اساسی به عهده دارند و سهولت بیشتری در بانک‌داری و تجارت ایجاد می‌کنند.

اسامی دوازده ماه سریانی عبارت است از: تشرین اول، تشرین ثانی، کانون اول، کانون ثانی، شباط، آذار، نisan، ایّار، حزیران، تموز، آب، ایلول. ماه‌های سریانی با ماه‌های میلادی بدین شرح به ترتیب مطابقت می‌کنند: اکتبر، نوامبر، دسامبر، ژانویه، فوریه، مارس، آوریل، مه، ژوئن، ژوئیه، اوت و سپتامبر. آغاز ماه‌های سریانی معمولاً با دهم و

۱. رک قصص الانبیاء، ابواسحاق نیشابوری، ص ۲۲۵ و کشف الاسرار و عدةالابرار، ج ۷، ص ۳۴۷.

۲. امپراطوری روم شرقی از سال ۳۹۵ یا ۳۹۶ میلادی بنیان نهاده شده است و چون سرزمین‌های سریانیان جزو متصرفات آنان بوده است، در پاره‌ای مناطق، ماه‌های سریانی به ماه‌های رومی تغییر نام پیدا کرده است.

یا یازدهم و احیاناً دوازدهم و سیزدهم ماه‌های ایرانی مطابق است. سال سریانی با روز دهم مهرماه آغاز می‌شود و اگر سال کیسه منظور شود، تغییرات یک‌روزه در مطابقت آن‌ها با ماه‌های ایرانی ایجاد می‌شود. ابونصر فراهی ماه‌های سریانی را در دو بیت به نظم کشیده است:

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| دو تشرین و دو کانون و پس آن‌گه | شباط و آذر و نیسان ایار است  |
| حزیران و تموز و آب و ایلول     | نگه دارش که از من یادگار است |

در ادب فارسی گاهی تموز به معنی تابستان و نیسان به معنی بهار به کار می‌رود و این کاربرد در شعر خاقانی کم‌سابقه نیست:

الف: کاربرد تموز به جای تابستان:

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| به زمستان چو تموز از تف آه | تاب‌خانه جگری خواهم داشت |
|----------------------------|--------------------------|

دیوان: ۸۶

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| شمشاد و سرو را ز تموز و خزان چه باک | کز گرم و سرد لاله و گل را رسد زیان |
|-------------------------------------|------------------------------------|

دیوان: ۳۰۹

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| برکشیده تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد | در تموز از آه خصمان مهرگان انگیخته |
|------------------------------------|------------------------------------|

دیوان: ۳۹۷

ب: کاربرد نیسان به جای بهار:

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| وقت طرب است و روز عشرت | ایام گل است و فصل نیسان |
|------------------------|-------------------------|

دیوان: ۳۶۴

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| هست آسمان سیاست وز آفتاب فضلش | دی‌ماه بسندگان را نیسان تازه بینی |
|-------------------------------|-----------------------------------|

دیوان: ۴۳۳

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| نابهنگام بهارم که به دی‌مه شکفم | که به هنگامه نیسان شدنم نگذارند |
|---------------------------------|---------------------------------|

دیوان: ۱۵۴

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| بافت زربفت خزانم علم کافوری | من همان سندس نیسان به خراسان یابم |
|-----------------------------|-----------------------------------|

دیوان: ۲۹۶

## ۵. آخشیجان و علویان. بیت ۴۹

عالم بر طبق باورداشت‌های متقدمان شامل مجموعه موجودات جسمانی است و مطابق

نظریهٔ هیأت بطلمیوسی، شامل همهٔ موجوداتی است که فلک اطلس یا فلک الافلاک آن‌ها را در بر گرفته است. چنین عالمی به عقیدهٔ قدما بر دو قسم منقسم می‌شود:

الف: عالم علوی: عالم علوی شامل افلاک و ستارگان است و از عنصر اثیری تشکیل شده است.

ب: عالم سفلی: عالم سفلی شامل همهٔ موجوداتی است که در مقعر فلک قمر قرار گرفته‌اند. اجزای این عالم آمیخته و سرشته از چهار عنصر یا چهار آخشیح آتش و باد و آب و خاک است<sup>۱</sup> و آن‌ها را چهار بیخ حیات و چهار اصل و آخشیحان نیز گفته‌اند. اجزای عالم سفلی فناپذیر و قابل تبدیل‌اند و به همین سبب عالم سفلی را عالم کون و فساد نیز گفته‌اند. در تبخیر آب و درآمدن آن به صورت هوا و انجماد آن و شکل یخ گرفتنش، هوا و یخ را کائن و آب را تباه‌شونده یا فسادپذیرنده می‌گفته‌اند.

موجودات عالم علوی را آباء علوی و علویان می‌گفتند و بسائط عنصری یا آخشیحان را امهات سفلی می‌نامیدند و معتقد بودند که آباء علوی در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیری خاص دارند؛ چنان تأثیری که پدر در تولد و پدیدارشدن فرزند دارد، با این توضیح که از فعل آباء علوی و انفعال امهات اربعه یا آخشیحان، مواید ثلاثه که عبارت از جماد و نبات و حیوان است تکوین می‌یابند<sup>۲</sup>.

#### ۶. ابراهیم خلیل‌الله. بیت ۵۱

حضرت ابراهیم ملقب به خلیل‌الله و مکنی به ابوالانبیاء است و نسب او بنا به نوشتهٔ مورخان پس از نه پشت به حضرت نوح می‌رسد. ابراهیم در زبان عبری «ابرام» یعنی پدر بزرگوار و یا «براهام» به معنی پدر جماعات کثیر است. او به وجودآورندهٔ ملت یهود از طریق «اسحاق» و جدّ اعلای عرب از سوی حضرت اسماعیل است. او در «اور» از بلاد «کلدانیان» به دنیا آمد. روزگار زندگی او را در حوالی ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد نوشته‌اند<sup>۳</sup>. نکتهٔ شایان توجه دربارهٔ حضرت ابراهیم نام پدر اوست که همهٔ

۱. ذخیرهٔ خوارزمشاهی، سید اسماعیل جرجانی، ص ۷.

۲. فرهنگ علوم عقلی، سید جعفر سجادی، ص ۱.

۳. قاموس کتاب مقدس، ص ۴.

مورخان و تورات و برخی مفسران آن را «تارح» و یا «تارخ» نوشته‌اند و قرآن کریم او را «آزر» گفته است: «و اذ قال ابراهيم لآبيه آزر اتخذ اصناماً الهة ائى اريك و قومك فى ضلال مبين». (انعام «۶» ۷۴) (= آن‌گاه که ابراهیم پدر خود آزر را گفت آیا بت‌ها را به خدایی می‌گیری؟ من تو را و قوم تو را در گمراهی آشکار می‌بینم). و ابواسحاق نیشابوری او را ابراهیم بن آزر بن ناخور گفته است.<sup>۱</sup> مفسران و عالمان اسلامی در معنی «آزر» اختلاف کرده‌اند. برخی گفته‌اند که تارح، اسم علمی است برای پدر ابراهیم و آزر، وصفی<sup>۲</sup> یا لقبی<sup>۳</sup> برای اوست و حتی در معنی وصف نیز اختلاف کرده‌اند که در این مقال نمی‌گنجد و تأویل‌های دیگری نیز از این کلمه در کتب قصص و تفاسیر آمده است<sup>۴</sup> که برای اطلاع بیشتر باید به آن‌ها مراجعه کرد.

پدران حضرت ابراهیم همگی بت‌پرست بودند و تنها او بود که خداوند تعالی او را بینشی عطا کرده بود که بداند که بت‌ها چیزی نمی‌بینند و دعایی نمی‌شنوند و سود و زیانی از سوی آنان قابل انتظار نیست. آزر پدر او بت‌تراش بود و خاقانی نام او را دست‌مایه ابداع برخی تصاویر خود قرار داده است:

وز دگرسو چون خلیل‌الله دروگرزاده‌ام      بود خواهرگیر عیسی مادر ترسای من

دیوان: ۳۲۳

شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل      از بهار و گل نگارستان آزر ساختند

دیوان: ۱۱۵

گردون چو طاقی از برش بسته نطاقی بر درش      در هر رواقی آزرش برهان نو پرداخته

دیوان: ۳۸۸

حضرت ابراهیم با پدر و قوم خود محاجّه داشت. عبادت بت‌ها را نمی‌پذیرفت و سرانجام سوگند خورد تا آن‌ها را بشکند، به جز بت بزرگ همه را شکست و قوم چون به بررسی پرداختند، گفته شد: شنیدیم جوانی به نام ابراهیم چنین قصدی در سر داشت. او

۱. قصص الانبیاء، ابواسحاق نیشابوری، ص ۴۳.

۲. قصص الانبیاء، عبدالوهاب نجار، ص ۷۰ به نقل از تفسیر بیضاوی.

۳. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۳، ص ۴۰۱.

۴. ر.ک قصص الانبیاء، عبدالوهاب نجار، ص ۷۰ به بعد و کشف الاسرار، همان.



را حاضر آوردند و درباره شکستن بت‌ها پرسش کردند. وی پاسخ داد و چون پاسخی نمی‌توانستند بدهند، ابراهیم آنان را در باب بت‌پرستی سرزنش کرد (انبیاء «۲۱» ۵۱-۶۶). گفتند: ای مردم به یاری بت‌های خود بشتابید و او را در آتش اندازید. حق تعالی می‌فرماید: گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش و آتش را بر ابراهیم گلستان کرد<sup>۱</sup>. خاقانی از قصه به آتش افکندن ابراهیم تصویرهای زیبایی ساخته و پرداخته است:

خوانچه‌هاشان چون خلیل از نار گل بر ساخته      جرعه‌هاشان چون مسیح از خاک جان انگیخته

دیوان: ۳۹۲

گوهر می‌آتش است ورد خلیلش بخوان      مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم

دیوان: ۲۵۹

کرده به جلوه‌کردنش باد مسیح مریمی      کرده به نقش‌بستنش نار خلیل آزی

دیوان: ۴۲۷

این بیت در توصیف شراب سروده شده است.

شیوه دیگری نیز از محاجّه حضرت ابراهیم با کافران در قرآن آمده است: مفسران گفته‌اند که او در زمان نمرود به دنیا آمد و کاهنان نمرود خبر دادند که قاتلش امسال به دنیا خواهد آمد. نمرود با همه تلاش خود که برای جلوگیری از تولد ابراهیم به عمل آورد توفیق نیافت. ابراهیم به دنیا آمد و پدر و مادرش از بیم نمرود او را در غاری جا دادند. مادرش مخفیانه او را شیر می‌داد و می‌دید که از انگشت فرزندش شیر جاری است و ابراهیم با خوردن آن رشد و نمو بیشتری می‌کرد. خاقانی با استفاده از این امر تصویر زیر را ساخته است:

بسته غار امیدم چو خلیل      شیر از انگشت مزم نان چه کنم؟

دیوان: ۲۵۲

گفته‌اند هفت سال در آن غار ماند و چون پس از هفت سال او را از آن غار بیرون آوردند،

۱. «قالوا حرّقه و انصروا آلهمکم ان کنتم فاعلین. قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» (انبیاء «۲۱» ۶۸-۶۹) (= گفتند اگر اقدامی خواهید کرد ابراهیم را در آتش بسوزانید و خدایان خویش را یاری دهید. گفتیم ای

آتش سرد و سلامت گرد بر ابراهیم).

در آسمان و زمین و ستارگان و ماه و خورشید و کوه و صحرا نظر کرد و از خود پرسید خالق این‌ها کیست؟ و در ستاره و ماه و خورشید نظر کرد و چون افول آن‌ها را دید، این نظریه‌ها را رها کرد. قولی حاکی از آن است که هذا ربی گفتن او از طریق احتجاج با قوم او بود که اصحاب نجوم بودند و تدابیر و سرنوشت رابه ستارگان نسبت می‌دادند و او می‌خواست به تدریج جهل و خطای آنان را به آنان نشان دهد و چون ظاهرشدن ستاره‌ها در آسمان را دید گفت: این پروردگار من است و چون ستاره روی به افول نهاد گفت: خدای افول‌کننده را دوست ندارم و درباره طلوع و غروب ماه و خورشید هم مضمون همان سخنان را گفت، سپس افزود که من کسی را پرستش می‌کنم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است.<sup>۱</sup> خاقانی از ابای حضرت ابراهیم از عبادت ستاره و ماه و خورشید چندین مضمون زیبا ساخته است:

پیش من جز اختر و بت نیست از و آرزو      من خلیل آسا نه مرد بت نه مرد اخترم

دیوان: ۲۴۱

آبای علویند مرا خصم چون خلیل      بانگ ابا ز نسبت آبا برآورم

دیوان: ۲۴۴

انجم‌نگار سقفش و در روی هر نگاری      هم‌چون خلیل هذا ربی بخوانده آزر

دیوان: ۱۹۳

چون خویشان حضرت ابراهیم و حتی پدرش آزر به اوایمان نیاوردند و او را به سنگسار

۱. «فلما جن علیه الليل رأى كوكباً قال هذا ربى فلما افل قال لا احب الآفلين فلما رأى القمر بازغاً قال هذا ربى فلما افل قال لئن لم يهدنى ربى لاكونن من الضالين فلما رأى الشمس بازغاً قال هذا ربى هذا اكبر فلما افلت قال يا قوم انى برىء مما تشركون انى وجهى للذى فطر السموات والارض حنيفاً و ما انا من المشركين» (انعام «۶» ۷۶-۷۹) (= چون شب درآمد ستاره‌ای را دید و گفت این خدای من است و چون ستاره نشیب گرفت گفت نشیب‌گیرندگان را دوست ندارم و چون ماه را در طلوع دید گفت این پروردگار من است و چون راه غروب پیش گرفت، گفت: اگر پروردگار من مرا هدایت نماید من به ناچار از گمراهان باشم و چون خورشید را در حال طلوع دید گفت: این خدای من است و این بزرگ‌تر است و چون خورشید افول کرد گفت: ای قوم من بیزارم از آنچه شما آن را به خداوند تعالی شریک قرار می‌دهید. من به صورت مسلمان پاک‌دین روی خویش به سوی کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را آفرید و من از مشرکان نیستم).

تهدید کردند، او ناگزیر روی به هجرت آورد. ابتدا در حوالی فلسطین سکنی گزید، سپس به مصر رفت و هاجر مادر اسماعیل را در مصر گرفت و از او فرزندی آورد و نامش اسماعیل نهاد. حضرت ابراهیم دوست می داشت که از چگونگی زنده شدن مردگان و برپایی رستاخیز آگاهی یابد. از حق تعالی پرسید که پروردگارا بر من بنمای که مردگان را چگونه زنده می کنی؟ خطاب آمد آیا مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت بلی ایمان دارم و می خواهم اطمینان قلبی پیدا کنم. خطاب آمد چهار مرغ بگیر و سر از تن جدا کن سپس آن ها را بکوب و درهم آمیز و هر پاره ای در بالای قلّه ای بگذار و سر آن بر دست گیر و آن ها را بازخوان. بی گمان به سوی تو خواهند آمد.<sup>۱</sup> خاقانی از چهار مرغ خلیل این تصویر را ساخته است:

کمان گروه گبران ندارد آن مهره      که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

دیوان: ۳۱

در ادب فارسی گاهی نام پیغامبران مکتب توحیدی با بزرگان دینی یا اجتماعی ایرانی درهم آمیخته است و مثلاً گفته شده است که حضرت ابراهیم همان اشوزردشت است. خاقانی مضمون این بیت را برپایه همین باورداشت ابتکار کرده و چنین اعتقادی را مردود دانسته است. در روایات آمده است که حضرت ابراهیم بنا به مصلحت دید همسرش سارا، اسماعیل و هاجر را به مکه برد و در جایی که کسی سکونت نداشت فرود آورد. به میمنت ورود آنان به آن سرزمین، باری تعالی آن جا را منشأ خیر و برکت گردانید و جبرئیل از زیر پای اسماعیل آب زمزم بیرون آورد و چون اسماعیل بزرگ شد، به فرمان خداوند ابراهیم مأمور احداث کعبه شد و آن را بر روی بلندی ای بنا کرد<sup>۲</sup> و از حضرت

۱. «و اذ قال ابراهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن؟ قال بلی و لکن نیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فضرهنّ ثم اجعل علی کل جیلٍ منهن جزء ثم ادعهن یأتینک سعياً» (بقره «۲» ۲۶۰) (= آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا مرا نشان بده که چگونه مردگان را زنده می گردانی؟ گفت: آیا ایمان نیاورده ای؟ گفت بلی ایمان آورده ام و لکن تا دلم آرام گیرد و دیدار یقین افزایش دهد. حق تعالی گفت: برو چهار مرغ بگیر و آن ها را بکش و پاره پاره کن و سرهای آنان را با خود دار، آن گاه بر سر هر کوهی پاره ای از آن در هم آمیخته بگذار و هریک از آن ها را صدا کن آن ها به شتاب به سوی تو خواهند آمد).

۲. «و اذ یرفع ابراهیم القواعد البیت و اسمعیل ربّنا تقبل منا انک انت السميع العلیم» (بقره «۲» ۱۲۷) (= و چون

حق تعالی درخواست کرد که پروردگارا این شهر را شهری امن گردان و مرا و اولاد مرا از این که بت پرستی کنیم بازدار<sup>۱</sup>. خاقانی با استفاده از احداث کعبه به دست ابراهیم و دعای او این مضامین را ابداع کرده است:

حق کرده خلیل را اشارت      تا کرده بنا بسان کعبه

دیوان: ۴۰۳

آن کعبه چون عروس که هر سال تازه روی      بوده مشاطه‌ای بسزا پور آزش

دیوان: ۲۱۹

این کعبه نور ایزد و آن سنگ خاره بود      آن کعبه پور آزر و این کردگار کرد

دیوان: ۱۵۲

به معماری کعبه چون دست برد      زمانه براهیم پنداشتش

دیوان: ۸۹۲

بیت در وصف جمال‌الدین موصلی وزیر اتابکان موصل است که در سال ۵۵۹ هجری قمری درگذشته است.

این کعبه را خدای ظفر بر یمین نهاد      و آن کعبه را خلیل حجربر یسار کرد

دیوان: ۱۵۲

بر زبان ان نعبد الاصنام راندم تاکنون      دل به انی لا احب الالفین شد رهبرم

دیوان: ۲۴۱

روزی حضرت ابراهیم در خواب دید که فرزندش اسماعیل را ذبح می‌کند، چون با اسماعیل خواب خود را مطرح کرد گفت: ای پدر مأموریت خود به جای آر و ان شاء الله که من بر آن شکبیا خواهم بود. ابراهیم او را بر زمین زد تا سرش را ببرد، ندا آمد که ای ابراهیم این برای آزمون تو بود و فرمود برای او فدیة‌ای بزرگ دادیم<sup>۲</sup>. خاقانی با استفاده

بر می‌آورد ابراهیم بناهای خانه و فرزند وی اسماعیل گفتند: پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی).

۱. «و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمناً و اجنبی و بنی ان نعبد الاصنام» (ابراهیم «۱۴» ۳۵) (= آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا این شهر را امن کن و مرا و فرزندان مرا دور بدار از این که بتان بهرستیم).

۲. فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اذبحک فانظر ماذا یری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين فلما اسلما و تلّه للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی

از این امر تصاویر زیر را ساخته است:

به گوسپندی کاو را کلیم بود شبان      به گوسپندی کاو را خلیل شد قصاب

دیوان: ۵۱

کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمد بلی      مرتبت بفزود اسماعیل را تسلیم او

دیوان: ۵۲۷

### ۷. خون دختر رز یا شراب

خون دختر رز کنایه از شراب است. شراب در اصطلاح طبای قدیم نوشیدنی خاصی است که برای شادی روان و منفعت تن و نگه داشتن تن بر حال تندرستی خورده می شود. طبیبان معتقد بوده اند که حرارت طبیعی بدن را افزایش می دهد و به هضم غذا کمک می کند و مصرف به اندازه آن رنگ پوست را شاداب می کند و اشتها را بر می انگیزد و معده را تقویت می کند. اما در شرع مقدس، به سبب سکرآور بودن آن، از کارهای شیطانی محسوب شده و باده گسار را حدّ شرعی معین شده است. خاقانی شراب را از سه منظر شعر و شرع و طب نگریسته است. آن گاه که شراب را شاعرانه دیده است، از جام شراب بحری خواسته است تا کوه غم او را برافکند و پردگی رز را هر هفت کرده آرزو کرده است<sup>۱</sup>:

ساقی به یاد دار که جام صدف دهی      بحری دهی که کوه غم از جا برافکند

دیوان: ۱۳۳

هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر      تا هفت پرده خرد ما برافکند

دیوان: ۱۳۳

للمحسنین انّ هذا لهو البلاء المبين و فديناه بذبح عظيم» (صافات «۳۷» ۱۰۲-۱۲۷) (= پس چون پسر به حد کارکردن با پدر رسید گفت ای پسر من در خواب دیدم که گلوی تو را می برم درنگر که نظر تو چیست؟ گفت ای پدر آنچه تو را می فرمایند بکن ان شاء الله که مرا از شکیبایان خواهی یافت. چون هر دو تن به این کار دادند پدر پیشانی او را بر زمین زد. ندا کردیم که ای ابراهیم رؤیای خود درست به جا آوردی و ما نیکوکاران را چنین پاداش دهیم. این آن آزمایش آشکار است و به او فدیة دادیم به کشنی شایسته و بزرگوار).

۱. ر.ک پنجنوش سلامت، صص ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۴.

و صدها تصویر ابتکاری خاص خاقانی که در لابه لای صفحات دیوان او دیده می شود. وقتی شراب را از منظر طب نگاه کرده، به رنگ و مزه و رقیق و غلیظ بودن و نو و کهنه و خام و پخته بودنش و ممزوج و غیر ممزوج بودن آن و موادی که از آن ها شراب ساخته می شود و به اقسام آن از قبیل شراب کدر و جوآب و فقاع و می پخته و می خام توجه داشته است<sup>۱</sup> و از دیدگاه شرع به حرمت شراب تأکید کرده و آن را امّ الخبائث خوانده و هم نشینی با ماء العنب را مایه گرفتاری در آتش خداوند تعالی گفته و ترک آن را کرامت شمرده است:

صحبت ماء العنب مایه نارالله است ترک چنین آب هست آب کرم داشتن

دیوان: ۳۱۷

او از شروانشاه خواسته است که او را به شراب خواری امر نفرماید، چون عروس باده را طلاق داده است و فرمان رجعت به آن فتوایی همراه با جفا و ستم است:

لیک با ام الخبائث چون طلاقش واقع است خسروش رجعت نفرماید به فتوی جفا

دیوان:؟؟

در تغزل قصیده ای نیز به توبه خود از باده گساری اشاره کرده، امتناع از شراب خوردن را اعلام کرده است:

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| یوسف من گرگ مست باده به کف صبح فام | وز دو لب باده رنگ سرکه فشان در عتاب |
| یافت درستی که من توبه نخواهم شکست  | کرد چو صبح نخست روی نهان در نقاب    |
| گفت چرا در صبح باده نخواهی کنونک   | حجله برانداخت صبح حجره پرداخت خواب  |
| گفتمش ای صبح دل سکه کارم مبر       | زر و سر اینک ز من سکه رخ برمتاب     |
| من نکنم کار آب کو ببرد آب کار      | صبح خرد چون دمید آب شود کار آب      |

دیوان: ۴۶

و در قصیده دیگر مخاطب خود را می گوید که کیمیای دولت ته از هم نشینی به صها هبا شده است:

بهینه چیز که آن کیمیای دولت توست ز هم نشینی صها هبا شده است هبا

دیوان: ۱۳

۱. توصیف شراب را در ابیات ۴۷-۵۲ قصیده ششم نیز ببینید.

و باز در نهی از منکری دیگر توصیه می‌کند که باده را بر خرد غالب مکن، زیرا که شاهباز خرد از باده کبک زهره می‌شود و آب رنگین (شراب) را حجاب عقل و بول شیطان می‌نامد:

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| باده را بر خرد مکن غالب   | دیو را بر ملک مکن سالار  |
| هم ز می دان که شاهباز خرد | کبک زهره شود به سیرت سار |
| ز آب رنگین حجاب عقل مساز  | شعله نار پیش شیر میار    |
| بول شیطان مکن به قاروره   | پیش چشم طبیب عقل مدار    |

دیوان: ۱۹۸

#### ۸. جرعه افشانی بر خاک. بیت ۵۸

جرعه بر خاک افشاندن رسمی قدیمی بوده است و مطابق تحقیقات برخی دانشمندان در نزد ملت‌های کهن شایع بوده است.<sup>۱</sup> سابقه آن را در شعر عرب نیز می‌توان یافت. امام محمد غزالی از قول شاعر عرب گفته است:<sup>۲</sup>

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| شربنا شراباً طیباً عند طیب    | کذاک شراب الطیبین یطیب     |
| شربنا و اهرقنا علی الارض فضلة | و للارض من کأس الکرام نصیب |

نزد فردی پاکیزه شرابی پاکیزه خوردیم و هم‌چنین است شراب پاکان خوش و پاکیزه باشد. خوردیم و جرعه زیادی بر زمین ریختیم که زمین را از جام رادمردان کریم بهره‌ای است.

حافظ نیز همین مطلب را در مطلع غزل خود آورده است:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک      از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

دیوان حافظ: ۲۰۳

خاقانی بارها از این رسم تصویر ساخته و به آن اشاره‌ها کرده است:

۱. «جرعه افشانی بر خاک»، غلامحسین صدیقی، مجله یادگار، سال اول، شماره هشتم، فروردین ۱۳۲۴، صص

۴۷-۵۱

۲. احیاء علوم الدین، ترجمه مؤیدالدین خوارزمی، ج ۷، ص ۲۶۵.

اول کسی که خاک شود جرعه را منم چون دست صبح جرعه صهبا برافکند

دیوان: ۱۳۳

صبح همه جان چو می، می همه صفوت چو صبح

جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب

دیوان: ۴۵

خورشید جام شاه مظفر به جرعه ریز بر خاک اختران مجزا برافکند

دیوان: ۱۳۵

خورشید خاک شد ز پی جرعه یافتن آن دم که جام جام کشیدم به صبحگاه

دیوان: ۷۹۹

خاک مجلس شود فلک چون او جرعه بر خاک اغبر اندازد

دیوان: ۱۲۳

## ۹. مصحف. بیت ۵۹

مصحف در لغت به مجموعه اوراقی اطلاق می شود که در درون جلد جای داده می شود و به صورت اسم خاص به کلام الله مجید نیز مصحف گفته می شود و لفظ مصحف در قرآن کریم مذکور نیست، اما به جای آن لفظ «صحف» به قرآن خدا اختصاص یافته است: «فی صحف مکرمة» (عبس «۸۰» ۱۳) (= در صحیفه های گرامی داشته و نیکو داشته). مفسران گفته اند: آن نسخه ای از قرآن کریم است که در آسمان دنیا است و در لوح محفوظ مضبوط است و فرشتگان از آن نگه داری می کنند.<sup>۱</sup> درباره نام گذاری قرآن به مصحف روایت شده است آن گاه که قرآن در روزگار خلیفه اول جمع آوری شد، خلیفه از صحابه خواست تا نامی برای کتاب خدا انتخاب کنند. بعضی آن را «انجیل» خواندند. این لفظ به سبب مشابهت با کتاب حضرت عیسی پذیرفته نشد و جمعی دیگر «سفر» پیشنهاد کردند. این لفظ نیز به مناسبت مطابقت آن با اسفار تورات مقبول واقع نشد. ابن مسعود از اصحاب گفت: من در حبشه کتابی دیدم که آن را «مصحف» می گفتند.

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۳۸۳.



پس قرآن کریم را نیز «مصحف» گفتند<sup>۱</sup>. خاقانی در چند مورد از این لفظ مضمون آفریده است:

کعبه ما طرف خم زمزم ما درد خام مصحف ما خط جام سبحة ما نام صبح

دیوان: ۵۱۸

بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من

دیوان: ۳۲۳

سوگند می خورد که نبوسد به جز دو جای یا مصحف معظم یا سنگ کعبه را

دیوان: ۸۱۳

#### ۱۰. الشعراء امراء الکلام. بیت ۶۰

شاعران امیران سخن‌اند. سنایی در مقدمه کتاب «حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة» عالمان را وارثان انبیا و حکما و شعرا را اولوالارحام پیغامبران گفته است: «العلماء ورثة الانبياء» و بعد از ایشان حکما و شعرا‌اند. ایشان درجه ذوالارحامی با انبیا یافتند و به حکم... این خطاب «ان من الشعر لحكمة» و «الشعراء امراء الکلام»<sup>۲</sup>. هرچند این حدیث در کتاب‌های معتبر حدیث دیده نمی‌شود، اما در ادب فارسی در شعر شاعران قرن پنجم به بعد مضمون‌هایی که خاستگاه آن این حدیث است گاه به چشم می‌خورد.

رسول گفت امیر سخن بود شاعر بدین قصیده سزد خوانی ار امیر مرا

دیوان سوزنی سمرقندی: ۳

پادشاه شاعران باشند امیران سخن من چو مداح تو باشم بر سخن باشم امیر

همان: ۱۱۸

شنیده‌ایم که شاه سخن بود شاعر از آن کسان که زدستند داستان سخن

اگر درست شود شاهی سخن بر من به جنب تو نبوم جز که پاسبان سخن

همان: ۲۳۳

۱. الانقان فی علوم القرآن، ترجمه سید مهدی حائری قزوینی، ج ۱، ص ۱۸۶

۲. «حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة»، مقدمه، ص ۸.

|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| شعر برآرد به امیریت نام   | کالشعراء امراء الکلام             |
| خواجه دنیا و دین شمع کرام   | خوانده ایشان را امیران کلام       |
|   | مخزن الاسرار نظامی: ۴۳            |
|   | مصیبت نامه عطار: ۵۰               |
| خاقانی این حدیث را دست مایه مضامین ابیات گونه گون خود کرده است:   |                                   |
| نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا  | در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا |
|   | دیوان: ۱۸                         |
| نی نی به دولت تو امیر سخن منم   | عسکرکش من این نی عسکر نکوتر است   |
|   | دیوان: ۷۷                         |
| چون زبان ملک سخن دارد من از صدر رسول  | در سر دستار منشور زبان آورده ام   |
|   | دیوان: ۲۵۸                        |
| شاه سخن به خدمت شاه سخا رسید  | شاه سخا سخن ز فلک دید برترش       |
|   | دیوان: ۲۲۰                        |
| هم امارت هم سخن دارم کلید گنج عرش   |                                   |
| این دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفی   |                                   |
| دیوان: ۱۸   |                                   |
| <p>شاعر در این بیت به دو حدیث اشاره کرده است که حدیث نخست مطرح شد، اما زبان شاعران به عنوان کلید گنج برگرفته از حدیثی دیگر است که مؤلف نفایس الفنون فی عرایس العیون در مبحث روایی و ناروایی شعرگفتن در این کتاب نقل کرده است: «انّ لله تعالی کنوزاً تحت العرش امسکها عن الانبیاء اجریها علی لسان الشعراء»<sup>۱</sup> (= حق تعالی را در زیر عرش گنجینه هایی است که آنها را از پیغامبران بازداشته و بر زبان شاعران جاری کرده است). هم چنین شادروان ضیاء الدین سجادی در تعلیقات دیوان خاقانی این حدیث را به صورت زیر نقل کرده است: «انّ لله کنزاً (یا کنوزاً) تحت العرش مفاتیحه (یا مفتاحها) السنة الشعراء»<sup>۲</sup>. نظامی گنجوی این حدیث را دست مایه ابداع مضمون بیت زیر</p> |                                   |

۱. نفایس الفنون فی عرایس العیون، ج ۱، ص ۱۷۱.

۲. دیوان خاقانی، ص ۹۷۷.

کرده است:

خاصه کلیدی که در گنج راست      زیر زبان مرد سخن سنج راست

مخزن الاسرار: ۴۰

خاقانی نیز در همین قصیده به این حدیث اشاره‌ای دارد:

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق      دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من

دیوان: ۳۳۳

#### ۱۱. دلالت جوزا و سنبله و حوت بر دست و معنی و نیستان. بیت ۶۱

اعتقاد قدما بر این بوده است که موجودات عالم سفلی یا عالم کون و فساد از فعل آباء علوی و انفعال امهات سفلی در وجود آمده‌اند (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده). منجمان احکامی با تکیه بر این باورداشت برای این فعل و انفعال ارزش بسیاری قائل شده و به آن‌ها که در عالم علوی‌اند، اعم از برج‌های دوازده‌گانه و سیارات هفت‌گانه منسوبات و مدلولات فراوانی نسبت داده‌اند. ابوریحان بیرونی با آن‌که برای احکام نجوم کم‌ترین ارزش را قائل بوده است<sup>۱</sup> در کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» مدلولات برج‌ها و سیارات سبع را در جدول‌های متعددی عرضه کرده است. این جدول‌ها متضمن دلالت‌های برج‌ها و سیارات بر شکل چهره‌ها و اندام‌های بدن و مشاغل مختلف و دانش‌ها و خلق و خویهای مردمان و صدها حرف و حدیث دیگر است. ما در این جا تنها به برخی مدلولات جوزا و سنبله و حوت که در بیت مطرح است اشاره‌ای گذرا و مختصر می‌کنیم و برای باقی‌مانده آن‌ها دانشجویان و پژوهشگران را به مطالعه همان کتاب<sup>۲</sup> و کتاب‌های دیگری که از این مقوله سخن به میان آورده‌اند، حواله می‌دهیم.

الف: دلالت این سه برج بر اندام‌ها: جوزا دلالت دارد بر دو دست و دو شانه. شکم و تهیگاه از منسوبات سنبله است و دو پاشنه از مدلولات حوت محسوب می‌شود.

ب: دلالت این سه برج بر جایگاه‌ها: جوزا بر کوشک‌ها و صیدگاه‌ها و سنبله بر دیوان‌ها و

۱. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ص ۳۱۶.

۲. همان، صص ۳۲۴-۳۴۴ و برای منسوبات کواکب صص ۳۶۹-۳۹۲ و نیز ر.ک شرح بیت‌باب ملامظفر باب

خرمن‌ها و حوت بر لب آب‌ها و نیستان‌ها دلالت دارد.

ج: دلالت این سه برج بر صاحبان صفات ارزشمند: جوزا بر دوستدار حکمت و سنبله بر حکیمان با اندیشه‌های بسیار و حوت بر نیک‌خویان و سخاوت‌مندان دلالت دارد. افزون بر بیت مورد بحث، خاقانی در ابیات دیگری نیز از این منسوبیات استفاده کرده است:

چون آفتاب هر سو پیکان آتش‌افشان      جوزای شاه یعنی دست سخاسگالش

دیوان: ۲۲۸

کی دیده‌ای دو دوست که جوزا صفت بدند      کایامشان چون نعل یک از یک جدا نکرد

دیوان: ۷۶۵

دست چون جوزا دادی کلک زر چون آفتاب

گنج زر دادن به یغما برتابد بیش از این

دیوان: ۳۳۸

چون کشد قوس جوز هر بینی      که ز جوزای ازهر اندازد

دیوان: ۱۲۵

شاعر در این بیت با ذکر دالّ مدلول آن (دست) را اراده کرده است. در بیت مورد بحث ما افزون بر دلالت جوزا بر دو دست، تناسب‌های ظریف دیگر نجومی هم به چشم می‌خورد:

۱. جوزا و سنبله هر دو خانه عطارد و عطارد مظهر نویسندگی است.
۲. شرف عطارد در درجه پانزدهم برج سنبله است. تناسب میان معنی که به سنبله تشبیه شده است و شرف ستاره دیران و نویسندگان یکی دیگر از ظرایف ابداع تصویر است.
۳. حوت در شبکه تداعی‌های مربوط به «هبوط و وبال عطارد» با سنبله که جایگاه شرف عطارد است، به گونه‌ای دیگر مرتبط است.
۴. تشبیه مفروق در مصراع اول موجب ایجاد تشبیه مضمر در مصراع بعدی است.
۵. مراعات نظیر میان دست و کلک و معنی و جوزا و حوت و سنبله از دیگر تناسب‌های اجزای بیت است.

شرح ابیات قصیده

۱. صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من

● کَلّه: خیمه‌ای از پارچه‌ای لطیف و نازک که شبیه خانه می‌دوزند. «کَلّه بستن»: نصب خیمه از پارچه‌ای لطیف و نازک. ● شفق: سرخی افق مغرب پس از غروب آفتاب. اما در ادب فارسی گاهی شفق به جای فلق (سرخی افق در مشرق) به کار رفته است و بیت مورد بحث ما نمونه‌ای از آن است. «در خون نشستن»: کنایه از حلقه زدن اشک خونین در حلقه چشم. «چشم شب‌پیما»: چشمی که شب را بیدار مانده است.

\* سحرگاهان هنگامی که آه برخاسته از سوز درونم (که هم‌چون دود تیره و پیچان است) در آسمان‌ها خیمه می‌زند، اشک خونین من مانند سرخی افق صبح‌گاهی در چشمم حلقه می‌زند.

۲. مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته

تا به من راقق کند مژگان می‌پالای من

● ساخته: آماده و مهیا. ● «بید سوخته»: زغال درخت بید که در قدیم برای گرفتن دردی شراب از آن به عنوان پالونه استفاده می‌کردند. ● راقق: پالونه، ظرفی که شراب و جز آن را در آن صاف می‌کنند. «راقق کردن»: گذراندن شراب و جز آن از پالونه برای صاف کردن. ● «می‌پالا»: پالاینده می، صافی‌کننده شراب (اشک خونین چون می تصور شده است).

\* مجلس غم آماده و مهیا است و کالبد تنم مانند زغال بید و مژگان من آماده است تا سرشک می‌گونم را از صافی تنم بگذرانند (اسباب اشک خونین ریختن به سبب زندانی شدن مهیا است).

۳. رنگ و بازیچه است کارگنبد نارنج‌رنگ      چند کوشم کز بروتم نگذرد صفرای من  
● رنگ: مکر و حيله و دستان. ● بازیچه: ملعبه و مسخره. ● «نارنج‌رنگ»: به رنگ نارنج. میوه درخت نارنج ابتدا سبزرنگ است و به همین دلیل صفت گنبد قرار گرفته است. افزون بر این ظاهراً تغییر رنگ و تلون آن نیز مورد توجه خاقانی بوده است و کاربرد آن در شعر خاقانی بی‌سابقه نیست:

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه می‌دارد      که این نارنج‌گون حقّه به بازی کرد حیرانش

دیوان: ۲۱۰

● «گنبد نارنج‌رنگ»: کنایه از آسمان. ● بروت: سبلیت، موهایی که پشت لب مرد روید. ● صفرا: پزشکان متقدم به اخلاط چهارگانه صفرا و سودا و بلغم و خون معتقد بودند.

صفرا را زاده آتش و دارنده مزاج صفراوی را آتشی مزاج و عصبانی می‌گفتند<sup>۱</sup> و در این بیت صفرا مجازاً به معنی خشم و عصبانیت است. «صفرا از بروت گذشتن»: کنایه از خشمگین شدن.

\* کار سپهر مکار، فریب و نیرنگ و ملعبه است. چقدر بکوشم تا خشم من از حد و اندازه نگذرد.

۴. تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من  
● «تیرباران»: فرو ریختن تیرهای پیاپی و بسیار از هر طرف. کنایه از آه پیاپی. تشبیه آه به تیر از متداول‌ترین تشبیهات در زبان فارسی است و شاعر در بیت زیر آن را به ناوک تشبیه کرده است:

به صور نیم‌شبی در شکن رواق فلک      به ناوک سحری بر شکن مصاف قضا

دیوان: ۸

و در بیت زیر تیرباران ضعیفان گفته است:  
بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب      که هر که از ضعف نالان‌تر قوی‌تر زخم پیکانش

دیوان: ۲۱۳

● «تیرباران سحر»: آه‌های پیاپی صبح‌گاه. خاقانی از این‌گونه تعبیرات در مضامین متعددی بهره برده است:

این گنبد نارنج‌گون بازیچه دارد زاندرون      زآه سحرگاهش کنون رو سنگ‌باران تازه کن

دیوان: ۴۵۳

خیز در این سبز کوشک نقب زن از دود دل      در شکن از آه صبح سقف شبستان او

دیوان: ۳۶۵

ز آینه سینه دید زلزله آه من      سقف فلک را به صبح کرده خراب و یباب

دیوان: ۴۷

● «سپر افکندن»: کنایه از تسلیم شدن. ● «کهن گرگ»: کنایه از آسمان و افلاک به طریق استعاره به اعتبار غداری و درنده‌خویی و دیرینه‌سالی آن. ● خشن: خشن به جامه‌ای اطلاق می‌شده است که مانند خرقة بوده ولی کم‌ارزش و معمولاً از الیاف گیاهی به همین

۱. ر.ک پنجنوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۱.

نام بافته می شده است (ر.ک نکته ۱ در همین قصیده). ● «خشن بارانی»: جبه‌ای که به هنگام بارش باران از آن استفاده می شده است. در این بیت به معنی مرقعه خشن به کار رفته است که معنی وصفی نیز از آن استنباط می شود.

\* آه‌های پیایی سحرگاهی دارم و فلک دیرینه سال چگونه می تواند در مقابل یارب یارب سحری من تسلیم نشود.

##### ۵. این خماهن‌گون که چون ریم‌آهنم پالود و سوخت

شد سگاهن پوشش از دود دل دروای من

● خماهن: نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخ. «خماهن‌گون»: کنایه از آسمان.

● ریم‌آهن: آنچه پس از ذوب آهن در کوره‌های آهنگری به صورت سوخته آهن باقی می ماند. ● سگاهن: [مركب از سک (= سرکه) + آهن] نوعی رنگ سیاه که از ترکیب سرکه با آهن ساخته می شود و چرم و جامه و اشیاء دیگر را با آن رنگ می کنند.

«سگاهن پوشش»: دارنده پوشش سیاه و تیره رنگ. ● دود: استعاره از آه. ● دروا: آویخته، معلق، کنایه از سرگشته. «دود دل دروا»: آه دل سرگشته.

\* فلک که مرا هم چون ریم‌آهن کوره آهنگری سوزاند، از آه برخاسته از سوزش دل سرگشته من تیره و تار شد.

##### ۶. روی خاک‌آلود من چون کاه و بر دیوار حبس

از رخم کهگل کند اشک زمین‌اندای من

● «روی خاک‌آلود»: رخسار آلوده به خاک (به سبب تشبیه آن به کاه زردی روی هم مورد توجه شاعر است). ● حبس: مجازاً به معنی محبس. ● کهگل: گلی که کاه در آن ریخته و معمولاً با لگد کردن و افزودن نمک بر آن گل را قوام می آورند و دیوار و پشت بام را با آن گل اندود می کنند. ● زمین‌اندای: گل اندود کننده زمین.

\* از کاه رخسار زرد من و گل دیوار زندان اشک من بر روی دیوار محبس کاه گل می سازد.

نظیر این مضمون در بیت زیر نیز دیده می شود:

روی من گاهی است خاکین کاشک از خون گل شدی

تا به خون دل سر خاک وحید اندودمی

دیوان: ۴۴۲

##### ۷. مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم      مار بین پیچیده در ساق گیا‌آسای من

● غار غم: کنایه از زندان، زندان غم‌بار. ● مار: مار (در مصراع دوم) کنایه از زنجیر و بندی است که پای زندانی را با آن می‌بندند. ● «ساق گیا آسا»: ساق پای نحیف مانند گیاه به اعتبار لاغری و آسیب‌پذیری آن.

\* آیا ماری را که برگیاه می‌پیچد دیده‌ای؟ اینک بیا و همین تصویر را در زندان غم‌بار بین که زنجیر هم‌چون ماری در ساق نحیف من پیچیده است.

۸. اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم زآن نجنیم ترسم آگه گردد اژدهای من ● اژدها: مار بزرگ با دهان فراخ و با جثه‌ای بزرگ‌تر و درشت‌تر و در ادب فارسی ترسناکی آن بیشتر مورد توجه است. ● حلقه گشتن: چنبره زدن و به شکل حلقه درآمدن و معمولاً به مارها اختصاص دارد. ● اژدها: گونه دیگری از لفظ اژدها است و در این بیت کنایه از زنجیری است که بر پای زندانی می‌بسته‌اند.

\* زنجیر اژدها شکل را که حلقه زده و در زیر دامن من خفته است بنگر که از بیم بیدار شدن او و گزند رسانیدنش از جای خود نمی‌جنم.

۹. تا ترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم

زیر دامن‌پوشم اژدهای جانفرسای من ● «دو طفل هندو»: کنایه از دو مردمک چشم. ● مهد چشم: (تشبیه مؤکد و یا بلیغ) که چشم به اعتبار جای دادن دو مردمک (دو طفل) در خود به مهد تشبیه شده است. ● جان‌فرسا: جان‌کاه. در این بیت هم ترسناکی اژدها مورد توجه شاعر بوده است.

\* برای آن‌که دو چشمم از دیدن اژدهای بند و زنجیر ترسند، زنجیر را در زیر دامن خود پنهان می‌کنم.

۱۰. دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من ● «مار ضحاک»: کنایه از بند و زنجیر مختص زندانی به طریق استعاره. «در مار ضحاک کشیدن»: به غل و زنجیر بستن (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). ● «گنج افریدون»: کنایه از حکمت و دانش و به اعتبار آن‌که افریدون به حکمت و دانش معروف بوده و مورخان او را نخستین کسی دانسته‌اند که به علم نجوم و طب پرداخته است.<sup>۱</sup>

\* دست آهنگر مرا به غل و زنجیر کشیده است و گنجینه دانش و حکمت در دلم برای

۱. تاریخ بلعمی، به نقل از فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی، ص ۳۳۱.



من سودی ندارد (استفهام انکاری است).

#### ۱۱. آتشین آب از جوی خونین برانم تا به کعب

کاسیاسنگ است بر پای زمین پیمای من

● آتشین آب: کنایه از اشک گرم. ● جوی خونین: رودی از اشک خونین برای به حرکت درآوردن سنگ آسیا. ● کعب: استخوان قاب پا. ● آسیاسنگ: سنگ آسیا. ظاهراً در زندان‌ها سنگ بزرگی در وسط محبس تعبیه می‌شده است که پای زندانیان را به آن می‌بسته‌اند. آسیا (= آسیاب) یعنی آس آب و آس در اصل دو سنگ گرد مسطح است که بر روی هم قرار می‌گیرند، سنگ زیرین آن ثابت است و سنگ رویی با دست آدمی یا به وسیله ستور و یا باد یا آب و یا برق به حرکت در می‌آید. در آسیاب‌های آبی معمولاً آب از کنده درختی که درون آن را خالی کرده و به شکل ناودانی بزرگ درآورده‌اند، با فشار در زیر سنگ آسیا بر روی پره‌هایی می‌ریزد و موجب حرکت پره‌ها می‌شود و این حرکت به سنگ رویی آسیا منتقل می‌شود و گندم و حبوب دیگر را خرد و به آرد تبدیل می‌کند. \* به دلیل آن‌که پایم بر سنگ محبس بسته شده و از حرکت باز مانده است، گریه خونین از چشم جاری می‌کنم. گریه خونین تا کعب پای.

#### ۱۲. جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک

کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

● جیب: گریبان. ● صدره: به ضم صاد، جامه بی آستین که سینه را می‌پوشاند. ● خارا: نوعی پارچه بافته ابریشمی موج‌دار. ● عتابی: (در اصل عتابی با تاء مشدد) نوعی پارچه بافته ابریشمی موج‌دار مخطط به رنگ‌های مختلف.

توضیح: در بغداد محله‌ای به نام «عتابیه» وجود داشته، که به یکی از افراد بنی امیه منتسب بوده است و در آن‌جا پارچه‌های موج‌دار مخطط می‌بافته‌اند و به نام همان محله به پارچه‌های عتابی معروف بوده است. ● کوه خارا: کوهی از سنگ سخت. کنایه از پای‌بند سنگی یا کنده چوبین و یا آهنی که پای مجرمان را در آن‌ها می‌نهادند. ● عطف دامن: فرود دامن.

\* به سبب قرار گرفتن پای‌بند سنگین بر پایم که در زیر دامن ابریشمین من است، از اشک چشمم سینه‌پوشم هم‌چون پارچه عتابی مخطط شده است.

#### ۱۳. چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار ساق من خایید گویی بخت دندان‌خای من

● «ساق دنداندار چون کنار شمع»: آنگاه که شمع روشن می‌شود، کناره‌های آن به گونه‌ای مضرس ذوب می‌شود و شکل دنداندار ایجاد می‌کند. ● دندان‌خای: خاینده و جونده به وسیله دندان که از خشم و عصبانیت حکایت می‌کند. «بخت دندان‌خای»: بخت خشمگین.

\* ساق پای من به واسطه حلقه‌های غل و زنجیر ساییده می‌شود و مانند کناره شمع دنداندار می‌گردد. گویی که بخت خشمگین من آن را با دندان جویده و مجروح کرده است.

۱۴. قطب‌وارم بر سر یک نقطه دارد چارمیخ این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من ● قطب: منجمان هر یک از دو نقطه تقاطع خط فرضی محور عالم با کره آسمان را در شمال و جنوب کره آسمان قطب گویند و چون معتقد بودند که آسمان در حول محور خود می‌چرخد، قطب را ثابت می‌دانستند. قطب‌وار: مانند قطب. ● چارمیخ: (= چهارمیخ): چهار عدد میخ که معمولاً آن‌ها را روی زمین می‌کوبند و چهارگوشه چیزی را به آن می‌بندند تا ثابت و استوار بماند. ● دو مریخ: کنایه از دو زنجیر آهنی به طریق مجاز، به اعتبار آن‌که آهن در انتساب فلزات به سیارات هفت‌گانه از مدلولات مریخ است.<sup>۱</sup> شاعر دال (مریخ) را ذکر کرده و مدلول (زنجیر آهنی) را اراده کرده است. ● ذنب: در نجوم قدیم اعتقاد بر این بوده است که در میان سیارات هفت‌گانه تنها خورشید است که بر روی دایرة البروج حرکت می‌کند و شش سیاره دیگر حرکاتی غیر از حرکات خورشید دارند و مدارهای آن‌ها در دو نقطه منطقة البروج را قطع می‌کند. نقطه تقاطع در شمال منطقة البروج را رأس و نقطه تقاطع در جانب جنوب را ذنب می‌خوانند<sup>۲</sup> و اگر تنها از رأس و ذنب سخن گفته شود، مراد از آن دو نقطه تقاطع مدار ماه با منطقة البروج است و رأس و ذنب‌های دیگر را همراه با سیاره خود ذکر می‌کردند، مانند رأس مشتری و ذنب زحل و... یادآوری این نکته ضروری است که منجمان احکامی، رأس را سعد و ذنب را نحس محسوب می‌کردند. «ذنب فعل»: آنچه یا آن‌که کار او منحوس است. «دو مریخ ذنب فعل»: دو زنجیر شوم و منحوس. ● زحل سیما: زحل گونه،

۱. ر.ک ثری تا ثریا، دفتر یکم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۴۰.

۲. همان، ص ۱۳۹.

سیاه‌رنگ. «دو مریخ ذنب فعل زحل سیما»: دو زنجیر آهنی سیاه‌رنگ شوم و منحوس.  
 \* این دو زنجیر آهنی سیاه‌رنگ منحوس که بر دست و پای من بسته شده است، مرا به چارمیخ کشیده و مانند قطب ثابت و بی حرکت نگه داشته است.  
 ۱۵. تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست

می‌بلرزد ساق عرش از آه صورآوای من

● کرسی: سریر، تخت. «آهنین کرسی»: کنایه از غل و زنجیر که بر دست و پای شاعر بسته شده است. ● عرش: در لغت به معنی سریر و در زبان شرع جایگاهی است که حق تعالی در آن سوی افلاک خلق کرده است (نیز ر. ک قصیده ۱ نکته ۷ در همین کتاب). ساق عرش: پایه عرش. ● صور: شاخ و جز آن که در آن دمند، شیپور، بوق. در روایات شاخی است با صدای مهیب که اسرافیل در پایان عمر دنیا در آن می‌دمد و همه مردم از صدای هول‌انگیز آن در بیم و هراس می‌افتند<sup>۱</sup>. شاعر در تصویر این بیت به این معنی توجه داشته است. «آه صورآوا»: آهی که آوای آن مانند نفخه صور هراس‌انگیز و بیم‌آفرین است.

\* از آن زمان که ساق نحیف و لرزان من در غل و زنجیر کشیده شده است، از آه من که هم‌چون نفخه صور هراس‌انگیز است، پایه عرش به لرزه درآمده است.

۱۶. بوسه خواهم داد و یحک بند پندآموز را لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من  
 ● و یحک: افسوس بر تو (ویحک در مقام ترحم به کار می‌رود). ● بند: زنجیری که بر پای اسیران و زندانیان می‌نهند. «بند پندآموز»: بند عبرت‌آموز، بندی که موجب تنبّه است. ● لاجرم: ناگزیر و ناچار. ● چنبروار: خمیده و حلقه‌وار.

\* قد خود خم خواهم کرد تا بر این بند و زنجیر عبرت‌افزا بوسه زنم، زیرا از وجود این بند، سر به هوایی من از میان رفته و قائم سر تعظیم فرود آورده است و خمیده شده (آرایه جناس میان بند و پند قابل یادآوری است).

۱۷. در سیه‌کامی چو شب روی سپید آرم چو صبح

پس سپید آید سیه‌خانه به شب مأوای من

● سیه‌کامی<sup>۱</sup>: کنایه از نامرادی و عدم کامروایی (شاعر نامرادی را به شب تاریک تشبیه کرده است). ● روی سپید: چهره روشن، کنایه از روز نیک و شادکامی. ● سیه‌خانه: خانه سیاه، کنایه از محبس و زندان. ● مأوی: پناهگاه.

\* در زندان در عین ناکامی و نامرادی که به شب تاریک می‌ماند، خویشتن را نیک‌روز و سپیدروی نشان می‌دهم. پس زندان تاریک من (به جهت عرضه این سازواری) به هنگام شب سپید و روشن جلوه می‌کند.

۱۸. محنت و من روی در روی آمده چون گوز مغز

فندق آسا بسته روزن سقف محنت جای من

● «روی در روی آمدن»: مقابل هم بودن. ● گوز مغز: مغز گردو. ● محنت جای: کنایه از زندان.

\* شاعر در این بیت خویشتن را در مقام رویارویی با رنج و محنت، به مغز گردو در درون پوست و زندان خود را از حیث سربسته بودن به فندق تشبیه کرده است و تصویر بیت را از زندگی معمولی روستاییان ولایت خود انتخاب کرده و شکوه سر داده است.

۱۹. پشت بر دیوار زندان روی در بام فلک      چون فلک شد پرشکوفه نرگس بینای من  
● بام فلک: کنایه از آسمان. «روی در بام فلک»: در حالی که با ناله و زاری روی بر آسمان کرده‌ام. ● شکوفه: کنایه از اشک و ستاره (در کلمه شکوفه آرایه استخدام به کار گرفته شده است؛ چه «شکوفه» با توجه به فلک استعاره از ستاره است و با توجه به نرگس (چشم) استعاره از قطره اشک است).

\* به دیوار زندان تکیه کرده و با تضرع و چشم‌گریان روی به آسمان کرده‌ام و یارب یارب می‌گویم و زاری می‌کنم.

۲۰. غصه هر روز و یارب یارب هر نیم‌شب      تا چه خواهد کرد یارب یارب شب‌های من  
● یارب یارب: خدایا خدایا. به زاری خدا خدا کردن.

\* حزن و اندوه‌گلوگیر روزانه و دعاها و خدا خدا کردن‌های شبانه دارم و چشم به راهم که دعا‌های شبانه‌ام چه اثری خواهد گذاشت (این انتظار از آنجا ناشی است که دعا‌های سحرگاهی و نیم‌شب‌ی دعا‌های مقرون به استجابت‌اند. حافظ نیز در باب دعای نیم‌شب‌ی

۱. نسخه بدل است و مناسبت بیشتری با سیاق کلام دارد.

فرموده است:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند      دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند

دیوان حافظ: ۱۲۶

۲۱. هست چون صبح آشکارا کاین صبحی چند را

بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من

● صبح: پگاه، صبح زود. صبحی چند: چند روز اندک. ● رستخیز: برخاستن مردگان در روز قیامت. بعث روز قیامت. ● یلدا: در سریانی به معنی میلاد است و در روایات ایرانی به ولادت مهر اطلاق شده است. یلدا طولانی ترین شب سال است که در اول برج جدی واقع است (اول برج جدی با اول ماه دی مطابقت دارد). قدما شب یلدا را سخت شوم و نامبارک می دانستند و ظاهراً خاقانی به این نکته نیز توجه داشته است. شب یلدای من: کنایه از شب تاریک و نامبارک و منحوس شاعر.

\* به سبب شب غم بار و تیره و شومی که بر من می گذرد، مانند روز برای من روشن است که در چند روز آینده بیم مرگ و برپایی رستخیز من است.

۲۲. منجنیق صد حصار است آه من غافل چراست

شمعشان زین منجنیق از صدمه نکبای من

● منجنیق: از یونانی «Magganikon» آلت فلاخن مانند بزرگی که بر سر چوبی قوی تعبیه می شده است. در قدیم به وسیله آن سنگ و آتش به طرف دشمن و قلعه دشمن پرتاب می کردند. در این جا مجازاً به معنی سنگ قلعه کوب و آتش سوزان است. با ذکر وسیله پرتاب کننده (منجنیق) و اراده محموله پرتاب شده (سنگ و آتش قلعه کوب). ● نکبا: باد نامساعد و ناموافق و ویرانگر.

\* در حالی که آه من نظیر سنگ و آتش قلعه کوب صد برج و بارو است، جای شگفتی است که حامیان زندانی شدن من از خاموش شدن شمع زندگی شان از صدمه این آه چرا غافل اند.

۲۳. روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست

خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

● روزه مریم: سکوت مریم است در برابر معاندان قوم خود: چون مریم از روح القدس بار یافت، وقت به دنیا آوردن فرزند، شدت درد زایمان او را به سوی خرمابنی برد. او

سخت غمگین شد و از بسیاری اندوه گفت ای کاش می مردم و از یادها فراموش می شدم. هاتف غیبی او را دلداری داد و گفت «فاماترین من البشر فقولی ائی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیاً» (مریم «۱۹» ۲۶) (= اگر کسی از افراد بشر را دیدی پس بگو من برای خداوند تعالی روزه سکوت نذر کرده‌ام، پس امروز هرگز با کسی سخن نمی‌گویم). ● مریم صفا: آن‌که پاکی و صفای مریم دارد. ● خاطر: قریحه، استعداد شعری. ● روح القدس: یکی از چهار فرشته مقرب، القاکننده روح به مریم (نیز ر. ک قصیده ۱ نکته ۹ در همین کتاب). «خاطر روح القدس پیوند عیسی‌زا»: قریحه شاعر که مؤید به روح قدسی است و خالق سخن معجزه‌گون و روح‌افزای.

\* روزه سکوت نذر کرده‌ام آن‌گونه که مریم کرده بود و با کسی سخن نمی‌گویم که خاطر پاک مضمون‌آفرین من به صفا و پاکی مریم است و شعرم چون حضرت عیسی که گواه پاکی مریم بود، به پاکی من گواهی می‌دهد.

۲۴-۲۵. نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا

روزه باطل می‌کند اشک دهان‌آلای من

اشک چشمم در دهان افتد گه افطار از آنک

جز که آب گرم چیزی نگذرد بر نای من

● «روزه در هنگام بیماری»: مطابق نصّ شریف در هنگام بیماری برای بیمار روزه‌ای نیست. ان‌جا که فرمان روزه نازل شده است، مریض و بیمار از این حکم کنار گذاشته شده‌اند: «ایاماً معدودات فمن کان منکم مریضاً او علی سفرٍ فعذّة من ایامٍ اخر» (بقره «۲» ۱۸۴) (= روزهایی چند شمرده شده، هر کس از شما بیمار و یا مسافر باشد، به تعداد آن، در روزه‌های دیگر واجب است). ● «اشک دهان‌آلای»: اشکی که دهان را می‌آلاید (شاعر علت بطلان روزه رادر بیت بعدی مطرح کرده است). در کتاب‌های فقهی آمده است: «آنچه روزه را تباه کند... اکل است و شرب و به گلو فرو بردن هر چیزی که بدان قصد تباه کردن روزه بود<sup>۱</sup>». ● نای: لوله‌ای است متشکل از حلقه‌های غضروفی که لوله انتقال هوا به ریه‌ها است. به کار بردن آن به جای مری متضمن تسامحی شاعرانه است. \* دلم بیمار است و در این بیماری شرعاً برای من روزه جایز نیست و اشکم که بر دهنم

۱. النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، از مترجمی ناشناخته، ص ۱۰۴.

در می آید روزه را باطل می کند. به هنگام افطار تنها اشک چشمم در دهانم می افتد و جز آن آب گرم چیزی از گلویم پایین نمی رود. در بیت اشاره ای نیز به سنت افطار با آب گرم دیده می شود.

۲۶. پای من گویی به درد کژروی مأخوذ بود پای را این درد سر بود از سر سودای من ● کژروی: انحراف از راه راست. به کنایه خودسری و سرکشی. ● مأخوذ: گرفتار. ● سودا: هوس، میل، شیفتگی. «از سر سودا»: به دلیل میل هوس آمیز. \* گویی که پای من از راه راست منحرف شده و گرفتار خودسری و سرکشی گشته بود و این گرفتاری و درد سری که برای پایم به وجود آمده است، به سبب سودا و هوس من بود.

۲۷. زان که داغ آهنین آخر دواي دردهاست ز آتشین آه من آهن داغ شد بر پای من ● «داغ آهنین آخر دواي دردها»: شاعر مثل معروف «آخر الدواء الكی» را که امیرالمؤمنین نیز به آن تمثل جسته است<sup>۱</sup>، به اصطلاح عالمان بلاغت به صورت صناعت حلّ در مضمون شعر به کار برده است. پزشکان قدیم سوزانیدن موضعی از بدن را به وسیله طلای داغ و یا آهن تفته، با هدف جلوگیری از تباهی بیشتر و یا انتشار زخم و یا بند آوردن خونریزی، داغ نهادن و یا کئی می گفتند و آن را آخرین چاره می نامیدند<sup>۲</sup>. \* شاعر در تخیلی شاعرانه حرارت درون خود را چنان سوزان و آتشین دیده است، که بند پایش را چون آهن تفته کرده و به عنوان آخرین دوا بر پای او داغ نهاده است.

۲۸. نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سر است

گر نه چرخستی مشبک زآه پهلوسای من ● موکل: گماشته، نگهبان، محافظ. ● مشبک: دارای شبکه، شبکه شبکه، سوراخ سوراخ. ● پهلوسای: ساینده پهلوی، درنده پهلوی. \* اگر برای یک آه من صد محافظ و نگهبان گماشته نمی شد (اگر مجال آه کشیدن داشتم)، از آه نافذ و مؤثر من سقف آسمان شکافته و سوراخ سوراخ می شد.

۱. نهج البلاغه به اهتمام دکتر صبحی صالح، ص ۲۴۳.

۲. قانون در طب، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، کتاب اول، ص ۵۱۰.

۲۹. روی دیلم دیدم از غم موی زوبین شد مرا

همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

● دیلم: مردم بومی دیلمستان را نیز دیلم می‌گفته‌اند. این مردم به تیراندازی و سلحشوری معروف بوده‌اند، به همین سبب در خدمات نگهبانی نیز از آنان استفاده می‌شده است (نیز ر.ک قصیده ۲ بیت ۲۰). ● زوبین: نیزه کوچک دو شاخ که در جنگ‌های قدیم به سوی دشمن پرتاب می‌کردند. در این جا مشبه به موی راست‌ایستاده از ترس و بیم است. ● موی دیلم: گفته‌اند که موهای دیلم شکسته و مجعد بوده است (در مقابل موی هموار). توضیح این‌که گمان می‌رود لفظ دیلم در استعمال آن برای محافظ معنای عام‌تری پیدا کرده و بر محافظ از هر نژادی اطلاق شده باشد. بنابراین نگهبانی با موی مجعد ممکن است از اهالی دیلمستان نباشد. ● اعضاء: جمع عضو، اندام‌ها.

\* روی زندانبان خود را دیدم، موی بر تنم چون نیزه راست شد و اندام‌های من مانند موهای نگهبان محافظ زندانم در هم شکست.

۳۰. چون ربابم کاسه خشک است و خزینه خالی است

پس طنابم در گلو افکنده‌اند اعدای من

● رباب: (در اصل به فتح راء و در تداول مردم به ضم راء نیز تلفظ می‌شود). از سازهای زهی یا رشته‌ای مقید «ذوات الاوتار مقید» است. در قدیم رباب از یک پارچه چوب (کاسه رباب) که درون آن را با تراشیدن تخلیه می‌کرده‌اند ساخته می‌شده است و قسمتی از دهانه آن با پوست پوشانیده می‌شده است و برای انعکاس صوت در قسمت دیگر دهانه آن چوبی مشبک تعبیه می‌کرده‌اند.<sup>۱</sup> ● خزینه: محزن، انبار، جایی که اشیاء را نگه دارند. ● اعدا: دشمنان.

\* کاسه و انبارم مانند کاسه رباب خشک و خالی است، آن‌گاه دشمنانم به قصد کشتن من طناب در گلویم انداخته‌اند (در مصراع دوم تشبیه مضمیری میان شاعر و رباب دیده می‌شود که وجه شبه آن مشابهت طناب گلو با سیم‌های رباب است).

۱. حافظ و موسیقی، ص ۱۲۲ و منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۵۶.



## ۳۱. ای عفی‌الله خواجه‌گانی کز سر صفرای جاه

خوانده‌اند امروز ابادالله بر خضرای من

● عفی‌الله: مخفف عفاالله عنک (یا عنه و یا عنکم و یا عنهم). جمله فعلیه دعایی است به معنی خداوند تعالی ببخشایاد (بر حسب قواعد نوشتن حرف عله «واو» در افعال ناقص صورت «عفاالله» درست است، به سبب مراعات ضبط دیوان «عفی‌الله» ضبط کردیم).  
● خواجه‌گان: جمع خواجه، بزرگان و سروران. ● صفرا: میل و هوس خشم‌آلود.  
● ابادالله: جمله فعلیه که در نفرین به کار می‌رود: خدای براندازد و هلاک گرداند. در تحفة‌العراقین گفته است:

آن جاحد دین اباده الله

آن جاحظ وقت را بدی خواه

تحفة‌العراقین: ۲۳۵

«ابادالله بر خضرای کسی خواندن»: نفرین کردن برای برانداختن شجره‌کسی و نیست و نابودکردن او. «... از تیغ قهر کفار تتر که مخرب بلاد و معذب عبادند - ابادالله خضراهم - نگاه داشت»<sup>۱</sup>.

\* خدا ببخشایاد (در واقع نبخشایاد) این بزرگانی را که امروز از سر هوا و هوس آمیخته به خشم، فکر و ذکرشان نابودی من و تبار من است.

۳۲-۳۴. چون زر از پروای عزّت، چون گل از پرواز عیش

نیستشان پروانه‌وار از بی‌خودی پروای من

چیست زر و گل به دست الا که خاک پای عقل

صید خاری کی شود عقل سخن‌پیرای من

زر دو حرف افتاد و با هم هر دو را پیوند نی

پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من

● پروا: میل، رغبت، توجه. ● عزت: ارجمندی و سرافرازی. ● عیش: شادمانی و خوشی و خرمی. ● بی‌خودی: سرمستی و فراموش کردن خود. ● یکتا: منفرد، مجرد از تعلق خاطر.

\* این خواجه‌گان خدا آمرزیده! هم‌چون زر و گل‌اند و چون زر به عزت و چون گل به

۱. جوامع‌الحکایات، ج ۱، ص ۵، به نقل فرهنگ فارسی معین.

خوشی و شادمانی راغب‌اند و چون پروانه به قسمی مشتاق آتش‌اند که از سرمستی توجهی به من ندارند. باید توجه کرد که زر و گل در دست جز خار پای عقل چیزی نیستند. عقل من که مهذب‌کننده سخن است، هرگز شکار عزت ظاهری (زر) و خوشی زودگذر (عمر گل) نمی‌شود. (و در ادامه می‌افزاید) دو حرف زر که از حروف منفصل‌اند با هم پیوندی ندارند، پس هرگز نمی‌توانند با دل من که از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است، پیوند داشته باشد (استفهام در بیت استفهام انکاری است).

### ۳۵. سامری سیرم تا موسی سیرت ار تا زنده‌ام

در سم گوساله آلاید ید بیضای من

● سامری: از همراهان حضرت موسی. بعضی‌ها او را از خویشان حضرت موسی گفته‌اند. او با ساختن گوساله‌ای زرین و دعوت بنی‌اسرائیل به پرستش آن، بنی‌اسرائیل را از راه هدایت به طریق ضلالت رهنمون شد (ر.ک نکته ۳ در همین قصیده). «سامری سیر»: آن‌که طریق سامری را پیشه دارد، گمراه. ● موسی: از پیامبران اولوالعزم، پیغامبر یهودیان، صاحب کتاب تورات و نام او یک‌صد و سی و شش بار در قرآن کریم آمده است. (در باب اعتقادات اسلامی درباره حضرت موسی ر.ک نکته ۳ در همین قصیده). «موسی سیرت»: آن‌که خلق و عادات حضرت موسی دارد. کنایه از هدایت یافته. ● سم گوساله: کنایه از زر با اعتبار زرین بودن گوساله سامری. ● ید بیضاء: دست سفید و از معجزه‌های حضرت موسی که به صراحت در قرآن کریم از آن یاد شده است: «و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین» (اعراف «۷» ۱۰۸) (= بیرون کشید دست خود را آن‌گاه آن دست برای نگرندگان سفید و تابنده بود). (نیز ر.ک نکته ۳ در همین قصیده).

\* تا زمانی که زنده‌ام اگر دستم به زر آلوده شود، چون سامری مایه گمراهی مردم و بر سیرت و مذهب موسی نیستم.

### ۳۶. در تموزم برگ بیدی نه ولیک از روی قدر

بادزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من

● تموز: دهمین ماه از ماه‌های سریانی (معروف به رومی) که از دهم تیرماه آغاز می‌شود و در روز دهم مردادماه پایان می‌یابد. در ادب فارسی گاهی تموز به معنی تابستان و دی‌ماه به معنی زمستان به کار می‌رود (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). در بیت مورد بحث تموز به معنی تابستان به کار رفته است. ● شاخ طوبی: شاخه درخت طوبی، طوبی

درختی است در بهشت (ر.ک نکته ۷ از قصیده ۳ در همین کتاب).

\* با آن که در تابستان برگ بیدی به عنوان بادزن ندارم، اما صاحب چنان ارزش و اعتباری هستم که از شاخه درخت بهشتی برای من بادزن ساخته می شود.

۳۷. برگ خرما م که از من بادزن سازند خلق باد سردم در لب است و ریزریز اجزای من ● «بادزن ساختن از برگ خرما»: این کار هنوز هم در مناطق روستایی جنوب مرسوم است. برخی مردم در آن دیار برگ های خرما را به صورت رشته هایی در می آورند و از آن ها بادبزن می سازند. خرد کردن برگ های بزرگ و درآوردن آن ها به صورت رشته ها دست مایه و خاستگاه ابداع تصویر بوده است.

\* من هم چون برگ خرما هستم و مردم و یا معاندان برای بهره مندی از وجود من برای احساس خنکی بادزن می سازند و من آه سرد بر لب دارم و اجزای تنم ریزریز شده است. ۳۸. نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار

سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من

● نافه: کیسه ای است به اندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچک که در زیر پوست شکم جنس نر غزال المسک و در مجاورت اعضای تناسلی آن قرار دارد. مشک گاهی در همان نافه خود به بازار عرضه می شده است و طیبیان و عطاران معتقد بوده اند که در این حالت ضریب احتمال خلوص آن بالا است. «نافه مشک»: نافه ای که به مشک اختصاص دارد. نافه مشک از قدیم یکی از معطرکننده ها بوده است. ● طیب: بوی خوش. «طیب جان افزا»: بوی روح افزا.

\* من آن نافه مشک خوشبویم که اگر در صد حصار زندانیم کنی، بوی خوش من (مضامین سروده های روح افزای من) به سوی جان ها پر و بال می گشاید.

۴۴-۳۹. نافه را کیمخت رنگین سرزنش ها کرد و گفت

نیک بد رنگی نداری صورت رعنا من

نافه گفتش یافه کم گو کایت معنی مراست

واینک اینک حجت گویا دم بویای من

آینه رنگی که پیدای تو از پنهان به است

کیمیافعلم که پنهانم به از پیدای من

کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فلک  
 کز وطای عیسی آید شقه دیبای من  
 در ممزج باشم و ممزوج کوثر خاطر  
 در معرج غلطم و معراج رضوان جای من  
 چون گل برناست شخصم کز پی کشتن زید  
 در شهیدی شاهدی دارد گل برنای من

● کیمخت: چرم ساغری. نوعی پوست کفل اسب و درازگوش که آن را به گونه‌ای خاص دباغی می‌کنند و به عمل می‌آورند. ● رعنا: در این جا به معنی خوب‌صورت و زیبا و ظاهراً شاعر به معنی دیگر رعنا که متکبر و خودپسند است نیز به ایهام توجه داشته است. ● یافه: یاوه، سخن بیهوده. «یافه گفتن»: سخن بیهوده گفتن. ● حجت: دلیل و برهان. ● کیمیا: یکی از علوم خفیه است (ر.ک قصیده ۱ بیت ۵۸). «کیمیا فعل»: آن‌که عمل و کار کیمیا را انجام می‌دهد. ● مقتدا: پیشوا، آن‌که به او اقتدا کنند. ● سبزپوشان: کنایه از فرشتگان. استعمال سبزپوشان به معنی فرشتگان در ادب فارسی استعمال شایعی است و برخاسته از احادیث نبوی است. در برخی روایات آمده است که جبرئیل با لباس سبز به حضور رسول اکرم (ص) می‌رسید: «اتانی جبرئیل فی خضر تعلق به الدر» (= جبرئیل در لباس سبز که از آن مروارید آویخته بود به نزد من آمد). عطار نیز فرشتگان را سبزپوشان گفته است:

سبزپوشان در فراز و در فرود  
 جمله پوشیدند از آن ماتم کبود<sup>۱</sup>

● وطا: هر نوع گسترده‌نی. ● شقه: پاره‌ای از چیزی. «شقه دیبا»: جامه دیبا. ● ممزج: نوعی جامه قیمتی زربافت، جامه‌ای که در پارچه آن رشته‌های زر به کار رفته باشد. شاعر در قصیده دیگری گفته است:

از زرکش و ممزج و اطلس لباس من  
 چون خیمه خزان و شرع بهار کرد  
 زربفت روز را فلک از اطلس هوا  
 خواهد بر این ممزج زرکش نثار کرد

دیوان: ۱۴۹

۱. کنز العمال، ج ۶، ص ۱۳۹.

۲. منطق الطیر، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۲۹۸.

● ممزوج کوثر: آمیخته به آب کوثر. این تعبیر ظاهراً از حدیث نبوی گرفته شده است، در روایات آمده است: «ان رسول الله قال: ليلة اسرى بي رأيت نهراً فسألت جبرئيل، فقال: هذا الكوثر الذي اعطاكه الله، فضربت بیدی فاذا هو یجری علی المسک<sup>۱</sup>» (= رسول خدا فرمود: آن شب که مرا به معراج بردند، نهري دیدم و درباره آن از جبرئیل سؤال کردم، گفت: این کوثر است که خداوند تعالی تو را اعطا کرده است. دست بر آن زدم و دیدم که بر روی مشک جاری است). ● معرّج: جامه نفیس منقش. خاقانی در منشآت گفته است: «عتابی ای که از کارگاه همتی که کارآگاه است... برای ممزوج و معرج بغدادی و مطیر و معیر ششتري و ديبقى و قباطی مصری و وشى عدنى و بردیمنى تواند بود»<sup>۲</sup>. ● «معراج رضوان»: کنایه از بهشت، ● گل برنا: گل نوشکفته. ● شخص: جسم. ● شهیدی: کشته شدن بی ديه و قصاص. ● شاهی: دلبری و دلربایی.

\* چرم ساغری نافه مشک را سرزنش‌ها کرد که تو بسیار بدرنگی و زیبایی صورت مرا نداری. نافه پاسخ داد کمتر یاوه‌گویی کن که زیبایی من درونی و معنوی است و دلیل روشن آن بوی خوش من است. تو چون آینه، ظاهری صیقلی شده داری (چون در قدیم آینه فلزی بوده و آن را صیقل می‌داده‌اند) و من کیمیا اثرم که درونم بهتر از بیرون من است و بوی خوش درون من جان‌ها را معطر می‌سازد. من هم چون کعبه مقتدای فرشتگان آسمانم که فرشتگان به بوی خوش من روی می‌آورند. در روایتی از حضرت امام جعفر صادق (ع) نقل شده است که: «سئل ابو عبدالله (ع) عن الملائكة آیا کلون و یشربون و ینکحون؟ فقال انهم یعیشون بنسیم العرش»<sup>۳</sup> (= از امام صادق (ع) سؤال کردند: آیا فرشتگان می‌خورند و می‌آشامند و ازدواج می‌کنند؟ فرمود: زندگی آنان از بوی خوش عرش است). شاعر در بیتی دیگر گفته است:

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۶۳۶.

۲. منشآت خاقانی، ص ۳۰۴.

۳. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۹۳.

دل ملک طبع است قوتش را ز بویی داده‌ام

جان پری‌وار است خوردش ز استخوان آورده‌ام<sup>۱</sup>

دیوان: ۲۵۶

نافه می‌افزاید: پوشش حریری من که مرا در خود جای می‌دهند، پاره‌ای از جامه حضرت عیسی است و من در ممزج و معرّج بغدادی به سر می‌برم و خاطر و درونم آمیخته به آب کوثر و جایگاه من بهشت رضوان است. جسم من چون گل نوشکفته‌ای است که زندگی‌اش برای چیده شدن است (چون گل برنا بر گل حنا نیز اطلاق می‌شود و دانه‌های آن چون برسد، به محض دست‌زدن صدایی می‌دهد و در اطراف پخش می‌شود. می‌توان گفت ایهامی به ترکیدن دانه‌های گل حنا نیز دارد). جسم من در پُرپُرسدن دلربایی خاصی دارد (دلربایی خاص مشک به هنگام شهیدی آن است که چون مشک را بسایند، ذرات معطر آن با رایحه‌ای خوش متصاعد می‌شود).

۴۵. چند بیغاره که در بیغوله غاری شدی ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من ● بیغاره: سرزنش، طعنه. ● بیغوله: ویرانه، گوشه‌ای دور از آبادی. ● غول: موجودی افسانه‌ای از نوع دیو. این موجود با قدی بلند و هیکلی قوی و درشت تصور شده است که در بیابان‌ها و دره‌ها و بیشه‌ها زندگی می‌کند و به شکل آدمی‌زاد در می‌آید و مسافران را گمراه می‌کند و آنان را به بیراهه می‌کشانند. «پی غولان گرفتن»: به دنبال گمراه‌کنندگان و بدسیرتان رفتن.

\* شاعر به معاندان خود که پس از زندانی کردن او به گفتن سخنان نیش‌دار و طعن‌آمیز آغاز کرده‌اند، خطاب کرده و گفته است: ای که پیرو بدسیرتانی، چقدر گوشه و کنایه می‌زنی که در کنج غاری ویران مقام کرده‌ای، تواز عوالم من به دوری و از آن خبر نداری. ۴۶. آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف خس نیم تا بر سر آیم، کف بود همتای من ● آبنوس: چوبی است سیاه‌رنگ و سخت و سنگین و گران‌بها و به سبب سنگینی در آب فرو می‌رود.<sup>۲</sup> ● صدف: نامی است که بر کلیه نرم‌تنان دارای صدف خارجی اطلاق می‌شود و در ادب فارسی به‌ویژه به صدف مروارید گفته می‌شود که در جاهای خاصی از

۱. مصراع دوم را در گنجینه اسرار توضیح کافی داده‌ایم. ص ۱۹۰.

۲. تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۲۳۳.

دریاها و اقیانوس‌ها زندگی می‌کند.

\* من آب‌نوس گران‌بها و سنگینم که در قعر دریا با جواهری چون مروارید هم‌نشینم، خس و خاشاک نیستم که بر روی آب حرکت کنم و کف آب همراه و همتای من باشد.

۴۷. جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم

طبع عامل کیست تا گردد عمل‌فرمای من

- جان‌فشاندن: جان‌نثارکردن، جان‌بخشیدن. ● عقل‌پاشیدن: کنایه از تخم‌خرد کاشتن.
- فیض‌راندن: بهره‌مند کردن، بهره‌رسانیدن. ● دل‌دادن: جرأت‌بخشیدن، دل‌گرمی دادن. ● طبع‌عامل: سرشت و نهاد حاکم.

\* با شعر خود جان می‌بخشم و تخم‌خرد در دل‌ها می‌کارم و دیگران را بهره‌مند می‌کنم و دل‌گرمی می‌دهم و سرشت و طبع من نمی‌تواند فرمان‌دهنده من باشد.

۴۸. علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده‌ام کی بود در ملک اسطقسات استقصای من

- علوی: منسوب به عالم برین، ساخته شده از عنصر تباهی‌ناپذیر، در مقابل سفلی یعنی عالمی متشکل از عناصر اربعه که تباهی‌پذیرند. ● روحانی: در مقابل جسمانی و روح از عالم برین است. ● غیبی: منسوب به عالم غیب و عالم امر. ● قدسی: منتسب به عالم قدس. ● اسطقسات: (جمع اسطقس در اصل به تشدید «سین» است و برای رعایت وزن مخفف خوانده می‌شود). اسطقس در اصل به معنی اصل و عنصر است. این لفظ عربی یونانی‌الاصل است. خوارزمی اسطقس را عنصر شیء بسیطی گفته است که هرچیز مرکب از آن تشکیل می‌شود<sup>۱</sup> و عناصر اربعه را نیز به سبب آن‌که اصول اشیاء در عالم سفلی هستند «اسطقسات اربعه» گویند. ● استقضا: پی‌جویی و تفحص.

\* من متعلق به عالم برینم و به عالم علوی و عالم روحانی و عالم غیب و عالم قدس منسوبم (مرغ باغ ملک‌وتم نیم از عالم خاک). پی‌جوی عالم سفلی که از عناصر تشکیل شده است نیستم.

۴۹. دایه من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود

آخشیجان امهات و علویان آبای من

- دایه: پرستار کودک و پرورش‌دهنده او. ● زقه: در فرهنگ روستاییان برخی ولایات

۱. مفاتیح‌العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، ص ۱۳۱.

ترکیبی است از خرما و تربت و جز آن که توسط زنان پس از تولد طفل تهیه می‌شود و آن را یکی از زنان کهن سال در حلق کودک می‌ریزد. خاقانی در قصیده بایئه خود، به آن نیز سوگند خورده است:

به مهر مام و دو پستان و زقه و خرما      به جان باب و دبستان و تخته و آداب

دیوان: ۵۳

● آخشيجان: (جمع آخشيج) عناصر چهارگانه یا امهات اربعه که موجودات عالم کون و فساد به اعتقاد قدما از انفعال آنها به وجود می‌آیند (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده).  
● امهات: مادران، مراد از آن بسائط عنصری است (ر.ک همان نکته). ● علویان: افلاک برین (ر.ک همان نکته).

\* من در دامن عقل پرورش یافته‌ام و نخستین غذای جان من شرع است و در گهواره انصاف و از فعل آبای علوی و انفعال امهات سفلی در وجود آمده‌ام.  
۵۰. چون دو پستان طبیعت را به صبر آلود عقل

در دبستان طریقت شد دل والای من

● طبیعت: در این جا به معنی عالم جسمانی و مادی. ● صبر: گیاهی است از تیره سوسنی‌ها، از این گیاه شیرابه‌ای به دست می‌آید که پس از تغلیظ به بازار عرضه می‌شود. طعم صبر تلخ و مهوع است و دارای انواع و اقسامی است.<sup>۱</sup> در جوامع روستایی برخی مادران برای بازگرفتن طفل از شیر سر پستان خود را به صبر می‌آغشتند و فرزند با چشیدن مزه تلخ صبر از سر پستان مادر، دیگر به سراغ سینه مادر نمی‌رفت و شاعر برای ابداع تصویر از همین رسم استفاده کرده است. ● طریقت: روش تزکیه باطن که سالک را به سوی خداوند تعالی رهنمون می‌شود.

\* وقتی که عقل برای بازداشتن من از تعلقات دنیایی، جهان مادی را تلخ و مهوع نشان داد، دل بزرگ قدر من راه مکتب طریقت را در پیش گرفت.

۵۱. وز دگر سو چون خلیل الله دروگرزاده‌ام      بود خواهرگیر عیسی مادر ترسای من  
● خلیل الله: لقب حضرت ابراهیم است که در نص صریح آمده است: «واتخذ الله ابراهیم خلیلاً» (نساء «۴» ۱۲۵) (= الله تعالی حضرت ابراهیم را برگزید و دوست گرفت). و کتاب

۱. الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۱۰ و صیدنه، ج ۱، ص ۴۲۸ و قانون در طب. کتاب دوم، ص ۲۸۶.



مقدس نیز در تواریخ ایام دوم و کتاب اشعیاء و رساله یعقوب بر خلیل‌اللهی حضرت ابراهیم مهر تأیید نهاده است (ر.ک نکته ۶ در همین قصیده). ● دروگر: نجار. دروگرزاده: فرزند نجار. ● خواهرگیر: خواهرخوانده. «خواهرگیر عیسی»: کنایه از مسیحی. ● ترسا: راهب، مسیحی. «مادر ترسا»: مادر خاقانی که کنیزکی مسیحی نسطوری بوده و به آیین اسلام گرویده بود. و در تحفةالعراقین گفته است:

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| نسطوری و موبدی نژادش  | اسلامی و ایزدی نهادش    |
| بگریخته از عتاب نسطور | آویخته در کتاب مسطور    |
| کدبانو بوده چون زلیخا | برده شده باز یوسف‌آسا   |
| تا مصحف و لا اله دیده | ز انجیل و صلیب در رمیده |

تحفةالعراقین: ۲۱۵

\* از طرف دیگر من مانند حضرت ابراهیم فرزند نجارم و مادرم نیز مسیحی است و خواهرخوانده حضرت عیسی تلقی می‌شود (درباره آزر بت‌تراش ر.ک نکته ۶ در همین قصیده).

## ۵۲. چشمه صلب پدر چون شد به کاریز رحم

زان مبارک چشمه زاد این گوهری دریای من  
● صلب: استخوان‌های پشت تا بن سرین را صلب گویند. «چشمه صلب»: شاعر استخوان‌های پشت را به صورت چشمه‌ای تصور کرده است که آب پشت از آن بیرون می‌آید (آب مرد در تحریکات شدید شهوی از مجرای آلت تناسلی بی‌اراده به بیرون می‌جهد و چون مرکز انعکاس آن در نخاع کمری محصور در میان استخوان‌ها است، آن را آب پشت گفته‌اند). ● کاریز: قنات، جوی آبی که در زیر زمین به وسیله کندن زمین ساخته می‌شود و در روی زمین جاری می‌گردد. «کاریز رحم»: رحم مادر به کاریزی تشبیه شده است. ● گوهری دریا: دریای گوهری، دریایی که در آن گوهرهای باارزش وجود دارد. استعاره از ذهن و خلاقیت‌های ذهنی و احیاناً وجود ارزشمند او.

\* از مباشرت پدر و مادرم و درآمیختن آب آن دو من که دریایی گوهرینم در وجود آمدم.

## ۵۳. پرده فقرم مشیمه دست لطفم قابله خاک شروان مولد و دارالادب منشای من

● فقر: نیازمندی به حق تعالی و بی‌نیازی از غیر. ● مشیمه: پرده‌ای که جنین در درون آن پرورش می‌یابد و به هنگام زایمان شکافته می‌شود و همراه با نوزاد بیرون می‌آید.

● قابله: زنی که نوزاد را به دنیا می آورد. ● شروان: شهری در قفقاز مجاور گنجه و شکی که محل تولد خاقانی است (نیز ر.ک نکته ۸ در قصیده ۲). ● مولد: زادگاه. ● دارالادب: مجلس فرهنگ و دانش. بعضی به شماخی گفته اند. ● منشا: محل نشو و نما. \* در پرده بی نیازی از غیر پرورده شده ام و دست لطف و عنایت حق مرا هستی بخشیده. زادگاهم شروان است و در مجلس فرهنگ و دانش یا شماخی بزرگ شده ام.

۵۴. زابتدا سرمامک غفلت نبازیدم چو طفل ز آنکه هم مامک رقیبم بود و هم مامای من ● سرمامک: نام یکی از بازی های کودکانه است؛ به این ترتیب که ابتدا از میان کودکان یکی را به عنوان مامک انتخاب می کنند و یکی دیگر سر در کنار او یا بر زانوی او می نهد و دیگران به سرعت در گوشه و کنار پنهان می شوند. آنگاه طفلی که سر در کنار یا بر زانوی مامک گذاشته است، بر می خیزد و به جستجوی آنان می پردازد. کودکان از گوشه و کنار بیرون می آیند و با دست سرمامک را لمس می کنند، اگر آن کودک یکی از بچه ها را پیش از رسیدن به سر مامک بگیرد، بر دوش او سوار می شود و با او نزد مامک می آید. در این حال وظیفه کودک دستگیر شده است که سر در کنار یا بر زانوی مامک بگذارد و اگر طفل نتواند کسی را بگیرد، بازی از سر شروع می شود و ادامه می یابد. ● بازیدن: بازی کردن. ● مامک: مادر مهربان و کاف برای تحبیب است و سعدی نیز گفته است:

پسر گفتش ای بابک نامجوی      یکی مشکلت می پیرسم بگوی

بوستان: ۳۵۵

● رقیب: محافظ و مراقبت کننده. ● ماما: مادر. \* از اول کار به بازی های کودکانه که مرا غافل گرداند نپرداختم، چون مادرم هم وظیفه مراقبت مرا به عهده داشته و هم به وظیفه مادری قیام کرده است. ۵۵. بختی مستم نخورده پخته و خام شما      کز شما خامان نه اکنون است استغنای من ● بختی: نوعی شتر قوی هیکل سرخ موی و سرکش که به خراسان و کرمان منسوب بوده است. ● پخته: منظور از پخته می پخته است و آن نوعی شراب است که از جوشاندن افشرد انگور و برخی میوه جات دیگر با افزودن آب به آن به عمل می آورند. شرط است که دست کم دوسوم آن تبخیر شود. این قسم شراب در مذهب برخی ائمه اهل سنت

برای اظهار شجاعت در جنگ حلال شمرده می‌شود.<sup>۱</sup> ● خام: مراد از خام شراب خام است در مقابل می پخته. خامان: ناآزمودگان. ● استغنا: بی‌نیازی.

\* شاعر خطاب به بزرگانی که او را گرفتار بند و زندان کرده‌اند، گفته است: من آن شتر سرمستم که از می پخته و شراب خام شما نخورده‌ام و مدت‌های متمادی است که از شما ناآزمودگان بی‌نیازم.

#### ۵۶. حیض بر حور و جنابت بر ملائک بسته‌ام

گر ز خون دختران رز بود صهبای من

● حیض: خونریزی ماهانه بانوان یا قاعدگی. ● حور: (جمع حوراء) زنان سیاه‌چشم و سپیداندام بهشتی که نصیب مؤمنان‌اند. «حیض بر حور بستن»: نسبت دادن حائض شدن به حوران بهشتی که نسبتی دروغین و غیرواقعی است. چون حوران بهشتی حائض نمی‌شوند و قرآن کریم آنان را ازواج مطهره گفته است: «و لهم فیها ازواجٌ مطهّرة»<sup>۲</sup> (بقره ۲۵) (= برای مؤمنان ایمان‌آورنده و انجام‌دهنده اعمال صالح در بهشت زنان پاکیزه است). مفسران در تفسیر مطهره گفته‌اند: یعنی پاک‌کرده از عیب‌ها و آفت‌ها که در زنان دنیا موجود است از حیض و نفاس و...<sup>۳</sup>. بنابراین حوران بهشتی حائض نمی‌شوند و نسبت دادن خونریزی ماهانه به آنان نارواست. ● جنابت: در اصطلاح فقها حالتی است برای زن و مرد که با هم خوابگی حاصل می‌شود و یا مردان بر اثر خواب دیدن محتمل می‌شوند و در این حالت غسل بر آنان واجب است. «جنابت بر ملایک بستن»: نسبت دادن جنابت بر فرشتگان، کنایه از مرتکب شدن عمل زشت و قبیح. ● «خون دختر رز»: کنایه از شراب (ر.ک نکته ۷ در همین قصیده). ● صهبا: شراب سرخ، می انگوری.

\* در بیت تقدم و تأخری وجود دارد، به این معنی که مصراع یکم جواب شرطی است که فعل شرط آن در مصراع دوم آمده است. شاعر می‌گوید: اگر شراب من می انگوری و این جهانی باشد، من به حوران بهشتی نسبت حیض و به فرشتگان آسمانی نسبت جنابت

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۳، ص ۲۲۴.

۲. نیز ر.ک آل عمران «۳» ۱۵ و نساء «۴» ۵۷.

۳. ر.ک روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱، ص ۱۷۳ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱، ص ۱۱۱ و تفسیر

سورآبادی، ج ۱، ص ۴۶.

داده‌ام که گناهی عظیم و نسبتی نابخشودنی است.

۵۷-۵۸. ور خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد

دی رسید از دست امروز اجری فردای من

در بهشتم می خورم طلق حلال ایرا که روح

خاک من شد تا پذیرد جرعه حمرای من

● دهقان خلد: کنایه از رضوان خازن بهشت. ● اجری: (ممال اجراء) مقرری، جیره، راتبه. ● طلق حلال: (مخفف طلق روان حلال) کنایه از شراب بهشتی که نصیب بهشتیان است. در برخی آیات قرآن کریم برای بهشتیان وعده شراب طهور داده شده است و از آن جمله است: «جنات عدن مفتحة لهم الابواب متكئين فيها يدعون فيها بفاكهة كثيرة و شراب» (ص «۳۸» ۵۰-۵۱) (= بهشت‌های همیشگی برای بهشتیان درها بازگشاده آرمیدگان بی بیم در آن جا. در آن بهشت‌ها به میوه‌های فراوان و شراب‌های فراوان ایشان را فرا می‌خوانند). ● «جرعه حمراء»: (مخفف جرعه شراب حمراء) که «حمراء» صفتی برای موصوف محذوف است. «جرعه شراب پذیرفتن»: اشاره به یک رسم قدیمی دارد که باده‌خواران به هنگام باده‌گساری جرعه‌ای نیز بر خاک می‌افشانده‌اند (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده).

\* از همین بیت به بعد خاقانی گرفتاری‌های بند و زندان را در بوته اجمال گذاشته و به خودستایی پرداخته است؛ اگر در بیت پیشین خویشان را از خوردن خون دختر رز مبرا دانسته، در این بیت خود را سزاوار خوردن شراب بهشتی انگاشته و مدعی شده است که در بهشت است و برای بهشتیان نوشیدن شراب حلال است و مقرری شراب حلال او در بهشت، توسط خازن بهشت، امروز به دست او رسیده است و روح، خاکی گشته است تا از جرعه‌های شراب او بهره ببرد.

۵۹. بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم

گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من

● سنگ سیاه: حجرالاسود. «بوسه بر سنگ سیاه دادن»: بوسیدن حجرالاسود و آن از سنت‌های مراسم حج است و در روایات آمده است که بسیار اتفاق می‌افتاد که رسول

اکرم (ص) بر حجرالاسود بوسه می‌زد: «آنه (ص) کان یُقَبِّلُه کثیراً»<sup>۱</sup>. ● مصحف: نامی از نام‌های قرآن کریم است (ر.ک نکته ۹ در همین قصیده). «مصحف روشن»: قرآن منیر. ● کوثر: نهری است در بهشت (ر.ک قصیده ۱ بیت ۱۱). «چون کوثر همه تن لب شدن»: همه کناره‌های کوثر لب‌های آن است، به کنایه یعنی با تمام وجود و شاید برگرفته از یکی از احادیث نبوی باشد که فرمود: «بینما اسیر فی الجنة انا بنهر حافتاه قباب اللؤلؤ المجوف، قلت ما هذا یا جبرئیل؟ قال: هذا الکوثر الذی اعطاک ربک»<sup>۲</sup> (= رسول خدا فرمود در آن میان که در بهشت سیر می‌کردم، به ناگاه به نهری برخوردیم که کناره‌های آن قبه‌های مجوف مروارید بود. گفتم یا جبرئیل این چیست؟ گفت این آن کوثری است که پروردگار تو آن را به تو عطا کرده است).

\* اگر همه اجزای تن من به لب بدل شود، با این لبان بر حجرالاسود و قرآن منیر بوسه می‌زنم (اگر هزاران لب داشته باشم، بر جام باده بوسه نمی‌زنم، بلکه به انجام دادن فرایض و سنن اقدام می‌کنم).

۶۰. مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من ● مالک: صاحب، دارنده. «مالک الملک سخن»: فرمانروای قلمرو گفتار و بیان. اشاره دارد به حدیث نبوی: «الشعراء امراء الکلام» (= شاعران فرمانروایان سخن‌اند) (نیز ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده). ● گنج نطق: خزینه گفتار و بیان (نیز ر.ک همان نکته). ● خاقان: عنوانی است برای پادشاهان و حکمرانان چین و ترکستان و در این جا مراد از آن، هر پادشاه و امیر و خانی است. ● نکته: مضمون باریک در کلام. ● غرا: (مخفف غراء) عبارت فصیح و استوار و منسجم. (این لفظ در عربی صفت مشبیه بر وزن فعلاء است و مؤنث است و مذکر آن بر وزن افعول می‌آید، مانند «اغرا»، اما در زبان فارسی بی‌توجه به مذکر و یا مؤنث بودن استعمال می‌شود).

\* من فرمانروای پهنه نطق و بیانم و یک نکته فصیح از گنجینه سختم که از خزینه‌های الهی است، ارزش در آمد صد خان و خاقان دارد.

۱. المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار، ج ۱، ص ۲۴۲. (در حاشیه احیاء علوم الدین).

۲. ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۸، ص ۱۴۸۹.

## ۶۱. دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله

سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

● «دست من جوزا»: دست من از مدلولات جوزاست. مدلول به دلیل تشبیه شده است؟ (ر.ک نکته ۱۱ در همین قصیده). ● «کلکم حوت»: منجمان احکامی از نباتات، نی و کلک و نیستان را به حوت نسبت داده‌اند (نیز ر.ک همان نکته). ● «معنی سنبله»: دلالت صورت فلکی عذرا (سنبله) بر حکیمی و صاحب اندیشه بودن موجب ابداع چنین تعبیری شده است.

\* با توجه به سه مدلول (دست و کلک و معنی) در مصراع اول، معنی مصراع دوم چنین خواهد بود: از حرکت دست من و به واسطه قلمم، معانی حکمت‌آمیز عرضه می‌شود.

## ۶۲. گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است

حامله است از جان مردان خاطر عذرای من

● زن سیرتان: (جمع زن سیرت) مردانی که خوی و عادت زنان دارند و در مقام هجو به معنی مفعولان. ● خنثی: نرماده، نه مرد و نه زن. ● عذرا: دوشیزه، باکره. «خاطر عذرا»: خاطری که تحت تأثیر دیگران نبوده است.

\* هرچند در برابر زن سیرتان مانند خنثی کار سختی دارم، اما خاطر دوشیزه من از جان مردان فحل بار می‌گیرد (بیت خطاب به معاندان شاعر است).

## ۶۳. گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت

کافر دارالقمامه مسجد اقصای من

● هفت اقلیم: متقدمان زمین را به دو قسمت آباد و قابل سکونت و غیر آباد و غیر قابل سکونت تقسیم کرده بودند و نواحی آباد را که قسمت اعظم آن در شمال خط استوا و اندکی از آن در جنوب خط استوا قرار داشت، به هفت قسمت تقسیم کرده و هریک را اقلیم نام نهاده بودند<sup>۱</sup>. بنابراین هفت اقلیم قسمت‌های مسکونی روی زمین بوده است و این قسمت‌ها از دورترین نقطه در مغرب به نام جزایر خالداات آغاز شده و به موازات خط استوا تا اقصای چین ادامه داشته است. ● دانستن: شناختن. ● دارالقمامه: آن‌جا که

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۸۳ و هفت کشور «صورالاقالیم»، ص ۲۴ به

حضرت مسیح را با دزدان به صلیب کشیدند. این محل جایگاه بدنایمی بوده است که خانه بدنایمان و روسپیان گشته بود و از این حیث، بار معنایی روسپی خانه گرفته است و خاقانی تصاویر چندی از آن ابداع کرده است:

زانیات اند که در دارقمامه جمع اند      من از آن جمع چه نقصان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۸

هفت پرده است و زانیات در او      همچو دارالقمامه بسئس الدار

دیوان: ۱۹۹

● مسجد اقصی: مسجد بیت المقدس، قبله نخستین مسلمانان. مفهوم قرآنی است از آیه: «سبحان الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی مسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السميع البصیر» (اسراء «۱۷» ۱) (= پاک و منزّه است آن خدایی که بنده خود محمد (ص) را شبانه برد در شبی از مسجد الحرام در مکه به سوی مسجد الاقصی در شام و فلسطین آن مسجدی که بابرکت کردیم گرد آن تا نشانه های خویش از غیب به او نشان دهیم. اوست آن خداوند شنوای بینا) (نیز ر. ک قصیده یکم، نکته ۸).

\* اگر در هفت اقلیم ربع مسکون کسی بتواند دو بیت نظیر این شعرها را بسراید، من کفر اختیار می کنم و به جای مسجد اقصی قبله نخستین مسلمانان، به خانه فسق و فجور روی می آورم (کسی دو بیت از این اشعار را نمی تواند بسراید).

۶۴. از مصاف بولهب فعلا نسیچانم عنان      چون رکاب مصطفی شد مأمن و ملجای من  
● مصاف: (جمع مصف) محل های صف زدن رزم گاه ها (فاء آن در لغت عربی مشدد است، اما در زبان فارسی به تخفیف استعمال می شود و مفرد فرض می شود و به معنی جنگ و نبرد به کار برده می شود). ● بولهب: (= ابولهب) عبدالعزی بن عبدالمطلب مکنی به بولهب، عم رسول اکرم و یکی از بزرگ ترین دشمنان آن حضرت بود (نیز ر. ک قصیده ۳ نکته ۱۵ در همین کتاب). «بولهب فعل»: آن که فعل و عمل بولهب دارد. مسلمان آزار، هتاک. ● رکاب: کنایه از خدم و حشم که همراه بزرگان حرکت می کنند.  
● مأمن: جای امن و سلامت. ● ملجا: پناه جای، مأوا.

\* از مصاف با معاندان بولهب فعل مسلمان آزار، روی بر نمی گردانم؛ زیرا به رسول خدا پناه برده ام و از خدمه رکاب اویم.

۶۵. قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله که هست

در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

● قاسم: قسمت کننده. «قاسم رحمت»: قسمت کننده رحمت. قاسم رحمت بودن رسول الله از آن جا است که آن حضرت رحمت عالمیان است و حق تعالی می فرماید: «و ما ارسلناک الا رحمةً للعالمین» (انبیاء «۲۱» ۱۰۷) (= و نفرستادیم تو را مگر بخشایشی جهانیان را). ● ابوالقاسم: کنیه رسول گرامی است. این کنیه به آن سبب به آن حضرت داده شده است که رسول خدا فرزندی به نام قاسم داشته است و او در کودکی درگذشته است. ● ولا: دوستی کردن با کسی. ● خدیو: امیر، بزرگ قوم. ● مولا: غلام و بنده.

\* رسول اله العالمین ابوالقاسم محمد(ص) قسمت کننده رحمت میان جهانیان است و من به سبب دوستداری رسول خدا بر عقل و جان فرمانروایی دارم و به همین دلیل، این دو غلام و بنده من شده و در طاعت من آمده اند (دوستداری رسول خدا توانایی فرماندهی بر عقل و جان به من بخشیده است).





## قصیده پنجم

### قصیده معروف به ترسائیه

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| فلک کژوتر است از خط ترسا          | مرا دارد مسلسل راهب آسا      |
| نه روح الله بر این دیر است چون شد | چنین دجال فعل این دیر مینا   |
| ۳ تنم چون رشته مریم دو تا است     | دلم چون سوزن عیسی است یکتا   |
| من این جا پای بست رشته مانده      | چو عیسی پای بست سوزن آن جا   |
| چرا سوزن چنین دجال چشم است        | که اندر جیب عیسی یافت مأوا   |
| ۶ لباس راهبان پوشیده روزم         | چو راهب زان برآرم هر شب آوا  |
| به صور صبح گاهی بر شکافم          | صلیب روزن این بام خضرا       |
| شده است از آه دریا جوشش من        | تیمم گاه عیسی قعر دریا       |
| ۹ به من نامشفقاند آباء علوی       | چون عیسی زآن ابا کردم ز آبا  |
| مرا از اختر دانش چه حاصل          | که من تاریکم او رخشنده اجزا  |
| چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی        | که همسایه است با خورشید عذرا |
| ۱۲ گر آن کیخسرو ایوان نور است     | چرا بیژن شد این در چاه یلدا  |
| چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست        | که اکمه را تواند کرد بینا    |
| نتیجه دختر طبعم چو عیسی است       | که بر پاکی مادر هست گویا     |
| ۱۵ سخن بر بکر طبع من گواه است     | چو بر اعجاز مریم نخل خرما    |
| چو من ناورد پانصد سال هجرت        | دروغی نیست ها برهان من ها    |
| برآرم زین دل چون خان زنبور        | چو زنبوران خون آلوده غوغا    |
| ۱۸ زبان روغنیم ز آتش آه           | بسوزد چون دل قندیل ترسا      |

- چو قندیلیم برآویزند و سوزند  
 چو مریم سرفکنده ریزم از طعن  
 ۲۱ چنان استاده‌ام پیش و پس طعن  
 مرا ز انصاف یاران نیست یاری  
 علی‌الله از بد دوران علی‌الله  
 ۲۴ نه از عباسیان خواهم معونت  
 چو داد من نخواهد داد این دور  
 چو یوسف نیست کز قحط رهاند  
 ۲۷ مرا اسلامیان چون داد ندهند  
 پس از تحصیل دین از هفت مردان  
 پس از الحمد و الرحمن و الکهف  
 ۳۰ پس از میقات و حرم و طوف کعبه  
 پس از چندین چله در عهد سی سال  
 مرا مشتی یهودی فعل خصم‌اند  
 ۳۳ چه فرمایی که از ظلم یهودی  
 چه گویی آستان کفر جویم  
 در اباخازیان آنک گشاده  
 ۳۶ بگردانم ز بیت‌الله قبله  
 مرا از بعد پنجه‌ساله اسلام  
 روم ناقوس نوشم زین تحکم  
 ۳۹ کنم تفسیر سریان ز انجیل  
 من و ناجرمکی و دیر مخران  
 مرا بینند در سوراخ غاری  
 ۴۲ به جای صدره خارا چو بطریق  
 چو آن عودالصلیب اندر بر طفل  
 وگر حرمت ندارندم به ابخاز  
 ۴۵ دبیرستان نهم در هیکل روم
- سه زنجیرم نهاده دست اعدا  
 سرشکی چون دم عیسی مصفا  
 که استاده است الف‌های اطعنا  
 تظلم‌کردنم زان نیست یارا  
 تبری از خدا دوران تبرّا  
 نه بر سلجوقیان دارم تولّا  
 مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا  
 مرا چه ابن یامین چه یهودا  
 شوم برگردم از اسلام حاشا!  
 پس از تأویل وحی از هفت قرّا  
 پس از یاسین و طاسین میم و طاهّا  
 جمار و سعی و لبّیک و مصلّی  
 شوم پنجاهه گیرم آشکارا!  
 چو عیسی ترسم از طعن مفاجا  
 گریزم در در دیر سکوبا  
 نجویم در ره دین صدر والا  
 حریم رومیان آنک مهیا  
 به بیت‌المقدس و محراب اقصا  
 نزید چون صلیبی بند بر پا  
 شوم زّار بندم زین تعدّا  
 بخوانم از خط عبری معما  
 در بقراطیانم جا و ملجا  
 شده مولوزن و پوشیده چوخا  
 پلاسی پوشم اندر سنگ خارا  
 صلیب آویزم اندر حلق عمدا  
 کنم زان‌جا با راه روم مبدا  
 کنم آیین مطران را مطرّا

- بدل سازم به زنار و به برنس  
کنم در پیش تورسیقوس اعظم  
۴۸ به یک لفظ آن سه خوان را از چه اشک  
مرا اسقف محقق تر شناسد  
گشایم راز لاهوت از تفرد  
۵۱ کشیشان را کشش بینی و کوشش  
مرا خوانند بطلمیوس ثانی  
فرستم نسخه ثالث ثلاثه  
۵۴ به قسطنطین برند از نوک کلکم  
به دست آرم عصای دست موسی  
ز سرگین خر عیسی ببندم  
۵۷ ز افسار خرش افسر فرستم  
سم آن خر به اشک چشم و چهره  
سه اقوم و سه فرقت را به برهان  
۶۰ چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه  
هنوز آن مهر بر درج رحم داشت  
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد  
۶۳ چگونه ساخت از گل مرغ عیسی  
چه معنی گفت عیسی بر سر دار  
وگر قیصر سگالد راز زردشت  
۶۶ بگویم کآن چه زند است و چه آتش  
چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی  
به قسطاسی بسنجم راز موبد  
۶۹ چرا پوشد مگس دستار فوطه  
به نام قیصران سازم تصانیف  
بس ای خاقانی از سودای فاسد  
۷۲ رفیق دون چه اندیشد به عیسی
- ردا و طیلسان چون پور سقا  
ز روح القدس و ابن و اب مجارا  
به صحرای یقین آرم همانا  
زیعقوب و ز نسطور و ز ملکا  
نمایم ساز ناسوت از هیولا  
به تعلیم چو من قسیس دانا  
مرا دانند فیلاقوس والا  
سوی بغداد در سوق الثلاثا  
حنوط و غالیه موتی و احیا  
بسازم زآن عصا شکل چلیپا  
رعاف جاثلیق ناتوانا  
به خاقان سمرقند و بخارا  
بگیرم در زر و یاقوت حمرا  
بگویم مختصر شرح موفا  
که مریم عور بود و روح تنها  
که جان افروز گوهر گشت پیدا  
چه بود آن صوم مریم وقت اصفا  
چگونه کرد شخص عازر احیا  
که آهنگ پدر دارم به بالا  
کنم زنده رسوم زند و استا  
کزو پازند و زند آمد مسمّا  
خلیل الله در او افتاد دروا  
که جوسنگش بود قسطای لوقا  
چرا پوشد ملخ رانین دیبا  
به از ارتنگ چین و تنگلوша  
که شیطان می کند تلقین سودا  
وزیر بسد چه اندازد به دارا

- مگو این کفر و ایمان تازه گردان  
فقل واشهد بانّ الله واحد  
۷۵ چه باید رفت تا روم از سر ذلّ  
یمین عیسی و فخرالحواری  
مسیحا خصلتا قیصر نژادا  
۷۸ به روح القدس و نفخ روح و مریم  
به مهد راستین و حامل بکر  
به بیت المقدس و اقصی و صخره  
۸۱ به ناقوس و به زنار و به قندیل  
به خمسین و به دنح و لیلۃ الفطر  
به پاکی مریم از تزویج یوسف  
۸۴ به بیخ و شاخ و برگ آن درختی  
به ماه تیر کآن‌گه بود نیسان  
به بانگ و زاری مولوزن از دیر  
۸۷ به تثلیث بروج و ماه و انجم  
که بهر دیدن بیت المقدس  
ز خط استوا و خط محور  
۹۰ ز تثلیثی کجا سعد فلک راست  
۹۱ سزدگر راهب اندر دیر هرقل
- بگو استغفرالله زین تمنا  
تعالی عن مقولاتی تعالی  
عظیم الروم عزالدوله این‌جا  
امین مریم و کهف النصاری  
تورا سوگند خواهم داد حقّا  
به انجیل و حواری و مسیحا  
به دست و آستین بادمجرا  
به تقدیسات انصار و شلیخا  
به یوحنا و شماس و بحیرا  
به عید هیکل و صوم‌العذارا  
به دوری عیسی از پیوند عیsha  
که آمد میوه‌اش از روح معلّا  
به نخل پیر کآن‌جا گشت برنا  
به بند آهن اسقف بر اعضا  
به تربیع و به تسدیس ثلاثا  
مرا فرمان بخواه از شاه دنیا  
فلک را تا صلیب آید هویدا  
به تربیع صلیبت باد پروا  
کند تسبیح از این ابیات غرّا

#### درباره این قصیده

این قصیده نزد اهل ادب به قصیده حبسیه یا قصیده ترسائییه و در مواردی هم به قصیده گبریه معروف است و از قرن‌ها پیش مورد توجه عالمان و ادیبان و شاعران بوده است و جماعتی از شاعران و فاضلان بر آن شرح نوشته‌اند. شرح‌های آن گاهی مجزّا و مستقل و زمانی همراه با قصاید دیگر بوده است. شرح‌های مختلف آن از قرن نهم تا روزگار معاصر عبارتند از:

۱. شرح شیخ جمال‌الدین یا فخرالدین علی آذری طوسی<sup>۱</sup> (متوفی ۸۶۶ ه‍.ق). این شرح مشتمل است بر توضیحات سی و سه بیت از ابیات این قصیده که گاهی به توضیح حتی یک لغت اکتفا شده است<sup>۲</sup>. ابیات شرح شده در کتاب جواهرالاسرار<sup>۳</sup> از تألیفات شیخ در باب چهارم آن آمده است.

۲. شرح شمس‌الدین محمد بن جمال‌الدین احمد لاهیجانی از سده یازدهم هجری قمری. این اثر تحت عنوان شرح قصیده گبریّه در سال ۱۰۷۷ ه‍.ق به خط نستعلیق توسط شارح نوشته شده است و این نسخه در کتابخانه آستان قدس به شماره ۶۹۵ نگه‌داری می‌شود<sup>۴</sup>.

۳. شرح ولادیمیر مینورسکی<sup>۵</sup>، مستشرق روسی‌الاصل ساکن انگلستان با عنوان شرح

۱. جمال‌الدین یا فخرالدین علی طوسی اسفراینی مشهور به آذری طوسی شاعر صوفی مشرب از مداحان حاکمان دکن بوده است که در سال ۷۸۴ ه‍.ق متولد شده و در سال ۸۶۶ ه‍.ق درگذشته است. مقبره او در قسمت شمالی شهر اسفراین واقع است.

۲. مثلاً در شرح بیت:

لباس راهبان پوشیده روزم      چو راهب زان بر آرم هرشب آوا

آمده است:

راهب: زاهد ترسایان است که ایشان سیاه پوشند.

۳. جواهرالاسرار در چهار باب تنظیم شده است. در سه باب آن از اسرار حروف مقطعه قرآن کریم و احادیث نبوی و کلام مشایخ بحث شده است و باب چهارم آن در اسرار کلام شاعران است که شرح قصیده خاقانی در این باب مندرج است.

۴. نسخه عکسی این نسخه را دوست صمیمی و دانشمند آقای دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی از راه لطف مدنی طولانی در اختیارم گذاشته بودند.

۵. ولادیمیر مینورسکی، مستشرق روسی، استاد ادبیات فارسی مدرسه زبان‌های شرقی پاریس و لندن در سال ۱۸۷۷ میلادی در شهر کرچوا در کنار رود ولگا به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را در مسکو به پایان رسانید و با ورود به وزارت امور خارجه به کارهای دیپلماسی پرداخت. پس از انقلاب کبیر روسیه به فرانسه رفت. در پاریس و لندن به تدریس زبان فارسی پرداخت. نتیجه تحقیقات و مطالعات او بیش از دویست جلد کتاب و مقاله است. او در مجامع بین‌المللی بسیاری شرکت کرد و در هزاره فردوسی و ابن سینا نیز شرکت داشت. وی سرانجام در

قصیده ترسائیه با مقدمه‌ای مشروح در احوال ممدوح قصیده (به زعم شارح) تدوین و تألیف شده است. این کتاب را شادروان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب یک بار در مجله ایران زمین چاپ کرده‌اند و بار دیگر در تبریز به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup>

شارحان قصاید خاقانی، نظیر شادی‌آبادی و معموری غنایی و هدایت و شارحان ناشناخته، به شرح برخی از ابیات این قصیده پرداخته‌اند. به عنوان مثال رضاقلی خان هدایت (متوفی ۱۲۸۸ ه.ق)، در کتاب مفتاح‌الکنوز که در شرح اشعار خاقانی است، به شرح چهار بیت و گزارش معنای در حدود پنجاه لغت از این قصیده اکتفا کرده است.<sup>۲</sup>

### ممدوح قصیده

دانشمندان و مستشرقان درباره ممدوح این قصیده اختلاف نظر دارند؛ ولادیمیر مینورسکی خاورشناس معروف، طی دو مقاله مفصل که بر شرح قصیده ترسائیه خود رقم زده است، ممدوح قصیده را یکی از شاهزادگان سلسله کومنن<sup>۳</sup> به نام آندرونیکوس کومنه‌نوس (۵۱۴-۵۸۲ ه.ق) دانسته و گفته است: او از کودکی به فنون سربازی علاقه‌مند بود و در روزگار جوانی به جنگاوری بدل شد و بارها در مرزهای ارمنستان و مجارستان با فرماندهان ارمن و مجار جنگید و برای خود عنوان و شهرتی پیدا کرد. وقتی نیز با پسر عم خود، که امپراتور روم بود، از در مخالفت در آمد و دست به توطئه زد، اما گرفتار شد و به زندان افتاد؛ ولی از زندان گریخت. این فرار بی سرانجام بود زیرا دوباره دستگیر شد ولی امپراتور او را بخشید. سرانجام پس از درگذشت امپراتور به عنوان نایب امپراتور و حمایت از فرزند او تاج بر سر نهاد و چیزی نگذشت که فرزند امپراتور

---

۱۹۶۶ میلادی درگذشت. ر.ک سخنرانی مجتبی مینوی به مناسبت درگذشت او در مقدمه یادنامه ایرانی مینورسکی، انتشارات دانشگاه تهران.

۱. این کتاب در سال ۱۳۴۸ توسط کتابفروشی سروش تبریز به چاپ رسیده است.

۲. نامواره دکتر محمود افشار، گردآوری ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، ج ششم، ص ۳۴۳۱ به بعد.

۳. این سلسله از سال ۱۰۸۱ تا ۱۱۸۵ میلادی بر مسند امپراطوری روم شرقی تکیه زده‌اند و یکی از آنان آغازکننده جنگ‌های صلیبی بوده است. ر.ک الروم فی سیاستهم و حضارتهم و دینهم و ثقافتهم و صلاتهم بالعرب، دکتر اسد رستم، ج ۲، ص ۱۱۷.

را در بستر خفه یافتند. در این ایام آندره نیکوس زمام امور را به دست گرفت، اما سفاکی‌ها و کینه‌کشی‌های او کار را به آن‌جا کشانید که شورش‌هایی در پایتخت به وقوع پیوست که منجر به سقوط او شد. وی در سال ۱۱۸۵ میلادی مطابق با سال ۵۸۲ ه‍.ق دستگیر و به دار آویخته شد.<sup>۱</sup>

خاورشناس دیگری به نام «ن. خانیکف» برادر بزرگ آندرو نیکوس را ممدوح خاقانی در این قصیده ذکر کرده است. شرق‌شناس دیگری به نام «آ-کونیک» چون مشکلاتی در کار خانیکف دیده، به انتخاب آندرو نیکوس معتقد شده است. آکادمیسین «دورن» در سال ۱۸۷۵ نوشته‌های کونیک را تأیید کرده است. «ویل. چه‌وسکی» پسر عم آندرو نیکوس را به این مقام نامزد کرده و این مدعا را در سال ۱۹۵۷ به چاپ رسانیده است.<sup>۲</sup>

این‌گونه اعلام نظرها محققان ایرانی را تحت تأثیر خود قرار داده و همه و همه نوشته‌های شرق‌شناسان را مهر تأیید زده‌اند.

آیا از سروده‌ها و نوشته‌های خاقانی برای تعیین ممدوح قصیده می‌توان استمداد کرد یا نه؟ در قصیده مورد بحث ما به ممدوح قصیده در ابیات زیر اشاره شده است:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| چه باید رفت تا روم از سر ذل | عظیم‌الروم عزالدوله این‌جا |
| می‌خواصلتا قیصر نژادا       | تو را سوگند خواهم داد حقا  |

ابیات ۷۵ و ۷۷

و در قصیده دیگری با مطلع:

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| روزم فرو شد از غم و هم غمخوری ندارم | رازم برآمد از دل و هم دلبری ندارم |
|-------------------------------------|-----------------------------------|

دیوان: ۲۷۹

اشاراتی به ممدوح قصیده دیده می‌شود:

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| یاران چو کید قاطع <sup>۳</sup> و بر دفع کید یاران | جز پهلوان ایران یاری‌گری ندارم |
|---|--------------------------------|

۱. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۷.

۲. وابستگی خاقانی با گنجه، غفارکندلی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۲۱ و ۲۲.

۳. منجمان قدیم به وجود هفت کوب موهوم با نام‌های «کید»، «غطیط»، «غریم»، «سر موش»، «کلاب»، «ذو ذؤابه» و «لحیان» اعتقاد داشته‌اند و در آثار خود از آن‌ها نام برده‌اند. سرشته این سیارات توهمی «کید» است. خواجه نصیرالدین طوسی درباره آن گفته است: «کید کوبی نحس است که سیر او معکوس است و دوری به صد



|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| شروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا   | جز درگه تهمتن آبشخوری ندارم      |
| لافند زمانه ز اقلیم در دودمان رفعت | کز ملت مسیح چنو قیصری ندارم      |
| ای مرزبان کشور بهرامیان به حسبت    | بی‌آستان تو دل هر کشوری ندارم    |
| دارم دل عراق و پی مکه و سر حج      | درخورتر از اجازت تو درخوری ندارم |

دیوان: ۲۷۹

در منشآت خاقانی در چهارنامه از بزرگان مسیحی ذکری به میان آمده است که دو مورد از عزالدوله سخن در میان است و از جمله القاب و صفاتی که خاقانی برای او ابداع کرده است، عبارتند از: تهمتن ایران، پهلوان ابخاز و شروان، مخلص‌المسیح<sup>۱</sup> و عقد‌گوهر بقراتیان، یگانه عهد دولت داودیان عزالدوله، مخلص‌المسیح، باقر قماین زاکانی نورالله ایامه بنورالهدی<sup>۲</sup>.

مقایسه صفات و القابی که خاقانی در منشآت به عزالدوله داده است، با صفات و القابی که در مضامین اشعار آمده است، نشان می‌دهد که عزالدوله ممدوح قصیده باید امیر اسفهلاراجل عزالدوله مخلص‌المسیح واسطه عقد‌گوهر بقراتیان امیر باقر قماین زاکانی باشد. او از بقراتیان ابخاز است و در دستگاه حکومتی شروانشاه از صاحب‌منصبان بوده است و چنانچه خاقانی اقرار کرده است، از او حمایت می‌کرده است<sup>۳</sup> و خاقانی که دل عراق و پی مکه و سر حج داشته، خواستار اجازت او و مستدعی خواستن فرمان از شروانشاه برای زیارت حج بوده است. نگارنده این سطور، آندرنیکوس کمنوس شاهزاده هوس‌باز و توطئه‌گر را، که احیاناً سری هم به شروانشاه زده است، ممدوح قصیده نمی‌داند؛ چون او مرزبان کشور بهرامیان (شروانشاهان) و پهلوان ایران و متصف به سایر صفاتی که در ابیات بالا دیدیم، نیست. و در این مورد با

و چهل و چهار سال تمام کند و برجی به دوازده سال قطع کند و چنین کوکب بر فلک پدیدار نیست». سی فصل در معرفت تقویم، خواجه نصیرالدین طوسی، فصل سیزدهم، بدون صفحه کتاب.

۱. منشآت خاقانی، ص ۸۳.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. منشآت خاقانی، ص ۱۵.

شادروان غفار کندلی که نخستین بار این نکته را یادآور شده است، همدانستان است.<sup>۱</sup>

#### وجه تسمیه قصیده

نویسنده این سطور برای این قصیده نام «خارخار بند و زندان» را انتخاب کرده است و انگیزه این انتخاب را می‌توان در لابه‌لای صفحات منشآت شاعر پی گرفت و یافت. خاقانی دغدغه‌های خاطر خود را از نزدیک شدن به دربار در چندین نامه یادآوری کرده است. او درباره جماعتی که آنان را «از پس رسیدگانی که خمار خواجگی در سر داشته‌اند» نام نهاده، توضیح داده است که این گروه به فکر اعدام شصت تن و غارت کردن سیصد خانه بوده‌اند که خاقانی نیز در سیاهه معدومان قرار داشته است، اما ناگاه مسلمان‌سیرتی پرده از راز برداشته و همه فرماندهان به اطراف گریخته‌اند و خاقانی به سوی قرباقی (!؟) رفته و نزد شاه برنگشته است.<sup>۲</sup> او از این به بعد به دربار اخستان رفت و آمد محتاطانه داشته است و پس از به جا آوردن حج دوم در سال ۵۶۹ ه‍.ق رحل اقامت در تبریز افکنده و با دربار اخستان از دور عشق باخته است. حتی در یکی از نامه‌های خود به شروانشاه، با جرئت و جسارت بیشتری سخن گفته است، فرمان او را سیاست‌آمیز و مخافت‌انگیز خوانده که در آغاز شامل عاطفت و در انجام حاوی سیاست بوده و در تعریفی دلنشین و بدیع گفته است که: «صفت دریای آرامیده داشت که ظاهر دریا همه لطف و سلامت و باطنش همه قهر و عنف و خشونت و سیاست. بلی. عادت دریا چنین است، صفا و لطافت را پرده سخط و سلطنت گرداند، صدهزار سلسله لطف در هم افکند تا نظاره را به منظر انیق و لجه عمیق کشد، یا فرو برد و بکشد یا برون اندازد و فرمان معلی و توقیع معظم همین صفت داشت». او در ادامه نامه پا فراتر گذاشته و گناهی برای خویشتن نشناخته و گفته است: «یا لیت گناه بنده معلوم شدی تا بر قدم اعتذار بایستادمی» و سوگند خورده است که دولت‌خواه‌تر و دوست‌دارتر از او بر روی زمین بنده‌ای نیست، اما از طالع نیک برخوردار نیست و گفتار فایده نمی‌بخشد و صاحب‌غرضان هر روز صورت او را زشت‌تر نشان می‌دهند و افزوده است که به خدای

۱. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۲۱، صص ۳۱۹-۳۴۴ و سال ۲۲، صص ۴۲-۶۴.

۲. منشآت خاقانی، ص ۱۵. در نامه‌ای که به ناصرالدین باکوبی نوشته است.

تعالی نذر کرده است که «بعد الیوم درگاه ملوک را شناسد». سپس شخص شروانشاه را مورد خطاب قرار داده و گفته است: «گمان بنده و یقین جهانیان نه چنان بود که در چنین وقتی کز شکسته دلی و نکبت رسیدگی بر بنده همه دشمنان را بخشایش آید فکیف دوستان را، از جانب جلال حضرت عظمیٰ خاطر خراب شده بنده را استمالت چنین فرماید!! که امروز بنده از تراکم مصایب و نوایب به صدد نوازش و بخشایش است. از درگاه معلی خدایگان... دربار بنده به عوض رحمت و حرمت حرمان ننهد و به جای تباشیر و مواعید، تهدید و وعید فرماید. بنده چه تواند گفتن و کردن». سرانجام حجت را تمام کرده و گفته است که: «به هیچ حال دل مجروح فراق زده سر وطن نمی دارد و این تمنا نمی کند که به غایت درد زده و جراحت یافته است»<sup>۱</sup>.

قصد دوری جستن از مولد محنت زای و در نتیجه دور ماندن از درگاه شروانشاه و تبعات آن همراه با معاذیر بسیار در نامه هایی که به دیگران نیز نوشته است به وضوح تمام یاد شده است<sup>۲</sup> و همه عذرآوردن ها حکایت از ترس از زندان و گرفتار شدن در بند و زنجیر دارد.

#### نکته ها

##### ۱. خط ترسا

مراد از خط ترسا خط مسیحیان است. خطی است که کتاب عهد جدید به آن خط نوشته شده است. مؤلف قاموس کتاب مقدس که ترتیب نوشته شدن انجیل های چهارگانه مورد قبول مسیحیان را نقل کرده است، مطالبی را به این مضمون در باب قدیم ترین انجیل ها ذکر کرده است<sup>۳</sup>: مرقس که قدیم ترین انجیل ها را نوشته است، ابتدا نسخه ای از گفته های حضرت مسیح را که به زبان آرامی نوشته شده بود، جمع آوری کرده و آن ها را منبع و مرجع انجیل خود قرار داده است. می دانیم که زبان آرامی نام دسته ای از زبان های سامی است که در اصل به سوریه و فلسطین تعلق داشته و زبان آرامی فلسطینی از زبان های

۱. منشآت خاقانی، صص ۳۳۰-۳۳۴.

۲. نامه به عصمت الدین، ص ۱۲۴ و نامه به بعضی بزرگان، صص ۱۳۱ و ۱۳۵ و ۲۳۶.

۳. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل انجیل.

مرده محسوب می‌شود، اما از زبان‌های آرامی سوریه کتیبه‌هایی در شمال حلب به دست آمده است و نیز باید بدانیم که زبان حضرت عیسی نیز آرامی بوده است. این زبان در دنیای قدیم گسترش غیر قابل توصیفی داشته است و حتی کلماتی از این زبان که اصطلاحاً هزوارش نامیده می‌شود (الفاظی که به خط زبان آرامی نوشته می‌شده و به پهلوی تلفظ می‌شده است)، از زبان آرامی وارد زبان و خط پهلوی شده است. مرقس که قدیم‌ترین انجیل‌ها را از روی خط آرامی نوشته است، از نزدیکان و مصاحبان پطروس حواری بوده است و پطروس در سال ۶۶ یا ۶۸ میلادی بدرود حیات گفته است؛<sup>۱</sup> بنابراین انجیل مرقس اگر نوشته همین شخصیت باشد، در سده نخستین میلادی ظاهراً به زبان عبری، که یکی دیگر از شعبه‌های زبان سامی (و احیاناً آرامی) است، نوشته شده است. مایه تأسف است که این انجیل و انجیل‌های دیگر، به همان زبانی که نوشته شده‌اند از میان رفته‌اند و فقط ترجمه یونانی آن‌ها باقی مانده است.<sup>۲</sup> از سوی دیگر، آثاری که در دفاع از مسیحیت در سده‌های سوم و چهارم نوشته شده است، به زبان لاتینی است و افزون بر آن‌ها، بخشی از ادبیات آباء کلیسا نیز که به همین قرن‌های سوم و چهارم مربوط است، به خط یونانی و لاتینی نوشته شده است. این خطوط از چپ به راست نوشته می‌شوند و از نظر مسلمانان که به خط عربی می‌نویسند، خط یونانی و یا خط لاتینی کج‌رو است؛ به ویژه هنگامی که با حروف کوچک و به صورت پیوسته به هم نوشته شود.

## ۲. دجال. بیت ۲

دجال در لغت به معنی فریبنده و تلبیس‌کننده و دروغگوی و لقب مسیح کذاب است که در آخرالزمان ظاهر شود و دعوی الهیت کند (منتهی الارب). احوال دجال را از دو منظر می‌توان مورد تحقیق قرار داد.

الف: از منظر اسلامی:

لفظ دجال در قرآن کریم نیامده است، اما احادیث بسیاری درباره او مطرح است؛ ابن

۱. همان، ص ۲۲۳.

۲. تاریخ تمدن ویل دورانت، چاپ اقبال، ترجمه علی اصغر سروش، ج ۹، ص ۱۷۹.

کثیر در تفسیر خود آن‌جا که از نزول عیسی بن مریم از آسمان به زمین پیش از روز قیامت بحث کرده است، احادیث فراوانی در این باب نقل کرده است که بعضی از آن‌ها متضمن معرفی دجال است و ما در این جا به قسمت‌هایی از حدیثی مفصل اشاره می‌کنیم که در شعر خاقانی و یا در این کتاب، در تصویرها و یا مضمون‌های مختلف از آن‌ها استفاده شده است. این حدیث از ابو امامه باهلی در سنن ابن ماجه قزوینی نقل شده است که: «خطبنا رسول الله (ص) فکان خطبته حدیثاً حدّثناه عن الدجال و حدّثناه... ان الله لم یبعث نبیاً الا حدّرت امته الدجال... انه یخرج من خلة بین الشام و العراق... و انه اعور... و انه مکتوب بین عینیه: کافر یقرء کل مؤمن کاتب و غیر کاتب... فیقول عیسی ان لی فیک ضربۃ... فیدرکه... فیقتله... و ان ایامه اربعون سنۃ و السنة کالشهر و الشهر کالجمعه و آخر ایامه کالشرۃ»<sup>۱</sup> (= ابو امامه باهلی نقل کرده است که رسول خدا (ص) بر ما خطبه‌ای خواند و اکثر مطالب خطبه حدیثی بود که سخن از دجال می‌گفت، حضرت ما را از او تحذیر کرد. فرمود خداوند تعالی پیغامبری را مبعوث نکرده است، مگر آن‌که او امت خود را به دوری از دجال توصیه کرده است... سپس فرمود او از محلی خالی از گیاه و درخت بین شام و عراق بیرون می‌آید... او موجودی یک چشم است<sup>۲</sup>... و میان دو چشم او لفظ "کافر" نوشته شده است و هر مؤمنی که توانایی نوشتن دارد یا ندارد آن را می‌خواند... دجال حضرت عیسی را ببیند. مسیح او را می‌گوید مرا در باب تو ضربتی است... پس به او می‌رسد... و او را می‌کشد... روزگار او چهل سال طول می‌کشد... سالی همانند ماهی و هر ماهی چون روز جمعه‌ای و آخر روزگار او مانند جرقه‌ای است).

دجال در روایات علمای خاصه شخصی است که پیش از ظهور حضرت مهدی (عج) یا در اوایل عهد او ظهور می‌کند و در دوره‌ای چهل روزه یا چهل ساله دنیا را پر از کفر و ظلم و جور می‌کند تا مهدی (عج) ظهور می‌کند و او را دفع می‌کند و بار دیگر دنیا را از عدل و

۱. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی، ج ۲، ص ۱۵۵ و سنن ابن ماجه، حدیث ۴۰۷۷، ص ۱۳۵۹.

۲. محمد قزوینی در یادداشت‌های خود نقل کرده است: در میتولوژی یونانی یکی از ارباب انواع موسوم به پولیفم Polypheme وجه اشتراکی با دجال ما دارد. در این‌که او هم فقط یک چشم دارد، در وسط پیشانی و به احتمال قوی منشأ افسانه دجال ما (یا اقلاً این خصوصیت او که یک چشم است و آن هم در وسط پیشانی) همین افسانه یونانی بوده است. یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، ص ۲۴۴.

داد پر می‌کند.<sup>۱</sup> ظهور او مانند ظهور سفیانی و دابة الارض یکی از علایم آخرالزمان شمرده شده است. او در آخرالزمان به هنگام عروض یک قحطی شدید، در حالی که بر درازگوشی سوار است (خر دجال)، و همراه خود آب و نان فراوان دارد، خروج می‌کند و به فتنه‌انگیزی می‌پردازد. رسول خدا درباره او مردم را به پناه‌بردن به خدا توصیه فرموده: «تَعَوَّذُوا بِاللّٰهِ مِنْ فِتْنَةِ الدَّجَالِ»<sup>۲</sup> (= از فتنه دجال به خداوند تعالی پناه ببرید) و فرمود حضرت عیسی در بیت المقدس فرود می‌آید و او را می‌گیرد و می‌کشد. از نشانه‌های دیگر او این است که بر خری سفید و کدر (حمار اقمر) سوار است و در قحط‌سال شدید ظهور می‌کند.<sup>۳</sup> درباره محل ظهور او روایات مختلف است. در حدیث نخستین که نقل شد آمده است که او از محلی میان شام و عراق خروج می‌کند و گاهی گفته شده است: «انّ الدّجال یخرج من ارض یقال لها خراسان یتبعه اقوام کان وجوههم المجان»<sup>۴</sup> (= دجال از سرزمینی در مشرق که خراسان نامیده می‌شود، بیرون می‌آید و جماعتی که طرح صورت‌های آنان هم‌چون سپر است از او پیروی می‌کنند و در مواردی او را به محله یهودیه اصفهان نسبت داده‌اند: «یخرج من بلدة یقال لها اصفهان من قرية تعرف باليهودية»<sup>۵</sup>. یکی از مفسران متأخر دجال را رمز خرافات و بدی‌ها گفته است که با تقریر شریعت زایل شدنی است.<sup>۶</sup>

ب: دجال در نظرگاه نصاری:

در آیین مسیح دجال در بوته اجمال مانده است و تنها رساله یوحنا اشاراتی درباره او دارد. در این رساله دجال به کسی اطلاق شده است که ضد مسیح است و در برابر مسیح مقاومت می‌کند. یوحنا می‌گوید: «هر روحی که عیسی مجسم شده را انکار کند، از خدا

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۱.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۸، ص ۴۸۲.

۳. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۴.

۴. مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۸.

۵. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۴.

۶. تفسیر المنار، ج ۳، ص ۲۱۷، به نقل قصص الانبیاء، عبدالوهاب النجار، ص ۴۲۴.

نیست و این است روح دجال که شنیده‌اید که او می‌آید و الآن هم در جهان است»<sup>۱</sup>. او هر کسی را که اتحاد لاهوت و ناسوت حضرت مسیح را انکار کند، دجال می‌نامد<sup>۲</sup>.  
دجال در شعر خاقانی:

خاقانی در موارد متعددی از دجال و یا صفات او و حتی مرکب او تصویرها پرداخته است. در دو بیت زیر او را به اصفهان نسبت داده است:

هادی اُمّت و مهدی زمان کز قلمش      قمع دجال صفاهان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۸

چاه صفاهان مدان نشیمن دجال      مهبط مهدی شمر فنای صفاهان

دیوان: ۳۵۴

خاقانی نیز گاهی به کشته شدن دجال به دست حضرت مهدی (عج) اعتقاد داشته است:  
ذات او مهدی است از مهد فلک زیر آمده      ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگیخته

دیوان: ۳۹۶

شیطان شکند آدم دجال کشد مهدی      چون آدم و مهدی باد انصار تو عالم را

دیوان: ۵۰۵

یک چشم یا اعور بودن دجال نیز مورد توجه خاقانی بوده است:

نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر      نه سوزن شبه دجال است یک چشم سپاهانی

دیوان: ۴۱۳

نوک پیکان‌ها چو در هم خانه عیسی رسید      چرخ ترساجامه را دجال اعور ساختند

دیوان: ۱۱۵

برخی مضامین به کشته شدن دجال به دست عیسی اشاره کرده است:

گر او هست دجال خلقت به رغمش      تراکم ز عیسی مریم ندارم

دیوان: ۲۸۵

نه روح الله بر این دیر است چون شد      چنین دجال فعل این دیر مینا

دیوان: ۲۳

۱. قاموس کتاب مقدس، ص ۳۷۵.

۲. همان.

و ترکیباتی که شاعر از دجال ابداع کرده است نیز شایسته توجه است:

چرا سوزن چنین دجال چشم است      که اندر جیب عیسی یافت مأوا

دیوان: ۲۴

گر او هست دجال خلقت به رگمش      تراکم ز عیسی مریم ندارم

دیوان: ۲۸۵

عیسی دورانم و این کور شد دجال من      قدر عیسی کی نهد دجال ناموزون کور

دیوان: ۸۸۷

ز آن که شیطان سوز و دجال افکن است      آدم مهدی مکان می خواندش

دیوان: ۴۷۷

### ۳. صور. بیت ۷

صور در لغت به معنی شاخ و جز آن که در آن می دمند، شیپور، بوق و در اصطلاح قرآن کریم شاخی است که اسرافیل یکی از چهار فرشته مقرب آن را در دهان گرفته و گوش به فرمان حق تعالی نهاده تا عمر دنیا کی به سر رسد و فرمان نفخ بیاید تا در آن دمد. در پاره‌ای روایات آمده است که پس از نفخ صور جان‌های خلق به جمله از صور بیرون می آیند (بعضی‌ها معتقدند که جان‌های خلائق در آن صور تعبیه شده است. جان‌های نیک‌بختان سفید چون مروارید و جان‌های شوربختان سیاه چون قیر). پس به فرمان حق تعالی هر روحی به جسد خود رجوع می کند تا برای پاسخ‌گویی به اعمال نیک و بد خود آماده شود.<sup>۱</sup> صور و نفخ صور در قرآن کریم ده بار تکرار شده است.<sup>۲</sup> درباره شمار نفخات صور هم میان عالمان اختلاف است. بعضی معتقدند که اسرافیل دو بار در صور می دمد. اولی برای موت و دومی از بهر بعث و فاصله میان هر نفخه چهل سال است؛ اما غالب مفسران به نفخات سه گانه اعتقاد دارند که نخستین آن نفخه فزع است: «یوم ینفخ فی الصور ففزع من السموات و من فی الارض» (نمل «۲۷» ۸۷) (= آن روز که در صور دمیده می شود، هر که در آسمان‌ها و هر که در زمین‌اند به هراس و ترس می افتند). دومی نفخه

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۳، ص ۳۹۷.

۲. المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، ذیل مدخل «صور».



صعق است. به حکم «و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض» (زمر «۳۹» ۶۸) (= و در صور دمیده می شود، از آواز آن هرچه در آسمان و زمین کس هست مرده بیفتد). و سوم نفخه بعث است: «ثم ینفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون» (زمر «۳۹» ۶۸) (= پس آن‌گه در دمند در صور، دمیدنی دیگر، آن‌گه ایشان به پای خاسته باشند همگان ایستاده می‌نگرند).

خاقانی در بیت زیر مراحل مختلف نفخ صور را به تصویر کشیده است:

تا نفخات ربیع صور دمید از دهان      کالبد خاک را نزل رسید از روان

دیوان: ۳۳۱

و در بیت مورد بحث ما «صور» مجازاً به معنی آواز مهیب و هراس آور به کار رفته است.

#### ۴. مریم. بیت ۱۵

مریم یا مریم عذراء مادر باکره حضرت عیسی مسیح تنها نام خاص از نام‌های زنان است که در قرآن کریم به صراحت از او یاد شده است.

در منابع غیر اسلامی مریم به نذر به عنوان باکره به معبد اورشلیم تقدیم شده است و پس از مرگ عیسی مسیح (ع) یوحنا ی حواری از او نگهداری کرده است. او در معتقدات برخی کلیساهای ارتدوکس و کاتولیک رومی به عنوان مادر خدا مورد احترام بسیار است. این کلیساهای او را مبرا از گناه ذاتی بشر تصور می‌کنند که تا پایان عمر باکره ماند و یوسف مقدس نیز عفت او را محفوظ نگه داشت. از روزهای هفته روز شنبه و از ماه‌های سال ماه مه به مریم اختصاص دارد. بسیاری از مسیحیان (نه همه فرقه‌های مسیحی)، در هر سال روزهایی را به مناسبت‌های مختلف نظیر آبستنی مریم و بشارت جبرئیل به تولد عیسی و غیره جشن می‌گیرند. اما در روایات اسلامی که غالباً متکی به اخبار و روایات و آثار است، او مریم بنت عمران ابن اشهم بن میثا بن حرب است<sup>۱</sup>. پدر او عمران در بنی اسرائیل مردی بزرگوار و مورد احترام فراوان بود و مادر او حنه سترون بود و از خداوند تعالی خواست که فرزندی به او ببخشد و نذر کرد که چون فرزندش به دنیا بیاید، او را وقف مسجد بیت المقدس کند. وقتی که فرزندش را به دنیا آورد متوجه شد که او

۱. روض الجنان و روح الجنان، ابوالفتح رازی، به اهتمام ابوالحسن شعرانی، ج ۳، ص ۱۸.

دختر است. او را مریم نام نهاد و به معبد برد و به سرپرستان معبد سپرد. کفالت تربیت او را زکریا پدر حضرت یحیی که شوهرخاله مریم نیز بود به عهده گرفت. روزی که مریم به جانب شرقی بیت المقدس رفت و خویشان را از دیگران جدا کرد، در این حال جبرئیل بر او نازل شد. مریم ناراحت شد و از او به خدای تعالی پناه برد. فرشته گفت از من مترس که من فرستاده پرورگار توام و آمده‌ام برای تو فرزندی پاکیزه ببخشم<sup>۱</sup>. مریم در شگفت شد و گفت: در حالی که دست بشری تن مرا لمس نکرده و من بدکاره نبوده‌ام، چگونه می‌توانم فرزندی داشته باشم. گفت این در قدرت خداوند تعالی چیزی آسان است. خاقانی با استفاده از نزول روح قدسی به مریم، خویشان را روح القدس دانسته است که معانی بکر را بارور می‌کند و چندین مضمون از روح القدس و مریم و آبستنی مریم و حامل بکر ابداع کرده است:

مریم بکر معانی را منم روح القدس      عالم ذکر معالی را منم فرمانروا

دیوان: ۱۷

بربط چو عذرا مریمی آبستنی دارد همی      وز درد زادن هر دمی در ناله زار آمده

دیوان: ۳۸۹

در آب خضر آتش زده خم‌خانه زو مریم‌کده      هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته

دیوان: ۳۸۲

هر دم مرا به عیسی تازه است حامله      زان هر دمی چو مریم عذرا برآورم

دیوان: ۲۴۴

ز یک نفخه روح عدلش چو مریم      عقیم خزان بکر نیسان نماید

دیوان: ۱۳۱

۱. «و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیاً. فانخذت من دونهم حجاباً فارسلنا الیها روحنا فتمثل بشراً سوياً. قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیاً. قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاماً زکياً» (مریم «۱۹» ۱۶-۱۹) (= ای محمد برای امت خود داستان مریم را یاد کن. آن‌گاه که از قوم خود کناره گرفت و به جانب شرقی رفت و در پیش خود به جانب مردمان پرده‌ای کشید. پس ما روح خود جبرئیل را به سوی او فرستادیم و او به صورت آدمی زاد نیکوروی تمام خلقت نزد او ظاهر گشت، گفت: من فقط رسول پروردگار توام تا بر تو فرزندی پرهیزگار و فرهیخته ببخشم).

چون هنگام زایمان مریم فرا رسید، درد زایمان او را واداشت تا به سوی درخت خرما  
کهنسال برود و از تنگدلی آرزوی مرگ کرد. ندایی آمد که اندوه مدار و غم مخور که  
خدای تو زیر پای تو جویی روان قرار داده است. تو خرمابن را به سوی خویش بجنبان تا  
خرمای تر و تازه و رسیده پیش تو بیفتد<sup>۱</sup>. خاقانی از این بخش از قصه مریم تصاویر  
چندی ساخته است:

سخن بر بکر طبع من گواه است      چو بر اعجاز مریم نخل خرما

دیوان: ۲۴

زبان بسته به مدح محمد آرد نطق      که نخل خشک پی مریم آورد خرما

دیوان: ۱۳

بلی نخل خرمای مریم بخندد      بر آن نخل مومین که علان نماید

دیوان: ۱۳۲

و از ناراحتی و گریه مریم این تصاویر را عرضه کرده است:

چو مریم سرفکنده ریزم از طعن      سرشکی چون دم عیسی مصفاً

دیوان: ۲۴

جام صبوحی ده قوی چون صبح بنمود از نوی      بویی چو باد عیسوی رنگی چو اشک مریمی

دیوان: ۷۰۰

رنگ خم عیسی است باده گلرنگ جام      اشک تر مریم است ژاله دُرغام صبح

دیوان: ۵۷

منادی می گفت: بخور و بیاشام و چشم روشن دار و اگر آدمی زادی دیدی که درباره  
عیسی پرسشی می کند بگو که من روزه سکوت گرفته ام و امروز با هیچ آدمی زادی سخن

۱. «فأجائها المخاض الى جذع النخلة قالت يا ليتني مت قبل هذا و كنت نسياً منسياً. فنادى بها من تحتها لانهزنى  
قد جعل ربك تحتك سرياً. و هزى اليك بجذع النخلة تساقط عليكِ رطباً جنياً» (مریم «۱۹» ۲۵-۲۳) (= درد  
زایمان او را به سوی تنه خرمابن آورد. از تنگدلی و شرم گفت کاشکی پیش از این مرده بودم و چیزی وا گذاشته و  
فراموش شده محسوب می گشتم. پس از زیر او آواز آمد که اندوه مدار که پروردگار تو در زیر پای تو جویی قرار  
داد و خرمابن را به سوی خود بجنبان تا خرمای تر و تازه و در هنگام رسیده پیش تو فرو افتد).

نمی‌گویم<sup>۱</sup>. خاقانی از روزه‌مریم به اشکال زیر تصویر ساخته است:

سخن در ماتم است اکنون که من چون مریم از اول

در گفتن فرو بستم به مرگ عیسی ثانی

دیوان: ۴۱۵

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست

خاطر روح القدس پیوند عیسی‌زای من

دیوان: ۳۲۱

مریم گشاده روزه و عیسی بسته نطق      کو در سخن گشاده سر سفره سخا

دیوان: ۵

چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد      چه بود آن صوم مریم گاه اصفاء

دیوان: ۲۷

مفسران درباره چگونگی نفخ روح و بارگرفتن مریم اختلاف کرده‌اند. جماعتی گفته‌اند: مریم پوشش خود بر زمین نهاده بود. جبرئیل آن را برداشت و در جیب آن دمید و برگشت. چون مریم لباس خود بر تن کرد، باردار گشت. برخی گفته‌اند نفخ روح در شرم‌اندام او بوده است و بعضی را عقیده بر این است که از دور در وی دمید و باد آن نفخه را به مریم رسانید و مریم از آن بارگرفت<sup>۲</sup>. خاقانی از نفخ روح مریم این تصاویر را ابداع کرده است:

جبریل وار بار معانی به فرّ او      در آستین مریم خاطر دمیده‌ام

دیوان: ۶۴۷

شاخ چو مریم از صفت عیسی شش‌مه به بر      کرده به‌سان مریمش نفخه روح شوهری

دیوان: ۴۲۹

۱. «فکلی و اشربی و قرّی عیناً فاما ترین من البشر احداً فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسباً» (مریم «۱۹» ۲۶) (= منادی ندا داد که بخور و بنوش و چشم روشن دار و اگر از مردمان کسی را دیدی بگو که من به خداوند رحمان روزه نذر کرده‌ام، پس امروز با هیچ آدمی زادی سخن نمی‌گویم).

۲. روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۳، ص ۶۴ و کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۲۷.

چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه      که مریم عور بود و روح تنها

دیوان: ۲۷

نکته دیگری که در شعر خاقانی دربارهٔ مریم مطرح است، هنر ریسندگی اوست و گفته‌اند که رشته‌های او تا آن حد باریک بوده است که اگر دوتا نمی‌شد در روزن سوزن نمی‌رفت:

تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است      دلم چون سوزن عیسی است یکتا

دیوان: ۲۴

فرسوده‌تر ز سوزن عیسی تن من است      باریک‌تر ز رشتهٔ مریم لبان اوست

دیوان: ۵۶۴

بر کوردلان سوزن عیسی نسپارم      بر پرده‌دران رشتهٔ مریم نفروشم

دیوان: ۷۹۱

سوزن عیسی میانش رشتهٔ مریم لبش      رومیان زین رشک زنار از میان افشاندند

دیوان: ۱۰۷

## ۵. یوسف (ع). بیت ۲۶

حضرت یوسف پسر حضرت یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم (ع) است. او یکی از دوازده پسر یعقوب است که از دو خواهر و دو کنیز که هریک کنیز یکی از آن دو خواهر بوده‌اند متولد شده‌اند. نام مادر او راحیل و تنها برادر او از همین مادر بنیامین است.<sup>۱</sup> قاموس کتاب مقدس عمر او را یکصد سال ذکر کرده است که پس از مرگ جنازهٔ او را به کنعان برده و دفن کرده‌اند.<sup>۲</sup> او محبوب پدر بود و پدرش او را بیش از همهٔ فرزنداناش دوست می‌داشت و این دوستداری مفرط موجب حسد برادران او شد و گفتند یوسف و برادرش نزد پدر ما محبوب‌تر از ما هستند و رای زدند که یا او را بکشید و یا در جایی دوردست رها کنید. یکی گفت او را در چاهی بیفکنید تا جماعت گذریان او را بردارند و ببرند.<sup>۳</sup>

۱. قصص قرآن مجید، ص ۱۲۰ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۵.

۲. قاموس کتاب مقدس، ص ۹۶۹.

۳. «اذ قالوا لبوسف و اخوه احبُّ الی ابینا منا و نحن عصبه ان ابانا لفی ضلال مبین. اقتلوا یوسف و اطرحوه

خاقانی محسود واقع شدن یوسف را ناشی از زیبایی او دانسته و گفته است:

حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس      قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا

دیوان: ۱۸

زیبایی یوسف به حدی بود که رسول خدا فرمود: «أعطی یوسف شطر الحسن و النصف الآخر لسائر الناس»<sup>۱</sup> (= نیمی از زیبایی به یوسف داده شد و نیمی دیگر به دیگر مردمان). زیبایی یوسف مورد توجه خاص خاقانی بوده است و مضامین متعدد از آن ساخته است:

هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف برد      دیده یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب

دیوان: ۴۸

مریم طبعش نکاح یوسف وصف تو بست      مریمی با حسن یوسف نی چو یوسف کم بها

دیوان: ۲۳

ای به خوان حسن تو یوسف طفیلی آمده

کیست کو بی خون دل یک لقمه خورد از خوان تو

دیوان: ۶۵۸

رضوان لقب تو یوسف الحسن      بر بازوی حور عین نویسد

دیوان: ۵۹۴

آن‌گاه برادران نزد یعقوب آمدند و از او خواستند تا یوسف را به آنان سپارد تا به صحرا  
برند<sup>۲</sup>. با آن‌که پدر از صمیم دل راضی نبود اما یوسف را به برادران سپرد و در باب

ارضاً یخل لكم وجه ابیکم و تکنونوا من بعده قوماً صالحین قال فائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوة فی غیابة الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین» (یوسف «۱۲» ۸-۱۰) (= آن‌گاه که برادران یوسف گفتند یوسف و برادرش نزد پدر ما محبوب‌تر از ما است و ما گروهی هستیم ده تن. پدر ما در این باب در گمراهی آشکار است. یوسف را بکشید یا او را بیفکنید به زمینی تا مهر او پرداخته گردد. پس از آن گروهی باشید صالحان. گوینده‌ای از برادران گفت مکشید یوسف را در کنج قعر چاه بیفکنید تا کسی از کاروانیان او را برگیرد اگر کاری خواهید کرد).

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۱۲ و ۳۰.

۲. «ارسله معنا غداً نرتع و نلعب و انا له لحافظون» (همان، ۱۲) (= فردا او را با ما بفرست تا گله بچرانیم و بازی کنیم و بی‌گمان ما او را حافظانیم).

مواظبت از او تأکیدات فراوان کرد و چون به صحرا بردند، او را با مشتی و لگد زدند و به قتل او فکر کردند اما تصمیم گرفتند که او را در چاهی افکنند<sup>۱</sup> و شبانگاه گریان نزد یعقوب آمدند و گفتند او را گرگ خورد<sup>۲</sup> و پیراهن خون‌آلود او را که به خون گوسفندی آلوده بودند به پدر نشان دادند<sup>۳</sup>. خاقانی آزار برادران و گرگ یوسف را چنین به تصویر کشیده است:

چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج دید هم ناتوان بزی و ز اخوان توان مخواه  
دیوان: ۳۷۷

خواری من ز کینه‌توزی بخت      از عزیزان مهربان برخاست  
ای برادر بلای یوسف نیز      از نفاق برادران برخاست

دیوان: ۶۲

یوسف از گرگ چون کند نالش      که به چاهش برادر اندازد

دیوان: ۱۲۴

یوسف دیدی که ز اخوة چه دید      پشت بر اخوت کن و اخوان طلب

دیوان: ۷۴۴

حضرت یعقوب صبر پیشه کرد. روایت شده است که یوسف سه شبانروز در آن چاه ماند. سه روز بعد کاروانی که از شام به مقصد مصر حرکت کرده بود، به سر چاه رسید و چون یکی از کاروانیان دلو در چاه فرو برد تا آبی بکشد، یوسف چنگ در آن دلو زد و بیرون آمد<sup>۴</sup>. میبیدی گفته است: «چون یوسف به نزدیکی سر چاه رسید (آن‌که برای

۱. «فذهبوا به و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الجب» (همان، ۱۵) (= پس او را بردند و اجماع کردند که او را در کنج و قعر چاه کنند).

۲. «و جاءوا اباهم عشاءً یبکون قالوا یا اباانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فأکله الذئب» (همان، ۱۶-۱۷) (= شبانگاه گریان نزد پدرشان آمدند و گفتند ای پدر ما برای تیراندازی رفتیم و یوسف را پیش رخت و کالای خود گذاشتیم. گرگ او را خورد).

۳. «و جاءوا علی قمیصه بدم کذب» (همان، ۱۸) (= آمدند و خون به دروغ آوردند در پیراهن او).

۴. «و جاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا علام» (همان، ۱۹) (= کاروانی آمد. آب تهیه‌کننده خود را فرستادند. دلو در چاه گذاشت گفت ای شادیا آنک غلامی [نیکروی]).

آب کشیدن به سر چاه آمده بود) درنگرست. شخصی را دید زیبا چون صدهزار نگار،  
جمالی بر کمال، رویی چون ماه تابان و چون خورشید روشن شعاع نور وی با دیوار چاه  
افتاده و آن چاه روشن چون گلشن گشته<sup>۱</sup>. خاقانی از چاه یوسف و بیرون آمدن یوسف  
از چاه تصویرهای زیبایی متعدد ساخته است:

از دلو یوسفی بجهد آفتاب و چشم      بر حوت یونسی به تماشا برافکند

دیوان: ۱۳۶

همه شب های غم آبتن روز طرب است      یوسف روز به چاه شب یلدا بینند

دیوان: ۹۷

عیسی کده خرگاه او وز دلو یوسف چاه او      در حوت یونس گاه او برسان نو پرداخته

دیوان: ۳۸۷

شایسته توجه است که برج دلو که با «دلو» یوسف ایهام تناسب می سازد، از نظر منجمان  
احکامی جایگاه وبال خورشید است و هر سیاره ای به نظر آنان در وبال خود  
ضعیف ترین تأثیر را دارد. شاعر در بیتی دیگر گفته است:

آفتاب از وبال جست آخر      یوسف از چاه و دلو رست آخر

دیوان: ۴۸۵

که شاعر با تشبیه مضمیری بیرون آمدن آفتاب از برج وبال را به رهایی یوسف از چاه و  
دلو مانند کرده است. ابیات زیر نیز ناظر به همین نکته اند که در آن ها خورشید از یوسف  
استعاره گرفته شده است:

از چاه دی رسته به فن این یوسف زرین رسن      وز ابر مصری پیرهن اشک زلیخا ریخته

دیوان: ۳۷۹

چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی      آمد به دلو در طلب تخت مشتری

دیوان: ۹۲۵

یعنی خورشید از جدی به دلو درآمد و قصد رفتن به برج حوت را دارد که مراد از «تخت  
مشتری» برج حوت است که یکی از دو خانه سیاره مشتری است<sup>۲</sup>.

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۳۰.

۲. ر.ک ثری تا ثریا، شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، ص ۱۵۴.



دوش برون شد ز دلو یوسف زرین نقاب      کرد بر آهنگ صبح جای به جای انقلاب

دیوان: ۴۷

یوسف رسته ز دلو ماند چو یونس به حوت      صبحدم از هیبتش حوت بیفکند تاب

دیوان: ۴۷

و گاهی خورشید با وجه شبه نورانی بودن یوسف و آفتاب به یوسف تشبیه شده است:  
رسته چون یوسف ز چاه و دلو و پیشش ابر و صبح

گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشاندند

دیوان: ۱۰۷

رسته از چه چو یوسف و چو مسیح      بر فلک بی نهیب و باک شده

دیوان: ۵۴۱

یهودا یکی از برادران یوسف که همواره مراقب و مواظب او بود و برای او غذا می آورد، چون به سر چاه رسید یوسف را در آن جا ندید و برادران را از بیرون آمدن یوسف خبردار کرد تا او را به کاروانیان به چند درهم فروختند<sup>۱</sup>. خاقانی از بهای اندک یوسف این تصویرها را ساخته است:

هست به معیار عشق گوهر تو کم عیار      هست به بازار دل یوسف تو کم بها

دیوان: ۳۵

انصاف بده که هست ارزان      یوسف صفتی به هفده درهم

دیوان: ۲۷۸

یوسفی کو به هفده قلب ارزید      باز با چاه هفده باز فرست

دیوان: ۸۲۳

باز دوم در ترکیب «هفده باز» واحد طول است و آن اندازه گشادگی دو دست است وقتی گشوده شوند. شاعر در بیت زیر فرزند خود رشیدالدین را به طریق استعاره به یوسف تشبیه کرده و بهای آن را صد جان معین کرده است:

۱. «و شروه بثمان بخش دراهم معدودة» (همان، ۲۰) (= او را به ثمن بخسر درهمی چند برشمرده کم ارزش فروختند).

یوسفی را که ز سیاره به صد جان بخريد      بی محاباش به زندان مدر بازدهيد

دیوان: ۱۶۵

یوسف را به مصر بردند و عزیز مصر او را خرید و به خانه برد و درباره گرامی داشت او با همسر خود توصیه‌ها کرد و چون یوسف بزرگ شد، زن عزیز دلباخته او شد و در جستجوی تن یوسف نشست و خویشتن بر یوسف عرضه کرد و یوسف معاذالله گفت و از معصیت روی گردانید. یوسف آهنگ فرار کرد و در این حال عزیز را بر در یافتند. زلیخا گفت جزای کسی که با اهل تو بدسگالد جز زندان و یا عذاب دردناک نیست. زنان شهر گفتند زن عزیز فتنه غلام عبرانی شده و گمراه گشته و محبت شدید غلام خود را در دل جای داده است. زلیخا آنان را به مهمانی دعوت کرد و پیش هریک از آنان طبقی ترنج و کاردی نهاد و یوسف را به مجلس دعوت کرد. چون یوسف را دیدند دست‌ها بریدند و گفتند این بشر نیست و جز فرشته‌ای نباید باشد.<sup>۱</sup> خاقانی از دست بریدن زنان بهره برده و این تصاویر را ساخته است:

بل عروس فلک ببرد دست      کآن نی مصر یوسف دگر است

دیوان: ۸۵

صبح از صفت چو یوسف و مه نیمه ترنج      بکران چرخ دست بریده برابرش

دیوان: ۲۱۵

هر که نظاره تو شد دست بریده می‌شود      یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو

دیوان: ۴۶۰

یوسف پس از مشاهده این مجلس برای رهایی از فتنه آرزوی زندان کرد و دعای او پذیرفته شد و آنان را در دل افتاد تا برای مدتی او را زندانی کنند.<sup>۲</sup> خاقانی با استفاده از این داستان ابیات زیر را سروده است:

۱. «فلما رأينه اكبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشراً ان هذا الا ملك كريم» (همان، ۲۱) (= چون زنان مصر یوسف را دیدند او را بزرگ داشتند و دست‌های خویش بریدند و گفتند معاذالله این نه آدمی زاد است و جز فرشته‌ای نیکو و آزاده نیست).

۲. «ثم بدالهم من بعد رءوا الآيات ليسجننه حتی حين» (همان، ۳۵) (= پس آن‌گاه ایشان را در دل افتاد که او را ناگزیر تا یک چندی در زندان کنند).

ی‌عقوب دلم ندیم احزان

یوسف صفتم مقیم زندان

دیوان: ۳۴۶

گوهر خود را بدزد از بن صندوق او

یوسف خود را برآر از گو زندان او

دیوان: ۳۶۵

یوسفی آورده‌ای در بن زندان و پس

قفل زر افکنده‌ای بر در زندان او

دیوان: ۳۶۲

آن‌گاه که یوسف به زندان رفت، دو جوان نیز با او زندانی شدند. آن دو خواب‌های دوگانه دیدند و یوسف خواب ایشان تعبیر کرد و تعبیر او درست درآمد. پس از گذشتن روزگاری ملک مصر خوابی دید و تعبیر آن خواست. او در خواب دید که هفت گاو فربه از نهري که در آن آبی نبود بیرون آمدند و در این سوی نهر هفت گاو لاغر آن‌ها را گرفتند و خوردند و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک دید و چون معبران از تعبیر خواب او عاجز شدند، جوانی که یوسف در زندان خوابش را تعبیر کرده بود پس از سال‌ها به یاد یوسف افتاد، گفت جوانی یوسف‌نام در زندان است. بگذارید من بروم و تعبیر و تدبیر کار از او بپرسم و به شما بیاورم. رفت و او را گفت ای یوسف راست‌گوی تعبیر و تدبیر خواب ملک کن تا پاسخ نزد او برم. یوسف گفت هفت سال پیایی فراخ‌سالی پیش می‌آید. در این هفت سال زراعت کنید و بکارید و جز مقدار اندکی از آن را مخورید و باقی‌گندم را در سنبله آن ذخیره کنید و در هفت سال خشک‌سالی با قناعت به سر برید تا قحط‌سال به پایان رسد و از نعمت‌ها برخوردار شوید. چون این مطلب نزد ملک مصر گفته شد، فرمان داد تا یوسف را پیش او آورند. او را نزد خود جایگاهی عظیم داد و خزاین زمین بدو سپرد. در این هنگام فراخ‌سال آغاز شد و یوسف ذخیره‌های بسیار نهاد و چون قحط‌سال آغاز شد، مردم در مدت هفت سال همه چیز خود از دست دادند، حتی خود را درم‌خرید ملک مصر کردند. در سال پنجم، قحطی در کنعان پیدا شد و برادران یوسف آمدند تا طعام برند و بنیامین برادر یوسف را نیاورده بودند. یوسف آنان را شناخت. آنان شمار برادران خود را اعلام کردند. یوسف گفت پس چرا یکی را نیاورده‌اید؟ گفتند پدر ما به سبب مرگ برادر دیگرمان به او سخت دل بسته است و او را تسلی خاطر می‌داند و نمی‌گذارد که از پیش او دور شود. یوسف گفت اگر این بار او را نیاوردید دیگر نزد من طعامی ندارید. فردای آن روز کاروان کنعانیان را راه انداخت و در

خفا گفته بود بهای پرداخت شده را در بار آنان بنهند. چون به خانه آمدند شرایط گفته شده را با پدر خود در میان نهادند و یعقوب پس از اخذ پیمان‌های موثق به رفتن بنیامین راضی شد. چون بار دیگر نزد یوسف رسیدند، یوسف آنان را عزیز داشت و با آنان بر سر یک سفره نشست و به هنگام بازگشت صاع در بار برادر پنهان کرد و کاروان را به دزدی متهم کرد و چون جستند در بار بنیامین یافتند و از بازگشت او جلوگیری کردند. برادران گفتند که ای عزیز مصر، او را پدری پیر و سخت بزرگ است و یکی از ما را به عوض او بازداشت کن. یوسف گفت حاشا که چنین کنم. کیل در بار او یافته شده است و اگر چنین کنیم ما از ستمگران خواهیم بود.<sup>۱</sup> خاقانی از آمدن برادران به مصر و رفتن آنان به نزد یوسف چند تصویر عرضه کرده است:

بر سر چاه شقوق از تشنگان صف صف چنانک پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک پیش یوسف قحط‌پروردان کنعان آمده

دیوان: ۳۶۹

و از اکرام یوسف و جود و بخشش او چنین یاد کرده است:

بنگر که چو دست یافت یوسف چه لطف کند برادران را

دیوان: ۳۳

یوسف دل‌ها تویی کآیت توست از سخن پیش گرسنه‌دلان خوان کرم ساختن

دیوان: ۳۱۶

ثانی مصری او یوسف مصری است به جود صاع خواهنده کنعان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۹

و از پیداشدن صاع یوسف در بار برادرش این تصویر را عرضه کرده است:

---

۱. «قالوا ایها العزیز ان له ابا شیخاً کبیراً فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین قال معاذالله انا نأخذ الامن وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون» (همان، ۷۸-۷۹) (= گفتند ای عزیز مصر این برادر ما را پدری است پیری سخت بزرگ یکی از ما را به جای او برده گیر، تو را در پادشاهی از نیکوکاران می‌بینیم. یوسف گفت معاذالله که ما برده بگیریم مگر آن کسی را که کالای خویش نزد او یافتیم. اگر جز این کنیم پس ما آن‌که از ستم‌کارانیم).

بر صبح خره گویی مصری است شناع‌زن      کش صاع زر یوسف در بار پدید آید  
دیوان: ۴۹۹

و از تدبیر یوسف برای ادارهٔ مملکت این‌گونه بهره برده است:  
چو یوسف برآیم به تخت قناعت      درآویزم از چهره زرین قناعی  
دیوان: ۴۳۹

و در بیت زیر با استفاده از سخن برادران یوسف ممدوح خویش را چنین ستوده است:  
یا ایها العزیز بخوان در سجود شکر      جان برفشان بضاعت مزجاة دیگری  
دیوان: ۹۲۵

و چون برادران نزد یعقوب آمدند و داستان بار گفتند پدر سخت ناراحت شد؛ اما جز  
شکیبایی چاره‌ای نداشت. صبر کرد. فریاد و اسفاه سر داد و از غصه و گریه نور بصر از  
دست داد.<sup>۱</sup> خاقانی با استفاده از گریهٔ یعقوب این مضمون را ابتکار کرده است:  
زمزم بسان دیدهٔ یعقوب زاده آب      یوسف کشنده دلو ز چاه مقعرش

دیوان: ۲۱۹  
یعقوب بار دیگر برادران را به جستجوی یوسف و بنیامین فرستاد. آنان چون به پیشگاه  
یوسف رسیدند تضرع و زاری آغاز کردند. آن‌گاه یوسف خود را معرفی کرد و چون  
شنید یعقوب از گریه نابینا شده است، پیراهن خود به آن‌ها داد تا آن را روی چشمان پدر  
بگذارند تا بینا شود و چون کاروان از مصر حرکت کرد یعقوب گفت: بوی پیراهن یوسف  
می‌شنوم<sup>۲</sup> و چون بشارت‌دهنده آمد و آن را بر روی یعقوب گذاشت، قوّت بصر

۱. «و تولّی عنهم و قال و اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن و هو کظیم» (همان، ۸۴) (= یعقوب از  
پیش فرزندان خود بازگشت و گفت: ای دردا و اندوها بر یوسف و از گریستن باغم و اندوه چشم‌های وی سفید  
گشت و او اندوه‌خوار و بی‌طاقت گشت).

۲. «اذهبوا بقمیصی هذا القوة علی وجه ابی یات بصیراً و اتونی باهلکم اجمعین و لما فصلت العیر قال ابوهم  
انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفنّدون» (همان، ۹۳-۹۴) (= این پیراهن مرا ببرید و آن را بر روی پدر من افکنید تا  
با بینایی آید و کسان خویش همه نزد من آرید و چون کاروان از مصر فاصله گرفت پدر ایشان یعقوب گفت من  
بوی یوسف می‌یابم. اگر شما مرا نابکار نخوانید).

بازیافت<sup>۱</sup>. خاقانی از بوی پیراهن یوسف این تصویرها را ساخته است:

بی زحمت پیرهن همه سال      از یوسف خویش با نسیمیم

دیوان: ۶۲۹

رای پیرش مدد از بخت جوان یافت بلی      کحل یعقوب ز بوی پسر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۲۰

ای باد بوی یوسف دل‌ها به ما رسان      یک نوبر از بهار دل ما به ما رسان

دیوان: ۶۵۱

آن‌گاه به دعوت یوسف همه خاندان یعقوب عازم مصر شدند و یوسف به استقبال آنان آمد و آنان را بر تخت نشانید.

در داستان یوسف برخی مسائل دیگر دیده می‌شود که قرآن کریم به آن‌ها اشاره نکرده است. اما در برخی کتاب‌های سرگذشت پیامبران و تفاسیر از آن‌ها یاد شده است و شاعران نیز از آن‌ها مضمون آفریده‌اند. از جمله ابو اسحاق نیشابوری گفته است: «در قصه چنین آمده است که چون طعام خلق را سپری شد، چهل روز دیگر مانده بود که غله برسد. خلق بیچاره گشتند و بنالیدند. و یوسف را هیچ نمانده بود که بدادی. یوسف دعا کرد. ندا آمد که ای یوسف دیدار تو را غذای ایشان گردانیدم. پس هر روز یوسف بیرون آمدی و بر بالایی بنشستی و نقاب از روی برداشتی تا همه خلق او را بدیدندی از لذت دیدار یوسف سیر شدند که به طعام و شراب حاجت نیامدی»<sup>۲</sup>. خاقانی در مضمونی که ساخته از نظر یوسف این‌گونه بهره برده است:

پس از این نام تو بر خاتم دهر      صدر عیسی دم یوسف نظر است

دیوان: ۸۴۶

خلق یوسف نیز از مطالبی است که دست‌مایه ابتکار مضامین بوده است:

از خلق یوسفیش به پیرانه سر جهان      پیرایه جمال زلیخا برافکند

دیوان: ۱۳۸

۱. «فلما ان جاء البشیر القاه وجهه فارتد بصیراً» (همان، ۹۶) (= چون بشارت دهنده آمد پیراهن را بر روی پدر افکند، پدر به بوی پیراهن بینا گشت).

۲. قصص الانبیاء ابو اسحاق نیشابوری، ص ۱۱۷.

عوض شکوه کنم شکر چو یوسف اظهار      من به دولت اگر از سیلی اخوان برسم

دیوان: ۶۴۸

چون ولیعهد یوسف است امروز      خلق جز یوسفی نمی‌شاید

دیوان: ۸۷۹

و در بیت مورد نظر از تدبیر یوسف برای مبارزه با قحط‌سالی استفاده کرده و گفته است:

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند      مرا چه ابن یامین چه یهودا

دیوان: ۲۵

#### ۶. هفت قراء

عالم‌ان علوم قرآنی و مفسران روایت‌های مختلف بعضی از الفاظ قرآنی را به گونه‌های مختلف از سوی قاریان مشهور، اختلاف قرائت در قرآن کریم گفته‌اند. در هر یک از سرزمین‌های اسلامی از قرائت یکی از قاریان قرآن پیروی شده است و به تدریج از میان قرائت‌های معتبر، قرائت هفت قرآن‌خوان مورد قبول اکثر عالمان مسلمان و مفسران واقع شده و این قرائت‌ها اصول قرائت قرآن را تشکیل داده‌اند. مفسران در تفسیرهای خود غالباً به اختلاف قرائت‌ها اشاره کرده‌اند. این هفت قاری عبارتند از:

۱. نافع بن عبدالرحمن مدنی، معروف به «نافع مدنی» امام اهل مدینه که در ایام خلافت هادی عباسی (۱۶۹-۱۷۰ ه‍.ق) یا اندکی پیش از آن درگذشته است. او از هفتاد تن از تابعین قرآن فراگرفته بود.

۲. عبدالله بن کثیر مکی معروف به «ابن کثیر» امام اهل مکه که در سال ۱۲۰ ه‍.ق در ایام هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵-۱۲۵ ه‍.ق) درگذشته است. ابن کثیر از عبدالله بن سائب صحابی قرآن یاد گرفته بود.

۳. ابو عمرو بن علاء بصری معروف به «ابو عمرو» امام قرائت اهل بصره که در سال ۱۵۴ ه‍.ق در شهر کوفه و در ایام منصور دوانیقی خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه‍.ق) درگذشته است. او قرآن را از تابعین آموخته بود.

۴. عبدالله بن عامر یحصبی معروف به «ابن عامر» امام قرائت اهل شام که در سال ۱۱۸ ه‍.ق در ایام هشام بن عبدالملک فوت کرده است. او از ابوالدرداء و یاران خلیفه سوم قرآن فراگرفته بود.

۵. ابوبکر عاصم بن ابی النجود معروف به «عاصم» یا «عاصم کوفی» یا «ابن ابی النجود» امام قرائت اهل کوفه که در سال ۱۲۷ یا ۱۲۹ ه‍.ق در اواخر حکومت بنی امیه وفات یافته است. او قرآن را از تابعین آموخته بود.

۶. ابو عماره حمزه بن حبیب بن اسماعیل کوفی معروف به «حمزه» یا «حمزه کوفی» که در سال ۱۵۶ ه‍.ق در ایام خلافت منصور خلیفه عباسی در حلوان از جهان رفته است. او قرآن را از عاصم و جماعتی دیگر یاد گرفته بود.

۷. ابوالحسن علی بن حمزه بن عبدالله بن بهمن کوفی معروف به «کسایی» یا «کسایی کوفی» در سال ۱۸۹ ه‍.ق در ایام خلافت هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۱ ه‍.ق) وقتی که همراه خلیفه به خراسان می‌رفت در شهر ری درگذشته است. او از حمزه و ابوبکر عیّاش قرآن فراگرفته بود.<sup>۱</sup> ابونصر فراهی اسامی قراء سبعة را در یک رباعی چنین نقل کرده است:<sup>۲</sup>

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| نافع ز مدینه ابن عامر از شام    | در مکه نخست ابن کثیر است امام |
| عاصم چو علی و حمزه از کوفه تمام | در بصره ابو عمرو علا دارد نام |

#### ۷. حروف مقطعه

عالمان علوم قرآنی در مبحث «فواتح سور» آغاز سوره‌های کلام‌الله مجید را بر ده نوع تقسیم کرده‌اند. یکی از این ده نوع حروف تهجّی یا حروف مقطعه هستند و بیست و نه سوره از سوره‌های قرآن با حروف تهجّی آغاز شده‌اند: سه سوره با یک حرف تهجّی<sup>۳</sup>، و نه سوره با دو حرف<sup>۴</sup>، و سیزده سوره با سه حرف<sup>۵</sup>، و دو سوره با چهار حرف<sup>۶</sup>، و دو

۱. الفهرست، محمد بن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، ابن سینا، تهران، ص ۴۷ و نیز شمس‌الدین محمد بن محمود عاملی، نفایس الفنون فی عرابس العیون، ج ۱، ص ۴۹۷ و نیز الاتقان فی علوم القرآن، ترجمه سید مهدی حائری قزوینی، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲. نصاب الصبیان، ابونصر فراهی، ص ۵۴.

۳. سوره‌های سی و هشتم و پنجاهم و شصت و هشتم به ترتیب با «ص» و «ق» و «ن» آغاز شده‌اند.

۴. سوره‌های بیستم «طه»، بیست و هفتم «نمل»، سی و ششم «یس»، چهل و یکم «فصلت»، چهل و سوم «زخرف»، چهل و چهارم «دخان»، چهل و پنجم «جاثیه»، چهل و ششم «احقاف» با دو حرف آغاز شده‌اند. سوره نمل با «طس» و شش سوره آخر با «حم» آغاز شده‌اند که به سوره‌های حوامیم مشهورند.



سوره با پنج حرف<sup>۷</sup> شروع شده‌اند. مفسران و عالمان درباره حروف مقطعه توضیحات فراوان داده‌اند و آنچه درباره آن اتفاق نظر هست این است که این حروف از متشابهات<sup>۸</sup> هستند و تأویل آن‌ها را جز خداوند تعالی کس نمی‌داند. خاقانی در موارد متعددی حروف مقطعه را دست‌مایه ابداع مضامین خود کرده است؛ به ویژه به «طه» و «یس» که بسیاری آن دو را نام رسول خدا نیز دانسته‌اند، توجه خاصی نشان داده است. میبیدی «طه» را «ای محمد ای مرد پاک راست‌راه» معنی کرده و «یس» را «ای سید و یا سید البشر» خوانده است<sup>۹</sup> و سورآبادی ضمن بیان مطالب مختلف گفته است مفسران در این موضع خاص گفته‌اند: «طه معناه یا طاهراً من الذنوب و العیوب و یا هادياً للخلق خطاب مصطفی را بود»<sup>۱۰</sup> (= معنی طه این است که‌ای پاکیزه از گناهان و عیب‌ها و ای هدایت‌کننده مردم) و بیهقی در دلائل النبوة در روایتی برای رسول خدا در قرآن پنج نام ذکر کرده است<sup>۱۱</sup> که طاها و یاسین دو نام از آن پنج نام است. خاقانی نیز در سروده‌های خود در مواردی «طه» و «یس» را نام‌های حضرت ختمی مرتبت دانسته است:

۵. سوره‌های دوم «بقره»، سوم «آل عمران»، بیست و نهم «عنکبوت»، سی‌ام «روم»، سی و یکم «لقمان» و سی و دوم «سجده»، با «الم» شروع شده و سوره‌های دهم «یونس» و یازدهم «هود» و دوازدهم «یوسف» و چهاردهم «ابراهیم» و پانزدهم «حجر» با «الر» و سوره‌های بیست و ششم «شعراء» و بیست و هشتم «قصص» با «طسم» آغاز شده‌اند.

۶. سوره هفتم «اعراف» با «المص» و سیزدهم «رعد» با «المر» آغاز شده‌اند.

۷. سوره نوزدهم «مریم» با «کهیعص» و سوره چهل و دوم با «جمعسن» شروع شده‌اند.

۸. متشابهات: یک مفهوم قرآنی است در مقابل محکمت، چنان که می‌فرماید: «هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمت هن ام الکتاب و آخر متشابهات...» (آل عمران «۳» ۷) (= باری تعالی آن است که این کتاب را بر تو فرستاد بعضی آیات آن استوار داشته و تمام کرده است "محکمت" و آن‌ها را ام الکتاب و معظم قرآن گویند و برخی دیگر متشابهات‌اند) و درباره متشابهات در ادامه آیه می‌فرماید: «و ما یعلم تأویله الا الله» (= و تأویل آن جز حق تعالی کس نمی‌داند).

۹. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۹۳ و ج ۸، ص ۱۹۷.

۱۰. تفسیر سورآبادی، ص ۱۵۰۰.

۱۱. دلائل النبوة، ابوبکر حسین بیهقی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، ص ۱۱۳.

پیش از مصطفایی را شفیع

کاسم او یاسین و طاهای دیده‌ام

دیوان: ۲۷۵

مراد کاف و نون طاهای و یاسین

که عین رحمت است از فضل ذوالمن

دیوان: ۳۲۰

قابله کاف و نون طاهای و یاسین که هست

عاقله کاف و لام طفل دبستان او

دیوان: ۳۶۳

ولی در بیت مورد بحث ما به عنوان نام سوره منظور نظر شاعر بوده است و عالمان و مفسران را نیز عقیده بر این است که نام این دو سوره، «طه» و «یاسین» است. بعضی‌ها «طه» را نام سوره و برخی دیگر نام قرآن و جماعتی از نام‌های حق تعالی ذکر کرده‌اند و گاهی در باب هر یک از حروف آن حرف و حدیث‌های دیگر گفته‌اند که باید به تفاسیر مراجعه کرد.<sup>۱</sup>

#### ۸. پنجاهه. بیت ۳۱

پنجاهه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز باشد. چنان که چله اهل اسلام چهل روز است. این تعریف ممکن است استنباط شخصی مؤلف برهان قاطع باشد که با توجه به ساختار بیت و لفظ چله که در مصراع اول بیت آمده است، برایش حاصل شده است. مینورسکی شارح قصیده در این باب دو نظریه را محتمل دانسته است؛ نخست آن‌که ممکن است مراد از پنجاهه، Lent، یعنی روزه چهل روزه باشد، که مسیحیان مشرق پیش از عید قیامت نگاه می‌دارند و هفته مقدس را بر آن می‌افزایند و نظریه دوم آن‌که شاید مراد از آن بنطیقسطی باشد که اعراب خمسين خوانند و این کلمه اخیر در بیت ۸۲ نیز آمده است.<sup>۲</sup> ابتدا باید گفت که روز یک‌شنبه برای مسیحیان مبارک و محترم است، آن چنان که روز شنبه نزد ملت یهود و روز جمعه در معتقدات مسلمانان افضل ایام است.<sup>۳</sup>

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۶، ص ۹۶ و ج ۷، ص ۸۳ و ۹۱ و ۲۴۸ و ج ۸، ص ۲۰۴ و روض‌الجنان و

روح‌الجنان، ج ۱، ص ۹۵ و تفسیر قرآن عظیم، ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۱ و الاتقان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۹.

۲. شرح قصیده ترسائیه خاقانی، ص ۵۹.

۳. ترجمه آثارالباقیه ابوریحان بیرونی، ص ۴۲۰.

اغلب اعیاد مسیحیان با روز یک‌شنبه مطابق است. سپس باید افزود که روزه ترسایان چهل و هفت روز است و آغاز آن همواره با روز دوشنبه مصادف است و روز چهل و نهم آن عید فطر است<sup>۱</sup> و از این ایام روزهای شنبه و یک‌شنبه روزه گرفته نمی‌شود، مگر آخرین شنبه. در ایام روزه گوشت و آن‌چه به گوشت مربوط می‌شود نمی‌خورند و آخرین یک‌شنبه را عید سعائین گویند و تفسیر سعائین تسبیح است و معتقدند که حضرت مسیح در این روز به بیت‌المقدس آمد بر ماده خری نشسته و خرکره از پس وی می‌دوید و مردمان پیش او تسبیح می‌گفتند تا به مسجد آمد و امر به معروف کرد و از منکر بازداشت و کاهنان را که دانشمندان جهودان بودند سرزنش کرد. ایشان کینه او را به دل گرفتند و قصد گرفتن او کردند و او پنهان شد و روز چهارشنبه با حواریان نشست و برای اظهار تواضع پاهای ایشان را شست و روز پنج‌شنبه فصیح کرد و یاران خود را از مرگ خود آگاهی داد و به سوی کوه بیرون رفت. یکی از شاگردان او جهودان را خبر داد تا در آخر روز پنج‌شنبه او را دستگیر کردند و روز جمعه در نیم‌روز او را بالای دار بردند و پس از آن به خاکش سپردند. روز شنبه در قبر ماند و روز یک‌شنبه از مدفن خود قیام کرد و به آسمان صعود کرد<sup>۲</sup>. امروزه مسیحیان قیام مسیح را به عنوان عید پاک جشن می‌گیرند. شایان ذکر است که این اعتقادات مسیحیان است و قرآن کریم به صلیب کشیدن و قتل او را انکار کرده است (ر.ک بیت ۲۰ در همین قصیده).

مینورسکی احتمال داده است که شاید معنی پنجاهه عید خمسین و یا بنطیقسطی باشد. دزی در ذیل قوامیس عرب این لفظ را پنته کوته (pentecote) معنی کرده و گفته است که این لفظ فرانسوی از پنته کوسته یونانی (pentecoste) [آوانگاری فرانسوی] آمده است و برای آن دو معنی کرده است:

۱. عید خمسین عیدی است به یادبود روزی که خدای متعال الواح قانون را بر موسی نازل کرد.

۲. در نزد عیسویان پنجاه روز بعد از عید پاک است به یادگار نزول روح‌القدس بر حواریان.

۱. همان، ص ۴۱۲.

۲. ذیل قوامیس عرب، به نقل لغت‌نامه دهخدا.

بیرونی گفته است: بنطیقسطی روز یک‌شنبه است، پنجاهم روز از عید فطر و این نامی رومی است و از پنجاه مشتق است. در این روز روح‌القدس بر حواریان نازل شد و آنان از نور او نیرو گرفتند و زبان‌های آنان مختلف شد و هر کسی به ناحیه‌ای رفت که آن زبان، زبان رایج آن ناحیه بود و به کار تبلیغ دین مسیح پرداختند.<sup>۱</sup> در اعمال رسولان در باب دوم آمده است: «و چون روز پنتیکااست رسید، به یک دل در یک جا بودند که ناگاه آوازی چون صدای وزیدن بادی شدید از آسمان آمد و تمام آن خانه را که در آن جا نشسته بودند پر ساخت. و زبان‌های منقسم شده مثل زبانه‌های آتش بدیشان ظاهر گشته و بر هر یکی از ایشان قرار گرفت و همه از روح‌القدس پر گشته به زبان‌های مختلف به نوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ بخشید، به سخن گفتن شروع کردند».<sup>۲</sup> این روز را مسیحیان به یادگار نزول روح‌القدس و همچنین به یادبود بنیان‌گذاری کلیسای مسیح عید می‌گیرند و حرمت بسیاری برای آن قایل‌اند.<sup>۳</sup>

نویسنده این سطور بر این باور است که خاقانی در این بیت (بیت ۳۱) پنجاهه را به معنی روز پنجاهم در پایان صوم کبیر مسیحیان به کار برده است، همان‌گونه که مینورسکی در احتمال نخستین اظهار کرده است و بیت زیر نیز مؤید این مدعاست:

از پی پنجاهه در ماهی‌خوران      بهر عیسی نزل خوان کرد آفتاب

دیوان: ۴۹۴

از برخی از هم‌وطنان مسیحی در باب «ماهی‌خوران» در این بیت سؤال شد. پاسخ این بود که مسیحیان در ایام روزه بزرگ به جز گوشت ماهی از دیگر مواد گوشتی به هیچ وجه استفاده نمی‌کنند. پس لفظ خمسین که در بیت ۸۲ همین قصیده آمده است، به قطع و یقین می‌تواند اشارتی به بنطیقسطی باشد.

## ۹. یهودی

یهودی منسوب به یهود و یا قوم یهود. اصطلاحی است مترادف با عبرانیان و اسرائیلیان

۱. ر. ک ترجمه آثارالباقیه، ص ۴۲۰ و التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۲۵۰.

۲. عهد جدید، کتاب اعمال رسولان، باب دوم، ص ۱۸۸.

۳. دایرةالمعارف فارسی، ذیل مدخل «پنجاهه».

متدین به دین موسی، اما سابقه تاریخی آنان به آباء ایشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام می‌رسد. حضرت ابراهیم از شهر «اور» واقع در سومر<sup>۱</sup> در حدود ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح مهاجرت کرد و در کنعان مستقر شد و در حدود پانصد سال پس از آن عده کمی از بنی اسرائیل به مصر رفته و یا آنان را به صورت اسیر به مصر بردند و در کارهای ساختمان‌سازی یا بردگی مورد استفاده ستمگرانه قرار دادند و پس از حدود چهارصد سال این جماعت به حکم زاد و ولد بر هزاران تن بالغ شدند. این روزگار مصادف با ظهور حضرت موسی بود که با راهنمایی او پس از سرگردانی چهل ساله به فلسطین رفتند. حضرت ابراهیم و همراهان او بر ساکنان اصلی کنعان پیروز شدند و کنعان را محل استقرار خود کردند تا آن‌گاه که اسباط بنی اسرائیل در وجود آمدند و قبایل دوازده‌گانه را تشکیل دادند. این قبایل ابتدا متفرق بودند اما جریانات روزگار آنان را به اتحاد واداشت و رفته رفته به فکر تشکیل حکومت افتادند و پادشاهی برای خود انتخاب کردند. بومیانی که از فلسطین رانده شده بودند، پیوسته مزاحم او بودند تا در مقابل او ایستادند و شاه بنی اسرائیل را به هنگام فرار از معرکه به قتل رسانیدند. پس از او حضرت داود جانشین او شد و دشمنان را قلع و قمع کرد و مدت چهل سال مقتدرانه حکومت کرد، سپس جای خود را به پسرش حضرت سلیمان سپرد. ایام سلیمان روزگاران طلایی بنی اسرائیل بود. او بیت المقدس را که پدرش پایه‌های آن رانهاد بود پس از سیزده سال به نام «خانه یهوه» به اتمام رسانید. این خانه به هیکل<sup>۲</sup> نیز معروف است. معبد سلیمان یهودیان بیابان‌گرد و ستایشگر اجنه و سنگ و گاو و گوساله و گوسفند و برّه و دیگر چهارپایان حتی چیزهای دیگر را به سوی مرکز عبادت کشانید و از تفرقه رها کرد. اما شوکت سلیمان موجب فراهم آمدن جامعه طبقاتی فقیر و غنی شد و به زودی فاصله طبقاتی چون گودالی عمیق فقرا را از اغنیا جدا کرد و موجب کشمکش‌ها و جنگ‌های داخلی شد و به ضعف و ناتوانی بنی اسرائیل انجامید و به زودی فرعون مصر بر اورشلیم تاخت و شهر را در دست گرفت و همه طلاهای سلیمانی را که در معبد

۱. سومر نامی است که به قسمت جنوبی بین النهرین اطلاق می‌شده است و یکی از چند شهر مهم آن «اور» است.

۲. رک قاموس کتاب مقدس، زیر مدخل هیکل.

به کار رفته بود به عنوان مالیات معوقه به مصر انتقال داد. این ضعف و ناتوانی موجب شد که قوم بنی اسرائیل از سوی بابلیان مورد تاخت و تاز واقع شوند و پادشاه فاتح آنان که در منابع اسلامی بختنصر (نبوکدنصر) خوانده می‌شود، دوبار بر اورشلیم تاخت و بر آن‌جا مسلط شد و همه یهودیان را به اسارت برد، اما کوروش هخامنشی در سال ۵۳۹ قبل از میلاد بابل را فتح کرد و یهودیان را آزاد کرد و مخیر ساخت تا هر کجا می‌خواهند بروند. عده کثیری از یهودیان بار دیگر به اورشلیم آمدند و معبد را که ویران شده بود بار دیگر از نو ساختند و نوای سرودهای دینی را از معبد به گوش‌ها رسانیدند<sup>۱</sup>. بنی اسرائیل پس از قدرت یافتن مسیحیت، مورد آزار و اذیت مسیحیان قرار گرفتند و در اطراف و اکناف عالم پراکنده شدند و پس از طلوع فجر آیین محمدی، یهودیان یا عربستان را ترک کردند و یا شرایط ذمی بودن را پذیرفتند. شاعران و ادیبان ایرانی با آغوش باز از آنان استقبال نکرده‌اند و همین‌گونه که در این قصیده می‌بینیم، شاعر دشمنان خود را یهودی فعل گفته و ستم آنان را «ظلم یهودی» تعبیر کرده است و در قصیده سوم (بیت ۵۵) متعرضان به کعبه را «یهودی‌رنگ فتان» خوانده است.

#### ۱۰. بیت المقدس. بیت ۳۶ و ۸۰

بیت المقدس به کسر دال اسم مکان از ثلاثی مجرد است و به فتح و تشدید دال اسم مکان از باب تفعیل است، به معنی خانه تقدیس شده و همان قدس شریف است. خاقانی این ترکیب را به هر دو صورت در اشعار خود به کار برده است:

با قطار خوک در بیت المقدس پا منه      با سپاه پیل بر درگاه بیت‌الله میا

دیوان: ۱

شهر سباست خطّه دربند از احتشام      بیت المقدس است شماخی ز اقتدار

دیوان: ۱۷۷

در هر دو بیت مورد نظر در این قصیده به صورت اسم مکان ثلاثی مزید به کار رفته است:

۱. درباره قوم یهود و سرنوشت آنان ر.ک: تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱، ص ۴۴۵ و ج ۱۲، ص ۳۷ به بعد.

بگردانم ز بیت‌الله قبله

به بیت‌المقدس و محراب اقصی

دیوان: ۲۵

به بیت‌المقدس و محراب و صخره

به تقدیسات انصار و شلیخا

دیوان: ۲۸

با دقت در مثال‌های بالا مشخص می‌شود که این لفظ گاهی به معنی مسجدالاقصی و زمانی به معنی شهر بیت‌المقدس به کار می‌رود. مسجدالاقصی قبله اول مسلمانان است و در نزد مسیحیان و کلیمیان نیز زیارت‌گاه و مورد اعتنا است، به ویژه کلیمیان آن را با نام معبد و هیکل می‌شناسند و عبادت‌گاه می‌دانند. بنابر آنچه در کتاب اول تواریخ ایام و کتاب اول پادشاهان از عهد عتیق آمده است، حضرت داود از طرف خدای تعالی برای فراهم کردن مقدمات ساختمان آن مأموریت یافت، ولی از ساختن آن منع شد.<sup>۱</sup> پس از درگذشت داود فرزندش سلیمان در سال چهارم سلطنت خود به ساختن معبد آغاز کرد و پس از سیزده سال آن را به پایان رسانید.<sup>۲</sup> برای بررسی سابقه تاریخی مسجدالاقصی باید چندین قرن به عقب برگشت و داستان حضرت موسی و سرگردانی او و بنی اسرائیل را در تیه مرور کرد. هنگامی که حضرت موسی با پیروان خود در حال سرگردانی در تیه به سر می‌برد، و یا به قول کلیمیان بدان وادی کوچ کرده بود، آن‌گونه که در عهد عتیق از کتاب مقدس آمده است، به ساختن خیمه مقدس مأموریت یافت. چگونگی ساختمان خیمه مقدس و مذبحی که در پیشگاه آن بود و حوضی که در میان آن جای داشت و پرده‌های مختلفی که در آن خیمه نصب شده بود و قندیل‌های درون خیمه و چراغ‌های داخل این قندیل‌ها و دیگر وسایل آن همگی به گونه‌ای مفصل در تورات نقل شده است.<sup>۳</sup> این خیمه به قسمی ساخته شده بود که به آسانی جمع می‌شد و به سادگی قابل حمل و نقل بود. پس از پایان یافتن داستان سرگشتگی بنی اسرائیل و به روایت عهد عتیق، پس از پایان کوچ موسی و بنی اسرائیل، این خیمه به مدت حدود پانصد سال در سرزمین‌های «جلجال» (= کلکال) و شیلو و نوب و کنعون برپا بود، مورد احترام و

۱. کتاب مقدس، عهد عتیق، ص ۶۵۱.

۲. رک قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل هیکل.

۳. کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر خروج، باب ۱۹-۴۰.

تقدیس کلیمیان. پس از آن که بنی اسرائیل سرزمین قدس را فتح کردند، حضرت داود خیمه را به آنجا منتقل و در محلی که پیش از آن نیز عبادت گاه بود نصب کرد.<sup>۱</sup> بعدها تصمیم گرفت که مسجدی و عبادت گاهی بنا کند و چنان که گفتیم از ساختن آن منع شد و فرزندش سلیمان توفیق ساختن آن را یافت. حضرت سلیمان بنا به وصیت پدر خود به ساختن مسجد بر طبق نمودار آن خیمه قیام کرد و ستون های آن را مطابق همان خیمه بنا نهاد و در مدت سیزده سال بنای آن را به پایان رسانید. این مسجد تا حدود ۵۹۸ سال قبل از میلاد مسیح برپا بود. در این سال بخت نصر پادشاه بابل بر سرزمین قدس دست یافت و مسجد را تخریب کرد. اما در حدود شصت تا هفتاد سال بعد به یاری کوروش<sup>۲</sup> (به قول مؤلف قاموس کتاب مقدس) و یا بهمن<sup>۳</sup> (بنا به قول ابن خلدون) بیت المقدس تجدید بنا شد و پانصد سال دیگر مورد احترام و تکریم کلیمیان جهان بود. پس از پانصد سال که خرابی بسیار در آن راه یافته بود، هیرودیوس امپراطور روم، پس از فتح آن به تعمیر معبد همت گماشت. پس از به قدرت رسیدن مسیحیان و توجه آن ها به محل های دیگری که به زندگی و گرفتاری و عروج حضرت عیسی مرتبط می شد، معبد تا اندازه ای در بوته اجمال و فراموشی ماند. به ویژه در اوایل سده چهارم میلادی قسمت هایی از معبد به وسیله «هلنا» مادر کنستانتین اول ویران شد، ولی پس از ظهور اسلام به عنوان نخستین قبله مسلمانان مورد توجه واقع شد و تغییراتی هم در آن داده شد و بر وفق سنت های اسلامی مساجدی بنا گردید و مسجد الاقصی زیارت گاه مسلمانان گشت. ناصر خسرو قبادیانی که در سال ۴۳۸ هـ ق به زیارت آن نایل شده است و توصیفی به همان گونه که شیوه سفرنامه اوست نگاشته است؛ او از دویست و هشتاد ستون مرمری منقش که فاصله هریک از دیگری شش گز بوده است و از سقف چوبی منقش و متکلف و از درگاه های پانزده گانه آن و از درهای برنجی و مطلقاً و نقره ای آن و از مجاوران و خادمان آن که نظیر خدام بیت الحرام بودند، سخن گفته است.<sup>۴</sup> این مسجد در اواخر سده پنجم

۱. مقدمه ابن خلدون، ج ۲. ص ۶۹۸ و نیز ر.ک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۶۷.

۲. قاموس کتاب مقدس، ص ۷۴۳.

۳. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۲، ص ۷۰۰.

۴. سفرنامه ناصر خسرو به اهتمام نادر وزین پور، ص ۳۲.



هجری قمری که پاپ‌های مسیحی، مسیحیان را به جنگ با مسلمانان دعوت کردند، و به مناسبت صلیب‌هایی که در جلسه میان داوطلبان مسیحی توزیع شد، این جنگ‌ها به جنگ‌های صلیبی شهرت یافت، به تصرف مسیحیان درآمد. ابتدا مسیحیان در سال ۴۹۲ هـ.ق شهر بیت‌المقدس را فتح کردند و بی‌حرمتی‌ها به معبد و شهر روا داشتند. سرانجام در سال ۵۸۲ هـ.ق صلاح‌الدین ایوبی شهر را فتح کرد و صلیب از گنبد معبد پایین کشید و آثار مسیحیت را از میان برد. در آبادانی مسجدالاقصی کوشید و بار دیگر شکوه و عظمت اسلامی آن را تجدید کرد. اما شهر بیت‌المقدس یا اورشلیم (شهر سلامتی) شهری است در فلسطین که بر بالای کوهی واقع است و در سه طرف آن وادی‌های ژرفی قرار دارند که شهر را از جاهای دیگر جدا می‌کنند. این شهر به مناسبت جنگ‌های بسیاری که در آن اتفاق افتاده است لطمه‌های بسیار دیده و همواره مورد تاخت و تاز اقوام مختلف بوده است. در زمان حضرت سلیمان این شهر در بالاترین درجه عظمت و جلال بوده است. بعد از سلیمان هم بارها مورد تهاجم واقع شده است و سرانجام پیش از تولد حضرت عیسی - چنان‌که پیش از این یاد کردیم - هیرودیوس امپراتور روم آن‌جا را تسخیر کرد و به تعمیر و ساخت مجدد معبد پرداخت. پس از عروج حضرت مسیح این سرزمین مورد توجه و عنایت مسیحیان گشت و پس از دمیدن صبح صادق اسلام، مسلمانان در سال ۱۷ هـ.ق در زمان خلیفه دوم شهر بیت‌المقدس را فتح کردند و جزو متصرفات خود درآوردند. پس از پنج قرن حکومت مسلمانان، چنان‌که گفتیم، صلیبیون در آغاز جنگ‌های صلیبی شهر را فتح کردند و هفتاد هزار مسلمان را از دم تیغ گذرانیدند. پس از نود سال، بیت‌المقدس دیگر بار به دست مسلمانان افتاد. بیت‌المقدس در سال ۹۲۳ هـ.ق (= ۱۵۱۷ م) به تصرف دولت عثمانی درآمد. فرمانروایی دولت عثمانی بر این شهر تا سال ۱۹۱۷ میلادی ادامه یافت تا آن‌که به دنبال شکست دولت عثمانی، در جنگ بین‌الملل اول، این شهر به تصرف انگلستان درآمد و پس از جنگ بین‌الملل دوم در سال ۱۹۴۸ دولت اسرائیل به وجود آمد و بیت‌المقدس به دو قسمت شهر جدید و شهر کهنه تقسیم شد و شهر کهنه که همه اماکن متبرکه اسلامی در آن قرار داشت، به کشور اردن هاشمی واگذار شد تا آن‌که در سال ۱۹۶۷ در جنگ‌های معروف شش‌روزه، اسرائیل شهر کهنه را هم متصرف شد و هنوز هم آن را در اختیار دارد.

## ۱۱. زنار. بیت ۳۸

زنار [از ریشه یونانی zonarion به معنی کمربند] کمربندی است که ذمیان نصرانی به امر مسلمین بر میان می‌بسته‌اند تا از مسلمانان شناخته شوند. ابن اثیر ذیل حوادث سال ۲۳۵ هجری قمری درباره فرمان متوکل خلیفه عباسی (۲۳۲ - ۲۴۷ هجری قمری) بر اهل ذمه در مورد پوشیدن عسلی و بستن زنار و الزام و اجبار اهل ذمه به رعایت این امر و دیگر سختگیری‌های او برای مسیحیان و یهودیان مطالب شایسته توجهی ذکر کرده است.<sup>۱</sup> گاهی به کمربند زردشتیان و مجوس نیز زنار گفته شده است و خاقانی در سروده‌های خود لفظ «زنار» را در هر دو معنی به کار برده است.

الف: زنار به معنی کمربند مسیحیان:

سوزن عیسی میانش رشته مریم لبش      رومیان زین رشک زنار از میان افشاندند

دیوان: ۱۰۷

بهرام که اسقفی است به زنار هرقلی      گفت از ظلال تیغ تو به مغفری ندارم

دیوان: ۲۸۱

ترسا صنمی کز پی هر غمخواری      بر هر در دیری زده دارد داری

زان زلف صلیب شکل دادی باری      یک موی کز او ببستی زناری

دیوان: ۷۳۸

ب: به معنی گُستی و کمربند زردشتیان:

به مغان آی تا مرا بینی      که ز جبل‌المتین کنم زنار

دیوان: ۱۹۵

خانقه جای تو و خانه می جای من است      پیر سجاده تو را داده و زنار مرا

دیوان: ۴۰

گر مرده من گیری در کوی مغان آیی      از جبل‌المتین بینی زنار که من دارم

دیوان: ۵۰۲

اربعین‌شان را ز خمسین نصاری دان مدد      طیلسان‌شان را ز زنار مجوسی دان نشان

دیوان: ۳۲۷

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۵۲.

## ۱۲. بقراطیان

استاد زرین کوب درباره بقراطیان می نویسد: «بقراطیان یا بقراطونیان که اروپایی ها آنها را «Bagratides» و «Bagratonids» گویند، سومین سلسله از امرای ارمنستان بوده اند که از اواخر سده نهم میلادی تا اواخر سده یازدهم میلادی در آن خطه حکومت راندند. آنها چنان که مورخان نوشته اند، اصلاً از نژاد سامی بودند و از خیلی قدیم به ارمنستان مهاجرت کرده و قدرت و مکنت به هم زده بودند. یکی از اجداد آنها که بقراط نام داشت در زمان اشکانیان مقام و مرتبه مهمی یافت و مقرر گردید که در موقع تاج گذاری پادشاهان اشکانی وی تاج را بر سر پادشاه نهد. رفته رفته این مرتبه در اعقاب بقراط موروثی گردید و مقارن ظهور اسلام اعقاب بقراط در ارمنستان متنفذترین و مقتدرترین خاندان ها گردیدند. در سال ۷۵۳ میلادی یکی از آنها به نام «آشود» از جانب مروان حمار، آخرین خلیفه اموی، فرمانروای ارمنستان گشت، اما در سال ۷۵۸ میلادی شاهزادگان و امرای ارمنستان که از ارتباط و انتساب او با عربان ناراضی بودند، او را گرفتند و چشمش را برآوردند. یک قرن بعد شخص دیگری از این خاندان که باز «آشود» نام داشت، و او را «آشود کبیر» لقب داده اند، از طرف خلیفه عباسی المتوکل (۲۳۲-۲۴۷ هـ) (= ۸۹۵ م) لقب امیرالامرای گرفت و بیست و شش سال بعد از جانب یکی از سرداران معتمد خلیفه به حکومت رسید. سلسله بقراطی که بدین گونه تشکیل یافت، پادشاهانش از این قرار بودند:

۱. آشود اول ملقب به کبیر (۸۸۵-۸۹۰ م)
۲. سنباط (۸۹۰-۹۱۴ م)
۳. آشود دوم (۹۱۴-۹۲۸ م)
۴. آپاس (۹۲۸-۹۵۲ م)
۵. آشود سوم (۹۵۲-۹۷۷ م)
۶. سنباط دوم (۹۷۷-۹۸۹ م)
۷. گاگیک اول (۹۸۹-۱۰۲ م)
- ۸ و ۹. یونس و آشود چهارم مشترکاً (۱۰۲۰-۱۰۴۰ م)
- دوره فترت (۱۰۴۰-۱۰۴۲ م)
- گاگیک پسر آشود چهارم (۱۰۴۲-۱۰۴۵ م)

و از آن پس ارمنستان ضمیمه امپراطوری بوزنطیا «بیزانس» گردید و سلسله بقراتیان ارمنستان برافتاد»<sup>۱</sup>.

باتوجه به سال‌های حکومت این امیران که به باگراتیدهای ارمنستان موسوم‌اند و نخستین فرمانروای آنان در سال ۲۷۲ ه‍.ق بر مسند امارت و فرمانروایی نشسته است و آخرین امیر آنان در سال ۴۳۷ ه‍.ق درگذشته است، نگارنده این سطور بر این عقیده است که منظور خاقانی از بقراتیان در این بیت بی شبهه این سلسله از باگراتیدها نبوده است؛ چه خاقانی هشتاد و چند سال پس از درگذشت آخرین امیر این سلسله به دنیا آمده است. پس باید در پی بقراتیان دیگری بود. این حقیر گمان می‌کند که مراد و منظور خاقانی از بقراتیان در این بیت یا بقراتیان گرجستان است و یا بقراتیان ارمنستان<sup>۲</sup>. بقراتیان گرجستان از اوایل قرن ششم اعتبار بیشتری پیدا کردند و در سال ۱۱۱۲ میلادی (= ۵۱۶ ه‍.ق) به فرماندهی «داویت» تفلیس را از دست مسلمانان خارج کردند. ظاهراً اشاره ابن اثیر به شکست سپاه سی‌هزار نفری مسلمانان و اسارت چهارهزار تن از آنان و کشتار جماعت بسیاری از همان مردمان در سال ۵۱۵ ه‍.ق باید به همین قیام گرجیان مربوط باشد<sup>۳</sup> و از این تاریخ به بعد امیران گرجستان همواره به نوحی اطراف دست‌اندازی می‌کردند و به کشورگشایی می‌پرداختند. از آن جمله «داویت» در حدود سال ۵۱۸ به شهر آنی، مرکز ارمنستان بزرگ حمله کرد و بزرگان و فرمانروایان آن شهر را دستگیر کرد و با خود برد<sup>۴</sup>. جانشین داویت، دیمیتری نامی است که از سال ۵۱۸ تا سال ۵۵۰ ه‍.ق در گرجستان بر مسند قدرت بود و از سال ۵۵۱ تا ۵۸۰ هجری قمری گیورگی سوم فرمانروای گرجستان بود و ظاهراً مادر جلال‌الدین اخستان بن منوچهر عمه این شاه گرجی بوده است و هم اوست که در جنگ‌های میان شروانشاه و قوم خزر در «دربند» به یاری شروانشاه شتافت و نیز در سال ۵۵۷ ه‍.ق در ایام سلطنت او بود که گرجیان با سی‌هزار جنگجو به شهرهای مسلمان‌نشین حمله بردند و شهر «دبیل» را متصرف شدند

۱. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، صص ۹۶-۹۸ و تاریخ ارمنستان، صص ۱۸۲-۲۱۴.

۲. مأخذ اخیر، ص ۲۳۵ به بعد.

۳. الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۸۶.

۴. شهریاران گمنام، احمد کسروی، ص ۳۰۷.

و به غارت شهر پرداختند و ده هزار تن را کشتند و تعداد بی شماری از زنان و کودکان را به اسارت بردند.<sup>۱</sup> بنابراین در آن روزگاران این سلسله از بقراطیان از اشتهار و معروفیت ویژه‌ای برخوردار بودند. در زمان سلطنت ملکه «تمر» یا «تامارا» که از سال ۵۸۰ تا ۶۱۰ هجری قمری پادشاه گرجستان بود و فتوحات بسیاری کرد، شهرت آنان صد چندان گردید که مورخان و محققان آن ایام را عصر طلایی بقراطیان گرجستان نامیده‌اند.<sup>۲</sup> اما مراد از بقراطیان می‌تواند بقراطیان روبنی ارمنستان نیز باشد. امیران این سلسله از باگراتیدها، از سال ۱۰۸۰ میلادی (= ۴۷۲ ه‍.ق) تا سال ۱۲۲۶ میلادی (= ۶۲۳ ه‍.ق) در برخی نواحی ارمنستان به عنوان جانشینان باگراتیدهای ارمنستان بزرگ حکومت کرده‌اند و عبارتند از:

۱. روبن اول: ۱۰۸۰-۱۰۹۵ م (= ۴۷۲-۴۸۸ ه‍.ق). او از خویشان گالیک دوم آخرین امیر بقراطیان ارمنستان بزرگ بود.

۲. کنستانتین اول فرزند روبن: ۱۰۹۵-۱۱۰۰ م (= ۴۸۸-۴۹۳ ه‍.ق).

۳. تئودور اول پسر کنستانتین: ۱۱۰۰-۱۱۲۹ م (= ۴۹۳-۵۲۳ ه‍.ق).

۴. لئون اول پسر کنستانتین: ۱۱۲۹-۱۱۳۷ م (= ۵۲۳-۵۳۱ ه‍.ق).

۵. تئودور دوم پسر لئون: ۱۱۳۷ م (= ۵۳۱ ه‍.ق).

۶. روبن دوم پسر تئودور دوم و مله برادر تئودور دوم و روبن سوم برادرزاده تئودور دوم: ۱۱۳۷-۱۱۸۷ م (= ۵۸۳-۵۳۱ ه‍.ق).

۹. لئون دوم برادر روبن سوم (۱۱۸۷-۱۲۱۹ م (۵۸۳-۶۱۶ ه‍.ق)).

۱۰. ایزابل دختر لئون دوم (۱۲۲۰-۱۲۲۶).

این سلسله پس از حمله مغولان به آذربایجان و ارمنستان از میان رفتند<sup>۳</sup> (رجوع کنید به انتهای کتاب).

و نیز ممکن است که این بقراطیان از سلاله بقراطیان گرجستان بوده باشند که از حکام محلی بوده‌اند و آوازه تاریخی چندانی نداشته‌اند، اما در شروان معروف بوده‌اند.

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۲۸۶.

۲. گرجی‌ها. دیوید مارشال لانگ، ترجمه رقیه بهزادی، ص ۱۲۱ به بعد.

۳. ر.ک تاریخ ارمنستان، هراند پاسدرماجیان، صص ۲۳۵-۲۵۳.

## ۱۳. بطریق و مناصب دیگر نصاری. بیت ۴۲

بطریق مجتهد ترسایان باشد (برهان قاطع). بعضی ها این کلمه را تغییر شکل یافته بطرک (Batrak) یا بطریرک (Batrirak) دانسته‌اند که این الفاظ از لفظ یونانی پاتریارخ (Patriarax) معرب شده‌اند که به معنی رئیس خانواده است. در روایات کتاب مقدس هر یک از اجداد یهود، مانند ابراهیم، اسحاق و یعقوب و فرزندان یعقوب «بطرک» خوانده شده‌اند. در کلیساهای مسیحی، مخصوصاً کلیساهای مشرق‌زمین بعضی از اسقف‌های عالی‌مقام که بر عده‌ای از اسقف‌های دیگر ریاست داشته‌اند عنوان «بطرک» داشته‌اند. بطرک‌نشین‌های اولیه عبارتند از: رم، اسکندریه و انطاکیه و در سده‌های چهارم و پنجم قسطنطنیه و از قرن پنجم به بعد در اورشلیم و دیگر جاهای دنیا بطرک‌نشین‌هایی ایجاد شد.<sup>۱</sup> بطریق نزد محققان ایرانی مترادف با لفظ بطرک است و آن یکی از مناصب شش‌گانه مشهور مسیحیان است. خوارزمی در فصل نهم از باب ششم کتاب مفاتیح‌العلوم، زیر عنوان «کلمات و اصطلاحاتی که در تاریخ روم زیاد به کار می‌رود» گفته است: مراتب دینی رومی‌ها: بطرک. چون این کلمه معرب شود، بطریق می‌شود، در تمام سرزمین‌های روم چهار بطرک وجود دارد؛ یکی در قسطنطنیه دیگری در روم، سدیگر در اسکندریه، چهارم در انطاکیه. قاثولیک: همان جاثلیق است که مرتبه‌اش زیردست بطریق است و در دربار خلافت در مدینه‌السلام (= بغداد) مقام دارد و زیر نظر بطریق انطاکیه خدمت می‌کند. مطران: زیردست جاثلیق است، جایگاه مطران در خراسان شهر مرو است. اسقف: در هر شهری وجود دارد و زیر نظر مطران خدمت می‌کند. قسّیس: پس از اسقف است و شماس زیردست قسّیس است و او کسی است که گروه خوانندگان و نوازندگان و خادمان قربان‌گاه به فرمان او خدمت می‌کنند. این گروه دارای رتبه و مقام نیستند.<sup>۲</sup> در این جا باید یادآور شد که خاقانی و دیگر شاعران مسلمان در استخدام این الفاظ به معانی اصطلاحی و ارزش‌های آن‌ها در کلیساها اعتنایی نداشته‌اند و به همین دلیل است که می‌بینیم خاقانی بطریق را که بزرگ‌ترین شخصیت در مقامات روحانی

۱. دایرة‌المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ذیل مدخل «بطرک».

۲. مفاتیح‌العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، ص ۱۲۱ و نیز رک تعلیقات عبدالحسین زرین‌کوب بر شرح قصیده

ترسائیه، ص ۹۸ و نیز یادداشت‌های محمد قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۳۷.

کلیسای مشرق زمین بوده است و در یکی از چهار شهر بزرگ آن روزگار زندگی می‌کرده است، دیرنشین و ریاضت‌کش بالای کوه‌ها و دل سنگ‌ها ساخته است. خاقانی همه مقامات یادشده را در این قصیده آورده است، اما هیچ‌یک از آنان در مقام و مرتبه اصلی خود واقع نشده‌اند و از بطریق و جاثلیق و مطران و اسقف و قسّیس و شماس به عنوان یکی از ریاضت‌کشان روحانی مسیحی یاد کرده است. این قسم تسامحات شاعرانه در شعر شاعران دیگر نیز فراوان است؛ مثلاً سعدی در حکایتی در بوستان، مغ و برهمن را یکی دانسته و مهین برهمن را پیر اوستا و زند خوانده است و در بت‌خانه هندوان، مغان و کشیشان را در یک مقام قرار داده و در واقع یکی دانسته است و روحانی آیین هندو را مطران آذرپرست گفته است:

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| مغی را که با من سر و کار بود | نکوگو و هم‌حجره و یار بود      |
| به نرمی پرسیدم ای برهمن      | عجب دارم از کار این بقعه من... |
| همین برهمن را ستودم بلند     | که‌ای پیر تفسیر استا و زند...  |
| شبی هم‌چو روز قیامت دراز     | مغان بی‌وضو گرد من در نماز     |
| کشیشان هرگز نیاززده آب       | بغل‌ها چو مردار در آفتاب...    |
| نگه کردم از زیر تخت و زیر    | یکی پرده دیدم مکّل به زر       |
| پس پرده مطرانی آذرپرست       | مجاور سر ریسمانی به دست...     |

بوستان: ۸۴

#### ۱۴. صلیب. بیت ۴۳

صلیب علامت و نشانی است به شکل دو خط متقاطع عمود بر هم یا به شکل حرف (X) لاتینی که در روزگاران پیشین به ویژه نزد رومیان بدترین وسیله اعدام شناخته می‌شده است و آن را برای خیانت‌کاران منظور می‌کرده‌اند و مصلوب را ملعون محسوب می‌کرده‌اند. در این قسم اعدام پس از زدن ضربات تازیانه و شکنجه‌های فراوان مجرم را وامی‌داشتند تا صلیب را بردارد و به محل اعدام برود و در آن محل پس از برهنه کردن گناهکار، دست‌ها و احیاناً پاها را به صلیب می‌خکوب می‌کردند و یا با طناب می‌بستند و در فجیع‌ترین وضعی اعدامش می‌کردند. عامل عمده‌ای که موجب اشتهار صلیب گردید اعدام حضرت عیسی (به عقیده مسیحیان) با این وسیله بود. در دوره

رسولان مسیح تنها «بولس» حواری صلیب را مقدس می‌داشت، ولی از سده دوم میلادی صلیب و مسیحیت به گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر به هم پیوستند و صلیب نشان ایمان مسیحی گشت.<sup>۱</sup> کنستانتین فاتح (۲۷۲-۳۳۷ م) در سال ۳۱۲ میلادی به قصد فتح روم لشکر آراست و گفته‌اند که در بعدازظهر روز پیش از آغاز جنگ، صلیبی برافروخته در آسمان دید که به خط یونانی مطلبی به این مضمون روی آن نوشته شده بود: «زیر این علامت فتح کن». او در روز جنگ بر سپر سربازانش نشان صلیب را که حرف اول نام عیسی مسیح بود، «X» نقش زد و پرچمی را که بر آن همین علامت نقش بسته بود به جبهه نبرد برد و در آن نبرد پیروز شد و با پیروزی داخل شهر روم شد و از همین زمان بر ارزش و اعتبار صلیب بیش از پیش افزوده شد و صلیب به عنوان نشانه پیروزی در جنگ‌ها بر بیرق‌ها نقش بست. در آغاز جنگ‌های صلیبی نیز با پخش صلیب در میان داوطلبان مسیحی آنان را به پیروزی امیدوار کردند و اتفاقاً در نخستین جنگ در سال ۴۸۲ هجری قمری با پیروزی بیت‌المقدس را فتح کردند و به این امر در نکته دهم همین قصیده اشاره شده است.

#### ۱۵. روم. بیت ۴۴

مسلمانان سرزمین‌های روم شرقی را بلاد روم می‌گفتند و کم‌کم لفظ «بلاد» از اول آن حذف شده و تنها «روم» آن باقی مانده است.<sup>۲</sup> کنستانتین فاتح (۲۷۲-۳۳۷ م) معروف به قیصر پس از فتح روم (که پیش از این به آن اشاره شد) و اعطای آزادی‌های نسبی به مسیحیان، همراه با مهندسان رومی به سوی آسیای صغیر رفت و در شهر بیزانس رحل اقامت افکند. در سال ۳۲۴ میلادی در محل شهر بیزانس و در محوطه وسیع‌تری، شهری با نام «روم جدید» بنا نهاد که پس از او (و حتی در زمان حیات او) به نام وی به «قسطنطنیه» معروف شد.<sup>۳</sup> بنابراین از این زمان به بعد روم دارای دو پایتخت بود: یکی شهر «روم» در ایتالیا و دیگری شهر «قسطنطنیه» یا روم جدید در آسیای صغیر، یعنی

۱. قاموس کتاب مقدس، ص ۵۵۷.

۲. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۳۶.

۳. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۰، ص ۲.



محل کشور ترکیه امروزی. پس از درگذشت قسطنطین مملکتی که از آسیای صغیر و سوریه آغاز می‌شد و تا اسپانیا امتداد پیدا می‌کرد مدتی در دست جانشینان کنستانتین در آشوب و ناآرامی و هرج و مرج اداره شد تا اواخر قرن چهارم ثئودور یاتئودوسیوس امپراتور روم در سال ۳۹۴ و یا ۳۹۵ میلادی مملکت را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد و حکومت هر قسمتی را به یکی از دو پسرش تفویض کرد<sup>۱</sup>. از این زمان به بعد قسطنطنیه پایتخت روم شرقی گردید. در مآخذ اسلامی روم شرقی به کشورهای گفته می‌شده است که آیین و دین مسیحی داشته‌اند و با کشورهای اسلامی مجاور بوده‌اند، اما بعدها به همه اراضی آسیای صغیر اعم از این که مسلمان بوده‌اند و یا مسیحی روم اطلاق شده است و به سلجوقیانی که در آسیای صغیر حکومت کرده‌اند سلاجقه روم گفته‌اند. در ادب فارسی نیز هرگاه سخنی از روم به میان آمده است مراد از آن روم شرقی بوده است و منظور خاقانی نیز در این بیت روم شرقی و نهایتاً شهر قسطنطنیه پایتخت روم است.

#### ۱۶. پور سقا. بیت ۴۶

ابن اثیر و مورخان دیگر در نوشته‌های خود از مجلس خواجه ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی (۴۴۱-۵۳۵ ه.ق) که در نظامیه بغداد تشکیل می‌شد و انبوهی از مردم در آن مجلس حاضر می‌شدند، از فقیهی و یا متفقهی به نام ابن سقا یاد کرده‌اند که روزی از میان مردم برخاست و چندین مسئله از او پرسید که مایه آزار خاطر یوسف همدانی شد، خواجه برآشفت و گفت: «بنشین که از سخنان تو بوی کفر می‌شنوم. شاید که تو بر دینی جز دین اسلام بمیری» و سرانجام او به دین مسیح درآمد و بر این آیین از جهان رفت<sup>۲</sup>. در مرآةالجنان ذیل حوادث سال ۵۳۵ ه.ق اضافه کرده است که پس از چندی که از این گفتگو گذشت، رسول پادشاه روم پیش خلیفه آمد و ابن سقا نزد وی رفت و از او خواست که ابن سقا را همراه خود به روم ببرد و اظهار کرد که می‌خواهد دین اسلام را رها کند و به آیین مسیح درآید. فرستاده پادشاه روم درخواست او را پذیرفت و ابن سقا را

۱. همان، ص ۴۰.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۴۹۲. نظیر همین مطلب در ذیل حوادث ۵۳۵ تکرار شده است.

با خود به قسطنطنیه برد و او در آن دیار نصرانیت اختیار کرد و بر آن دین از دنیا رفت. مطالب دیگری نیز درباره ابن سقا نقل شده است که قسمتی از آن‌ها را استاد بدیع الزمان فروزانفر در باب «بحث در مآخذ داستان شیخ صنعان» جمع آورده است<sup>۱</sup> و مطالب جدیدتری را استاد شفیعی کدکنی تحت عنوان «پیشینه داستان شیخ صنعان» از منابع مختلف جمع آوری کرده و در مقدمه کتاب منطق الطیر نقل کرده است که در دنباله این مقاله به اقتباس و تلخیص نقل می‌شود. استاد شفیعی کدکنی مطالبی به این مضمون بر نوشته‌های فوق افزوده و گفته است: در هیچ‌یک از منابع قدیمی که نزدیک به روزگار ابن سقا بوده‌اند سخنی از عشق ابن سقا به دختر پادشاه روم که موجب نصرانی شدن او باشد نیامده است. تنها یک تن از مورخان که کتاب خود را در اواخر سده هفتم نوشته، چنین قصه‌ای را مطرح کرده و گفته است: «سرانجام ابن سقا این بود که وی پس از اشتغال به علوم شرعی و مبرز شدن در آن علوم، چنان شد که با هر کسی مناظره می‌کرد او را مغلوب می‌کرد و همین امر سبب شد که خلیفه بغداد او را از نزدیکان خویش کرد و برگزید و به عنوان پیغام‌گزار نزد پادشاه روم فرستاد و پادشاه روم ابن سقا را مردی دانشور و خوش‌سخن یافت و از کار او در شگفت شد. دانشمندان ترسا را گرد کرد تا با او مناظره کنند و او همگان را شکست داد و کارش در نزد پادشاه بالا گرفت. آن‌گاه چشم وی بر دختر پادشاه افتاد و شیفته او شد و روزها از پادشاه می‌خواست که آن دختر را به همسری او درآورد. در این جا بود که ابن سقا معنی اشارت خواجه یوسف را دریافت». استاد شفیعی کدکنی استنباط نهایی خود از این نوشته‌ها را چنین عنوان کرده است: «آن بخش که مربوط به عشق دختر پادشاه است ترکیبی است که یک قرن بعد، قصه پردازان از روی دیگر پیرنگ‌های شیخ صنعان که به روزگاری بسیار کهن باز می‌گردد و روایاتی از آن در قرن پنجم مکتوب شده است، ساخته‌اند و بر آن افزوده‌اند»<sup>۲</sup>. در شعر خاقانی هم به باقی داستان اشاره نشده است.

۱. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، ص ۳۲۵.

۲. منطق الطیر، ص ۱۹۴.

### ۱۷. اقانیم ثلاثه یا اب و ابن و روح القدس. بیت ۴۷ و ۵۹

اب و ابن و روح القدس را سه اقنوم یا اقانیم ثلاثه می‌گویند. اقنوم (به ضمّ همزه) به معنی اصل و شخص و فرد است و از «قنوما»ی سریانی مأخوذ است. نصاریّ ظهورات باری تعالی را به صورت سه اقنوم اب و ابن و روح القدس باور می‌کنند و این سه لفظ را به ترتیب اقنوم وجود، اقنوم علم و اقنوم حیات می‌نامند. وجود را به پدر تعبیر می‌کنند و می‌گویند اب یا پدر در موارد بسیاری با خالق و به وجود آورنده مطابق است و خدا را پدر انسان و یا خالق انسان به حساب می‌آورند و از علم به کلمه تعبیر می‌کنند و می‌گویند اقنوم کلمه در حضرت عیسی با وجود او یکی شده است و اقنوم حیات را به روح القدس تأویل می‌کنند و می‌گویند او جان پاک است و واسطه میان اب و ابن<sup>۱</sup>. فلوطین مؤسس مکتب نوافلاطونیان گفته است: خدا در عین وحدت و یگانگی سه تجلی دارد که پدر و پسر و روح القدس باشند؛ پدر وجود مطلق و منشأ قدم است و پسر کلام اوست یا عقل که به واسطه او مخلوق را آفریده است و روح القدس واسطه میان پدر و پسر و جنبه محبت است<sup>۲</sup>.

### ۱۸. سم خر عیسی (ع). بیت ۵۸

خر عیسی (ع) در انجیل‌های چهارگانه به روایتی واحد و مفهومی مشترک نقل شده است و تنها تفاوت آن‌ها در تفصیل و اجمال روایت است و در عباراتی مجمل بدین شرح است که چون عیسی (ع) به نزدیک بیت المقدس رسید، به اشاره او دو تن از شاگردان او رفتند و ماده خری را همراه با کرّه آن آوردند. حضرت عیسی سوار آن شد و با عزت و احترام وارد معبد شد و به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت<sup>۳</sup>. روایت برخی منابع اسلامی نیز با روایت منابع مسیحی مطابقت دارد؛ مثلاً یعقوبی<sup>۴</sup> و ابوریحان بیرونی<sup>۵</sup> ورود عیسی

۱. برای توضیحات بیشتر ر.ک ملل و نحل، ترجمه صدرالدین ترکه اصفهانی، ص ۱۷۵.

۲. فرهنگ علوم عقلی، ص ۸۲.

۳. انجیل متی، باب بیست و یکم، ص ۳۵ و انجیل مرقس، باب یازدهم، ص ۷۳ و انجیل لوقا، باب نوزدهم، فقرات بیست و نه تا آخر باب، و انجیل یوحنا، باب دوازدهم، فقرات ۱۲ تا ۱۵.

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۷۶.

(ع) را به اورشلیم نظیر آن چه در انجیل ها نقل شده است ذکر کرده اند. اما سم خر آن حضرت در منابع اصلی مسیحی جایگاهی ندارد و در آثار ادبی و سروده های شاعران خر عیسی کنایه از تن و نفس تصور شده است و اعتبار و ارزش خاصی برای آن متصور نیست:

عیسی است جان پاک و خراست این تن پلید    پیکار خر همی همه بر عیسی افکنم

دیوان سید حسن غزنوی: ۱۲۱

نفس را هم چون خر عیسی بسوز    پس چو عیسی جان شو و جان برفروز

منطق الطیر: ۳۶

ترک عیسی کرده خر پرورده ای    لاجرم چون خر برون پرده ای

مثنوی، دفتر دوم: ۳۴۸

با توجه با این مقدمه علی الاصول سم خر نیز نباید جایی در ادب فارسی داشته باشد، اما به رغم این نظریه، خاقانی را می بینیم که بر آن است تا با اشک و خون و رخسار زرد سم خر عیسی را در زر و یاقوت بگیرد. ناگفته پیداست که شاعر با تکیه به یک باور شایع چنین موضوعی را پیش آورده است. در میان آثار تاریخی و ادبی در مواردی این باورداشت مطرح شده است که به نقل بعضی از آن ها پرداخته می شود:

ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (متوفی ۳۸۳ هـ ق) درباره مجلس یزید بن معاویه و سر بریده حضرت سیدالشهداء داستانی رقت انگیز دارد به این شرح: بنا به نوشته بلعمی رسولی از روم در مجلس یزید حاضر بوده و توهین یزید به سر امام حسین را تقبیح کرده و گفته است: «شهری است در میان دریای بزرگ آن را "کله" خوانند از عمان شش ماه به دریا همی باید رفتن تا آن جا رسند... در میان آن شهر کلیسایی هست آن را "کنیسه الحافر" خوانند و حافر سم ستور بود، آن را بدان بازخوانند. اندر آن کلیسیا صومعه ای است و در آن صومعه حقه ای زرین و اندر آن حقه سمی از سم های خر عیسی به دیبا و مشک خوشبوی کرده و قفل زرین بر آن نهاده و آن خانه که در آن جاست همه به زر و دیبا و مشک درگرفته است و همیشه مشک و عنبر همی سوزانند از حرمت عیسی - علیه السلام - و از اقصای روم هر کجا محتشمی و پادشاهی بود، قصد زیارت آن کنند و

بدان تفاخر کنند و دو سال و سه سال باشد که بیرون مانند و مال‌ها خرج کنند تا بدان رسند، بدان سبب که روزی عیسی بر آن خر نشسته است. ما آن را چنین عزیز داریم، شما بایستی که سر نبیره پیغامبر خویش را نبریدید و او را عزیز داشتید و اگر عزیز نداشتید نکشتید و چون کشتید بدین خواری در پیش ننهادید...<sup>۱</sup> و نزدیک به همین مفهوم از قول مختار ثقفی به ابراهیم اشتر نقل شده است.<sup>۲</sup> قاضی حمیدالدین بلخی در مقامات حمیدی در مقامه سیزدهم از قول یکی از بزرگان گفته است: «از این واضح‌تر... چه سخن داری، عبده نار و متعبدان چلیپا و وزنار و آن‌ها که بتی در پیش نهاده‌اند و آن‌ها که مسخر سم خری مانده‌اند، این جماعت عقلانند یا مجانین»<sup>۳</sup>.

شاعران غالباً با نگاه تند و آمیخته به نقد آن را نگاه کرده‌اند:

مجرما ترسا که از فرمان عیسی سربتافت      دل بدان خرم که روزی سم خر در زر گرفت<sup>۴</sup>

دیوان سنایی: ۱۰۳

نعل اسبش میخ چشم آمد ولیک آن فرقه را

کز خری حاشا- دل اندر یک سم خر بسته‌اند<sup>۵</sup>

مجیر بیلقانی: ۶۹

خاقانی افزون بر بیت مورد بحث در بیت زیر نیز نظری آلوده به طنز به سم خر داشته‌اند:

جویم رضات شاید اگر دولتی ندارم      دارم مسیح چیست که سم خری ندارم

دیوان: ۲۸۲

## ۱۹. زردشت و ابراهیم خلیل‌الله. بیت ۶۷

در روزگاران پیشین اغلب نویسندگان و شاعران زردشت را حضرت ابراهیم خلیل‌الله می‌دانسته‌اند. اساس این قسم باورداشت‌ها را موبدان زردشتی گذاشته‌اند و مؤسس

۱. ترجمه تاریخ طبری، به انشای ابو علی محمد بلعمی، ص ۲۷۵.

۲. مختارنامه، مؤلف ناشناخته، تصحیح محمد چنگیزی، ص ۱۷۴.

۳. مقامات حمیدی، تصحیح رضا انزابی‌نژاد، ص ۹۹.

۴. نیز ر.ک دیوان سنایی، ص ۴۶۷ و ۷۷۹ و ۸۳۴.

۵. نیز ر.ک دیوان مجیر بیلقانی، ص ۱۹۰.

آیین زردشتی را با بزرگان دینی مورد قبول مسلمانان و نصاری و یهود تطبیق کرده‌اند، تا هم ذمی محسوب شوند و هم کمتر مورد ایذا و طعن مسلمانان قرار گیرند و چون تطبیق زردشت با انبیای اولوالعزم دیگر، نظیر موسی و عیسی (ع) با توجه با نص صریح قرآن کریم که مجوس را هم‌ردیف یهود و نصاری ذکر کرده است ممکن نبود<sup>۱</sup>، حضرت ابراهیم را انتخاب کرده‌اند که دارای دین حنیف و صاحب «صُحُف»<sup>۲</sup> بوده است و هم چنین افکنده شدن خلیل‌الله در آتش و گلستان شدن آتش بر خلیل و تکریم آتش از سوی زردشتیان می‌تواند یکی دیگر از واسطه‌های این تطبیق باشد. سابقه تاریخی این مطابقت دست‌کم به سده پنجم هجری می‌رسد و در فرهنگ لغت فرس اشاراتی در این باب می‌توان یافت و مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص آورده است: «اندر عهد گشتاسب زردشت بیرون آمد و گشتاسب دین وی پذیرفت و گویند: نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل‌الله»<sup>۳</sup> و ظاهراً در سده هفتم این امر کاملاً پذیرفته شده بود که در زراتشت‌نامه بهرام پژدو بیتی به این صورت می‌بینیم:

یکی آتشی زو برافروختند      زراتشت را در وی انداختند<sup>۴</sup>

این پذیرفته شدن موجب شده است که فرهنگ‌نویسان سده‌های دهم و به بعد زردشت را ابراهیم معنی کنند. مؤلف برهان قاطع گفته است: «نام اصلی او [زردشت] ابراهیم است» و مؤلف انجمن آرا ذیل واژه زردشت و زراتشت گفته است: ابراهیم یا براهام نام حضرت ابراهیم و زردشت لقب او بود. خاقانی نیز زردشت را ابراهیم خلیل‌الله می‌دانسته است و در مقامی که سخن از زند و پازند و زردشت است، گفته است:

۱. «ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامة ان الله علی کل شیء شهید» (حج «۲۲» ۱۷) (= آنان که ایمان آوردند و کسانی که یهودیت اختیار کردند و صابئیان و نصرانیان و مجوس و کسانی که شرک ورزیدند خداوند تعالی در روز قیامت میان آن‌ها حکم خواهد کرد و آنان را از هم جدا خواهد کرد که الله تعالی بر هر چیزی شاهد است).

۲. اسدی طوسی در ذیل واژه "وستا" می‌نویسد: «تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود». چاپ تهران، ص ۷.

۳. مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۹۲.

۴. مزد یسنا و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۲۷.

چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی

خلیل الله در آن افتاده دروا

دیوان: ۲۷

اما از مفهوم بیتی دیگر از اشعار خاقانی پیداست که او به طور قطعی این مطابقت را نمی پذیرفته است:

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره

که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

دیوان: ۳۱

یعنی آیین مزدیسنا که بعضی ها مؤسس آن را حضرت ابراهیم تصور کرده اند، آن قابلیت و استعداد را ندارد که چهار مرغ کوفته را از فراز کوه ها به سوی آنان بیاورد.<sup>۱</sup>

## ۲۰. تنگلوشا. بیت ۷۰

تنگلوشا مصحف توکروس و یا تئوکروس یونانی است. او کتابی در علم احکام نجوم برای هریک از درجات منطقة البروج در سیصد و شصت درجه به زبان یونانی نوشته است. این کتاب در روزگار ساسانیان از یونانی به پهلوی ترجمه شده و در سده دوم هجری از پهلوی به زبان آرامی برگردانده شده است و همین کتاب است که در دست دانشمندان اسلامی بوده است. لفظ تنگلوشا در فرهنگ ها به دو صورت تنگلوش و تنگلوشا ضبط شده است و ظاهراً فرهنگ نویسان با توجه به استنباط های شخصی و به ویژه فرهنگ نویسان هندی با توجه به شروح دیوان خاقانی گزارش های معنایی غیر منطقی ای برای آن ضبط کرده اند و اشاره به بعضی از آن ها برای اثبات ادعا کافی است. مؤلف برهان قاطع گفته است: «تنگلوش بر وزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومی است و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است... و بعضی می گویند نام حکیمی است بابلی. تنگلوشا به زیادتی الف به معنی تنگلوش است که کتاب و صفحه لوشای حکیم باشد، چه تنگ به معنی صفحه و لوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم کیمیا و سیمیا و تکسیرات است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است»<sup>۲</sup>. مؤلف غیاث اللغات نوشته

۱. ر.ک قصیده ۴، نکته ۶ در همین کتاب.

۲. برهان قاطع، ج ۱، صص ۵۲۱ و ۵۲۲.

است: «تنگلوشا بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه، نگارخانه و تصویرخانه رومیان... و شارح قصاید خاقانی نوشته است که نام حکیمی است که کتاب ارتنگ تصنیف اوست»<sup>۱</sup>. لغت نامه دهخدا به نقل از فرهنگ رشیدی و انجمن آرای ناصری و آندراج و شرف نامه منیری با اختلاف بسیار اندک نوشته های برهان قاطع را در لغت نامه تکرار کرده است و حواشی مذکور در برهان قاطع را بر گزارش معنی کلمه افزوده است و توجهی هم به یادداشت های نالینو در تاریخ نجوم اسلامی داشته است. یادکرد تنگلوشا در آثار متقدمان نیز گاهی بهتر از فرهنگ های لغت نیست و زمانی قدم هایی برای روشن گری برداشته شده است. نوشته های ابن ندیم کاملاً افسانه وار است<sup>۲</sup> و تنها انتساب کتاب الوجوه و الحدود نیم راهی به دهی دارد<sup>۳</sup>. اما قدم هایی که بطلمیوس در کتاب ثمره برداشته است به روشن شدن مطلب یاری شایان توجهی می کند. خواجه نصیر طوسی در شرح کلمه نود و هشتم این کتاب نوشته است: «در کتابی که به تنگلوشای بابلی نسبت داده شده است گفته اند که با هر درجه از سیصد و شصت درجه در منطقه البروج چه طلوع می کند و رای علمای هند نیز همین گونه است»<sup>۴</sup>. در این جا بایسته است که درباره طلوع سیصد و شصت درجه منطقه البروج نیز توضیحی داده شود. همه منجمان ایرانی و اسلامی تا این اواخر صورت های فلکی را به پیروی از هیئت بطلمیوسی چهل و هشت صورت می انگاشتند و عبدالرحمن صوفی منجم معروف عضدالدوله از آل بویه کتابی به نام «صور الکواکب» نوشته است و صورت های فلکی چهل و هشت گانه را شرحی بسزا داده است. ستاره شناسان احکامی با استخراج طالع هر چیزی به ویژه طالع موالید با توجه به «وجوه و حدود»<sup>۵</sup> برج ها به پیش بینی زندگی آینده مولود می پرداختند و یکی دو تن از منجمان نیز پیدا شده اند که از کتاب

۱. غیاث اللغات، چاپ سنگی، بمبئی، ص ۱۸۲.

۲. ر.ک مقاله نویسنده این سطور تحت عنوان تنگلوشا در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت

معلم، سال نهم، شماره ۳۲، بهار ۱۳۸۰، ص ۷۸.

۳. الفهرست ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، ص ۴۳۴.

۴. شرح ثمره بطلمیوس، ص ۷۶.

۵. ر.ک التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۴۰۳ و مقاله نگارنده، ص ۸۵.



تثوکروس که ابن وحشیه با عنوان «صور الدرج و الحکم علیها فیما تدلّ علیه من طوابع المولودین» و یا منابع دیگر پیروی کرده و سرنوشت نوزادان را بر پایه طالع درجات سیصد و شصت‌گانه پیش‌بینی کرده‌اند. یکی از این کتاب‌ها به نام تنگلوشا در «صور درج» از مترجمی ناشناخته، از آسیب‌ها و آفات مرور ایام جسته و باقی مانده است.<sup>۱</sup> نگارنده این سطور در مقاله‌ای که ذکرش گذشت، درجه سی‌ام برج میزان را به چاپ رسانیده‌ام و با مطالبی که نالینو در کتاب خود آورده است، مقابله کرده‌ام و هر دو را دقیقاً مطابق هم یافته‌ام.<sup>۲</sup> افزون بر آن مطالب دیگر را که نالینو در همان کتاب «تاریخ نجوم اسلامی» آورده است بررسی کرده‌ام، دقیقاً با مطالب کتاب تنگلوشا «صور درج» یکسان است. بنابراین تنگلوشایی به زبان فارسی ترجمه عالمی ناشناخته که ظاهراً ترجمه کتاب ابن وحشیه است، در دسترس است. پس از بررسی استقرایی درباره تنگلوشا به نتایج زیر می‌توان رسید:

۱. تنگلوشا یک کلمه است و به دو کلمه تنگ و لوشا قابل تقسیم نیست و تقسیم آن بر دو بخش حاکی از ناآگاهی نویسندگان آن‌ها و تکیه بر پاره‌ای از فرهنگ‌های لغت است.
۲. تنگلوشا مصحف نام توکروس «تثوکروس» یونانی است و به صورت مصحف و مجاز در ادب فارسی وارد شده است.
۳. معنی این نام مصحف برای شاعران و نویسندگان معلوم نبوده و غالباً به معنی تصویر و نقش زیبا و نگارخانه و خانه علم استعمال کرده‌اند و نظامی در توصیف قصر خورنق گفته است:

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| کوشکی برج برکشیده به ماه | قبله‌گاه همه سپید و سیاه  |
| کارگاهی به زیب و زرکاری  | رنگ ناری و نقش سنماری     |
| فلکی پای گرد کرده به ناز | نه فلک را به گرد او پرواز |
| قطبی از پیکر جنوب و شمال | تنگلوشای صدهزار خیال      |

۱. این کتاب با نام تنگلوشا، درج صور به اهتمام رکن‌الدین همایون فرخ از سوی دانشگاه ملی (= دانشگاه شهید بهشتی) به چاپ رسیده است.

۲. مقاله نگارنده، ص ۸۱.

تشنه را نقش او برابر آب

مانده در دیدنش مقابل خواب

هفت پیکر: ۶۰

و در جایی دیگر پس از مرگ بهرام گور زبان به نصیحت گشوده و گفته است:

چیستند آن همه وسایل توست

انجم آسمان حمایل توست

تنگلوشای صد خیال تویی

تنگی جمله را مجال تویی

هفت پیکر: ۳۵۵

۴. کتاب‌هایی که از این قبیل‌اند، جز مجعولات و خرافات چیز دیگری نیستند.

۲۱. سوگند دادن. بیت ۷۷-۷۸

سوگند دادن شیوه‌ای بوده است برای شاعران و در این راستا شعر سرودن پیش از خاقانی و پس از او نیز مرسوم بوده است. در این شیوه، شاعران با سوگند دادن به ارزش‌ها و مقدسات مورد قبول ممدوح یا معشوق درخواست خود را با او در میان می‌گذاشتند. خاقانی در این قصیده در ده بیت ممدوح خود را به مقدسات دیانت حضرت مسیح سوگند داده و از ممدوح خود خواسته است که از شروانشاه اجازه سفر حج برای او بگیرد. در این سوگند دادن‌ها شاعر احیاناً تحت تأثیر برخی سروده‌های شاعران عرب بوده است. چه در اشعار شاعرانی مانند ابونواس حسن بن هانی اهوازی<sup>۱</sup> و مدرک بن علی شیبانی<sup>۲</sup> مضمون‌هایی نزدیک به همین مضامین دیده می‌شود. ابونواس گفته است<sup>۳</sup>:

بماسرجیس بالقس الشقیق

بشمعون بیوحنا بعیسی

بباعوثا بتأدیه الحقوق...

بمیلاد المسیح بیوم دنح

تقام بها الصلاة لدى الشروق

و بالناقوس فی بیع اللواتی

۱. ابونواس حسن بن هانی حکمی از شاعران معروف بنی عباس (هارون الرشید و امین) است که در حدود سال ۱۳۰ ه‍.ق در اهواز به دنیا آمد و در حدود سال ۲۰۰ ه‍.ق درگذشت. مادر ابونواس ایرانی بوده است.

۲. مدرک بن علی شیبانی از وادی بصره بود. در کودکی به بغداد رفت و در بغداد نشأت یافت. ارشادالاریب الی معرفة الادیب یا معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۱۳۵.

۳. الدیارات شابشتی، چاپ لبنان، ص ۲۰۵.

بمریم بالمسیح و کل خبر      حواری علی دین وثیق...

(= ای معشوق تو را به عیسی و حواریانش شمعون و یوحنا سوگند می‌دهم و به ماسرجیس و پیر دلسوز و پیشوای نصاری<sup>۱</sup> سوگندت می‌دهم به میلاد مسیح و روز دنج<sup>۲</sup> و به باعوثا<sup>۳</sup> و گزارد حقوق سوگندت می‌دهم. به ناقوس کلیسا در کلیساها که به هنگام طلوع آفتاب با اعلام آن به دعا می‌ایستند قسمت می‌دهم و به مریم و به عیسی مسیح و هر دانشمندی که یاری‌کننده دین استوار است سوگندت می‌دهم...).  
مدرک بن علی شیبانی نیز در مزدوجه معروف خود به تفصیل بدین مقدسات سوگند یاد کرده است<sup>۴</sup> که چند بیتی به عنوان نمونه نقل می‌شود:

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بحرمة الاسقف و المطران       | و الجاثلیق العالم ربانی      |
| و القسّ و الشّماس و الديرانی | و البطرک الاکبر و الرهبان... |
| بحق يوم الدنج ذی الاشراق     | و لیلة المیلاد ذو التلاقی    |
| و المذهب المذهب للنفاق       | و الفصح یا مذهب الاخلاق...   |

(= قسم می‌دهم به حرمت اسقف و مطران و جاثلیق آن عالم ربانی و کشیش و شماس ریاضت‌کش دیر و بطریق بزرگ و ترسا "به مناصب شش‌گانه مسیحیت مشرق‌زمین" و قسمت می‌دهم به حرمت روز دنج نورانی و شب میلاد و دیدار و به مذهب نفاق‌زدای و به روز فصیح، ای تربیت یافته به اخلاق مذهب). گمان نزدیک به یقین آن است که خاقانی از این سوگند دادن‌ها آگاه بوده و از آنان پیروی کرده است.

۱. القسّ: مثله... رئیس النصاری فی العلم (قاموس المحيط).

۲. دنج: در بیت ۸۲ توضیح داده شده است.

۳. باعوثا لفظی سربانی است به معنی ابتهال و تضرع و امروزه به روزه‌ای اطلاق می‌شود که نصاری عراق آن را «باعوث نینوی» گویند و آن روزه سه روزه‌ای است که سه هفته پیش از روزه بزرگ چهل روزه مسیحیان گرفته می‌شود (گورگیس عواد، مصحح الدیارات، حاشیه ص ۲۰۵).

۴. تزیین الاسواق فی اخبار العشاق، ص ۳۴۱. پنجاه بند مخمس از ابن مزدوجه در این کتاب نقل شده است و نیز ر.ک معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۱۳۵.

## ۲۲. صخره. بیت ۸۰

صخره سنگ مقدسی است در بیت المقدس. ناصر خسرو قبادیانی که در سده پنجم هجری آن را زیارت کرده است، صخره را چنین توصیف کرده است: «و صخره به میان قبه است و این خانه‌ای است مثنی راست چنان که هر ضلعی از این هشت‌گانه سی و سه ارش است... و صخره را به مقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع و یا مدور بل سنگی نامناسب اندام است، چنان که سنگ‌های کوهی و به چهار جانب صخره ستون بنا کرده‌اند مربع به بالای دیوار خانه مذکور و میان هر دو ستون از چهارگانه جفتی اسطوانه<sup>۱</sup>، بنای گنبدی است که صخره در زیر آن است. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است و حظیره‌ای از رخام برگرد آن کرده‌اند تا دست به وی نرسد و صخره سنگی کبود رنگ است»<sup>۲</sup>. درباره صخره مطالب گونه‌گون بسیاری نقل شده است؛ در حدیثی آمده است که: صخره از سنگ‌های بهشتی است<sup>۳</sup> و نیز در روایات اسلامی صخره سنگی است که آغاز معراج رسول اکرم به سوی آسمان‌ها از آن جا بوده است<sup>۴</sup> و خاقانی نیز در بیت زیر به آن اشاره کرده است:

صخره برآورد سر رفعت چو مصطفی      شکل قدم به صخره صمّا برافکند

دیوان: ۱۳۸

عبدالرحمن بن خلدون معتقد است که در روزگاران متقدم که محل مسجدالاقصى معبد آن‌هایتا بوده است، صابئین ضمن تقدیم ارمغان‌های خود به معبد، روغن زیتون را هم به عنوان هدیه بر روی صخره می‌ریخته‌اند و همین صخره است که با ایجاد معبد به دست سلیمان به جای خیمه مقدس قبله قوم یهود گردید.

پس از تسلط مسیحیان بر بیت المقدس قوم فاتح در صدد از میان بردن صخره برآمدند. مادر کنستانتین فاتح که برای یافتن صلیب حضرت مسیح بدان سامان رفته بود، صخره را

۱. ناصر خسرو درباره ستون و اسطوانه گفته است: آنچه مربع است و بنا کرده‌اند ستون می‌گوییم و آنچه تراشیده و از یک پاره ساخته مدور آن را اسطوانه می‌گوییم. سفرنامه ناصر خسرو، ص ۳۶.

۲. همان.

۳. و فی الحدیث: «الصخرة من الجنة؛ یرید صخرة بیت المقدس». لسان العرب، ج ۴، ص ۴۴۵.

۴. روض الجنان و روح الجنان، ج ۷، ص ۷۲ و کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۴۸۷.

زیر خاکروبه‌ها مدفون کرد.

در صدر اسلام خلیفه دوم عازم بیت المقدس شد و بر روی صخره مسجدی ساده و ابتدایی بنا کرد و ولید بن عبدالملک (۸۵-۹۵ ه.ق) بر بالای صخره مطابق سنت‌های اسلامی بر روی یک خانه هشت ضلعی گنبدی عظیم بنا نهاد که به قبة الصخره معروف گشت. در آغاز جنگ‌های صلیبی فاتحان مسیحی بار دیگر در صدد از بین بردن آن برآمدند و قبة الصخره را به کلیسایی بدل کردند و بر بالای آن صلیب گذاشتند و روی صخره را با سنگ‌های مرمر مفروش کردند و صخره را پوشانیدند.<sup>۱</sup> اما صلاح‌الدین ایوبی پس از فتح قدس شریف آن آثار را زدود و صخره را از زیر سنگ‌های مرمر بیرون آورد و با انواع عطرها و بخورها معطر ساخت.<sup>۲</sup>

### ۲۳. تثلیث و تربیع و تسدیس. بیت ۸۶

پیش از پرداختن به این اصطلاحات ناگزیر از طرح یک نکته نجومی دیگر هستیم. باید توجه داشته باشیم که حرکت سیارات در مدارهای خود یکسان نیست. بعضی سریع و برخی کند حرکت می‌کنند؛ مثلاً ماه مدار خود را در یک ماه قمری و خورشید مدار خود را در دوازده ماه طی می‌کنند. بنابراین ماه در یک سال دوازده بار در آسمان به مقابل خورشید می‌رسد. منجمان پیوستن سیارات به همدیگر و یا پیوستن تابش شعاع آن‌ها را در فواصل مختلف اتصال می‌گویند. پس به نظر منجمان اتصال بر دو قسم است: اتصال محل و اتصال نظر. در اتصال محل ناظر زمینی و یا منجم می‌بیند که ماه به خورشید رسیده است و در اتصال نظر منجم و یا هر کسی که حرکت سیارات را تعقیب می‌کند شعاع تابش سیارات را در فواصل مختلف می‌بیند و محاسبه می‌کند. و این اتصال‌ها از نظر اخترشناسان بر پنج قسم است: ۱. قران ۲. تسدیس ۳. تربیع ۴. تثلیث ۵. مقابله.

۱. قران: عبارت است از به هم رسیدن دو یا چند سیاره از نظر بیننده زمینی در یک درجه و یک دقیقه از منطقة البروج. منجمان قران ماه و خورشید را اجتماع می‌گویند. قران سیارات پنج‌گانه که در اصطلاح خمسه متحیره نامیده می‌شوند، با خورشید و یا

۱. ر.ک مقدمة ابن خلدون، صص ۶۹۸ و ۷۰۱ و ۷۰۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۵۵۲ و البدایة و النهایة، صص ۳۵-۳۸.

خورشید با سیارات بالای مدارات مدار شمس را احتراق آن سیارات نامند.

۲. تثلیث: پیوستن شعاع تابش سیاره تندرو است بر سیاره کندروتر از خود در فاصله یکصد و بیست درجه (چهار برج) و یا دویست و چهل درجه (هشت برج) به توالی بروج (در خلاف جهت عقربه‌های ساعت). اگر ماه در اولین درجه برج حمل باشد و مشتری در اولین درجه برج اسد و یا اولین درجه برج قوس، فاصله میان آن دو به توالی بروج به ترتیب یکصد و بیست درجه و دویست و چهل درجه خواهد بود. بنابراین میان ماه و مشتری تثلیث برقرار شده است و شعاع ماه در این حالت ناظر و متصل به مشتری است. چون کوکب تحتانی و سبکرو است. تثلیث از نظر احکامیان بر دوستی تمام دلالت دارد.

۳. تربیع: اگر تابش شعاع سیاره تندرو به سوی سیاره کندروتر از خودش به توالی بروج در نود درجه و یا دویست و هفتاد درجه باشد، در آن صورت سیاره تحتانی به سیاره مدار بالاتر از خود نظر تربیع دارد. مثلاً اگر ماه در اولین درجه برج حمل و عطارد در نخستین درجه برج سرطان و یا جدی باشد، فاصله آن‌ها به ترتیب نود درجه و دویست و هفتاد درجه است و بنابراین میان ماه و عطارد نظر تربیع وجود دارد و منجمان احکامی نظر تربیع را نظر کراهیت و نیمه دشمنی تلقی می‌کنند و می‌گویند بین ماه که ناظر است و عطارد که منظور علیه است نظر کراهیت وجود دارد.

۴. تسدیس: اگر تابش شعاع سیاره ناظر به سیاره منظور علیه در فاصله شصت درجه و یا سیصد درجه به توالی بروج باشد، میان آن دو سیاره نظر تسدیس برقرار است. مثلاً اگر ماه در نخستین درجه برج حمل و زهره در نخستین درجه برج جوزا و یا نخستین درجه برج دلو باشد، میان ماه و زهره نظر تسدیس برقرار است. از نظر منجمان احکامی نظر تسدیس نظر نیمه دوستی است.

۵. مقابله: اگر اتصال نظر سیاره‌ای به سیاره دیگر به فاصله یکصد و هشتاد درجه یعنی به اندازه شش برج باشد، آن را نظر مقابله می‌نامند. اگر ماه در نخستین درجه حمل و مریخ در اولین درجه میزان باشد، میان آن دو نظر مقابله برقرار است و از دید منجمان احکامی مقابله بر دشمنی تمام دلالت می‌کند. اخترشماران برای این نظرهای پنج‌گانه از تمام دوستی (نظر تثلیث) و تمام دشمنی (نظر مقابله) امتیازاتی در نظر می‌گیرند و در محاسبات نجومی تأثیرات نیک و بد آن‌ها را منظور می‌کنند. تسدیس و تربیع و تثلیث اگر در دست راست باشد «ایمن» (= راست) و اگر در دست چپ باشد «ایسر» (= چپ)

نامیده می‌شوند (ر.ک انتهای کتاب).

## ۲۴. دیر هرقل. بیت ۹۱

محمد غیاث‌الدین گفته است: دیری است ساخته پادشاهان روم<sup>۱</sup>. این گزارش معنی ممکن است با توجه به همین بیت توسط فرهنگ‌نویسان هندی عرضه شده باشد. نگارنده این سطور معتقد است که این مورد نیز از مواردی است که در آن تصحیفی رخ داده و یا تسامحی در آن منظور شده است و صورت درست آن باید دیر هزقل باشد. دلیل مهم آن این است که دیری به نام دیر هرقل در کتاب‌های جغرافیایی ذکر نشده است و دلایل دیگری هم می‌توان برای این تصحیف اقامه کرد و از آن جمله می‌توان گفت که به سبب دور از ذهن بودن دیر هزقل و شهرت هرقل امپراتور روم، این تصحیف اتفاق افتاده است. باید گفت که هرقل یا «هراکلیتوس» امپراتور روم شرقی است و از سال ۶۱۰ تا ۶۴۱ میلادی امپراتور بوده است و با تاریخ ایران به سبب جنگ‌های طولانی با خسرو پرویز ساسانی (۵۹۰-۶۲۸) مرتبط می‌شود. او با دستگاه دینی بطریق اسکندریه انس بیشتری داشته است، بعید به نظر می‌رسد که چنین صاحب‌قدرتی عبادت‌گاهی برای ریاضت‌کشیدن و راهبان ساخته باشد و اگر هم معبدی ساخته باشد، باید «بیعه» باشد نه «دیر»؛ زیرا که دیر بر عبادت‌گاه‌هایی اطلاق می‌شده است که راهبان بر بالای کوه‌ها و کرانه‌های صحراها و دور از شهرهای بزرگ می‌ساخته‌اند. امپراطوری که پس از شکست در برابر سپاهیان خسرو پرویز به مدت ده سال تمام برای ساختن کشوری نو و تجدید قوای ارتش نوین سعی وافی مبذول داشت و از طریق ارمنستان به ایران حمله کرد و شهر ارومیه را به آتش کشید و لشکرهای خسرو پرویز را که برای مقابله با او فرستاده شده بودند یکی پس از دیگری مغلوب کرد و کار را به جایی کشاند که خسرو پرویز از سوی سردارانش دستگیر و زندانی شد<sup>۲</sup>، هرگز نمی‌تواند به فکر ساختن دیر در بالای کوهستان‌ها باشد. اما دیر هزقل کجاست؟ لسترنج در کتاب معروف خود به نقل از یعقوبی از صومعه‌ای بزرگ در نزدیکی نعمانیه به نام «دیر هزقل» نام برده و افزوده است

۱. غیاث اللغات، ذیل مدخل دیر هرقل.

۲. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۳، ترجمه ابوطالب صارمی، ص ۲۵۱.

که در آنجا راهبان از دیوانگان پرستاری می‌کرده‌اند.<sup>۱</sup> یاقوت حموی نیز دیر هزقل را دیری مشهور در میان بصره و عسکر مکرم ضبط کرده است.<sup>۲</sup> مؤلف کتاب «الدیارات النصرانیة فی الاسلام» دیر هزقل را در شام ضبط کرده و گفته است که: در این دیر شاعران دیوانه را محبوس می‌کردند و راهبان دیوانگان را پرستاری می‌کردند. بنابراین دیری با نام «دیر هزقل» در شام و یا بین‌النهرین بوده است که در آنجا راهبان مسیحی دلباختگانی را که در وادی عشق به سوی جنون می‌تاخته‌اند پذیرایی می‌کرده‌اند. یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که در لغت‌نامهٔ دهخدا پس از عرضهٔ گزارش معنی «دیر هرقل» به کتاب‌های عیون‌الخبار و عقدالفرید نیز ارجاع داده شده است. بیتی که در عیون‌الخبار نقل شده است، در هجو ابی عبّاد کاتب مأمون‌الرشید (۱۹۸-۲۱۸ ه‍.ق) است و همان بیتی است که در معجم‌البلدان دربارهٔ همان کاتب در ضمن داستانی در ذیل «دیر هزقل» آمده است و دارای همان صفاتی است که ساکنان «دیر هزقل» دارند.<sup>۳</sup> اما در کتاب عقدالفرید سه بار از دیر هزقل سخن به میان آمده است؛ بار اول آن دقیقاً از نظر جغرافیایی با «دیر هزقل» مذکور در معجم‌البلدان مطابقت تام و تمام دارد و مصححان کتاب نیز پس از توضیح‌دادن در حاشیهٔ همان صفحه به کتاب معجم‌البلدان ارجاع کرده‌اند. عنوان دو مورد دیگر آن «اخبار دیوانگان دیر هزقل» است.<sup>۴</sup> بنابراین «دیر هرقل» با راء بی‌نقطه قابل تأمل است و شاید مراد خاقانی از دیر هرقل همان دیر هزقل است که نسخه‌برداران با حذف نقطهٔ آن به صورت دیر هرقل درآورده‌اند و به احتمال بسیار ضعیف، شاعر همین دیر را با نام «دیر هرقل» می‌شناخته است.

### شرح ابیات قصیده

۱. فلک کثرت‌تر است از خط ترسا      مرا دارد مسلسل راهب‌آسا
- فلک: آسمان، چرخ، سپهر. از نظر متقدمان فلک جسمی است کروی، دارای حرکت

۱. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، ص ۴۰.

۲. معجم‌البلدان، ذیل مدخل «دیر هزقل».

۳. عیون‌الخبار، ابن قتیبۀ دینوری، ج ۱، ص ۵۱.

۴. عقدالفرید، ج ۴، ص ۱۷۶ و ج ۶، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.



دورانی ذاتی<sup>۱</sup> و بر این باور بوده‌اند که فلک‌ها متعدّدند و در داخل یک فلک بزرگ‌تر جای دارند و فلک بزرگ‌تر یا فلک الافلاک آن‌ها را در درون خود می‌چرخاند. ● کثرو: (صفت فاعلی مرکب مرخم): کج‌رونده، رونده به راه کج. «کثروتر»: کثرونده‌تر. ● خط ترسا: خط قوم ترسا که نهایت پر پیچ باشد. مراد از خط ترسا خط مسیحیان است که بر خلاف خط عربی از چپ به راست نوشته می‌شود و خط نوشتاری زبان‌های اروپایی به نظر شاعر کج‌رو بوده است (ر.ک نکته ۱ در همین قصیده). خاقانی در دو بیت زیر خط ترسا را «باشگونه‌رو» و «کثرو» توصیف کرده است:

مسیح‌وار پی راستی گرفت آن دل      که باشگونه‌روی بود چون خط ترسا

دیوان: ۷

کز رشک سحرهاش به حیرت رود به عجز      رای مسیح چون خط ترسا ز کثروی

دیوان: ۹۳۵

مراد شاعر از کثروی فلک آن است که فلک مطابق میل او و به کام او نمی‌گردد و او را از رسیدن به آرزوهایش باز می‌دارد و احياناً اشاره‌ای نیز به کج‌بودن حرکت فلک حول محور خود دارد. چون محور عالم بر دایرة البروج عمود نیست و به همین سبب است که تماشاکنندگان آسمان طلوع و غروب ستارگان را دقیقاً از مشرق و در مغرب نمی‌بینند، بلکه ستارگان را می‌بینند که در سمت مشرق متمایل به شمال طلوع می‌کنند و در سمت مغرب متمایل به جنوب غروب می‌کنند. ● مسلسل: به زنجیر بسته شده، مقید در زنجیر. خاقانی در ابیات دیگری نیز این واژه را به معنی مقید و بندی به کار برده است:

آب و سنگم داد بر باد آتش سودای من      از پری‌رویی مسلسل شد دل شیدای من

دیوان: ۶۵۰

من شیفته چو بحر و مسلسل چو ابر از آنک      هم عید و هم هلال بدیدم بر اخترش

دیوان: ۲۲۳

برخی شارحان این قصیده «مسلسل» را پی در پی معنی کرده‌اند<sup>۲</sup> و معموری غنایی گفته

۱. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ص ۵۶.

۲. ر.ک شرح بر قصیده ترسائیه، شمس‌الدین محمد لاهیجی، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس، به شماره

است: «و از کلمه مسلسل معنی دوام نیز قصد می توان کرد، یعنی مرا همیشه راهب مثال در بند می دارد»<sup>۱</sup>. ● راهب: در لغت به معنی ترسا است و به زاهد مسیحی که به ریاضت روی می آورد و از لذت ها پرهیز می کند نیز اطلاق می شود. آسا: پسوندی که به اسم ملحق می شود و صفتی دال بر شباهت و ماندگی می سازد. «راهب آسا»: (صفت مرکب): همانند پارسای مسیحی، مانند زاهد مسیحی. شاعر در بیتی دیگر گفته است:

بی چلیپای خم مویت و زنار خطت      راهب آسا همه تن سلسله ور باد پدر

دیوان: ۵۴۶

\* سپهر و گردون بیراهه روتر از خط ترسا است و بر وفق مراد من نمی گردد و مرا مانند راهبان مسیحی به زنجیر کشیده و در بند نگه می دارد.

۲. نه روح الله در این دیر است چون شد      چنین دجال فعل این دیر مینا  
● روح الله: لقب حضرت عیسی است و مستفاد از آیات قرآنی است. در قرآن کریم در سه مورد به آن اشاره شده است، از جمله می فرماید: «انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه» (نساء «۴» ۱۷۱) (= بی گمان حضرت مسیح عیسی بن مریم رسول خداست و [موجود آمده] سخن وی که آن کلمه را به مریم افکند و جانی است از او [به عطا بخشیده مادر وی را]) (نیز ر. ک نکته ۶ در قصیده ۱ در همین کتاب).  
● دیر: خانه ای که راهبان در آن عبادت کنند و غالباً دور از شهرهای بزرگ و در بیابان ها و یا قلعه های کوه ها برپا می شود و هرگاه در شهرها بنا گردد آن را «کنیسه» (کلیسا) یا «بیعه» گویند و بعضی میان این دو فرق گذاشته اند که کنیسه از آن یهود است و بیعه متعلق به نصاری است (لغت نامه). پرستشگاه کفار و فارسیان به معنی گنبد استعمال کنند (غیاث اللغات) و شاعر به معنایی که نویسنده غیاث اللغات گزارش کرده است، توجه بیشتری داشته و در عین حال تناسب و ارتباط این واژه با آیین های مسیحی را نیز مد نظر داشته است. دیر در این جا به مناسبت شکل گنبدی آن استعاره از آسمان است.<sup>۲</sup> ● چون: چرا. برای چه. ● دجال فعل: دجال کردار. آن که هم چون دجال عمل کند، فریب کار. حافظ می گوید:

۱. یادداشت های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، ج ۱۰، ص ۱۲۱.

۲. درباره دیر ر. ک معجم البلدان، ذیل مدخل «دیر».

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل      بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

دیوان حافظ: ۱۶۳

● دجال: فریبنده و تلیس کننده و دروغگوی و لقب مسیح کذاب که در آخرالزمان ظاهر می شود و دعوی الوهیت کند (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). ● مینا: لعاب خاص به رنگ لاجوردی روشن است که برای براق ماندن ظرف ها، بر روی آنها می کشند. «دیر مینا»: کنایه از آسمان به اعتبار گنبدی شکل بودن دیر و آسمان و لاجوردی بودن مینا و آسمان و مناسبت حضرت عیسی با دیر مینا در آن است که مطابق نقل اغلب مفسران حضرت عیسی به آسمان عروج کرده است و در ابیات بعدی در این باب سخن گفته شده است.

\* مگر حضرت مسیح (که بر طبق روایات قاتل مسیح کذاب [دجال] است) در این گردون به سر نمی برد که روزگار چنین دجال فعل شده است.

۳. تنم چون رشته مریم دوتا است      دلم چون سوزن عیسی است یکتا

● رشته: ریسیده شده. آنچه آن را رشته باشند. «رشته مریم»: ظاهراً حضرت مریم در رشتن تارهای ظریف مهارتی خاص داشته است و رشته های او چنان باریک بوده است که برای به کار بردن آنها می بایست که آنها را دوتا کرد. خاقانی این نکته را دست مایه ساختن تصاویر مختلف قرار داده است:

سوزن عیسی میانش رشته مریم لبش      رومیان زین رشک زنار از میان افشاندند

دیوان: ۱۰۷

فرسوده تر ز سوزن عیسی تن من است      باریک تر ز رشته مریم لبان اوست

دیوان: ۵۶۴

بر کوردلان سوزن عیسی نسپارم      بر پرده دران رشته مریم نفروشم

دیوان: ۷۹۱

● دوتا: کوژ، خمیده، خم آورده. خاقانی در دو بیت دیگر آورده است:

فلک به دایگی دین او بر این مرکز      زنی است بر سر گهواره ای بمانده دوتا

دیوان: ۹

پیش پیکان دو شاخش از برای سجده را      شیر چون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا

دیوان: ۲۰

● سوزن عیسی: سوزنی که به حضرت عیسی تعلق دارد. در روایات آمده است که آن‌گاه که به فرمان خداوند تعالی عیسی را به سوی آسمان‌ها بالا می‌بردند، چون به آسمان چهارم رسید، ندایی رسید که او را متوقف کنید و بگردید تا چیزی از تعینات دنیایی با او همراه نباشد. چون به فرمان عمل کردند، در زه دلق او سوزنی یافتند. پس ندایی دیگر رسید که به سبب همراه داشتن سوزن که از تعلقات دنیایی است او را در فلک چهارم نگه دارید. سورآبادی ظاهراً از معدود کسانی است که به این قصه اشاره کرده و متذکر شده است که بیت‌المعمور را مسکن وی کردند<sup>۱</sup>. سنایی داستان سوزن عیسی را چنین به نظم کشیده است:

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| روح را چون ببرد روح امین  | چرخ چارم فزود از او تزین  |
| داد مر جبرئیل را فرمان    | خالق و کردگار هر دو جهان  |
| که بجوید مر ورا همه جا    | تا چه دارد ز نعمت دنیا    |
| چون بجستند سوزنی دیدند    | بر زه دلق او بپرسیدند     |
| کز پی چیست با تو این سوزن | گفت کز بهر ستر عورت من    |
| جمله گفتند خالق مایی      | بر همه حال‌ها تو دانایی   |
| بر زه دلق سوزنی است ورا   | نیست زین بیش چیزی از دنیا |
| ندی آمد بدو ز رب رؤف      | که کنیدش در آن مکان موقوف |
| بوی دنیی همی دمد زین تن   | چرخ چارم بود ورا مسکن     |
| گر نه این سوزنش بدی همراه | برسیدی به زیر عرش اله     |

حديقة الحقیقة: ۳۹۱ و ۳۹۲

● یکتا: راست، مستقیم، غیر خمیده. مناسبت لفظی میان یکتا و دوتا یقیناً مورد توجه شاعر بوده است. افزون بر این شاعر در این تشبیه به مقاومت و نفوذ که از صفات سوزن است به عنوان دو وجه شبه در ابداع تصویر بی توجه نبوده است.

\* شاعر در این بیت تصویری از تن و دل و به دیگر سخن از ظاهر و درون خود عرضه کرده و گفته است: چنان پایمال حوادث گشته‌ام که تنم مانند رشته مریم خمیده و دوتا شده است و ظاهر به غایت ضعف و نزاری رسیده است، اما درون و باطنم در مقابل

حوادث قد خم نکرده است و دلم همانند سوزن عیسی راست قامت و استوار است.

۴. من این جا پای بست رشته مانده چو عیسی پای بست سوزن آن جا

● پای بست: پای بسته، گرفتار، مقید. خاقانی در موارد متعددی از این ترکیب بهره برده است:

عذر من دانید کآخر پای بست مادرم هدیۀ جانم روان دارید بر دست صبا

دیوان: ۲

ز کی تا به کی پای بست وجودم ندارم سر وقف ها می گریزم

دیوان: ۲۹۰

چون گشایند اهل همت دست جود کهتران را پای بست خود کنند

دیوان: ۸۸۲

● رشته: ریسمان، حبل، رسن.

\* با استفاده از تناسبی که میان رشته و سوزن موجود است، گفته است: سوزن و رشته هر دو مایه گرفتاری اند. حضرت مسیح را سوزنی در چرخ چهارم متوقف کرده و مرا رشته و بندی در روی زمین گرفتار زندان گردانیده است. من گرفتار رشته ام و او گرفتار سوزن.

۵. چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت مأوا

● دجال چشم: آن که مانند دجال یک چشم دارد. همه روایات مربوط به دجال از یک چشم بودن این موجود حکایت می کنند<sup>۱</sup> (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). دجال چشم در این جا کنایه از نامبارک و فریب کار و راهنمای به بدی است (مثالی دیگر از دجال چشم در همان نکته ۲ نقل شده است). ● جیب: گریبان. ● مأوا یافتن: جای گرفتن، منزل کردن.

\* چرا سوزن چنین نامبارک اثر است که در گریبان حضرت عیسی جا گرفت و او را از صعود به مدارج و منازل بالا و والا بازداشت.

۶. لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان برآرم هر شب آوا

● لباس راهبان: کنایه از لباس سیاه است، چه رهبانان مسیحی بیشتر لباس سیاه

۱. از جمله ر.ک کنزالعمال، ج ۱۴، ص ۲۸۴ به بعد.

می پوشند. راغب اصفهانی در کتاب محاضرات الادبا آن جا که از لباس ها بحث می کند، می گوید: «قیل لراهب لم تلبسون السواد؟ قال: لانه اشبه لباس المصيبة»<sup>۱</sup> (= راهبی را گفتند که چرا لباس سیاه می پوشید؟ گفت چون شبیه ترین لباس به لباس مصیبت است). «لباس راهبان پوشیدن روز کسی»: کنایه از تیره روزی و سیه بختی و شوربختی است (شاعر با ابتکار یک استعاره، روز و روزگار تیره و تار خود را به راهبی سیه پوش تشبیه کرده است). ● آوا: بانگ، آواز، صوت. «آوا برآوردن»: ناله کردن. این معنی در بیت زیر نیز دیده می شود:

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم      وز صور آه بر فلک آوا برآورم  
 لاهیجانی در شرح بیت گفته است: «هرشب در معبد خود به ذکر معبود اشتغال دارد و آواز او در حین تسبیح و تحلیل به سمع جمع می رسد»<sup>۲</sup> و عبدالوهاب حسینی گفته است: «و راهبان را شب ها کار فریاد و فغان می باشد»<sup>۳</sup>.  
 \* روزم سیاه و تیره و توأم با شوربختی است. به همین مناسبت هر شب مانند راهبان ناله و فریاد برمی آورم.

۷. به صور صبح گاهی بر شکافم      صلیب روزن این بام خضرا  
 ● صور: شاخ که در آن دمنده، بوق. «صور صبح گاهی»: کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان سحرگاهان و احیاناً دعای آمیخته به تضرع و زاری. شاعر از این معنی «صور نیم شبی» نیز ابداع کرده است:

به صور نیم شبی در شکن رواق فلک      به ناوک سحری بر شکن مصاف قضا

دیوان: ۸

در روایات اسلامی ثلث آخر شب تا طلوع فجر موقع استجاب دعا ذکر شده است و دعا در این اوقات به هدف استجاب می رسد. یکی از صورت های حدیثی که از پیغامبر گرامی به گونه های مختلف روایت شده است به این شرح است: «ینزل ربنا تبارک و تعالی الی السماء الدنيا حين ینقی ثلث اللیل الآخر فیقول: من یدعونی فاستجب له و من یسألنی

۱. محاضرات الادبا و محاورات الشعراء و البلغاء، ج ۲، ص ۳۷۰.

۲. شرح لاهیجانی بر قصیده ترسائیه، کبی از نسخه خطی، ص ۲۰.

۳. یادداشت های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۲۳.

فاعطیه و من یتغفرنی فاغفر له»<sup>۱</sup> (= رحمت پروردگار ما تبارک و تعالی آن‌گاه که یک‌سوم آخر شب باقی می‌ماند بر آسمان دنیا نازل می‌شود و می‌گوید: کیست که مرا به دعا بخواند تا دعوت او مستجاب گردانم. کیست که چیزی از من بخواهد به او عطا کنم و آن کیست که از من آمرزش بخواهد تا او را بیامرزم). ● صلیب: خط چهارگوشه فرضی است که از تقاطع خط محور و معدل‌النهار در آسمان حاصل می‌شود و خط محور، خطی است موهوم که یک سر آن به قطب شمالی و سر دیگر آن به قطب جنوبی می‌رسد و عالم مانند کره‌ای به دور آن می‌چرخد و معدل‌النهار دایره بزرگ فرضی است که فلک را به دو قسمت بخش می‌کند. مطابق فرضیه قدما که افلاک را کره‌هایی فرض می‌کردند که مانند لایه‌های پیاز تودرتو است، اگر معدل‌النهار عالم را قطع کند، زمین را نیز از جایی قطع می‌کند که منطبق بر خط استوا شود. به دیگر سخن اگر خط استوا را، که خود یک دایره فرضی است، در ذهن خود امتداد بدهیم تا افلاک را قطع کند و بر عالم محیط شود، آن دایره بزرگی که به دست می‌آید معدل‌النهار خواهد بود و از تقاطع همین دایره با محور عالم است که صلیب به وجود می‌آید و چون خط استوا و معدل‌النهار بر روی هم منطبق می‌شوند، خاقانی گاهی صلیب را از تقاطع خط استوا و خط محور ذکر کرده است:

ز خط استوا و خط محور      فلک را تا صلیب آید هویدا

دیوان: ۲۸

تا به صفت فلک بود صورت دیر عیسوی      محور و خط استوا شکل صلیب قیصری

دیوان: ۴۳۱

هر دو بیت در شریطه قصیده آمده است و دلالت بر تأیید می‌کند. شایان ذکر است که برخی عالمان نیز به سبب انطباق معدل‌النهار بر خط استوا، صلیب را شکلی تعریف کرده‌اند که از تقاطع خط محور با خط استوا به وجود می‌آید.<sup>۲</sup> ● بام خضرا: کنایه از فلک است که به گنبد سبزرنگی تشبیه شده است. «صلیب روزن این بام خضرا»: عبدالوهاب حسینی در این باره گفته است: «و ایراد لفظ روزن به جهت آن است که در روزنها نیز

۱. کنز العمال، ج ۲، ص ۱۰۴ و روایات مختلف از این حدیث و گنجینه اسرار، ص ۲۳۶.

۲. کشف اصطلاحات الفنون، ص ۸۱۰.

بدین شکل چوب‌هایی می‌گذارند که مانع آمد و شد بعضی حیوانات شود»<sup>۱</sup>.  
 \* با آه و ناله و فغان سحرگاهی که مانند صور اسرافیل است، صلیب روزن این بام خضرا،  
 یعنی صلیب روزن فلک را می‌شکافم.

۸. شده است از آه دریا جوشش من تیمم‌گاه عیسی قعر دریا  
 ● «دریا جوشش»: این ترکیب با توجه به مصراع دوم معنی وصفی دارد و اگر همین ضبط درست باشد، حکایت از یک هنجارگریزی شگفت‌انگیز می‌کند که اولاً شاعر جوشیدن را به معنی متعدی به کار برده و ثانیاً اسم مصدر را به جای اسم فاعل در استخدام این مضمون درآورده است و از دریا جوشش مفهوم جوشاننده و خشک‌کننده دریا اراده کرده است. «آه دریا جوشش»: آه گرم. دم آتشین که دریا را می‌جوشاند و تبخیر می‌کند. این معنی در دو بیت زیر نیز دیده می‌شود:

ز آتش آه بن دریا را چون تیمم‌گاه عطشان چه کنم

دیوان: ۲۵۱

دجله ز تف آه خود کرده تیمم‌گاه خود بغداد را در راه خود از دیده طوفان دیده‌ام

دیوان: ۴۵۴

● تیمم: در لغت به معنی قصد کردن و اراده نمودن است و در اصطلاح فقها به خاک وضو کردن است و آن عبارت است از مسح کردن روی و دست به خاک به وجه شرعی و به جای وضو یا غسل و بامراعات شرایط ویژه آن. «تیمم‌گاه»: جای تیمم، خاک پاکیزه‌ای که بر آن تیمم توان کرد. خاکی خشک و عاری از رطوبت. «تیمم‌گاه عیسی»: کنایه از فلک چهارم است که جایگاه حضرت عیسی است و در واقع مشابهی است که در آن ادات تشبیه محذوف است. مراد آن است که قعر دریا مانند تیمم‌گاه عیسی است (به سبب آن‌که اجرام عنصری که آب یکی از آن‌ها است، در افلاک راه ندارند و نیز با وجود حرارت و گرمای آفتاب که ساکن فلک چهارم است، در خانه عیسی آبی یافته نمی‌شود و تیمم‌گاهی بیش نیست). ● قعر: ته، بن. «قعر دریا»: ته دریا.

\* از آه آتشین من دریا تبخیر شده و خاک قعر دریا بیرون آمده است و در آن آبی یافته نمی‌شود و به همین دلیل مانند جایگاه حضرت عیسی شده است که در آن جا آبی نیست.

۱. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۲۴.



۹. به من نامشفق‌اند آباء علوی چو عیسی زان ابا کردم ز آبا

● نامشفق: نامهربان، نادلسوز. ● آباء: پدران. فلاسفه قدیم افلاک را از نظر تأثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء گفته‌اند (ر.ک نکته ۵ در قصیده چهارم همین کتاب). «آباء علوی»: کنایه از افلاک، مدبران فلکی، افلاک سبعة. ● اباکردن: سر باز زدن، امتناع کردن.

\* مدبران فلکی و آباء علوی به من نامشفق‌اند. به همین سبب همان‌گونه که حضرت عیسی به عقیده مسلمانان از نسبت داشتن به پدر مبرا بود، من نیز از انتساب به این‌گونه پدران مبرا هستم و از چنین انتسابی سر باز می‌زنم. خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

آباء علوی‌اند مرا خصم، چون خلیل بانگ ابا ز نسبت آبا برآورم

دیران: ۲۴۴

۱۰. مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم او رخشنده اجزا

● «اختر دانش»: اختر دانش کنایه از کوکب عطارد است و گاه کوکب مشتری را نیز اختر دانش گفته‌اند. خواجه نصیر طوسی در «منسوبات کواکب» درباره عطارد گفته است: «عطارد کوکب دبیران و خواجگان و بزرگان و اهل دیوان و علما و اکابر و حکیمان و شاعران و زیرکان منجمان باشد»<sup>۱</sup>. بیرونی نیز در دلالت سیارات بر پیشه‌ها، عطارد را ستاره «آمرزیدن و شعر و بلاغت و قلم...» یاد کرده است<sup>۲</sup>. بنابراین ستاره عطارد افزون بر مظهریت نویسندگی، کوکب شاعران و نویسندگان نیز هست. ● حاصل: بهره، ثمره، نتیجه. ● رخشنده اجزا: آن‌که اجزای رخشنده داشته باشد. مراد شاعر ساختار ستاره عطارد است که از عنصر فناپذیر درست شده است. بر خلاف شاعر که از موجودات عالم سفلی است و از عالم کون و فساد است و فناپذیر.

\* در دنباله گله و شکوه از نامهربانی آباء علوی و افلاک برین و اباکردن از انتساب به آنان گفته است: از ستاره عطارد که کوکب شاعران است، برای من بهره‌ای حاصل نیست که من از عالم کون و فسادم و آمیخته به عناصر عالم سفلی و تیره و کدر و او تابان و درخشان

۱. سی فصل در معرفت تقویم، خواجه نصیر طوسی، فصل بیست و هشتم، بدون صفحه کتاب.

۲. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ص ۳۹۲ و نیز شرح بیست باب ملامظفر گنابادی، باب هیجدهم، مدلولات کواکب.

است و از عالم علوی و از عنصر فناپذیر (وجه مشابَهتی میان فناپذیر و فناپذیر وجود ندارد).

۱۱. چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید عذرا

● راحت: آرام، آسایش. ● «مرغ عیسی»: شب‌پره، خفاش. مرغ عیسی یک مفهوم قرآنی است. در قرآن کریم در دو مورد از موجودی که شکل و هیئت پرنده دارد و به دست حضرت عیسی ساخته شده، سخن رفته است: «انی قد جئتکم بآیه من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله» (آل عمران «۳» ۴۹) (= من از سوی خدای تعالی برای شما معجزه و نشانی آورده‌ام که برای شما مرغی به شکل و هیئت پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم و به فرمان خدای تعالی پرنده‌ای می‌گردد) و «واذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کَهَلاً و اذ علّمتک الکتاب و الحکمة و التوریه و الانجیل و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیه فتکون طیراً باذنی» (مائده «۵» ۱۱۰) (= آن‌گاه که خداوند تعالی فرمود ای عیسی بن مریم نعمت و نیکوکاری مرا بر خویشتن و بر مادرت یاد کن و به یاد بیاور که تو را به روح قدسی مؤید گردانیدم تا سخن می‌گفتی با مردمان به هنگام زادن در گهواره و به هنگام کهولت و دو مویی. یاد کن که تو را دین و دانش و تورات و انجیل آموختم و یاد کن آن‌چه را که به فرمان من از گل به شکل پرنده‌ای می‌ساختی و سپس در آن می‌دمیدی و آن به دستور من مرغی می‌گشت). مفسران گفته‌اند که این مرغ خفاش است. ابوالفتوح رازی گفته است: «در خبر چنین است که عیسی علیه‌السلام دعوت کردی از او معجزه خواستندی، او پاره‌ای گل بگرفت و به شکل خفاش بکردی و به دهن او باد دردمیدی، مرغی زنده شدی پیریدی»<sup>۱</sup>. «همسایگی حضرت عیسی با خورشید»:

عروج حضرت عیسی به افلاک و توقف او را در آسمان چهارم پیش از این یاد کرده‌ایم و بر آن می‌افزاییم که مطابق معتقدات منجمان قدیم و بر پایه هیئت بطلمیوسی، هر یک از افلاک هفت‌گانه را سیاره‌ای است که در آن فلک حرکت می‌کند و خورشید سیاره فلک چهارم است. بنابراین حضرت عیسی که ساکن فلک چهارم است، با خورشید که سیاره همان فلک است، همسایه است. این نکته در برخی اشعار دیگر خاقانی نیز دیده

۱. تفسیر روض الجنان و روح الجنان، به اهتمام ابوالحسن شعرانی، ج ۳، ص ۴۴.

می شود:

خورشید را بر پسر مریم است جای      جای سها بود به بر نعلش و دخترش

دیوان: ۲۲۰

خورشید شاه انجم و هم خانه مسیح      مصروع و تبزده است و سها ایمن از سقام

دیوان: ۳۰۳

● عذرا: (= عذراء) دوشیزه، بکر. لفظ شمس در زبان عربی مؤنث مجازی است و به همین مناسبت شاعر مطابقت صفت با موصوف را رعایت کرده است.

\* در تعلیل بیت پیشین که گفته بود: هیچ بهره‌ای از اختر شاعران نصیبم نمی‌شود، می‌گوید: برای خفاش که ساخته دست حضرت عیسی است از سوی آن حضرت آرامش و آسایشی متصور نیست. یعنی همان‌گونه که ستاره شاعران ثمره‌ای برای من ندارد، حضرت عیسی مسیح، به وجود آورنده خفاش نیز نمی‌تواند برای مرغ دست‌ساز خود آرامشی به وجود بیاورد. چون نور و روشنایی با خفاش سازگار نیست و تاب دیدن نور خورشید را ندارد و به هنگام روز نمی‌تواند از لانه خود به در آید. در این حال، همسایه خورشید، یعنی حضرت عیسی برای مرغ خود قادر به ایجاد فراغ خاطر از نور خورشید نیست.

۱۲. گر آن کیخسرو ایوان نور است      چرا بیژن شد این در چاه یلدا

● کیخسرو: پادشاه بلند مرتبه. کیخسرو در داستان‌های ملی، سومین پادشاه از سلسله کیانیان است. پدر او سیاوخش طی داستانی شگفت‌انگیز به توران زمین رفت و با فرنگیس دختر افراسیاب تورانی ازدواج کرد. ثمره این ازدواج پسری بود «کیخسرو» نام که به فرمان افراسیاب به کوهی دوردست فرستاده شد تا از نسب و نژاد خود آگاهی نیابد، اما سرانجام یکی از پهلوانان ایرانی او و مادرش را به ایران آورد و بر مسند فرماندهی نشاند. کیخسرو پس از استقرار حکومت و از میان برداشتن بدخواهان به یزدان اندیشید و پادشاهی را به لهراسب داد و خود با تنی چند از پهلوانان به کوهی رفت و در چشمه‌ای تن خود بشست و سحرگاهان ناپدید گشت. داستان او به تفاریق در مجلدات چهارم و پنجم شاهنامه چاپ مسکو آمده است. «کیخسرو ایوان نور»: مراد حضرت عیسی است. ● ایوان نور: کنایه از فلک چهارم است که خورشید در آن می‌گردد. ● بیژن: در داستان‌های ملی، از پهلوانان روزگار کیخسرو است که به فرمان

کیخسرو برای کشتن گرازها به مرز توران زمین رفت و پس از انجام مأموریت خود و پاک ساختن منطقه از گزند گرازان به اشاره یکی از همراهان خود به خیمه منیژه دختر افراسیاب رفت که در آن سوی مرز برافراشته شده بود. دختر افراسیاب به او دل باخت و چون راز آنان آشکار شد، به فرمان افراسیاب بیژن دستگیر شد و در چاهی زندانی گشت. پس از آن که کیخسرو محل اختفای او را در جام جهان بین کشف کرد، رستم را مأمور کرد تا او را از زندان چاه برهاند. رستم در لباس بازرگانان به توران زمین رفت و او را رهایی بخشید و همراه با منیژه به ایران آورد. داستان بیژن و منیژه در آغاز مجلد پنجم شاهنامه چاپ مسکو آمده است. بیژن در این جا استعاره از خفاش است. ● یلدا: شب آخر پاییز و یا شب آخر ماه قوس و آن طولانی ترین شب های سال است. محمد قزوینی در این باب یادداشت شایسته توجهی دارد که عیناً نقل می کنیم: «یلدا در فارسی به معنی درازترین شب های سال و اتساعاً به معنی هر چیز دراز و تاریک مانند چاه در این جا استعمال می شود و اصل این کلمه سریانی است به معنی شب میلاد مسیح و ظاهراً چون شب میلاد مسیح مقارن است با اول زمستان و حتماً بر طبق تاریخ روم شرقی (نه گریگوری<sup>۱</sup> که معمول غرب اروپا است)، وقتی بود که شب میلاد مسیح درست در همان شب اول جدی واقع می شده و بر طبق تاریخ غربی گریگوری حالا همیشه بیست و پنجم دسامبر است، یعنی دو سه شب از اول زمستان و چله بزرگ گذشته»<sup>۲</sup> و در اساطیر ایرانی بعضی ها آن شب را شب تولد مهر گفته اند. ● چاه یلدا: کنایه از تاریکی به اعتبار طولانی و تاریک بودن آن. چاه یلدا تشبیه مؤکد و یا تشبیه بلیغ است و از منظر دستوری، اضافه تشبیهی از نوع افزودن مشبه به بر مشبه است. با این توضیح که مشبه در اصل «شب یلدا» بوده است که یلدا صفتی برای آن محسوب شده و موصوف آن حذف شده است. مانند «دُرّ دری» که در اصل «دُر لفظ دری» است. خاقانی چاه شب یلدا را در ابیات دیگر نیز آورده است:

۱. پاپ گریگوریوس سیزدهم (۱۵۰۲-۱۵۸۵ م) که از سال ۱۵۷۲ تا ۱۵۸۵ منصب پاپی داشته است. شهرت او به سبب اصلاح تقویم قیصری و یا یولیانی است که از سال ۱۵۸۲ معمول شده و به نام او به تقویم گریگوری شهرت یافته و مورد استفاده بسیاری از کشورهای اروپایی است.

۲. یادداشت های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۲۵.

همه شب‌های غم آبتن روز طرب است      یوسف روز به چاه شب یلدا بینند

دیوان: ۹۷

آری که آفتاب مجرد به یک شعاع      بیت کواکب شب یلدا برافکند

دیوان: ۱۳۸

\* به دنبال مطالب پیشین که گفت از همسایگی حضرت عیسی با خورشید آرامش و آسایشی نصیب خفاش نمی‌شود، گفته است اگر حضرت مسیح هم خانه خورشید و فرمانروای فلک چهارم است، چرا مرغ خود را که هم چون بیژن اسیر تاریکی‌ها است، نجات نمی‌بخشد و اقدامی که متضمن امان خفاش از گزند و آسیب نور و روشنایی باشد، به عمل نمی‌آورد؟

۱۳. چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست      که اکمه را تواند کرد بینا

● طبیب: آن‌که معالجهٔ امراض کند، پزشک. ● اکمه: کور مادرزاد. «عیسی و بینا کردن اکمه»: بینا کردن کور مادرزاد از معجزات حضرت عیسی است که قرآن کریم مشعر به آن است: «و ابریء الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله» (آل عمران «۳» ۴۹) (= بی‌عیب و درست می‌کنم نابینای مادرزاد را و کسی را به بیماری برص و پیسی مبتلا است و مردگان زنده می‌گردانم به اذن خداوند تعالی) و نیز می‌فرماید: «تُبریء الاکمه و الابرص باذنی» (مائده «۵» ۱۱۰) (= بی‌عیب و درست می‌کنی نابینای مادرزاد را و مردم مبتلا به بیماری پیسی را به فرمان من).

\* حضرت عیسی مسیح که یکی از معجزات او بینا کردن نابینایان مادرزاد است، چرا مرغ خود خفاش را که هم چون کوران قادر به دیدن نور و روشنایی نیست معالجه نمی‌کند و چشم او را به سوی روزنهٔ نور و روشنایی نمی‌گشاید؟

۱۴. نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است      که بر پاکی مادر هست گویا

● طبع: قریحهٔ شعری، استعداد شعر گفتن، ذوق شعر گفتن. «دختر طبع»: کنایه از قریحهٔ بکر، قریحهٔ شعری که تحت تأثیر دیگران نیست. «نتیجهٔ دختر طبع»: کنایه از شعر و سرودهٔ شاعر که زادهٔ ذهن و قریحهٔ خود اوست. ● «عیسی و گواهی او بر پاکی مادر»: گواهی حضرت عیسی بر پاکی مادر در قرآن کریم چنین مطرح است: «فأتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئتِ شیئاً فریاً، یا اخت هارون ماکان ابوک امر سوء و ماکان امک بغیاً، فإشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً» (مریم «۱۹» ۲۷-۳۰) (= چون

مریم عیسی را به دنیا آورد او را پیش قوم خود برد، گفتند: ای مریم چیزی سخت شگفت و منکر آورده‌ای، ای خواهر هارون پدرت که مرد بدی نبود و مادرت نیز پلیدکار نبود. آن‌گاه حضرت مریم به عیسی اشاره کرد که خود روزه سکوت گرفته بود، قوم گفتند با کسی که در گهواره کودکی بیش نیست چگونه سخن بگوییم. در این حال عیسی به پاکی مادر گواهی داد و گفت: من بنده خدایم و خداوند تعالی مرا دین و کتاب ارزانی داشت و مرا پیغامبر گردانید. مؤلف کشف‌الاسرار می‌گوید: «آن‌گاه عیسی را در حال طفولیت به سخن آورد تا پاکی مادر و برائت ساحت وی ایشان را معلوم گردد از گفتار عیسی که آن به قبول نزدیک‌تر و از تهمت دورتر»<sup>۱</sup>.

\* شعر پاک و بی‌آلایش من که از طبع بکر من زاده است، هم‌چون حضرت مسیح که گواه برائت ساحت مادر خویش بود، حجت و گواه عدم تأثر ذهن و قریحه من از طبع و قریحه دیگر شاعران است.

۱۵. سخن بر بکر طبع من گواه است      چو بر اعجاز مریم نخل خرما

● «بکر طبع»: اضافه تشبیهی است و از منظر علم بیان تشبیه مؤکد و یا تشبیه بلیغ است (ر.ک قصیده ۱ نکته ۳؛ تشبیه مؤکد) به معنی قریحه شعری که مانند دختر باکره است و تحت تأثیر شاعری دیگر نبوده است. ● اعجاز: معجزه کردن، اظهار کرامت و نشان دادن امر شگفت. ● مریم: نام مادر عیسی (ع) و نام تنها زنی است که به صراحت به صورت علم در قرآن کریم یاد شده است (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). ● نخل: خرما، درخت خرما و مجازاً هر درخت و در این جا به قرینه «نخل خرما» به معنی درخت آمده است. «نخل خرما»: درخت خرما.

\* همان‌گونه که خرمای تر و تازه دادن نخل کهن سال در قصه مریم در فصل زمستان بر ابراز کرامت مریم گواه راستین است، سخن و شعر من نیز گواه صادق قریحه مبدع و طبع بکر من است.

۱۶. چو من ناورد پانصد سال هجرت      دروغی نیست ها برهان من ها

● هجرت: مجازاً به معنی تاریخ هجری است. «پانصد سال هجرت»: تاریخ پانصد ساله هجری. پانصد سال هجرت در شعر خاقانی چندین بار آمده است:

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۶، ص ۳۳.

از لفظ من که پانصد هجرت چو من نژاد      ماند هزار سال دگر مخبر سخاش

دیوان: ۲۳۴

پانصد هجرت چو من نژاد یگانه      باز دوگانه کنم دعای صفاهان

دیوان: ۳۵۷

پانصد هجرت از جهان هیچ ملک چنو نژاد      از خلفای سلطنت تا خلفای راشدین

دیوان: ۴۶۱

با توجه به این‌گونه مثال‌ها روشن می‌شود که مراد از پانصد هجرت، سال پانصدم هجری نیست؛ بلکه منظور تاریخ پانصد ساله هجری است و بیت اخیر که در مدح اخستان بن منوچهر سروده شده است، مؤید این مدعا است و بطلان ادعای کسانی که با توجه به این‌گونه ابیات گفته‌اند که تولد خاقانی در سال پانصدم هجری بوده است، آشکار می‌شود. ● ها: کلمه اشاره به نزدیک به معنی اینک. این واژه در سروده‌های خاقانی به تکرار آمده است:

نزد سلیمان شهم ستود چو آصف      گفت که ها هدهد هوای صفاهان

دیوان: ۳۵۶

کعبه چه کنی با حجرالاسود و زمزم      ها عارض و زلف و لب ترکان سرایی

دیوان: ۴۳۵

\* تاریخ پانصد ساله هجری چون منی را به دنیا نیاورده است و این سخن دروغ نیست؛ اینک شعر من برهان من است.

۱۷. برآرم زین دل چون خان زنبور      چو زنبوران خون‌آلوده غوغا

● «خان زنبور»: خانه زنبور، شانه عسل زنبور. شان عسل جایی است که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود. خاقانی از این ترکیب تصویرهای دیگری نیز عرضه کرده است:

دلم قصر مشبک داشت هم‌چون خان زنبوران      برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش

دیوان: ۲۱۱

این مربع خانه نور از خروش صادقان      چون مسدس خان زنبوران پر افغان آمده

دیوان: ۳۶۹

● «زنبوران خون‌آلود»: ظاهراً مراد زنبور سرخ است که تن آن درشت‌تر و سر و صدای

آن بیشتر است. ● غوغا برآوردن: بانگ و فریاد برآوردن، هیاهو کردن.  
\* از این دل پاره پاره و ریش ریش چون خانه زنبوران، همانند زنبوران سرخ بانگ و فریاد برمی آورم.

### ۱۸. زبان روغنیم ز آتش آه بسوزد چون دل قندیل ترسا

● روغنیم: چرب و روغنی و آغشته به روغن که قابلیت اشتعال داشته باشد. در ترکیب وصفی زبان روغنیم، احیاناً نرمی و خوشی زبان و قول لَین نیز مراد است. ● قندیل: چراغدان، شمعدان. چیزی که در آن چراغ می افروختند. (قندیل ترسا): به چراغدانی گفته می شود که در کلیسا که معبد ترسایان است آویخته باشند. مراد از «قندیل ترسا» «قندیل معبد ترسا» است. ● ترسا: عابد نصاری که به تازی راهب گویند.  
\* از آتش آه درونم، زبانم هم چون چراغ درون قندیل کلیسا مشتعل می شود و می سوزد (و بر خوش زبانی من آسیب می رساند).

### ۱۹. چو قندیلیم برآویزند و سوزند سه زنجیرم نهاده دست اعدا

● اعدا: (جمع عدو) دشمنان. ● سه زنجیر: ظاهراً مراد از سه زنجیر، زنجیرهای سه گانه ای بوده است که بر دست ها و پاها و گردن زندانیان می نهادند (بخشی از وجه شبه در این تشبیه، آویخته شدن قندیل با سه زنجیر در کلیساها است).  
\* دشمنانم مرا هم چون قندیل با سه زنجیر بسته و آتش به جانم زده اند (آتش در درون داشتن نیز بخش دیگری از وجه شبه در این تشبیه است).

### ۲۰. چو مریم سرفکنده ریزم از طعن سرشکی چون دم عیسی مصفا

● سرفکنده: سر به زیر افکنده، ناراحت و شرمگین. ● طعن: رنجاندن کسی را به سخن. ● سرشک: قطره آب چشم که آن را اشک گویند. ● دم عیسی: خون حضرت مسیح. ● مصفا: پاک، روشن، بی آلایش.

\* طعن مریم را در بیت چهاردهم توضیح داده ایم. همان گونه که مریم از طعن قوم خود ناراحت و تنگ دل بود و می گریست، من نیز از زخم زبان مردمان و بدگویی آنان خون می گیرم. گریه ای به صفا و پاکی خون حضرت مسیح که به هنگام مصلوب کردنش ریخته شد. یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که شاعر برای ابداع این مضمون بر طبق اعتقادات نصاری عمل کرده است، چون فرموده قرآن کریم، قتل و مصلوب شدن حضرت عیسی (ع) را به صراحت انکار می کند. «و قولهم انا قتلنا المسيح عیسی ابن مریم



رسول الله و ماقتلوه و ماصلبوه و لكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منهم ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ماقتلوه يقيناً» (نساء «۴» ۱۵۷) (= و گفتار ایشان که ما کشتیم عیسی را پسر مریم آن رسول خدا و نکشته‌اند او را و بر دار نکرده‌اند او را و لکن مانند صورت وی بر مردی افکند و آن مرد را بر دار کردند و اینان که در کار عیسی [از کشتن و به صلیب کشیدن وی] خود به شک‌اند، ایشان را به آن هیچ دانش نیست مگر بر پی پنداشت رفتن و او را نکشته‌اند بی‌گمانی).

۲۱. چنان استاده‌ام پیش و پس طعن که استاده است الف‌های اطعنا

● اطعنا: صیغه متکلم مع‌الغیر از مصدر اطاعت و فعل ماضی است یعنی اطاعت کردیم و فرمان بردیم و لیکن در این جا معنی لغوی این فعل مراد شاعر نیست، بلکه منظور از آن شکل ظاهری کلمه است که دو «الف» در پیش و پس کلمه طعن ایستاده‌اند و شکل «اطعنا» را ساخته‌اند (ناگفته نماند که از این دو الف، الف نخستین همزه است و الف نیست و شاعر به تسامح آن را الف گفته است).

\* همان‌گونه که الف‌های لفظ اطعنا در پیش و پس با طعن مواجه‌اند و طعن از چپ و راست با آن دو سر و کار دارد، من از هر طرف با طعن و بدگویی روبه‌رو هستم و به هر که روی می‌آورم و به هر سو که متوجه می‌شوم با طعن مواجه می‌شوم.

۲۲. مرا ز انصاف یاران نیست یاری تظلم کردندم زان نیست یارا

● انصاف: عدل و داد و معدلت. ● تظلم کردن: شکایت کردن از تعدی و ظلم و ستم و زیان و دادخواهی کردن. ● یارا: از حیث ظاهر صفت فاعلی دائمی است از مصدر یارستن، مانند: گویا و بینا، اما کلمه به صورت اسم معنی به کار رفته است و مرادف توانایی، قوت، قدرت، زهره و دلیری است. این لفظ در شعر خاقانی در موارد دیگری نیز دیده می‌شود:

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند      نداشت ساعد دین یاره داشتن یارا

دیوان: ۹

مقبل نزاد خصمش و گوید که مقبلم      بر خود چنین لقب به چه یارا برافکند

دیوان: ۱۳۹

\* از عدل و انصاف دوستان، مرا مساعدتی نیست و به همین سبب جرئت و توانایی دادخواهی از تعدی و ظلم را ندارم.

۲۳. علی الله از بد دوران علی الله      تبرّا از خدادوران تبرّا

● «علی الله»: (قید مرکب مأخوذ از عربی) که در مقام استعاذه استعمال می کنند؛ یعنی پناه بر خدا. این معنی در مضامین دیگر شاعر نیز دیده می شود:

شه رای کرد چون که علی الله آب دید      کآرد به هم دهان علی الله خوان آب

دیوان: ۸۱۸

به فریادم از بس عطای شگرفش      علی الله زنان از عطا می گریزم

دیوان: ۹۰۵

● دوران: (در اصل به فتح واو) ولی فارسی زبانان به سکون واو تلفظ می کنند. گردش چرخ و هر چیز کروی شکل و مراد از آن دوران دهر و دوران چرخ است. ● تبرّا: مصدر است از باب تفعّل از ماده برائت به معنی دوری که حرف پایانی آن را الف می نویسند و می خوانند و در اصل «تبرّء» است به همزه، بیزاری از چیزی. ● خدادوران: آنان که از خدا دورند. کنایه از فاجران و بدکاران که از خداوند تعالی دورند و به فسق و فجور نزدیک اند. کاربرد این ترکیب در ابیات دیگر شاعر:

اگر با بخت نر ماده قرین اند این خدادوران

تو چون دوران به فردی ساز کآخر فعل دورانی

دیوان: ۴۱۳

چند از دوران که هستند از خدادوران در او      شاید ار دامن ز دوران درکشم هر صبحدم

دیوان: ۷۸۳

تکرار «علی الله» و «تبرّا» برای تأکید سخن شاعر است.

۲۴. نه از عباسیان خواهم معونت      نه بر سلجوقیان دارم تولّا

● عباسیان: یا خلفای بنی عباس فرزندان عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف اند. فرزندان عباس بن عبدالمطلب عمّ گرامی رسول اکرم پس از خلفای بنی امیه به خلافت رسیدند و از سال ۱۳۲ ه‍.ق تا سال ۶۵۶ ه‍.ق خلافت کردند و سی و هفت تن از این خاندان بر مسند خلافت تکیه زدند و آخرین آنان به نام المستعصم بالله به دست هلاکو خان مغول (متوفی ۶۶۳ ه‍.ق) نوه چنگیز خان مغول کشته شد و سلسله بنی عباس منقرض گردید. عباسیان ابتدا در شهر انبار و بعد در کوفه و سپس در بغداد خلافت کردند و چند صباحی نیز مرکز خلافت آنان شهر سامرا بود و خاقانی دو تن از آنان را به

نام‌های «ابوعبدالله محمد المقتفی لامرالله» (۵۳۰-۵۵۵ ه‍.ق) سی و یکمین خلیفه عباسی و «ابومحمد حسن المستضی بامرالله» (۵۵۶-۵۷۵ ه‍.ق) سی و سومین خلیفه عباسی مدح کرده است. مقتفی را در حج نخست در سال ۵۵۰ ه‍.ق و مستضی را در سفر حج دوم در سال ۵۶۹ ه‍.ق ستوده است. ● سلجوقیان: مراد از سلجوقیان در این بیت سلجوقیان عراق است و سلجوقیان عراق فرزندان سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی‌اند و از سال ۵۱۱ ه‍.ق تا سال ۵۹۰ ه‍.ق در عراق عجم سلطنت کرده‌اند و آخرین سلطان آنان به نام طغرل سوم به دست علاءالدین تکش خوارزمشاه در ری به قتل رسید. خاقانی دو تن از سلاطین این سلسله را به نام‌های سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۴۷-۵۵۴ ه‍.ق) و سلطان ارسلان بن طغرل (۵۵۵-۵۷۲ ه‍.ق) مدح گفته است. ● تولّا: محبت و دوستی و صورت صحیح آن «تولّی» است و فارسی‌زبانان آن را با الف مقصوره در آخر تلفظ می‌کنند و یا را به الف برمی‌گردانند و «تولّی» را «تولّا» می‌خوانند.

\* نه از خلفای بغداد یاری می‌خواهم و نه دوستداری سلاطین سلجوقی عراق را در سر دارم.

۲۵. چو داد من نخواهد داد این دور      مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا

● «داد دادن»: عدالت ورزیدن و رفع تعدی و ظلم کردن. ● «ارسلان و بغرا»: ولادیمیر مینورسکی شارح پاره‌ای از ابیات این قصیده در این باب گفته است: «مراد از ارسلان سلطان باید سلطان عراق ارسلان ثانی بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳ ه‍.ق) باشد که خاقانی قصیده‌ای نیز در مدح او سروده است»<sup>۱</sup> (طبع تهران، ص ۵۵۷) و ظاهراً از این مدح نتیجه‌ای نبرده است. بغرا نیز ظاهراً به عنوان لقب برای خانان سلسله قراخانیه مرکز آسیا به کار برده شده است که در بیت پنجاه و هفت همین قصیده شاعر از آن‌ها به تعریض یاد می‌کند»<sup>۲</sup>.

به گمان نگارنده این سطور، این توضیح فارغ از اشکال نیست، نخستین مشکل آن است

۱. این سروده از ترجیعات خاقانی با مطلع زیر است:

الطرب ای خواجگان خاصه به هنگام صبح      کانک بوی بهشت می‌دمد از کام صبح

دیوان: ۵۱۸

۲. شرح قصیده نرسائی، ص ۵۸.

که این دو کلمه را نباید با هم «ارسلان سلطان» خواند؛ چون سلطان «مسند» یا گزاره جمله است که فعل ربطی آن محذوف است و شاعر می‌خواهد بگوید برای من سلطنت ارسلان یا بغرا تفاوتی نمی‌کند (چه این سلطان باشد چه آن برای من یکسان است). از سوی دیگر درباره ارسلان و بغرا بیش از این باید تأمل کرد. ارسلان در لغت ترکی به معنی شیر است و به صورت‌های اُرسلان و رسلان و اصلان نیز در نواحی مختلف تلفظ می‌شود و نیز دیده می‌شود که ترکان و احياناً دیگران در نام‌گذاری فرزندان خود از این واژه‌ها استفاده می‌کنند و در تاریخ نام برخی از سلاطین هم بوده است، مانند ارسلان بن طغرل از سلاطین سلجوقی که ممدوح خاقانی نیز بوده است و ارسلان بن یوسف از ایلک خانیّه و ارسلان‌های دیگر و گاه لفظ ارسلان با کلمات دیگر ترکیب شده و از آن اسم یا لقب ساخته شده است؛ مانند آلب ارسلان، قزل ارسلان، ایل ارسلان، قلج ارسلان، قرا ارسلان، کربه ارسلان، ارسلان ابه، ارسلان ارغون، ارسلان تاش، ارسلان بوقا و ارسلان خاتون. اما بغرا در لغت ترکی به معنای «شتر نر» است<sup>۱</sup> و از این واژه برای امیران و پادشاهان به عنوان لقب استفاده شده است. سه تن از امیران ایلک‌خانیّه<sup>۲</sup> و برخی دیگر از امیران محلی ترکستان لقب «بغراخان» داشته‌اند. خاطرنشان می‌سازد که آخرین آنان در حدود هفتاد سال پیش از تولد خاقانی درگذشته است و در روزگار خاقانی جز نامی از ایشان باقی نمانده بود. در این باب تنها می‌توان گفت که شاعر در استخدام این لفظ از لقب خانان ترکستان متأثر بوده است. نتیجه آن است که شاعر ظاهراً ارسلان یا بغرای خاصی را مدنظر نداشته است و چون از گردش روزگار انصاف ندیده است، از توجه به هر سلطان و امیری ناامید بوده است. استعمال ارسلان و بغرا به این نحو در دیوان خاقانی بی‌سابقه نیست:

بر قیاس شاه مشرق کارسلان شاه سخاست      دیدن بکتاش و بغرا برتنابد بیش از این

دیوان: ۳۳۹

\* چون روزگار از من رفع تعدی نمی‌کند و داد مرا نمی‌دهد ارسلان یا بغرا به عنوان امیر

۱. دیوان لغات الترك کاشغری، چاپ استانبول، ج ۱، ص ۳۵۳.

۲. ستوق بغراخان اول، درگذشته در حدود ۳۴۴ ه‍.ق و هارون بغراخان دوم در اواخر سده چهارم و محمود

بغراخان سوم، حدود ۴۴۹ ه‍.ق. رک معجم الانساب و الاسرات الحاكمة فی التاريخ الاسلامی، ص ۳۱۲.

یا سلطان برای من تفاوتی ندارد. با توجه به دل‌آزردگی شاعر از امیران و شاهان معنی هجا نیز از آن استنباط می‌شود.

۲۶. چو یوسف نیست کز قحطم رهاند مرا چه ابن یامین چه یهودا

● یوسف: حضرت یوسف پسر یعقوب (ع) یکی از پیغامبران معروف بنی اسرائیل است. او یکی از دوازده فرزند ذکور حضرت یعقوب است که در زندگی فراز و نشیب‌های فراوانی را تجربه کرد (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده). ● قحط: خشک‌سالی، گرانی و سختی و بی‌بارانی و تنگی و کم‌یابی. ● ابن یامین: (= بن یامین) یکی از دوازده پسر یعقوب (ع) که با یوسف از یک مادر بود. ● یهودا: نام پسر چهارم حضرت یعقوب که گفته‌اند حضرت داود و حضرت عیسی و ملوک بنی اسرائیل از نسل او بودند.

\* چون یوسفی نیست که منجی من باشد و مرا با تدابیر خود از تنگی و سختی برهاند، برادران او چه ابن یامین، برادر مادری او، چه یهودا، برادری که از سوی مادر با او نسبت برادری نداشت، از نظر من تفاوتی با هم ندارند و کاری از دستشان ساخته نیست.

۲۷. مرا اسلامیان چون داد ندهند شوم برگردم از اسلام حاشا

● اسلامیان: (جمع اسلامی) مسلمانان. ● حاشا: کلمه‌ای است که افاده تنزیه و برائت می‌کند و آن را در مقام انکار نیز به کار می‌برند، دور باد، هرگز، پرگست، ابداً.  
\* چون مسلمانان از من رفع ستم و تعدی نمی‌کنند، بروم - و هرگز چنین مباد - از آیین مسلمانی برگردم؟

۲۸-۳۱. پس از تحصیل دین از هفت مردان پس از تأویل وحی از هفت قرّا  
پس از الحمد و الرحمن و الکهف پس از یاسین و طاسین میم و طاهّا  
پس از میقات و حرم و طوف کعبه جمار و سعی و لبیک و مصلّا  
پس از چندین چله در عهد سی سال شوم پنجاهه گیرم آشکارا  
● تحصیل: گرد کردن، به دست آوردن. «تحصیل دین»: به دست آوردن دین. ● «هفت مردان»: مردان خدا. رجال الغیب را نیز هفت مردان گفته‌اند که بعضی معتقدند که قوام عالم به وجود آنان وابسته است.<sup>۱</sup> گاهی گفته شده است که مردان خدا هفت دسته‌اند که

۱. شرح لاهیجانی بر قصیده ترسائیه، نسخه عکسی، ص ۶۹.

ایشان را هفت مردان گویند: ۱. اقطاب ۲. ابدال ۳. اخیار ۴. اوتاد ۵. غوث ۶. نقبا ۷. نجبا<sup>۱</sup> و گفته‌اند که کنایه از اصحاب کُهِف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش‌اند در شش مرتبه. سیصد از ایشان در یک مرتبه می‌باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و بالاتر از این‌ها قطب است و قوام عالم به وجود این‌هاست<sup>۲</sup>. خاقانی در ابیات دیگر نیز هفت مردان را دست‌مایه ساختن مضامین دیگر قرار داده است:

پیش‌آرم هفت مردان را شفیع      کز دو عالم‌شان تبراً دیده‌ام

دیوان: ۲۷۵

عشق برکرده به مکه آتشی کز شرق و غرب      کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند

دیوان: ۹۰

رسته دندان نیاز آن‌جا و پیر هفت خلد      از بن دندان طفیل هفت مردان آمده

دیوان: ۳۶۸

به عیاری که هفت مردان راست      نقش شش روز کمتر از کم دان

دیوان: ۷۹۵

● تأویل: تفسیر کردن، بیان کردن. ● هفت قراء: هفت قرائت‌کننده قرآن مجید که در هر یک از سرزمین‌های اسلامی قرائت یکی از آنان مورد اعتماد و پیروی بوده است (ر.ک نکته ۶ در همین قصیده). ● الحمد: نخستین سوره قرآن مجید و به همین مناسبت به فاتحه‌الکتاب نیز مشهور است. بعضی آن را از سوره‌های مکی گفته‌اند و جماعتی گفته‌اند دوبار نازل شده است؛ یک‌بار در مکه و بار دوم در مدینه و دارای هفت آیه است و به همین جهت آن را «سبع المثانی» خوانده‌اند. این سوره در عین اختصار، دستورالعمل جامعی است برای اظهار بندگی در مقابل عظمت باری تعالی، یاری‌جستن از خداوند تعالی برای هدایت شدن به راه راست و اظهار تنفر از کجروی و گمراهی گمراهان. این سوره از اجزای نماز است و در کلیه نمازها (به استثنای نماز میّت) خوانده می‌شود. ● الرحمن: سوره پنجاه و پنجم قرآن مجید و معروف به عروس القرآن. از

۱. تحلیل هفت‌پیکر نظامی، محمد معین، ص ۳۶.

۲. برهان قاطع، به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

سوره‌های مکی (و به قولی مدنی) است دارای هفتاد و هشت آیه در بیان انواع نعمت‌هایی که حق تعالی آفریده است و اشاره به نعمت‌های آن‌جهانی. ● الک‌هف: سوره هیجدهم قرآن مجید. در مکه نازل شده و یک‌صد آیه را شامل است. قسمت عمده آیات این سوره به بیان داستان‌های «اصحاب ک‌هف، دو باغ، آدم و ابلیس، موسی با یکی از بندگان صالح خدا که به قصه موسی و خضر مشهور است، و قصه ذوالقرنین» پرداخته است؛ ولی محور اصلی آیات سوره که قسمت‌های مختلف را به هم می‌پیوندد، تصحیح عقیده و تصحیح روش تأمل و تفکر است تا ارزش‌های اخلاقی چنان که باید شناخته شود. ● یس (= یاسین): سوره سی و ششم قرآن است و مشتمل است بر هشتاد و سه آیه. این سوره با تأکید بر نبوت رسول اکرم (ص) آغاز می‌شود. آن‌گاه از گمراهان سخن گفته می‌شود و راه سعادت و شقاوت تبیین می‌گردد. سپس آیات توحیدی مطرح می‌شود و در بخش پایانی با بحث درباره روز رستاخیز و جدایی متقین از مجرمین و معلوم بودن آن نزد خداوند تعالی سوره به آخر می‌رسد. ● طسم (= طاسین میم): در قرآن کریم دو سوره «شعراء» سوره بیست و ششم قرآن مجید و «قصص» سوره بیست و هشتم آن، با «طسم» آغاز می‌شود. سوره شعراء شامل دویست و بیست و هفت آیه است و از سوره‌های مکی است. غرض این سوره تسلی دادن به رسول اکرم (ص) در قبال تکذیب آن حضرت از سوی مشرکان است. این سوره با یادآوری تکذیب اقوام دیگر، پیغامبران خویش را (مانند تکذیب موسی و ابراهیم و نوح و هود و صالح و لوط و شعیب علیهم السلام) و نیز ذکر سرانجام بد هر یک از این امت‌ها، وعده نصرت و تأیید به رسول اکرم داده است و کافران را نیز از آخر و عاقبت بر تکذیب آنان ترسانیده است. سوره بیست و هشتم یا سوره قصص نیز با «طسم» آغاز می‌شود. این سوره نیز از سوره‌های مکی است و هشتاد و هشت آیه دارد. در این سوره با مطرح شدن قصه موسی و فرعون و ستم‌هایی که فرعون بر بنی اسرائیل روا می‌داشت و رشد و بالیدن موسی و مبارزه او با فرعون و غلبه بر فرعون و غرق شدن فرعون در دریا، به مسلمانان مکه وعده پیروزی بر مستکبران و فرعونیان قریش داده است. ● طه (= طاها): سوره بیستم قرآن کریم است و از سوره‌های مکی است و یک‌صد و بیست و پنج آیه دارد. مخاطب سوره در آغاز آن رسول اکرم (ص) است و به آن حضرت خطاب می‌رسد که این تکلیف رنجی برای او نیست. سپس داستان حضرت موسی به میان می‌آید و رفتن او به سوی فرعون و سپس

قصه ساحران فرعون و پیروزی عصای موسی بر سحر ساحران و حکایت سامری و گوساله زرین او و فریفتن مردمان یاد می‌شود و در اواخر سوره داستان آدم و گناه او و بخشایش پروردگار متعال عنوان می‌شود. روی هم رفته در این سوره، آیات انذار و تخویف بیش از آیات وعده و تبشیر است. گفتنی است که «یس» و «طسم» و «طه» از حروف مقطعه هستند که در آغاز برخی سوره‌های قرآن کریم آمده‌اند و علما و مفسران و واقفان بر علوم قرآنی درباره آن‌ها توضیحات گونه‌گون داده‌اند (ر.ک نکته ۷ در همین قصیده) و خاقانی نیز در استخدام این کلمات برای ساختن مضامین، به این حروف بی‌توجه نبوده است. ● میقات: موضع احرام حاجیان است که از نقاط مختلف دنیا عازم حج می‌شوند. میقات‌ها پنج موضع‌اند و حاجیان به ناچار باید از یکی از این میقات‌ها بگذرند تا به مکه برسند. هریک از این پنج موضع را میقات می‌گویند. میقات مردم مدینه «ذوالحلیفه» است و آن مسجد شجره است. میقات اهل طائف و نجد «قرن» نام دارد و آن را «قرن المنازل» نیز می‌گویند. میقات مردمی که از یمن می‌آیند «یلملم» است و میقات مردم شام و مصر «جحفه» نام دارد و میقات مردم عراق را «ذات عرق» گویند<sup>۱</sup>. ● حرم: احرام به حج و آن عبارت است از بر خود حرام کردن بعضی چیزها و کارهای حلال و یا مباح، مانند استعمال عطر و پیراستن مو و واجب کردن امور دیگر، مانند پوشیدن لباس نادرخته به هنگام به‌جای آوردن مراسم حج که برای مردان از دو تکه جدا از هم تهیه می‌شود. ● طوف: گردیدن و گرد گردیدن، طواف. «طوف کعبه»: طواف کعبه و آن یکی از ارکان حج است و عبارت است از هفت دور گشتن گرد خانه کعبه از محاذات رکنی از خانه کعبه که حجرالاسود در آن قرار دارد، به گونه‌ای که خانه کعبه همواره در طرف چپ طواف‌کننده باشد. ● جمار (جمع جمر): سنگ‌ریزه‌ها و مراد از جمار در این بیت، رمی جمار است که حاجیان به هنگام به‌جا آوردن مناسک حج، در سه موضع که عبارتند از: جمره‌الاولی نزدیک مسجد خیف و جمره‌الوسطی و جمره‌العقبه، به ترتیب ویژه‌ای سه بار و در هر بار هفت سنگ‌ریزه به سوی نماد شیطان پرتاب می‌کنند. ● سعی: یکی از ارکان حج است و آن عبارت است از هفت بار طی کردن فاصله میان صفا و مروه بعد از طواف کعبه به شیوه خاص خود. ● لَبَّیک: در بیت چهارم از قصیده سوم توضیح داده

۱. شرایع الاسلام، محقق حلی، ترجمه ابوالقاسم بن احمد یزدی، ج ۱، ص ۲۴۱.



شده است. ● مصلی: نمازگاه، جای نماز. مقصود از مصلی در این بیت مقام حضرت ابراهیم است و فرمان مصلی بودن مقام ابراهیم در قرآن کریم آمده است: «واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» (بقره «۲» ۱۲۵) (= از مقام ابراهیم نمازگاهی بگیرید) و حاجیان در آن مقام دو رکعت نماز به جا می آورند که از واجبات مناسک حج است. ● چله (مخفف چلهه): منسوب به چهل و «ها»ی آن را های نسبت گفته اند، چنان که در لغت عرب اربعین و اربعینیه مصطلح است و معمولاً به چهل روز عبادت عبادت پیشگان و صوفیان اطلاق می شود و عبادت چله نشینی عبارت از انجام دادن مراسم و تشریفات خاصی است که سالکان برای تزکیه روح و تهذیب نفس، چهل شبانه روز در یکی از حجره های خانقاه و مشایخ در زوایای مخصوص خود و یا در جاهای دیگر خلوت گزیده و به ریاضت تن و نفس می پردازند. شرایط چله نشستن و چله نشین شرایط ویژه ای است که در کتاب های صوفیان بزرگ ذکر شده است.<sup>۱</sup> چله نشینی در خانقاه ها زیر نظر شیخ بوده است، اما بزرگان متصوفه چله نشینی های پیاپی و پشت سر هم داشته اند.<sup>۲</sup> ● پنجاهه: مدت اعتکاف نصاری به مدت پنجاه روز است، همان گونه که چله اهل اسلام چهل روز است (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده).

\* پس از آن که مهمات دین را از اولیاء الله و مردان خدا آموخته ام و پس از آن که بیان وحی را از قاریان معتبر به هفت روایت فرا گرفته ام، و پس از پی بردن به مدلولات گونه گون سوره های معروف قرآن نظیر الرحمن و الحمد و الکهف و یاسین و طسم و طاها و پس از به جا آوردن مناسک حج و مراعات آداب آن و پس از بارها چله نشینی ها در مدت سی سال، باید به آیین مسیح بگروم و آشکارا در جشن های دینی آنان شرکت کنم؟

۳۲. مرا مثنی یهودی فعل خصم اند چو عیسی ترسم از طعن مفاجا

● مثن: کنایه از گروه اندک و جماعت اندک. ● یهودی فعل: یهودی کردار، یهودی صفت. یهودی: منسوب به یهود. جهود. پیرو آیین موسی (ر.ک نکته ۹ در همین قصیده). ● خصم: دشمن. ● طعن: فرو بردن نیزه یا حربه ای دیگر در بدن انسان ها. ● مفاجا: (مخفف مفاجاة) ناگه، ناگهان. «طعن مفاجا»: حمله ناگهانی با حربه ای کشنده.

۱. ر.ک مرصاد العباد، ص ۲۸۱ و کشف الحقایق، ص ۱۳۴ و انسان کامل، ص ۱۵۳ و عوارف المعارف، ص ۹۹.

۲. ر.ک کشف المحجوب، به اهتمام محمود عابدی، ص ۷۰ و ۴۷۳ و ۴۷۴.

«عیسی و ترس او از یهودیان»: در روایات اسلامی آمده است: روزی که حضرت عیسی روی به جماعت یهودیان آورد، جهودان او و مادرش را قذف کردند و دشنام دادند. حضرت عیسی آنان را نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و آنان مسخ شدند. جهودان دیگر ترسیدند که در حق آنان نیز چنین دعایی بکند و همین گرفتاری برای آنان نیز پیش آید؛ بنابراین بر قتل او هم‌داستان شدند و به تعقیب او پرداختند و حضرت عیسی از پیش آنان گریخت و به خانه‌ای پناه برد و پیوسته از ایشان در بیم و هراس بود.<sup>۱</sup> اما در منابع غیر اسلامی مطالبی به این مضمون نقل شده است که حضرت مسیح در سخنرانی‌های خود با جملات نیش‌دار و تلخ و تند، متعصبان یهودی «فریسیان» را مورد خطاب قرار می‌داد و آنان را ریاکار و راهنمایان کور و جهال و تارکان اعمال شریعت و قاتلان فرزندان انبیا می‌نامید. ابتدا جهودان مسئله او را مهم تلقی نمی‌کردند و کاری به کار او نداشتند، اما هنگامی که در ایام عید فصح یهودی، او وارد اورشلیم شد و بساط صرافان و سودپرستان یهود را واژگون کرد و آنان را از مسجد قدس بیرون راند و چندین روز بلامانع به تعلیم افکار خویش پرداخت، یهودیان را سخت گران آمد و در مقابل او قیام کردند و کار او را در مجلس و محکمه حقوقی و شرعی یهودیان «سنه‌درین» که در بیت‌المقدس دایر بود مطرح کردند و خاخام بزرگ گفت: «شایسته است یک نفر به خاطر ملتی بمیرد تا همه آن ملت از میان نروند». اکثریت اعضای محکمه با رأی او موافقت کردند و دستور توقیف او را صادر کردند. حضرت عیسی به واسطه بعضی از اعضای اقلیت محکمه از حکم صادرشده آگاهی یافت. سپس از بیم حمله ناگهانی مأموران، اورشلیم را ترک کرد و به کوهی پناه برد.<sup>۲</sup>

\* گروهی بدکردار و معاند، دشمن من‌اند و با من خصومت می‌ورزند، همان‌گونه که حضرت عیسی از یهودیان بدفعل و اهماه داشت، من نیز از حمله ناگهانی و ضربه مهلک این جماعت می‌ترسم.

۳۳. چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم بر در دیر سکوبا

● دیر: ر.ک بیت دوم. ● سکوبا: فارسی شده لفظ یونانی «Episcopos» است، به معنی

۱. تفسیر روح‌الجنان و روض‌الجنان، ابوالفتح رازی، ج ۴، ص ۶۰ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۲، ص ۷۵۴.

۲. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۹، صص ۲۰۰ و ۲۰۳.

اسقف. حکیم ابوالقاسم فردوسی گفته است:

نوشتند نامه به هر مهتری      سکوبا و بطریق هر کشوری

شاهنامه چاپ بروخیم، ج ۶، ۱۴۶۹ به نقل از معین

سکوبا و رهبان سوی شهریار      برفتند با هدیه و با نثار

چاپ مسکو، ج ۹، ص ۷۲

سکوبا و قسیس و رهبان روم      همه سوگواران آن مرز و بوم

چاپ مسکو، ج ۹، ص ۳۰۷

در برخی فرهنگ‌های لغت و شروح خاقانی، سکوبا نام دیر و یا شخص تصور شده است که البته نادرست است.

۳۴. چه گویی آستان کفر جویم      نجویم در ره دین صدر والا

● آستان: آستانه، پای‌ماچان، کفش‌کن مقابل پیشگاه و صدر. ● صدر: پیشگاه. «صدر والا»: پیشگاه بلند و رفیع.

\* شاعر به تعریض می‌گوید: چه می‌گویی؟ آیا من باید به دنبال کفر روم و آستان کفر بجویم و در راه دین طالب پیشگاه بلند و رفیع نباشم؟

۳۵. در ابخازیان آنک گشاده      حریم رومیان آنک مهیا

● ابخازیان: (جمع ابخازی) منسوب به ابخاز. ابخاز نام قومی و نیز نام سرزمینی است در جبال قفقاز در کنار دریای سیاه و گرجستان. این سرزمین در روزگار ساسانیان به تصرف امپراتوری روم درآمد و مردمان آن به دیانت مسیحی گرویدند. در قرون اولیه اسلامی خراج‌گزار مسلمانان بودند. این منطقه مدتی نیز از متصرفات ایران بوده است و بعدها دولت عثمانی آن سامان را به قلمرو حکومتی خود منضم ساخت. در سال ۱۸۶۴ میلادی روس‌ها آن‌جا را متصرف شدند و تا پایان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یکی از ایالات خودمختار محسوب می‌شد. پس از فروپاشی، دولت گرجستان ادعای مالکیت آن را کرده است. ابخازیان نیز به یاری بعضی سیاست‌ها از سلطه گرجستان سر پیچیده‌اند. مراد از ابخازیان در این بیت، امیران و فرمانروایان بر این سرزمین است.

● رومیان: جمع رومی، آنان که به روم منسوب‌اند و مراد از رومیان در این بیت امپراتوران روم است. روم: رک بیت چهل و چهارم در همین قصیده. ● مهیا: آماده و حاضر و بر ساخته.

\* در و دروازه حاکمان و امیران ابخاز به روی من باز است و حریم امپراطوران روم نیز آماده پذیرایی از من است.

۳۶. بگردانم ز بیت‌الله قبله به بیت‌المقدس و محراب اقصی

● بیت‌الله: خانه خدا، کعبه، بیت‌الله الحرام. خداوند تعالی در قرآن کریم این خانه را با افزودن ضمیر متکلم به آن از آن خود خوانده و فرموده است: «و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود» (بقره «۲» ۱۲۵) (= عهد گرفتیم و فرمان دادیم به ابراهیم و اسماعیل که پاک بدارید خانه من از بتان و افعال مشرکان برای طواف‌کنندگان گرد آن و مجاوران و نشینندگان در آن و نمازگزاران به سوی آن). و در سوره حج نیز چنین فرمانی به ابراهیم نازل شده است که: «و طهر بیتی للطائفین و القائمین و الرکع السجود» (حج «۲۲» ۲۶). ● قبله: جهتی که در نماز و گاه در دعا به آن جهت روی می‌آورند و قبله برای مسلمانان کعبه یا بیت‌الله است. ● بیت‌المقدس: قبله یهود و نصاری و نخستین قبله مسلمانان، بیت‌المقدس یا قدس شریف نزد مسلمانان و مسیحیان و یهودیان مقدس و زیارت‌گاه است (ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده). ● محراب: قبله، جهت عبادت. آن‌جا که روی بدان عبادت کنند، اما در این بیت مراد از آن محراب خاصی است که در بیت‌المقدس واقع است. کلیمیان اعتقاد دارند که محراب محل مقدسی است در معبد سلیمان که خدای تعالی مشیت و اراده خود را در آن محل بر بنی اسرائیل ظاهر فرمود<sup>۱</sup>. «محراب بیت‌المقدس» در «کتاب اول پادشاهان» چنین توصیف شده است: «و از پشت خانه (بیت‌المقدس) بیست ذراع با تخته‌های سرو آزاد از زمین تا سر دیوارها بنا کرده و آن را در اندرون به جهت محراب معین، به جهت قدس‌الاقداس بنا نمود... اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و آن را به زر خالص پوشانید. روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آن را به طلا پوشانید»<sup>۲</sup>. ● اقصی: دورتر. مراد از محراب اقصی در این بیت، محراب بیت‌المقدس و به دیگر سخن محراب مسجد اقصی است. شاعر در بیتی دیگر از محراب اقصی چنین یاد کرده است:

۱. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل محراب.

۲. کتاب مقدس، عهد عتیق، ص ۵۳۳.

صخره و محراب اقصی دیده‌ام

آستان و حضرتش را از شرف

دیوان: ۲۷۳

\* باز به تعریض گفته است: می‌گویی که از کعبه، از خانه خداوند تعالی روی برگردانم و بیت‌المقدس را قبله خود کنم و روی به سوی محراب اقصی بیاورم؟

۳۷. مرا از بعد پنجه ساله اسلام  
نزیبید چون صلیبی بند بر پا

● صلیبی: ترسا، عیسوی، خاج‌پرست، زناربند.

\* شاعر ضمن اشاره به توطئه‌هایی که در پشت پرده برای دستگیری او در حال شکل‌گیری بوده، و موجبات اضطراب خاطر و دل‌نگرانی‌های او را فراهم می‌آورده است، گفته: پس از پنجاه سال مسلمانی اینک برای من زینده نیست که مانند راهبان دیرها زنجیر و بند برپای داشته باشم.

۳۸. روم ناقوس نوشم زین تحکم  
شوم زنار بندم زین تعدا

● ناقوس: زنگی که نصاری در کلیسا می‌زنند. در روزگاران پیشین در ممالک اسلامی در کلیساها به جای ناقوس فلزی از ناقوس چوبی استفاده می‌کردند. محمد قزوینی می‌گوید: «ناقوس دو قطعه چوب بوده یکی بلند و یکی کوتاه که عیسویان مشرق به یکدیگر می‌کوبیدند برای هم‌کیشان خود برای ادای صلوٰه و چوب کوتاه را وییل و ویله می‌گفتند»<sup>۱</sup>. ● نوشم: مخفف نیوشم، بشنوم و گوش فرا دهم، چه صیغه‌های نیوشیدن به صورت مخفف مورد استفاده برخی شاعران نظیر مولوی نیز بوده است<sup>۲</sup>:

گوش آن کس نوشد اسرار جلال  
کو چو سوسن ده زبان افتاد و لال

مثنوی، دفتر سوم، ص ۴

لیک کوتاه کردم آن گفتار را  
تا ننوشد هر خسی اسرار را

مثنوی، دفتر پنجم، ص ۱۷۱

● تحکم: جور و تعدی کردن. در اصل به معنی حکومت کردن است بر کسی، اما این حکومت و فرمانروایی به جور و حکومت به غلبه است. ● زنار: از ریشه یونانی

۱. یادداشت‌های محمد قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۳۱.

۲. ر.ک مقاله تصحیح دو تصحیف در دیوان خاقانی، سید احمد پارسا، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان، ادبیات و زبان، شماره ۲۱، بهار ۸۶، صص ۱-۱۶.

«Zonarion» به معنی کمربند، و در اصطلاح مسلمانان کمربندی است که ذمیان نصرانی به امر مسلمانان بر میان می‌بسته‌اند تا از مسلمانان شناخته شوند (ر.ک نکته ۱۱ در همین قصیده). ● تعدّا: (به فتح اول و تشدید دال) به معنی ظلم. این لفظ در اصل تعدی با یاء تحتانی است مگر فارسیان به تصرف خود اکثر «یاء» الفاظ این وزن را بدون قاعده عربی به الف بدل نمایند. چنان‌که: تمنّی و تولّی و تجلّی و تماشی را تمنّا و تولّا و تجلّا و تماشا خوانند و این نوعی از تفریس است (غیاث اللغات). تعدا به معنی ظلم و ستم و ستم‌گری و جبر و زورگویی در سروده‌های دیگر خاقانی نیز دیده می‌شود:

دست تو شمس و خطّی تو خط استوا      کساقلم شرک را به تعدّا برافکند

دیوان: ۱۳۹

\* باز به تعریض می‌گوید: آیا از غلبه زورگویان باید بروم و به جای بانگ مسلمانی به آوای ناقوس گوش فرا دهم و از ستم ستمگران و تعدی آنان بروم و زّار نصاری را بر میان بندم و از مسلمانی خود دست بردارم؟

۳۹. کنم تفسیر سریانی ز انجیل      بخوانم از خط عبری معما

● سریانی: یکی از زبان‌های سامی است که در حقیقت یکی از گونه‌های زبان آرامی است. پس از نفوذ اسکندر مقدونی در خاور نزدیک زبان یونانی، خاصه در شهرها جایگزین زبان آرامی گردید و از آن به بعد زبان آرامی به عنوان زبان محلی باقی ماند و لهجه‌ها و صورت‌های متنوع از آن پدید آمد که یکی از آن‌ها سریانی است که از زبان آرامی متداول در شمال غرب بین‌النهرین نشأت گرفت. پس از نفوذ مسیحیت در این ناحیه، آرامیان مسیحی خود را به سوریه منسوب کردند و بدین ترتیب اصطلاح سریانی برای این صورت از زبان آرامی پدید آمد. زبان سریانی در سده‌های اولیه میلادی با سرعت تمام در سراسر سوریه و بین‌النهرین غربی انتشار یافت. پس از فتوحات مسلمانان در قرن هفتم میلادی و نفوذ اسلام در سوریه و بین‌النهرین به تدریج زبان عربی جایگزین زبان سریانی شد و زبان سریانی عمدتاً زبان دینی کلیسای سریانی گردید ولی لهجه‌های سریانی در بعضی نقاط دورافتاده باقی ماند و هنوز هم در پاره‌ای نقاط زبان سریانی به عنوان زبان بومی محلی باقی است و لهجه آشوری‌ها و کلدانی‌های سوریه و عراق و ایران و ترکیه نیز از فروع زبان سریانی است. آثاری که از زبان سریانی باقی مانده است، بیشتر مربوط به مسیحیان سریانی‌زبان است. زبان سریانی از اوایل ظهور آیین

مسیح زبان کلیسای شرقی گردید و آثار ادبی و مذهبی مسیحی به این زبان فراهم شد. در قرن دوم میلادی شهر «الرها» یکی از مراکز مهم مسیحیان گردید و به مناسبت مهاجرت‌های گروهی از یونانیان بدان سامان و اختلاط زبان آنان با یکدیگر زبان سریانی رنگ و رویی خاص یافت و برای تحریر مسائل دینی و فلسفی و علمی زبانی رسا و بارور شد. آثاری که از این زبان باقی مانده است بسیار است و غالباً به ترجمه و تفسیر تورات و انجیل و مسائل دینی و سروده‌های مذهبی مربوط است.<sup>۱</sup> ● انجیل: در لغت به معنی مژده و بشارت است و در عرف مسیحیان به مطالبی اطلاق می‌شود که از احوال و اعمال و گفته‌های حضرت مسیح و مواعظ و معجزات و خوارق عاداتی که خداوند تعالی به دست و نفس عیسی (ع) جاری ساخت، سخن می‌گوید. هیچ یک از کتاب‌هایی که به انجیل معروف شده‌اند در ایام حیات عیسی (ع) نوشته نشده است، بلکه همگی پس از روزگار او و پایان ماجرای آن حضرت به رشته تحریر درآمده‌اند و بالغ بر یکصد و اند کتاب‌اند که از میان آن‌ها چهار کتاب: انجیل متی و انجیل مرقس و انجیل لوقا و انجیل یوحنا از سوی کلیسا مهر تأیید گرفته و مورد قبول واقع شده‌اند و قسمت عهد جدید کتاب مقدس را تشکیل داده‌اند. و باقی‌مانده آن‌ها غیر قانونی شمرده شده‌اند. برخی محققان درباره انجیل‌های مورد قبول کلیسا به مذاقه پرداخته و گفته‌اند که انجیل‌های اولیه به زبان اصلی در دسترس نیستند و آنچه به این نام‌ها معروفند ترجمه یونانی آن‌ها است و اسناد این ترجمه‌ها و حتی نام مترجمان آن‌ها برای کسی معلوم نیست. انجیل‌های متی و مرقس و لوقا تقریباً مطالب همانند را مطرح کرده‌اند، اما باز تناقضاتی میان آن‌ها دیده می‌شود.<sup>۲</sup> اما انجیل یوحنا با سه انجیل دیگر تفاوت‌های اساسی دارد و به گونه‌ای لاهوت عیسی (ع) در آن مطرح است. ● خط عبری: خط زبان عبری است. زبان عبری از شعبه زبان‌های کنعانی و جزو زبان‌های سامی محسوب می‌شود. این زبان با زبانی که فینیقی‌ها یا موآبی‌ها به آن تکلم می‌کردند تفاوت چندانی نداشته و الفبای خط عبری با الفبای فینیقی‌ها ارتباطی نزدیک داشته است. کتاب عهد عتیق و ادبیات قوم یهود بدان خط نوشته شده است و عالمان یهود در بند آن نبودند که حرکات را به حروف ضمیمه

۱. برای نوشتن این مطالب بیش از همه از دایرةالمعارف فارسی استفاده شده است.

۲. ر.ک: قصص الانبیاء، عبدالوهاب النجار، ص ۴۰۲.

کنند و آن‌ها را ضبط کنند، این کار را به عهده خواننده می‌گذاشتند که خود حرکات را از مفهوم عبارت استخراج کند. ناگفته پیداست که این امر یکی از مشکلات این خط را فراهم آورده است. ● معما: سخن مشکل و دشوار و پوشیده، سخن رمزآمیز. کلامی است که به طریقی به رمز دلالت می‌کند.

\* در ادامه تعریضات خود می‌گوید: می‌گویی پس از پنجاه سال مسلمانی از انجیل تفسیر سریانی تألیف کنم و یا رمز و ایمای خط عبری را بگشایم؟ به عبارت دیگر به تحقیقات در انجیل و تورات پردازم و مسیحی و یا کلیمی شوم؟!

۴۰. من و ناجرمکی و دیر مخران در بقراطیانم جا و ملجا

● ناجرمکی: درباره این کلمه مطالب گونه‌گون در فرهنگ‌ها و شرح‌ها دیده می‌شود و از آن جمله است: ناجرمک: به ضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن به معنی در بتکده و بت‌خانه نشستن باشد و بعضی گویند نام زاهدی است ترسا و نام معبد ترسایان هم هست (برهان قاطع). در فرهنگ جهانگیری هم تقریباً همین مفهوم تکرار شده است. در فرهنگ رشیدی آمده است: «شیخ آذری گفته: ناجرمکی معبد فلاطون و بقراطیان. هزار حکیم بودند که در حوالی دیر مخران مسکن داشتند و از آن‌جا به جاهای دیگر می‌رفتند». لاهیجانی در شرح همین بیت گفته است: «تاجرمک به تاء المثنی الفوقائیّه و الجیم بعدها و الراء المهملة بعدها، نام یکی از مشاهیر ترسایان است و یای تاجرمکی یای مصدری است<sup>۱</sup>». مینورسکی در توضیح این کلمه گفته است: «در باب ناجرمکی تاکنون هیچ‌گونه تعبیر و تفسیری اظهار نشده است. عقیده اولی من این بود که این کلمه را باید باجرمکی خواند و آن را نام یکی از روحانیان سوریانی منتسب به اسقف نشین معروف باجرمک می‌دانستم که شامل حوزه کرکوک و غیره نیز بود... در این مورد عقیده آقای Z.D. Avalishvili نزد من مرجح به نظر می‌رسد. وی ناجرمگی را با ناچ ارمک ئوی Nac armag-evil که مقرّ تابستانی سلاطین بقراطی در قرن دوازدهم بوده است تطبیق می‌کند. این ناحیه در مجاورت Gori (گوری) که مولد استالین است قرار دارد و... ممکن است خاقانی ناجرمکی را مانند یک اسم منسوب که منتسب به ناجرمک باشد (سلطان گیورگی سوم مثلاً) به کار برده باشد. هم‌چنین ممکن است ناجرمکی

۱. شرح لاهیجانی بر همین قصیده، ص ۹۳، چاپ عکسی از نسخه خطی.



صرفاً یک صورت مخفف از Nac armagevi باشد<sup>۱</sup>». ● دیر مخران: دربارهٔ دیر مخران نیز مطالب گونه‌گون در فرهنگ‌ها نقل شده است که غالباً از استنباط شخصی فرهنگ‌نویسان حکایت می‌کند و از آن جمله است: مؤلف برهان قاطع گفته است: «مخران با راء قرشت بر وزن یخدان نام دیری و کلیسایی است که معبد ترسایان باشد. گویند بناکننده مخران نام داشته و به نام او شهرت داشته». مؤلف غیاث‌اللغات هم خلاصه همین مفهوم را ذکر کرده است. اما توضیحاتی که مینورسکی از قول یکی از دانشمندان روس نقل کرده شایان توجه و دقت است. او می‌گوید: مُخران «Mukhran» (در اصل مُخنار به معنی بلوط‌زار و بیشهٔ بلوط) ناحیه‌ای است واقع بین دو شعبه از رود کور «Kur» به نام «کسانی» «Kesani» و «اراگوی» «Aragvi». دیر مخران باید دیر معروف «شیو مغویم» «Shio Mghvime» واقع در ساحل شمالی رود کور تقریباً به فاصلهٔ هفت کیلومتر در شمال کرسی قدیمی «متسختا» «Mtsketa» منطبق باشد. «مغویم» «Maghvime» به معنی دخمه و مغاک است و در آن زمان به جای دیر دخمه‌ای بوده است که شیو قدیس «st. Shio» در آن می‌زیسته است<sup>۲</sup>. محمد قزوینی از قول مینورسکی می‌نویسد: «نام ولایت کوچکی در شمال تفلیس که هنوز هم به این نام باقی است». ● بقراطیان: حکمرانان منطقه‌ای و محلی گاه مقتدر و زمانی کم‌اقتدار بودند که در ارمنستان و گرجستان حکم رانده‌اند و گاه سلطهٔ آنان از یک شهر و نواحی اطراف آن تجاوز نمی‌کرده است (ر.ک نکتهٔ ۱۲ در همین قصیده). ● ملجأ: پناهگاه، پناه‌جای.

\* می‌گویی لابد باید پس از این ملازم ناچرمکی و یا دیر مخران باشم و یا پناهگاه من در دربار و درگاه بقراطیان باشد؟!

۴۱. مرا بینند در سوراخ غاری      شده مولوزن و پوشیده چوخا

● مولو: به ضم اول و لام و سکون ثانی و واو: شاخ آهوئی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند. بعضی گویند نیی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی و حلقهٔ چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقه‌های آهن را بجنابانند. مولوزن: مولو زننده، نوازندهٔ مولو، آن‌که مولو می‌نوازد. از

۱. شرح قصیدهٔ ترسائییه، ولادیمیر مینورسکی، ص ۶۱.

۲. همان، ص ۶۰.

سیاق سخن خاقانی در این بیت و نیز با توجه به بیت هشتاد و ششم همین قصیده که می‌گوید:

به بانگ و زاری مولوزن از دیر      به بند آهن اسقف بر اعضا  
چنین استنباط می‌شود که مراد شاعر از «مولو» نوعی نی و یا وسیله دیگر موسیقی است که در آن می‌دمند و آوایی از آن بیرون می‌آید و شعر دیگر خاقانی مؤید این معنی است:

مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح      من نیز سر ز چوخه خارا برآورم

دیوان: ۲۴۵

ظاهراً مسیحیان از این وسیله موسیقی در عبادات و اظهار تضرع و زاری و نشان دادن ریاضات خود برای تهذیب نفس در غارها و دیرها بهره می‌برده‌اند. ● چوخا: به ضمّ اول، جامه‌واری را گویند که از پشم بافته باشند و جامه‌ای را نیز گفته‌اند که نصاری پوشتند و در این بیت معنی دوم مراد است.

\* می‌گویی: مردم باید ببینند که من در دیری اقامت کرده‌ام و در غاری نشسته‌ام و لباس خشن راهبان مسیحی پوشیده‌ام و مولو می‌زنم و این نیایش از تضرع و زاری من حکایت می‌کند. یادآوری این نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که برخی ریاضت‌کشان مسیحی از کل دارایی‌های خود چشم می‌پوشیدند و به تنهایی و از راه صدقه روزگار می‌گذرانیدند. به عنوان مثال از زندگی یک راهب مصری نقل شده است که وی مدت یک ربع قرن در انزوا روزگار گذرانید، ابتدا در یک قبر زندگی می‌کرد، سپس به دره متروکی روی آورد و در آن تنگه عمر به سر برد و سرانجام در بیابانی و سپس در غاری در وسط صخره‌ها روزگار می‌گذرانید.<sup>۱</sup>

۴۲. به جای صدره خارا چو بطریق      پلاسی پوشم اندر سنگ خارا  
● صدره: به ضم صاد، نیم‌تنه، جامه‌ای که سینه را بپوشاند. پیراهن کوتاهی است که فقط سینه و دو شانه را فراگیرد. ● خارا: نوعی از بافته ابریشمی است که مانند صوف موج‌دار است و آن بر دو قسم است؛ ساده و مخطط و مخطط آن را عتّابی نیز گویند. خارا در مصراع دوم به معنی سنگ سخت است و شاعر با کاربرد آن جناس تامی ابداع کرده است. ● بطریق: یکی از صاحب‌منصبان دینی مسیحیان مشرق‌زمین. بعضی

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۹، ص ۳۴۰.

فرهنگ‌نویسان آن را مجتهد ترسایان معنی کرده‌اند و برخی محققان این کلمه را تغییر شکل یافته بطرک می‌دانند (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده). ● پلاس: پشمینه‌ای سطر که درویشان پوشند. زندگی راهبان بسیار ساده بوده است و معمولاً لباس‌های تن‌آزار و خشن بر تن می‌کرده‌اند. در باب این‌گونه زندگی نقل شده است که: «هر رهبانی در حجره علی حده خویش کار می‌کرد، خوراک را می‌خورد و همان‌جا می‌خوابید، با نان و شیر تغذیه می‌نمود. جامه‌هایی بر تن می‌کرد از موی اسب و تقریباً به طور دائم از تکلم لب فرو می‌بست»<sup>۱</sup>. ● سنگ خارا: سنگ سخت. در این‌جا مجازاً دیر و یا زیارت‌گاهی است که بر بالای کوه‌ها و در دل سنگ‌ها ساخته شده است.

\* می‌گویی: به جای نیم‌تنه حریری و ابریشمین هم چون ریاضت‌کشان مسیحی لباس‌های خشن بر تن کنم و در دل سنگ‌ها و بالای کوه‌ها زندگی به سر برم؟

۴۳. چو آن عودالصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم اندر حلق عمدا

● «عودالصلیب»: فاوانیا، چوب صلیب، چوبی که چون بشکنی، شکل صلیب در آن ظاهر می‌شود. فاوانیا گیاهی است که در چهار فصل سرسبز است با برگ‌های ضخیم و خوشه گل‌های صورتی و گاهی سفید. در نزد اطباء قدیم هم خاصیت دارویی داشته و هم خاصیت تعویذی. برخی پزشکان معتقد بوده‌اند که اگر ساقه‌های این گیاه را بر بازوی طفل بیاویزند، از صرع در امان باشد و جماعتی عوام‌الناس را عقیده بر این بوده است که اگر عودالصلیب را در تعویذهای کودکان بر رشته‌کشند، در خواب ترس بر آنان مستولی نمی‌شود. مؤلف الابنیه عن حقایق الادویه گفته است: «فاوانیا معتدل است به گرمی و خشکی و وی علت ام‌الصبيان [بیماری صرع کودکان] را نیک بود چون از کودک بیاویزی و صرع را سود دارد چون زیر بینی بر سوزی»<sup>۲</sup>. خاقانی در سروده‌های خود به این نکته اشارت‌ها دارد:

فلک چو عود صلیبش بر اختران بندد که صرع‌دار بوند اختران به گاه زوال

دیوان: ۸۹۷

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۳، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ص ۴۰۷.

۲. الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۴۵.

دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته      کز نبات فکر او عودالصلیبش یافتم

دیوان: ۹۰۷

کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصلیب      کز دم ابن‌الله او را ام صبیان آمده

دیوان: ۳۷۰

اثر عود صلیب و خط ترسا است خطا      ور مسیح‌اید که در عین خطایید همه

دیوان: ۴۰۹

ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه در باب اشاره به خرافات مذاهب بحثی شایسته توجه دارد: «اعجب از حکایات مذکور این است که نصاری به چوب فاوانیا در تصحیح امر صلیب استدلال می‌کنند و می‌گویند: چون این چوب راقطع کنی چیزی مانند صلیب در آن ظاهر می‌گردد، حتی این که جمعی می‌گویند از زمان به دار آویختن مسیح این علامت در چوب یافت شد و می‌گویند که چون این چوب را به جهت همین صلیبی که دارد به مصروع بیاویزیم سودمند خواهد بود، چنان که در قیامت مردگان دلیل است. گویا این دسته هم از کتب طب بی‌اطلاع بوده‌اند و از حکایاتی که جالینوس فاضل در نوشته‌های خود از متقدمین بر زمان مسیح نقل کرده است غفلت کرده‌اند که پیش از عیسی هم همین چوب را ذکر کرده‌اند که برای صرع مفید است»<sup>۱</sup>. مطالب بسیار دیگری نیز در کتب طب قدیم نقل شده است<sup>۲</sup>. ● صلیب: علامت و نشانی است به شکل دو خط متقاطع و معمولاً عمود بر هم که در روزگاران پیشین به‌ویژه نزد رومیان بدترین وسیله اعدام شناخته می‌شد. این نشان از سده دوم میلادی نشان ایمان مسیحی گردید (ر.ک نکته ۱۴ در همین قصیده). ● عمدا: از روی قصد و عمد. به قصد و به عمد. عمدا در زبان عربی به سبب منصوب بودن با تنوین نصب به کار می‌رود، اما در زبان فارسی بی‌نشان تنوین نیز استعمال می‌شود و خاقانی آن را با کلمه صحرا در قافیه آورده است:

رخسار صبح پرده به عمدا برافکند      راز دل زمانه به صحرا برافکند

دیوان: ۱۳۳

در موارد بسیاری در زبان فارسی، در قوافی حرف روی محسوب می‌شده است و حتی

۱. ترجمه آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ص ۴۰۵.

۲. ر.ک قانون در طب، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، ص ۲۷۹ و تحفه حکیم مؤمن، صص ۱۹۱ و ۱۹۲.

در غیر قافیه نیز به همین نحو به کار رفته است:

فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون      اجل چو گنبد گل برشکافدش عمدا

دیوان: ۸

بر آن سریر سر بی سران به تاج رسد      تو تاج برنهی ار سر فرو نهی عمدا

دیوان: ۱۰

آن ماه دوهفته کرده عمدا هر هفت      آمد بر خاقانی و عذرش پذیرفت

دیوان: ۷۰۹

\* می‌گویی: مانند کودکی که فاوانیا بر بازو و سینه خود می‌آویزد تا از بیماری صرع کودکان در امان باشد، من نیز باید صلیب را متبرک و نشانه ایمان بدانم و برگردن خود بیاویزم؟!

۴۴. و گر حرمت ندارند به ابخاز      کنم زآن جا به راه روم مبدا

● «حرمت داشتن»: محترم شمردن، توقیر. ● ابخاز: ر.ک بیت ۳۴. ● روم: مراد از روم در ادب فارسی، روم شرقی یا آسیای صغیر است که از قرن هشتم به بعد به امپراطوری عثمانی تغییر نام یافته است (ر.ک نکته ۱۵ در همین قصیده). ● مبدا: (در اصل مبدأ)، به معنی آغاز. خاقانی «مبدا کردن» را به معنی آهنگ کردن و دست یازیدن به کار برده است و این کاربرد در شعر او بی سابقه نیست:

نجسته فقر سلامت کجا کنی حاصل      نگفته بسم به الحمد چون کنی مبدا

دیوان: ۱۲

\* اگر در ابخاز احترامم را نگه ندارند، لابد باید از آن جا راه قسطنطنیه را در پیش بگیرم و راهی دیار روم شوم.

۴۵. دبیرستان نهم در هیکل روم      کنم آیین مطران را منظرًا

● دبیرستان: مکتب‌خانه و دبستان. دبیرستان نهادن: تأسیس کردن مکتب‌خانه، دایر کردن مکتب‌خانه. ● هیکل: عبادت‌خانه ترسایان که در آن صور و تماثیل باشد. در کتاب مقدس در بیشتر مواضع هیکل به هیکل اورشلیم یا معبد سلیمان و یا بیت المقدس و مسجد اقصی اطلاق می‌شود<sup>۱</sup>. «هیکل روم»: مراد از هیکل روم کلیسای «سنت سوفیا» یا

۱. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل هیکل.

کلیسای خرد مقدس است که در انتهای شمالی میدان بزرگی در قسطنطنیه (استانبول) واقع بوده است و بنای آن را به کنستانتینوس دوم (۳۱۷-۳۶۱ میلادی) نسبت می دهند که در سال ۳۶۰ میلادی آن را برپا کرد. این بنا به مرور ایام چندبار دچار آتش سوزی و زلزله گردیده و به وسیله امپراطوران روم مرمت شده است. پس از فتح قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی در سال ۱۴۵۳ میلادی این معبد به مسجد ایاصوفیای امروزی بدل شده است و یکی از بناهای بزرگ جهان به شمار می رود. ● مطران: منصبی از مناصب مسیحی در بلاد اسلام و آن سومین منصب از مناصب شش گانه مسیحیان مشرق است (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده). ● مطرّا: اسم مفعول از مصدر تطریه به معنی تر و تازه کرده شده، به جلوه و صفا آورده شده.

\* می گویی که لابد باید در معبد و پرستشگاه شهر قسطنطنیه مکتب خانه ای دایر کنم و آیین روحانیان مسیحی را رونق و طراوتی تازه بخشم؟! (همان گونه که پیش از این اشاره شد، در این بیت هم شاعر توجهی به مقام و منصب واقعی مطران ندارد و از این لفظ، مقام و مرتبه یک روحانی مسیحی را مورد توجه قرار داده است).

۴۶. بدل سازم به زنار و به بُرئس ردا و طیلسان چون پور سقا ● «بدل ساختن»: بدل کردن، عوض کردن، بازگردانیدن. ● بُرئس: به ضم اول و ثالث، جامه و کلاه پشمین و گشاد باشد که بیشتر نصاری پوشند و بر سر نهند. محمد قزوینی درباره بُرئس نوشته است: «بُرئس به ضم باء و سکون راء مهمله و ضم نون در عربی به معنی مطلق جامه ای است که کلاه دارد، یعنی کلاه مانندی با او دوخته شده است که انسان در وقت احتیاج سر خود را در آن می تواند بپوشاند، چه جامه بارانی باشد چه جبه چه غیرها. اکنون نیز تقریباً به همین معنی استعمال می شود بخصوص در شمال آفریقا. معنی دیگر بُرئس کلاه طویلی بوده است که صلحا و اتقیا در صدر اسلام می پوشیده اند ولی از سیاق شعر خاقانی، یعنی از مقابله زنار و بُرئس با ردا و طیلسان معلوم می شود که مقصود خاقانی جامه ای بوده است مخصوص به نصاری و شاید در آن عصر در صفحات قفقاز که خاقانی در آن جا می زیسته، چنین مفهومی از بُرئس اراده می شده، یعنی بُرئس اطلاق می شده است بر جامه ای که نصاری می پوشیده اند»<sup>۱</sup>. ● ردا: (مخفف رداء)

۱. یادداشت های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۴۱.

بالاپوش و آنچه روی لباس‌ها پوشند هم چون جبّه و عبا. ● طیلسان: فرجی بی آستین، چادر یا ردایی که مردم طالش پوشند. فوطه‌ای را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند. ظاهراً طیلسان ابتدا لباس محلی تالشی‌ها بوده است و بعدها بار معنایی بیشتری یافته و ردای بزرگان و خطیبان گشته است. محمد قزوینی گفته است: «اما طیلسان به فتح لام و به ضم و به کسر طاء معرب تالسان و یا تالشان فارسی است و در معنی آن اختلاف زیاد است بین لغویین و ظاهراً اختلاف در معنی آن، تبدّل وضع آن است بر حسب معمول از من و امکنه مختلفه. بعضی گویند که یک قسم کسانی بوده است یا قسمی لباس رویین که ایرانیان می‌پوشیده‌اند به شکل مدور و سیاه [در سیاه‌بودن آن خیلی تشبیهات کرده‌اند پس معلوم می‌شود رنگ اصلی عمده آن سیاه بوده است] و... به نظر می‌رسد که طیلسان اشبه اشیا بوده است به چیزی که اکنون شنل گویند»<sup>۱</sup>. ● پور سقا: ظاهراً همان ابن سقای معروف است که درباره او روایات گونه‌گون در کتاب‌های مختلف یاد شده است (ر.ک نکته ۱۶ در همین قصیده).

\* می‌گویی که مانند ابن سقا که از اسلام برگشت و نصرانیت اختیار کرد و به آن آیین و دین از دنیا رفت، من هم باید دست از اسلام بردارم و ردا و طیلسان خود را که نشان از پوشش اسلامی من دارند به جامه‌های مختص به مسیحیان مبدل کنم؟!

۴۷. کنم در پیش طورسیقوس اعظم ز روح‌القدس و ابن و اب مجارا

● طورسیقوس: به ضم اول و به معنی طورسیقوس است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری. این لفظ در شرح لاهیجانی به صورت تورسیقوس آمده و شارح گفته است: «عالم و دانای نصاری را گویند که در مسایل دینی معتمد و مستند باشد، چنان که در اسلام محدّث را مجتهد خوانند»<sup>۲</sup>. ناگفته پیداست که این‌گونه گزارش‌های معنایی برای این کلمه از سیاق سخن در بیت استنباط شده است. مینورسکی درباره این لفظ گفته است: «طورسیقوس - عنوان و لقبی به این شکل در فهرست طبقات روحانی بوزنتیا که در آثارالباقیه (ص ۲۹۰) مندرج است، دیده نمی‌شود، مگر این‌که این کلمه تحریف‌گونه‌ای از «اسطراطیقوس» (Starategos) که به

۱. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۴۲.

۲. شرح لاهیجانی بر قصیده ترسائیه، نسخه عکسی، صص ۱۰۷ و ۱۰۸.

صورت «صریثیقوس» در آمده باشد و بعد همزه اول کلمه را بر سر صاد نهاده باشند<sup>۱</sup>. در لغت نامه دهخدا ذیل «بطریقوس» آمده است: «بطریقوس: بطریق، به معنی زاهد ترسایان:

کنم در پیش بطریقوس اعظم ز روح القدس و ابن و اب مجارا»

خاقانی

دقت در شاهد مثال نقل شده در لغت نامه دهخدا این احتمال را پیش می آورد که این لفظ ممکن است «بطریقوس» باشد و اتکا به دلایل زیر این گمان را تقویت و تأیید می کند. الف: با توجه به مطالبی که در باب بطریق در نکته ۱۳ همین قصیده دیدیم، شهر قسطنطنیه یکی از چهار شهر بطریق نشین شمرده شده است و شاعر می خواهد در «سنت سوفیا» یا «هیکل روم» مکتب خانه ای را دایر کند و آیین مسیح را جلوه ای تازه بخشد. در چنین شهری سروکار او با بطریق خواهد بود و همین مقام و منصب روحانی مسیحی است که می تواند برای مناظره و مجارای شاعر مناسب باشد.

ب: به گفته مینورسکی عنوان و لقب طورسیقوس در فهرست طبقات روحانی بوزنتیا در آثارالباقیه دیده نمی شود، اما در همان صفحه مورد استفاده مینورسکی، صورت های «بطریرخس» و «بطریقیس» (صص ۲۸۹ و ۲۹۰) در میان درجات دینی و اجتماعی نصاری ذکر شده است.

ج: دقت نظر در املای این کلمه نشان می دهد که تصحیف «طورسیقوس» به «بطریقوس» از نظر خطی محتمل ترین و ساده ترین نوع تصحیفات و تحریفات برای نساخان نه چندان آشنا با این اصطلاحات می تواند باشد.

پس، احیاناً مجارای شاعر با بطریقوس است که بالاترین منصب روحانی مسیحی در قسطنطنیه است. ● روح القدس: به ضم قاف و سکون یا ضم دال، روان پاک، روان مقدس. در اعتقادات مسیحی اقنوم سوم از اقانیم ثلاثه است. او را مبدع و مخترع حیات و تقدیس کننده قلوب مؤمنان می شمارند (ر.ک قصیده ۱ نکته ۹ در همین کتاب). ● ابن: یکی از اقانیم ثلاثه نصاری، حضرت عیسی نزد ترسایان، ابن الله (ر.ک نکته ۱۷ در همین قصیده). ● اب: اولین اقنوم از سه اقنوم اهل تثلیث (ر.ک نکته ۱۷ در همین قصیده).

۱. شرح قصیده ترسائیه، ولادیمیر مینورسکی، ص ۶۳.



● مجارا: مناظره کردن در سخن. محمد قزوینی در این باب گفته است: «مجارا یکی از امثله باب مفاعله ناقص [معتلّ اللام] است که در فارسی تاء مصدریه آن حذف شده است، چه در اصل مجاراة بوده است و آن نظایر بسیار دارد، چون مفاجاة که گذشت: "چو عیسی ترسم از طعن مفاجا" و مبارا چنان که در مثنوی گوید:

گر دم خلع و مبارا می‌رود      بد مبین ذکر بخارا می‌رود

و مداوا و محابا در تعبیر بی محابا و مدارا. حافظ می‌گوید: "با دوستان مروت با دشمنان مدارا" و این حذف تاء بسیار است و مطرّد و قیاسی نیست؛ مثلاً مباحا و مساوا و مبالا در مباحاة و مساواة و مبالاة شنیده نشده است.<sup>۱</sup> مجارا کردن در بیت مورد بحث ظاهراً به معنی مناظره کردن و گفتگو کردن آمده است.

\* لابد در پیش روحانی والامقام نصاری باید درباره اقانیم ثلاثه اب و ابن و روح القدس مناظره و مباحثه داشته باشم.

۴۸. به یک لفظ آن سه خوان را از چه اشک      به صحرای یقین آرم همانا  
● سه خوان: معتقد به تثلیث، آن‌که به اب و ابن و روح القدس اعتقاد دارد. ● همانا: به تحقیق، قطعاً، یقیناً.

\* شاعر در چند بیت بعدی می‌خواهد نتایج بحث‌ها و مناظرات تصویری خود را با دانای دینی نصرانیان مطرح سازد، می‌گوید: من با یک کلام آن معتقد به تثلیث را که در چاه پندار و گمان گرفتار آمده است، به صحرای یقین و بی‌گمانی می‌کشانم تا همه چیز را به روشنی دریابد.

۴۹. مرا اسقف محقق‌تر شناسد      ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا

● اسقف: از [از لفظ یونانی اپیسکوپوس «Episkopos» = ناظر] از مقامات عالی روحانی مسیحی است و او روحانی مقدسی است که برای هماهنگ کردن امور حوزه‌های متعددی که زیر نظر چندین کشیش اداره می‌شد، از طرف کشیشان و مردم انتخاب می‌شد.<sup>۲</sup> بسیاری از امور غیر روحانی علاوه بر کارهای مذهبی هم به اسقف محول می‌شد. مقام او در کلیسای مشرق پایین‌تر از مقام مطران بود و در مناصب مسیحیت

۱. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

۲. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۳، ص ۴۳۵.

چهارمین مقام به شمار می‌آمد (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده). ● محقق: اسم مفعول از باب تفعیل به معنی به تحقیق رسیده، به ثبوت رسیده، مسلّم. «محقق‌تر»: مسلّم‌تر. ● یعقوب و نسطور و ملکا: مراد از یعقوب و نسطور، بنیان‌گذاران دو فرقه معروف به یعقوبیه و نسطوریه است و اگر ملکائیه را هم بدین دو فرقه بیفزاییم، این سه فرقه مشهورترین فرقه‌های مسیحی هستند که با مسلمانان حشر و نشر داشته‌اند. یعقوبیه: فرقه‌ای از نصاری هستند که به یعقوب برادیا (برادیا به معنی شخصی است که لباس پاره می‌پوشد، ژنده‌پوش) منسوب‌اند. او اندکی پیش از سال پانصد مسیحی در تلّا «Tella» در مشرق‌رها «Edessa» تولد یافت و در سال ۵۴۱ میلادی سمت اسقفی یافت. چون طریقه او مخالف مذهب رسمی مملکت بیزانس و قسطنطنیه بود، امپراطوران قسطنطنیه (روم شرقی) در صدد آزار او و پیروانش برآمدند. پیروان او به جزیره‌العرب و ایران پناه بردند. یعقوب برادیا در سال ۵۸۷ میلادی درگذشته است. اساس معتقدات یعقوب مبتنی است بر اتحاد خدا و انسان در طبیعت واحد که وجود حضرت عیسی است، به عبارت دیگر مسیح حاصل ترکیب و اتحاد ناسوت و لاهوت است و جوهری که از دو جوهر التیام یافته است.

نسطوریه: نسطوریه پیروان نسطوریوس «Nestorios» نامی هستند که در حدود سال ۳۸۰ میلادی در جرمانیسیا «Germanicia» تولد یافت و در حدود ۴۴۰ میلادی در طرابلس درگذشت. او در سال ۴۲۸ به عنوان بطریک قسطنطنیه دست یافت. او معتقد بود که حضرت عیسی دارای دو شخصیت متمایز ناسوتی و لاهوتی در جسمی واحد است و مانند انبیای دیگر واسطه میان خدا و انسان است. وجود تضاد میان افکار او و دیگر روحانیان مسیحی موجب شد که اجتماع عظیمی در سال ۴۳۱ میلادی در شهر افسس در کناره دریای اژه برپا شود. در این اجتماع بطریک اسکندریه با تعدادی نزدیک به دویست تن از اسقف‌های هوادارش آرای نسطوریوس را رد کرده، حکم به تکفیرش دادند. اقدامات بعدی نسطوریوس سودی نبخشید و در نتیجه او را به جزیره‌العرب و طرابلس تبعید کردند و او در آنجا در نهایت فقر و تنگ‌دستی در حدود سال ۴۴۰ میلادی درگذشت. پیروان او پس از تبعید بطریق خود مورد ایذا و صدمات واقع شدند و

جماعت بسیاری از آنان به ایران و هندوستان و مغولستان و چین پناه بردند.<sup>۱</sup>  
ملکائیه: ملکائیه به شخص خاصی منسوب نیستند، ملکائیه در قرن پنجم میلادی به عیسویانی اطلاق می‌شده است که پیرو اعتقادات امپراطوران بیزانس بودند. در لغت‌نامه دهخدا آمده است: «ملکا در زبان آرامی به معنی پادشاه = ملک عربی است و علم (اسم خاص) نیست. خاقانی شروانی می‌گوید:

مرا اسقف محقق‌تر شناسد      ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا»

لغت‌نامه

در این بیت در باب کلمه ملکا باید تسامحی را پذیرفت؛ چه شاعر خواسته است که پیشوایان سه فرقه مسیحی یعقوبیه و نسطوریه و ملکائیه را نام ببرد و توجه به این نکته نکرده است که ملکائیه به شخص خاصی منسوب نیستند و ملکا را به عنوان مؤسس فرقه نام برده است. ابوریحان بیرونی درباره ملکائیه گفته است: «نخستین فرقه ایشان ملکائیه نام دارد و رومیان بدین مذهب‌اند و از این جهت به ملکائیه موسوم‌اند که ملک روم به همین مذهب است و در کشور روم جز ایشان دسته دیگری نیست»<sup>۲</sup>.

\* در آن معبد بزرگ با استدلال قوی، تاریکی‌ها و ابهامات تثلیث را روشن می‌گردانم و مرا موجه‌تر از بنیان‌گذاران آیین‌های یعقوبی و نسطوری و ملکایی به شمار می‌آورند.

۵۰. گشایم راز لاهوت از تفرّد      نمایم ساز ناسوت از هیولا

● لاهوت: مرتبه ذات، در مقابل ناسوت. درباره اصل این کلمه میان عالمان لغت اختلاف است، بعضی در عربی بودن آن شک کرده‌اند. ابن منظور مطلبی به این مضمون آورده است: اما لاهوت اگر درست باشد، که لفظ از کلام و لغت عرب است، اشتقاق آن از «لاه» خواهد بود و وزن آن «فعلوت» است؛ نظیر رغبت و رحموت<sup>۳</sup>. صفی‌پوری نیز گفته ابن منظور را تکرار کرده است. متصوفه به آن صبغه صوفیانه داده‌اند. لاهوت نزد

۱. مقدمه بر تاریخ علم، جرج سارنون، ترجمه غلامحسین صدری افشار، ج ۱، ص ۴۳۵.

۲. نیز ر.ک ملل و نحل، عبدالکریم شهرستانی، ج ۱، ص ۲۰۳ و ملل و نحل، ترجمه صدرالدین ترکه اصفهانی، ص ۱۷۲ و بیان‌الادیان، ص ۱۵ و ترجمه آثارالباقیه، ص ۳۹ و یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، صص ۱۴۸-۱۶۸.

۳. لسان‌العرب، ج ۱۳، ص ۵۳۹.

صوفیه حیاتی است که ساریه است در اشیاء و ناسوت محلّ آن<sup>۱</sup>. متکلمان و فلاسفه گفته‌اند: «لاهورت مرتبت واحدیت که از آن تعبیر به مرتبت وجود جامع از لحاظ جامعیت اسماء و صفات می‌کنند، مرتبت لاهوت می‌نامند»<sup>۲</sup> و نیز از لاهوت به عالم غیب و عالم امر نیز تعبیر شده است. ● تفرّد: یگانگی، فردانیت، وحدانیت. ● نمودن: بازگفتن، شرح دادن، گزارش کردن. ● ساز: ساخته شدن، سامان یافتن، ساخت. ● ناسوت: عالم اجسام و جسمانیات و زمان و زمانیات را عالم ناسوت می‌نامند و عالم ملک و شهادت هم گویند<sup>۳</sup>. در حاشیه شرح لاهیجانی بر همین قصیده آمده است: «بعضی گویند موجودات منقسم بر سه قسم‌اند؛ قسمی موجودات محسوسه است و آن را عالم ناسوت گویند و دوم موجودات معقوله است و آن را عالم ملکوت خوانند و هرچه ورای این‌ها باشد عالم لاهوت بود و آن ذات الله تعالی است». ● هیولا: ماده هرچیز. ماده عالم را که همواره متصور به صور و متقلب به احوال و اشکال و هیأت مختلف است، هیولی گویند و آن واحد بسیط است، بالجمله هیولی امر بالقوه است و فعلیت آن به صورت است<sup>۴</sup>.

\* اسرار لاهوت و ناسوت را که لاهوت مرتبه واحدیت ذات است و ناسوت عالم جسمانیات و مورد بحث عالمان دینی مسیحی و منشأ اختلاف فرقه‌های مختلف آنان است تحلیل می‌کنم و تحقق لاهوت از فردانیت و ناسوت از هیولی را تبیین می‌کنم.

#### ۵۱. کشیشان را کشش بینی و کوشش به تعلیم چو من قسّیس دانا

● کشیش: روحانی مسیحی، پیشوای دینی نصرانیان. در قرون وسطی لفظ کشیش معمولاً به همه طلاب دینی مسیحی اطلاق می‌شده است و تبحر و فضل کشیش در علوم دینی مورد توجه بسیار نبوده است. برای یک تن کشیش همین قدر کفایت می‌کرد که از عهده خواندن دعا و کتاب راهنمای فرایض و اجرای شعائر دینی برآید و کار عبادت و امور خیریه حوزه خود را تمشیت بخشد. کشیشان بر خلاف اسقفان از زندگی فقیرانه‌ای برخوردار بوده‌اند و از طریق گرفتن اجرة المحراب هنگام غسل تعمید و عقد ازدواج و

۱. کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۲، ص ۱۳۱۲.

۲. رسائل صدر، به نقل فرهنگ علوم عقلی، ص ۵۰۲.

۳. اسفار، ج ۴، ص ۸۹. به نقل از پیشین.

۴. رسائل اخوان الصفا، ج ۳، ص ۱۹۸.

کفن و دفن و عشاء ربّانی برای مردگان هزینه‌های معاش خود را تأمین می‌کرده‌اند و مقام کشیشی از مقامات والای کلیسا نبوده است.<sup>۱</sup> ● کشش: اسم مصدر از کشیدن به معنی جذب و جلب. ● تعلیم: کسی را آموختن، اما فارسی‌زبانان در معنی لازم نیز به کار برده‌اند. ● قسّیس: معرب کشیش، از مناصب و مقامات دینی مسیحیان و آن مقام مرتبه‌ای است میان اسقف و شماس (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده).

\* پس از تحلیل و تبیین مسائل مربوط به اعتقادات آیین مسیح، خواهی دید که در میان طلاب دینی مسیحیان، کشش و کوششی برای فراگیری بحث‌های من پیدا شده است.

۵۲. مرا خوانند بطلمیوس ثانی      مرا دانند فیلاقوس والا

● بطلمیوس: بطلمیوس کلادیوس «Klavdius Batlamyus» یا بطلمیوس «Batlimus» یا بطلمیوس قلوذی (صورت معرب نام یونانی وی) متوفی در حدود سال‌های ۱۶۵ تا ۱۷۰ میلادی، منجم، ریاضی‌دان و جغرافی‌دان معروف حوزه علمی اسکندریه در قرن دوم میلادی است. بطلمیوس آرای دانشمندان پیش از خود در مکتب اسکندریه را ضبط و تنظیم کرد و مطالبی هم بر آن‌ها افزود. آثار بسیاری از خود به یادگار گذاشت. مجموعه آثار او در مباحث نجوم و ریاضیات و هیئت به کتاب «مجسطی» مشهور است که مشتمل بر سیزده کتاب در علوم ریاضی، به‌ویژه در هندسه و هیئت است و همین کتاب موجب عالم‌گیر شدن شهرت او بوده است. فرضیه‌های او تا اواسط سده شانزدهم میلادی نزد همه دانشمندان فرضیات مسلمی شمرده می‌شدند.<sup>۲</sup> ● بطلمیوس ثانی: ضیاءالدین سجادی در توضیح این بیت نوشته است: «بطلمیوس ثانی»، مراد بطلمیوس دوم ملقب به فیلادلفوس (محبوب پدر) (۲۴۷-۳۰۹ ق.م) پادشاه مصر قدیم از سلسله مقدونی‌الاصل بطالسه است. به نقل روایات، ترجمه عهد عتیق از عبری به یونانی که به هفتاد کرد (سبعینیّه) معروف است، به امر او صورت گرفت. وی کتاب‌خانه اسکندریه را به اعلا درجه شکوه رسانید. فانوس دریایی جزیره نیز از زمان اوست.<sup>۳</sup> بطالسه مصر

۱. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۳، ص ۳۴۴.

۲. ر.ک تاریخ نجوم اسلامی، ترجمه احمد آرام، ص ۲۷۴ و تاریخ‌الحکمای ابن الفطی، ترجمه مهین دارابی، ص ۱۳۴ و الفهرست ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، ص ۴۸۲.

۳. گزیده اشعار خاقانی، ضیاءالدین سجادی، ص ۱۴۰.

پادشاهان مقدونی الاصل مصر قدیم‌اند و مؤسس این سلسله یکی از سرداران اسکندر مقدونی بوده است که پس از درگذشت اسکندر به عنوان بطلمیوس یکم حکومت مصر را به دست گرفت و جانشینان او تا سال سی‌ام پیش از میلاد همگی با عنوان «بطلمیوس» عهده‌دار حکومت مصر بوده‌اند. به‌ویژه بطلمیوس دوم، به جهت آن‌که به ترجمه عهد عتیق دستور داده است و مشوق عالمان بوده و توجهی خاص به گسترش کتاب‌خانه‌ها داشته است، می‌تواند با بطلمیوس قلوذی وجوه تشابهی داشته باشد و با توجه به همین وجوه تشابه برخی گمان برده‌اند که بطلمیوس قلوذی هم یکی از بطالسه است. اما ابن القفطی در تاریخ الحکما پس از اشاره به این امر، به گونه‌ای دقیق به ردّ این تخیل و گمان پرداخته است.<sup>۱</sup> به نظر نگارنده سطور «بطلمیوس ثانی» نظیر فردوسی ثانی و سعدی ثانی و حافظ ثانی است و لقبی است که شاعر برای خودستایی به خود داده است. با توجه به ابیات پیشین که می‌خواهد در هیکل روم دبیرستان دایر کند و با دانای دینی معتقد به تثلیث مناظره کند و او را از چاه گمان و پندار به در آورد و لاهوت و ناسوت را تبیین کند تا کشتش و کوششی برای حضور در حلقه درس او به وجود آید و در نتیجه اشتهاری به دست آورد و عالمی گردد تالی بطلمیوس، و مردم او را صاحب چنین درجه‌ای بشناسند. ابداع چنین ترکیبی برای ارضای این خواسته‌ها است و ارتباطی با بطلمیوس دوم از سلسله بطالسه مصر ندارد. ● فیلاقوس: ولادیمیر مینورسکی درباره این کلمه نوشته است: «فیلاقوس تصحیف معروف قدیمی کلمه فیلیپوس (Philipos) می‌باشد که پس از تعریب در آن «فاء» به «قاف» تصحیف شده است. چنان که پنطاس معرب «Pontas» به صورت نیطاس مصحف گردیده است. در بادی امر چنین به ذهن متبادر می‌شود که فیلاقوس اعظم باید نام یکی از فضلا و حکما باشد در ردیف بطلمیوس. اما در کتاب بزرگ «مقدمه‌ای بر تاریخ علم» تألیف «جی. سارتون» از صاحبان این نام هیچ‌کس که مناسب این مقام باشد، دیده نمی‌شود. از طرف دیگر مسلمین با سرگذشت و نام یولیوس فیلیپوس ملقب به عرب که روایات و سنن نصاری او را نخستین امپراطور مسیحی، حتی قبل از قسطنطین می‌شمرد آشنا بوده‌اند. طبق قول مسعودی در

۱. تاریخ الحکما، ترجمه‌ای از سده یازدهم، ص ۱۳۴ و نیز ر.ک التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص

التنبیه و الاشراف ص ۱۳۳، فیلیپوس به دین نصاری درآمد و آیین صابئین را ترک کرد. مراد خاقانی از اشاره بدو، ظاهراً بیان این نکته است که چگونه یکی از قدمای غیر نصاری با قبول دین به ذروه قبول وصول یافته است<sup>۱</sup>. شاید اشاره خاقانی در ختم الغرایب به «فیلیقوس کبیر» که در مدح مادرش سروده است، و او را به صفت کبیر متّصف کرده است، همین دانای دینی است که به ذروه قبول وصول یافته است:

نسطوری و موبدی نژادش      اسلامی و ایزدی نهادش  
مولد بده خاک ذو عطابش      فیلیقوس الکبیر بابش

خاقانی، ختم الغرایب: ۲۱۷

و محمد قزوینی گفته است: «مراد از فیلاقوس معلوم نشد کیست»<sup>۲</sup>.

\* با مطرح کردن مسائل علمی و دینی در محضر دانایان روم، مرا تالی بطلمیوس خواهند دانست و در مقام حکیمی بلند مرتبه هم چون فیلاقوس در من خواهند نگریست.

۵۳. فرستم نسخه ثالث ثلاثه      سوی بغداد در سوق الثلاثا

● نسخه: کتاب و هر نوشته‌ای که از روی کتاب و یا نوشته دیگری نوشته شده باشد.  
● ثالث ثلاثه: مفهوم قرآنی است به معنی سوم از سه، و شاعر از آیه قرآن اقتباس کرده که می‌فرماید: «لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه و ما من اله الا اله واحد و ان لم ينتهوا عما یقولون لیمسنّ الذین کفروا منهم عذاب الیم» (مائده «۵» ۷۳) (= آنان که گفتند الله یک مرتبه از مراتب سه گانه تثلیث است، بی‌گمان کافر شدند. خدایی جز خدای واحد نیست و اگر از آن چه می‌گویند باز نایستند، قطعاً عذابی دردناک به ایشان می‌رسد). میدی در تفسیر «ثالث ثلاثه» گفته است: «جمهور ترسایان از ملکائیان و نسطوریان و یعقوبیان معتقد به تثلیث اند و تثلیث آن است که می‌گویند الهیت میان الله و مریم و عیسی مشترک است و هریک از این سه یک خدا است و خدای تعالی یکی از آن سه خداست»<sup>۳</sup>. خاقانی می‌خواهد کتابی یا نامه‌ای از بحث در ثالث ثلاثه را تدوین کند و در آن به ردّ تثلیث پردازد و آن را برای نصرانیان ساکن سوق الثلاثای بغداد بفرستد. ● بغداد: پایتخت

۱. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ص ۶۴.

۲. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۶۹.

۳. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۳، ص ۱۹۴.

کشور عراق امروزی، که در سال ۱۴۵ ه‍.ق به فرمان ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه‍.ق) ساخته شد و منصور آن را مدینه السلام (شهر صلح) نامید. این شهر به نام‌های «مدینه ابی جعفر»، «مدینه المنصور»، «مدینه الخلفاء» و «الزوراء» نیز مشهور است. ● سوق الثلاثاء: سه‌شنبه بازار. بازاری است در بغداد که روزهای سه‌شنبه در آن‌جا خرید و فروش می‌شود و در قدیم خانه‌های فحول و علمای ترسایان در آن‌جا بود. محمد قزوینی گفته است: «مراد خاقانی از سوق الثلاثاءی بغداد فقط جناس لفظی است با ثالث ثلاثه، چه ادنی خصوصیتی در سوق الثلاثاءی بغداد نیست برای فرستادن نسخه ثالث ثلاثه»<sup>۱</sup> و سوق الثلاثاء را به عنوان اقامت‌گاه فحول علمای ترسایان نپذیرفته است و گزارش معنی بیت را به این نحو نوشته است: «یعنی کتابی در حقانیت تثلیث تألیف کنم و آن را به بغداد، مجمع علمای اسلام و مرکز موحدین فرستم»<sup>۲</sup>. این گزارش معنی فارغ از اشکال نیست؛ زیرا در بیت چهل و هشتم شاعر می‌خواهد معتقد به تثلیث را که در چاه شک گرفتار است، با یک کلام از چاه شک رها سازد و به صحرای یقین و بی‌گمانی هدایت کند.

به یک لفظ آن سه خوان را از چه شک به صحرای یقین آرم همانا

\* کتابی در باب تثلیث و توضیح آن می‌نویسم و به بغداد و به سوق الثلاثاء می‌فرستم.

۵۴. به قسطنطین برند از نوک کلکم حنوط و غالیه موتی و احیاء

● قسطنطین: مراد شاعر از قسطنطین به تسامح شهر قسطنطنیه است. این شهر در حدود هفت قرن پیش از میلاد مسیح توسط یونانیان در ساحل بسفور بنا شد و تقریباً به مدت هزار سال به نام بیزانس و یا بوزنتیا مشهور بود و در قرن چهارم میلادی کنستانتین فاتح به تعمیر و تجدید بنای کاخ‌ها و میدان‌ها و استحکامات آن پرداخت و آن را «روم جدید» نامید و به زودی به شهر کنستانتین مشهور شد و در مآخذ اسلامی به قسطنطنیه معرب گشت (ر.ک نکته ۱۵ در همین قصیده). ● کلک: هر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً کلک گویند. ● حنوط: خوش‌بوهای درآمیخته که برای مردگان می‌سازند و پس از شستشوی تن مرده (تغسیل) بر تن او می‌پاشند. در اصطلاح فقها مالیدن کافور است بر

۱. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۶۹.

۲. همان.



هفت اندام سجدهٔ مرده، یعنی پیشانی، کف دو دست، سر زانو‌ها و سر دو انگشت بزرگ دو پا و مستحب است که بر بینی میت نیز بمالند. ● غالیه: از مواد دارویی و آرایشی معطر قدیم است. مادهٔ خوش‌بویی است که اجزای ترکیبی آن در کتاب‌های طبی، مختلف و متفاوت ذکر شده است.<sup>۱</sup> مادهٔ مشترک آن مشک و عنبر است و بعضی‌ها بان و روغن‌های دیگر بر آن افزوده‌اند. در قدیم به سبب بوی و رنگ آن موها را بدان خضاب می‌کرده‌اند. خاقانی از بوی معطر و رنگ سیاه آن تصویرهای متعدد ساخته است:

صبح و شام آمده گلگونه‌فش و غالیه‌فام      رو که مردان نه بدین رنگ زنان وایینند

دیوان: ۹۶

باز بی سنگ و صدف غالیه‌سایان فلک      صبح را غالیهٔ تازه‌تر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

غاشیه‌دار است ابر بر کتف آفتاب      غالیه‌سای است باد بر صدف بوستان

دیوان: ۳۳۱

دست صبا در جهان نافه‌گشای آمده است      بر سر هر شاخسار غالیه‌سای آمده است

دیوان: ۷۵۷

● موتی: جمع میّت، مردگان. ● احیاء: جمع حیّ، زندگان.

\* در شهر قسطنطنیه مردگان و زندگان حنوط و غالیهٔ خود را از نوک کلک من می‌برند. یعنی شعرهای من موجب معطرشدن دماغ زندگان و سبب آرامش ارواح مردگان قسطنطنیه می‌شود.

۵۵. به دست آرم عصای دست موسی      بسازم زآن عصا شکل چلیپا

● «عصای موسی»: چوبدستی مشهوری که یکی از معجزات حضرت موسی بود و دربارهٔ آن مطالب مختلفی در تفسیرها و کتاب‌ها و داستان‌های پیامبران نقل شده است و در قرآن کریم دربارهٔ خوارق عاداتی که از آن سر زده، در سوره‌های «بقره»، «اعراف»، «طه»، «شعراء»، «نمل» و «قصص» سخن به میان آمده است (ر.ک قصیدهٔ ۴ نکتهٔ ۳ در همین کتاب). ● چلیپا: چوب چهار پره که مسیحیان به نشانهٔ دار عیسی (ع) برگردن آویزند و یا با خود دارند و یا در کلیساها و نقاط دیگر برپا کنند. «چلیپا ساختن از عصای

۱. قانون در طب، کتاب دوم، ص ۳۵۷ و مخزن‌الادویه، ص ۶۳۳.

دست موسی: «این امر با یکی از اعتقادات مسیحیان مطابقت دارد که ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه به آن اشارت کرده و گفته است: «هم‌چنین استدلال دیگری دارند که عصای موسی خط مستطیلی بود و چون عیسی آمد عصای خود را بر آن بیانداخت و صلیبی حادث شد و شریعت موسی به آمدن عیسی کامل گشت و کامل کمی و بیشی نمی‌پذیرد و دلیل بر این گفتار این است که اگر بر صلیب یک عصای سوم هم بیاندازند، اعم از این‌که از هر طرف بیفتد حرف «لا» پیدا می‌شود؛ یعنی لا زیاده و لا نقصان»<sup>۱</sup>.

\* شاعر در تأیید نظریه برخی مسیحیان که به وجود آمدن صلیب حضرت عیسی را نتیجه بر روی هم قرار گرفتن عصای مسیح و عصای کلیم دانسته‌اند و نتیجه آن را اکمال آیین مسیح پنداشته، گفته است: عصای دست موسی را به دست می‌آورم و همانند حضرت عیسی از آن صلیبی می‌سازم و در اعتلای آیین مسیح می‌کوشم.

۵۶. ز سرگین خر عیسی ببندم      رعاف جاثلیق ناتوانا

● «سرگین خر»: در طب قدیم برای بند آوردن خونی که از دماغ بیرون می‌آمد از سرگین خر استفاده می‌شده است. در ذخیره خوارزمشاهی آمده است: «سرگین خر اهلی که تر باشد بفشارند و آن تری را بر پیشانی طلی کنند و به بینی درچکانند، خون آمدن را از بینی سود دارد»<sup>۲</sup>. ● «خر عیسی»: خری بود که عیسی (ع) به گاه سیاحت و مسافرت انجیل بر او بار کردی. مینورسکی درباره خر عیسی گفته است: «خر عیسی در مناسک و آداب خاص نصاری ظاهرأ محلی و تأثیری ندارد لیکن در نظم و نثر پارسی مکرر به آن اشاره می‌شود»<sup>۳</sup>. بی‌مناسبت نخواهد بود اگر بگوییم که از خر عیسی و سم آن خر در ادب فارسی یک نوع بهره‌برداری طنزآلود می‌شود (در بیت پنجاه و هشتم درباره سم خر حضرت عیسی بحث بیشتری شده است). اما آن‌چه مسلم است عیسی (ع) آن‌گاه که می‌خواست عازم اورشلیم شود، بر ماده خری نشست و به بیت المقدس آمد و ابوریحان بیرونی در توضیح عید سعانین گفته است: «و بدین روز مسیح (ع) به بیت المقدس آمد بر ماده خری نشسته و خر کره از پس وی همی‌دوید و مردمان پیش او تسبیح همی‌کردند تا

۱. ترجمه آثارالباقیه، ص ۴۰۴.

۲. ذخیره خوارزمشاهی، سید اسماعیل جرجانی، ص ۶۴۸ و خفی علایی، از همان مؤلف، ص ۱۵۸.

۳. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ص ۶۶.

به مزگت اندر آمد و امر معروف کرد وز منکر بازداشت»<sup>۱</sup>. و در شرح بیست باب ملا مظفر گنابادی از منجمان معروف دوره صفوی نیز در ذیل عنوان «در ایام مشهوره تاریخ رومی» به همین مسئله اشاره شده است.<sup>۲</sup> و لاهیجانی در شرح و توضیح بیت چهارم همین قصیده گفته است: «در بعضی از روایات صحیحیه آمده است که تزهّد و تجرد حضرت عیسی به مرتبه‌ای بود که در مدت العمر چیزی را از اسباب دنیوی که فلسفی قدر داشته باشد با او نبود و هرگز بر حیوانی سوار نشد و در سفر و حضر پیاده تردد می‌کرد و هرگز چراغ در خانه روشن ننمود و هرگاه گرسنه شدی به نباتات صحرایی سدّ رمق نمودی و گویند روزی به التماس بعضی از دوستان به الاغی سوار شد و چند قدم برفت و فرود آمد و دیگر کسی او را سواره ندید»<sup>۳</sup>. در انجیل متّی در باب بیست و یکم نیز از خری سخن به میان آمده است که برای سوار شدن حضرت مسیح (ع) آوردند که خلاصه آن از این قرار است: هنگامی که حضرت عیسی با شاگردانش نزدیک شهر اورشلیم رسید، دو تن از شاگردانش را برای آوردن ماده خری با کره‌اش که در قریه مجاور بود فرستاد. شاگردان عیسی به اشاره و فرمان او رفتند و الاغ را با کرّه آن آوردند. عیسی سوار شد. گروهی بسیار رخت‌های خود را در راه گسترده و جمعی شاخه‌های درختان را می‌بریدند و در راه می‌گسترانیدند. وقتی که در اورشلیم درآمد شهر به آشوب آمد. پس عیسی داخل معبد شد و همه کسانی را که در آن جا به خرید و فروش مشغول بودند، بیرون کرد و تخت‌های صرافان و کرسی‌های کبوترفروشان را واژگون ساخت و گفت: بیت المقدس مخصوص دعا است و شما آن جا را به فروشگاه و مغازه دزدان تبدیل کرده‌اید.<sup>۴</sup> ● رعاف: به ضم، خون بینی. ● جاثلیق: از مقامات و مناصب دینی مسیحیان است و مقام او در مناصب مسیحیت پس از بطریق است (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده). ● ناتوانا: عاجز، ضعیف، درمانده، در مقابل توانا.

\* در تعریضی دیگر گفته است: با استفاده از خاصیت دارویی سرگین خر (مطابق

۱. التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۲۴۹.

۲. شرح بیست باب ملا مظفر گنابادی، باب یازدهم، در معرفت زوایدی که در تقویم آرند، بی صفحه کتاب.

۳. شرح لاهیجانی بر قصیده ترسائیه، نسخه عکسی، ص ۱۹-۱۸.

۴. کتاب مقدس، عهد جدید، ص ۳۵.

معتقدات طبای قدیم) به معالجه ضعف و ناتوانی جاثلیق دانای دین مسیحی می پردازم.

۵۷. ز افسار خرش افسر فرستم به خاقان سمرقند و بخارا

● افسار: بندی که از چرم و جز آن سازند و بر سر اسب و دیگر چهارپایان زنند. ● افسر: تاجی از ابریشم مکمل به جواهر، تاج پادشاهان. ● خاقان: پادشاه بزرگ، لغت ترکی. در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود ولی بعدها به هر پادشاهی اطلاق شده است. در کتاب های تاریخی قدیم، خاقان عنوان عمومی پادشاهان چین و ترکستان و غیر آن بوده است. لفظ خاقان تا حدی نظیر شاه شاهان است و در واقع به معنی خان خانان است و کلمه قاآن نیز که در عهد مغول یک چند رواج یافت، به همین معنی بوده است و مخصوصاً پادشاهان سمرقند به نام خاقان شهرت داشته اند. ● سمرقند: قدیم ترین شهر آسیای مرکزی است و در مآخذ یونانی به عنوان پایتخت سغد یاد شده است. در قرون وسطی از شهرهای افسانه ای با کاخ ها و باغ ها و خیابان های مشجر بوده است. در اواخر سده نخستین هجری خراج گزار قتیبة بن مسلم والی خراسان گردید. در روزگار سامانیان رونق و شکوه بسیار یافت و در حمله مغول دست خوش غارت و تاراج شد. اما امیر تیمور در اواخر سده هشتم هجری سمرقند را پایتخت خود قرار داد و بر رونق و شکوه آن افزود. امروزه از شهرهای جمهوری ازبکستان است. ● بخارا: از شهرهای قدیمی ترکستان است که در جلگه رود زرافشان واقع شده است. در اوایل استیلای مسلمانان تابع امرای خراسان گشت و در زمان سامانیان پایتخت آنان شد و تجدید حیات ادب فارسی از آن جا آغاز شد. در زمان مغول مورد دستبرد سپاهیان چنگیز واقع شد و بعدها غالباً در دست ازبکان قرار داشت و امروزه از شهرهای جمهوری ازبکستان است.

\* در تعریضی دیگر گفته است: در دیانت مسیح به مرتبه ای می رسم که از افسار خر حضرت عیسی برای خانان ترکستان در سمرقند و بخارا تاج و افسر می فرستم.

۵۸. سم آن خر به اشک چشم و چهره بگیرم در زر و یاقوت حمرا

● «سم خر»: بر پایه معتقدات برخی نصاری، سم خر حضرت عیسی به سبب آن که بخت تحمل وزن حضرت عیسی را داشته است مورد احترام و تکریم آنان بوده است؛ اما در ادب فارسی نوعی برخورد منفی و تهگمی با آن به عمل آمده است و در شعر خاقانی نیز تعریضی در آن لحاظ شده است (ر.ک نکته ۱۸ در همین قصیده). ● یاقوت: از

سنگ‌های گران‌بها و به قول خواجه نصیر طوسی اشرف جواهر و اولی‌تر آن‌ها است<sup>۱</sup> و در تزیین لباس‌ها و تاج‌های پادشاهان و بزرگان به کار می‌رفته است. یاقوت در رنگ‌های مختلف یافته می‌شود و شریف‌ترین جنس آن یاقوت سرخ است. ● حمرا (= حمراء): مؤنث احمر صفت مشبیه است و بر رنگ دلالت می‌کند. به معنی سرخ‌رنگ و مؤنث آوردن آن تنها به مناسبت قافیه است و وجه دیگری ندارد. «یاقوت حمرا»: در این جا استعاره از اشک خونین است.

\* سم خر حضرت عیسی را می‌بوسم و بر دیده می‌نهم. آن را با رنگ زرد رخسار خود در زر می‌گیرم و با اشک خونین می‌آرایم. ظاهراً شاعر این تعبیر را (چنان که در نکته ۱۸ گفتیم) از تکریم سم خر حضرت عیسی توسط نصاری و در زر و سیم گرفتن آن سم اقتباس کرده است و به صنعت لف و نشر نیز آن را آراسته است.

۵۹. سه اقنوم و سه فرقت را به برهان بگویم مختصر شرح موفاً

● اقنوم: به ضم همزه، لفظ معرب است که از لغت سریانی «قنوما» گرفته شده است و به معنی اصل و شخص و فرد است. «سه اقنوم»: مراد از سه اقنوم، اقنوم وجود، اقنوم علم و اقنوم حیات است که از آن‌ها به اب و ابن و روح القدس تعبیر می‌شود (ر.ک نکته ۱۷ در همین قصیده). ● سه فرقت: در منابع اسلامی و پاره‌ای از روایات آمده است که نصاری به هفتاد و دو فرقه تقسیم می‌شوند. رسول خدا فرمود: «ذروا المراء فان بنی اسرائیل افترقوا علی احدى و سبعین فرقة و النصاری علی اثنتین و سبعین فرقة و ان امتی ستفرق علی ثلاث و سبعین فرقة<sup>۲</sup>» (= ستیزه و جدال را رها کنید که بنی اسرائیل بر هفتاد و یک فرقه و نصاری بر هفتاد و دو فرقه شدند و زودا که امت من بر هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شوند) و در کتاب‌های ملل و نحل آمده است که از میان این فرقه‌ها، سه فرقه ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه از همه آن‌ها مشهورترند. در بیت چهل و نهم از این فرقه‌ها یاد شده است. در برخی نسخه‌ها به جای سه فرقت «سه قرقف» آمده است و توضیحات مختصر و احیاناً مفصلی در باب آن در شروح نقل شده است<sup>۳</sup>. ● برهان: دلیل، حجت. ● موفاً: اسم

۱. تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۴۸ و صیدنه، ج ۲، ص ۷۲۹ و ۱۰۲۱.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۲، ص ۵۵۶ و رشف النصائح، ص ۱۰۰.

۳. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ص ۶۶ و یادداشت‌های فزوبنی، ج ۱۰، ص ۱۷۲.

مفعول است از باب تفعیل از مصدر «توفیه» به معنی کامل و تمام.  
 \* در باب اقامیم ثلاثه ابن و اب و روح القدس و چگونگی اعتقاد سه فرقه مهم نصاری و اختلاف آنان درباره این اصول، شرح و توضیح مختصر و رسایی با دلیل و برهان می نویسم.

۶۰. چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه که مریم عور بود و روح تنها  
 ● «نفخ روح»: در دمیدن روح و در این جا مراد از آن دمیدن جبرئیل در مریم است و در بیت هفتاد و هشتم توضیحات بیشتری داده شده است. ● غسل: شستن، شست و شوی تمام بدن. ● مریم: (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). ● عور: برهنه، لخت. شاعر از این معنی در بیت زیر تصویری دیگر عرضه کرده است.

عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی      مریم عور را کند برگ درخت معجری

دیوان: ۴۲۹

● روح: روح القدس و بنا به اعتقادات اسلامی جبرئیل است (ر.ک نکته ۹ در قصیده ۱).  
 قصه مریم در سوره نوزدهم قرآن کریم مطرح شده است. مفسران درباره رفتن مریم به ناحیه ای در مشرق محل اقامت خود گفته اند که او برای غسل به جانب شرقی رفت و چون برهنه گشت و به شست و شو پرداخت جبرئیل به صورت جوانی نیکوروی بر او ظاهر گشت. مریم او را گفت: اگر پارسایی از پیش من بازگرد. جبرئیل پاسخ داد که من فرستاده خدایم و آمده ام تا فرزندی بر تو بخشم. نص صریح آیات قرآنی چنین است: «و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیاً. فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً. قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیاً. قال انما انا رسول ربک لاهب الیک غلاماً زکیّاً» (مریم «۱۹» ۱۶-۱۹) (= ای محمد برای امت خود داستان مریم را یاد کن. آن گاه که از قوم خود کناره گرفت و به جانب شرقی رفت و در پیش خود به جانب مردمان پرده ای کشید. پس ما روح خود جبرئیل را به سوی او فرستادیم و او به صورت آدمی زادی نیکوروی تمام خلقت نزد او ظاهر گشت، مریم گفت: از تو به خدای رحمن پناه می برم اگر تو پرهیزکار و خدای ترس هستی. گفت من فقط رسول پروردگار توام تا بر تو فرزندی پرهیزگار و فرهیخته بخشم). ● روزه: مراد از روزه، روزه مریم است که او به هنگام درد مخصوص زایمان سخت دلتنگ شد و گفت: کاشکی من می مردم و از یادها فراموش می شدم. منادی ندا در داد که غمین مباش و اگر از مردمان

کسی را بینی بگو با خدای تعالی پیمان بسته‌ام که امروز روزه سکوت بگیرم و با هیچ آدمی زاده‌ای هرگز سخن نگویم. قرآن کریم می‌فرماید: «فَمَا تَرِينَ مِنَ الْبَشَرِ احْداً فَقُولِي اِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَانِ صَوْماً فَلَنْ اَكْلَمَ الْيَوْمَ اَنْسِيّاً» (همان، ۲۶).

\* راز بارداری مریم از نفخ روح القدس و سرّ غسل او و دلیل روزه سکوت او را با توجه به این‌که مریم برهنه و در حال شست و شو بود و جبرئیل بر او ظاهر شد توضیح می‌دهم.

۶۱. هنوز آن مهر بر درج رحم داشت که جان‌افروز گوهر گشت پیدا

● درج: به ضم دال، صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند. «درج رحم»: کنایه از زهدان و خود تشبیه مؤکد و یا تشبیه بلیغ است. «مهر بر درج رحم داشتن»: کنایه از دوشیزه بودن و باکره بودن. «جان‌افروز گوهر»: کنایه از ذات وجود حضرت عیسی است که در رحم مریم پیدا آمد.

\* حضرت مریم هنوز دوشیزه و باکره بود که آبستن شد و گوهر وجود جان‌افروز عیسی روح‌الله پیدا گشت (درباره کیفیت باردار شدن و مدت حاملگی حضرت مریم و در باب چگونگی نفخ روح، میان مفسران و عالمان دیگر اختلاف است. جماعتی گفته‌اند که مریم درع نهاده بود. جبرئیل آن را برداشت و در جیب آن دمید و بازگشت. پس مریم درع را پوشید و به عیسی بارگرفت و برخی گفته‌اند که در جیب پیراهن او دمید و بعضی را نیز عقیده بر این است که در شرم‌اندام او دمیده است و جمعی نیز گفته‌اند که در دهان او دمیده و گروهی نیز معتقدند که در آستین پیراهنش دمیده و شماری از مفسران را عقیده بر این است که از دور در وی دمیده و باد آن نفخه به وی رسانید و مریم از آن بارگرفت). (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). درباره مدت ایام بارداری او نیز سخنان گونه‌گون نقل شده است. گاهی مدت بارداری او را شش ماه و گاهی هفت ماه و گاه نه ماه گفته‌اند و مواردی نیز هست که مدت بارداری او را چهار ساعت و سه ساعت و حتی یک ساعت هم گفته‌اند (ر.ک همان نکته).

۶۲. چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد چه بود آن صوم مریم گاه اصفا

● «نطق عیسی»: سخن گفتن حضرت عیسی. «نطق عیسی وقت میلاد»: سخن گفتن عیسی (ع) در هنگام تولد. هنگامی که حضرت مریم عیسی را به سوی قوم خود برد مردم او را به بدکارگی متهم ساختند. حضرت مریم به سبب روزه سکوتی که داشت، به عیسی (ع) اشاره کرد و عیسی بر پاکی مادر گواهی داد و در گهواره لب به سخن گشود و

خویشتن را بنده خداوند تعالی خواند و از نزول کتاب بر خود و پیغامبری خویش خبر داد. نطق عیسی به هنگام ولادت در انجیل‌های چهارگانه ذکر نشده است، اما در انجیل‌های غیر قانونی (به اعتقاد مسیحیان) در باب سخن گفتن حضرت عیسی (ع) در گهواره چنین آمده است: «عیسی در مهد سخن گفت و به مادرش گفت: منم عیسی پسر خدا، کلمه خدا که توام به جهان آوردی... و پدرم مرا فرستاده تا جهان را نجات بخشم»<sup>۱</sup>. و در انجیل برنابا از تسبیح گفتن او به هنگام تولد، در کنار مادرش سخن رفته است<sup>۲</sup> (ر.ک نکته ۶ در قصیده ۱ در همین کتاب؛ نیز ر.ک بیت ۱۴ در همین قصیده). ● میلاد: زمان ولادت. ● صوم مریم: روزه مریم و مراد روزه سکوت مریم است که به فرمان خداوند تعالی مقرر شد که مریم با آفریده‌ای سخن نگوید. مشروح این مطلب در بیت شصتم یاد شده است (و نیز ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). ● اصغا (= اصغاء): گوش فرا داشتن و گوش نهادن.

\* ماجرای سخن گفتن حضرت عیسی به هنگام تولد و دلیل روزه سکوت حضرت مریم را آن‌گاه که به طعنه‌های مردم گوش فرامی‌داد توضیح می‌دهم.

۶۳. چگونه ساخت از گل مرغ عیسی چگونه کرد شخص عازر احیا ● «عیسی و مرغ او»: مرغ عیسی را گفته‌اند که خفاش است و ما در بیت یازدهم چگونگی ساختن مرغ از گل توسط عیسی را به تفصیل گفته‌ایم. ● شخص: کالبد مردم و جز آن و بدن انسان. ● عازر: یکی از کسانی است که حضرت عیسی او را پس از مرگ زنده گردانیده است. نام عازر در قرآن کریم ذکر نشده است اما در تفسیرها، عازر نام یکی از چهار کسی است که حضرت عیسی به اذن خداوند تعالی زنده گردانیده است و او پس از زنده شدن روزگاری عمر کرده است و نیز بنا به برخی روایات صاحب فرزند هم شده است<sup>۳</sup>. خاقانی در ابیات دیگری از زنده شدن عازر به دست حضرت مسیح مضامین زیبایی ابداع کرده است:

۱. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ص ۱۰۳.

۲. انجیل برنابا، ترجمه سردار کابلی، فصل چهارم، ص ۷۲.

۳. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۲۶۳ و ج ۲، ص ۱۲۴ و روض الجنان و روح الجنان، ج ۳، ص ۴۵.



من نخلم و تو مریم من عازرم تو عیسی      نخل از تو گشت تازه جان از تو یافت عازر

دیوان: ۱۸۷

عازر ثانی منم یافته از وی حیات      عیسی دل‌ها وی است داده تنم را شفا

دیوان: ۳۸

عازر دل‌مرده‌ای در وی گریز      گو مرا باد مسیحایی فرست

دیوان: ۸۲۶

در قاموس کتاب مقدس آمده است: «ایل‌عازر: کسی که خداوند او را کمک فرماید. مردی که با خواهر خود در بیت عنیا سکونت می‌داشت و خداوند عیسی مسیح در خانه او آمد و شد می‌نمود، ناگاه بیمار شده بمرد. پس از آن‌که چهار روز از موتش گذشته بود، در نزدیکی اورشلیم، مسیح در حضور خانواده وی و جمعی از یهود، وی را از مردگان برخیزانید. بنابراین یهود تنگ‌ظرف و کم‌حوصله‌پذیرایی این مطلب را از آن وجود حلیم و مقدس نداشته در صدد آن شدند تا مسیح را با ایل‌عازر مقتول سازند و تا امروز بیت عنیا را نظر به آن معجزه مبارکه "ایل‌عازریه" گویند»<sup>۱</sup>. ● احیا کردن: زنده کردن.

\* راز و رمز این نکته را که حضرت عیسی چگونه از گل مرغی ساخت و چسان عازر را پس از مرگ زنده گردانید بیان می‌کنم.

۶۴. چه معنی گفت عیسی بر سر دار      که آهنگ پدر دارم به بالا

● «عیسی و بر سر دار رفتن او»: بر طبق اعتقادات مسلمانان حضرت عیسی بر سر دار نرفته است، بلکه بنا به نص صریح آیات قرآنی، امر بر یهودیان مشتبه شده و کسی را که نقش عیسی بر او افتاده بود، بر دار زده‌اند. چنان که می‌فرماید: «و قولهم انا قتلنا المسيح عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه و ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقیناً. بل رفعه الله الیه و كان الله عزیزاً حکیماً» (نساء «۴» ۱۵۷ و ۱۵۸). بحث در باب این آیه را در بیت‌های بیستم و سی و دوم مطرح کرده‌ایم. اما درباره مصرع دوم بیت، بی‌مناسبت نیست بگوییم که شیخ محمود شبستری<sup>۲</sup> در کتاب گلشن راز این مصرع را عیناً نقل کرده و گفته است:

۱. قاموس کتاب مقدس، مدخل ایل‌عازر، عهد جدید، انجیل یوحنا، باب یازدهم و دوازدهم.

۲. شیخ محمود بن عبدالکریم ملقب به سعدالدین از معاصران ایلخانان مغول است که در شبستر در سمت

از آن گفته است عیسی گاه اسرا  
و افزوده است: که آهنگ پدر دارم به بالا

تو هم جان پدر سوی پدر شو به در رفتند همراهان به در شو<sup>۱</sup>  
شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز را عقیده بر این بوده است که چون افلاک آباء  
علوی اند و حکم پدری دارند، حضرت عیسی چنین گفته است و مراد عروج و ترقی او به  
آسمان ها است. در این باب گمان دیگری نیز می توان داشت که ممکن است خاقانی و  
شیخ شبستری هر دو از روایتی متأثر بوده باشند که در این باب نقل شده است. شارح  
گلشن راز روایتی را چنین نقل کرده است: «منقول است که عیسی (ع) پیش از عروج به  
آسمان می فرمود: «انی ذاهب الی ابی و ابیکم السماوی»<sup>۲</sup> (= من به سوی پدرم و پدر  
آسمانی شما می روم). اما آنچه در منابع غیر اسلامی آمده است، چندان مناسبتی با گفته  
خاقانی ندارد. در انجیل های متی و مرقس مضامینی شبیه "الهی چرا مرا ترک کردی و  
وا گذاشتی" دیده می شود.<sup>۳</sup> و در انجیل لوقا آمده است: «و عیسی به آواز بلند صدا زد،  
گفت: ای پدر به دست های تو روح خود را می سپارم. این کلمه بگفت و جان را تسلیم  
نمود»<sup>۴</sup>. و بنا به گفته انجیل یوحنا، مادر خود را به یکی از شاگردانش می سپارد و آن گاه  
اظهار تشنگی می کند. سرکه ای به او تعارف می کنند، آن را می گیرد و جان خود را تسلیم  
می نماید.<sup>۵</sup> اما قصد خروج و پیوستن به عوالم برین که با مضمون شعر خاقانی مناسبتی  
داشته باشد، در انجیل یوحنا در چند مورد ذکر شده است. از جمله هنگامی که حضرت  
عیسی مورد تعقیب یهودیان واقع شد، در گفتگویی با شاگردانش گفت: «از نزد پدر بیرون

غربی شهرستان تبریز به دنیا آمد و در سال ۷۲۰ هـ ق در سی و سه سالگی درگذشت. او را در زادگاه خود به نام  
گلشن به خاک سپردند (ر.ک دانشمندان آذربایجان، کتابفروشی فردوسی تبریز، بدون تاریخ چاپ، چاپ دوم،  
ص ۳۳۴).

۱. گلشن راز، شیخ محمود شبستری، ص ۷۶۷.

۲. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۶۷۹.

۳. انجیل متی، باب بیست و هفتم، فقره چهل و ششم، و انجیل مرقس، باب پانزدهم، فقره سی و پنجم.

۴. انجیل لوقا، باب بیست و سوم، فقره چهل و ششم.

۵. انجیل یوحنا، باب نوزدهم، فقرات ۲۶-۳۱.

آمدم و در جهان وارد شدم باز جهان را گذارده نزد پدر می‌روم»<sup>۱</sup>. بار دیگر در مناجاتی که با خدای تعالی داشت، چشمان خود را به سوی آسمان گردانید و گفت: «بعد از این در این جهان نیستم اما این‌ها در جهان هستند و من نزد تو می‌آیم»<sup>۲</sup>. و باز گفت: «و اما الان نزد تو می‌آیم و این را در جهان می‌گویم تا خوشی مرا در خود کامل داشته باشند»<sup>۳</sup>. بار دیگر وقتی مریم مجدلیه بامدادان بر سر خاک او حاضر شد و دید که سنگ قبر برداشته شده است، به حالت گریه افتاد و به او گفت: «مرا لمس نکن زیرا که هنوز نزد پدر خود بالا نرفته‌ام و لیکن نزد برادران من رفته به ایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم»<sup>۴</sup>.

\* مطلبی را که حضرت عیسی بر بالای دار گفت: «که به عوالم برین می‌روم و آهنگ پدر دارم»، شرح و توضیح می‌دهم.

#### ۶۵. و گر قیصر سگالد راز زردشت کنم زنده رسوم زند و استا

● قیصر: در اصل نام یولیوس سزار امپراتور معروف روم است. یولیوس قیصر (۴۴-۱۰۰ ق.م) سردار نامی و خطیب بسیار ماهر و از بزرگ‌ترین مردان سرنوشت‌ساز تاریخ روم قدیم است. نام او در اواخر عمرش بر یکی از ماه‌های سال نهاده شد و به «پدر ملت» معروف گشت. او در سال ۴۴ قبل از میلاد مسیح با توطئه قبلی در مجلس سنای روم به دست نزدیکانش کشته شد<sup>۵</sup>. پس از مرگ وی، امپراتوران روم را که از فرزندان یا خاندان او بودند، به احترام وی قیصر خواندند. سپس لفظ قیصر بار معنایی وسیع‌تری پیدا کرد تا آن‌جا که همه امپراتوران روم را، اعم از روم شرقی و یا روم غربی، قیصر گفتند. در این بیت مراد از قیصر امپراتور روم شرقی است. ● سگالیدن: اندیشیدن. ● زردشت: یا زرتشت که به گونه‌های مختلف و متفاوت در مآخذ گوناگون از او یاد شده است، نام پیغامبر ایرانی است که در سنت زردشتیان از مردم مغرب ایران است، اما او را

۱. همان، باب شانزدهم، فقره ۲۸.

۲. همان، باب هفدهم، فقره ۱۱.

۳. همان، باب هفدهم، فقره ۱۳.

۴. همان، باب بیستم، فقره هفدهم.

۵. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۷، ص ۲۶۸، ترجمه حمید عنایت.

به جاهای دیگر نیز نسبت داده‌اند. او ظاهراً در حدود ششصد و شصت سال پیش از میلاد مسیح به دنیا آمده و در سن هفتاد و هفت سالگی در آتشکده‌ای در بلخ کشته شده است.<sup>۱</sup> ● زند: کلمه‌ای است فارسی به معنی شرح و تفسیر. مجموعه رسمی و مقبول تفسیر اوستا و هم‌چنین خط و کتابت آن نزد برخی فرهنگ‌نویسان به این نام خوانده می‌شود. زند در واقع مقداری از تفسیر اوستا است که در اواخر عهد ساسانیان نزد موبدان مقبول و رسمی بوده است. آنچه از آن تفسیر امروزه در دسترس است، عبارت است از: تفسیر یسنا و تفسیر ویسپرد و تفسیر وندیداد و تفسیر برخی یشتها و هم‌چنین تفسیر چند نیایش و نماز و بعضی دعا‌های خرده اوستا.<sup>۲</sup> نوشتن زند بنابر مشهور در عهد اشکانیان آغاز شده است و لیکن تفسیری که از اوستا به نام زند امروزه در دست است، به زبان پهلوی ساسانی است و از بعضی قرائن نیز برمی‌آید که زند موجود به روزگار ساسانیان تعلق دارد، زیرا که در آن سخن از مزدک در میان است. یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که در ادب فارسی گاهی زند به معنی اوستا به کار رفته است و مراد از آن متن کتاب اشوزردشت است. فرهنگ‌نویسان متقدم گزارش معنایی کاملاً درستی از زند ارائه نکرده‌اند. صاحب برهان قاطع گفته است: «زند نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی می‌کرد که از آسمان برای من نازل شده است»<sup>۳</sup> و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است. اسدی طوسی در لغت فرس نقل کرده است که زند تفسیر پازند و اوستا و ابستا بود. ● اُستا: کتاب دینی زردشت. این واژه در ادب فارسی به اشکال گوناگون نقل شده است و از آن جمله است: «اوستا» و «وستا» و «اُستا» و... و از همه معروف‌تر «اوستا»<sup>۴</sup> است. صورت اُستا که خاقانی به کار برده است در شعر دقیقی نیز به همین شکل دیده می‌شود:

بخواند آن همه موبدان پیش خویش      بیاورد اوستا و بنهاد پیش

شاهنامه: ۷۸/۶

۱. مزدیسنا و ادب فارسی، محمد معین، ج ۱، ص ۷۷.

۲. مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۹۵.

۳. برهان قاطع، ص ۱۰۳۶.

۴. برای ملاحظه اشکال دیگر این واژه ر. ک مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۶۹.

خاقانی در بیتی دیگر «زند و استا» را برای ابداع مضمون به کار گرفته است:  
تویی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر    چه جای زند و استا هست با زردشت و نیرانش  
دیوان: ۱۶۹

اوستا کتاب مذهبی زردشتیان و یکی از قدیم‌ترین آثار ایرانی است. این کتاب ظاهراً کتاب بسیار مفصلی بوده است که بنا به بعضی روایات بر روی دوازده هزار پوست گاو نوشته شده و در جایی امن نگه داشته می‌شده است که اسکندر مقدونی (۳۲۳-۳۵۶ ق.م) آن را آتش زده است.<sup>۱</sup> در زمان بلاش اشکانی (۷۷ یا ۷۸-۵۱ م) و سپس در زمان ساسانیان به جمع‌آوری و تدوین آن پرداخته‌اند. اوستای جمع‌آوری شده امروز از پنج قسمت: «یسنا»، «ویسپرد»، «وندیداد»، «یشت‌ها» و «خرده‌اوستا» تشکیل شده است. قسمتی از یسنا به نام «گات‌ها» یا «گانه‌ها» به زردشت منسوب است که ظاهراً در قرن هفتم پیش از میلاد سروده شده است.

\* در ابیات پیشین دیدیم که خاقانی می‌خواهد در معبد بزرگ قسطنطنیه مکتبی دایر کند و مشکلات آیین مسیحیان را توضیح دهد و تبیین کند و در این چند بیت ادعایی دیگر را عرضه کرده است. او می‌خواهد در باب زردشت و آیین زردشتی سخن گوید. بنابراین مدعی است که اگر امپراتور روم در باب زردشت بیندیشد، آیین‌های اعتقادی زردشت را برای او زنده می‌کنم و شرح می‌دهم.

۶۶. بگویم کآن چه زند است و چه آتش    کزو پازند و زند آمد مسمّا

● پازند: تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و برعکس این هم گفته‌اند؛ یعنی زند تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند که زند و پازند دو کتاب‌اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش‌پرستی و دیگری می‌گوید: ترجمه کتاب زند است.<sup>۲</sup> مؤلف لغت فرس - کهن‌ترین فرهنگ لغت موجود فارسی - گفته است: «پازند اصل کتاب است و ابستا گزارش» و آذری طوسی در شرح همین قصیده نوشته است: «زند کتاب شریعت زردشت است و یا زند شرح آن است و استا به فتح همزه و سکوت سین مهمله

۱. مآخذ این مطلب را در مزد یسنا و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۸۸ ببینید.

۲. برهان قاطع، ص ۳۵۲.

شرح‌الشرح است»<sup>۱</sup>. نتیجه تحقیقات خاورشناسان و محققان معاصر به اختصار به این ترتیب است:

گزارش و یا تفسیر اوستا در زمان اشکانیان به زبان یا لهجه پهلوی اشکانی نوشته شد و سپس در عصر ساسانیان به زبان یا لهجه ساسانی درآمد و به خط پهلوی نوشته شد. یکی از مشکلات و معایب خط پهلوی آن است که گاهی یک حرف در این خط نشانه چند صدای مختلف است و تنها از روی قرینه و آشنایی با زبان می‌توان دریافت که هر حرفی را چگونه باید خواند. مشکل دیگر خط پهلوی دو زبانه بودن املا و قرائت برخی واژه‌ها است. با این توضیح که پاره‌ای از لغات آرامی، به خط آرامی با اندک تغییری نوشته می‌شد، اما خواننده معنی فارسی آن را تلفظ می‌کرد. مثلاً کلمه نوشتن را «یکتبون» می‌نوشتند و نوشتن می‌خواندند و صیغه‌های آن را هم «یکتبونم» و «یکتبونیت» ضبط می‌کردند و «نویسم» و «نویسد» تلفظ می‌کردند. واژه‌هایی که چنین کاربردی داشتند، به «هزوارش‌ها» معروف‌اند<sup>۲</sup>. ابن ندیم معتقد است که این «هزوارش‌ها» در حدود هزار کلمه است<sup>۳</sup>.

ظاهراً پس از فتح ایران به دست مسلمانان، زردشتیان به فکر رفع این دو مشکل اساسی افتادند؛ به این طریق که آنچه از لغات هزوارش در متن‌های پهلوی به کار رفته بود، بیرون کشیدند و به جای آن لغت فارسی گذاشتند، سپس آن را به خط اوستایی که متشکل از چهل و نه حرف بود، و همه ابهامات خط پهلوی را از میان برده بود و در روزگار ساسانیان ابداع شده بود، نوشتند و با این ابتکار عیب خط پهلوی و هم مشکل هزوارش را از میان بردند و زبان پهلوی به دست آمده را پازند خواندند. این پازند به معنی اخص گزارش زند است که به زبان پهلوی پیراسته از هزوارش و مکتوب به خط اوستایی است<sup>۴</sup>. اما زند در زبان عربی چوبی را می‌گویند که با ایجاد اصطکاک شدید در روی چوبی دیگر که دارای

۱. رک مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۱۷.

۲. رک مقاله زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی، در مقدمه برهان قاطع از ابراهیم پورداود، صفحه دوازده.

۳. الفهرست ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، ص ۲۴.

۴. تاریخ زبان فارسی، پرویز نائل خانلری، ج ۱، ص ۲۹۸-۳۰۰.

گودی اندکی است و به آن زنده گفته می‌شود آتش می‌افروزند.<sup>۱</sup> در فارسی چوب بالایی را زند و چوب زیرین را پازند گویند.<sup>۲</sup> در کلمه زند این معنی نیز به ذهن متبادر می‌شود. ● پازند و زند: هرچند پازند گزارش پهلوی بی‌آمیغ زند است، اما خاقانی و دیگر نویسندگان و شاعران «پازند و زند» و یا «زند و پازند» را بر طبق اطلاعات متقدمان به کتاب مذهبی زردشتیان اطلاق کرده‌اند؛ از آن جمله صاحب برهان قاطع نوشته است: «کتاب زند و پازند که به زعم پارسیان به وحی به زردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش به طلا و لاجورد بود، در قلعه استخر مدفون ساختند»<sup>۳</sup> و یا صاحب تبصرة العوام گفته است: «...و بعد از آن بیرون آمد [زردشت] و کتابی بیاورد که آن را زند و پازند خوانند»<sup>۴</sup> و یا چنان که عطار گفته است:

آن‌که مسیح جهان هست نوآموز او      خوب نیاید از او خواندن پازند و زند

● مسمی: نامیده شده، خوانده شده، نام نهاده شده.

\* در تعقیب ادعای زنده‌ساختن آیین‌های زردشت و کتاب او، گفته است که آن زند و آتش رسوم زردشتی را که مجموعه آن به زند و پازند تعبیر شده است، توضیح می‌دهم. ۶۷. چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی      خلیل‌الله در او افتاد دروا

● اخگر: پاره آتش، ذغال افروخته شده. ● خلیل‌الله: لقب حضرت ابراهیم که مقتبس از آیات قرآنی است که می‌فرماید: «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» (نساء «۴» ۱۲۵) (= و خداوند تعالی ابراهیم را دوست گرفت). «خلیل‌الله و در آتش افتادن او»: در آتش افکندن حضرت ابراهیم در سوره انبیاء (سوره بیست و یکم) چنین یاد شده است: وقتی که حضرت ابراهیم قوم خود را گفت: که چرا این بت‌ها را سجد می‌برید، گفتند این کاری است که از پدران خود فرا گرفته‌ایم، آن‌گاه قسم یاد کرد که آن‌ها را بشکند. کافران چون بت‌های خود شکسته یافتند، در جستجوی بت شکن برآمدند. به آنان گفتند شکستن بت‌ها کار جوانی است که ابراهیمش می‌خوانند. او را آوردند و از او پرسیدند تو چنین کاری کرده‌ای؟

۱. لسان‌العرب، ج ۳، ص ۱۹۵.

۲. برهان قاطع، به نقل مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۱۹.

۳. همان.

۴. تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، سید مرتضی حسنی رازی، ص ۱۴.

پاسخ داد بلکه بت بزرگ کرده است و از او جویا شوید. گفتند تو می دانی که بت بزرگ لب به سخن نمی گشاید. پس حضرت ابراهیم گفت آیا غیر از خداوند تعالی چیزی را که نه سودی عاید شما می کند و نه زبانی به شما می رساند می پرستید؟ تنفر و انزجار بر شما و بر آن چه می پرستید. آیا هیچ تعقل نمی کنید؟ آنان به همدیگر گفتند اگر یاری خدای خود می خواهید، او را در آتش بسوزانید و چون او را روانه آتش کردند، خداوند تعالی فرمود: ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش. آن قوم خواستند که برای ابراهیم کیدی بسازند و ما آنان را از زیان کاران گردانیدیم و نص صریح چنین است: «اذ قال لابیة و قومه ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون (۵۲) قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين (۵۳) قال لقد كنتم انتم و آباءكم في ضلال مبين (۵۴) قالوا أجبثنا بالحق ام انت من اللاعين (۵۵) ... و تالله لأكيدن اصنامكم بعد ان تولوا مدبرين (۵۷) فجعلهم جذاذاً الاكبراً لهم لعلهم اليه يرجعون (۵۸) قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمين (۵۹) قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم (۶۰) قالوا فأتوا به على اعين الناس لعلهم يشهدون (۶۱) قالوا أنت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم (۶۲) قال بل فعله كبيرهم هذا فسلوهم ان كانوا ينطقون (۶۳) ... قال افتعبدون من دون الله ما لا ينفعكم شيئاً و لا يضركم (۶۴) أف لكم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون (۶۷) قالوا حرّقه و انصروا آلهم ان كنتم فاعلين (۶۸) قلنا يا ناركوني برداً و سلاماً على ابراهيم (۶۹) و ارادوا به كيداً فجعلناهم الاخسرين» (انبیاء «۲۱» ۵۲-۷۰). ● دروا: نگون سار، سرنگون.

\* برای قیصر روم توضیح می دهم که چون حضرت ابراهیم سرنگون در آن آتش افتاد از آتش سوزان اخگری نماند (استفهام انکاری است). در باب آتش نمرود در تفسیر آیه «قالوا ابنوا له بنياناً فالقوه فی الجحيم» (صافات «۳۷» ۹۷) (= گفتند برای او بنایی درست کنید و او را در آتش جهنمی آن بیفکنید)، مفسران گفته اند برای او محوطه ای دیوارکشی کردند (در طول و عرض و ارتفاع دیوار مفسران اختلاف کرده اند)<sup>۱</sup>. در ترجمه تفسیر طبری آمده است: «و چون آن دیوار محکم گرداگرد آن زمین اندر کشیدند، بفرمود تا هیزم همی آوردند و مدت یک سال آن هیزم همی کشیدند با شتران و خران و استران... آتش در آن زدند و نه شبانروز می سوخت و آشی برخاست سخت بلند و زیانه همی زد

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۸، ص ۲۸۶.



چنان که به آسمان اندر همی شد»<sup>۱</sup>. در زراتشت نامه زرتشت بهرام پژدو نیز بیتی آمده است که شباهتی به آتش نمرود و افکندن زردشت در آن دیده می شود:

یکی آتشی زو برافروختند      زراتشت را در وی انداختند<sup>۲</sup>

زرتشت بهرام پژدو از شاعران سده هفتم هجری است که در ری می زیسته است. این تشابه سرنوشت بنا به گفته زرتشت بهرام در قرن هفتم، نشان می دهد که برخی چنین تصور می کرده اند که زردشت همان حضرت ابراهیم خلیل الرحمن است و از همین جا می توان به این نتیجه رسید که خاقانی نیز چنین اعتقادی داشته، هرچند در مواردی آن را مردود دانسته است (ر.ک نکته ۱۹ در همین قصیده).

۶۸. به قسطاسی بسنجم راز موبد      که جوسنگش بود قسطای لوقا

● قسطاس: به کسر و یا ضم قاف، ترازو. ترازوی بزرگ، قپان. مؤلف برهان قاطع معتقد است که این واژه رومی است و برخی دیگر آن را عربی دانسته اند<sup>۳</sup> و فیروزآبادی این کلمه را رومی معرب خوانده است<sup>۴</sup>. ● موبد: روحانی زردشتی، بر طبق روایات سنتی، چون جمشید به پادشاهی رسید، مردم را به چهار طبقه یا چهار صنف تقسیم کرد که نخستین گروه آنان روحانیان بودند<sup>۵</sup>. این طبقه حامی دینی و دارندگان مقام عالی پیشوایی در آیین زردشتی بودند و گاه از آنان به عنوان ستاره شناسان و مطلعان از مسائل نجومی و احکام آن نیز نام برده شده است. به جهت داشتن کرسی های تعلیم و تربیت، در نزد شاهان نیز از ارزش خاصی برخوردار بودند و مراسم عقد و ازدواج و تمهید جشن ها نیز در دست این طبقه بوده است و ظاهراً زردشت نیز از میان این گروه برخاسته است<sup>۶</sup>. ● جوسنگ: هم چند جو در کوچکی و وزن آن و یک قسمت از هفتاد و دو قسمت مثقال

۱. ترجمه تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۷۸.

۲. مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۲، ص ۲۲۷.

۳. لسان العرب، ج ۷، ص ۳۷۷.

۴. قاموس المحيط، ذیل ریشه قسط.

۵. این چهار صنف عبارتند از: کاتوزیان (روحانیان) و نیساریان (لشکریان) و برزگران و پیشه وران. ر.ک شاهنامه

فردوسی، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۴۰.

۶. مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۱، ص ۶۵.

بوده است. در این بیت کمترین وزن مراد است. ● «قسطای لوقا»: اضافه بنوت است، یعنی قسطا پسر لوقا. او به قسطا بن لوقای بعلبکی معروف است، فیلسوف و ریاضی دان رومی الاصل که در طب و فلسفه و هندسه و اعداد و موسیقی مهارت بسزایی داشته است. این دانشمند به زبان عربی و زبان یونانی آشنایی و تسلط کامل داشته و برخی کتاب‌های متقدمان را از یونانی به عربی ترجمه کرده است و به تألیف کتاب‌های چندی نیز پرداخته است. قسطا بن لوقا در سال سیصد هجری در ایام خلافت

المقتدر بالله عباسی (۲۹۵-۳۲۰ ه‍.ق) درگذشته است<sup>۱</sup> و به گفته مؤلف تاریخ مختصر الدول در ارمنیه مدفون است<sup>۲</sup>. مؤلف برهان قاطع کتابی را درباره آتش پرستی به قسطا بن لوقا نسبت داده است. اگر این انتساب پایه علمی داشته باشد و متأثر از این بیت خاقانی و یا احیاناً نظیر آن نباشد، بهترین راهنما برای گزارش معنی این بیت می‌تواند بود. احیاناً استادی قسطا بن لوقا در دانش‌های ریاضی و هندسه و به‌ویژه تألیف کتابی به نام «الاوزان و المکابیل»<sup>۳</sup> می‌تواند تناسب‌های انتخاب قسطا بن لوقا را در این بیت توجیه کند و در نهایت اشتهار قسطا بن لوقا به سبب مدفون بودن او در ارمنیه و معروفیت او در آن سامان، ممکن است انگیزه توجه خاقانی به این کلمه باشد و نیز شکل ظاهری کلمه و تناسب لفظی آن با قسطاس را نیز نباید از نظر دور داشت.

\* با معیارها و موازینی اسرار دیانت زردشتی را توضیح می‌دهم که کوچک‌ترین سنگ ترازوی آن دانشمند پرآوازه‌ای مانند قسطا بن لوقای بعلبکی باشد که در باب آیین زردشتی تألیفاتی دارد و دانا به اسرار موبدان است.

#### ۶۹. چرا پیچد مگس دستار فوطه چرا پوشد ملخ رانین دیبا

● دستار: سربند، شال سر، منديل و هر چه بر دور سر از شال و دیگر پارچه‌ها به وضع مخصوصی می‌پیچند. ● فوطه: پارچه‌ای خط‌دار که معمولاً خط‌هایی تیره و کدر دارد. دُزی در فرهنگ البسه مسلمانان گفته است: «کلمه فوطه که اصلاً هندی است، به قول شارحان و لغویون عرب در اصل به معنی نوعی پارچه بوده است که از هند می‌آوردند،

۱. الفهرست ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد. ص ۵۲۵.

۲. تاریخ مختصر الدول، ابن العبری، ترجمه محمدعلی تاج‌پور و حشمت‌الله ریاضی، ص ۲۱۳.

۳. الفهرست ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد. ص ۵۲۶.

ولی بعدها آن را دربارهٔ البسهٔ مختلفی که بی شک در ابتدا از این پارچه درست می شده به کار برده اند...»<sup>۱</sup>. سپس دزی با توجه به کاربرد این جامه ها در جوامع مختلف و چگونگی استفاده از آن ها چهار معنی برای آن یاد کرده است. از جمله در معنی دوم گفته است: «به نظر می رسد که کلمهٔ فوطه در معنای یک نوع عمامه یا قطعهٔ پارچه ای که به سر می پیچند به کار می رود». آنگاه شاهد مثال آن را از کتاب مقریزی نقل کرده و گفته است: «این مؤلف [مؤلف کتاب خطط مقریزی] گوید: حاکم بامرالله در هنگام گردش های سواره سندلی به پا و فوطه ای بر سر داشت»<sup>۲</sup>. ● رانین: جنسی از پوشش شلوار و ران پوش، پوششی خاص از کمر به پایین به دو شاخ و هر شاخه یکی از دو ران را بپوشاند. خاقانی همین تعبیر را در بیتی دیگر به گونه ای دیگر یاد کرده است:

گر ملخ را نیست بر پا موزه زرین سار      دارد او رانین دیا برتابد بیش از این

دبران: ۳۳۸

\* توضیح می دهم که چرا مگس به آن رنگ و شکل درآمده است که گویی دستار فوطه بر سر پیچیده و چرا ران ملخ پر از کرک و پرز شده که گویی شلوار دیا بر پا کرده است. شاعر با تخیل بدیع شاعرانه با توجه به پرزها و کرک های ران ملخ پاهای آن را دیباپوش کرده و در مصراع نخست نیز با توجه به شکل و رنگ سر مگس دستار فوطه بر آن بسته است.

۷۰. به نام قیصران سازم تصانیف      به از ارتنگ چین و تنگلو شا

● قیصران: (جمع قیصر برپایهٔ دستور زبان فارسی): امپراتوران روم و همان گونه که در بیت شصت و پنجم توضیح داده ایم مراد از قیصر در این جا امپراتور روم شرقی است. ● تصانیف: (جمع تصنیف): کتاب ها. تصنیف کتابی است که مصنف خود نویسد. ● ارتنگ: کتاب مصور مانی. محمد قزوینی دربارهٔ ارتنگ گفته است: «ارتنگ که ارتنگ با ثاء مثلثه هم دیده شده است، هم چنین با "ژا"ی فارسی یعنی ارژنگ؛ فرهنگ ها متفق اند تقریباً که این کلمه به صور مختلفه اش به معنی کتابی است که مشتمل بر اشکال و نقوش مانی بوده است. اقدام فرهنگ هایی که به دست است، یعنی لغت اسدی گوید:

۱. فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ر.پ.آ. دزی، ترجمهٔ حسین علی هروی، ص ۳۲۰.

۲. فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ص ۳۲۲.

«مانصّه» ارتنگ کتاب اشکال مانی است و اندر لغت دری به جای «تاء» «ثاء» دیدم یعنی ارتنگ. فرخی گفت: هزار یک ز آن کاندز سرشت او هنر است/نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ»<sup>۱</sup>. مراد از آن کتاب مانی است که کتاب مصوری است منسوب به مانی که قطعاتی از آن در آثار «تورفان» به دست آمده است. ظاهراً مانی برای آنکه همه مردم، حتی مردم بی سواد هم از آثار او استفاده کنند و از تصاویر به معنی اصلی آن پی ببرند، ابتکاری از خود نشان داده است و کتاب‌های خود را خود و یا به وسیله دیگران به صورت‌ها و نقش‌ها آراسته است و یا احیاناً فصلی را به این نقش‌ها اختصاص داده است. همین امر موجب شهرت او در نقاشی و صورت‌گری شده است. برپایه برخی اطلاعات نسخه‌ای از ارتنگ مانی در گنجینه سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ ه‍.ق) بوده است که بعدها از میان رفته است و حتی برخی نویسندگان در اوایل قرن هفتم از وجود این کتاب در گنجینه‌های پادشاهان چین سخن گفته‌اند<sup>۲</sup>. شادروان محمد قزوینی این نظریه را نپذیرفته و گفته است: «چون اصل مسئله نقاش بودن مانی افسانه‌ای صرف است و هیچ مآخذ ندارد و چون در کتب مانی که کتاب الفهرست و ابوریحان و غیرها می‌شمرند، اصلاً و ابداً کتابی به نام ارتنگ یا شبیه آن نیست، باید فرض کرد که این مسئله که ارتنگ کتاب مانی بوده است جامع اشکال و نقوش، به کلی افسانه و بی‌مآخذ است. یعنی بی‌مآخذ تاریخی است و الا هر افسانه‌ای لابد مآخذ و منشایی داشته برای تولیدش»<sup>۳</sup>.

● تنگلو شا: کتابی است تألیف «Teucros» توکروس یونانی که ظاهراً در عهد انوشیروان از یونانی به پهلوی و کمی بعد از پهلوی به زبان آرامی ترجمه شده و نسخه آرامی آن در دست مؤلفان اسلامی بوده است (ر.ک نکته ۲۰ در همین قصیده).

\* آثار بهتر و آراسته‌تر از ارتنگ مانی و تنگلو شای بابلی برای قیصران تصنیف می‌کنم.

۷۱. بس ای خاقانی از سودای فاسد که شیطان می‌کند تلقین سودا

● سودا: اندیشه و خیال و فکر و هوس. این واژه به همین معنی در بیت زیر نیز به کار رفته است:

۱. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۸۸.

۲. جوامع الحکایات، به نقل از دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی مصاحب.

۳. یادداشت‌های قزوینی، ج ۱۰، ص ۱۸۸.

در غمزه جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

دیوان: ۶۲۱

● تلقین کردن: چیزی را در ذهن و فکر کسی حقیقت جلوه دادن. کسی رابه چیزی معتقد کردن.

\* شاعر پس از مطرح کردن تخیلات گوناگون و یادکرد تعریضات مختلف در باب رفتن به ابخاز و روم و ابراز کوشش‌های حاکی از اظهار فضل‌های مختلف در معبد بزرگ روم، با این بیت خود را از گیرودار افکار نابه‌هنجار رها کرده و به مدح ممدوح بازگشته و گفته است: ای خاقانی وسوسه‌های شیطانی و افکار فاسد را بس کن که شیطان چنین خیالات و اندیشه‌های نابجا و نادلپسند رابه تو تلقین می‌کند.

۷۲. رفیق دون چه اندیشد به عیسی وزیر بد چه اندازد به دارا

● رفیق دون: مراد از رفیق دون یهودای اسخریوطی، تسلیم‌کننده حضرت مسیح به دست یهودیان است. وی را یهودا بن شمعون اسخریوطی نیز گفته‌اند. او یکی از دوازده حواری حضرت عیسی بود که به طمع سی‌پاره نقره محل اختفای آن حضرت را به یهودیانی که در جست و جوی او بودند نشان داد و بر طبق روایات مسیحیان وقتی دید که آخر و عاقبت این کار به محاکمه حضرت عیسی و قتل او منجر شد، پشیمان گردید و خواست که این مبلغ را پس بدهد اما یهودیان نپذیرفتند، آن سکه‌ها را در معبد انداخت و خود را خفه کرد<sup>۱</sup> (نیز ر. ک نکته ۶ در قصیده ۱). ● عیسی: عیسی یا عیسی بن مریم و یا عیسی مسیح ملقب به روح‌الله از پیغامبران اولوالعزم و پیشوای مسیحیان جهان است (نیز ر. ک نکته ۶ در قصیده ۱). ● وزیر بد: مراد از وزیر بد در این بیت قاتل داریوش سوم هخامنشی است. داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ ق. م) در روایات ایرانی به دارا بن داراب مشهور است. در شاهنامه فردوسی دو دستور به نام‌های «جانوس‌یار» یا «جانوش‌یار» و «ماهیار» یاد شده‌اند که چون اسکندر مقدونی در جنگ بر دارا پیروز گردید و سپاهیان به اسارت یا به زینهار اسکندر درآمدند، دارا با سیصدتن از نزدیکان خود راه فرار در پیش گرفت و این دو مشاور یا دو دستور پس از مشاهده چنین سرانجامی به امید رسیدن به مقام و پایگاهی برای کشتن شاه توطئه کردند و به هنگامی که در شب تیره همراه دارا به

۱. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل «یهودا».

حرکت خود ادامه می‌دادند، جانوس‌یار دشنه‌ای بر پهلوی و سینه دارا زد و او را از مرکب خویش سرنگون کرد و مژده کشته شدن او را نزد اسکندر برد<sup>۱</sup>. ● انداختن: ظاهراً به معنی مشورت کردن و تدبیر کردن و عرضه کردن طرح است. ● دارا: در داستان‌های ملی ایران نهمین و آخرین پادشاه از سلسله کیانیان است که در جنگ با اسکندر شکست خورد و در حین فرار به دست دو تن از نزدیکان خود کشته شد. از جنبه تاریخی دارا همان داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ ق.م) هخامنشی است که در جنگ با اسکندر مقدونی مغلوب شد و به بلخ گریخت و به دست حاکم بلخ کشته شد<sup>۲</sup>.

\* در تعلیل معنی بیت بالا که گفت: ای خاقانی سودای فاسد را بس کن که این هوس‌ها تلقین شیطان است، می‌گوید: رفیق پست در حق حضرت مسیح نمی‌تواند نیکو بیندیشد و وزیر بد نیز برای دارا نمی‌تواند تدبیر درست عرضه کند.

۷۳. مگو این کفر و ایمان تازه گردان بگو استغفرالله زین تمنا

● کفر: ناسپاسی و انکار نعمت و بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی. ● استغفرالله: اُسْتَغْفِرُ صِیْغَةُ متکلم وحده از فعل مضارع از مصدر استغفار به معنی آمرزش می‌خواهم. ● استغفرالله: آمرزش از خداوند تعالی می‌خواهم. ● تمنا (= تمنی): آرزو بردن و آرزو داشتن.

\* ای خاقانی اندیشه فاسد را بس کن و از ناسپاسی و انکار نعمت سخن مگو و تجدید ایمان کن و از این آرزو استغفار نمای.

۷۴. فقل واشهد بأن الله واحد تعالی عن مقولاتی تعالی

● قل: (صیغه مفرد مذکر امر مخاطب): بگو. ● اشهد: (همان صیغه): شهادت بده.

● تعالی: (صیغه مفرد مذکر غایب از فعل ماضی از باب تفاعل): برتر است، والا است و درباره باری تعالی به کار می‌رود و «تعالی» دوم تأکید لفظی است برای «تعالی» اول.

● مقولات: جمع مقوله، گفتارها، گفته‌ها.

\* پس بگو و شهادت بده که خدای تعالی یگانه است و از این گفته‌های من برتر است و والا تر.

۷۵. چه باید رفت تا روم از سر ذل عظیم الروم عزالدوله این جا

۱. شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۹۹.

۲. دایرة المعارف مصاحب، ذیل مدخل «داریوش سوم».

● روم: مراد روم شرقی است (ر.ک نکته ۱۵ در همین قصیده). ● ذل: خواری، خوارشدن. ● عظیم الروم: بزرگ روم، مؤلف بیان‌الادیان گفته است: «قیصر روم را عظیم الروم و طاغیة الروم و کلب الروم خوانند»<sup>۱</sup>. درباره این که عظیم الروم به چه کسی اطلاق شده است اختلاف است و ما در مبحث «درباره این قصیده» از او سخن گفته ایم. \* شاعر خطاب به خود می‌گوید: هنگامی که عزالدوله، فرمانده صاحب جاه و مقامی از امیران و حاکمان در این جا حاضر است از روی خفت و خواری قصد روم کردن جایز نیست.

#### ۷۶. یمین عیسی و فخرالحواری امین مریم و کهف‌النصاری

● «یمین کسی بودن»: دست راست کسی بودن، یار و مددکار وی بودن. هم چون دست راست که در بدن مهم‌ترین دستیار آدمی است. «یمین عیسی»: یار و کمک‌کننده حضرت مسیح، یاری‌دهنده آیین و دین حضرت مسیح. ● فخرالحواری: مایه مباهات و افتخار حواریان (درباره حواری ر.ک نکته ۹ در قصیده ۳). ● امین: معتمد، ثقه، طرف اعتماد. «امین مریم»: استوارداشته و معتمد حضرت مریم، طرف اعتماد حضرت مریم. ● کهف: غاری فراخ در کوه و شکاف بزرگ کوه و مجازاً به معنی پناه‌گاه و ملجأ. مأوی به کار می‌رود. «کهف‌النصاری»: پناه‌گاه نصاری، پناه‌گاه مسیحیان، پناه‌گاه امت عیسی (ع) ملجأ عیسویان. ● نصاری: جمع نصرانی است و نصرانی منسوب است به نصرانه که دهی است در شام و آن را ناصره و نصوریّه نیز می‌گویند. در اصطلاح نصاری جمع نصرانی است و نصرانی یعنی عیسوی مذهب، چرا که یکی از القاب عیسی (ع) ناصری است از آن‌که مولد آن جناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت‌المقدس در ولایت شام<sup>۲</sup>. \* در بیت پیشین ممدوح را عزالدوله و عظیم‌الروم نامیده است و در این بیت صفات و القاب دیگری مانند «یمین عیسی» یاری‌کننده عیسی و «فخرالحواری» مایه افتخار حواریان و «امین مریم» معتمد حضرت مریم و «کهف‌النصاری» پناه‌گاه امت حضرت مسیح به او داده است.

#### ۷۷. مسیحا خصلتا قیصرنژادا تو را سوگند خواهم داد حقا

۱. بیان‌الادیان، محمد بن حسین علوی، ص ۱۶.

۲. غیاث‌اللغات، ذیل مدخل نصرانی.

● مسیحا خصلتا: ای مسیح خصلت. «مسیح خصلت»: آنکه خوی و خصلت حضرت مسیح دارد، آنکه صاحب کرامات است. ● قیصر نژاد: آنکه از تبار قیصر است، آنکه از سلالة امپراطوران روم است. ● سوگند دادن: شیوه‌ای بوده است برای شاعران که پیش از خاقانی و پس از او مرسوم بوده است و شاعران با سوگند دادن به ارزش‌ها و مقدسات از بزرگی یا معشوقی چیزی طلب می‌کردند (ر.ک نکته ۲۱ در همین قصیده). ● حقا: به راستی، به درستی.

\* ای که بزرگی خوی و کرامات مسیحایی و نژاد قیصری داری، تو را به ارزش‌های مورد اعتقاد مسیحیان سوگند می‌دهم [که برای دیدن بیت‌المقدس برای من از شاه اخستان کسب اجازه کن].

۷۸. به روح‌القدس و نفخ روح و مریم به انجیل و حواری و مسیحا

● روح‌القدس: جبرئیل روان‌بخش، روح‌الامین. اقوم سوم از اقانیم ثلاثه (ر.ک نکته ۹ از قصیده ۱). ● نفخ روح: دمیدن روح و در قرآن کریم سه بار در کلام خدا به آن اشاره شده است (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). ● مریم: (ر.ک همان نکته). ● حواری: یاری‌دهنده. یار برگزیده و به ویژه به شاگردان مخصوص و یاران مخلص حضرت عیسی اطلاق می‌شود (ر.ک نکته ۹ از قصیده ۳). ● مسیحا: مسیح و مسیحا هر دو به یک معنی است و الف در مسیحا از زبان سریانی و عبری به همان صورت به زبان فارسی درآمده است (ر.ک نکته ۶ از قصیده ۱).

\* ای ممدوح تو را به جبرئیل و مریم و نفخ روح و مسیح و حواریان و انجیل سوگند می‌دهم. یادآوری این نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که این‌گونه سوگندها ممکن است از نظر مسیحیان و یا دست کم از نظر پاره‌ای از فرقه‌های نصاری ارزش و اعتبار خاصی نداشته باشد و حتی در مواردی با معتقدات مسلمانان مطابقت بیشتری داشته باشد، اما خاقانی به تسامح آن‌ها را از امور مقدس و محترم مسیحیان شمرده و یک صاحب‌منصب مسیحی را به آن‌ها سوگند داده است.

۷۹. به مهد راستین و حامل بکر به دست و آستین باد مجرا

● مهد راستین: مراد خاقانی از مهد راستین ظاهراً گهواره حضرت عیسی است که پس از تولد در پیش قوم در آن گهواره به سخن گفتن آغاز کرد (ر.ک نکته ۶ از قصیده ۱). ● حامل: زن باردار، آبستن و به سبب آنکه حاملگی به زنان اختصاص دارد مؤنث



نمی آورند، مانند زن حائض. «حامل بکر»: مراد مریم عذرا است و آیات قرآنی به آن اشاره صریح دارند: «قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر» (آل عمران «۳» ۴۷) (= مریم گفت: پروردگارا چگونه برای من می تواند فرزندی باشد در حالی که دست آفریده ای با تن من تماس نگرفته است) (نیز ر.ک نکته ۴ در همین قصیده). ● «دست و آستین باد مجرا»: دست و آستینی که مجرای نفخ روح بوده است (ر.ک همان).  
 \* ای ممدوح تو را به مریم عذرا و مهد عیسی و آن دست و آستینی که جایگاه نفخ روح بوده است، سوگند می دهم.

۸۰. به بیت المقدس و اقصی و صخره به تقدیسات انصار و شلیخا

● بیت المقدس: با توجه به کلمه «اقصی» منظور از بیت المقدس در این بیت ظاهراً شهر بیت المقدس است و آن شهری است در فلسطین که بر بالای کوهی واقع شده است و در سه طرف آن وادی های ژرف قرار دارند که شهر را از نواحی دیگر جدا کرده اند. این شهر در روزگاران پیشین بر دو قسمت تقسیم می شده است؛ در قسمت شرقی مسجدالاقصی یا به قول کلیمیان هیکل و معبد ساخته شده و بخش غربی محل استقرار حضرت داود بوده است. در اطراف شهر کوه هایی است که از نظر عقیدتی مورد توجه مسیحیان و کلیمیان جهان است (ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده). ● صخره: در لغت سنگ بزرگ و به صورت علم سنگ مقدسی است در بیت المقدس (ر.ک نکته ۲۲ در همین قصیده).  
 ● تقدیسات: جمع تقدیس، به معنی مقدس ساختن است و آن تشریفاتی است که مسیحیان به جهات خاصی خود را مکلف به اجرای آن می دانند و معتقدند که روح القدس این عمل را به یاری و توفیق و مشیت الهی انجام می دهد و در نتیجه هر متدینی خدا را تقدیس می کند و به گونه ای واضح حضرت اقدس الهی را از هر چیز و هر خیال و هر تصویری برتر و بالاتر می داند و او را مظهر اعلای پرستش و طاعت قرار می دهد و جلال و عظمت او را ثابت می کند. در تقدیس، این معنی نیز مدّ نظر است که متدین پیش از آن، گناه کار و آلوده بوده است و به تدریج از طبیعت ناپاک خود پاک و طاهر گشته و با شکوه و جلال بسیار در حضور پروردگار خویش حاضر خواهد شد.  
 ● انصار: مردم نصران را نصرانی و انصار نیز گویند. ● شلیخا: بر وزن زلیخا صحابه و

تابعین ترسایان باشند<sup>۱</sup>. شلیخا در سریانی به معنی رسول و حواری است و همین کلمه است که در عربی به صورت سلیح به کار رفته است<sup>۲</sup>؛ مانند مسیح و مسیحا. جمع این کلمه به معنی حواریان و رسولان در کتاب «التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم» به صورت «شلیخین» و در «آثارالباقیه» به صورت «سلیحون» و «سلیحین» آمده است<sup>۳</sup>.

\* ای ممدوح تو را به بیت المقدس و مسجدالاقصی و صخره آن و به مراسم تقدیسات مسیحیان و به یاران و رسولان حضرت عیسی سوگند می دهم.

۸۱. به ناقوس و به زنار و به قندیل به یوحنا و شماس و بحیرا

ناقوس و زنار و قندیل در بیت‌های سی و هشتم و هیجدهم توضیح داده شده است. ● یوحنا: قاموس کتاب مقدس یوحنا را «انعام توفیقی خدا» معرفی کرده است. یوحنا اسم خاص است برای مردان و بسیاری از مردان به این نام نامیده می‌شوند و چندین تن نیز اشتهار خاص دارند. اما آنچه بیش از همه به ذهن متبادر می‌شود، یوحنا رسول از حواریان دوازده‌گانه مسیح است و جوان‌ترین آنان. او حواری و مصنف انجیل و از مردم صیدای جلیل است و به شغل ماهیگیری اشتغال داشته است. یوحنا از یاران وفادار حضرت مسیح است. او پس از گرفتار شدن حضرت عیسی و به صلیب کشیده شدنش (به اعتقاد مسیحیان) و در حالی که همه یاران گریخته بودند، در تعقیب ماجرای عیسی بود و هنگام به صلیب کشیده شدنش نیز در محل حاضر بود. او به سبب اعتقاد خاصی که به حضرت عیسی داشت، مدت‌ها تحت تعقیب بود و روزگاری طولانی زیر شکنجه و عذاب به سربرد و بارها به قتل تهدید شد. حاکمان چندین بار او را تبعید کردند و او پس از گذراندن عمری طولانی در سن نود و چهار سالگی درگذشت<sup>۴</sup>. ● شماس: لفظ سریانی است و به معنی خادم و در توضیح مراتب و مناصب مسیحیان دیدیم که او صاحب پایین‌ترین مقام در مناصب مسیحیت مشرق است و زیر دست قسّیس است که در کلیسا خدمت می‌کند (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده). ● بحیرا: نام راهبی نصرانی

۱. شرح لاهیجانی بر قصیده ترسائیه، چاپ عکسی، ص ۱۹۰.

۲. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ص ۷۲.

۳. «التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم»، ص ۲۵۱ و ترجمه آثارالباقیه، صص ۴۲۰ و ۴۲۱.

۴. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل «یوحنا».

است و بنابر آنچه در سیره رسول اکرم (ص) آمده است، هنگامی که رسول خدا دوازده ساله بود، همراه عم خود ابوطالب عازم سفر شام شد تا قافله در نزدیکی شام در محلی به نام «بُصری» فرود آمد. در آنجا صومعه‌ای بود که راهبی به نام بحیرا در آنجا زندگی می‌کرد. او به زهد و علم معروف و مشهور بود و احوال خاتم النبیین را از کتاب انجیل استخراج کرده بود و پیوسته در انتظار ملاقات آن حضرت بود. سرانجام در این سفر شام توفیق زیارت رسول خدا نصیب او شد. وی با توجه به علایمی که استخراج کرده بود، در کتف رسول اکرم نگریست و مهر نبوت را بر آن دید. آن‌گاه بوسه بر دست و پای پیغامبر زد و در باب حفاظت و نگه‌داری از وی به ابوطالب تأکیدات فراوان کرد<sup>۱</sup>. یادآوری این نکته ضروری است که همان‌گونه که مترجم «شرح قصیده ترسائیه» یادآوری کرده‌اند، میان «یوحنا» و «شماس» و «بحیرا» تناسب چندانی دیده نمی‌شود؛ مگر آن‌که تصحیف یا تصحیف‌هایی در ضبط کلمات رخ داده باشد. نگارنده این سطور بر آن باور است که احیاناً خاقانی در سرودن این بیت از قصیده ابونواس اهوازی متأثر بوده است و به بیت زیر از قصیده ابونواس نظر داشته است (ر.ک نکته ۲۱ در همین قصیده):

بشمعون و یوحنا به عیسی      بما سرجیس بالقس الشفیق

در این صورت می‌توان گفت که «شماس» مصحف «شمعون» و «بحیرا» مصحف «بعیسی» است و الف بحیرا همان الف مقصوره عیسی است و شاید بتوان احتمال داد که مصراع دوم این بیت «به یوحنا و شمعون و به عیسی» است که در این صورت تناسب‌های لازم به وجود می‌آید و با در نظر گرفتن این‌که شمعون بزرگ‌ترین حواریان و یوحنا وفادارترین آنان بوده است، سوگند خوردن به آنان وجهی پیدا می‌کند. \* ای ممدوح تو را به ناقوس و به قندیل کلیسا و به زنار مسیحیان و بزرگان مورد احترام مسیحیان، مانند یوحنا و شماس و بحیرا سوگند می‌دهم.

۸۲. به خمسین و به دنح و لیلۃ‌القدر      به عید هیکل و صوم‌العذارا

● خمسین: بر طبق معتقدات نصاری، حضرت عیسی به هنگام عروج به عوالم برین به مسیحیان وعده داد که به زودی «فارقلیط» به دیدار آنان خواهد آمد و مأموریت هریک از

۱. سیرت رسول‌الله، ترجمه و انشای اسحاق بن محمد همدانی. ج ۱، ص ۱۵۷.

آنان را معین و ابلاغ خواهد کرد. روز پنجاهم روح القدس بر حواریان فرود آمد و شاگردان حضرت مسیح از نور او نیرو گرفتند و با زبان‌های مختلف که زبان محل مأموریت هریک از آنها بود آشنا شدند و هر کس به سوی ناحیه‌ای رفت که زبان آن ناحیه را می‌دانست.<sup>۱</sup> به سبب آن‌که این واقعه پنجاه روز پس از عروج حضرت مسیح اتفاق افتاد، مسیحیان آن را خمسين یا پنطيقسطی گفته‌اند (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده).

● دنح: این واژه آن‌گونه که ابن دُرید گفته است، عربی نیست و یکی از اعیاد مسیحی است که در روز ششم «کانون ثانی» مطابق با روز ششم «ژانویه» برگزار می‌شود. گفته‌اند که در این روز یحیی بن زکریا حضرت مسیح را در نهر اردن وقتی که او سی سال داشت، غسل تعمید داد. مسیحیان معتقدند که شخص تعمید یافته آمرزش گناهان را تحصیل کرده و خلاصی به دست آورده و نفس خود را وقف اطاعت خداوند تعالی کرده است و به همین مناسبت اعتقاد دارند که چون حضرت عیسی در روز ششم کانون ثانی «= ژانویه» در نهر اردن تعمید یافت، روح القدس به او پیوست.<sup>۲</sup> ملامظفر گنابادی معتقد است که دنح به خاچ‌شویان اطلاق شده است.<sup>۳</sup> ● «لیلة الفطر»: شب فطر، عید فطر مسیحیان آخرین یک‌شنبه روزه آنان است که یک‌شنبه هفته هفتم روزه بزرگ است که مسیحیان به کلیساهای خود روی می‌آورند و به دعا و ذکر می‌پردازند و شب فطر، همان شب یک‌شنبه است. ● «عید هیکل»: بیرونی در آثارالباقیه گفته است: و آن روز یک‌شنبه‌ای است که به دنبال میلاد واقع است.<sup>۴</sup> ● «صوم العذارى»: روزه سه روزه‌ای است که از روز دوشنبه پس از روز دنح آغاز می‌شود و تا روز پنج‌شنبه ادامه می‌یابد. ابوریحان افزوده است که مسیحیان عرب تبار و عبادی‌ها این سه روز را روزه می‌گرفتند و در وجه تسمیه آن گفته است: «و گفته‌اند سبب آن این است که پادشاه حیره پیش از اسلام از دخترهای دوشیزه عبادی چندین نفر انتخاب کرد تا آن‌که پادشاه آنان را به زنی بگیرد و

۱. التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۲۴۸ و ترجمه آثارالباقیه، ص ۴۲۰ و شرح بیست باب ملا مظفر، باب

یازدهم: «در معرفت زوایدی که در تقویم بیارند»، ذیل عنوان «در ایام مشهوره تاریخ رومی» بدون شماره صفحه.

۲. ترجمه آثارالباقیه، ص ۴۲۹ و شرح بیست باب ملا مظفر، همان.

۳. شرح بیست باب ملا مظفر، باب یازدهم.

۴. همان و ترجمه آثارالباقیه، ص ۴۲۹.

این دوشیزگان سه روز روزه وصال (متصل به هم) گرفتند و پادشاه در روز آخرین این روزه بمرد<sup>۱</sup>. اگر چنین انگیزه‌ای در وجه تسمیه صوم‌العداری درست باشد، پس اعراب عبادی به تأسی از دختران خود و به شکرانه چنین توفیقی که خداوند تعالی نصیب ایشان کرد به چنین عبادتی قیام می‌کرده‌اند.

\* ای ممدوح تو را به ایام متبرک نصاری و شب فطر سوگند می‌دهم.

۸۳. به پاکی مریم از تزویج یوسف به دوری عیسی از پیوند عیسا

● «پاکی مریم از تزویج یوسف»: در منابع اسلامی یوسف از منسوبان مریم یاد شده است.<sup>۲</sup> اما در منابع مسیحی یوسف نجار شوهر قانونی مریم است. انجیل متی با آنکه یوسف را شوهر مریم می‌داند، اما درباره ولادت او گفته است: «اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، پیش از آنکه با هم آیند او را از روح القدس حامله یافتند»<sup>۳</sup>. مطالب انجیل لوقا به روایات اسلامی نزدیک‌تر است. آمده است که «و در ماه ششم جبرائیل فرشته از جانب خدا به بلدی از جلیل که ناصر نام داشت فرستاده شد نزد باکره‌ای، نامزد مردی مسمی به یوسف از خاندان داود و نام آن باکره مریم بود. پس فرشته نزد او داخل شده گفت: سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با تو است و تو در میان زنان مبارک هستی، چون او را دید از سخنان او مضطرب شده، متفکر شد که این چه نوع تحیت است؟ فرشته بدو گفت: ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای و اینک حامله شده پسری خواهی زایید و او را عیسی خواهی نامید»<sup>۴</sup>. در انجیل‌های مرقس و یوحنا بر چگونگی آبستنی مریم و تولد حضرت مسیح اشاره‌ای نشده است. با توجه به مطالب یاد شده معلوم می‌شود که اغلب مسیحیان (پروتستان‌ها را در این مورد عقیدتی دیگر است). مریم را باریافته از روح القدس می‌دانند. هرچند که یوسف نجار شوهر قانونی مریم است. ● عیسی: (ر. ک نکته ۶ در قصیده ۱). ● عیسا: قرارگاه طفل در رحم مادر. مؤلف کشف‌الاسرار نوشته است: «و

۱. همان.

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۶، ص ۳۰.

۳. انجیل متی، باب اول، فقره ۱۸.

۴. انجیل لوقا، باب اول، فقرات ۲۶-۳۲.

مریم را فرزند داد نه بر عادت توالد و تناسل، بلکه بر ابداع محض و خلق مخصوص<sup>۱</sup>.  
 \* ای ممدوح تو را به برائت مریم از ازدواج با یوسف نجار و دوری عیسی (ع) از استقرار در زهدان مادر سوگند می‌دهم.

۸۴. به بیخ و شاخ و برگ آن درختی که آمد میوه‌اش از روح معلّا  
 ● روح: حکم خداوند تعالی و فرمان او. ● معلّا: بلند و رفیع. «روح معلّا»: حکم و فرمان عالی خداوند تعالی و به روح القدس نیز تعبیر شده است.

\* اگر منظور از درخت، نخل کهن سال خشکی باشد که حضرت مریم به هنگام وضع حمل به جانب آن رفت، و او را ندا آمد که «و هزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک ربّطاً جنیاً» (مریم «۱۹» ۲۵) (= و تنه خرما بن را به سوی خویش بجنبان تا خرما می‌تر و تازه در هنگام رسیده فرو افتد). در این صورت گزارش معنی بیت چنین خواهد بود که ای ممدوح تو را به بیخ و شاخ و برگ درختی که میوه آن به فرمان خداوند تعالی پدید آمد سوگند می‌دهم. این معنی وقتی مورد تأیید بیشتر واقع می‌شود که در بعضی نسخه‌ها این بیت پس از بیت بعدی ضبط شده است و مناسبت بیشتری در آن دیده می‌شود. ولی اگر الفاظ را مستعار فرض کنیم و مراد از درخت را شجره حضرت داود در نظر بگیریم، که حضرت مریم منتسب به اوست، در این صورت «میوه» حضرت عیسی و «روح معلّا» روح القدس خواهد بود و آن‌گاه گزارش معنی بیت چنین خواهد بود: ای ممدوح تو را به آل داود و حضرت عیسی که نتیجه نفخه روح القدس است سوگند می‌دهم.

۸۵. به ماه تیر کآنگه بود نیشان به نخل پیر کان جا گشت برنا  
 ● نیشان: مراد از نیشان در این جا ظاهراً نیشان کلیمیان است. در گاه‌شماری متقدمان دو نیشان به چشم می‌خورد. یکی در گاه‌شماری سریانیان یا رومیان که با ماه آوریل میلادی و تقریباً با ماه فروردین ایرانی مطابقت دارد و دیگری در گاه‌شماری عبرانیان که این ماه باید در اواخر زمستان و اوایل فصل بهار واقع شود. در ترجمه کتاب آثارالباقیه در باب ماه‌های عبرانیان آمده است: «عبرانیان و جمیع اشخاصی که از یهود به موسی منسوب‌اند ماه‌های ایشان دوازده ماه است و نام‌های آن بدین قرار است: ۱. تشری ۲. مرحشوان ۳. کسیلو ۴. طیث ۵. شفت ۶. آذار ۷. نیشان ۸. ایّر ۹. سیون ۱۰. تمز ۱۱. اوب

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۲، ص ۱۲۱.

۱۲. ایلل و روی هم رفته شمار روزهای ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز است که طول ایام سال قمری است»<sup>۱</sup>. ● «نيسان يهود و ارتباط آن با تولد حضرت عیسی»: کلیمیان به یمن رهایی از دست ظلم و ستم فرعونیان و عبور از رود نیل خویشتن را مکلف به برگزاری عید فصیح کردند که در روزهای آغازین بهار و هنگامی که ماه در حالت بدر کامل بود برگزار می‌شد. این تکلیف یهودیان را بر آن داشت که برای جبران یازده روز و تقریباً یک چهارم روز (اختلاف میان سال شمسی و سال قمری) که در محاسبات سالیانه کم می‌آوردند، پس از بالغ شدن آن به یک ماه سال را کیسه بگیرند و یک ماه دیگر بر آن بیفزایند. بنابراین سال‌های کیسه آنان سیزده ماه محسوب می‌شد و ماه آذار را دو بار منظور می‌کردند و به صورت ماه آذار اول و ماه آذار ثانی در تقویم‌ها ثبت می‌کردند. با این اقدام با آن‌که برپایه ماه‌های قمری گاه‌شماری داشتند، در عین حال ایام آنان با ماه‌های شمسی نیز مطابقت‌گونه‌ای پیدا می‌کرد و در نتیجه ماه نisan در آغاز سرسبزی طبیعت و فصل بهار واقع می‌شد. از سوی دیگر، عید سبّار یا عید بشارت، به عقیده جماعتی از نصاری در روز بیست و پنجم آذار سریانی است و به اعتقاد گروهی دیگر از مسیحیان در روز شانزدهم همان ماه است<sup>۲</sup> و آن روزی است که جبرئیل امین در آن روز برای بشارت تولد حضرت عیسی نزد مریم آمد. معتقدان به روز بیست و پنجم و یا شانزدهم آذار می‌گویند حضرت مسیح با آن‌که از نفخه روح القدس در وجود آمد، اما در جهان کون و فساد از دایره امور طبیعی پای بیرون نگذاشت و مکث طبیعی نه‌ماهه در رحم مریم کرد. بنابراین استدلال چون از بیست و پنجم آذار یا شانزدهم همان ماه تا بیست و پنجم تشرین ثانی که روز تولد حضرت مسیح تصور می‌شود، در حدود نه‌ماه و یا چند روز بیشتر و یا کمتر است، پس عید بشارت در ماه آذار قرار دارد که ماه نisan يهود نیز با آن مطابقت نسبی دارد. پس توجه شاعر در مصراع اول این بیت به عید بشارت معطوف بوده که در آن روزگار ظاهراً اول نisan يهودیان با بیست و پنجم آذار مطابق بوده است. ● «تیر و مطابقت آن با نisan»: بنابر تحقیقاتی که یکی از محققان ایرانی انجام داده است، روز بیست و پنجم ماه آذار (= مارس) یا عید بشارت در سال تولد حضرت عیسی

۱. ترجمه آثار الباقیه، ص ۸۰.

۲. ترجمه آثار الباقیه، صص ۴۰۰ و ۴۲۳. آرای مختلفی درباره عید بشارت ثبت شده است.

با اول ماه نisan یهودی و در عین حال با سی ام تیرماه ایرانی مطابق بوده است.<sup>۱</sup> ● نخل پیر: خرما بن سال خورده. مؤلف کشف الاسرار گفته است: «روزگار زمستان بود نه وقت رطب اما ربّ العزّة معجزه عیسی را و کرامت مریم را رطب پدید آورد از آن درخت خشک بی سر و شاخ»<sup>۲</sup> (نیز ر.ک نکته ۴ در همین قصیده).

\* ای ممدوح تو را به روز بشارت جبرئیل امین درباره تولد حضرت مسیح قسم می دهم و تو را بدان خرما بن پیری که در آن مکان برنا و باطراوت گشت، سوگند می دهم.

۸۶. به بانگ و زاری مولوزن از دیر به بند آهن اسقف بر اعضا

● مولوزن: ر.ک بیت چهل و یکم. ● «اسقف و بند بر اعضای او»: مینورسکی درباره این مطلب گفته است: «گمان رفته است که اسقف جهت ریاضت و تهذیب نفس بر اعضای خویش زنجیر می نهاده است»<sup>۳</sup>. باید توجه داشت که بند آهن بر اعضای اسقف ناشی از یک تسامح شاعرانه است که در این قصیده نظایر بسیار دارد که نگارنده این سطور در مقاله ای جداگانه از آن یاد کرده است. مراد شاعر از اسقف در این جا، اسقف دارای مقام شامخ در کلیسای امروز نیست، بلکه اسقف ریاضت کشی است که در یکی از دیرها و یا غارها زندگی می کند و به استقبال هرگونه خودآزاری می شتابد. این گونه ریاضت کشان واقعیت تاریخی دارند. آنان برای غلبه بر نفس به انواع ریاضت ها دست می یازیدند. مثلاً به هر کجا که می رفتند بارهای سنگین بر دوش می کشیدند و یا بر دست و پاهای خود غل و زنجیر می بستند و آن را نوعی عبادت می دانستند.<sup>۴</sup> ● اعضاء: جمع عضو، اندام ها، هر جزء بدن مانند دست و پا و گوش و جز آن.

\* ای ممدوح تو را به زاری و تضرع مولوزن دیر و به بند و آهن و زنجیری که ریاضت کشان دیرها بر دست و پای خود می بندند، سوگند می دهم.

۸۷. به تثلیث بروج و ماه و انجم به تربیع و به تسدیس ثلاثا

● تثلیث: تثلیث از نظر نجوم یکی از اصطلاحات احکام نجومی است و آن پیوستن نظر

۱. شرح قصیده ترسائیه مینورسکی، ص ۷۴.

۲. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۳۲.

۳. شرح قصیده ترسائیه، ص ۷۵.

۴. تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱۰، ترجمه ابوطالب صارمی، ص ۹۶.



سیّاره تندر و بر هر سیّاره کندروتر از خود است در فاصله چهار برج؛ یعنی یکصد و بیست درجه و یا هشت برج؛ یعنی دویست و چهل درجه در خلاف جهت عقربه‌های ساعت و یا توالی بروج (ر.ک نکته ۲۳ در همین قصیده). ● تثلیث بروج: منجمان احکامی برای برج‌های دوازده‌گانه نیز نگریستن و نظر قائل‌اند و نظر برجی به برج دیگر را در فاصله یکصد و بیست درجه یا دویست و چهل درجه، به توالی بروج، نظر تثلیث می‌گویند، مثلاً نظر حمل به اسد و قوس را نظر تثلیث دو برج می‌گویند.<sup>۱</sup> ● بروج: جمع برج و برج نام هر یک از دوازده قسمت فرضی متساوی منطقة البروج است که از روزگاران پیشین مورد توجه بوده است و این دوازده برج عبارت‌اند از: ۱. حمل ۲. ثور ۳. جوزاء ۴. سرطان ۵. اسد ۶. سنبله ۷. میزان ۸. عقرب ۹. قوس ۱۰. جدی ۱۱. دلو ۱۲. حوت، که به فارسی به ترتیب بره و گاو و دویکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و نیم اسب و بزغاله و دلو و ماهی گویند و ابونصر فراهی آن‌ها را در دو بیت به نظم کشیده است:<sup>۲</sup>

برج‌ها دیدم که از مشرق برآوردند سر

جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت

چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد

سنبله میزان و عقرب، قوس و جدی و دلو و حوت

● انجم: جمع نجم، ستارگان و در این جا مراد از انجم سیّارات است که می‌توانند با ماه نظر تثلیث و تربیع و تسدیس داشته باشند. ● ثلاثا: در این بیت مراد از ثلاثا سه اصطلاح تثلیث و تربیع و تسدیس است و به سبب مراعات قافیه به صورت «ثلاثا» در آمده است و تناسب آن با الفاظ تثلیث و تربیع و تسدیس نیز مورد نظر شاعر بوده است.

\* ای ممدوح تو را به نظرهای حاکی از دوستی و دشمنی میان برج‌ها و سیّارات سوگند می‌دهم.

۸۸. که بهر دیدن بیت‌المقدس مرا فرمان بخواه از شاه دنیا

● بیت‌المقدس: مسجدالاقصی، از نظر مسلمانان بیت‌المقدس پس از مسجدالحرام بیش

۱. التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۳۴۵.

۲. نصاب‌الصبیان، ابونصر فراهی، ص ۵۹.

از مساجد دیگر مورد تعظیم و تکریم است (نیز ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده).  
 ● «فرمان خواستن»: اجازه درخواست کردن، استجازه. ● «شاه دنیا»: مراد از شاه دنیا در این بیت خاقان کبیر جلال الدین اخستان بن منوچهر است. مؤلف کتاب «سخن و سخنوران» گفته است: «آغاز و انجام شهریاری او پدید نیست ولی او به احتمال قوی به سال پانصد و شصت و سه هجری فرمانروایی شروان داشته و گویا این هنگام از وفات منوچهر چندان به دور نبوده و میانه سال‌های ۵۹۰ و ۵۹۷ آن‌گاه که نظامی شرف‌نامه اسکندری را به هم می‌پیوست در گذشته است»<sup>۱</sup>.

\* در ده بیتی که گذشت، شاعر ممدوح خود را به مقدسات آیین مسیح سوگند می‌دهد و در این بیت درخواست خود را مطرح می‌کند که ای ممدوح از شاه اخستان شاه شروان برای من کسب اجازه کن تا به زیارت بیت المقدس بروم.

۸۹-۹۰. ز خط استوا و خط محور      فلک را تا صلیب آید هویدا

ز تثلیثی کجا سعد فلک راست      به تربیع صلیب باد پروا

● خط استوا: بزرگ‌ترین دایره فرضی است که بر میانه کره زمین کشیده شده و بر محور کره عمود است و زمین را بر دو قسمت نیم کره شمالی و نیم کره جنوبی تقسیم کرده است. بر طبق هیأت بطلمیوسی که زمین در مرکز عالم فرض شده است، اگر خط استوا را در ذهن خود تا کره عالم امتداد دهیم، این خط بر محور عالم منطبق می‌شود. ● خط محور: ر.ک بیت هفتم در همین قصیده. ● هویدا آمدن: آشکار شدن و ظاهر و نمایان شدن. ● کجا: که، کجا به معنی «که» در ادب فارسی به ویژه تا قرن هفتم مورد استعمال فراوان داشته است و خاقانی خود در چندین مورد «کجا» را به معنی «که» به کار برده است:

در در خاقان کجا پیل افکند محمود را      بدره بردن پیل بالا برتابد بیش از این

دیوان: ۳۳۸

آتش کجا در آب فتد چون فغان کند      در آب چشم از آتش سودا من آن کنم

دیوان: ۷۸۹

● سعد فلک: ظاهراً مراد از سعد فلک سیاره مشتری «سعد اکبر» و احیاناً سیاره زهره

۱. سخن و سخنوران، ص ۶۳۲.

«سعد اصغر» است و نظر ماه در فاصله یکصد و بیست درجه و یا دویست و چهل درجه به سوی آن دو تثلیث ماه و مشتری و یا تثلیث ماه و زهره محسوب می‌شود و گفتیم که آن را نشان دوستی تمام می‌انگارند (ر.ک نکته ۲۳ در همین قصیده). ● تربیع: در لغت به معنی چهارسو کردن و ظاهراً در این جا به مجاز در معنی تقویت آمده است. ● «تربیع صلیب»: تقویت و حمایت صلیب. ● پروا: توجه و التفات، رعایت جانب کسی.

\* این دو بیت در اصطلاح شاعران شریطه قصیده است و شاعران در قسمت پایانی قصیده بیت یا ابیاتی می‌آوردند که متضمن معنی جاودانگی و تأیید باشد و با ذکر چنین مفاهیمی ممدوح را مدح می‌کردند و احياناً به ذم دشمنان او می‌پرداختند<sup>۱</sup>. شاعر در این شریطه به مدح ممدوح پرداخته و گفته است: «تا هنگامی که از تلاقی خط استوا و خط محور در فلک صلیب ایجاد می‌شود، یعنی تا ابد و تا همیشه تاریخ، از دوستی و دوستداری سعد فلک بذل عنایتی و التفات و حمایتی متوجه تو باد و علم و بیرق تو در اهتزاز باد. «چون صلیب علامت ویژه بیرق‌های سپاهیان روم بود»<sup>۲</sup>.

۹۱. سزدگر راهب اندر دیر هرقل      کند تسبیح از این ابیات غزاً

● راهب: ر.ک بیت نخستین در همین قصیده. ● دیر هرقل: این مصراع در چاپ عبدالرسولی به صورت «سزدگر عیسی اندر بیت معمور» ضبط شده است و مینورسکی درباره آن گفته است: «راهب اندر دیر هرقل در مقطع قصیده جهت شعری که به یک سلطان مسیحی اتحاف می‌شود مناسب‌تر به نظر می‌آید تا نسخه بدل «عیسی اندر بیت معمور» که در طبع تهران آمده است»<sup>۳</sup>. اما درباره دیر هرقل مطلبی نگفته است و ما دیر هرقل را در نکته ۲۴ همین قصیده مطرح کرده‌ایم. ● تسبیح: مهره‌هایی است که به رشته می‌کشند و شمار اوراد و اذکار را به وسیله آن نگه می‌دارند. خاقانی تسبیح را در همین معنی در مضامین اشعار خود آورده است:

دانه دانه گهر اشک ببارید چنانک      گره رشته تسبیح ز سر بگشاید

دیوان: ۱۵۸

۱. صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، ص ۱۷۲.

۲. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل صلیب.

۳. شرح قصیده ترسائیه، مینورسکی، ص ۷۶.

تقطیع او و ازرق گردون ز یک شعار      تسبیح او و عقد ثریا ز یک نظام

دیوان: ۳۰۰

● غرّا (= مخفف غرّاء): در این جا به معنی فخیم و استوار. «ابیات غرّا»: شعرهای فصیح و استوار و منسجم.

\* سزاوار است که راهب نصرانی در دیر هرقل یا دیر هزقل اشعار این قصیده را ورد زبان سازد و تکرار کند.



## قصیده ششم

### مدیحه‌ای برای شروانشاه

- عید است و پیش از صبحدم مژده به خمّار آمده  
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده  
عید آمد از خلد برین شد شحنة روی زمین  
هان ماه نوطغراش بین امروز در کار آمده  
۳ کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چند جا  
شاخ گوزن اندر هوا آنک نگون‌سار آمده  
پرچم ز شب پرداخته مه طاس پرچم ساخته  
بیرق ز صبح افراخته روزش سپه‌دار آمده  
بر چرخ بگشاده کمین داغش نهاده بر سرین  
ها عین عید آنک ببین بر چرخ دوار آمده  
۶ عید همایون‌فر نگر سیمرخ زرین‌پر نگر  
ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده  
از گرد راهش آسمان تر مغز گشته آن‌چنان  
کز عطسه مغزش جهان پر مشک تاتار آمده  
گیتی ز گرد لشکرش طاووس بسته زیورش  
در شرق رنگین شهرش در غرب منقار آمده  
۹ پی‌گم‌کنان سی شب دوان از چشم قرایان نهان  
دزدیده در کوی مغان نزدیک خمّار آمده

- ساقی صنم پیکر شده باده صلیب آور شده  
 قندیل از او ساغر شده تسبیح زئار آمده  
 هر پی ز کویش عنبری هر می ز جویش کوثری  
 هر خوی ز رویش عبهری بر برگ گلنار آمده  
 ۱۲ ریحان روح از بوی می جان را فتوح از روی می  
 بزم صبح از جوی می فردوس کردار آمده  
 می عاشق آسا زرد به همرنگ اهل درد به  
 زرد صفا پر ورد به تلخ شکر بار آمده  
 خورشید رخشان است می زان زرد و لرزان است می  
 جوجو همه جان است می فعلش به خروار آمده  
 ۱۵ آن خام خم پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو  
 آن عیسی هر درد کو تریاق بیمار آمده  
 می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان  
 مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده  
 در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر  
 بر خشک تر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده  
 ۱۸ مطرب چو طوطی بلهوس انگشت و لب در کار و بس  
 از سینه بر ربط نفس در حلق مزمار آمده  
 آن آبنوسین شاخ بین مار شکم سوراخ بین  
 افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده  
 بر ربط چو عذرا مریمی کآبستنی دارد همی  
 وز درد زادن هر دمی در ناله زار آمده  
 ۲۱ نالان رباب از عشق می دستینه بسته دست وی  
 بر ساعدش بالای پی رگ های بسیار آمده  
 آن چنگ زرق سار بین زر رشته در منقار بین  
 در قید گیسودار بین پایش گرفتار آمده

- آن لعب دف گردان نگر در دف شکارستان نگر  
و آن چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده
- ۲۴ کبکان به بانگ زیر و بم چندان سماع آورده هم  
تا حلق نازکشان زدم تا سینه افگار آمده  
راز سلیمانی شنو زآن مرغ روحانی شنو  
اشعار خاقانی شنو چون درّ شهوار آمده  
صف‌های مرغان کن نگه در صف‌های بزم شه  
چون عندلیبان صبحگه فصّال گلزار آمده
- ۲۷ و آن کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان  
مانند طفلی لوح‌خوان در درس و تکرار آمده  
جام و می رنگین به هم صبح و شفق را بین به هم  
تخت و جلال‌الدین به هم کیخسرو آثار آمده  
شروانشه سلطان نشان افسرده گردنکشان  
دستش زرافشان درفشان چون لعل دلدار آمده
- مطلع دوم
- ۳۰ ای با دل سوداییان عشق تو را کار آمده  
ترکان غمزه‌ت را به جان دل‌ها خریدار آمده  
آینه بردار و ببین آن غمزه سحرآفرین  
با زهر پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده  
تو بادی و من خاک تو تو آب و من خاشاک تو  
با خوی آشناک تو صبر من آوار آمده
- ۳۳ گیرم که ندهی داد من روزی نیاری یاد من  
بشنو شبی فریاد من داغ شب تار آمده  
ای خون من در گردنت زین دیر یاد آوردنت  
وز دست زود آزدنت جانم به آزار آمده  
هم خواب خرگوشم دهی خار جگر جوشم نهی  
ای از تو آغوشم تهی خوابم همه خوار آمده



- ۳۶ خاقانی و درد نهان خون دل از ناخن روان  
وز ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده  
او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان  
در مجلس شاه اخستان لعل و زرش بار آمده  
مطلع سوم  
مهر است و یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده  
خرچنگ ناپروا ز تف پروانه نار آمده
- ۳۹ بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زور و فر  
معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده  
آن کعبه محرم نشان آن زمزم آتش فشان  
در کاخ مه دامن کشان یک مه به پروار آمده  
هر سنگ را کز ساحری کرده صبا میناگری  
از خشت زر خاوری میناش دینار آمده
- ۴۲ شمع روان بین در هوا آتش فشان بین در هوا  
بر کرکسان بین در هوا پرواز دشوار آمده  
خورشید زرین دهره بین صحرای آتش چهره بین  
در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده  
روی سپهر چنبری بگرفته رنگ عنبری  
بر آینه اسکندری خاکستر انبار آمده
- ۴۵ هر فرش سقلاطون که مه صباغ او بوده سه مه  
از آتش گردون سیه چون داغ قصار آمده  
آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر  
هم مطبخی هم خوان زر هم میده سالار آمده  
گر بلبل بسیارگو بست از فراق گل گلو  
گلگون صراحی بین در او بلبل به گفتار آمده
- ۴۸ گر می دهی ممزوج ده کاین وقت می ممزوج به  
بر می گلاب ناب نه چون اشک احرار آمده

- کافور خواه و بید تر در خیش‌خانه باده خور  
 با ساقی فرخنده فرزو خانه فرخار آمده  
 ماورد ریحان کن طلب توزی و کتان کن سلب  
 وز می گلستان کن دو لب آن‌جا که این چار آمده  
 ۵۱ گه‌گه کن از باغ آرزو آن آفتاب زرد رو  
 پیرامنش ده ماه نو هر سال یک‌بار آمده  
 چرخ از سموم گرم گه زاده وبا هر چاشت‌گه  
 دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده  
 تریاق ما چهر ملک پور منوچهر ملک  
 با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده  
 ۵۴ خاقان اعظم چون پدر شاه کیان هم چون پدر  
 فخر دو عالم چون پدر وز عالمش عار آمده  
 گردون دوان در کار او چون سایه در زنه‌ار او  
 خورشید در دیدار او چون ذره دیدار آمده  
 از بوس لب‌های سران بر پای اسب اخستان  
 از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده  
 ۵۷ عدلش بدان سامان شده کاکلیم‌ها یکسان شده  
 سنقر به هندستان شده طوطی به بلغار آمده  
 رایش چو دست موسوی در ملک برهانی قوی  
 دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده  
 شمشیر او قضا‌ر کین شسته به خون روی زمین  
 پیکان او خیاط دین دلدوز کفار آمده  
 ۶۰ سام نریمان چاکرش رستم نقیب لشکرش  
 هوشنگ هارون درش جم حاجب بار آمده  
 مردان علوی هفت تن درگاه او را نوبه‌زن  
 خصمان سفلی چارزن پیشش پرستار آمده

- با تیغ گردون پیکرش گردون شده خاک درش  
وز رای گیتی داورش گیتی نمودار آمده
- ۶۳ با دولت شاه اخستان منسوخ دان هر داستان  
کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده  
تیرش که دستان ساخته زو رجم شیطان ساخته  
عقرب ز پیکان ساخته تنین ز سوفار آمده  
بر تیر او پر پری صرصر صفت در صفدری  
تیغش چو تیغ حیدری از خلد ابرار آمده
- ۶۶ او نور و بدخواهانش خاک از ظلمت خاکی چه باک  
آن را که حصن جان پاک از نور انوار آمده  
اشرار مشتی باز پس رانده به کین او نفس  
پیکانش چون پر مگس در چشم اشرار آمده  
ناکرده مکر مگیان جان محمد را زیان  
چون عنکبوتی در میان پروانه غار آمده
- ۶۹ ای خانه دار ملک و دین تیغ حصار ملک و دین  
بهر عیار ملک و دین رای تو معیار آمده  
پیشست صف بهرامیان بسته غلامی را میان  
در خانه اسلامیان عدل تو معمار آمده  
ای چنبر کوست فلک خاک زمین بوست فلک  
وز خصم منحوست فلک چون بخت بیزار آمده
- ۷۲ نیکان ملت را بدین یاد تو تسبیح مهین  
پیکان نصرت را به کین عزم تو هنجار آمده  
بادت ز غایات هنر بر عرش رایات خطر  
در شانت آیات ظفر از فضل دادار آمده  
تابع فلک فرمانت را دربان ملک ایوانت را  
سرهای بدخواهانت را هم رمح تو دار آمده

## لاف از درت اسلام را فال از بخت اجرام را

تا ابلق ایام را از چرخ مضمار آمده

### درباره این قصیده

این قصیده مدیحه‌ای است در ستایش جلال‌الدین اخستان بن منوچهر از شروانشاهان. یک بررسی کلی در موضوعات سروده‌های خاقانی نشان می‌دهد که زاده‌های قریحه و طبع او بیرون از چند مقوله نیست.<sup>۱</sup> سروده‌های او یا در باب توحید و موعظه و حکمت و عزلت و انزوا و شکوه و شکایت است و یا درباره وصف ارزش‌ها و غالباً در مدیحه و مرثیه و گه‌گاه در باب مسایل شخصی و احیاناً مقولات متفرقه است. سی و هشت قصیده و ترجیع از یکصد و چهل و هشت قصیده و ترجیعات او در مدح شروانشاهان و بانوان درباری و یا در رثای آنان است.<sup>۲</sup> پس از شروانشاهان سلاطین سلجوقی عراق و خوارزمشاهیان و اتابکان آذربایجان و امیران محلی و وزیران و حاجبان و عالمان دینی ممدوحان شاعر بوده‌اند. این قصیده در مدح جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر سروده شده است. خاقانی این قصیده را با تجدید مطلع سه‌گانه سروده است. مطلع نخستین را با تغزلی متضمن فرارسیدن عید آغاز کرده است و به همین سبب تصویرهای دلنشین از باده و بزم باده‌گساری و آلات موسیقایی و نوازندگان آن‌ها با مهارت تمام عرضه کرده است. پس از ابداع مضامین شایسته توجه با گریز به مدح ممدوح قسمت نخستین را به پایان برده است. در مطلع دوم شاعر با استادی دل‌انگیز زبان به گله و

۱. این بررسی قصاید و ترجیعات خاقانی را شامل است و به دیگر سروده‌های او توجه نشده است.

۲. خاقانی ده قصیده و هفت ترجیع در مدح اخستان سروده است: (۳۱ و ۶۸ و ۱۰۵ و ۱۱۶ و ۳۳۷ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۹۲ و ۴۲۵ و ۴۳۱ و ۴۵۰ و ۴۵۷ و ۴۶۵ و ۴۷۲ و ۴۸۱ و ۴۹۰ و ۴۹۷) و یازده قصیده در مدح منوچهر بن فریدون و یک ترجیع در رثای او گفته است: (۱۹ و ۴۵ و ۱۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۷ و ۲۳۴ و ۲۳۰ و ۳۳۴ و ۳۳۷ و ۳۸۲ و ۴۱۹ و ۵۲۷) و در مدح عصمة‌الدین خواهر منوچهر بن فریدون چهار قصیده سروده است: (۱۶۹ و ۲۷۲ و ۴۰۰ و ۴۰۳) و در چهار قصیده دیگر صفوة‌الدین همسر اخستان بن منوچهر را ستوده است: (۷۲ و ۸۱ و ۱۴۹ و ۱۷۶) و ترکیب‌بندی نیز در رثای دو تن از فرزندان خاقان اکبر منوچهر بن فریدون به نام‌های عضدالدین فربرز و آل چیچک خاتون دارد: (۵۳۲).

شکایت از ممدوح باز کرده است، چه اخستان هرگز روی خوش به او نشان نمی‌داده است و شاعر در قطعه‌ای که در این باب سروده است، نشان داده که حتی در ایام حکمروایی منوچهر بن فریدون نیز خاقانی را به چشم تعظیم و تکریم نگاه نمی‌کرده و حرمت او را نگه نمی‌داشته است. قسمت پایانی قطعه چنین است:

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| خلفت را که چشم بد مرساد | حرمت من نکو نمی‌دارد   |
| کآبرویم ببرد بر سر زخم  | زخمه کین فرو نمی‌دارد  |
| روی جرم نکرده را کرمش   | در نقاب عفو نمی‌دارد   |
| جامه جاه من درید چنانک  | دل امید رفو نمی‌دارد   |
| حرمت بیست‌ساله خدمت من  | تو نگه دار کو نمی‌دارد |

دیوان: ۸۵۲

در مطلع سوم شاعر به هنرنمایی پرداخته و از رسیدن خورشید به برج سرطان سخن گفته و به دیگر سخن آغاز گرمای تابستان را به تصویر کشیده است و در ضمن اشاره‌ای نیز به تاریخ سرودن قصیده کرده است و اندک اندک قصیده را به سمت مدح ممدوح سوق داده و با ستودن عدل و رای و جنگاوری اخستان قصیده را به پایان برده است.

نکته‌ها

#### ۱. استعاره

استعاره در لغت به معنی چیزی به عاریت خواستن است و در اصطلاح عالمان بلاغت به کار بردن غالباً لفظی است که صاحبان زبان آن معنی را برای آن لفظ وضع نکرده باشند به شرط آن‌که کاربرد آن معنی درست باشد و با وجود قرینه‌ای که بر آن دلالت کند و علاقه‌ای که مشابهت را برساند<sup>۱</sup>. برای توضیح این معنی ناگزیریم که با چند اصطلاح از مصطلحات علم بیان آشنا شویم:

۱. موضوع و موضوع له: هر لفظی در هر زبانی برای معنایی وضع شده است که در اصطلاح علم بیان لفظ را موضوع و معنی آن را موضوع له گویند: مثلاً در مثال زیر:

۱. ر.ک الابضاح فی علوم البلاغة، خطیب قزوینی، ص ۲۷۲ و به بعد.

مه بکاهد چو زو دو هفته گذشت      عمر را جز به مه مثل منهد

دیوان: ۱۷۱

لفظ «مه» در این بیت برای کره‌ای که در آسمان سیر می‌کند وضع شده است. «مه» را موضوع و آن کره آسمان‌پیما را «موضوع له» و یا «ما وضع له» گویند.

۲. معنی حقیقی و مجازی: اگر لفظی بی هیچ تصرفی در معنی «موضوع له» خود به کار رفته باشد، می‌گویند لفظ در معنی حقیقی خود به کار رفته است. مانند ماه در مثال بالا و هرگاه لفظ در معنی وضع شده برای آن به کار نرفته باشد، می‌گویند لفظ در معنی مجازی به کار رفته است. مانند:

ماه این هفته شد از شهر و به چشم سالی است

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است

دیوان حافظ: ۴۷

در این بیت ماه به معنی حقیقی خود، کره ماه نیست؛ بلکه نشانه‌هایی در کلام هست که نشان می‌دهد که مراد از ماه معشوق است.

۳. قرینه مانعه (= قرینه صارفه): قرینه در استعاره یکی از دو شرط اصلی تحقق استعاره است و آن کلمه یا عبارتی است که مخاطب را از معنی حقیقی به معنی مجازی منتقل می‌کند. مانند «برون رفتن از شهر» در بیت اخیر که به مخاطب اجازه نمی‌دهد که ماه را به معنی کره ماه تصور کند. و مانند فعل بخست در بیت زیر:

فرنگیس بگرفت گیسو به دست      به فندق گل ارغوان را بخست

شاهنامه، ۱۳۸/۳

خستن (= مجروح کردن) قرینه منع‌کننده است که مخاطب را از معنی حقیقی فندق و گل ارغوان به معنی مجازی آن یعنی ناخن و رخسار منتقل می‌کند.

۴. علاقه مجازی: علاقه مجازی در استعاره یکی بیش نیست و آن مشابهت است و علاقه مجازی است که میان معنای حقیقی و معنای مجازی ارتباط برقرار می‌کند. مثلاً در دو بیت اخیر معشوق به سبب زیبایی شبیه به ماه است و ناخن و صورت فرنگیس هم به مناسبت شکل فندق و زیبایی و رنگ گل درخت ارغوان به ترتیب به فندق و گل ارغوان تشبیه شده‌اند. می‌توان گفت استعاره نوعی مجاز است که بر تشبیه مبتنی است که در آن

مشبه به ذکر می شود و مشبه در نظر گرفته می شود<sup>۱</sup> و با توجه به همین خصیصه مشابهت است که عالمان بلاغت مجاز را بر دو قسم مجاز مرسل و مجاز بالاستعاره تقسیم می کنند<sup>۲</sup>. پس از این مقدمه می گوئیم که استعاره چهار رکن دارد:

الف. لفظ مستعار: و آن لفظ عاریت گرفته شده است که استعاره در آن تحقق می یابد و در واقع مشبه به است.

ب. مستعار منه: مستعار منه معنی قراردادی و لغوی لفظ مستعار است و به عبارت دیگر موضوع له «مشبه به» است.

ج. مستعار له: معنی اصلی آن چیزی است که باید از لفظ مستعار اراده کرد و در واقع لفظ «مشبه» است. مستعار منه و مستعار له را طرفین استعاره نیز می گویند.

د. جامع: صفت و یا صفات مشترک میان مستعار منه و مستعار له است که علاقه مشابهت را به وجود می آورند. اینک مثال برای ارکان استعاره:

کعبه را باشد کبوتر در حرم      در حرم شهباز بیضا دیده ام

دیوان: ۲۷۳

کبکان به بانگ زیر و بم چندان سماع آورده هم      کز حلق نازکشان ز دم تا سینه افکار آمده

دیوان: ۳۸۹

شمع روان بین در هوا آتش فشان بین در هوا      بر کرکسان بین در هوا پرواز دشوار آمده

دیوان: ۳۹۰

عالمان علم بیان استعاره را با توجه به اعتبارات مختلف مورد بررسی قرار داده اند و از جمله استعاره را به اعتبار طرفین آن بررسی کرده اند. برای بررسی جزئیات کلام باید به منابع و مراجع معتبر مراجعه کرد. ما در این جا از استعاره مصرحه و استعاره مکنیه سخن گفته ایم. استعاره به اعتبار تحقق حسی و یا عقلی معنی مجازی آن و یا عدم تحقق آن معنی، به استعاره تحقیقه و مکنیه تقسیم می شود. استعاره تحقیقه را استعاره مصرحه و استعاره مکنیه را استعاره بالکنایه نیز می گویند. استعاره مصرحه (= محققه یا تحقیقه) آن قسم از استعاره است که در آن «مستعار منه» (= مشبه به) ذکر می شود و مستعار له (=

۱. المطول، ص ۳۰۹.

۲. همان، ص ۳۵۴ و الايضاح فی علوم البلاغة، ص ۲۸۷.

مشبه) حذف می‌شود. مانند همه مثال‌هایی که تا این جا ذکر شده است. مثلاً در آخرین مثال «شمع روان» و «آتش‌فشان» دو مستعار منه هستند که ذکر شده‌اند و خورشید که مستعار له آن‌ها است محذوف است و در استعاره مکنیه (= بالکنایه) مستعار له ذکر می‌شود و بعضی از اجزا یا متعلقات مستعار منه در کلام آورده می‌شود. مانند:

دست بر شاخ وصل او نرسد      زآن که در اصل عالی افتاده است

دیوان: ۵۷۳

در این بیت در ترکیب «شاخ وصل»، وصل که «مستعار له» است به درختی تشبیه شده است که در جمله نیست اما شاخ و برگ از اجزا و متعلقات آن درخت است که در کلام ذکر شده است. و یا در بیت زیر:

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته

زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته

دیوان: ۳۷۷

در این بیت استعاره مصرحه و استعاره مکنیه با هم آمده است. کلمه «مشک» استعاره از تاریکی و «نرگسه» استعاره از ستاره، دو استعاره مصرحه و در ترکیب اضافی «کام صبح» و «ناف شب» دو استعاره مکنیه ابداع شده است. مشک و نرگسه دو «مستعار منه»‌اند که مذکورند و تاریکی و ستاره دو «مستعار له»‌اند که محذوف‌اند و در ترکیب «کام صبح» صبح مستعارلهی است که به موجودی تشبیه شده است که دارای کام است و کام از اجزای «مستعار منه» است و در ترکیب «ناف شب» مستعار له «شب» به آهوی مشک مانند شده است که دارای ناف است و ناف از اجزای مستعار منه است که در کلام مذکور است.

## ۲. آلات موسیقی در شعر خاقانی. بیت ۱۸-۲۳

واقعیت‌ها نشان می‌دهد که قلمرو فرمانروایی شروانشاهان که امروزه قسمت اعظم آن سرزمین‌ها جمهوری آذربایجان را تشکیل می‌دهد محل و منشأ قسمتی از موسیقی اصیل ایرانی است. حتی برخی مقام‌ها و گوشه‌های موسیقی با نام‌های ایرانی نواخته و خوانده می‌شود. هنوز هم آهنگ‌های دل‌نواز و اصیل نوازندگان و آوای دل‌نشین خوانندگان در میان دوستداران موسیقی ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده است و موسیقی نوین هم با



تکیه بر دانش صوت‌شناسی، الحان و مقامات موسیقی سنتی را به گونه‌ای مدرن‌تر عرضه می‌کند.

آلات موسیقی از ابزارهای مهم تصویرسازی خاقانی است. او به‌ویژه در مدیحه‌سرایی از این آلات و ابزار و جزئیات شکل ظاهری آن‌ها و کیفیت حالات نوازندگان تصاویر بدیع و تازه‌ای ساخته است که پیش از او به این صورت در ادب فارسی سابقه نداشته است. یک بررسی اجمالی در دیوان اشعار خاقانی نشان می‌دهد که افضل‌الدین از تعدادی از مجموعه آلات موسیقی روزگار خود در تصویرسازی و مضمون‌آفرینی بهره برده است.<sup>۱</sup> یکی از آن موارد قصیده مورد بحث ما است که در آن از بربط و نی و قره‌نی و رباب و چنگ و دف تصویر ساخته است و شایسته توجه است که ذهن سرشاری چون دریای موج او هربار از آلات مختلف موسیقی وصفی دیگر عرضه کرده است.

یکی از آلات موسیقی مطرح شده در این قصیده بربط است. بربط از خانواده آلات موسیقی رشته‌ای مقید است (ذوات الاوتار مقید) و دارای کاسه صوتی گلابی شکل و دسته‌ای کوتاه است و بعضی گفته‌اند که این ساز را تازیان عود و پارسیان رود گویند.<sup>۲</sup> از سروده‌های خاقانی استنباط می‌شود که این ساز در زمان خاقانی چهار تار مزدوج، یعنی هشت رشته سیم داشته است. امروزه برای آن پنج تار مزدوج و گاهی هفت تار مزدوج نوشته‌اند، یعنی دارای ده رشته یا چهارده رشته سیم است. پشت کاسه طینی برآمده است و مضراب آن از پر مرغان درشت جثه و یا چوب است. خاقانی گاهی آن را کر هشت‌زبان<sup>۳</sup> و زمانی صاحب هشت تار طوبی صفت<sup>۴</sup> نامیده است. شاعر گاهی بربط را به

۱. خاقانی افزون بر موارد هیجده‌گانه مذکور از تک تک آلات موسیقی هم تصویرهای فراوان ساخته است.

۲. ر.ک حافظ و موسیقی، ص ۵۸.

۳. بربط کری است هشت زبان کش به هشت گوش هر دم شکنجه دست توانا برافکند

دیوان: ۱۳۵

بربط از هشت زبان گوید و خود ناشنواست      زیبخش گویی با گوش کر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

۴. آن هشت‌تا بربط نگر جان را بهشت هشت‌در      هر تار از او طوبی شمر صد میوه هر تا ریخته دیوان: ۳۷۸

زنی آبستن<sup>۱</sup> و زمانی به طفلی خفته<sup>۲</sup> و در بعضی موارد به تنی بی‌جان<sup>۳</sup> که رگ‌های آن بیرون زده است<sup>۴</sup>، تشبیه کرده است و در پاره‌ای مواقع مضراب و گوش‌های بربط ابزار تصویرسازی بوده‌اند.<sup>۵</sup>

یکی دیگر از آلات موسیقی که دست‌مایه تصویرسازی بوده است نای است. نای سازی است از خانواده آلات موسیقی بادی به شکل معمولاً استوانه‌ای و احياناً مخروطی که

- 
- |   |   |
|---|---|
| ۱. بربط آبستن تن و نالان دل و مردان به طبع    | جان بر آن آبستن فریادخوان افشانده‌اند       |
| دیوان: ۱۰۶                                    |   |
| بربط چو عذرا مریمی کآبستنی دارد همی           | وز درد زادن هر دمی در ناله زار آمده         |
| دیوان: ۳۸۹                                    |   |
| بربط نگر آبستن و نالنده چو مریم               | زاینده روحی که کند معجزه زایی               |
| دیوان: ۴۳۵                                    |   |
| ۲. بربطی چون دایگانی طفل نالان در کنار        | طفل را از خواب دست دایگان انگيخته           |
| دیوان: ۳۹۳                                    |   |
| بربط که به طفل خفته ماند                      | بانگ از بر دایگان برآورد                    |
| دیوان: ۵۰۲                                    |   |
| ۳. بربط تنی بی‌جان نگر موزون به چار ارکان نگر | هر هشت رگ میزان نگر زهره به میزان بین در او |
| دیوان: ۴۵۲                                    |   |
| ۴. بربط کشیده رگ برون رگ‌هاش را پالوده خون    | ساقی به طاس زر درون خون مصفا داشته          |
| دیوان: ۳۸۳                                    |   |
| ۵. گوش بربط تا به چوب انباشته                 | نال‌هاش از راه زبان برخاسته                 |
| دیوان: ۴۷۵                                    |   |
| رسن در گلو بربط از چوب خوردن                  | چو طفل رسن‌تاب کسلان نماید                  |
| دیوان: ۱۲۹                                    |   |
| بربط از بس چوب کز استاد خورده طفل‌وار         | ابجد روحانیان بین از زبان انگيخته           |
| دیوان: ۳۹۲                                    |   |

ممکن است از چوب و یا فلز و یا گل و یا شاخ و یا نی و خیزران باشد.<sup>۱</sup>  
 خاقانی این کلمه را به دو صورت نای و نی به کار برده است و منظور او از این وسیله نای  
 یک‌زبانه بوده است که نایی (نوازنده نی) بر زبانه آن می‌دمد و رنگ آن سیاه است و  
 جنس آن از چوب و صورت تکامل‌یافته آن قره‌نی امروزی است و تصویرها برپایه دهان  
 نای و زبانه آن و رنگ سیاهش و طرز نواختن آن ساخته و پرداخته شده است. به سبب  
 سیاهی رنگ، به شاه و شاهزاده حبشی و عروس حبشی و احیاناً طفل حبشی تشبیه شده  
 است. سوراخ‌های شکم نای و انگشتانی که بر روی آن‌ها در حرکت است در  
 تصویرسازی نقش دارند.<sup>۲</sup>

۱. حافظ و موسیقی، ص ۲۱۵.

۲. نای چون شاه حبش در پیش و پس      ده غلامش پاسبان آخر کجاست  
 دیوان: ۴۹۲
- نای چو شهزاده حبش که ز نه چشم      بانگش از آهنگ ده غلام برآمد  
 دیوان: ۱۴۴
- نای است چون طفل حبش ده دایگانش ترک‌فش  
 نه چشم دارد شوخ و خوش صد چشم حیران بین در او  
 دیوان: ۴۵۲
- نای است بسته حلق و گرفته دهان چرا      کز سرفه خون قنینه حمرا برافکند  
 دیوان: ۱۳۵
- مار زبان‌بریده نگر نای روز عید      سوراخ مار در شکم بادپرورش  
 مار است خاک‌خواره پس او باد از آن خورد      کز خوان عید نیست غذای مقررش  
 چون شاه هند پیش و پسش ده غلام ترک      از فرّ عید گه نی و گه شکر افرش دیوان: ۲۲۳
- نای چو زاغ‌کنده پر نغز نوا چو بلبلان      زاغ که بلبلی کند طرفه نوای نو زند  
 دیوان: ۴۵۹
- نای است سیه‌زاغی خوش‌نغمه‌تر از بلبل      کاندردهن کبکی منقار همی پوشد  
 دیوان: ۵۰۰
- نای است گلو فشرده پس چیست      کز سرفه قنینه جان برآورد

رباب یکی دیگر از سازهایی است که در گروه سازهای مورد توصیف خاقانی قرار می‌گیرد و آن سازی است از آلات موسیقی رشته‌ای مقید (ذوات‌الوتار مقید) و تارهای آن از یک طرف به سیم‌گیر و از سوی دیگر به گوش‌های متحرک ساز بسته می‌شده است. این ساز در طول روزگاران متمادی دگرگونی‌هایی داشته و اشکال گوناگونی یافته است. در توصیف ساختمان آن نوشته‌اند که رباب در ایام قدیم از یک پارچه چوب (کاسه رباب) که درون آن را می‌تراشیدند و خالی می‌کردند و قسمتی از دهانه آن را با پوست و قسمتی دیگر را با چوب می‌پوشانیدند و برای انعکاس صوت در قسمت چوبی آن دایره‌ای مشبک را تعبیه می‌کردند. شمار تارهای رباب را بعضی‌ها سه و برخی شش و جماعتی ده رشته یاد کرده‌اند. این ساز با کمانه نواخته می‌شده است.<sup>۱</sup> خاقانی گاهی رباب را دارای سه تار<sup>۲</sup> و زمانی آن را صاحب چهار تار<sup>۳</sup> و در مواردی با تارهای بسیار یاد کرده است.<sup>۴</sup> دسته رباب مورد توصیف خاقانی کوتاه و سر آن زیر شکم<sup>۵</sup> و تارهای آن روی خرک و با ده رسن به گلوی آن بسته شده است و تنگ‌میدان است همواره به فریاد<sup>۶</sup>.

از بس که ره دهن گرفته است      بانگ از ره دیدگان برآورد

دیوان: ۵۰۶

۱. حافظ و موسیقی، ص ۱۲۲ و منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۵۶.

۲. گوش رباب از هوا پیام طرب داشت      از سه زبان راز آن پیام برآمد

دیوان: ۱۴۴

۳. چار زبان رباب دوش به مجلس      از طرب این هشت گوش را خبر آورد

دیوان: ۱۴۸

۴. نالان رباب از عشق وی دستینه بسته دست وی      بر ساعدش بالای پی رگ‌های بسیار آمده

دیوان: ۳۸۹

۵. بر سر بمانده دست رباب از هوای عید      افتاده زیر دیگ شکم کاسه سرش

دیوان: ۲۲۳

۶. مجلس دست رباب است ضعیف ارچه قوی است      چار طبعش که به انصاف درآمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۸

دست رباب را مجلس تیز و ضعیف و هر نفس      نبض‌شناس بر رگش نبش عنای نو زند دیوان: ۴۵۹

چنگ معروف‌ترین ساز از گروه سازهای مورد توصیف خاقانی است و آن از سازهای زهی مثلث‌شکل است، تقریباً به صورت مثلث قائم‌الزاویه که با ده انگشت نواخته می‌شده است. چنگ دارای سه قسمت متمایز گردن و ستون و جعبه طنین است. تارهای چنگ از گردن آن به موازات ستون ممتد به جعبه طنین متصل می‌شوند. در چنگ‌های قدیم محفظه طنینی افقی بوده و روی زانوی نوازنده قرار می‌گرفته و سیم‌گیری منحنی داشته که نوازنده با سینه و شانه چپ خود آن را نگه می‌داشته و با سرانگشتان هر دو دست تارهای آن را به اهتزاز در می‌آورده است<sup>۱</sup> و پوشش دوگانه ابریشمین و پلاستین داشته است<sup>۲</sup>.

خاقانی در اشعار خود گاهی چنگ را به زاهدی ریایی<sup>۳</sup> و زمانی به پیری پلاس‌پوش<sup>۴</sup> و یا به زالی سرافکنده از شرم<sup>۵</sup> تشبیه کرده است. به سبب آن‌که سر چنگ برهنه بوده است به

نالنده رباب ایرا آزرده شد از زخمه لیک از خوشی ناله آزار همی پوشد

دیوان: ۵۰۰

وز چوب زدن رباب فریاد چون کودک عشرخوان برآورد دیوان: ۵۰۶

۱. منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۱۲۵

۲. چنگ است به دیبا تنش آراسته تا ساق وز ساق به زیر است پلاس اینت مرایی

دیوان: ۴۳۵

چنگ است عربان تن سرش صدره بریشم در برش بسته پلاستین میرزش زانوش پنهان بین در او دیوان: ۲۵۲

چنگ ار چه به بر دارد پیراهن ابریشم رانین پلاستین هم بسیار همی پوشد

دیوان: ۵۰۰

۳. چنگ بریشمین سلب کرده پلاس دامنش چون تن زاهدی کزو بوی ریای نو زند

دیوان: ۴۵۹

۴. چنگ است پلاس‌پوش پیری سینه سوی کتف از آن برآورد

دیوان: ۵۰۶

۵. چنگ چون زالی سرافکنده ز شرم گیسوان در پاکشان آخر کجاست

دیوان: ۴۹۳

اصلع سر<sup>۱</sup> و زاهد سر<sup>۲</sup> و برهنه فرق<sup>۳</sup> نامبردار شده است و از سوی دیگر چون سرش شبیه سر مرغان بوده است<sup>۴</sup> به باز زرق<sup>۵</sup> و زرق<sup>۶</sup> مانند شده است و قامت خمیده چنگ نیز شاعر را بر آن داشته است تا از آن تصویر ناقه لیلی<sup>۷</sup> و بختی با زانوبند پلا سین<sup>۸</sup> عرضه کند و سرانجام ده انگشت نوازنده<sup>۹</sup> و بیست و چهار تار

۱. چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس اصلع سری کش هر نفس موی است در پا ریخته

دیوان: ۳۷۸

۲. چنگ زاهد سر و دامنش پلا سین لیکن با پلاش رگ و پی سر به سر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

۳. چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری

دیوان: ۴۷۲

۴. مؤلف دو کتاب حافظ و موسیقی و منوچهری دامغانی و موسیقی به ترتیب در صفحات ۹۶ و ۱۲۸ به نقل از کتاب «الادوار» تألیف صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی متوفی به سال ۶۹۳ ه‍.ق و مضبوط در کتابخانه ملی قاهره شکلی از چنگ عرضه کرده است که سر آن شبیه سر مرغان است.

۵. چنگ جزه همچو باز زرق و کبکان بزم دل بر آن زرق فش بلبل فغان افشاندند

دیوان: ۱۰۶

۶. چنگ است پای بسته سرافکنده خشک تن چون زرقی که گوشت ز احشا برافکند

دیوان: ۱۳۵

آن چنگ زرق سار بین زر رشته در منقار بین در قید گیسو دار بین پایش گرفتار آمده

دیوان: ۳۸۹

۷. گرچه تن چنگ شبه ناقه لیلی است ناله مجنون ز چنگ مدام برآمد

دیوان: ۱۴۴

چنگ بین چون ناقه لیلی وز او بانگ مجنون هر زمان برخاسته

دیوان: ۴۷۶

۸. چنگ چون بختی پلاسی کرده زانوبند او وز سر بینی مهارش ساریان انگیخته

دیوان: ۳۹۳

۹. ده انگشت چنگی چو فصاد بددل که رگ جوید از ترس و لرزان نماید دیوان: ۱۲۹

آن<sup>۱</sup> در ساختن تصاویر بدیع مورد استفاده بوده‌اند.

دف نیز زیباترین تصویرهای مربوط به آلات موسیقی در شعر خاقانی را به خود اختصاص داده است. دف یکی از آلات موسیقی ضربی (آلات ایقاعی یا سازهای کوبه‌ای) است و متداول‌ترین آلات ضربی روزگار قدیم است که با دو دست می‌گیرند و با سرانگشتان و کف دست راست بر پوست پشت دف می‌کوبند<sup>۲</sup>. این وسیله موسیقی دارای چنبری است به شکل دایره<sup>۳</sup> که پشت آن را با پوست نازک آهو<sup>۴</sup> و برخی حیوانات می‌پوشانند و حلقه‌های فلزی بسیار در داخل چنبر تعبیه می‌کنند<sup>۵</sup> و صدای آن مخلوطی از آوای حلقه‌ها و ضربه‌های سرانگشتان و کف دست است و هم‌اکنون نیز در موسیقی

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| چنگی آفتاب‌روی از پی ارتفاع می     | چنگ نهاده ربع‌فش بر بر و چهره بربری |
| چون نگهش کنی کند در پس چنگ سر نهان | تا شوی از بلای او شیفته بلادری      |
| کرته فستقی فلک چاک زند چو فندفش    | سرسر ده قواره را زهره کند به ساحری  |
| زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد  | چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری    |

دیوان: ۴۲۰

۱. آن چنگ گردون‌فش سرش ده ماه نو خدمتگرش ساعات روز و شب درش مطرب مهیا داشته

دیوان: ۳۸۳

۲. حافظ و موسیقی، ص ۱۱۳.

۳. دف هلال بدر شکل و در شکارستان او از حمل تا ثور و جدیش کاروان انگیزته

دیوان: ۳۹۴

دف چون هلالی بدرسان گرد هلالش اختران هر سو دو اختر در قران جفتی چو جوزا داشته

دیوان: ۳۸۳

۴. دف کز تن آهوان سلب داشت آواز گوزن‌سان برآورد

دیوان: ۵۰۶

در پوست آهو چنبرش آهو سرینی همبرش وز گور و آهو در برش صید آشکارا ریخته

دیوان: ۳۷۸

۵. دف حلقه تن و حلقه به گوش است همه تن در حلقه سگ نازی و آهوی ختابی

دیوان: ۴۳۵

آذربایجان و کردستان جایگاهی خاص برای خود دارد. اما آنچه در توصیف دف در اشعار خاقانی حرف اول را می‌زند شکارستان دف است.<sup>۱</sup> با این توضیح که در چنبر دف در روزگار خاقانی، شکل حیواناتی نظیر شیر و یوز و سگ در حال حمله به آهو و گور و گوزن نقش بسته است و این نقش‌ها مورد توجه خاص خاقانی است و شاعر از آن‌ها تصویرهای استادانه بسیار ساخته است.<sup>۲</sup> گاهی دف به ماه<sup>۳</sup> و زمانی فلک به چنبر دف<sup>۴</sup> و نیز چنبر دف به صحرای جنت تشبیه شده است.<sup>۵</sup>

خاقانی در توصیف مجموعه سازها افزون بر آلات موسیقی یادشده از ارغنون نیز تصویر ساخته است. ارغنون از سازهای بادی است (ذوات النفح) و در اصل سازی یونانی

۱. دف تا به شکارستان شاد است ز باز و سگ غم زان چو تذروان سر در خار همی پوشد

دیوان: ۵۰۰

از حیوان شکارگاه دف آواز تهنیت شاه رامدام برآید

دیوان: ۱۴۴

۲. آن لعب دف گردان نگر در دف شکارستان نگر و آن چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده

دیوان: ۳۸۹

خم دف حلقه به گوشی شده چون کاسه یوز کآهو و گورش با شیر نر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۸

در چنبر دف آهو و گور است و یوز و سگ کاین صف بر آن کمین به مدارا برافکنند

دیوان: ۱۳۵

چنبر دف شکارگه زآهو و گور و یوز و سگ لیک به هیچ وقت ازو هیچ شکار نشکری

دیوان: ۴۲۷

۳. لحن زهره بر دف سیمین ماه بر در شاه اخستان برخاسته

دیوان: ۴۷۶

۴. چنبر دف شود فلک مطرب بزم شاه را ماه دو تا سبو کشد زهره ستای نو زند

دیوان: ۴۵۹

۵. خم چنبر دف چو صحرای جنت در او مرتع امن حیوان نماید

دیوان: ۱۲۹



است. در این ساز چند نای به طول‌های مختلف به ترتیب از کوتاه به بلند در روی مخزن هوا نصب می‌شود و هوا به وسیله دم یا حرکات دست و پای وارد نای‌ها می‌شود و از زیرترین نغمه تا بم‌ترین آن‌ها را به وجود می‌آورد.<sup>۱</sup> نوع ابتدایی و یا روستایی آن نی انبان و تکمیل شده امروزی آن ارگ الکتریکی است.<sup>۲</sup>

### ۳. ترکان. بیت ۳۰

ترکان جمع ترک. نامی است که به اقوام مختلف ترک‌زبان اطلاق می‌شود و گاهی عاری از هر گونه معنی نژادی است. مورخان و جامعه‌شناسان اقوام ترک را به دو دسته ترکان غربی و ترکان شرقی تقسیم کرده‌اند. ترکان شرقی مشتمل‌اند بر ترکمن‌ها و ازبک‌ها و اقوام ترک ترکستان و تاتارها و قرقیزها که از نژاد زردند و ترکان غربی بر جماعتی اطلاق می‌شود در سرزمین‌های وسیع امپراطوری سابق عثمانی و قسمت‌هایی از قفقاز و آذربایجان سکنی دارند که غالباً از اقوام آریایی‌اند و از نژاد سفید. لفظ ترک اول بار در سده ششم میلادی به قومی صحراگرد اطلاق شده است که سرزمین‌های بسیاری از مغولستان تا دریای سیاه را زیر فرمان داشتند و بعدها به دو دسته تقسیم شدند و در دهه چهارم و پنجم قرن هشتم میلادی از بین رفتند. در قرن چهارم هجری غزنویان و در سده پنجم سلجوقیان از قبایل غز به حکومت رسیدند و به کشورگشایی پرداختند و سلسله‌های محلی دیگری مانند خوارزمشاهیان و گورخانیان و امرای محلی دیگر هم در ترکستان و خوارزم به حکومت رسیده‌اند که به دست چنگیزخان مغول برچیده شدند.

۱. حافظ و موسیقی، ص ۴۶ و منوچهری دامغانی و موسیقی، ص ۶۷.

۲. نمونه‌هایی برای تصاویر ارغنون در شعر خاقانی:

دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون      غنّه‌های اسقف انجیل‌خوان انگیخته

دیوان: ۳۹۳

انگشت ارغنون‌زن رومی به زخمه بر      تبالرزه تننا تننانا برافکند

دیوان: ۱۳۵

می‌چو عیسی و ز رومی ارغنون      غنّه انجیل‌خوان برخاسته

دیوان: ۴۷۵

پس از چنگیز مدتی ایلخانیان و سپس تیموریان فرمانروایی کردند و حکومت تیموریان به دست ازبکان از اعقاب جوجی خان مغول به پایان رسید. در قرن نهم اتحادیه‌ای از طوایف ترکمان به نام آق‌قویونلوها که خود به جای قره قویونلوها نشسته بودند، در دیار بکر و آذربایجان و حتی یک‌چند در فارس و عراق حکومت کردند و حکومت آنان توسط شاه اسماعیل صفوی برانداخته شد و دو سلسله افشاریه و قاجاریه آخرین طوایف ترک بودند که بر این سرزمین حکومت راندند. ترکان آسیای صغیر طوایفی بودند که پس از زوال سلجوقیان روم در قرن هفتم زمام حکومت را به دست گرفتند و حکومت آنان که به دست عثمان اول در سال ۶۹۹ ه‍.ق تأسیس شد، به حکومت ترکان عثمانی معروف شد که بعدها عنوان حکومت مقتدر امپراطوری عثمانی را به خود اختصاص داد، تا این‌که در سال ۱۹۲۳ میلادی مصطفی کمال پاشا ملقب به آتاتورک آخرین سلطان را خلع کرد و کشور جمهوری ترکیه تأسیس شد.

ترک در ادب فارسی و شعر خاقانی

یادآوری این نکته ضروری است که ایرانیان در قرن‌های متمادی مورد حمله اقوام مختلف ترک بوده‌اند. نتیجه این ترک‌تازی‌ها کشتارها و خون‌ریزی‌های بی‌امان بود. طبیعی است که این امر نفرت و انزجار ایرانیان را برمی‌انگیزد و شاعران که ترجمان بلیغ دل‌های این قوم‌اند، در هر موقع مناسبی ترکان را نکوهیده و آنان را خون‌ریز و غارت‌گر خوانده‌اند:

ترکمانی نام جنت می‌شنید      گفت آن‌جا غارت و تاراج هست<sup>۱</sup>؟

ترکی عجب است عشق ورنی      کز ترک عجیب نیست غارت<sup>۲</sup>

خواجه عبدالله انصاری

و مرد بخارایی از فتنه چنگیز چنین یاد کرده است: «و آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند»<sup>۳</sup>. حافظ نیز فلک را ترک غارت‌گر گفته است:

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۱.

۲. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۱ و ۸۲.

۳. تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۳.

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد      هلال عید به دور قدح اشارت کرد

دیوان حافظ: ۸۹

خاقانی از چند منظر به این لفظ نگاه کرده است؛ گاهی چون دیگران ترک را غارت‌گر و خانمان‌سوز و خون‌خوار گفته است:

درگاه عیش در شکنید و ز تَفّ آه      ترکانه آتش از در خرگه برآورید

دیوان: ۲۵۹

شب که ترکان چرخ کوچ کنند      کاروان حیات بر حذر است

دیوان: ۶۵

آینه بردار و ببین آن غمزه سحرآفرین      با زهر پیکان در کمین ترکان خون‌خوار آمده

دیوان: ۳۹۰

رسم ترکان است خون خوردن ز روی دوستی      خون من خورد و ندید از دوستی در روی من

دیوان: ۶۵۰

خونم همی خوری که تو را دوستم بلی      ترک این چنین کند که خورد خون به دوستی

دیوان: ۶۷۷

شایسته توجه است که شاعر در چند مورد از ترکیب ترکان غمزه استفاده کرده و تشبیه مؤکد با تشبیه بلیغی ابداع کرده که صفت مشبه به را حذف کرده است:

تو دشمن منی نه دوست که بر جان من کنند      ترکان غمزه تو شبیخون به دوستی

دیوان: ۶۷۷

ترکان غمزه او چون درکشند یاسج      در هر دلی که جویی پیکان تازه بینی

دیوان: ۴۳۲

ای با دل سودائیان عشق تو را کار آمده      ترکان غمزات را به جان دل‌ها خریدار آمده

دیوان: ۳۸۹

در این ابیات صفت «شبیخون زن» و «تیرانداز» و «غارت‌گر دل» از ترکان حذف شده است. گاهی ترکان برای خاقانی حکم محبوب و معشوق را دارند. به دلیل آن‌که کنیزان ترک گاهی از خوب‌رویی و زیبایی و شادابی بیشتر برخوردار بودند. در ادب فارسی ترک معنی بزرگ و محبوب و معشوق را پیدا کرده است. خاقانی را نیز از این نمذ کلاهی است:

ترک من آفتاب هندوی توست

عید جان‌ها هلال ابروی توست

دیوان: ۴۶۷

کعبه چه کنی با حجرالاسود و زمزم

ها عارض و زلف و لب ترکان سرایی

دیوان: ۴۳۵

ترک سلاح‌پوش را زلف چو بر هم اوفتد

عقل صلاح‌کوش را مست هوای تازه بین

دیوان: ۴۵۸

#### ۴. مهر و خرچنگ. بیت ۳۸

می‌دانیم که زمین در حرکت انتقالی خود در یک مدار بیضی‌گونه به دور خورشید می‌گردد و به دلیل همین حرکت انتقالی زمین است که در فصول چهارگانه صورت‌های متفاوتی از صور فلکی در آسمان مشاهده می‌شود. این تغییرات در فصل‌های مختلف متقدمان را بر آن می‌داشت تا تصور کنند و یا به پیروی از بطلمیوس یونانی بپذیرند که زمین در مرکز عالم است و هفت سیاره به دور آن می‌چرخند و یکی از این هفت سیاره هم ظاهراً خورشید است. اخترشناسان مسیر حرکت خورشید را دایرة البروج می‌گفتند، امروزه نیز آن را دایرة فرضی خورشید می‌گویند. این دایره در کمربندی واقع است که آن را منطقة البروج می‌خوانند و چون خورشید این دایره را طی کند در واقع منطقة البروج را طی کرده است. مدت زمانی را که خورشید مدار خود را طی کند و به پایان می‌رساند، سال شمسی می‌نامند.

منجمان کمربند مدار خورشید را به دوازده قسمت متساوی تقسیم می‌کردند و هریک را «برج» می‌نامیدند. ستارگان هر برجی را به شکلی تشبیه می‌کردند و هر برجی را به نام آن صورت نام می‌نهادند. آغاز تقسیم‌بندی را از اعتدال ربیعی<sup>۱</sup> به سوی مشرق منظور می‌کردند. اسامی این برج‌ها عبارتند از: ۱. حمل یا بره یا گوسفند چرخ ۲. ثور یا گاو یا گاو آسمان ۳. جوزا یا دویکر یا توأمان ۴. سرطان یا خرچنگ ۵. اسد یا شیر یا ضیغم ۶. سنبله یا خوشه یا عذرا ۷. میزان یا ترازو ۸. عقرب یا کژدم ۹. قوس یا کمان یا نیم اسب

۱. دایرة البروج با معدل النهار در دو نقطه تلاقی می‌کند و در این دو نقطه شب و روز با هم برابرند. نقطه اول را اعتدال ربیعی گویند و نوروز از آن‌جا آغاز می‌شود.

۱۰. جدی یا بزغاله یا بز یا بزیچه ۱۱. دلو یا ساکب الماء ۱۲. حوت یا ماهی.  
خورشید پس از طی نود درجه از مدار خود از برج‌های حمل و ثور و جوزا (= فروردین و اردیبهشت و خرداد) می‌گذرد و به اول برج سرطان (= تیر) می‌رسد. مراد از یار شدن مهر با خرچنگ در این بیت آغاز فصل تابستان است که خورشید به برج خرچنگ (= تیر) می‌رسد.

#### ۵. کاخ مه. بیت ۴۰

منجمان احکامی دوازده برج منطقة البروج را به دو قسمت تقسیم می‌کردند و هریک از این دو بخش را به نثرین اختصاص می‌دادند. سهم خورشید از اول برج اسد بود تا آخر برج جدی و شش برج دیگر یعنی از اول دلو تا آخر سرطان را سهم ماه قرار می‌دادند. پس از این تقسیم‌بندی برای ماه و خورشید به ترتیب برج سرطان و برج اسد را خانه ویژه آن دو محسوب می‌کردند و ده برج را میان خمسة متحیره (عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل) به شرح زیر تقسیم می‌کردند (نیز ر. ک انتهای کتاب):

دو برج جوزا و سنبله دو خانه عطارد

دو برج ثور و میزان دو خانه زهره

دو برج حمل و عقرب دو خانه مریخ

دو برج حوت و قوس دو خانه مشتری

دو برج دلو و جدی دو خانه زحل

منجمان احکامی هم‌چنین معتقد بودند که هر کوکبی در خانه خود از غایت قوت و توان برخوردار است<sup>۱</sup>. خاقانی خانه ماه را که برج سرطان است کاخ ماه گفته است:

آن کعبه محرم نشان آن زمزم آتش‌نشان در کاخ مه دامن‌کشان یک مه به پروار آمده

دیوان: ۳۹۰

و در بیتی دیگر خانه ماه را خرگه ماه گفته است:

بنگه تیر از او شود روضه صفت به تازگی خرگه ماه از او شود خلد فش از منوری

دیوان: ۴۲۸

۱. نیز ر. ک توضیحات استاد جلال‌الدین همایی بر دیوان عثمان مختاری، ذیل ص ۱۴.

مراد از بنگه تیر خانه عطارد است که با توجه به سیاق کلام برج جوزا است و با خردادماه مطابق است که روی زمین از شادابی و سرسبزی هم چون روضه رضوان است.

#### ۶. ماه و صباغی

پیشینیان همه چیز عالم کون و فساد را، اعم از حیوانات و نباتات و جمادات و اعراض آن‌ها از قبیل رنگ و بوی‌ها و طعم‌ها و انواع حبوبات و میوه‌جات و برگ‌های درختان، به برج‌ها و سیارات نسبت می‌دادند. ماه نیز از میان این همه سهمی برای خود داشت. قدما معتقد بودند که رنگ سرخ گل‌ها و لاله‌ها و رنگ‌های مختلف سبزه‌ها و شاخه‌های درختان و رنگ پوست سیب و خال‌های روی آن اثر رنگرزی و نقاشی ماه است. مثلاً در کلیله و دمنه آمده است: «در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ‌آمیز از جمال صحن او نقش‌بندی آموختی»<sup>۱</sup>. خاقانی شمار قابل توجهی از این مدلولات را بن‌مایه ساختن تصویرهای خود قرار داده است:

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خال‌ها | سیب برهنه‌ناف بین نافه دم از معطری |
| خال ز غالیه نهد هر کس و روی سیب را | خال ز خون نهاد ماه اینت مشاطه فری  |

دیوان: ۴۲۹

|                                     |                              |
|-------------------------------------|------------------------------|
| داد به هر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ | خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب |
|-------------------------------------|------------------------------|

دیوان: ۴۲

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| خانه مانی است طبع چهره گشای بهار | نایب عیسی است مه رنگرز شاخسار |
|----------------------------------|-------------------------------|

دیوان: ۱۷۹

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بر قد لاله قمر دوخت قباهای وش | خشتک نفتی نهاد بر سر چین قبا |
|-------------------------------|------------------------------|

دیوان: ۳۷

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| هر فرش سقلاطون که مه صباغ او بوده سه مه | از آتش گردون سیه چون داغ قصار آمده |
|---|------------------------------------|

دیوان: ۳۹۱

۱. کلیله و دمنه، به اهتمام مجتبی مینوی، ص ۳۱۱.

## ۷. وبا. بیت ۵۲

وبا از بیماری‌های مهلک و عفونی و حاد و بسیار مسری است و از طریق میکرب خاصی به واسطه آب و غذاهای آلوده به انسان سرایت می‌کند و علائم آن اسهال‌های پیایی آبکی و استفراغ و سستی اندام‌ها است. از نوشته‌های طبای روزگاران پیشین چنین برمی‌آید که آنان وبا را زمینه‌ساز شیوع طاعون می‌شمردند. اخوینی در هدایة المتعلمین گفته است: «معنی وبا آن بود که جوهر هواگنده گردد، مَوْتان آرد و بیماری‌های وبایی بسیار گردد»<sup>۱</sup> و گفتار سید اسماعیل جرجانی درباره طاعون مؤید همین سخنان است: «و طاعون اندر هوای بد و سال‌های وبایی و اندر شهرها که آن‌جا وبا بیشتر بود (فساد هوا بیشتر باشد) بسیار افتد»<sup>۲</sup> و اعتقاد بر این بوده است که فساد هوا با باران‌های تند و مداوم از میان می‌رود. پس یکی از راه‌های دفع وبا نزول باران‌های بسیار است. خاقانی در بیت زیر با تصویرهای خیال‌انگیز از دفع وبا با نزول باران سخن گفته است:

که او به پنج انامل به فتح باب سخن      ز هفت کشور جانم ببرد قحط و وبا

دیوان: ۳۰

فتح باب از اصطلاحات احکام نجومی است و منجمان احکامی فتح باب حاصل از اتصال دو سیاره زهره و مریخ را موجب نزول باران‌های سیل‌آسا می‌دانستند.<sup>۳</sup> معنی لغوی فتح باب سخن (گشودن باب سخن میان رشید و طواط و خاقانی است). اما خاقانی در این بیت «فتح باب» را کنایه از قصیده رشید و طواط دانسته است که فیض سرشار باران معانی آن از همه تن و جان شاعر قحط و وبا را به در برده است. متقدمان یکی دیگر از راه‌های مبارزه با طاعون را همراه داشتن یاقوت می‌دانستند. بیرونی در «صیدنه» گفته است: «و خاصیت یاقوت آن است که علت طاعون را از آن کس که با خود دارد دفع کند و به این معنی سلاطین بزرگ مراکنند با یکدیگر در ذخیره کردن جوهر او، بعد از آنک او را در تاج و کمر و امثال آن مکرر کنند»<sup>۴</sup>. اما در شعر خاقانی خاصیت دفع بیماری به

۱. هدایة المتعلمین، ص ۱۴۷.

۲. ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۷۸.

۳. رک شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، ثری تا ثریا، ص ۳۱۴.

۴. صیدنه، ابوریحان بیرونی، ترجمه ابوبکر علی بن عثمان کاشانی، ج ۲، ص ۷۳۰ و نیز رک الجواهر فی

واسطه یاقوت از طاعون به وبا انتقال یافته است:

خاک درگاهت دهد از علت خذلان نجات      کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا

دیوان: ۲۲

کان یاقوت و پس آن‌گاه وبا ممکن نیست      شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۸

چرخ از سموم گرم گه زاده وبا در چاشتگه      دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده

دیوان: ۳۹۱

و در بیت زیر وبا را زمینه‌ساز طاعون گفته است:

تو شادخوار عافیتی تا وبای غم      طاعون به طاعن حسدآرا برافکند

دیوان: ۱۴۰

#### ۸. رجم شیطان. بیت ۶۴

رجم شیطان به معنی دورکردن و راندن شیطان یک مفهوم قرآنی است و از آیات قرآن کریم اقتباس شده است. در نص صریح آمده است: «لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَ اعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ» (ملک «۶۷» ۵) (= آسمان دنیا یا آسمان نزدیک‌تر به زمین را به چراغ‌ها آراستیم و آن را چنان کردیم که با آن‌ها شیاطین را می‌رانند و برای ایشان عذاب آتش ساختیم). مفسران با تکیه به آیات قرآنی گفته‌اند پیش از بعثت رسول خدا شیاطین برای استراق سمع نشست‌گاه‌هایی در ملکوت آسمان اتخاذ کرده بودند و اگر یک کلمه می‌شنیدند نه کلمه بر آن می‌افزودند و بر دوستان خود القا می‌کردند تا برای گمراه کردن مردمان از آن‌ها بهره گیرند. اما پس از مبعث رسول خدا این نشست‌گاه‌ها برچیده شد و شیاطین از استراق سمع منع شدند و هرگاه شیطانی قصد گوش کردن داشته باشد، با عمودی از آتش محافظان آسمان‌ها روبه‌رو می‌شود.<sup>۱</sup> حربه رجم در آیه‌ای دیگر «شهاب» خوانده شده است: «إِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مَقَاعِدَ السَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا» (جن «۷۲» ۹). این گفته بعضی از جن‌ها به بعضی دیگر است (=

الجواهر، ابوریحان بیرونی، ص ۱۰۷.

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۲۵۱.



ما برای شنیدن در نشست‌گاه‌هایی می‌نشستیم اما امروزه آن‌که عزم گوش کردن داشته باشد شهاب راهگیر را می‌یابد). شهاب راهگیر در آیه‌ای دیگر «شهاب مبین» آمده است: «و لقد جعلنا فی السماء بروجاً و زیناًها للناظرین و حفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین» (حجر «۱۵» ۱۸-۱۶) (= در آسمان برج‌هایی قرار دادیم و آن را برای نظاره‌کنندگان آراستیم و از هر شیطان نفریده‌ای نگه داشتیم جز آن‌که هرکه استراق سمع کند شهاب مبینی در پی او می‌آید). شهاب در آیه زیر با صفت ثاقب آمده است: «الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب» (صافات «۳۷» ۱۰) (= مگر آن‌که برباید ربودنی شهاب ثاقب "آتش سوزان رسوخ‌کننده" در پی آن شیطان آید). شاعران و نویسندگان متقدم رجم شیطان را به واسطه شهاب راهگیر و یا شهاب مبین و یا شهاب ثاقب به گونه‌های مختلف دست‌مایه ابداع تصاویر شعری خود قرار داده‌اند:

بنگر به ستاره که بتازد ز پس دیو      چون زر گدازیده که بر قیر چکانیش

دیوان ناصر خسرو: ۲۹۵

و ذهن تنوع‌طلب خاقانی تصویرهای متنوع از رجم شیطان ابداع و ابتکار کرده است:  
پیکان شهاب‌رنگ چون آب      آتش زده دیو-گوهران را

دیوان: ۳۴

کند ز آهرمن دود رنگ خاکستر      چو سازد آتش و قاروره آسمان و شهاب

دیوان: ۵۰

گویی از آتش شهاب فلک      شعله در دیو کافر افشاند است

دیوان: ۸۲

آری افلاک معالی است خراسان چه عجب      که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند

دیوان: ۱۶۳

تیرش که دستان ساخته زو رجم شیطان ساخته      عقرب ز پیکان ساخته تنین ز سوفار آمده

دیوان: ۳۹۱

۹. پری. بیت ۶۵

در اسطوره‌های ایران باستان و در زمان‌های بسیار دیرین، پریان به عنوان زنان ایزدان

باروری و زایش ستایش می‌شدند و احترامی خاص داشتند. در این روزگاران پریان زنان جوان بسیار فریبنده و زیبا تصور می‌شدند که از هر گونه توان فریبایی و جاذبه و افسون‌گری زنانه برخوردارند. بعدها بر اثر دگرگونی‌های اجتماعی و رواج ارزش‌های اخلاقی و به ویژه در پی دعوت زردشت که برای پاکیزگی اخلاقی و خوی پارسایی ارزش بیشتری قایل بود، پریان به جهت سرشت شهوانی و افسونگری از انجمن ایزدان رانده شدند و در آیین زردشتی و دین مزدیسنا صورت‌های اهریمنی یافتند. با این حال این زنان ایزدان در ذهن ناخودآگاه مردم همه ارزش و احترام خود را از دست ندادند<sup>۱</sup> و به ویژه در ادب فارسی نمونه اعلای خوبرویی و زیندگی باقی ماندند و اما در جوامع روستایی به موجودات نامریی فریبنده بدل شدند که با زنان و زایمان آنان سروکار پیدا کردند. نوزادان و احیاناً مادران آنها را به هنگام زادن آسیب می‌رساندند و پری زده می‌کردند یا نوزادان را می‌ربودند. امروزه گذاشتن سیخ‌های آهنی بر بالای سر زائو (چون پریان از آهن می‌ترسند) ارتباطی تنگاتنگ با پری‌زدگی و آسیب پریان دارد.

این موجودات اسطوره‌ای در معتقدات اسلامی به صورت جن ظاهر شده‌اند و مفسران انس و جن را غالباً آدمی و پری معنی کرده‌اند<sup>۲</sup>. قرآن کریم از مردان جن سخن گفته و ایمان آوردن و مسلمان شدن بعضی از آنها را به صراحت اعلام کرده است: «وَأَنَا مِّنَ الْمُسْلِمِينَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ» (جن «۷۲» ۱۵) (= و از میان ما مسلمانان‌اند و از ما هستند که کثر راهان‌اند). «و انه كان رجال من الانس يعوذون برجال من الجن» (جن «۷۲» ۶) (= مردانی از مردمان که فریادخواهی می‌کردند به مردانی از پریان). خلقت جن بنا به تصریح قرآن کریم از آمیغی از آتش است، چنان‌که فرموده است: «و خلق الجن من مارج من نار» (الرحمن «۵۵» ۱۵) (= و پری را از آمیغی از آتش آفرید). ابن کثیر در توضیح «مارج من نار» از ابن عباس نقل کرده است که گفت: یعنی از لهیب آتش و از بهترین لهیب<sup>۳</sup> و میبدی بی ذکر نام راوی گفته است: از شعله آمیخته به سیاهی دود آفرید<sup>۴</sup>.

۱. دانشنامه زبان و ادب فارسی، ذیل مدخل پری.

۲. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۱۰، ص ۲۴۷ و روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱۹، ص ۴۳۹.

۳. تفسیر القرآن العظیم، ج ۵، ص ۲۱۳.

۴. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۹، ص ۴۱۰.

ظاهراً تنها فصل مشترک میان جن و پری در جن‌زدگی و پری‌زدگی است که جن و پری هر دو به نوزاد و زائو آسیب می‌رسانند و گرنه وجه مشترک دیگری میان پریان و اجنه پیدا نمی‌توان کرد.

پری در شعر خاقانی

پری در شعر خاقانی گاهی پری اسطوره‌ها است و خاقانی درباره‌ی او ترکیبات «پری‌پیکر» و «پری‌دیدار» و «پری‌روی» را به کار برده و او را نمودار برتر برازندگی و نیکواندامی و زیبایی و زیباپیکری اعلام کرده است:

روی تو دارد ز حسن آنچه پری آن نداشت      حسن تو دارد ز ملک آنچه سلیمان نداشت

دیوان: ۵۵۹

عید منی و من همی شیبم از هلاکت      دیوانه‌ام که جز تو پری‌پیکری ندارم

دیوان: ۲۸۰

در حجله طرب ز پری‌پیکران چین      ناموس نو عروس سلیمان شکستش

دیوان: ۵۳۰

دیودل باشیم و برپاشیم جان      کآن پری‌دیدار دیدار آمده است

دیوان: ۵۱۵

جام است چو اشک خوش داود و همه بزم      مرغان سلیمان و پری‌روی سبایی

دیوان: ۴۳۴

گاهی پری در شعر خاقانی با جن در معتقدات اسلامی مطابقت دارد. غذای او استخوان است. استخوانی که گوشت آن را مؤمنان خورده‌اند و برگرفته از حدیث نبوی است. روایت کرده‌اند که از رسول خدا درباره‌ی خوراک و زاد جن پرسیدند، فرمود: «کل عظم ذکر اسم الله علیه ان يقع فی ایدیکم اوفر ما یكون لحمًا»<sup>۱</sup> (= هر استخوانی از دام‌ها که بر او نام خدای تعالی برده باشند - یعنی ذبح اسلامی شده باشد - چون در دست ایشان افتد گوشت بر آن پدید آید هرچه تمام‌تر...).

دل ملک طبع است قوت او ز بویی داده‌ام      جان پری‌وار است خوردش ز استخوان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۶

۱. تفسیر القرآن العظیم، ج ۵، ص ۸۹.

بل تا پری ز خوان بشر خواهد استخوان      تو چون فرشته بوی شنو استخوان مخواه

دیوان: ۳۷۶

فرشته شو ارنه پری باش باری      که هم‌کاسه ال‌همایی نیابی

دیوان: ۴۱۸

این هم‌کاسگی به سبب استخوان‌خواری «هما» است:

نخوردی ز خوان‌های این مردمان      پری‌وار جز استخوان عنصری

دیوان: ۹۲۶

و زمانی پریانی که در زمره لشکریان حضرت سلیمان محسوب می‌شدند دست‌مایه ابداع تصاویر و مضامین بوده‌اند. در قرآن کریم لشکریان سلیمان از جن و انس و پرندگان متشکل است که با آنان به وادی نمل رفته است: «حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر و هم یوزعون» (نمل «۲۷» ۱۷) (= جمع آمدند برای سلیمان لشکریان او از پریان و مردان و مرغان و ایشان را از نافرمانی باز می‌داشتند). در روایات اغراق‌آمیز نشست‌گاه گروه جنیان حاضر در لشکر سلیمان را بیست و پنج فرسنگ نوشته‌اند.<sup>۱</sup> خاقانی از این پری‌خانه‌ها تصویر ساخته است:

گر سلیمان نیی به دیودلی      در پری‌خانه چون وطن کردی

دیوان: ۸۰۳

مجلس پری‌خانه نگر بزم سلیمان بین در او      در صفه‌ها بستان نگر صف‌های مرغان بین در او

دیوان: ۴۵۲

گر او را پری بود و شیطان به فرمان      مرا این فرشته است و ارواح چاکر

دیوان: ۸۸۳

و در مواردی هم اعتقادات عامیانه درباره پریان بن‌مایه تصاویر است. در این تصاویر پریان گاهی آزاررسان‌اند و گاهی زیبایی آن‌ها مورد نظر است و زمانی مقولات دیگر: پری را ماند آن بی‌شرم اگر نی

ز مردم مردم‌آزاری نیاید

دیوان: ۶۰۵

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۷، ص ۱۹۱ و روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱۵، ص ۲۲.

|  |  |
|--|--|
| دیوانه تو پری و گمراه تو مه<br>مردم به کسی چنین کند لا والله | ای از پری و ماه نکوتر صد ره<br>از من چو پری هوش ربودی ناگه |
| دیوان: ۷۳۵   |  |
| خط معرمان شده برگ زر از مزعفری                               | خم چو پری گرفته‌ای یافته صرع و کرده کف                     |
| دیوان: ۴۳۰   |  |
| کآب خرد ببرد پری وار آذرش                                    | زان چون پری گرفته نماید ز اهل عید                          |
| دیوان: ۲۲۳   |  |
| او نرمد ز جام اگر ز آینه می‌رمد پری                          | ساقی به روی چون پری جام به کف چو آینه                      |
| دیوان: ۴۲۷   |  |
| از می کز آتش است پری وار جوهرش                               | در آبگینه نقش پری بین به بزم عید                           |
| دیوان: ۲۲۲   |  |
| گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان                              | راست چو از آینه عکس خیال پری                               |
| دیوان: ۳۵۱   |  |
| دیده‌ها بر آهن تیغ یمان افشاندند                             | جنیان ترسند از آهن لکن از عشق کفش                          |
| دیوان: ۱۱۰   |  |
| از آن گریزان از هر کسی پری وارم                              | به طبع آهن بینم صفات مردم را                               |
| دیوان: ۲۸۶   |  |

#### ۱۰. تیغ حیدری (= ذوالفقار)

ذوالفقار (به فتح فاء) به معنی دارنده فقرات است و فقره هر یک از مهره‌های پشت را گویند که ستون فقرات را تشکیل می‌دهند. گفته‌اند که چون بر پشت ذوالفقار خراش‌های پست و هموار وجود داشته، از این روی آن را ذوالفقار گفته‌اند. اما آن‌که بعضی‌ها گمان برده‌اند که ذوالفقار دارای دو تیغه و یا دو زیانه بوده است، اصلی ندارد و ساخته و پرداخته ذهن پاره‌ای از متأخران است. برخی نیز آن را شمشیر دو دم گفته‌اند. درباره ذوالفقار در کتاب‌های تاریخی و کتب سیره اقوال مختلف نقل کرده‌اند. غالباً آن را

شمشیر رسول خدا گفته‌اند.<sup>۱</sup> روایت کرده‌اند که در جنگ احد شیر یزدان بر سر کافری ضربتی زد که خود و سر او را شکافت و اما شمشیر امام علیه‌السلام نیز شکست. صورت حال با رسول اکرم (ص) بازگفت. رسول خدا ذوالفقار را به او داد. علی (ع) شمشیر بگرفت و به میدان آورد. یکی از کافران به سوی اسدالله حمله‌ور شد. علی با ذوالفقار ضربتی به سر او زد که از سپر تا سینه کافر را شکافت. چون نبی اکرم آن ضربت را دید فرمود: «لا فتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار»<sup>۲</sup>. و بعضی گفته‌اند: از دلاوری آن حضرت زمین و زمان در شگفت شدند و ندای «لا فتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار» از آسمان به گوش رسید.<sup>۳</sup> جماعتی گفته‌اند که ذوالفقار به منبه بن حجاج سهمی تعلق داشت و در جنگ بدر همراه با غنائم جنگی دیگر به دست مسلمانان افتاد و به رسول خدا رسید<sup>۴</sup> و جمعی برآنند که ماده اصلی ذوالفقار از آهنی بوده است از بتی که در یمن مورد پرستش بوده است و امیرالمؤمنین آن بت را شکست و نزد رسول خدا آورد. از آن دو شمشیر ساختند که یکی از آن دو ذوالفقار بود.<sup>۵</sup> پاره‌ای از مفسران در تفسیر آیه «وانزلنا الحديد فيه بأس شديد» (حدید «۵۷» ۲۵) گفته‌اند که منظور از آهن در این آیه ذوالفقار است و سرانجام جماعتی هم معتقدند که جبرئیل آن را از بهشت آورده و در اختیار رسول قرار داده تا در اختیار امیرالمؤمنین قرار گیرد.<sup>۶</sup>

خاقانی با بهره‌مندی از این روایت مضامین چندی سروده و ذوالفقار را برادر تیغ ممدوح نامیده است:

۱. مناحل الشفا و مناهل الصفا، امام عبدالکریم بن هوازن قشیری، ج ۳، ص ۲۷۹ و سنن ابن ماجه، ص ۹۳۹.

۲. تاریخ‌نامه طبری، ترجمه منسوب به بلعمی، ج ۱، صص ۱۶۸-۱۷۹ و فصول المهمه، ابن صباغ، ص ۶۵.

۳. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۵۴.

۴. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۴۱.

۵. همان.

۶. سنایی ابن مطلب را به نظم کشیده است:

بفرستاده بود شرک‌زدای

ذوالفقاری که از بهشت خدای

گفت کاین هست بابت حیدر

آوریدش به نزد پیغمبر

دورها بوده در زمین بهشت

تیغ حیدر برادر تیغش

دیوان: ۴۸۷

بر تیر او پز پری صرصر صفت در صفدری تیغش چو تیغ حیدری از خلد ابرار آمده

دیوان: ۳۹۱

### ۱۱. مکر مکیان. بیت ۶۸

آن‌گاه که جماعتی از مردم مدینه نزد رسول اکرم آمدند و از آن حضرت و مسلمانان دعوت به عمل آوردند تا در مدینه سکونت کنند و جمعی از یاران پیغمبر به آن شهر مهاجرت کردند، اشراف قریش مکرری کردند تا رسول خدا را به قتل آورند. با این توضیح که ابوجهل پیشنهاد کرد تا از هر بطنی از قبایل قریش جوانی جنگجو و سلحشور انتخاب شود و آنان همگی در قتل رسول خدا شرکت کنند و دیه آن را در میان قبایل سرشکن کنند. اما فرمان حق تعالی برای هجرت به مدینه به پیغمبر خدا رسید. رسول خدا از امیرالمؤمنین خواست تا در بستر او بخوابد. پس از آن همراه با ابوبکر از راهی ناشناخته از مکه بیرون آمدند و در غار ثور پناه گرفتند. جنگجویان قریش عازم خانه رسول خدا شدند و چون در سرای آمدند علی (ع) را در بستر پیغمبر خدا خفته یافتند و نومید بازگشتند. قریش در جستجوی همه جانبه بر سر هر راهی و هر جایی کسان فرستادند، اما توفیق دسترسی به پیغمبر اکرم (ص) را نیافتند. رسول خدا همراه ابوبکر سه روز در آن غار ماندند. برخی روایات حاکی از آن است که آن شب که رسول خدا و ابوبکر در آن غار پناه گرفتند، به فرمان حق تعالی درختی بر در غار سبز شد و عنکبوتی مأمور تنیدن تار بر در غار گشت و دو کبوتر وحشی مأموریت یافتند تا در محل ورودی غار تخم‌گذاری کنند و چون جوانان قریش با چوبدستی‌ها و شمشیرهای خود بر در غار رسیدند، جوانی خواست در غار بنگرد. در دهانه غار آن دو کبوتر را دید، برگشت و به یاران خود گفت دو کبوتر در دهانه غار دیدم و کسی در غار نیست و از آن جا بازگشتند.<sup>۱</sup> خاقانی در پاره‌ای از سروده‌های خود به این معجزه اشاره کرده و گاهی از عنکبوت و زمانی از کبوتر و احیاناً از هر دو تصویر ساخته است:

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۴۸۲.

یا هیچ عنکبوت سطرلاب کس بدید      کآب دهن تنید و بدو بند غار کرد

دیوان: ۱۵۲

عنکبوت اسطرلاب یکی از هفت عضو اصلی اسطرلاب است.<sup>۱</sup> این بیت در ستایش بانوی اخستان است و شاعر بر آن بوده است که بگوید بخت نبوده را نتوان یافت. هم‌چنان که هرگز کس ندیده است که عنکبوت اسطرلاب آن تاری را بتند که عنکبوت غار ثور تنید و سدّ عصمت دوستان کرد.

ناکرده مکر مکیان جان محمد را زیان      چون عنکبوتی در میان پروانه غار آمده

دیوان: ۳۹۲

کبوتر پرده او داشت و سایه خیمه او شد      زبان کشته پر زهر هم گویای او آمد

دیوان: ۴۴۸

شاعر معجزات رسول اکرم را برشمرده است:

به عنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند      همای بیضه دین را ز بیضه‌خوار غراب

دیوان: ۵۱

## ۱۲. بهرامیان. بیت ۷۰

بهرامیان: آنان که به بهرام منسوب‌اند و در این‌جا آنان که به بهرام گور از ساسانیان منسوب‌اند. در روزگاران پیشین انتساب حاکمان محلی و شاهان مناطق کم‌وسعت به یکی از خاندان‌های بزرگ ایران قدیم امری شایع و رایج بود و یکی از افتخارات محسوب می‌شد. بنابراین هر امیر و حاکمی بر آن بود که خود را یکی از اخلاف خاندان‌های بزرگ یا سلسله‌های معروف معرفی کند. هر چند اکثر محققان در صحت این انتسابات تردید کرده‌اند، اما بزرگانی هستند که بر این امر مهر تأیید نهاده‌اند. مسعودی در مروج‌الذهب آن‌جا که از سلسله جبال قفقاز با عنوان جبل قبق یا «جبل قبخ» و ساکنان دره‌های آن بحث کرده است، از یکی از پادشاهان مسلمان شروان به نام محمد بن یزید (۳۳۷-۳۴۵) نام برده و گفته است: «که از فرزندان بهرام گور است و در نسب وی خلاف نیست<sup>۲</sup> و

۱. ر.ک ثری تا ثریا، شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، ص ۳۲۴.

۲. مروج‌الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۱۷۴.



ابوریحان بیرونی زیر عنوان صحت نسب شمس‌المعالی و سامانیان و خوارزمشاهیان و شروانشاهان گفته است: «...بازمانند شاهان شروان که اجماع جمهور مردم این است که از نسل ساسانیانند هرچند توالی انساب در شاهان آنان محفوظ نمانده است»<sup>۱</sup>. انتخاب نام‌های ایرانی نظیر فریدون و فریبرز و فرخزاد و کاوس و کیقباد و گرشاسب و منوچهر و هوشنگ در میان شروانشاهان تمایل ایران‌دوستی آنان را امری مسلم نشان می‌دهد، اما حاکمان شروانشاه به گواهی تاریخ به یزید بن مزید شیبانی (متوفی ۱۸۵ ه‍.ق) منسوب‌اند که هارون‌الرشید (متوفی ۱۹۱ ه‍.ق) او را فرمان حکومت آن سامان داد و فرزندان او به نام شروانشاهان از خاندان شیبانی بر اریکه حکومت شروان تکیه زده‌اند. ممکن است ایران‌دوستی و توجه به نام‌های ایرانی برای آنان از طریق وصلت‌های آنان با خانواده‌های ایرانی از نسل شاهزادگان حاصل شده باشد. اما خاقانی در سروده‌های خود در انتساب آنان به بهرام‌گور شک نکرده و گفته است:

شاه مشرق آفتاب گوهر بهرامیان      صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته

دیوان: ۳۹۶

ای مرزبان کشور بهرامیان به حسبت      بی آستان تو دل هر کشوری ندارم

دیوان: ۲۸۲

پیش صفت بهرامیان بسته غلامی را میان      در خانه اسلامیان عدل تو معمار آمده

دیوان: ۳۹۲

### شرح ابیات قصیده

۱. عید است و پیش از صبحدم مژده به خمار آمده

بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده

● عید: روز جشن، روز مبارکی که در آن روز مردم شادی می‌کنند و در این جا با توجه به قرینه و اشاره‌ای که در بیت دیده می‌شود مراد از عید، عید فطر است. ● خمار: شراب‌فروش و باده‌فروش. ● جام جم: جام جمشید، جام گیتی‌نما. فرهنگ‌نویسان گفته‌اند جامی بوده است که احوال خیر و شرّ عالم از آن معلوم می‌شده است. در روایات

۱. ترجمه آثارالباقیه، ص ۶۳.

داستانی ایران، جم یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادی است که جام جهان‌نما به او نسبت داده شده است. اما در شاهنامه فردوسی به جام گیتی‌نما اشاره شده است که در اختیار کیخسرو از پادشاهان کیانی بوده است و این پادشاه در آن جام محل زندانی شدن بیژن را پیدا کرده است. چنین جامی در شاهنامه به جمشید نسبت داده نشده است. ظاهراً انتساب جام به جمشید از سده ششم هجری به این سو است، به سبب آن‌که در روایات ایرانی پیدایش شراب را به جمشید نسبت داده‌اند جام را نیز به او منسوب کرده‌اند. جام جم در این جا کنایه از ماه است که یک نیمه آن در آسمان نمایان شده است. «دیدار آمدن»: پدیدار شدن.

\* روز عید فطر است و پیش از سپیده دم مژده فرارسیدن آن به گوش باده‌فروش رسیده است، زیرا که دیشب نیمی از جام جم (هلال) بر چرخ پدیدار شده است (امروز عید فطر است زیرا که دیشب هلال ماه رؤیت شده و مژده پایان یافتن ایام روزه به آگاهی باده‌فروش رسیده است).

## ۲. عید آمد از خلد برین شد شحنة روی زمین

هان ماه نو طغراش بین امروز در کار آمده

● خلد: بهشت. «خلد برین»: بهشت اعلی، بهشت برین. ● شحنة: (به کسر شین) کسی که از طرف پادشاه برای ضبط کارها و سروسامان دادن به امور ناحیه‌ای و یا شهری نصب می‌شد.<sup>۱</sup> ● طغرا: فرمان، منشور، خط قوسی، خطی که به شکل قوس بر صدر فرمان‌ها بالای بسم‌الله می‌نوشتند که شامل نام و القاب سلطان وقت بود و آن در حقیقت حکم امضاء و صحه پادشاه را داشته.

\* عید از بهشت برین آمده و فرمانروای روی زمین گشته است. ماه نو که در آسمان دیده می‌شود به منزله طغرای فرمان او است. خاقانی در آغاز تغزل قصیده، عید را صاحب فرمانی تصور کرده است که با همه آلت و عدت شحنگی به حرکت در آمده است، سپس به توصیف مرکب او و اسباب و آلات جنگی او از قبیل لشکر و ساز و برگ امیران و شحنگان، از پرچم و طاس و بیرق پرداخته و افزوده است که این شحنة سی شب دزدیده در کوی مغان بوده و اکنون خویشان را پدیدار ساخته است.

۱. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، ص ۲۲۳.

### ۳. کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چند جا

شاخ گوزن اندر هوا آنک نگون سار آمده

● فضا: مکان وسیع، «خرم فضا»: (= فضای خرم)، کنایه از آسمان. ● گوزن: پستانداری از دسته زوج‌سُمان که معمولاً جنس نر آن دارای شاخ‌های بلند است. شاخ گوزن در این جا کنایه از ماه است و کاربرد آن در همین مضمون در شعر خاقانی بی سابقه نیست:

میغ چو پشت پلنگ کرد هوا را به صبح      ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب

دیوان: ۴۵

#### ● نگون سار: سرنگون.

\* شحنة عید در فضای وسیع و خوش و خرم آسمان در سر راه خود چندین جا به شکار پرداخته و آنک نشانی از این صید کردن به شکل شاخ نگون سار گوزن خودنمایی می‌کند. ماه نو در شب عید به صورت شاخ نگون سار گوزن نر در کرانه آسمان نمودار شده است (یکی از سرگرمی‌های امیران نشاط شکار کردن بود که صفحات کتاب تاریخ بیهقی شاهد نشاط شکار کردن امیر مسعود سلجوقی است).

#### ۴. پرچم ز شب پرداخته مه طاس پرچم ساخته

بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده

● پرچم: دسته‌ای موی سیاه و یا ریشه و منگله سیاه رنگ که مانند طره‌ای بر نیزه و علم می‌آویختند. ● پرداختن: در این جا به معنی مرتب کردن و فراهم آوردن و ترتیب دادن است. ● طاس: قبه‌مانندی از فلز که در گردن نیزه تعبیه می‌کنند و پرچم در آن می‌آویزند. ● بیرق: علم، درفش، پارچه‌ای ملون و منقش که بر سر چوب کنند و آن علامت جمعیت و یا کشوری باشد. در قدیم هر لشکری برای خود بیرقی خاص با نقش پیکرهای مختلف داشت و در داستان رستم و سهراب چند قسم از آن‌ها را می‌توان دید. ● افراختن: (= افراشتن)، بالا بردن و بلند کردن علم و بیرق. ● سپهدار: (= سپاه‌دار)، سالار سپاه، فرمانده سپاه. ● روز: مجازاً به آفتاب گفته می‌شود.

\* شحنة و امیر عید از تاریکی‌های شب پرچم درست کرده و هلال ماه را طاس پرچم قرار داده و بیرق خویش از علم صبح برافراشته و خورشید را فرمانده و سپاه سالار خود کرده است (شاعر کوکبه امیر و آلات و ادواتی را که همراه او به حرکت در می‌آمده است

به تصویر کشیده است).

#### ۵. بر چرخ بگشاده کمین داغش نهاده بر سرین

ها عین عید آنک ببین بر چرخ دوار آمده

● کمین: پنهان شدن به قصد حمله به دشمن و یا صید کردن. «کمین گشادن»: ناگاه از کمین در آمدن و بر دشمن تاختن و یا قصد صید کردن. ● داغ نهادن: سوزاندن موضعی از بدن انسان و یا حیوان با آهن تفته و جز آن که نشانه اثبات مالکیت است. ● سرین: ناحیه عضلانی و نسبتاً برجسته تهیگاه. ● «داغ بر سرین نهادن»: مخصوص چهارپایان و به ویژه اسبان بوده است که در داغ‌گاه‌ها بر کفل اسبان می‌نهادند تا بسوزد و نشان ویژه امیر بر آن بماند. ● دوار: آن‌چه بر دور خود یا چیز دیگری بچرخد.

\* شحنه و یا امیر عید بر چرخ کمین گشاده و داغ بر سرینش نهاده است و داغ او که مانند حرف عید از کلمه عید است، به شکل ماه بر چرخ دوار پدیدار است و اشاره دارد بر این‌که گردون‌گردان و توسن چرخ در اختیار او است.

#### ۶. عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده

● همایون‌فر: فر خجسته، باشکوه، دارای فر و شکوه. ● سیمرغ: مرغ افسانه‌ای موهوم و آن را سیمرغ از آن گویند که هر رنگ که در پر هر مرغی باشد همه در پرهای او موجود است. مرغی که نام او پیدا و ذات او ناپیدا است. «سیمرغ زرین‌پر»: کنایه از خورشید است. در این تصویر باید سیمرغ زرین‌پر را استعاره از خورشید بدانیم، زیرا که جستجو کننده ماه نو پیش از غروب آفتاب نظاره‌گر آسمان مغرب است. ● زال: در لغت به معنی پیر فرتوت سفید موی است. نام پدر رستم نیز زال است، زیرا که او بر طبق روایات داستانی ایران سفید موی به دنیا آمده بود. زر در ترکیب «زال زر» به معنی پیر سفید موی سرخ‌رنگ است و آن را لقب زال انگاشته‌اند. «ابروی زال زر» کنایه از هلال ماه است.

\* شاعر مخاطبان خود را به تماشای هنگام افطار پایان ماه رمضان دعوت می‌کند که عید فرخجسته از راه می‌رسد، خورشید ماه رمضان غروب می‌کند و هلال ماه شوال در جانب مغرب پدیدار می‌شود.

#### ۷. از گرد راهش آسمان تر مغز گشته آن‌چنان کز عطسه مغزش جهان پر مشک تاتار آمده

● «تر مغز»: به وجود آمدن حالتی در مغز و مخاط دماغ که نتیجه آن آبریزش بینی و عطسه کردن است. ● مشک تاتار: مؤلف برهان قاطع تاتار را نام ولایتی می‌شناسد که از

آنجا مشک مرغوب می‌آید. هرچند منظور خاقانی هم همین است، اما این داوری خالی از تسامحی نیست. در بررسی سابقه تاریخی قوم تاتار به نکته‌های شایسته توجهی برمی‌خوریم. از تاتار در کتیبه‌هایی که از سده دوم هجری به دست آمده است نام برده شده است. ابن اثیر اسلاف چنگیزخان مغول را تاتار گفته است. پس از فتوحات چنگیز بسیاری از قبایل تابع او مغول خوانده شده‌اند. اساساً تاتاران نیز به اندازه مغولان نیرومند بوده‌اند و از این جهت بسیاری از اقوام ترک نام تاتار را بر خود بسته‌اند و در تواریخ مختلف همه اقوام ترک را که در ممالک آسیایی و اروپایی بوده‌اند، تاتار گفته‌اند.<sup>۱</sup> بنابراین باید گفت مراد از مشک تاتار مشک در محل‌هایی است که در آنجا «غزال المسک»<sup>۲</sup> پرورش می‌یابد؛ زیرا که نافه مشک مختص جنس نر نوعی از آهوان است که آن‌ها را «غزال المسک» گویند.

\* از حرکت کوكبه شحنة عید گرد راهی بلند شده و بر مشام آسمان رسیده و با تحریک مخاط آسمان، فلک به عطسه افتاده و عطسه آسمان چندان مشک آلود بوده که دنیا از مشک تاتاری که بهترین مشک‌ها است انباشته شده است.

۸. گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش در شرق رنگین شهرش در غرب منقار آمده ● طاوس (یا طاووس): پرنده‌ای است از راسته ماکیان که اصلش از هندوستان و مالزی است. جنس نر این پرنده با دم خود چتر زیبایی می‌سازد و به جهت پرهای رنگین و زیبا و همراه با خال‌های درشت ملون مورد توجه است. ● شهر: بال بزرگ. بزرگ‌ترین پرهای هر مرغی را شهر می‌گویند و مراد از شهر طاوس در اینجا آسمان با ستارگان آن است. منقار کنایه از هلال ماه است که در کرانه مغرب دیده می‌شود.

\* در تعقیب ابداع مضامین متنوع برای هلال ماه و آسمان و شب و عید و لشکر شحنة عید این بار به تصویری دیگر آهنگ کرده و گفته است: گویی که گیتی از گرد لشکر عید طاوس آذین‌بسته‌ای است که مشرق آسمان را ستاره‌های آن زیور و زینت بسته‌اند و در کرانه مغرب آن هلال که به مثابه منقار طاوس است خودنمایی می‌کند.

۱. ر.ک برهان قاطع، ج ۱، حاشیه ص ۴۵۴.

۲. ر.ک پنجروش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۲۱.

## ۹. پی گم کنان سی شب دوان از چشم قرّایان نهان

دزدیده در کوی مغان نزدیک خمّار آمده

● پی گم کردن: رد پا گم کردن. به کنایه به اشتباه انداختن و به غلط انداختن. «پی گم کنان»: حرکت کردن در حالی که رد پایی باقی نماند و تعقیب کننده به اشتباه افتد. خاقانی این تعبیر را به صورت‌های «پی غلط کرده» و «پی کور» در ابیات زیر به کار برده است:

پی غلط کرده چو خرگوش همه شیردلان      ره به تنها شده تا کعبه به تنها بینند

دیوان: ۹۸

در گزارش معنی این بیت باید متوجه بود که راه گم کردن خرگوش از روی عقل و خرد نیست، ولی این عمل از سوی شیردلان از روی عمد و آگاهی است.

پی کور شب‌روی است که نه ره جسته و نه زاد      سرمست بختی است نه می دیده و نه خام

دیوان: ۳۰۰

این‌گونه طی طریق به صوفیان اختصاص داشته است و آنان به مسافرت‌های پر رنج و زحمت تن می‌دادند و مخصوصاً پیاده و بی زاد راه، اما با توکل به خدا به سیر و سفر می‌پرداختند و متعمداً راه خود را از جاده‌های کاروان‌رو منحرف می‌کردند تا کسی متوجه آنان نشود. ● قرّایان: (جمع قرّاء) که گاهی به زاهدان متشرع و متعصب اطلاق شده است. جامی از قول سری سقطی (صوفی معروف) می‌گوید: «جمعی از گران‌جانان قرّایان به عیادت من آمدند»<sup>۱</sup>. ● کوی مغان: محله می‌فروشان، محله مغان. در روزگاران پیشین باده‌گساران شراب را یا از دیرها و مسیحیان و یا از کوی مغان و مجوسان تهیه می‌کردند. زیرا که میخانه‌داری و می‌فروشی در آیین اسلام از کسب‌های حرام به شمار می‌آید و به همین سبب است که عید دزدیده در کوی مغان آمده است.

\* عید در ایام ماه مبارک رمضان سی شب، دور از چشم متعصبان و دزدیده، دویده و در دیر مغان نزد باده‌فروش آمده است (اما هلال عید ممکن است اشارتی به دور قدح داشته باشد).

### ۱۰. ساقی صنم پیکر شده باده صلیب آور شده

قندیل از او ساغر شده تسبیح زنار آمده

● صنم: بت. «صنم پیکر»: آن که پیکر و اندامی متناسب مانند بت دارد. ● صلیب آور: آورنده صلیب. ظاهراً جنبه از راه به در کردن و اغوای باده مراد است. ● قندیل: چراغ دان شیشه ای که در آن چراغ افروزند و به واسطه زنجیر در دیرها و صومعه ها می آویزند. ● ساغر: جام، پیاله شراب خوری. ● تسبیح: دانه های به رشته کشیده شده که هنگام ذکر و دعا بر دست می گیرند. «تسبیح زنار آمده»: رشته تسبیح به رشته زنار بدل شده است. ● زنار: (ر.ک نکته ۱۱ در قصیده پنجم).

\* دیدیم که شحنة عید یا عید پنهانی نزد خمار آمده و شاهد بزم او شده است. در این بزم همه چیز دین و دل از دست می برند، ساقی پیکری بت گونه دارد که اهل بزم را به بت پرستی دعوت می کند، باده برای دین داران صلیب آور شده و به اغوای آنان پرداخته است، با حضور ساقی در مجلس چراغ دان میکده نیز به ساغر بدل شده و تسبیح جای خود را با زنار عوض کرده است و کمال اشتیاق برای باده گساری حاصل است و زمام تقوا و پرهیزگاری از دست رفته است.

### ۱۱. هر پی ز کویش عنبری هر می ز جویش کوثری

هر خوی ز رویش عبهری بر برگ گلنار آمده

● پی: نقش قدم، جای پا. ● عنبر: ماده چرب و خوش بوی و کدر و خاکستری رنگ و رگه داری است که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته می شود (نیز ر.ک قصیده سوم بیت سی و ششم در همین کتاب). ● خوی: عرق بدن، رطوبت و آبی است که از مسامات پوست بدن خارج می شود. ● عبهر: نوعی گل نرگس. ● گلنار: شکوفه و گل انار و در این جا استعاره از رخسار گلگون ساقی است.

\* جای جای کوی ساقی چون عنبر خوش بوی است و هر باده از ساغر او کوثر بهشتی است و هر قطره عرق او نرگسی است که بر روی گلنار رخسارش پدید آمده است.

### ۱۲. ریحان روح از بوی می جان را فتوح از روی می

بزم صبوح از جوی می فردوس کردار آمده

● ریحان: هر گیاه خوش بو. در این جا کنایه از راحت و آرامش. ● فتوح: گشایش و گشاد کار و در اصطلاح حصول چیزی از جایی که توقع آن نیست. ● بزم صبوح: محفل شراب

صبح‌گاهی. ● فردوس کردار: نظیر و مانند بهشت، به کردار بهشت (درباره فردوس ر.ک نکته ۱۱ از قصیده سوم).

\* از بوی می جان آرامش یافته و از روی می و دیدار آن برای جان‌گشایشی که توقع آن نمی‌رفت حاصل شده و از شرابی که هم‌چون جویی به گردش درآمده محفل شراب صبح‌گاهی هم‌چون بهشت گشته است (شاعر در این بیت توجه خاصی به جوی‌های بهشتی داشته است که یکی از آن‌ها جوی شراب است؛ نیز ر.ک قصیده سوم نکته ۱۲).  
۱۳. می عاشق‌آسا زرد به همرنگ اهل درد به زرد و صفاپرورد به تلخ شکربار آمده ● عاشق‌آسا: مانند عاشق، مانند کسی که عشق می‌ورزد. ● اهل درد: دردمندان. ● صفاپرورد: پرورده در صفا. پاک و بی‌غش پرورش داده شده. آنچه از صفا سرشته و پرورش داده شده باشد. ● شکربار: شکر ریزنده، شیرین. «تلخ شکربار»: شراب تلخی که شیرینی از آن می‌تراود.

\* شراب بهتر است شراب زرد همرنگ عاشقان و دردمندان و پاکیزه و مصفا و تلخ شیرین مزه باشد (ر.ک نکته ۱ در همین قصیده).

۱۴. خورشید رخشان است می زان زرد و لرزان است می

جوجو همه جان است می فعلش به خروار آمده

● «خورشید رخشان است می»: می هم‌چون خورشید می‌درخشد. مراد تلالؤ شراب در جام و ساغر است و در بیت شانزدهم آن را به آفتاب زرافشان تشبیه کرده است. «زرد و لرزان بودن می»: می را از حیث رنگ و تموج به خورشید زرد همراه با فعالیت‌های خورشیدی تشبیه کرده است. با این توضیح که در سطح خورشید پدیده‌های موقتی زیادی ظاهر می‌شود که از آن‌ها به فعالیت‌های خورشیدی تعبیر می‌کنند. این فعالیت‌ها کلف‌های خورشیدی و مشعل‌ها و فوران‌های رنگین و زبانه‌های خیره‌کننده در اذهان ناظران زمینی تعبیرات عامیانه و در مخیله شاعران باریک‌بین تعبیرهای شاعرانه پیدا کند. خاقانی این‌گونه فعالیت‌های خورشیدی را لرزیدن تب‌دار انگاشته و از آن تصویرهای متعدد عرضه کرده است:

تب‌زده لرزم چو آفتاب همه شب      دور فلک بین که بر سرم چه فن آورد



## خور در تب و صرع دار یابم

## مه در دق و ناتوان ببینم

دیوان: ۲۶۶

خورشید شاه انجم و هم‌خانه مسیح      مصروع و تب‌زده است سها ایمن از سقام

دیوان: ۳۰۳

● جوجو: ذره ذره، پاره پاره و درباره می می توان گفت قطره قطره. ● به خروار: بسیار و فراوان.

\* می هم‌چون خورشید درخشان است و از درخشش، زرد رنگ نشان می‌دهد و تموج دارد گویی که لرزان است. قطره قطره آن جان‌بخش و نیروزا است. اثرگذاری و عمل آن سرشار است.

## ۱۵. آن خام خم پرورد کو آن شاهد رخ زرد کو

آن عیسی هر درد کو تریاق بیمار آمده

● خام: مراد می‌خام است در مقابل می‌پخته که به صورت معرب می‌بختج نیز درآمده است. خام خم‌پرورد: باده خام پرورده شده در خم شراب. شرابی که رنگ آن زرد است (ر.ک نکته ۱ در همین قصیده). عیسی هر درد: کنایه از شراب شفابخش که هر دردی را شفا می‌بخشد. ● تریاق: ابوریحان بیرونی هر دارویی را که مضرت دردها را دفع کند تریاق گفته است.<sup>۱</sup> توضیحاً باید افزود که تریاق بر معجون‌های مرکب از داروهای مسکن و مخدر اطلاق می‌شده است که به عنوان داروی ضد درد و سم به کار می‌رفته است و در ترکیبشان عصاره گیاهان خانواده گیاهان شقایق و خشخاش به کار می‌رفته است. خاقانی مضامین مختلفی از این داروی ضد درد ابداع کرده است و از آن جمله است:

و آن به ری قالب مرا چو مسیح      داده تریاق روح و من بیمار

دیوان: ۲۰۳

مشارالیه «آن» رکن‌الدین رازی است که خاقانی در ستایش او و رکن‌الدین خویی قصیده‌رایی بلند بالایی سروده است.

\* شاعر در جستجوی باده‌ای است که در خم پرورش‌یافته و شاهد رخ زردی است که شفابخش دردها و تریاق بیماران است.

۱. صیدنه، ج ۱، ص ۱۶۹.

۱۶. می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان      مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده  
شاعر با حذف ادات تشبیه در تشبیهات چهارگانه بیت به ابداع چهار تشبیه مؤکد پرداخته  
است. می را به آفتاب زرافشانی تشبیه کرده که در آسمان جام بلور می درخشد و کف  
ساقی به مشرق و لب یار به مغرب مانند شده که آفتاب می از مشرق دست ساقی طلوع  
می‌کند و در مغرب لب یار غروب می‌کند. نزدیک به همین مضمون در شعر حافظ نیز  
دیده می‌شود که ظاهراً حافظ از خاقانی متأثر بوده است:

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید      ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید  
و خاقانی مضمون بیت خود را از شعری منسوب به یزید گرفته است:

شمیسه کرم برجها قعر دنها      فمشرقتها الساقی و مغربها فمی<sup>۱</sup>  
صهبا خورشید خُرد تاکی است که برج قرارگاه آن ته خمره آن است. مشرق این خورشید  
ساقی (دست ساقی) و جای غروب آن دهان من است. خاقانی با استخدام «جام بلور» و  
«لب یار» بر زیبایی تصویر افزوده است.

۱۷. در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر

بر خشک‌تر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده

● صهبا: می، شراب انگوری سرخ. ● کشتی: پیاله شرابی که به شکل سفینه سازند. ●  
دریا: کنایه از شراب. شاعر میان کشتی و دریا ایهام تناسب ابداع کرده است. «خشک‌تر  
صحرا»: کنایه از دست ساقی (درباره دریا و خشک‌تر دریا ر.ک نکته ۱ در همین قصیده).  
«به رفتار آمدن»: به حرکت درآمدن.

\* شاعر به گردش درآمدن دور شراب را به تصویر کشیده و نظارگان بزم را به تماشای آن  
دعوت کرده و گفته است: شراب سرخ را در ساغر و پیاله شراب بنگر و بین که شراب  
چگونه در دست ساقی در بزم به حرکت درآمدن است.

۱۸. مطرب چو طوطی بوالهوس انگشت و لب در کار و بس

از سینه بربط نفس در حلق مزمز آمده

● مطرب: در ادب فارسی معمولاً مطرب به معنی رامشگر و خنیاگر و خواننده و نوازنده  
و موسیقی‌دان به کار رفته است. ● بوالهوس: پر هوس، آن‌که صاحب هوس بسیار است.

۱. حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی شروانی، ص ۹۶.

● بربط: از سازهای زهی است که دارای کاسهٔ صوتی گلابی شکل و دسته‌ای کوتاه است (ر.ک نکتهٔ ۲ در همین قصیده). ● مزمار: نی که به کمک لب و قراردادن دندان بر لبهٔ آن در آن می‌دمند.

\* خنیاگر بزم مانند طوطی هوسکاری است که انگشت و لبش مدام در حرکت و دمیدن است. با انگشت از سینهٔ بربط و با لب از نی، ابداع صوت دلنشین می‌کند. خاقانی پس از توصیف بزم باده‌گساری به نوازندگان بزم و آلات موسیقایی پرداخته و از اقسام مختلف آن تصویر ساخته است.

۱۹-۲۳. آن آبنوسین شاخ بین مار شکم‌سوراخ بین

افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده

بربط چو عذرا مریمی کآبستنی دارد همی

وز درد زادن هر دمی در نالهٔ زار آمده

۲۱. نالان رباب از عشق می‌دستینه بسته دست وی

بر ساعدش بالای پی رگ‌های بسیار آمده

آن چنگ زرق سار بین زر رشته در منقار بین

در قید گیسودار بین پایش گرفتار آمده

آن لعب دف گردان نگر در دف شکارستان نگر

و آن چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده

● آبنوسین (= آبنوس + ین): آبنوسی، آبنوس درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گران‌بها است و آبنوسی شاخ را فرهنگ‌ها شهنای و سورنای معنی کرده‌اند. در این جا ظاهراً به معنی سیه‌نای و یا نای شاخی است.<sup>۱</sup> «مار شکم‌سوراخ»: کنایه از نی است که در تنهٔ آن سوراخ‌هایی تعبیه می‌شود. ● افسونگر: در این جا کنایه از نوازندهٔ نی است (به سبب آن‌که افسونگران اورادی می‌خوانند و در محل مار می‌دمند و آن را رام می‌سازند. شاعر نوازندهٔ نی را به افسونگر بی‌باک و گستاخ و نی را به مار تشبیه کرده است). ● عذرا مریم: (صفت و موصوف مقلوب)، مریم عذرا. مادر حضرت عیسی است. «آبستنی داشتن بربط»: اشاره به کاسهٔ گلابی شکل و برآمدهٔ ساز بربط دارد (دربارهٔ

۱. حافظ و موسیقی، ص ۲۰۵ و ۱۲۲.

همه سازهای مذکور در ابیات بالا (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). ● رباب: (به فتح راء)، از سازهای زهی (ر.ک همان). ● دستینه (= دست + ینه پسوند نسبت): دست ورنجن، یاره، حلقه طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و ساعد کنند. «دستینه رباب»: ابریشم و جز آن که بر دسته رباب بندند، زیرا که به منزله دست برنجن است برای ساعد رباب. «رگ‌های بسیار»: کنایه از تارهای رباب است که شرح آن گذشت (ر.ک همان نکته). ● چنگ: از آلات موسیقی ذوات‌الاولتار است که بر روی زانوی چنگی قرار می‌گرفته و سیم‌گیری منحنی داشته که نوازنده با سینه و شانه چپ خود آن را نگه می‌داشته و با سر انگشتان هر دو دست آن را می‌نواخته است (ر.ک همان نکته). ● زرق: مرغی شکاری که آن را باز سفید گویند و بعضی‌ها جرّه و باشه نیز گفته‌اند. «زرق سار»: هم‌چون باز سفید و باشه. ● زر رشته: گلابتون، تار زر، رشته زر، رشته‌ای که به زر و یا به رنگ زر ساخته باشند. خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

تنم از اشک به زر رشته خونین ماند      هیچ زر رشته از این تافته‌تر کس را نی

دیوان: ۸۰۶

● گیسودار: ظاهراً در این بیت به معنی نگه‌دارنده گیسو است و مراد از گیسو تارهای چنگ است. بنابراین می‌تواند سیم‌گیر چنگ باشد. ● لعب: بازی. ● دف‌گردان: نوازنده دف. کسانی که دف می‌زنند و گاهی آن‌ها را در دست می‌چرخانند تا برای تماشاچیان خوشایند باشد و دف‌گردان مهارت و زیبایی حرکات خود را بر بینندگان عرضه می‌کند. ● دف: از آلات موسیقی ضربی است که گاهی به آن دایره می‌گویند و با سرانگشتان و کف دست راست نواخته می‌شود (ر.ک همان نکته). ● «شکارستان دف»: تصویرهایی از شکار و پیکار شیران و یوزان و سایر ددان با آهوان و گوران و گوزنان بر چنبر دف می‌کشیدند (ر.ک همان نکته).

\* این ابیات در توصیف آلات موسیقی است و همان‌گونه که در نکته سوم این قصیده گفتیم، خاقانی هیجده بار مجموعه این آلات را به شکل‌های مختلف و گوناگون و متفاوت با هم به تصویر کشیده است. در این ابیات، نی و بربط و رباب و چنگ و دف و گاهی نیز ارغنون بن‌مایه‌های تصویرها بوده‌اند. نی را مار شکم سوراخی گفته که نوازنده آن هم‌چون افسونگر گستاخی لب بر لب مار نی نهاده است و بربط را مریم عذرایبی تصور کرده و فریاد و فغان آن را به ناله‌های مریم در هنگام درد زایمان تشبیه کرده است.

رباب را سازی عاشق با دست برنجن بر دست دانسته است که تارهای فراوان بر روی دسته آن پیدا است. چنگ را باز سفیدی نامیده است که از منقار آن رشته‌های زر تار آویخته شده و پای آن در سیم‌گیر گرفتار آمده است. و سرانجام تصویری از نوازندهٔ دف - چنان‌که باید - عرضه کرده است که با مهارت تمام بر پوست دف می‌کوبد و با حرکات خاص بدن آن را همراهی می‌کند و سپس مخاطب را به تماشای پیکار ددان و دام‌ها در شکارستان چنبر دف فراخوانده است.

۲۴-۲۶. کبکان به بانگ زیر و بم چندان سماع آورده هم

تا حلق نازکشان ز دم تا سینه افگار آمده

راز سلیمانی شنو زان مرغ روحانی شنو

اشعار خاقانی شنو چون در شهوار آمده

صف‌های مرغان کن نگه در صف‌های بزم شه

چون عندلیبان صبحگه فصّال گلزار آمده

● کبکان: سرودخوانان، خنیاگران. استعارهٔ مصرحه است. ● زیر و بم: نام دو تار از تارهای بربط و یا عود است و تار بم قطورترین وتر ساز است که شدت ارتعاشات آن بیشتر از رشته‌های دیگر است و صدایی نازک و تیز از آن به گوش می‌رسد. ● سماع: آوا برآوردن و ساز نواختن. ● دم: مجازاً به معنی صدا و آواز و بانگ و فریاد. ● افگار: آزرده و زخمی. ● «راز سلیمانی»: کنایه از آوای رامشگران (شاعر در بیت پیشین از آوای کبکان سخن گفته و آن را منطق‌الطیر دانسته و با ایما و اشاره به آیه قرآنی که سلیمان گفت: «یا ایها الناس عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» (نمل «۲۷» ۱۶) (= ای مردمان ما را سخن گفتن با پرندگان آموختند)، آن را راز سلیمانی خوانده است. «مرغ روحانی»: کنایه از رامشگر آوازخوان است. ● «در شهوار»: مروارید لایق بزرگان، مروارید گران‌قدر و ممتاز. «صف‌های مرغان»: کنایه از صف‌های رامشگران. ● صفّه: شاه‌نشین. محلی در درون مجلس که کف آن کمی بلندتر است و بزرگان در آن می‌نشینند. از سیاق بیت معلوم می‌شود که در آن زمان برای رامشگران در بزم شاهان غرفه‌هایی در نظر می‌گرفتند که مستقر آنان بوده است. ● عندلیبان: بلبلان. ● فصّال: مجازاً مداح به امید صله.

\* شاعر در تغزل این قصیده عید را به خانهٔ خمار برده و به توصیف ساقی و باده پرداخته، سپس وصف آلات موسیقی را پیش کشیده و اینک نوبت تصویرسازی از

رامشگران فرارسیده است. او ترجیع خاص کبکان را وجه جامع قرار داده و مطربان بزم را استعاره از کبکان گرفته و گفته است: این رامشگران چندان آوازخوانی کرده‌اند که حلق نازک آنان تا سینه مجروح شده است. آنگاه آواز آنان را به ایما راز سلیمانی گفته و مخاطبان را به شنیدن آوای رامشگران که اشعار چون درّ شهوار خاقانی را با نغمه‌های دلنشین می‌خوانند دعوت کرده است و سرانجام خنیاگران را در غرفه‌های خود در صفت بزم شاه به بلبلائی مانند کرده است که گویی در وصف گلزار نغمه می‌سرایند.

۲۷. و آن کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان

مانند طفلی لوح‌خوان در درس و تکرار آمده

● کوس: طبل بزرگ، طبل بزرگ که در لشکرها و یا هنگام حرکت امرا و بزرگان به سوی شهری دیگر زنند. «کوس عید»: طبل و دهلی که به هنگام اعیاد و جشن‌ها زنند. ● نوان: در حال خروش و فریاد و نغمه‌سرایی. ● لوح: هر چیز پهن از جنس تخته و غیره که بر روی آن نویسند. «لوح‌خوان»: کنایه از نوآموز.

\* امیران و بزرگان اسلامی همواره عید فطر را جشن می‌گرفته‌اند. بیهقی در تاریخ خود عید فطر سال ۴۲۲ ه‍.ق را به تفصیل یاد کرده و از خوان بزرگ سخت باتکلف و شعر خواندن شاعران و نغمه‌سرایی مطربان و رامشگران و روان شدن شراب در مجلس سخن گفته و افزوده است: «مجلسی کرده بودند که مانده آن کس یاد نداشت»<sup>۱</sup>. خاقانی هم در این بیت مخاطب خود را به مشاهده مجلس جشن برگزاری عید فطر فراخوانده و تکرار حرکات و آوای کوس عید را در دربار شاه جهان به کودک لوح‌خوانی تشبیه کرده است که درس خود را تکرار می‌کند.

۲۸. جام و می رنگین به هم صبح و شفق را بین به هم

تخت و جلال‌الدین به هم کیخسرو آثار آمده

● «جام و می رنگین»: دو مشبیه هستند که در یک طرف تشبیه ملفوف به صبح و شفق تشبیه شده‌اند. شاعر نظیر همین تشبیه را در بیت زیر نیز تکرار کرده است:

تا به دست آورده‌اند از جام و می صبح و شفق زیر پای ساقیان گنج روان افشاندند

دیوان: ۱۰۵

۱. تاریخ بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیاض، چاپ دوم، ص ۳۵۹.

● جلال‌الدین: لقب خاقان کبیر اخستان بن منوچهر است که در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم سلطنت کرده است و در بیت سی و هفتم همین قصیده از او یاد شده است. ● کیخسرو: پادشاه نیک‌نام کیانیان (ر.ک قصیدهٔ ۵ بیت ۱۲). گفتنی است که کیخسرو بار معنایی وسیع‌تری یافته و به معنی پادشاه بلند مرتبه و عادل و پیشوای عادل به کار رفته است. «کیخسرو آثار»: صاحب آثاری چون کیخسرو در عدالت و پیشوایی و مرتبهٔ بلند.

\* توصیف مجلس عید را از تاریخ بیهقی در بیت پیشین ذکر کردیم. خاقانی نیز در پی چنان توصیفی است. او نظیر همان تصویر را از مجلس شروانشاه عرضه کرده است و مخاطب خود را به دیدار بزم شاه و جام و می چون صبح و شفق دعوت کرده و اخستان را در داشتن آوازهٔ بلند و خوی و خصلت‌های نیکو کیخسرو آثار گفته است.

#### ۲۹. شروانشه سلطان نشان افسرده گردنکشان

دستش درفشان دُرفشان چون لعل دلدار آمده

● شروانشه: مراد از شروانشه در این بیت جلال‌الدین اخستان بن منوچهر است. ● «سلطان نشان»: پادشاه یا بزرگ مقتدری که پادشاه دیگر را بر تخت سلطنت می‌نشانند و این صفت از قدرت و نفوذ و تسلط او در منطقه حکایت می‌کند. ● افسرده: دهندهٔ افسر، تاج‌بخش. ● درفشان: صفت بیان حالت از درفشیدن، به معنی تابان و درخشان و دست درخشان با ایما به ید بیضا به معنی دست معجزه‌گر است. خاقانی در بیت زیر از این جناس به صورت ملموس‌تری استفاده کرده است:

دست درافشان چو زی تیغ درفشان آورد      نسر گردون را به خوان تیغ مهمان آورد

دیوان: ۷۷۱

● درافشان: فشانندهٔ دُر و مروارید. آن‌که مروارید پراکند. در تشبیه دست درافشان به لب یار، وجه شبه بخشش است و بیت زیر نیز ناظر به همین مطلب است:

چون شود از نعت تو این لب من درفشان      چون شود از نعت تو خاطر من در نثار  
نور ضمیر مرا بنده شود آفتاب      تیغ زبان مرا سجده برد ذوالفقار

دیوان: ۱۸۵

\* در نعت شروانشاه گفته است که او پادشاه بانفوذ و مقتدری است که شاهان را به سلطنت می‌رساند و دست درخشان معجزه‌گر او در نثار دُر هم‌چون لب یار است که الفاظ گران‌بها از آن بیرون می‌آید.

## مطلع دوم

۳۰. ای با دل سوداییان عشق تو را کار آمده ترکان غمزات را به جان دل‌ها خریدار آمده  
 ● سوداییان: جمع سودایی و سودایی عاشقی است که گرفتار عشق مفرط است. شاعر در بیتی دیگر چنین گفته است:

ای در دل سوداییان از غمزه غوغا داشته من کشته غوغاییان دل مست سودا داشته

دیوان: ۳۸۳

● «ترکان غمزه»: (تشبیه مؤکد و یا بلیغ است). غارت‌گر که صفت ترکان است از مشبه‌به حذف شده است (ر.ک نکته ۳ در همین قصیده)؛ یعنی غمزه‌ای که مانند ترکان غارت‌گر دل‌ها است. ● غمزه: اشاره کردن با چشم و ابرو. حرکت چشم و ابرو از روی ناز. در اصطلاح عامه پشت چشم نازک کردن. خاقانی در بیت زیر از لشکر غمزه استفاده کرده است:

لشکر غمزه تو بیرون تاخت صف عظم به یک نظر بشکست

دیوان: ۵۵۸

\* در مطلع دوم تغزلی کوتاه با عشق و غمزه محبوب آغاز شده و شاعر گفته است: ای محبوبی که عاشقان دل‌سوخته را با عشق تو راز و رمزها است، دل‌ها غمزه تو را که غارت‌گر آن‌ها است، از صمیم جان خریدارند.

۳۱. آینه بردار و بین آن غمزه سحرآفرین با زهر پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده  
 ● سحرآفرین: آفریننده سحر، سحرانگیز. ● زهر: زهر یا سم نام عمومی برای ماده‌ای است که اگر به مقدار لازم وارد بدن شود، با توجه به تأثیرات شیمیایی خود اختلالاتی در اندام‌ها ایجاد می‌کند و موجب بروز ناراحتی‌ها در دستگاه‌های بدن می‌شود.<sup>۱</sup>  
 \* در آینه به غمزه سحرآفرین خود بنگر که گویی ترکان خون‌خوار با پیکان زهرآلود کمین کرده‌اند.

۳۲. تو بادی و من خاک تو، تو آب و من خاشاک تو

با خوی آشناک تو صبر من آوار آمده

● آشناک: آتشین، سوزان. حافظ از این ترکیب چنین یاد کرده است:

۱. ر.ک پنجوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۶۷.



با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی      آه آشناک و سوز سینه شبگیر ما

دیوان: ۹

● آوار: دربه در، آواره. شاعر در بیتی دیگر گفته است:

آه کز بیم رستم اجل است      خیل افراسیاب عمر آوار

دیوان: ۲۰۰

\* از بیت پیشین تغزل به گونه‌ای به سوی شکوه و گلایه کشیده شده و در این بیت آشکار شده است. خاقانی برای خلق مضمون بیت از چهار عنصر آتش و باد خاک و آب بهره برده و گفته است: تو باد توفنده‌ای و من خاک زیر پایت. تو آب حیات بخشی و من خس و خاشاک بی ارزش روی آب و در مقابل خوی آتشین و سوزان تو صبر و قرار من از دست رفته و آواره شده است.

۳۳. گیرم که ندهی داد من روزی نیاری یاد من

بشنو شبی فریاد من داغ شب تار آمده

● گرفتن: فرض کردن، شمردن، تصور کردن.

\* گیرم که داد مرا نخواهی داد و هرگز از من یادی نخواهی کرد، آخر شبی فریاد و استغاثه من بشنو؛ فریادی که شب تاریک را داغدار کرده است.

۳۴. ای خون من در گردنت زین دیر یاد آوردنت

وز دست زود آزدنت جانم به آزار آمده

● «خون کسی در گردن کسی بودن»: دیه و خون‌بهای او بر عهده کسی بودن.

\* شکوه‌ها بیشتر و بیشتر شده و از این که او در بوته اجمال مانده است و ممدوح از او یاد نمی‌کند، او را مورد خطاب قرار داده و از زودرنجی او شکوه کرده و دیت خود بر ذمه او نهاده و جان و روان خود را در شکنجه و عقوبت یاد کرده است.

۳۵. هم خواب خرگوشم دهی، خار جگر جوشم نهی

ای از تو آغوشم تهی خوابم همه خار آمده

● «خواب خرگوش»: خرگوش از حیوانات کم‌هوش و حافظه است و گاهی راه لانه خود را گم می‌کند و در زیر بوته‌ها به خواب می‌رود. چشمان خرگوش در هنگام خواب باز است و آدمی نمی‌داند که حیوان خواب است یا بیدار. «خواب خرگوش دادن»: فریب دادن و اغفال کردن. ● جگر جوش: چیزی که جگر را گرم کند و در جوش آورد. نظامی

گنجوی گفته است:

حذر کن ز خشم جگرجوش من      مشو ایمن از خواب خرگوش من

● «خواب، خار آمدن»: کنایهٔ بعید است به معنی از بیم و هراس به خواب نرفتن. نظیر «خار در جای خواب انداختن». در بیتی از غزلی که شکوه‌های آن مانند شکایت‌های همین تغزل است، ابداع کرده است:

ای عاقلان را بارها بر لب زده مسمارها      وی خستگان را خارها در جای خواب انداخته

دیوان: ۶۶۱

\* ای که فریبم می‌دهی و خار جگرسوز در درونم می‌نهی، ای که کنارم از تو خالی است و به جای خواب در بیم و هراس به سر می‌برم.  
۳۶. خاقانی و درد نهان، خون دل از ناخن روان

وز ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده

● و: او عطف به معنی تخصیص و ملازمه است. این حرف در معنی کلام ایجاد حصر و اختصاص می‌کند. خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

ما و خاک پی وادی سپران کز تف و نم      آهشان مشعله‌دار و مژّه سقا بینند

دیوان: ۹۶

● «خون دل از ناخن روان بودن»: کنایه از ناله و فریاد بسیار، همراه با خراشیدن سینه و صورت، جاری کردن خون با ناخن از صورت و سینه.

\* شاعر به محبوب خود چنین گزارش می‌دهد که اینک خاقانی است با دردهای نهانی و غم‌های بی‌شمار که به او اختصاص دارد و از دست این غم‌ها، ناله‌ها و خراشیدن صورت تا به آن جا رسیده است که رخسارش زخمی شده و از سر ناخن خون جاری می‌شود.

۳۷. او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان

در مجلس شاه اخستان لعل و زرش بار آمده

● طبع: قریحهٔ شعری، استعداد شعرسرایی.

\* ای دلستان، خاقانی هم‌چون بلبل است و قریحهٔ شعری او هم‌چون شاخ پرشکوفهٔ گلستان. این بلبل چون در مجلس سلطان انشاد شعر می‌کند، شاه اخستان و احیاناً دیگران بار لعل و زر نثار او می‌کنند.

## مطلع سوم

۳۸. مهر است یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده

خرچنگ ناپروا ز تف پروانه نار آمده

● مهر: خورشید، آفتاب. ● خرچنگ (= سرطان): چهارمین صورت از صورت‌های فلکی منطقة البروج است که به شکل خرچنگ میان برج جوزا و برج اسد واقع است. \* تصویرسازی از گردش خورشید در منطقة البروج یکی از شگردهای شاعر در تجدید مطلع‌ها است و شاعر چندین بار از ورود خورشید به حمل، یعنی آغاز فصل بهار و برج میزان، یعنی آغاز فصل پاییز و به جدی، یعنی آغاز فصل زمستان تصویر ساخته و مضمون آفریده است. اما ورود خورشید به سرطان یعنی آغاز فصل تابستان تنها در این تجدید مطلع بن‌مایه تصویرسازی بوده است. شاعر با توجه به تناسب خرچنگ و صدف، خورشید را به صدف زرین تشبیه کرده و گفته است که این خورشید است یا صدف زرین که با خرچنگ (برج سرطان) یار و همدم شده است و خرچنگ بی‌ترس و بیم چون پروانه (که پیوسته به سمت نور کشیده می‌شود) شیفته آتش مهر شده است.

۳۹. بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زور و فر

معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده

● سرطان: (یا خرچنگ) جانوری است از شاخه بندپایان و از رده سخت‌پوستان که در آب زندگی می‌کند و توان راه رفتن در خشکی را نیز دارد. در اغلب کتاب‌های طب سنتی و آثار دیگری که در باب حیوانات و خواص اجزای بدن آن‌ها تألیف شده است، گوشت خرچنگ و داروهای ترکیبی را که از گوشت این حیوان ساخته می‌شود، برای انواع تب‌ها و بیماری دق و سل و تشنگی و لاغری مفرط و زردی و نزاری و برای کسانی که مزاج گرم دارند مفید دانسته‌اند.<sup>۱</sup> خاقانی هم برای ابداع تصاویر و مضامین بدیع از سرطان و خورشید بیشتر متوجه خواص طبی خرچنگ در طب سنتی بوده است:

۱. نزهت‌نامه علائی، شهرمدان بن ابی‌الخیر، ص ۱۸۵ و حیاة‌الحیوان الکبری، محمد دمیری، ج ۱، ص ۵۵۴ و مخزن‌الادویه، عقیلی خراسانی، ص ۴۹۶ و تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۴۵ و قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۴۰ و صیدنه، ج ۱، ص ۳۷۱.

خور به سرطان مانده تا معجون سرطانی کند      زن که معلول است و صفرا از رخان انگیخته  
دیوان: ۳۹۵

ای شهنه شش جهات عالم      در چار دری هفت طارم  
نیرو ده توست ناف خرچنگ      عشرت‌گه تو دهان ضیغم

دیوان: ۲۷۷

\* گوشت خرچنگ و معجون آن داروی بیماران معلول و نیرو ده آنان است. شاعر ورود خورشید در مسیر سالانه خود به برج سرطان را برای کسب زور و فر دانسته تا با فر و شکوه تمام عازم برج اسد شود که خانه قدرت و اقتدار اوست و گفته است: جرم آفتاب به سبب رنگ زرد آن بیمار بوده و چون به سرطان رسیده، خرچنگ که نیروافزای بیماران رخ زرد است، در خدمت او بوده و معجون سرطانی داروی بیمار شده است.

۴۰. آن کعبه محرم‌نشان آن زمزم آتش‌فشان در کاخ مه دامن‌کشان یک مه به پروار آمده ● «کعبه محرم‌نشان»: کعبه‌ای که نشان محرمان دارد. محرمان در مدت احرام برهنه‌سرنده و لباس احرام می‌پوشند. استعاره از خورشید است که مانند محرمان از نور سفید جامه‌ای بر تن کرده و چیزی بر سر نبسته است. شاعر در جای دیگری نیز به این نکته اشاره کرده است:

مانا که محرم عرفات است آفتاب      کاحرام را برهنه‌سر آید ز خاورش  
هر سال محرمانه ردا پوشد آفتاب      وز طیلسان مشتری آرند میزش  
پس قرص آفتاب به صابون زند مسیح      کاحرام را ازار سپید است در خورش

دیوان: ۲۱۵-۲۱۶

● زمزم: چاهی است در جانب جنوب شرقی کعبه (ر.ک نکته ۱۶ قصیده سوم). «زمزم آتش‌فشان»: شاعر در ابداع آن متناقض‌نما یا وفاق‌الضدین ابتکار کرده است، زیرا که آن کس که بر پایه منطق فکر می‌کند در ذهن او اجتماع دو نقیض محال است و تنها شاعر است که امور نقیض را با هم آشتی می‌دهد و امر محال را ممکن جلوه می‌دهد و زمزم آتش‌فشان به وجود می‌آورد. ● «کاخ مه»: مراد از کاخ مه برج سرطان است که به نظر منجمان احکامی ماه در آن برج از اقتدار بیشتری برخوردار است (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده). ● «به پروار آمدن»: درنگ در جایی برای فربه شدن.

\* خورشید یک ماه در برج سرطان اقامت کرده و فربه شده (تا به برج اسد که خانه و

محل اقتدار اوست برسد).

۴۱. هر سنگ را کز ساحری کرده صبا میناگری

از خشت زرّ خاوری میناش دینار آمده

● صبا: بادی که از جانب شمال شرقی می وزد و آن بادی خنک و لطیف است (ر.ک بیت ۴۵ قصیده ۱). ● میناگری: کارکردن با مینا، میناکاری و در این جا به رنگ سبز درآوردن. «میناگری کردن صبا»: کنایه از سرسبز کردن کوه و دشت توسط صبا با خنکی و لطافت خود. لازم به توضیح است که متقدمان از شاعران در موارد متعددی مینا را سبزرنگ دانسته اند:

کوه ز لاله گرفت سرخی بسد      دشت ز سبزه گرفت سبزی مینا

امیر معزی

نزیبد تخت را هر تن شاید تاج را هر سر      نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا

قطران

کمر در کمر کوهی از خاره سنگ      برآورده چون سبز مینا به رنگ

نظامی (همه به نقل از لغت نامه دهخدا)

● «خشت خاوری»: کنایه از خورشید.

\* شاعر از گرمای تابستان و سوختن سبزه های دشت و کهسار تصویر ساخته و گفته است: هر آن چه دست صبا بر روی سنگ ها از لطافت و خنکی خود سبزه و سرسبزی به وجود آورده بود، از گرمای سوزان خورشید سوخته و سبزی میناگون آن به سرخی دینارگون بدل شده است.

۴۲-۴۳. شمع روان بین در هوا آتش فشان بین در هوا

بر کرکسان بین در هوا پرواز دشوار آمده

خورشید زرین دهره بین صحرای آتش چهره بین

در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده

● «شمع روان»: شمعی که حرکت می کند. استعاره از خورشید است. هم چنین آتش فشان استعاره از آفتاب است. ● کرکس: در عبری به معنای فغان کننده است.<sup>۱</sup>

۱. قاموس کتاب مقدس، ذیل مدخل کرکس.

پرنده‌ای است قوی‌هیکل و بدریخت و گوشت‌خوار و دارای منقار برگشته و گردن و سر سخت و بال‌های وسیع و بزرگ. پروازش نسبتاً طولانی ولی دارای اوج است و در مدت طولانی صورت می‌گیرد. در اساطیر ایرانی به سبب اوج‌گرفتنش مورد استفادهٔ کیکاووس از پادشاهان کیانی برای پرواز به سوی مازندران بوده است و در اساطیر سامی کرکسان بودند که نمرود را به سوی آسمان‌ها پرواز می‌دادند. ● دهره: نوعی حربۀ دسته‌دار که دسته‌اش آهنین و سرش به داس تشبیه شده است. شمشیر کوچک دو دمه را هم دهره گفته‌اند. «زرین دهره»: دهرۀ طلایی، استعاره از تشعشعات خورشید. «خورشید زرین دهره»: خورشیدی که تشعشعات طلایی رنگ از آن بیرون می‌آید. «صحرای آتش‌چهره»: صحرایی که به واسطۀ تابش انوار گرم و سوزان خورشید چهره‌ای آتش‌گون و سوخته پیدا کرده است. ● «مهرۀ مغز افعی»: مهره‌ای است که در پشت سر بعضی از ماران پدید می‌شود. این مهره وقتی از گوشت جدا می‌شود نرم است و پس از برخورد با هوا متحجّر می‌گردد.<sup>۱</sup> ابن سینا آن را برای مارگزیدگی مفید و شفابخش خوانده است.<sup>۲</sup>

\* این دو بیت وصف خورشید و تأثیر حرارت و گرمای آن بر زمین و هوا را نشان می‌دهد. شاعر با استعاره آوردن خورشید از شمع روان و آتش‌فشان و صاحب دهره‌های زرین، از گرمای سوزان آن تصویر آفریده و گفته است: صحرا سوخته و راه بر کرکسان دورپرواز در هوا بسته شده و مهرۀ مغز افعی سوخته و مانند دانهٔ انار گشته است.

۴۴. روی سپهر چنبری بگرفته رنگ عنبری بر آینهٔ اسکندری خاکستر انبان آمده ● «سپهر چنبری»: فلک چنبری، آسمان گرد و خمیده قامت. ● عنبری: منسوب به عنبر. در این جا به رنگ کدر و تیرهٔ آن توجه شده است. ● عنبر: (ر.ک بیت ۱۱ در همین قصیده). ● «آینهٔ اسکندری»: نام آینه‌ای است که بر منارۀ اسکندریه نصب شده بود. این مناره را اسکندر مقدونی نزدیک شهر اسکندریه در جزیرۀ «فار» به دستکاری ارسطو بنا نهاده بود. این بنا از سنگ مرمر و در چندین طبقه ساخته شده بود و ارتفاع آن را سیصد ذراع در حدود ۱۳۵ گز گفته‌اند. شب‌ها بر سر منار برای راهنمایی کشتی‌ها آتش می‌افروخته‌اند و آینه‌ای بر آن نصب شده بود صاف و شفاف که کشتی‌هایی را که به

۱. مخزن‌الادویه، ص ۳۳۹ و تحفه حکیم مؤمن، ص ۸۳.

۲. قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۶۶.

جانب آن حرکت می کردند نشان می داد. گفته اند از غفلت پاسبانان و محافظان آن فرنگیان فرصت یافته، آینه را در دریا افکندند و ارسطو آن را با بهره مندی از دانش خود از قعر دریا بیرون کشید. در این بیت آینه اسکندری به سبب شفافیت و صفای آن از آسمان استعاره شده است.

\* در دنباله تصویرسازی از گرمای تابستان و سوختن و به خاکستر تبدیل شدن گیاهان و گل ها در طبیعت گفته است: روی آسمان چنبری بر اثر حرارت و تابش خورشید رنگ عنبری گرفته و تیره و تار شده است و روی آینه اسکندری فلک از توده گرد و غبار انباشته شده است.

۴۵. هر فرش سقلاطون که مه صباغ او بوده سه مه

از آتش گردون سیه چون داغ قصار آمده

● سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زری دوزی شده که آن را در بغداد می یافتند و شهرت فراوان داشته است و در معنی عام خود به پارچه های نفیس رنگارنگ گفته می شده است. «فرش سقلاطون»: کنایه از سبزه ها و گل های گسترده شده در دشت و صحرا. ● صباغ: رنگرز. «صباغ بودن مه»: رنگرزی ماه (ر.ک نکته ششم در همین قصیده). ● داغ: نشان، اثر. ● قصار: گازر. آن که جامه ها را شوید و سفید کند. «داغ قصار»: نشانی که گازران بر جامه می نهادند، خاقانی در موارد متعدد از داغ قصاران تصویر ساخته است:

مگر مرا ز خم رنگرز برون آورد

بماند رنگش چون داغ گازران بر من

دیوان: ۸۶۴

روی سپید جامه را داغ سیاه گازی

طاعت ماست با گنه کز پی نام در خورد

دیوان: ۴۲۸

تا تو ز نیل رنگرز بر گل تر نشانگری

بر دل من نشان غم ماند چو داغ گازران

دیوان: ۴۲۱

غم داغ گازرانه بر اهل جهان کشید

دل ها به نیل رنگرزان درکشید از آنک

دیوان: ۷۶۶

داغ سیاهش هزاربار برافکند

جامه جان هم به دست گازر غم ماند

دیوان: ۷۶۴

\* هر فرش و سبزه و گل رنگارنگ که در مدت سه‌ماهه فصل بهار، ماه آن را رنگری کرده بود، از حرارت گردون مانند نشان گازران گشته است که به رنگ سیاه بر روی جامه‌ها نهاده می‌شده است.

#### ۴۶. آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر

هم مطبخی هم خوان زر هم میده سالار آمده

● قرص: گرده، قرص نان. ● مطبخی: آشپز، کسی که در مطبخ کار می‌کند. ● «خوان زر»: سفره زرین. ● «میده سالار»: خوان سالار، رییس میده‌پزان.

\* خاستگاه تصویرهای این بیت از مراسم مهمانی و اداره‌کننده مجلس ضیافت است و از این روی گفته است: جرم خورشید برای کرانه‌های عالم که هم چون سفره عامی است، انوار خود می‌گسترده تا گندم و جو و دانه‌های دیگر، گرده نان این مجلس را فراهم آورند و هم چون آتش و آشپز این مطبخ است که آن‌چه برای سفره عام از نعمت‌های گوناگون لازم است تهیه کند و خوان سالار این ضیافت است که همه چیز آن‌چنان که سزاوار است در جای خود باشد.

۴۷. گر بلبل بسیارگو بست از فراق گل گلو گلگون صراحی بین در او بلبل به گفتار آمده  
● صراحی: آوند شراب. قسمی ظرف شیشه‌ای یا بلورین با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن شراب یا مشروبات دیگر می‌ریزند و به مجلس می‌آورند و از آن در پیاله و جام و قدح ریزند. «گلگون صراحی»: صراحی سرخ‌رنگ، صراحی‌ای که از شراب پر شده باشد.

\* شاعر پس از یادکردهای گونه‌گون از گرمای تابستان و سوختن گل‌ها و سبزه‌های دشت و کوهسار از گرما بر آن است تا به توصیف باده پردازد، به این جهت با حسن تخلص گونه‌ای سخن را به سمت و سوی وصف شراب کشانیده و گفته است: اگر بلبل در فراق گل‌گلی خود بسته و نغمه‌ای سر نمی‌دهد، صراحی پر از می سرخ‌رنگ را بنگر که از آوای ریخته شدن شراب آن در قدح بلبلی دیگر به سخن در آمده است.

#### ۴۸. گر می دهی ممزوج ده کاین وقت می ممزوج به

بر می گلاب ناب نه چون اشک احرار آمده

● ممزوج: آمیخته، مخلوط، شراب مخلوط با آب و احیاناً با گلاب.

\* شاعر از این بیت به بعد، مضامین چندی در وصف باده و باده‌گساری ابداع کرده و در



این بیت از ساقی می خوشبوی آمیخته با گلاب هم چون اشک آزادگان طلب کرده است. زیرا در گرمای تابستان می ممزوج بهتر است زیرا که از گیرایی شراب اندکی کاسته می شود.

#### ۴۹. کافور خواه و بید تر در خیش خانه باده خور

با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده

● کافور: جسم جامد سفید متبلوری است با بو و عطر و طعم خاص نافذ و از دو نوع درخت بومی در نواحی ژاپن و هند و چین و برخی جاهای دیگر به دست می آید. اطبای قدیم طبع آن را سرد و خشک می دانستند و کافور و فراورده های آن را به عنوان مفرح و مقوی و برطرف کننده حرارت و گرمی به کار می بردند.<sup>۱</sup> ● بید: درختی است سایه دار و دارای شاخه های بلند. «بید تر»: در قدیم شاخه های بید را در معرض جریان آب می گذاشتند و بر خیش خانه نصب می کردند تا هوای خنک وارد آن شود. ● «خیش خانه»: خیمه ای از پارچه های توری و یا کتان می ساختند و با گستردن برگ ها و شاخه های بید و عبور دادن آب از میان آن ها هوای داخل آن را خنک می کردند. ● «فرخنده فر»: صاحب فر و شأن خجسته و مبارک. «ساقی فرخنده فر»: ساقی مبارک چهره و زیباروی. ● فرخار: بتکده.

\* کافور برای معطر کردن خیش خانه و خوشبوی ساختن شراب طلب کن و بید تر برای خنک کردن خانه بخواه و با ساقی مبارک چهره و با شأن و منزلت که خانه را از چهره خود نگارستانی کرده است، باده گساری کن.

#### ۵۰. ماورد و ریحان کن طلب توزی و کتان کن سلب

وز می گلستان کن دو لب آن جا که این چار آمده

● ماورد: گلاب. ● ریحان: اسپرغم و هر گیاه خوشبو عموماً. ● توزی: پارچه کتانی نازک منسوب به شهر توز (شهری بوده است در فارس در نزدیکی شهر کازرون). ● کتان: نوعی پارچه که از الیاف ساقه کتان می بافند و پارچه ای نازک و لطیف از آن به دست می آورند. ● سلب: جامه. «دو لب از می گلستان کردن»: گل می بر دو لب نشاندن.

۱. قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۸۱ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۶۳ و صیدنه، ج ۴، ص ۵۷۴ و الابنیه عن

کنایه از باده‌گساری.

\* گلاب و سبزی‌های معطر و توزی و کتان طلب کن و چون این چهار فراهم آمد، جام می بر لب نه.

۵۱. گه‌گه کن از باغ آرزو آن آفتاب زرد رو پیرامنش ده ماه نو هر سال یکبار آمده ● «آفتاب زرد رو»: با توجه به سیاق کلام باید میوه‌ای از میوه‌های باغ و احیاناً باید از صیفی‌جات باشد. خاقانی در یکی از سروده‌های خود از میوه‌ای تعریف می‌کند که وقتی که به محضر شاه رسیده است، به عنوان «ماحضر» بر سر خوان آورده‌اند.<sup>۱</sup> این میوه نیز آفتابی است که ده هلال بر روی آن نقش بسته است و آفتاب آن را پرورش داده است تا بر خوان خسرو آورده شود.<sup>۲</sup> میوه‌ای است که آن را قاچ قاچ می‌کنند و به عنوان تنقل خوش و خندان آن را می‌خورند.<sup>۳</sup> رویه آن زرد و درونش چون شفق سرخ‌فام است و میوه‌ای است معطر.<sup>۴</sup> این صفات امروز با یکی از صیفی‌جات که «طالبی» گفته می‌شود مطابقت دارد که بعضی از آن‌ها با روی زردگونه درونی مایل به سرخ دارند، و معطر و قاچ قاچ بودنش نیز نیازی به یادآوری ندارد. اما در بعضی مناطق آذربایجان خربزه‌هایی به عمل می‌آید که می‌تواند مصداق این صفات باشد و نیز نوعی شمّامه و یا دستنبویه درشت نیز به عمل می‌آید که همه این صفات را داراست. «ده ماه نو بر پیرامون آفتاب

۱. چون به حضرت رسید خاقانی

بر سر خوان رسید ماحضر او

دیوان: ۷۹۸

۲. خوان خسرو فلک مثال و در او

آفتابی است ده هلال بر او

آفتابی که آفتابش پخت

که نهد بر سپهر خوان مگر او

دیوان: ۷۹۷

۳. هر هلالی کزو کنند جدا

خوش بخندند ناظرانش بر او

سر مریخ کآفتاب شکافت

نگذارد ز ده هلال اثر او

دیوان: همان.

۴. ابره آفتاب اگر زرد است

چون شفق سرخ آرد آستر او

مجمر زر نگر که می‌دارد

از برون عطر و اندرون شرر او

دیوان: همان.

زرد رو): استعاره است از شیارهایی که در روی میوه درست می شود یا قاچ های آن که به ویژه پس از بریدن آن شکل هلالی به خود می گیرد.

\* گاه گاهی آرزوی آوردن میوه ای از باغ بکن که رنگش هم چون آفتاب زرد باشد و شیارها و خطوطی آن را به ده قسمت یا ده قاچ با شکل هلال ماه تقسیم کرده باشند تا یکی از تنقلات بزم شراب را آماده کرده باشی.

۵۲. چرخ از سموم گرمگه زاده و با هر چاشتگه

دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده

● سموم: باد گرم مهلک. ● گرمگه: میان روز که هوا در غایت گرمی است. ● وبا: از بیماری های عفونی همه گیر. قدما بر این باور بودند که هوا از کثرت گرما فاسد می شود و فساد هوا موجب بروز بیماری وبا می شود (ر.ک نکته ۷ در همین قصیده). «دفع وبا»: قدما برای دفع وبا یاقوت با خود همراه داشتند و یا از یاقوت ترکیباتی می ساختند و می خوردند. نظامی در این باب گفته است:

دل راست کن از بلا میندیش      یاقوت خور از وبا میندیش

لیلی و مجنون: ۲۶۵

«یاقوت کردار»: دارنده فعل و کردار یاقوت. در این ترکیب افزون بر دفع وبا رنگ شراب نیز مورد توجه شاعر بوده است.

\* هر دم نیم روزی به سبب باد مهلک در فضا، فساد هوا وبا زاده است و برای دفع این وبا جام باده گلگون شاه هم چون یاقوت است و عمل یاقوت را انجام می دهد و وبا را از بین می برد. این بیت متضمن تخلص از تغزل به مدح شاه است.

۵۳. تریاق ما چهر ملک پور منوچهر ملک      با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده

● تریاق: هر دارویی که ضرر و زیان سموم را دفع کند، آن را به تریاق تعریف می کنند (نیز ر.ک بیت ۱۵ در همین قصیده). ● «پور منوچهر ملک»: مراد خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر است که بیشترین مدایح خاقانی برای او به نظم کشیده شده است. ● طاعن: عیب جویی کننده. طعنه زننده. ● طاعون: بیماری عفونی مهلک همه گیر است و عامل آن باکتری ماسوره ای شکلی است که در بدن وارد می شود. ناقل بیماری کک هایی هستند که از طریق مکیدن خون جوندگان آلوده به ویژه موش ها، بیماری را به انسان منتقل می کنند. اطبای قدیم طاعون را ورم کشنده می گفتند و معتقد

بودند که ماده به وجود آورنده بیماری به جوهری سمی بدل می‌شود و اندام‌های ورم کرده را فاسد می‌کند تا بیمار به ناراحتی معده و امعاء مبتلا می‌شود و با تشدید بیماری فوت می‌کند.<sup>۱</sup>

\* دیدار چهره و رخسار خاقان کبیر اخستان بن منوچهر مایه آرامش خاطر ماست و عیب جوی او سزاوار بیماری مرگ‌زای طاعون است.

۵۴-۵۶. خاقان اعظم چون پدر شاه کیان هم چون پدر

فخر دو عالم چون پدر وز عالمش عار آمده

گردون دوان در کار او چون سایه در زنهار او

خورشید در دیدار او چون ذره دیدار آمده

از بوس لب‌های سران بر پای اسب اخستان

از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده

● اعظم: بزرگ، بزرگ‌تر. از القاب سلاطین است که بر روی سکه‌ها پس از کلمه سلطان نقش می‌کردند. «خاقان اعظم»: به سبب تشبیهی که در آن اخستان به پدرش مانند شده است، ظاهراً خاقانی چنین ترکیبی را در مقابل خاقان اکبر ابتکار کرده است. ● «شاه کیان»: در برخی روایات نسب شروانشاهان به خسرو انوشیروان رسانیده می‌شود. شاید لقب «شاه کیان» به مناسبت همین انتساب باشد. ● «عار آمدن»: ننگ آمدن، عار داشتن. ● زنهار: امان، مهلت. «در زنهار کسی بودن»: به امیدی به کسی پناه‌بردن و در امان او بودن. ● «دیدار آمدن»: به نظر رسیدن. ● یاقوت: در این بیت ظاهراً استعاره از اشک خونین است.

\* این ابیات آغاز مدح اخستان بن منوچهر است که شاعر او را از حیث بزرگی و بزرگواری و انتساب به پادشاهان بزرگ و مایه مباهات بودنش در این دنیا و آن دنیا به پدرش منوچهر بن فریدون تشبیه کرده است. سپس از بی‌اعتنایی او به دنیا و ننگ داشتن از این عالم سخن گفته و سپهر گردون را چون پیشکاری فرض کرده است که به دنبال کار او می‌دود و چون سایه به او پناه برده است. او چندان بلند نظر است که خورشید را چون ذره‌ای در نظر می‌آورد و خصمان او چندان حقیر و خوارند که بر پای اسب او بوسه

۱. پنجوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۱۴۴.

می زنند و اشک خونین می ریزند، تا آن جا که میخ نعل اسبش یاقوت اشک خصمان او شده است.

۵۷. عدلش بدان سامان شده کاقلمها یکسان شده

سنقر به هندستان شده طوطی به بلغار آمده

● سامان: ترتیب و نظام. ● اقلیم: متقدمان زمین را به دو قسمت آباد و قابل سکونت و غیر آباد و غیر قابل سکونت تقسیم می کردند. نواحی آباد و قابل سکونت شامل شمال خط استوا بود و در جنوب خط استوا نوار باریک تری را برای قسمت های آباد منظور می کردند. سپس قسمت های آباد زمین را به هفت بخش تقسیم می کردند و هر یک را اقلیم می گفتند. اقلیم های هفت گانه از دورترین نقاط مغرب به نام «جزایر خالدا» آغاز می شد و به موازات خط استوا به سوی اقصای چین گسترش می یافت.<sup>۱</sup> ● سنقر: یکی از گونه های باز است، جزو بازهای سیاه چشم و درشت تر و قوی تر از دیگر بازها است. این پرنده بومی مناطق سردسیر است. پرنده ای است بسیار زیبا و خوش خط و خال که لانه خود را در شکاف صخره های مرتفع و غیر قابل دسترس بنا می کند. در شکار بسیار تند و تیز و چابک است. ● طوطی: پرنده ای است زیبا دارای پرهای زرد و سبز و قرمز. و از پرندگان نواحی استوایی است و در هندوستان و هند و چین و برخی قسمت های آفریقا فراوان است. ● بلغار: بلغار یا بلغارستان امروزه کشوری است در شمال قسمت اروپایی ترکیه و از مناطق نسبتاً سردسیر شبه جزیره بالکان است. در قدیم حتی به قسمت هایی از یوگسلاوی سابق هم بلغار و شهر صقالبه می گفتند.

\* عدل و داد پادشاه بدان نسق و نظام است که تفاوت های آب و هوایی را از میان اقلیم ها برداشته است. به گونه ای که مرغ شکاری سنقر که از پرندگان مناطق سردسیر است، به هندوستان که از نواحی گرمسیر است، رفته و در مقابل طوطی که بومی هندوستان است به بلغار که منطقه کوهستانی و سردسیر است آمده است.

۵۸. رایش چو دست موسوی در ملک برهانی قوی

دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده

● رای: فکر و تدبیر. «رای چو دست موسی»: تدبیر و اندیشه ای روشن چون دست

۱. ر.ک مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۸۱ به بعد.

حضرت موسی که یکی از معجزات او بود. قرآن کریم می‌فرماید: «و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین» (اعراف «۷» ۱۰۸ و شعراء «۲۶» ۳۳) (= دست خود از زیر بازو بیرون کشید که درنگرستند و آن را دیدند سفید تابنده نگرندگان را)<sup>۱</sup>. (نیز ر.ک نکته ۳ از قصیده ۴). ● «باد عیسوی»: مراد از باد عیسوی دعای حضرت عیسی برای زنده گردانیدن چهار تن از مردگان است که از معجزات اوست. چنان که می‌فرماید: «واحی الموتی باذن الله» (آل عمران «۳» ۴۹) (= و به اذن و فرمان باری تعالی مردگان را زنده می‌گردانم) (نیز ر.ک نکته ۶ از قصیده ۱). ● تعویذ: در لغت به معنی پناه دادن و در پناه آوردن و در اصطلاح خاص اهل فن آن‌چه به قصد حفظ تن از آفات و بلیات به ویژه چشم‌زخم بر گردن و یا بر و بازو آویخته می‌شود<sup>۲</sup>. ● انصار: یاران مخلص حضرت عیسی را انصار او گفته‌اند (نیز ر.ک قصیده ۵ بیت ۸۰).

\* تدبیر و تفکر شاه در سلطنت مانند ید بیضای حضرت موسی است که دست به کار معجزه می‌زند و حجت قوی در اداره ملک است و عدل و دادش مانند نفس زنده‌کننده حضرت عیسی است که پناه‌جای یاران است. در لفظ «انصار» صناعت استخدام به کار رفته است که با توجه به حضرت عیسی حواریان مسیح است و با توجه به شاه، یاوران اوست که مشمول عدل و داد سلطان‌اند.

۵۹. شمشیر او قصار کین شسته به خون روی زمین

پیکان او خیاط دین دلدوز کفار آمده

● «قصار کین»: کنایه از کینه‌کش. ● پیکان: فلزی نوک‌تیز است که بر سر تیر و نیزه نصب می‌کنند. ● دلدوز: کنایه از به قتل آورنده و به خون کشنده.

\* شمشیر اخستان در کینه‌کشی چون گازی است که روی زمین را با خون شسته است و پیکان تیر او در خدمت به دین هم چون خیاطی است که دلدوز و قاتل کافران است.

۶۰. سام نریمان چاکرش رستم نقیب لشکرش

هوشنگ هارون درش جم حاجب بار آمده

● سام: در داستان‌های ملی ایران پدر زال و یکی از سران لشکر منوچهر است. او گریزی

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۳، ص ۶۸۵.

۲. ر.ک پنجوش سلامت، دفتر چهارم شرح مشکلات خاقانی، ص ۲۸۶.

گاوسر داشت و به همین مناسبت به سام یک زخم معروف بود؛ یعنی تنها با یک ضربه گرز حریف را از پای در می آورد. «سام نریمان»: سام پسر نریمان و کسره را کسره بنوت گویند که نشانه افزودن نام پسر بر نام پدر است. ● رستم: بزرگ ترین پهلوان داستان های ملی ایران است. از عهد منوچهر تا روزگار بهمن بن اسفندیار (مدت ۶۰۰ سال) عمر کرد. او خرد و دلیری را با هم داشت و در نبردها همواره شمشیرزن و جنگاور و پیروز بود. ● نقیب: سرپرست و مهتر قوم. «نقیب لشکر»: کسی که رسیدگی به امور لشکریان بر عهده او بود. ● هوشنگ: در داستان های ملی، دومین پادشاه ایران پس از کیومرث است. او بر آدمی و پری حکمروایی داشت و بر هفت کشور روزگار خود سلطنت می راند. ● هارون: قاصد و پیام آوری که بر کمر خود زنگوله ها می بست تا راهداران و حاجبان دربار مانع حرکت او نباشند. درباره کمر بند زنگوله دار او شاعر گفته است:

ستاره بین که فلک را جلاجل کمر است      که بر کمرگه هارون جلاجل است صواب

دیوان: ۴۹

● جم: پادشاه بزرگ. جم در گات ها به همین صورت آمده، اما بعدها صفت «شید» یعنی درخشان و روشن به آن افزوده شده است. در داستان های ملی آمده است که در زمان جم مدت سیصد سال بیماری و مرگ نبود، تا او گمراه شد و جهان بر آشفت و بیماری و مرگ بازگشت. او بزرگ ترین پادشاه سلسله پیشدادی است و جام جهان نما به او منسوب است. ● حاجب: پرده دار، دربان. کسی که از ورود مردم به نزد شاه جلوگیری می کند و نیازها و اخبار مراجعان را به اطلاع شاه یا خلیفه می رساند.

\* شاعر در این بیت پهلوانان و پادشاهان ملی ایران را خدمتکاران درگاه شاه اخستان انگاشته و گفته است سام نریمان یا سام یک زخم چاکر و رستم جهان پهلوان مهتر لشکر و هوشنگ پادشاه بزرگ پیشدادی پیک و قاصد و جمشید جم صاحب جام جهان نما حاجب بار او محسوب می شوند.

۶۱. مردان علوی هفت تن درگاه او را نوبه زن      خصمان سفلی چارزن پیشش پرستار آمده ● «مردان علوی»: مراد از مردان علوی آباء سبعة است که مطابق معتقدات قدما پدران هفت گانه عالم برین یا افلاک سبعة هستند و در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیری نظیر تأثیر پدر در تولد و پدیدار شدن فرزند دارند. ● «خصمان سفلی»: قدما بسایط چهارگانه عنصری را که طبایع مخالف هم داشتند، امهات سفلی یا آخشیجان

می‌نامیدند که در این بیت به خصمان سفلی تعبیر شده‌اند. ● چارزن: مراد امهات اربعه است که بر طبق اعتقادات قدما از فعل آباء علوی و انفعال این چهار عنصر (آتش و باد و آب و خاک) یا امهات اربعه، موالید عالم سفلی تکوین می‌یابند (ر.ک قصیده ۴ نکته ۵).  
\* در این بیت شاعر از طریق ابداع غلوهای ویژه خود، آباء سبعة و امهات اربعه را خدمتگزار دربار اخستان شمرده و گفته است: آباء علوی به وجود آورنده مکونات نگهبان و نوبت‌زن بارگاه اخستان‌اند و امهات سفلی که موجودات عالم سفلی از آن‌ها سرشته شده است هم‌چون پرستاران پیشگاه سلطان‌اند.

۶۲. با تیغ گردون پیکرش گردون شده خاک درش

وز رای گیتی داورش گیتی نمودار آمده

● تیغ: شمشیر. «تیغ گردون پیکر»: شمشیری که پیکری چون سپهر دارد و قاطع و نافذ است. «رای گیتی داور»: رای و اندیشه‌ای که داور گیتی و حاکم بر آن است. ● نمودار: آشکار و هویدا.

\* به واسطه شمشیر گردون پیکر شاه (که سرنوشت‌ها در تسخیر آن است) همه جا تحت فرمان او آمده و سپهر برین خاک درگاه او گشته است و از اندیشه او که تفکر حاکم بر گیتی است، جهانی از اندیشه هویدا و آشکار شده است.

۶۳. با دولت شاه اخستان منسوخ دان هر داستان

کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده

● «منسوخ دانستن»: باطل دانستن. ● صحف: (با سکون حاء) مأخوذ از صحف عربی به معنای کتاب‌ها و نامه‌ها. شاعر این لفظ را با همین تلفظ در بیتی دیگر هم آورده است: تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن از آنک فاته صحف باغ اوست گه فتح باب

دیوان: ۴۳

\* با وجود دولت سلطان اخستان بن منوچهر هر داستان تاریخی را که از خسروان باستان در تاریخ‌ها رقم زده شده است منسوخ و باطل بدان.

۶۴. تیرش که دستان ساخته زو رجم شیطان ساخته

عقرب ز پیکان ساخته تنین ز سوفار آمده

● «دستان ساختن»: خدعه کردن. ● «رجم شیطان»: دور کردن و راندن شیطان (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده). ● عقرب: مراد از عقرب برج عقرب است و آن هشتمین



صورت از صورت‌های منطقة البروج است و میان برج میزان و برج قوس واقع است. خاقانی در بیتی به جایگاه عقرب در آسمان اشاره کرده و بدان وسیله بر جان‌ستانی فلک تأکید بیشتری کرده است:

چرخ پیچان‌تن چو مار جان‌ستان و آن‌گه قضا کژدمی از پشت مار جان‌ستان انگیخته

دیوان: ۳۹۵

● تنین: ازدهای فلک. یکی از صورت‌های فلکی شمالی است و محل آن در آسمان در نزدیکی قطب است.<sup>۱</sup> ● سوفار: دهانه تیر، یعنی جایی از تیر که چله کمان را در آن بندند.

\* شهاب‌ها در فرهنگ مفسران قرآن و هم‌چنین در ادب فارسی به ستاره تعبیر شده‌اند. شاعر این ستارگان را کواکب صورت‌های فلکی عقرب و تنین انگاشته، تیر شاه را با خدعه و دستان و سحر، به مار و کژدم تبدیل کرده و در نوک تیر و سوفار آن جای داده است. پیکان تیر را عقرب گزنده و سوفار تیر را دهان زهرپاش ازدهای فلک گفته است.

۶۵. بر تیر او پر پری صرصر صفت در صفدری

تیغش چو تیغ حیدری از خلد ابرار آمده

● پری: موجودی است نامرئی و متوهم که بنا به پاره‌ای عقاید اصلش از آتش است و دارای پر است (ر.ک نکته ۹ در همین قصیده). ● صرصر: باد سرد سخت همراه با آواز و صفر بلند. «صرصر صفت»: مانند صرصر تند و تیز. در «صرصر صفت» عذاب‌دهندگی و هلاک‌کنندگی آن مورد نظر است؛ زیرا صرصر به عنوان یک مفهوم قرآنی به هلاکت‌رساننده قوم عاد است که به مدت هفت شب و هشت روز به طور مداوم بر قوم عاد وزید و همه را به خاک هلاکت انداخت که می‌فرماید: «أما عادٌ فاهلكوا بریح صرصر عاتية سخرها عليهم سبع لیل و ثمانية ايام» (حاقه «۶۹» ۶ و ۷) (= اما قوم عاد با بادی سخت سرد نافرمان به هلاکت رسیدند و خداوند تعالی هفت شب و هشت روز این باد بر ایشان گماشت). ● صفدری: دریدن صف معركة و قتال. ● «تیغ حیدری»: مراد ذوالفقار است که به روایتی از بهشت آمده است (ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده).

● خلد: بهشت. «خلد ابرار»: بهشت نیکان، بهشت نیکان به آیات قرآنی اشاره دارد که

۱. صورالکواکب، عبدالرحمن صوفی، ترجمه خواجه نصیر طوسی، ص ۳۵.

حق تعالی آنان را بر سر خوان ناز و نعمت‌های بهشتی نشانده است: «ان الابرار لفی نعیم علی ارائک ینظرون» (مطففین «۸۳» ۲۲) (= نیکان در ناز و نعیم بهشتند و بر آن‌چه خداوند تعالی از نعمت از قبیل حجله‌ها و تخت‌ها و نعیم دیگر به آنان بخشیده است می‌نگرند. \* بر تیر شاه اخستان برای پرتاب مستقیم و اصابت به هدف، پری نصب شده است. این تیر در شکافتن صف دشمنان هم‌چون باد صرصر تند و زوزه‌کشان در پرواز است. تیغ او هم‌چون ذوالفقار امیر مؤمنان است و منتسب به بهشت (ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده).

۶۶. او نور و بدخواهانش خاک از ظلمت خاکی چه باک

آن را که حصن جان پاک از نور انوار آمده  
● حصن: پناه‌گاه، جای محکم. ● «نور انوار»: نوری که منشأ نورهای دیگر است. در حکمت اشراق آن را منشأ کل کائنات می‌گویند و اشراقات او لایتناهی است. اشراقات عالی، خود منشأ اشراقات فروتر است و هریک از موجودات بر حسب لیاقت خود از آن بهره می‌گیرند. انوار عالی نسبت به نورهای فروتر قاهرند و نور سافل نسبت به نور عالی شوق و محبت دارد. و این همان است که مولانا گفته است:

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| حق فشاند آن نور را بر جان‌ها | مقبلان برداشته دامن‌ها   |
| هر که را دامن عشقی نابده     | زان نثار نور بی‌بهره شده |

\* خاقانی ممدوح را نور گفته و بدخواهانش را خاک تاریک بی‌بهره از نور خوانده است، یعنی ممدوح از نور یزدانی برخوردار است و بدخواهان او بی‌بهره‌اند. آن‌گاه نتیجه گرفته است که آن را که برای جان او پناه‌گاهی از نور انوار است، از دشمنی که بی‌بهره از نور الهی است باکی نیست.

۶۷. اشرار مثنی بازپس رانده به کین او نفس پیکانش چون پر مگس در چشم اشرار آمده  
● اشرار: جمع شریر به معنی بدان و بدکاران. ● بازپس: واپس مانده، وامانده، واپس. خاقانی در این معنی در بیت دیگری گفته است:

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| عزلت گزین ز پیشگه گیتی | کآن پیشگاه بازپسان دارند |
|------------------------|--------------------------|

دیوان: ۷۶۸

● «نفس راندن»: دم برآوردن و سخن گفتن.

\* بدکاران که مثنی واماندگان‌اند، و درباره کینه‌کشی از شاه سخن می‌رانند و دم بر

می آورند، زودا که پیکان شاه، سبکبال چون پر مگس در چشم آنان فرود آید.

۶۸. ناکرده مکر مکیان جان محمد را زیان چون عنکبوتی در میان پروانه غار آمده ● «مکر مکیان»: خدعه کفار قریش. اشاره دارد به توطئه کفار قریش به سرکردگی ابوجهل برای به قتل رساندن رسول اکرم (ص) (ر.ک نکته ۱۱ در همین قصیده). ● عنکبوت: تارتنگ. مراد عنکبوتی است که بر در غار ثور تارتنگ (ر.ک همان). ● غار: مراد غار ثور است که رسول خدا به هنگام هجرت همراه با ابوبکر سه روز به آن پناه بردند (ر.ک همان). ● پروانه: حاجب. «پروانه غار»: حاجب غار ثور.

\* در بیت پیشین آمده بود که اشرار از مخالفت با اخستان دم زده‌اند. در این بیت مدعا مثلی آورده و گفته است: همان‌گونه که خدعه کفار قریش بر جان رسول خدا نتوانست آسیبی بزند، و به فرمان خدا عنکبوتی بر در غار تارتنگ و حاجب غار ثور شد تا کسی به آن جا راه نیابد، دشمنان نیز نخواهند توانست بر شاه گزندی برسانند و مغلوب خواهند شد.

۶۹. ای خانه‌دار ملک و دین تیغت حصار ملک و دین

بهر عیار ملک و دین رای تو معیار آمده ● «خانه‌دار»: کنایه از ملازم و مقیم خانه که محافظت خانه نیز به عهده اوست. در بیتی دیگر گفته است:

چون حیدر خانه‌دار اسلام شاهنشاه خاندان دولت

دیوان: ۵۰۹

● ملک و دین: پادشاهی و دین. ناظر است به کلام اردشیر بابکان: «الدین و الملك توأمان»: (= دین و پادشاهی دو همزادند). و بعضی نیز آن را حدیث گفته‌اند.<sup>۱</sup> ● حصار: دیوار، سور. «تیغت حصار ملک و دین»: تیغت در محافظت از ملک و دین مانند حصار مستحکمی است. ● عیار: امتحان، آزمودن. آزمایش مسکوکات برای معین کردن درجه خلوص آن‌ها. ● معیار: وسیله سنجش.

\* ای نگهبان و پاسدار پادشاهی و دیانت، شمشیر تو محافظ ملک و دین است و معیار سنجش ملک و دین رای و اندیشه تو است.

۱. ر.ک امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۴۸.

۷۰. پشت صف بهرامیان بسته غلامی را میان

در خانهٔ اسلامیان عدل تو معمار آمده

● بهرامیان: آنان که به بهرام نسبت دارند و در این بیت منسوبان به بهرام گور مراد است (ر.ک نکتهٔ ۱۲ در همین قصیده). ● معمار: آن‌که کار و شغل او آبادان کردن است.

\* در پیشگاه تو بهرامیان برای فرمانبرداری کمر خدمت بسته‌اند و عدل تو آبادان‌کنندهٔ سرزمین‌های مسلمانان گشته است.

۷۱. ای چنبر کوست فلک خاک زمین بوست فلک

وز خصم منحوست فلک چون بخت بیزار آمده

● منحوس: شوم، نامیمون، بد اختر. با این توضیح که منجمان احکامی برای هر نوزادی طالعی استخراج می‌کردند، سپس خانه‌های طالع را مشخص و تنظیم می‌کردند<sup>۱</sup> و با بررسی کواکب سعد یا نحسی که در خانهٔ طالع و یا خانه‌های دیگر واقع می‌شد، دربارهٔ او حکم می‌کردند و او را مسعود یا صاحب کوکب سعد و منحوس یا بد اختر می‌شمردند.

\* شاعر با غلو در ستایش ممدوح، نقاره و طبل بزرگ درگاه اخستان را چندان بزرگ تصور کرده است که فلک چنبر کوس او شده است و با این غلو فرمانروایی او را بر همهٔ کیهان گوشزد کرده و گفته است: فلک بر زمین بارگاه چنین کیهان‌خدیوی بوسه می‌زند و دشمن بد اختر او مطرود بخت و فلک است.

۷۲. نیکان ملت را به دین یاد تو تسبیح مهین پیکان نصرت را به کین عزم تو هنجار آمده

● ملت: دین، آیین، شریعت (ملت به معنی امت و قوم و ملت ایران یعنی قوم ایرانی، کاربرد جدیدی است که از لفظ «Nation» به زبان فارسی راه یافته است و ناسیونالیسم و ناسیونالیست به معنی ملی‌گرایی و ملی‌گرا نیز از همین مقوله است). «نیکان ملت»: دین‌داران نیک. ● «تسبیح مهین»: بزرگ‌ترین نیایش و یادکرد. ● هنجار: طرز و قاعده و قانون.

\* شاعر با ترک ادب شرعی یادکرد اخستان را برای دین‌داران نیک‌اندیش بزرگ‌ترین نیایش و ذکر دانسته و عزم پادشاه را برای پیروزی با تیراندازی و نیزه‌زنی قاعده و قانون

۱. ر.ک نری تا نریا، دفتر یکم شرح مشکلات خاقانی، ص ۳۰۳.

در کینه کشی تصور کرده است.

۷۳. بادت ز غایات هنر بر عرش رایات خطر در شأنت آیات ظفر از فضل دادار آمده  
 ● هنر: کیاست و فراست. زیرکی و هوشیاری. «غایات هنر»: نهایت‌های کیاست و فراست. ● عرش: جسمی است محیط بر جمیع اجسام به مناسبت ارتفاع آن و یا به مناسبت تشبیه آن به تخت پادشاهی (ر.ک قصیده ۱ نکته ۷). ● رایات: بیرق‌ها و علم‌ها. «رایات خطر»: پرچم‌های بزرگی و بزرگواری. ● دادار: آفریننده، خالق. ● «آیات ظفر»: نشانه‌های پیروزی و احیاناً ایهام دارد به وعده فتح و پیروزی که در قرآن کریم به مؤمنان مژده داده شده است: «نصرٌ من الله و فتحٌ قریب» (صف «۶۱» ۱۳).

\* از غایت کیاست و فراست، علم بزرگی تو بالای عرش افراشته باد و نیز چنین باد که از فضل باری تعالی آیات پیروزی به تو برسد.

۷۴. تابع فلک فرمانت را دربان ملک ایوانت را

سرهای بدخواهانت را هم رمح تو دار آمده

● تابع: پیرو، فرمانبردار، مطیع. ● ایوان: قصر و کاخ. ● رمح: نیزه.

\* آسمان مطیع فرمان تو و فرشته دربان کاخ تو و نیزه تو برای حلق آویز کردن بدخواهان تو چوبه داری باد.

۷۵. لاف از درت اسلام را فال از برت اجرام را

تا ابلق ایام را از چرخ مضمار آمده

● لاف: خودستایی و تفاخر. ● فال: تفأل به خیر، شگون. میان دو لفظ لاف و فال صنعت قلب ایجاد شده است. ● اجرام: جرم‌های فلکی، ستارگان. کاربرد این لفظ در اجسام لطیف است و در کثیف کاربرد ندارد. ● «ابلق ایام»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد و یا بلیغ): روزان و شبان به سبب سفیدی و سیاهی و یا روشنایی و تاریکی به اسب دورنگ سفید و سیاه تشبیه شده است. ● مضمار: جای تمرین دادن اسب و میدان اسب‌دوانی.

\* این بیت شریطه قصیده است که شاعر گفته است: تا بدان هنگام که چرخ فلک برای اسبان سیاه و سفید شب و روز میدان جولان است، یعنی تا ابد، اسلام به پیشگاه تو تفاخر کند و اجرام همواره از تو با تفأل به خیر و شگون سخن بگویند.

## قصیده هفتم

### مرگ رشیدالدین

- دلنواز من بیمار شما یید همه  
بهر بیمارنوازی به من آیید همه  
من چو مویی و ز من تابه اجل یک سر موی  
به سر موی ز من دور چرایید همه  
۳ من کجایم خبرم نیست که مست خطرم  
گر شما نیز نه مستید کجایید همه  
دور مانند ز من هم چو خزان از نوروز  
که خزان رنگم و نوروز لقایید همه  
سنبلستان خطم خشک نگشته است هنوز  
به من آیید که آهوی خطایید همه  
۶ اجلم دنبه نهاد از بره چرخ و شما  
هم چو آهوبره مشغول چرایید همه  
من مه چارده بودم مه سی روزه شدم  
نه شما شمع من و مهر شما یید همه  
گر به سی روز دو شب همدم ماه آید مهر  
سی شب از من به چه تأویل جدایید همه  
۹ چون مه کاست شب از شب بترم پیش شما  
کز سر روز بهی روز بهایید همه

- سرو بالان شمایم سر بالین مرا  
تازه دارید به نم کابر نماید همه  
من چو گل خون به دهان آمده و تشنه لبم  
بر گل تشنه گه ژاله هوایید همه  
از چه سینه به دلو نفس و رشته جان ۱۲  
برکشید آب که نه کم ز سقایید همه  
همه بیمارپرستان ز غم سیر شدند  
آنکه این غم خورد امروز شماید همه  
چون سرانگشت قلم گیر من از خط بدیع  
در خط مهر من انگشت نماید همه  
پدر و مادرم از پای فتادند ز غم ۱۵  
به شما دست زدم کاهل وفایید همه  
به منی و عرفاتم ز خدا در خواهید  
که هم از کعبه پرستان خدایید همه  
بس جوانم به دعا جان مرا دریابید  
که چو عیسی زبر بام دعایید همه  
آه کامروز تبم تیز و زبان کند شده است ۱۸  
تب ببندید و زبان بازگشاید همه  
بوی دارو شنوم روی بگردانم از او  
هر زمان شربت نو در مفزایید همه  
تنم از آتش تب سوخته چون عود و نی است  
چون نی و عود سرانگشت بخایید همه  
گر همی پیر سحرخیز به نی برّد تب ۲۱  
نی بجوید و سوی پیر گرایید همه  
مگر این تب به شما طایفه خواهند برید  
کز سر لرزه چو نی بی سرو پایید همه

- من چو مخمور ز تب شیفته چشم چه عجب  
 ۲۴ آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید  
 گر چو مصروع ز غم شیفته رایید همه  
 که بخوانید و بدان مار فسایید همه  
 جان گزاید نفس مار اجل جهد کنید  
 کز نفس مار اجل را بگزاید همه  
 من چو شیرم به تب مرگ و شما هم چو گوزن  
 ۲۷ بر سر مار اجل پای بسایید همه  
 چون گوزن از پس هر ناله ببارید سرشک  
 کز سرشک مژه تریاک شفایید همه  
 من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ  
 بدهید ارچه نه چندان بنوایید همه  
 نی نی از بند اجل کس به نوا باز نرست  
 کار کافتاد چه در بند نوایید همه  
 ۳۰ مهره جان ز مششدر برهانید مرا  
 که شما نیز نه زین بند رهایید همه  
 روز خونریز من آمد ز شبیخون قضا  
 خون بگریید که در خون قضایید همه  
 فزع مادر و افغان پدر سود نداشت  
 بر فغان و فزع هردو گرایید همه  
 ۳۳ چون کلید سخنم در غلق کام شکست  
 بر در بسته امید چه پایید همه  
 تا چو نوک قلم از دود زبانم سیه است  
 از فلک خسته شمشیر جفایید همه  
 چشم بادام من است از رگ خون پسته مثال  
 به زبان آن رگ خون چند ربایید همه



- ۳۶ خوی به پیشانی و کف بر دهنم بس خطر است  
 به گلاب آن خوی و کف چند زدایید همه  
 چون صراحی به فواق آمده خون در دهنم  
 ز آن شما زهرکش جام بلایید همه  
 جان کنم چون به فواق آیم و لرزم چو چراغ  
 گر چو پروانه بسوزید روایید همه
- ۳۹ من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب  
 که شما بلبل و پروانه مرایید همه  
 جان به فردا نکشد دردسر من بکشید  
 به یک امروز ز من سیر میایید همه  
 تا دمی ماند ز من نوحه گران بنشانید  
 وارشیده کنان نوحه سرایید همه
- ۴۲ هم بموید و هم از مویه گران در خواهید  
 که بجز مویه گر خاص نشاید همه  
 بشنوانید مرا شیون من وز دل سنگ  
 بشنوید آه رشید ار شنوایید همه  
 اشک داود چو تسبیح ببارید ز چشم  
 خوش بنالید که داود نوایید همه
- ۴۵ خپه گشتم دهن و حلق فرو بسته چو نای  
 وز سر ناله شما نیز چو نایید همه  
 پیش جان دادن من خود همه سگ جان شده اید  
 زان چو سگ در پس زانوی عنایید همه  
 چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید  
 نوحه جغد کنید ارچه همایید همه
- ۴۸ من کنون روزه جاوید گرفتم ز جهان  
 گر شما در هوس عید بقایید همه

- وقت نظاره عام است شمانیز مرا  
 بهر آخر نظر خاص بیاید همه  
 الوداع ای دمتان همره آخر دم من  
 بارک الله چه بآیین رفقایید همه  
 الوداع ای دلتان سوخته روز فراق ۵۱  
 در شب خوف نه در صبح رجایید همه  
 پیش تابوت من آید برون ندبه زنان  
 در سه دست از دو زبانم بستایید همه  
 من گدازان چو هلالم ز بر نعش و شما  
 بر سر نعش نظاره چو سهایید همه  
 چون نسیج سر تابوت زراندد رخ اید ۵۴  
 چو حلی بن تابوت دوتایید همه  
 مطلع دوم  
 سر تابوت مرا باز گشایید همه  
 خود ببینید و به دشمن بنمایید همه  
 بر سر سبزه باغ رخ من کبک مثال  
 زار نالید که کبکان سرایید همه  
 پس بگویید ز من با پدر و مادر من ۵۷  
 که چه دل سوخته و رنج هبایید همه  
 بدرود ای پدر و مادرم از من بدرود  
 که شدم فانی و در دام فنااید همه  
 خط سیه کرده تظلم به در چرخ برید  
 که شما در خط از این سبز وطایید همه  
 بس کز آتش سری و بادکلاهی فلک ۶۰  
 بر سر خاک به خون لعل قبااید همه  
 چون درخت رز اگر تان رگ جان نبریدند  
 آب چندان ز رگ چشم مزایید همه

خاک من غرقه خون گشت مگرید دگر

بس کنید از جزع ار اهل جزایید همه

۶۳ گر من از خرمن عمرم شده بر باد چوکاه

جای شکر است که چون دانه به جایید همه

من عطای ملک العرش بدم نزد شما

صبر کم گشت که گم کرده عطایید همه

ای طیبیان غلط گوی چه گویم که شما

نامبارک دم و ناساز دوایید همه

۶۶ اثر عود صلیب و خط ترساست خطا

ور مسیح ایید که در عین خطایید همه

ای حکیمان رصدین خط احکام شما

همه یاوه است و شما یاوه سرایید همه

خانه طالع عمرم ششم و هشتم کند

چون ندیدید که جاماسب دهایید همه

۶۹ ای کرامات فروشان دم افسون شما

علت افزود که معلول ریایید همه

رشته تب ز گره تان گره رشته جان

باز نگشاد که در بند هوایید همه

وی کسانی که ز ایام وفا می طلبید

نوشدارو طلب از زهر گیایید همه

۷۲ چه شنیدید اجل را اجل آمد گویی

کز فنا فارغ و مشغول بقایید همه

یا شما را خط امن است و نه زین آب و گل ایید

که چنین سنگدل و بار خدایید همه

هم اسیر اجل ایید ارچه امیر اجل ایید

مرگ را زآن چه کامیرالامرایید همه

۷۵

هم زبالا به چه افتید چو خورشید به شام

گر ستاره سپه و صبح لوایید همه

خشت گل زیر سر و پی سپر آید به مرگ

گر به خشت و به سپر میر کیاید همه

آبتان زیر پل مرگ گذر خواهد داشت

گرچه جیحون صفت دجله صفایید همه

۷۸

مرگ اگر پشه و مور است ازو در فزع آید

گرچه پیل دژم و شیر و غایید همه

بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را

که بدین مایه نظر دست روایید همه

## درباره این قصیده

رثای رشیدالدین از زبان خود او

درباره این قصیده مؤلف کتاب «خاقانی شاعری دیر آشنا» مطالب دلنشینی نوشته است.

برای آن که حق نویسنده ادا شده باشد، عیناً به نقل آن مطالب پرداخته می شود:

«در این قصیده خاقانی ابداعی کم نظیر کرده و خود را جای جوان مشرف به مرگ گذاشته، یک یک تأثرات، امیدهای خاموش شده، آرزوهای از دست رفته، حسرت های در سینه خفه گشته او را بر می شمارد: جوانی که آتش تب او را دیوانه کرده و هرچه در دل دارد می گوید، یک یک داروها را نوشیده و در آنها شفا نیافته، دعاها و نذر ها و تعویذها اثر نداده و رسیدن اجل را احساس می کند. محکوم است، محکوم به مرگ، از امروز تا فردا، از این ساعت تا ساعت دیگر، باید به کام وحشتناک نیستی فرو رود، با همه چیز وداع کند، از نور آفتاب و لمعان حیات چشم پوشد، از پدر و مادر و دوستان جدا شود، برای ابد جدا گردد و در تاریکی جاوید فرو رود. همه این ها دهان او را تلخ می سازد و زهر ناامیدی را در تمام نسج های بدن خود حس می کند...

قصیده ای است ارزنده و بلند، ولی نه تنها از لحاظ استحکام لفظ و سیلان معانی، بلکه از این حیث که مفاهیم ریخته شده در آن تنها حس کرده های جوان مشرف به مرگ نیست؛ بلکه عواطف دردناک شاعر است، مخلوطی است از تألمات روح خاقانی و ناکامی پسر.

حتی می‌توان گفت طرز احساس خود اوست، ولی «اویی» که در قالب جوان بیمار و مایوس از زندگی رفته است. زیرا ما نمی‌دانیم جوانی که مرگ را نزدیک می‌بیند چگونه فکر می‌کند. جوان‌ها عموماً نسبت به مرگ بی‌اعتنایند، بلکه به تعبیر درست‌تر، نوعی غفلت و بی‌خیالی بر آن‌ها مستولی است. هر قدر انسان در زندگانی جلوتر می‌رود بیشتر به مرگ می‌اندیشد و بهتر قدر زندگانی را می‌داند و هنگامی گران‌جانی می‌کند که قدم به مرحله پیری می‌گذارد. بنابراین قصیده از زبان جوانی که «مست خطر» است سروده نشده، بلکه از زبان جوانی سروده شده که روح حساس و فکر پخته و واقع‌بین مرد کاملی چون خاقانی در آن حلول کرده است. قصیده خواندنی است و گمان نمی‌کنم در ادبیات توانگر زبان فارسی، مانند داشته باشد»<sup>۱</sup>. بلی، این قصیده در رثای فرزندی از زبان خود اوست. پدری در قالب فرزند، پدری دوستدار خانواده و عاشق فرد اعضای آن. برخی از شیوه‌های مداوای بیمار در نکته‌های این قصیده مطرح شده است. افزون بر این قصیده، خاقانی دو قصیده دیگر و ترکیب‌بندی بلند در رثای رشید سروده است؛ قصیده‌ای با مطلع:

صبح‌گاهی سر خوناب جگر بگشاید      ژاله صبحدم از نرگس تر بگشاید

دیوان: ۱۵۸

در این قصیده که پس از مرگ رشید سروده شده است، شاعر همگان را از سپیده‌دمان به ریختن اشک خون دعوت کرده و حالات روحی پدر سوخته در حسرت روی پسر را بیان کرده است. و قصیده‌ی دیگر با مطلع:

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید      مایه جانی است از او وام نظر باز دهید

دیوان: ۱۶۲

این قصیده بیان‌کننده احوال پدر روز فرورفته‌ای است که برای شفای یوسف جانش از هیچ کوششی دریغ نکرده است، اما عاجی نیافته و خویش را ناگزیر از تسلیم دیده است. و سرانجام ترکیب‌بند بلندی با مطلع:

بر سر شوره عجزیم کمر بر بندیم      رخت همت ز رصدگاه خطر بر بندیم

دیوان: ۵۴۱

۱. خاقانی شاعری دیرآشنا، ص ۱۶۷.

در بندهای مختلف این ترکیب بند پدر ماتم زده به آیین دگر مویه کرده است.

نکته‌ها

#### ۱. آهو و سنبل. بیت ۵

آهوی خطا آهوئی است که به سرزمین یا شهر خطا منسوب است و در زیر شکم او نافه مشک تولید می‌شود و آن را غزال المسک می‌گویند و نوعی خاص از انواع آهوان است. در زیر شکم جنس نر این آهو و در مجاورت عضو تناسلی آن کیسه‌ای به اندازه تخم مرغ یا نارنج کوچکی واقع است که آن را کیسه مشک یا نافه مشک گویند و چون کیسه پر شود حیوان آن را با مالیدن به سنگ‌ها و صخره‌ها دفع می‌کند. مشک‌ها را با توجه به مناطق مشک خیز ارزش‌گذاری می‌کنند.<sup>۱</sup> ابن سینا بر آن است که بهترین مشک، مشکی است که آهوی آن بهمن و سنبل بچرد.<sup>۲</sup> خاقانی در این باب گفته است:

نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بر دهم      چون سر به خورد سنبل و بهمن درآورم

دیوان: ۲۴۰

بنابراین غزال المسک برای عرضه بهترین مشک باید سنبل بچرد و سنبل خوش‌آیندترین علف برای چریدن آن است. در بیت مورد بحث ما که شاعر گفته است:

سنبلستان خطم خشک نگشته است هنوز      به من آید که آهوی خطایید همه  
بیمار می‌گوید هنوز رخسارم و خط رخسارم نپژمریده است. شما که آهوان خطا و مشتاقان چرایید به سوی من بیایید.

#### ۲. همدمی مهر و ماه. بیت ۸

هریک از سیارات هفت‌گانه در نجوم قدیم برای حرکت در فضا مدارهایی دارند، برخی مدار خود را در مدت زمان کمتری به پایان می‌برند و بعضی دیگر برای طی مدار خود مدت زمان بیشتری نیاز دارند. سیاره‌ای که مدار خود را در مدت کمتری طی می‌کند سیاره «تندرو» و آن‌که به مدت زمان بیشتری نیاز دارد «کندرو» نامیده می‌شود. به سبب

۱. الطیب و العطر، ابن مندویه، ص ۲۲۵ و صیدنه، ج ۲، ص ۶۵۶ و ۱۰۰۵

۲. قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۱۳.

آن‌که مدارها از نظر ناظر زمینی بر منطقة البروج منعکس می‌شود، ناظران زمینی شاهد نزدیک شدن سیاره تندرو به سیاره کندرو و سپس در یک نقطه واقع شدن آن‌ها در منطقة البروج و پس از آن، گذشتن کوکب تندرو از کوکب کندرو هستند. ماه تندروترین سیارات و زحل آخرین سیاره به نظر قدما کندترین سیارات است.

ماه مدار خود را تقریباً در مدت یک‌ماه به پایان می‌رساند و زحل برای طی مدار خود تقریباً به سی سال زمان نیاز دارد و خورشید مدار خود را در یک‌سال به پایان می‌برد. با اندک دقتی می‌توان به این نتیجه رسید که ماه در مدت یک‌سال دوازده بار به روبه‌روی خورشید می‌رسد و مدت دو شب در آسمان دیده نمی‌شود. سپس خورشید را پشت سر می‌گذارد و می‌گذرد. رسیدن ماه به مقابل خورشید از منظر بیننده زمینی را به طور اعم قران و به طور اخص اجتماع می‌گویند و حالت ماه را به اعتبار آن‌که نور قمر در این مدت سترده می‌شود «محاق» نامند<sup>۱</sup> و خاقانی از این اجتماع و محاق به همدمی مهر و ماه تعبیر کرده است:

گر به سی‌روز دو شب همدم ماه آید مهر      سی‌شب از من به چه تأویل جدایید همه

### ۳. شیر و تب. بیت ۲۶

شیر پستانداری عظیم‌الجثه و قدرتمند با چنگال‌های قوی و قدرت عضلانی بسیار و فک نیرومند، از راسته گوشتخواران است. بنا به نوشته‌های کتاب‌های متقدمان درباره حیوانات، این حیوان پیوسته گرفتار تب مداوم است و تب هرگز او را ترک نمی‌کند<sup>۲</sup>. به همین مناسبت بعضی‌ها تب را بیماری شیر (داء الاسد) نیز گفته‌اند<sup>۳</sup>. ابن اثیر انگیزه تب دایم شیر را به قصه طوفان نوح مرتبط دانسته و مطالبی به این مضمون نقل کرده است: آن‌گاه که حضرت نوح به فرمان خداوند تعالی از هر نوع از حیوانات جفتی نر و ماده در داخل کشتی برد و حیوانات را اعم از دد و دام در طبقه پایین کشتی که در سه طبقه ساخته بود جای داد، از صدمه و گزند ددان اظهار نگرانی کرد و گفت: پروردگارا گاو خوراک شیر

۱. رک ثری تا ثریا، ص ۱۲۹.

۲. حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، صص ۷ و ۱۷ و عجایب المخوقات و غرائب الموجودات، ص ۲۵۴.

۳. همان مأخذ اخیر.

است با او چه کنم؟ وحی آمد که خدایی که میان آنها عداوت و دشمنی برقرار کرده است به آسانی می‌تواند میان آنها انس و الفت حاکم کند. پس تب را بر شیر مسلط کرد و شیر با تب خود مشغول و سرگرم گردید و غریزه درندگی خود فراموش کرد. شاعری درباره تسلط تب بر شیر گفته است:

ما الکلب محموماً و ان طال عمره      ولکنما الحمی علی الاسد الورد<sup>۱</sup>  
سگ گرفتار تب نیست، هر چند عمر او طولانی باشد ولیکن تب از آن شیر سرخ است و خاقانی افزون بر بیت مورد بحث در جای دیگری گفته است:

وقت تب چون به نی نبرد تب؟      شیر کز نیستانش مستقر است

دیوان: ۶۷

#### ۴. گوزن و مار. بیت ۲۷

گوزن پستانداری است از راسته سم‌داران از دسته زوج‌سمان و جنس نر این حیوان شاخ‌های بلندی دارد که هر سال می‌افتد و سال بعد بایک شاخه اضافی می‌روید. در کتاب‌هایی که درباره حیوانات توسط متقدمان نوشته شده است، در باب این حیوان آمده است: گوزن دشمن مار است زیرا که گوشت مار درمان درد اوست و با خوردن ماران و افعی‌ها بیماری او از میان می‌رود<sup>۲</sup>. به همین مناسبت ماران از گوزن‌ها می‌ترسند و با شنیدن آواز گوزن و یا دیدن او می‌گریزند و در سوراخ خود و یا شکاف سنگ‌ها پنهان می‌شوند. گوزن به جستجوی آنها می‌پردازد و با تخریب سوراخ مار دهان خود بر سوراخ می‌نهد و با نفس خویش مار را بیرون می‌کشد<sup>۳</sup>. اگر گرسنه بود می‌خورد و گرنه مار را می‌کشد و رها می‌کند. خوردن مار را از دم آن آغاز می‌کند و چون به سر حیوان برسد آن را با دندان می‌کند و دور می‌اندازد و اگر مار او را نیش زند<sup>۴</sup> به دنبال خرچنگ بحری می‌گردد و آن را شکار می‌کند و می‌خورد تا سم مار بی‌اثر گردد.

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۷۱.

۲. عجائب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات، ص ۲۴۷.

۳. نزهت‌نامه علائی، ص ۸۵ و عجائب‌المخلوقات، همان.

۴. اثر نیش زدن مار را به گونه‌ای دیگر نیز نقل کرده‌اند. رک حیاء‌الحیوان، ج ۱، ص ۱۵.



## ۵. سرشک گوزن و تریاق. بیت ۲۷

اطبای قدیم پادزهرها را بر دو قسم حیوانی و کانی تقسیم می‌کردند. درباره پادزهرهای حیوانی می‌گفتند که سنگ‌هایی هستند که در شیردان یا روده و یا زهره و یا جوف گودال چشم بعضی حیوانات، مانند بز کوهی و گاو کوهی و گوزن و حتی میمون از انجماد مواد صفراوی به عمل می‌آید که در مجاورت هوا سخت و صلب می‌شود. این پادزهرها را مسکن دردها می‌دانستند و برای مداوای گزش مار و عقرب و جانوران سمی بی‌بدیل می‌شمردند.<sup>۱</sup> مؤلف حیاة الحیوان الکبری معتقد است که چون گوزن به خوردن ماران مولع است، بسا که ماران او را نیش می‌زنند و اشک از چشم او جاری می‌شود و قسمتی از آن در جوف گودال چشم او جمع می‌شود و منجمد می‌گردد و چون شمعی می‌شود و از آن تریاقی برای سم ماران به دست می‌آید.<sup>۲</sup> خاقانی از این تریاق چندین بار مضمون آفریده است:

با لطف کفش گرفت تریاق      چون چشم گوزن مار ارقم

دیوان: ۲۲۷

هم در او افعی گوزن آسا شده تریاق دار      هم گوزنانش چو افعی مهره دار اندر قفا

دیوان: ۱۹

عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم      در دیده چون گوزنان تریاق روح پرور

دیوان: ۱۸۸

چون گوزن از پس هر ناله بیارید سرشک      کز سرشک مژه تریاک شفایید همه

دیوان: ۴۰۸

## ۶. جان، طوطی جان. بیت ۴۷

جان: روح. یکی از مسایل مهم فلسفی و کلامی که نظر دیگر متفکران را نیز به خود جلب کرده است مسئله روح است که از نظر ماهوی و حتی وجودی مورد بحث عالمان است. در باب ماهیت روح اقوال مختلف اظهار شده است، اما ذات آن تبیین نشده است و قرآن

۱. صیدنه، ص ۱۱۳ و تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۱۳۸.

۲. حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۵۰.

کریم نیز آن را امری الهی گفته است: «و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی» (اسراء «۱۷» ۸۵) (= می پرسند تو را از جان [که چیست و چون] بگوی جان از امر خداوند من است). مبینی گفته است از رسول خدا از حقیقت و کیفیت و محل آن در بدن پرسیدند، این آیه نازل شد: پس حق تعالی کسی را از آن آگاه نکرده و دانش آن را بر کسی عطا نکرده است.<sup>۱</sup> اخوان الصفا نفس یا روح را جوهری سماوی و نورانی با نشان زنده بودن و فعال بالطبع و حساس و دراک تعریف کرده اند و گفته اند نه می میرد و نه فانی می شود، بلکه تا ابد باقی است.<sup>۲</sup> از بررسی های استقرایی می توان به این نتیجه رسید که روح انسانی یا نفس ناطقه نزد حکما و متفکران اسلامی منشاء حیات و تعقل است و امری است مجزا و ممتاز از بدن و در نحوه تعلق آن به بدن و هبوط و صعود آن میان علما اختلاف است. اغلب عالمان اسلامی معتقدند که روح مخلوق است و پیش از کالبد تن آفریده شده است و تفاسیر و کتب عرفانی و ادبی مزین به این حدیث نبوی است که: «ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة»<sup>۳</sup> (= حق تعالی ارواح انسان ها را چهار هزار سال پیش از کالدهای تن آنان آفرید).

روح لطیفه ای است که از عالم امر آمده و فانی نیست. ابن سینا روح را به کبوتر با عزت و مناعت تشبیه کرده است که از عوالم برین به سوی آدمی هبوط کرده و اسیر کالبد تن شده است و چون زمان فراقش فرا رسد، تن را رها خواهد کرد و به اصل خویش باز خواهد گشت. چون آذرخشی که بر عرصه وجود بدرخشد و خاموش شود و قصیده عینیه ابو علی سینا در باب نفس بامطلع:<sup>۴</sup>

هبطت الیک من المحل الرفع      ورقاء ذات تعزز و تمنع

مشهور و زبانزد پژوهندگان است. این گونه تفکر مورد قبول و پسند شاعران و ادیبان نیز بوده است. خاقانی آن را به طوطی تشبیه کرده و احیاناً در وجه شبه، سخن گفتن طوطی و تقلید آن از صداها مورد توجه شاعر نیز بوده است.

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۵، ص ۶۱۴.

۲. رسایل اخوان الصفا، ج ۳، ص ۲۷۹.

۳. کشف الحقایق، به اهتمام احمد مهدوی دامغانی، ص ۷۱ و کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۸، ص ۵۱۱.

۴. ر.ک: مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شرح قصیده عینیه ابن سینا، سال اول، شماره ۴، سال ۱۳۳۳.

چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید      نوحه جغد کنید ارچه همایید همه

دیوان: ۴۰۸

به نظر حافظ نیز جان در سراچه ترکیب، تخته بند تن شده و از فردوس برین به دیر  
خراب آباد آمده. مرغ جان مبتلای سوز نهان و در آرزوی گلشن جان است.<sup>۱</sup> عطار نیز  
گرفتاری مرغ جان در تن خاکی را چنین نقل کرده است:

دام تن را مختلف احوال کرد      مرغ جان را خاک در دنبال کرد

منطق الطیر: ۲۳۳

#### ۷. نعل و سها. بیت ۵۳

هفت ستاره روشن صورت فلکی شمالی دب اکبر یا خرس بزرگ<sup>۲</sup> را بنات النعلش گویند.  
این هفت ستاره به صورت آب گردان یا ملاغه ای است که از یک مثلث منفرجه و یک  
ذوذنقه تشکیل شده و همواره در شمال آسمان جلوه گری می کند. سه ستاره مثلث را  
دختران نعلش و چهار کوکب روشن باقی را «نعلش» می گویند و قدما چنین تصور می کردند  
که سه دختر به دنبال نعلش در حرکت اند<sup>۳</sup>. خاقانی گاهی چهار ستاره نعلش را از مجموعه  
بنات النعلش جدا کرده و دست مایه ابداع تصویرهای شعر خود قرار داده است (برای  
تصویر ر.ک انتهای کتاب):

نعلش در پای چار دختر او      زیور هر سه دختر افشاند است

دیوان: ۸۳

رقعه هم چون قطب و از شش چار و دو بر کعبتین

از سه سو پروین و نعلش و فرقدان انگیخته

دیوان: ۳۹۳

۱. ر.ک. حجاب چهره جان می شود غبارتم      خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

دیوان حافظ: ۲۳۵

۲. ر.ک. صورالکواکب، ترجمه خواجه نصیر طوسی، ص ۲۸.

۳. همان، ۳۱.

چرخ مقرنس‌نمای کلبه ایوان اوست      نعل فلک تخته‌هاش قطب کلیدان او

دیوان: ۳۶۵

و سها ستاره خردی است که در بالای ستاره عناق<sup>۱</sup> قرار دارد. این ستاره کوچک در میان عوام میزان سنجش دید افراد است و کسانی که بدون چشم مسلح توانایی دیدن آن را داشته باشند از دید قوی برخوردارند<sup>۲</sup>. خردی ستاره سها آن را مشبه به شایسته توجهی برای چیزهای کم‌ارزش و کم‌فروغ و حقیر در آورده است و خاقانی از آن تصویرهای گونه‌گون ابداع کرده است:

خورشید را بر پسر مریم است جای      جای سها بود به بر نعل و دخترش

دیوان: ۲۲۰

از آن موکب امروز مردی نیابم      و ز آن انجم اکنون سهایی نبینم

دیوان: ۲۹۴

دیشب همه شب چو بدر دیدم      امشب همه چون سهاست جویم

دیوان: ۳۰۴

وقت قدرت سهیل رابه یمن      به سلام سها فرستادی

دیوان: ۹۲۲

## ۸. خانه طالع عمر. بیت ۶۸

طالع در لغت به معنی برآینده و طلوع‌کننده است و در اصطلاح منجمان احکامی جزوی از منطقة البروج است که در وقت معینی (مثلاً موقع به دنیا آمدن نوزادی و یا هنگام آغاز بنای شهری و یا وقت سؤال سؤال‌کننده‌ای در موردی خاص) بر افق شرقی در حال طلوع باشد. برج طلوع‌کننده در افق شرقی را (برج طالع) درجه آن را «درجه طالع» و ستاره‌ای را که در آن برج حرکت می‌کند «ستاره طالع» گویند و این عمل به روش‌های مختلف انجام می‌گیرد<sup>۳</sup>. اخترشناسان، منطقة البروج را از درجه طالع به دوازده قسمت نامتساوی

۱. ستاره میانی دم خرس بزرگ را که در رأس مثلث منفرجه قرار دارد عناق گویند.

۲. همان، ص ۳۰.

۳. التفهیم لاوایل صناعة التنجیم، ص ۲۰۵.

(با توجه به مطالع بروج) تقسیم می‌کردند و آن‌ها را «خانه‌های طالع» و یا (بیوت طالع) نام می‌نهادند. در این تقسیم‌بندی ممکن است خانه‌ای کمتر از یک برج، یعنی سی درجه، باشد و خانه‌ای بیش از آن، اما اندازه درجات هر خانه‌ای با هفتمین خانه بعد از خود متساوی بود. منجمان برای هر یک از این خانه‌ها دلالت‌های مختلف قایل بودند (برای تصویر ر.ک انتهای کتاب).

۱. خانه اول دلیل حیات و تن و جان و عمر است.
  ۲. خانه دوم دلیل مال و معاش و یاران است.
  ۳. خانه سوم دلیل برادران و خواهران و خویشان و سفرهای نزدیک و تحویل از جایی به جای دیگر است.
  ۴. خانه چهارم دلیل پدران و املاک و ضیاع و عقار است.
  ۵. خانه پنجم دلیل فرزندان و رسولان و خبرها و هدایا و شادی‌ها است.
  ۶. خانه ششم دلیل مرض‌ها و آفت‌ها و رنجوری‌ها و بندگان و خدمتکاران است.
  ۷. خانه هفتم دلیل زنان و همسران و شریکان و خصمان و غایبان است.
  ۸. خانه هشتم دلیل خوف و نکبت و مرگ و میراث‌ها و غم اندوه است.
  ۹. خانه نهم دلیل سفر و علم و دین و زهد و اعتقادات است.
  ۱۰. خانه دهم دلیل اشغال و اعمال سلطانی است و نیز دلالت بر مادران دارد.
  ۱۱. خانه یازدهم دلیل دوستان و یاران و امیدها و سعادت‌ها است.
  ۱۲. خانه دوازدهم دلیل دشمنان و بند و زندان و چهارپایان بزرگ است.<sup>۱</sup>
- پیش‌گویی منجمان احکامی در باب هر چیزی مبتنی بر استخراج طالع و ترتیب بیوت دوازده گانه با بررسی ستارگان سعد و یا نحسی که در خانه‌های مختلف حضور داشته‌اند، بوده است.

#### ۹. از بالا به چاه افتادن خورشید. بیت ۷۵

در روایات اسلامی قصه غروب خورشید قصه‌ای بحث‌انگیز است و این داستان بحث‌انگیز در قصه ذوالقرنین یاد شده است. ذوالقرنین بنا به نص صریح، مشرق و

۱. شرح بیست باب ملامظفر گنابادی، باب هیجدهم، بدون درج صفحات.

مغرب زمین را دیده است و چون به مغرب رسیده، شاهد غروب خورشید بوده است. چنان که می فرماید: «حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حامیه» (کهف «۱۸» ۸۶) (= تا آن که [ذوالقرنین] به آن جا که آفتاب غروب می کند رسید. آفتاب را چنان یافت که در چشمه گرم غروب می کند). جمعی از صحابه و چهار تن از قاریان سبعة آن را «حامیه» به معنی گرم خوانده اند و ابن عباس و باقی قاریان «حمئة» خوانده اند به معنی آب و گل سیاه.<sup>۱</sup> آنان که «حامیه» خوانده اند تکیه بر حدیث نبوی کرده اند. از ابوذر غفاری نقل شده است که گفت: «كنت ردیف رسول الله (ص) علی جمل فرأی الشمس حین غابت فقال: أتدري یا اباذر این تغرب هذه؟ قلت الله ورسوله اعلم، قال: فانها تغرب فی عین حامیه»<sup>۲</sup> (= ابوذر غفاری گفت پشت سر رسول خدا بر شتر سوار بودم پس آن حضرت خورشید را هنگامی که از چشم ها نهان می شد دید، پس گفت ای ابوذر آیا می دانی که این در کجا غروب می کند؟ گفتم: خدا و رسول او دانا است. گفت در چشمه گرم غروب می کند). در حدیثی دیگر از عبدالله بن عمر<sup>۳</sup> روایت شده است که گفت: «نظر رسول الله (ص) الی الشمس حین غابت فقال: فی نار الله الحامیه لولا ما یزعمها من امر الله لاحرقت ما علی الارض»<sup>۴</sup> (= عبدالله بن عمر گفت: رسول خدا در آفتاب نگرید چون فرو می شد گفت فی نار الله الحامیه (در آتش گرم خداوند تعالی) آن گه گفت: اگر نه آن است که خدای تعالی نگاه می دارد آفتاب را هر چه بر زمین است بسوختی»<sup>۵</sup>. ابن عباس و کعب الاحبار «حمئة» خوانده اند به معنی آب و گل سیاه و این قرائت متکی بر نوشته های تورات است<sup>۶</sup> و بعضی هر دو قرائت را پذیرفته اند و میبیدی گفته است: «تا آن گه که رسید آن جا که آفتاب فرو می شود، چشمه ای دید عظیم، آبی تاریک و گلی

۱. تفسیر کبیر، امام فخر رازی، ج ۲۱، ص ۱۶۶.

۲. همان.

۳. ابن کثیر و علامه طباطبایی عبدالله بن عمرو ضبط کرده اند. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۴۷۸ و المیزان فی

۴. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۴۷۸.

۵. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۳، ص ۲۷.

۶. ر.ک. داستان ابن عباس و معاویه و نظر خواستن از کعب الاحبار و گفته او بر پایه نوشته های تورات که عین

حمئة را تأیید کرده است. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۴۷۸.

سیاه که آفتاب در میان آن چشمه فرو می‌شد و آن چشمه هم چون دیگ می‌جوشید»<sup>۱</sup>.  
خاقانی گاهی محل غروب خورشید را آب گرم گفته است، یعنی به معنی «حامئة» نظر  
داشته است:

ویحک نه هر شبانگه در آب گرم مغرب      غسلش دهند و پوشند آن حله مزعفر

دیوان: ۱۹۲

و گاهی مغرب‌الشمس را دریا نامیده است:

دریای توبه کو که مگر شامگاه عمر      چون آفتاب غسل به دریا برآورم

دیوان: ۲۴۶

و در موردی چاه ظلماتش نامیده و در سوگ فرزند خود از دفن کردن او در قبر، به  
فرورفتن خورشید در چاه ظلمات تعبیر کرده است:

پیش کان چشمه خور در چه ظلمات کنند      نور هر چشم بدان چشمه خور باز دهید

دیوان: ۱۶۵

و در بیت مورد بحث غروب خورشید را از بالا به چاه افتادن گفته است و شرح آن در  
معنی بیت آمده است.

شرح ابیات قصیده

۱. دلنواز من بیمار شما یید همه      بهر بیمارنوازی به من آید همه

● دلنواز: مشفق، تسلی دهنده، آن‌که موجب تسلی خاطر می‌شود. ● «بیمارنوازی»: تسلی بخشی به بیمار.

\* بیمار خطاب به اطرافیان خود گفته است: شما همگی تسلی بخش خاطر من بیمارید.  
برای اعمال بیمارنوازی به عیادت‌م بیایید.

۲. من چو مویی و ز من تا به اجل یک سر موی

به سر موی ز من دور چرایید همه

● «من چو مویی»: من در نزاری و ضعف و لاغری مانند مویی باریک هستم. ● «یک سر مو»: کنایه است از فاصله بسیار نزدیک.

\* من از نزاری و ضعف و لاغری چون سر مویی هستم و تا مرگ به اندازه سر مویی

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۷۳۸.

فاصله دارم. وقتی تا مرگم چنین فاصله اندکی مانده است، شما چرا از من دوری می‌کنید؟

۳. من کجایم خبرم نیست که مست خطرَم گر شما نیز نه مستید کجایید همه ● مست: می‌زده، مقابل هوشیار. سخت بیخود از شراب. «مست خطر»: سخت بیخود از بیم تلف شدن.

\* من در کدامین جایگاه هستم، خبری ندارم. زیرا که از بیم تلف شدن، سخت بیخود و مدهوشم. اگر شما نیز سرمست و بیخود نشده‌اید کجایید (چرا به من بذل توجهی نمی‌کنید).

۴. دور مانند ز من هم‌چو خزان از نوروز که خزان‌رنگم و نوروزلقایید همه ● خزان: فصل برگ‌ریزان، پاییز. «خزان رنگ»: زرد رنگ، زیرا که در پاییز برگ‌های درختان زرد می‌شوند و می‌ریزند. ● «نوروز»: روز اول فروردین. روزی که سال نو بدان آغاز می‌شود. این روز سر آغاز جشن‌ها و شادمانی‌ها است. «نوروز لقا»: شاداب، باطراوت، آن که دیدار او هم‌چون نوروز خوشایند است.

\* همان‌گونه که خزان از نوروز دور مانده است، شما نیز از من دوری گزیده‌اید (در این تشبیه نوعی تسامح شاعرانه دیده می‌شود، زیرا که خزان با بیمار و نوروز با اطرافیان مناسبت بیشتری دارد). زیرا که من خزان‌رنگم و زرد و نزار و شما چون نوروز سرشار از شادمانی‌ها و خوشی‌ها هستید.

۵. سنبلستان خطم خشک نگشته است هنوز به من آید که آهوی خطایید همه ● سنبل: گیاهی است از تیره سوسنی‌ها با گل‌های بنفش و خوشه‌ای خوش‌رنگ و خوشبو و انواع گوناگونی از آن شناسایی شده است و قدما معتقد بودند که آهویی که سنبل بچرد، مشکی که از نافه او به دست می‌آید بهترین مشک‌ها است (ر.ک نکته ۱ در همین قصیده). ● سنبلستان: جایی که در آن جا سنبل بسیار می‌روید. «سنبلستان خط»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا تشبیه بلیغ). خط صورت به سنبلستان تشبیه شده است. ● «آهوی خطا»: آهوی منسوب به شهر خطا که در زیر شکم آن نافه مشک تولید می‌شود (ر.ک نکته ۱ همین قصیده).

\* بیمار خطاب به اطرافیان خود می‌گوید: هنوز رخسار و خط رخسارم نیژمرده است. شما که هم‌چون آهوی خطایی مشتاق سنبل هستید نزد من بیایید.



۶. اجلم دنبه نهاد از بره چرخ و شما هم چو آهوبره مشغول چرایید همه

● «دنبه نهادن»: کنایه از دام نهادن و به خطر انداختن. ● «بره چرخ»: برج حمل، نخستین صورت فلکی از صورت‌های دوازده‌گانه منطقه البروج میان برج حوت و برج ثور واقع است و با فروردین ماه سال شمسی امروز مطابقت دارد. برج حمل آغاز اعتدال ربیعی و برای ایرانیان آغاز سال نو است. این صورت فلکی به شکل بره (گوسفندی) است نیم‌خفته با دو شاخ تصور شده است که به پشت سر خود می‌نگرد<sup>۱</sup>. «آهو بره»: آهو بچه و بره آهو.

\* اجل در آغاز فصل بهار و سرسبزی طبیعت برای من دام مرگ گسترده است و شما هم چون بچه آهو، بی‌خبر از من‌اید و در بی‌خبری به سر می‌برید (آهوی بزرگ بنا به تجربه همواره چشم به راه و گوش به صدای پای هر قسم حمله‌کننده خطرآفرین است، اما بچه آهو به آن نمی‌اندیشد و در پی جست و خیز خود است.

۷. من مه چارده بودم مه سی‌روزه شدم نه شما شمع من و مهر سمایید همه

● «مه چارده»: ماه چهارده شبهه. ماه تمام، بدر. «مه سی‌روزه»: ماهی که در محاق است و چیزی از آن به نظر نمی‌رسد.

\* من مانند ماه شب چهاردهم در حالت کمال خود بودم و اینک به ماه محاق در روز سی‌ام بدل شده‌ام. مگر شما شمع بالین من و آفتاب آسمان نیستید که با نور بخشیدن به من نیرو و توانم بخشید؟

۸. گر به سی‌روز دو شب همدم ماه آید مهر سی‌شب از من به چه تأویل جدایید همه

● «همدمی مهر و ماه»: مراد مدت دو شبی است که ماه در زیر اشعه خورشید واقع می‌شود و در آسمان دیده نمی‌شود (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). ● تأویل: تعبیر، شرح و بیان کلمه و یا کلام به گونه‌ای که غیر از ظاهر آن باشد.

\* اگر در سی‌روز یک‌ماه به مدت دو شب، خورشید همدم ماه می‌شود، شما با کدامین توضیح و بیانی سی‌شب از من جدایی می‌کنید؟

۹. چون مه کاست شب از شب بترم پیش شما

کز سر روز بهی روز بهایید همه

۱. صورالکواکب، عبدالرحمن صوفی، ترجمه خواجه نصیر طوسی، ص ۱۳۲.

● «مه کاست»: پس از محاق (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). وقتی که ماه لختی از آفتاب دور می شود، نور خورشید بر قسمت کوچکی از آن که در سمت زمین قرار دارد می تابد و ما شاهد رؤیت هلال ماه می شویم. افزایش روشنایی ماه تا شب چهاردهم ادامه می یابد تا ماه به شکل دایره تمام یا بدر دیده می شود. پس از شب چهاردهم کاهش نور در سمت دیگر آن آغاز می شود و هر روز کاسته می شود تا اندک اندک به همدمی مهر و ماه می رسد و محاق از سر گرفته می شود. خاقانی کاستن ماه را دریتی دیگر چنین آورده است:

مه بکاهد چو زو دو هفته گذشت      عمر را جز به مه مثل منهد

دیوان: ۱۷۱

● «روز بهی»: سعادت، بهروزی، خوشبخت بودن. «روزبها»: آن که روز روشنی دارد، نیک بخت. خاقانی دریتی دیگر گفته است:

روزی که بر اعدا کنی آهنگ شبیخون      خود روزبه آیی که شه روزبهایی

دیوان: ۴۳۷

\* مانند ماهی که روی در محاق نهاده است، حال من هر شب بدتر از شب پیش است و شگفتا که شما به جهت بهروزی و کامیابی، نیک بخت و خوشبخت اید.

۱۰. سرو بالان شمایم سر بالین مرا      تازه دارید به نم کابر نمایید همه

● «سرو بالان»: سرو بالنده، سرو رشد و نماکننده. ● بالین: بالش، آنچه به هنگام خوابیدن زیر سر نهند. «ابر نما»: مانند ابر، هم چون ابر بارانزا.

\* من سرو در حالت رشد و نمای شمایم، بر سر بالین و بستر من بیاید و با نم اشک به سرسبزی و طراوت من کمک کنید؛ زیرا که شما چون ابر بارانزا، نشان می دهید (احیاناً ترکیب سرو بالان، اشاره معنایی به لفظ رشید دارد و بیمار می گوید: من رشید شمایم و بیایید و بر سر بالین من گریه کنید و شادابی و طراوتی بر من بخشید).

۱۱. من چو گل خون به دهان آمده و تشنه لبم      برگل تشنه گه ژاله هوایید همه  
● ژاله: قطره شبنم که روی گل و گیاه می نشیند، سحرگاهان که هوا غالباً رو به خنکی می رود، مولکول های هوا اشباع نسبی پیدا می کنند و برودت هوا موجب می شود که ذرات بخار آب موجود به قطرات بسیار ریز تبدیل شوند و بر روی گل ها و گیاهان بنشینند. بنابراین شبنم مولود برودت و اشباع نسبی هوا است.

\* بیمار با تشبیه خود به گل و غنچه نو شکفته، خویشتن را خون به دهان آمده و تشنه لب خوانده است و اطرافیان خود را هوای مولد شبنم دانسته و گفته است: شما همگی برای لبان خونین تشنه من هوای مولد شبنم اید (که می توانید تب و تاب مرا کاهش دهید).

۱۲. از چه سینه به دلو نفس و رشته جان بر کشید آب که نه کم ز سقایید همه ● «چه سینه» و «دلو نفس» و «رشته جان»: هر سه اضافه تشبیهی اند. ● «سقا»: آبکش. به ضرورت وزن مخفف به کار رفته است. سقایان کسانی بودند که از چاه ها و زمانی از چشمه ها و یا آب انبارهای عمومی مشک های خود را پر می کردند و به خانه های مردم آب می رساندند.

\* در چند بیت اخیر تصویرها پیرامون نم آبی و یا ذرات شبنمی است که بیمار تشنه لب را از تشنگی رها کند و او را طراوتی بخشد. در این بیت آب گریه ای است که مخاطبان باید از چاه سینه با دلو نفس و رشته جان بیرون کشند و بر بستر او بریزند، چون آنان کمتر از آبکش محل نیستند که به خانه مردم آب می رساند و آنان را سیراب می کند.

۱۳. همه بیمارپرستان ز غم سیر شدند آن که این غم خورد امروز شماید همه ● «بیمارپرستان»: پرستاران مریض. ● «غم خوردن»: غصه خوردن و از اندوه دیگری متأثر شدن.

\* بیمارداران همگی از غم و اندوه من بیزار شده اند. امروز آن که می تواند این غم بخورد این غصه تحمل کند شماید.

۱۴. چون سر انگشت قلم گیر من از خط بدیع

در خط مهر من انگشت نماید همه

● بدیع: نو آیین و دل انگیز. خط (در مصراع دوم) طریق، راه.

\* همان گونه که سرانگشتان قلم گیر من برای نوشتن خط نو آیین و دل انگیز، شهره و معروفند، همان قسم شما در طریق دوستداری من پر آوازه و انگشت نما هستید.

۱۵. پدر و مادرم از پای فتادند ز غم به شما دست زدم کاهل وفایید همه

\* پدر و مادرم از حزن اندوه و (بیماری من) از پای افتاده اند و اینک من به شما که همگی اهل وفا هستید آهنگ کرده و چنگ زده ام.

۱۶-۱۷. به منی و عرفاتم ز خدا در خواهید که هم از کعبه پرستان خدایید همه  
بس جوانم به دعا جان مرا دریابید که چو عیسی ز بر بام دعایید همه

● منی: نام محلی است در نزدیکی مکه که حاجیان صبح روز دهم ذی حجه پس از طلوع آفتاب از مشعرالحرام برای قربان کردن به آنجا می روند و پس از ذبح قربانی به دیگر مناسک حج می پردازند. خاقانی مراسم قربانی کردن عوام و خواص را این گونه به تصویر کشیده است:

بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منی      لیک قربانی خواص از نفس انسان دیده اند

دیوان: ۹۴

● «عرفات»: دشتی است در مکه بر جاده طائف که حاجیان از ظهر تا غروب روز نهم ذی حجه (روز عرفه) در آنجا حضور می یابند و به دعا و ذکر مشغول می شوند. در روایات عرفات محل بخشش گناهان است و وقوف در عرفه کفاره برخی گناهان محسوب می شود.<sup>۱</sup> دعاها و مفصلی در روز عرفه خوانده می شود که در مطاوی آنها از برآورده شدن حاجات و بخشش پروردگار سخن در میان است.<sup>۲</sup> ● «بام دعا»: کنایه از آسمان. زیرا که دعاها و کلمات پاکیزه ای که بر زبان حاجیان جاری می شود به سوی حق تعالی بالا می رود و نص صریح هم مشعر بر آن است: «الیه یعصد الکلم الطیب» (فاطر «۳۵» ۱۰) (= سخنان پاکیزه به سوی حق تعالی برمی شود و بالا می رود). در برخی تعبیر «کلم طیب» را افزون بر کلمه طیب، هر ذکر مرضی درگاه باری تعالی گفته اند و ذکرها و دعاها و حاجیان از این قبیل است.

\* در منی و عرفات (که محل اجابت دعاها است) شما که کعبه پرستان خدایی هستید، شفا و عافیت مرا از خداوند تعالی بخواهید. من بسیار جوانم، با دعا کردن جانی دوباره برای من به دست آورید؛ زیرا که هم چون حضرت مسیح که در آسمان چهارم به سر می برد، شما در عوالم برین جای دارید.

۱۸. آه کامروز تبم تیز و زبان کند شده است      تب ببندید و زبانم بگشایید همه  
● تب: عارضه بیماری و اختلال دستگاه طبیعی بدن که با بالا رفتن حرارت طبیعی و ناراحتی های عصبی همراه است و پزشکان قدیم می گفتند: تب حرارتی است بیگانه که در قلب شعله ور می شود و به واسطه روح حیوانی و خون، از قلب به شریان ها و رگ ها

۱. احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲. همان، ص ۲۵۴.

درمی آید و در همه تن پراکنده می شود و تب ها را به اندام ها و یا اخلاط و یا ارواح نسبت می دادند.<sup>۱</sup> ● «تیز»: حاد و تند. ● «تب بستن»: از بین بردن تب با دعا و گره بستن رشته نخ و بدون استعمال دارو.

\* ای وای که امروز تبم حادّ و زبانم کند شده و بند آمده است. شما با دعا و گره بستن رشته نخ تبم را بند آورید و زبانم را بگشایید.

۱۹. بوی دارو شنوم روی بگردانم از او هر زمان شربت نو در مفزایید همه

● «بوی دارو شنودن»: استشمام رایحه دارو، حس کردن بوی دارو.

\* بوی دارو که به مشام می رسد، از آن روی بر می گردانم، (از شما می خواهم) هر از گاه شربت تازه دیگری بر داروهایم اضافه نکنید.

۲۰. تنم از آتش تب سوخته چون عود و نی است

چون نی و عود سرانگشت بخایید همه

● آتش: مجازاً به معنی حرارت و گرما. ● «سرانگشت خاییدن»: اندوه و حسرت خوردن از ناکامی.

\* تنم از حرارت تب مانند عود و نی سیاه شده است (عود سوخته سرش سیاه است و قلم آغشته به مرکب نیز سرش سیاه است و سیاهی وجه شبه تشبیه جمعی است که در آن تن بیمار به عود و نی مانده شده است). شما نیز هم چون عود و نی از دود آه درون حسرت خورید و در ناکامی به سر برید.

۲۱-۲۲. گر همی پیر سحرخیز به نی بزد تب

نی بجوید و سوی پیر گرایید همه

مگر این تب به شما طایفه خواهند برید

کز سر لرزه چونی بر سر پایید همه

● «پیر سحرخیز»: پیری که سحرگاهان به مناجات بر می خیزد. ● گراییدن: قصد کردن، آهنگ کردن.

\* اگر آن پیر مبارک دم مناجات کننده در سحرگاهان با دعا خواندن و دمیدن در بندهای نی تب مرا قطع می تواند کرد، در جستجوی نی باشید و آهنگ او کنید که شاید این تب را به

۱. ر.ک. قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۱۷ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۳۷.

احترام شما ببرند که از ناراحتی همانند نی در حال ترس و لرز سر پا ایستاده‌اید.

۲۳. من چو مخمور ز تب شیفته چشمم چه عجب

گر چو مصروع ز غم شیفته رایید همه

● مخمور: درد سر و کسالت یافته، خمارآلوده. ● «شیفته چشم»: آن‌که به آشفتگی حالت چشم دچار شده باشد. «مصروع»: صرع‌زده، آن‌که مبتلا به اختلال عصبی و احیاناً وقفه‌هایی در فعالیت‌های مغزی است که در این حالت تعادل خود را از دست می‌دهد. ● «شیفته‌رای»: آن‌که فکر و اندیشه‌اش آشفته و درهم دارد.

\* من چون خمارآلوده کسالت یافته از تب دچار خیرگی چشم شده‌ام و شگفت نیست که شما (از مشاهده این حالت) مانند صرع‌زده، فکر و اندیشه‌اش آشفته و درهم داشته باشید. ۲۴-۲۶. آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید

که بخوانید و بدان مار فساید همه

جان‌گزاید نفس مار اجل جهد کنید

کز نفس مار اجل را بگزاید همه

من چو شیرم به تب مرگ شما هم‌چو گوزن

بر سر مار اجل پای بسایید همه

● «مار اجل»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد و یا بلیغ) که اجل به مار گزنده سمی تشبیه شده است. ● عزیمت: افسون، کلمات و اورادی که متضمن سوگندان و تأکیدات و اصرار و الحاح فراوان است که بعضی‌ها معتقد بودند که افسونگر بدان وسیله توانایی تحریک جمادات و تسخیر عناصر را به دست می‌آورد و عزیمت درباره ماران به حروف و کلماتی اطلاق شده است که افسونگران می‌خواندند و می‌دمیدند. عامه معتقد بودند که چون معزم افسون خود بخواند، مار از محلی که در آن جای دارد بیرون می‌آید و رام افسونگر می‌شود و افسونگر آن را با دست لمس می‌کند و می‌گیرد. ● افساییدن: رام کردن. «مار افساییدن»: با افسون مار را رام کردن. ● گزاییدن: گزیدن. ● «شیر و تب»: گفته‌اند که شیر همواره گرفتار تب است (ر.ک نکته ۳ در همین قصیده). ● «گوزن و مار»: بعضی‌ها گوزن را دشمن مار می‌دانسته‌اند، زیرا که گوشت مار درمان درد اوست (ر.ک نکته ۴ در همین قصیده).

\* بیمار خطاب به اطرافیان خود می‌گوید: آن مار اجل فرا رسید. شما هیچ افسونی

می‌دانید که بخوانید و با آن مار اجل را رام کنید. نفس مار اجل جان‌گزا است، بکوشید تا از نفس افسونگر خود (با دعاها و وردها) مار اجل را گزند و آسیب برسانید. من مانند شیری که همواره تب‌دار است، با تب مرگ مواجهم. شما مثل گوزن که دشمن مار است و آن را می‌کشد پای بر سر مار اجل بنهید.

۲۷. چون گوزن از پس هر ناله ببارید سرشک

کز سرشک مژه تریاک شفایید همه

● «سرشک گوزن»: قدما معتقد بودند که سرشک گوزن در جوف گودال چشم او به تریاق بدل می‌شود (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده). ● سرشک: قطره اشک، اشک.

\* باز بیمار خطاب به اطرافیان خود می‌گوید: هم‌چون گوزن که از پس هر ناله‌ای اشکی می‌ریزد، شما نیز اشک بریزید که با ریختن قطرات اشک، شما مسکن درد و شفابخش بیمارید.

۲۸-۳۰. من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ

بدهید ارچه نه چندان بنواید همه

نی نی از بند اجل کس به نوا باز نرست

کار کافتاد چه در بند نواید همه

مهره جان ز مششدر برهانید مرا

که شما نیز نه زین بند رهایید همه

● نوا: گروگان، رهن، «بنوابودن»: سرو سامان داشتن. ● «مهره جان»: (اضافه تشبیهی و تشبیه مؤکد یا بلیغ) جان به مهره بازی نرد تشبیه شده است. ● مششدر: اسم مفعول از ششدره (لفظ فارسی عربی شده است از اصطلاحات بازی نرد): در ششدر مانده. در بازی نرد اگر یکی از دو حریف راه بیرون رفتن مهره دیگری را به تعداد شش خانه ببندد، مهره حریف در ششدر می‌ماند تا زمانی که راه باز شود.

\* من در دام مرگ گرفتارم. برای رهایی من فلک هرچه از شما گروگان خواهد بدهید، هر چند که شما نیز خود گرفتار اجل‌اید و سرو سامانی ندارید. سپس به اضراب می‌گوید: نه، از دام اجل کسی با گروگان رها نشده است، کاری که اتفاق افتاد دیگر نباید به گروگان گذاشتن توجه داشت. باز نومیدانه می‌گوید مهره جان مرا از این تنگنا رها سازید، هر چند که شما خود نیز از این بند رها نیستید.

۳۱. روز خون ریز من آمد ز شبیخون قضا خون بگریید که در خون قضایید همه  
 ● «خون ریز»: کشتار، نحر، خون ریختن. ● شبیخون: حمله ناگهانی در شب، به وقت  
 شب پنهان بر دشمن تاختن. «شبیخون قضا»: حمله ناگهانی سرنوشت محتوم قضا (ر.ک  
 قصیده ۱ بیت ۲۷).

\* از شبیخون سرنوشت محتوم، روز ریختن خون من فرارسیده. اشک خونین بریزید که  
 همگی در این سرنوشت شریک هستید.

۳۲. فزع مادر و افغان پدر سود نداشت بر فغان و فزع هر دو گویاید همه  
 ● فزع: ناله و فریاد و فغان.  
 \* ناله و فریاد و افغان پدر و مادر سودی نداشت و شما همگی بر این فریاد و افغان گوا  
 هستید.

۳۳. چون کلید سخنم در غلق کام شکست بر در بسته امید چه پایید همه  
 ● غلق: کلون، هر آن چه بدان در را بندند و با کلید باز شود. «کلید در غلق کام شکستن»:  
 کنایه است از سکوت و از دست دادن قدرت تکلم و در بیتی دیگر گفته است:  
 من بودم و یک کلید گفتار هم در غلق دهان شکستم

دیوان: ۷۸۷

\* چون کلید سخنم در غلق کام شکست و قدرت تکلم را از دست دادم و در امید به  
 زندگی به روی من بسته شد، شما چرا پشت این در بسته ایستاده و منتظر مانده اید.  
 ۳۴. تا چو نوک قلم از دوده زبانم سیه است

از فلک بسته شمشیر جفایید همه  
 ● دوده: ماده سیاه و نرم که از دود و مواد نفتی و صمغی و سقزی گیرند و از آن مرکب  
 سازند.

\* تا زمانی که از بیماری زبانم مانند نوک قلم سیاه رنگ است، شما همگی از سوی چرخ  
 و سپهر بسته شمشیر جفایید.

۳۵. چشم بادام من است از رگ خون پسته مثال  
 به زبان آن رگ خون چند ربایید همه  
 \* چشم بادام من مانند پسته سرخ و خونین است، شما تا کی با سخنان تسلی بخش  
 سرخی چشم مرا از من پنهان می کنید.



خاقانی در برخی مضامین دیگر برای پسته از صفت خون‌آلود و خونین بهره برده است:  
در شکر ریزند ز اشک خوش که گردون را به صبح

هم‌چو پسته سبز و خون‌آلود و خندان دیده‌اند

دیوان: ۸۹

اگر پسته سبز خندان خونین      ندیدی فلک بین کزان سان نماید

دیوان: ۱۲۷

۳۶. خوی به پیشانی و کف بر دهنم بس خطر است

به گلاب آن خوی کف چند زدایید همه

● خوی: رطوبت و آبی که از مسامات پوست بدن خارج می‌شود، عرق. اطبای قدیم معتقد بودند که رسیدن غذا به دورترین قسمت اندام بدن توسط آب و اخلاط تن امکان‌پذیر است. بخشی از آب با اخلاط تن در هم می‌آمیزد و به صورت عرق از مسامات بدن بیرون می‌آید. زیادی و کمی و بوی و طعم و گرمی و سردی آن به وقت بیرون آمدن نشانه‌های مختلف حال تن آدمی است.<sup>۱</sup> شاعر در قصیده دیگری که در رثای رشید سروده است، به این عرق حاصل از تب، چنین اشاره کرده است:

خوی تب گل‌گل بر جبهت گلگون خطر است

آن صف پروین زآن طرف قمر باز دهید

● کف: از اعراض بیماری و نشانه شدت آن است.

\* عرقی که بر پیشانی نشسته و کفی که بر دهان آمده، نشانه خطر بسیار است و شما تا چند این کف و عرق را با گلاب از میان می‌برید تا آن خطر عظیم را پنهان کنید؟

۳۷. چون صراحی به فُواق آمده خون در دهنم

زآن شما زهرکش جام بلایید همه

● فُواق: آواز قلقل که از ریختن شراب از صراحی در پیاله به سبب تنگ‌بودن گلوی صراحی بر می‌آید. ● «زهرکش»: آن که زهر و سم را سر می‌کشد. «زهرکش جام بلا»: کنایه از کسی که پذیرای مصیبت‌ها و سختی‌ها است.

\* خون در دهان من نظیر قلقل صراحی به صدا در آمده است، از آن سبب شما همگی

۱. ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۰۴.

پذیرای مصیبت‌ها و سختی‌ها هستید.

۳۸. جان کنم چون به فواق آیم و لرزم چو چراغ

گر چو پروانه بسوزید سزایید همه  
\* چون به فواق آیم و خون با سر و صدا از گلوی من بیرون آید، مانند شعله چراغ  
می‌لرزم و به جان‌کندن می‌افتم. اگر شما همگی مانند پروانه به این شعله نزدیک شوید و  
بسوزید شایسته آن‌اید.

۳۹. من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب

که شما بلبل و پروانه مرایید همه  
● «مردن شمع»: کنایه از خاموش شدن آن به طریق استعاره تبعیه. ● «خندیدن گل»:  
کنایه از شکفتن گل به طریق استعاره تبعیه.

\* اگر مانند شمع چراغ عمرم خاموش شود و یا گل حیاتم شکفته گردد، در هر صورت  
شما همگی پروانه این شمع و بلبل این گل هستید.

۴۰. جان به فردا نکشد درد سر من بکشید به یک امروز ز من سیر نیایید همه  
● کشیدن: (مصدر لازم است) ادامه یافتن، امتداد پیدا کردن. ● «سیر آمدن»: کنایه از  
بیزار شدن.

\* جان به فردا نمی‌کشد (امروز قبض روح می‌شوم). برای تنها همین روز از من بیزار  
نشوید.

۴۱. تا دمی ماند ز من نوحه گران بنشانید وارشیده‌کنان نوحه سرایید همه  
● «نوحه گران»: آنان‌که در عزا و ماتم کسی و یا اظهار ناراحتی از امری که اتفاق افتاده  
است، با صدای بلند و به صورت دسته‌جمعی و احیاناً انفرادی فغان و شیون و زاری  
کنند. ● «وارشیده»: «وا» در این ترکیب حرف نداست برای منادای مندوب که  
فریادخواهی کسی یا کسانی برای شخصی و یا چیزی است که با درد یا مصیبتی مواجه  
است و «الف» در آن برای کشش صوت است و مخصوص منادای مندوب است و «هاء»  
در آن هاء سکت نامیده می‌شود. «وارشیده‌کنان»: در حال ندبه کردن و زاری کردن برای  
رشید فرزند بیمار شاعر.

\* تا آن‌گاه که نفسی از عمر باقی مانده، نوحه‌گرانی را بنشانید و در ماتم و عزای من  
وارشیده بگویید و نوحه‌سرایي بکنید.

۴۲. هم بموید و هم از مویه گران در خواهید

که بجز مویه گر خاص نشاید همه

● مویدن: به آواز بلند گریه و زاری و شیون کردن. ● «مویه گر»: گریه و شیون کننده به آواز بلند. ● شایستن: درخور و لایق بودن.

\* هم به آواز بلند شیون و زاری کنید و هم از مویه گران بخواهید که شیون کنند، زیرا که شما همگی به زاری و شیون کردن درخور و سزاوارید.

۴۳-۴۴. بشنوانید مرا شیون من وز دل خاک

بشنوید آه رشید ار شنواید همه

اشک داود چو تسبیح ببارید از چشم

خوش بنالید که داود نواید همه

● «اشک داود»: در قصه امتحان و ابتلای حضرت داود آمده است که او با دیدن تن و بدن زنی برهنه از روزن معبد احساس گناه کرد و از آن استغفار کرد و مدت ها سر به سجده نهاد و اشک ریخت و زاری کرد تا خداوند تعالی او را آمرزید (ر.ک نکته ۲۳ در قصیده ۳). خاقانی از این نکته مضامین چندی ساخته است:

بر کرده به ریسمان ببینم

بر هر مژه خون چو اشک داود

دیوان: ۲۶۵

تا ز طوفان مژه خون هدر بگشاید

اشک داود ببارید و پس از نوحه نوح

دیوان: ۱۶۰

اشک داودی ز قرایی فرست

بهر تسبیح سلیمان عصمتی

دیوان: ۸۲۶

● «داود نوا»: آن که لحن و نوای داودی دارد. یکی از نعمت هایی که باری تعالی به داود عطا کرده بود، لحن و آواز خوش بود که حیوانات و پرندگان به سوی آواز خوش او جلب می شدند (ر.ک نکته ۲۳ در قصیده ۳). لحن داودی بن مایه ساختن تصاویر برای خاقانی بوده است:

لحن داود به آهنگ دلارا شنوند

کوس را بین خم ایوان سلیمان که در او

دیوان: ۱۰۱

\* زاری و شیونی را که در نوحه سرایی و مویه گری برای من می کنید به گوش من برسانید و در مقابل از دل سنگ قبر آه و حسرت مرا از گور گوش کنید. سرشک پیایی هم چون دانه های تسبیح از چشم بریزید و خوش ناله کنید، زیرا که همگی نوای داودی دارید.

۴۵. خپه گشتم دهن و حلق فرو بسته چونای

و ز سر ناله شما نیز چو نایید همه

● «نای و بسته دهن بودن آن»: برخی از اقسام نای در گلوی خود زبانه ای دارند و شاعر از این جهت آن را دهن و حلق فرو بسته گفته است. این تصویر در شعر خاقانی بی سابقه نیست:

نای است گلو فشرده پس چیست      کز سرفه قنینه جان برآورد  
از بس که ره دهن گرفته است      بانگ از ره دیدگان برآورد

دیوان: ۵۰۶

\* از بس که بیماری گلویم را فشرده است، هم چون نی خفه شده ام. شما نیز از بس ناله کرده اید همگی حلق و گلویتان گرفته است.

۴۶. پیش جان دادن من خود همه سگ جان شده اید

زان چو سگ در پس زانوی عنایید همه

● «سگ جان»: سخت جان. آن که در برابر سختی ها و مشقات تاب آورد. ● عنا: اندوه و غصه. «در پس زانوی عنابودن»: زانوی غم و غصه بغل کردن، غمگین نشستن.

\* در برابر جان دادن من همه سخت جان شده اید و از این جهت همه چون سگ زانوی غم بغل کرده و نشسته اید.

۴۷. چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید

نوحه جغد کنید ارچه همایید همه

● طوطی جان: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) روح و جان به طوطی تشبیه شده است، به سبب آن که متقدمان جان را مانند مرغی می دانستند که از عالم برین به سوی کالبد تن فرود آمده است (ر.ک نکته ۶ در همین قصیده). ● جغد: بوم، پرنده ای است از شکاریان شبانه و دوست دار ویرانی و مشتهر به نحوست و شومی (نیز ر.ک قصیده ۲ بیت ۱۲). ● هما: مرغی است از راسته شکاریان روزانه دارای جثه ای نسبتاً درشت. پرهای فوقانی و پشت آن خاکستری مایل به سفید و رنگ سینه زرد مایل به حنایی است.

در زیر منقارش نیز قسمتی از پرها رشد بیشتری دارند که زیبایی خاصی به این پرنده می‌دهد. قدما این مرغ را مایهٔ سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی بیفتد خوشبخت می‌شود.

\* وقتی مرغ جان من که چون طوطی خوش‌سخنی است از قفس تنم پرواز کرد، هر چند که شما همگی نماد خوشبختی و مایهٔ سعادت‌مندی هستید، نوحهٔ حاکی از شومی و بدبختی سر دهید.

۴۸. من کنون روزهٔ جاوید گرفتم ز جهان      گر شما در هوس عید بقایید همه  
● روزه: مراد از روزه در این جا روزهٔ سکوت و ترک تکلم است. «روزهٔ جاوید گرفتن»: کنایه از خاموش شدن و گذاشتن و گذاشتن است. ● «عیدبقا»: (اضافهٔ تشبیهی، تشبیه مؤکد و یا بلیغ) بقا به عید تشبیه شده است.  
\* اگر شما همگی در هوس بقا و ادامهٔ زندگی هستید، من اینک از جهان روزهٔ ترک تکلم گرفته‌ام.

۴۹. وقت نظارهٔ عام است شما نیز مرا      بهر آخر نظر خاص بیایید همه  
● نظاره: گروه بینندگان.  
\* چنین به نظر می‌رسد که در واپسین لحظه‌های عمر بیمار، اطرافیان بیمار و دیگران برای آخرین دیدار بر بالین بیمار حاضر شده‌اند که بیمار همگان را برای آخرین دیدار و نگاه خاص بر بالین خود دعوت می‌کند.  
۵۰-۵۱. الوداع ای دمتان همره آخر دم من

بارک‌الله چه بآیین رفقایید همه  
الوداع ای دلتان سوختهٔ روز فراق

در شب خوف نه در صبح رجایید همه  
● الوداع: بدرود، خداحافظ، به هنگام جدایی از کسان می‌گویند، یعنی خداحافظی می‌کنم. ● «آخر دم»: نفس آخر. ● «بارک‌الله»: (مخفف بارک‌الله لکم) خداوند تعالی شما را برکت دهد و در محل تحسین و تعجب مستعمل است. خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

گر این فصل بر کوه خوانی همانا      که جز بارک‌الله صدایی نیابی

● بآیین: آداب دان، آشنا به رسم. «بآیین رفقا»: رفقای آداب دان. ● رجا: امید.

\* بیمار در تحسین حاضران بر بالین خود می‌گوید: بدرود ای کسانی که نفس‌های شما آخرین نفس‌های مرا همراهی می‌کند، خداوند به شما برکت دهد که چه رفیقان آداب دان و رسم‌شناسی هستید. بدرود ای کسانی که دل‌سوخته روز جدایی هستید. شما در شب خوف و نه در صبح امیدواری به سر می‌برید (خوف و رجا که دو امر متضاد هستند به دو امر متضاد دیگر یعنی شب و روز تشبیه شده است).

۵۲. پیش تابوت من آید برون ندبه زنان در سه دست از دو زبانم بستاید همه ● «ندبه زنان»: واویلاکنان، در حال اظهار تحسر و تأسف. ● دست: کُرت و نوبت و مرتبت. «در سه دست»: در سه نوبت. رسم بر این است که پیش از دفن جنازه در فاصله کوتاهی او را بر دوش می‌گیرند و با تکبیر و تهلیل حمل می‌کنند. در فاصله کمی از قبر تابوت را بر زمین می‌گذارند، برای او فاتحه‌ای می‌خوانند و آرامش روحی طلب می‌کنند. و این عمل را سه بار تکرار می‌کنند، بنابراین مراد از این عبارت «در سه نوبت» و «در سه بار» است.

\* واویلاکنان در پیش تابوت من حرکت کنید و در سه نوبت با دو زبان فارسی و عربی و حیانا زبان محلی مرا ستایش کنید و آرامش روحی برایم طلب کنید.

۵۳. من گدازان چو هلالم ز بر نعش و شما بر سر نعش نظاره چو سهایید همه ● گدازان: در حال گداختن و ذوب شدن. به کنایه در حال لاغر شدن. ● نعش: چهار ستاره از کواکب هفت‌گانه بنات‌النعش را گویند (ر.ک نکته ۷ در همین قصیده). و در مصراع دوم به معنی جنازه و کالبد بی‌جان است. ● سها: ستاره کوچکی است بر بالای ستاره میانی از سه ستاره دم خرس بزرگ و در اصطلاح منجمان ستاره ملاصق آن ستاره است (ر.ک نکته ۷ در همین قصیده).

\* من مانند هلالی که بر سر ستارگان نعش قرار گرفته باشد در حال لاغر شدن و ذوب شدنم و شما نیز مانند ستاره سها تماشاگر نعش هستید. در لفظ نعش صناعت استخدام به کار رفته است. لفظ نعش با توجه به اطرافیان بیمار، کالبد بی‌جان است و با توجه به ستاره سها چهار ستاره بنات‌النعش است.

۵۴. چون نسیج سر تابوت زراندود رخ‌اید چون حلی بن تابوت دو تایید همه ● نسیج: نوعی از حریر زربافت. در بیت زیر نیز زربافت بودن نسیج نشان داده شده

است:

چون خلّی بن تابوت و نسیج گفت      هم‌چنین پشت بخم روی چو زر باد پدر  
 ● «زراندود»: اندوده شده به زر. «زراندود رخ»: زرد روی. آن‌که رخسار زرد دارد.  
 ● حلی: زیورها که از زر و سیم و معدنیات باشد. بررسی شعر خاقانی نشان می‌دهد در  
 قدیم تابوت را با پارچه‌های زربافته تزئین می‌کردند و در دنباله تابوت نیز زیورهایی از  
 جنس معدنیات از زر و سیم می‌آویختند. آنچه امروزه از این زیورآلات برای ما باقی  
 مانده است، زنگوله پای تابوت است که به اطفال خردسال مرد پیر اطلاق می‌شود که به  
 دنبال تابوت پدر روان می‌شوند و ناله می‌کنند.  
 \* شما مانند حریر زربافت سر تابوت، رنگ رخسارتان زرد شده است و مانند زیورآلات  
 بن تابوت خمیده قامت‌اید.

۵۵-۵۷. سر تابوت مرا باز گشایید همه      خود ببینید و به دشمن بنمایید همه  
 بر سر سبزه باغ من کبک مثال      زار نالید که کبکان سرایید همه  
 پس بگویید ز من با پدر و مادر من      که چه دل‌سوخته و رنج هباید همه  
 ● کبک: پرنده‌ای است از راسته مرغان خانگی، دوست‌دار سبزه و گیاه. کبک قدقد  
 خاصی دارد که به قهقهه کبک معروف است. «کبکان سرای»: شاهدان و زیارویان سرا.  
 ● هبا: گرد و خاک پراکنده در هوا. «رنج هبا»: کنایه از کسی که زحمت و رنج او تباه و  
 ضایع شده است.

\* شاعر از زبان بیماری که بدرود زندگی گفته است، از اطرافیان او خواسته است تا سر  
 تابوت او را باز کنند و او را ببینند و به دشمن نیز نشان دهند و مانند کبک که بر سر سبزه  
 قهقهه می‌زند بر بالای سر او با دیدن سبزه رخسار او ناله کنند. زیرا که اطرافیان او  
 شاهدان و خوبرویان خانه‌اند؛ سپس به زبان فرزند از این زیارویان می‌خواهد که به  
 آگاهی پدر و مادر او برسانند که آن دو چقدر دل‌سوخته‌اند و چقدر رنج و زحمت‌شان  
 ضایع و تباه شده است.

۵۸. بدرود ای پدر و مادرم، از من بدرود      که شدم فانی و در دام فنا یید همه  
 ● «در دام فنا بودن»: کنایه از اسیر فنا بودن.  
 \* ای پدر و مادرم از من بدرود باشید که من فانی شدم و شما نیز اسیر فنا هستید.  
 ۵۹. خط سیه کرده تظلم به در چرخ برید      که شما در خط ازین سبز و طایید همه

● «خط سیه کردن»: کنایه از نامه نوشتن. ● تظلم: دادخواهی، از ظلم کسی شکایت کردن. «در خط بودن»: خشمگین و عصبانی بودن. ● «سبز و طا»: کنایه از آسمان نیلگون. \* نامه‌ای بنویسید و به پیشگاه چرخ ببرید (از سپهر به سپهر شکایت برید که او هم خصم و هم حکم است)؛ زیرا که از دست گردون خشمگین و عصبانی هستید.

۶۰. بس کز آتش سری و بادکلاهی فلک بر سر خاک به خون لعل قبا بید همه

● «آتش سری»: غضب بسیار، خشم سخت. ● «باد کلاهی»: خودپسندی و غرور.

● «لعل قبا»: کنایه از کسی که قبا یا او به خون آلوده است.

\* از بس که فلک بر من خشم سخت و غرور و خودپسندی روا داشته است، بر سر خاک از سرشک خون پوشاک و قبا همه شما به خون آغشته شده است.

۶۱. چون درخت رز اگر تان رگ جان نبریدند

آب چندان ز رگ چشم مزایید همه

● «درخت رز»: درخت انگور، تاک. «رگ بریدن درخت رز»: اوایل سال به هنگام هرس

درخت مو از محل هرس شده آبمانندی قطره قطره می‌چکد. در زبان روستاییان آن را گریه موگویند. ● «آب زاییدن»: کنایه از اشک ریختن.

\* اگر مانند درخت انگور رگ جانتان را نبریده‌اند، این قدر از رگ چشم اشک مریزید.

۶۲. خاک من غرقه خون گشت مگر بید دگر

بس کنید از جزع اهل جزایید همه

● جزع: بی‌تابی کردن، زاری کردن، ناشکیبایی. ● «اهل جزاء»: آن‌که معتقد به روز

قیامت و روز جزاست. توضیحاً باید افزود که مرگ در معتقدات اسلامی راحت مؤمن است و به همین مناسبت جزع و شیون بی‌اندازه در مرگ آدمی پسندیده نیست. ناله و زاری بسیار بی‌اعتنایی به قضای الهی است و چون عمر آدمی زاد به پایان رسد، از چشیدن طعم مرگ ناگزیر است.

\* از بسیاری گریه شما در سر قبر من، قبر من غرقه خون شد و اگر معتقد به روز جزا هستید گریه را بس کنید.

۶۳. گر من از خرمن عمرم شده بر باد چو کاه

جای شکر است که چون دانه به جایید همه

● «بر باد شدن»: به باد رفتن و تباه شدن و هبا و هدر شدن.



\* مصراع اول در واقع چنین است: «اگر من از خرمن عمر چون کاه بر باد شده‌ام». قدما گاهی این جابه‌جایی را «رقص ضمیر» می‌گفتند. باتوجه به این نکته می‌گوییم مضمون بیت از رسم برداشت سنتی خرمن در روستاها گرفته شده است. به هنگام برداشت خرمن، روستاییان سنبل‌های گندم را در خرمن‌گاه جمع می‌کردند، سپس با خرمن‌کوب آن‌ها را می‌کوبیدند و با شانه‌های مخصوص گندم و ساقه‌های کوبیده آن را در معرض باد قرار می‌دادند تا کاه از دانه جدا شود. کاه در چند قدمی انباشته می‌شد و دانه در پیش پای روستایی جمع می‌شد. شاعر از زبان بیمار عمر او را به خرمن تشبیه کرده و گفته است: بیمار، مانند ساقه کوبیده شده خرمن در معرض باد قرار گرفته و از خانه و خانواده جدا شده، سپس از زبان او افزوده است که جای شکرگزاری است که خانه و خانواده مانند دانه به‌جایند.

۶۴. من عطای ملک‌العرش بدم نزد شما صبر کم گشت که گم‌کرده عطایید همه  
● عطا: دهش، آنچه بخشیده شود. «عطای ملک‌العرش»: بخشش و انعام خداوند تعالی.

\* من نزد شما عطیه خداوند تعالی بودم و به سبب آن‌که گم‌کرده عطایید، صبر و شکیبایی شما کم شده است.

۶۵. ای طیبیان غلط‌گوی چه گویم که شما نامبارک دم و ناساز دوایید همه  
● «غلط‌گوی»: کسی که خطا و ناصواب گوید. «نامبارک دم»: نافر خنده و ناخجسته نفس. «ناساز دوا»: آن‌که دارویی که ملایم طبع و موافق مزاج نیست، تجویز کند.  
\* ای پزشکانی که تشخیص شما ناصواب و گفته شما خطا است. شما را چه گویم که همگی ناخجسته نفس‌اید و داروی شما ناموافق با طبع و مزاج است.

۶۶. اثر عود صلیب و خط ترساست خطا ورمسیح‌اید که در عین خطایید همه  
● «عود صلیب»: فاوانیا. ساقه گیاهی که پزشکان برای آن هم اثر تعویذی و هم اثر دارویی قایل بودند (نیز ر. ک بیت ۴۳ از قصیده ۵). ● «خط ترسا»: در میان تعویذهای نوشتنی تعویذی به نام «خط ترسا» دیده نشده است. شاید شاعر آن را کنایه از خطوط کج و معوجی آورده است که برخی دعانویس‌ها می‌نویسند. ● عین: خود هر چیزی و ذات و حقیقت آن. و این کاربرد در شعر خاقانی بی سابقه نیست:

نقش بهاری که نخل بند نماید عین خزان است از این بهار چه خیزد

دیوان: ۷۷۲

در کوی حیرتی که همه عین آگهی است نآدان نمایم و دم دانا برآورم

دیوان: ۲۴۴

\* عود صلیب و خط ترسا برای بیمار تعویذهای ناصواب است. اگر شما حضرت مسیح هستید (که طبابت آن حضرت متکی بر امر نبوت بود) همگی در عین خطا به سر می‌برید.

۶۷. ای حکیمان رصدین خط احکام شما

همه یاوه است و شما یاوه‌سرایید همه

● حکیم: حکیم گاهی به منجم و اخترشمار نیز اطلاق شده است و شاعر در بیتی دیگر گفته است:

از اختر و فلک چه به کف داری ای حکیم گر مغ صفت نیی چه کنی آتش و دخان

دیوان: ۳۱۲

● رصد: رصد در لغت به معنای مراقبت و مواظبت و نگهبانی است و در اصطلاح دانشمندان علم هیئت و نجوم عبارت است از بررسی دقیق حرکات اجرام فلکی و پی‌جویی و ثبت آن‌ها برای استفاده از یافته‌ها در موارد مختلف. «حکیم رصدین»: منجم بررسی‌کننده رصد. ● احکام: حکم‌هایی که منجم احکامی پس از محاسبات مختلف صادر می‌کند. ● «یاوه‌سرا»: یاوه‌گو، آن‌که سخنان بیهوده می‌گوید.

\* ای منجمان رصدین (برای تنظیم طالع و خانه‌های طالع جهت اعلام نظر در باب زندگی و بیماری بیمار) همه حکم‌های شما که برپایه فن احکام نجوم کرده‌اید، بیهوده و بی‌معنی و شما خود همه بیهوده‌گویید.

۶۸. خانه طالع عمرم ششم و هشتم کند چون ندیدید که جاماسب دهائید همه

● طالع: جزوی است از منطقة البروج که در وقت بررسی هر امری بر افق شرقی نمایان باشد. (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده). «خانه طالع عمر»: بیت‌الحیاء، خانه زندگی و نخستین خانه از خانه‌های طالع (ر.ک، همان). ● ششم (=خانه ششم): خانه بیماری‌ها و آفات و رنجوری‌ها است (ر.ک همان). ● هشتم (خانه هشتم): خانه خوف و مرگ و نکبت‌ها است (ر.ک، همان). ● جاماسب: در روایات زردشتی یکی از حکیمان و

صاحب نظران است. او مقام وزارت و مشاورت کی گشتاسپ را نیز به عهده داشت. پیشگویی هایی به او نسبت داده اند که در بیان پادشاهی گشتاسپ در شاهنامه آمده است. «جاماسب دها»: آن که هوش و ذکاوت جاماسب را دارد.

\* خانه های بیماری و مرگ خانه عمر و زندگی مرا ویران کرد، شما که هوش و ذکاوت جاماسب حکیم دارید چگونه متوجه این بلیه و آسیب نشدید.

۶۹. ای کرامات فروشان دم افسون شما علت افزود که معلول ریایید همه کرامات: به خوارق عاداتی که به دست مشایخ انجام می یابد کرامات گفته می شود. این اصطلاح مقابل معجزه است که از انبیا صادر می گردد. «کرامات فروش»: کنایه از کسی که مدعی نشان دادن خوارق عادات است. ● دم: نفس اولیا و کاملان که در مریض دمند تا شفا یابد. «دم افسون»: نفس توأم با خدعه و فریب. ● علت: بیماری و ناخوشی. ● ریا: دورویی و ترک اخلاص در عمل. «معلول ریا»: آن که از ریا و دورویی در وجود آمده است.

\* ای مدعیان انجام دادن امور خارق العاده، نفس توأم با خدعه و نیرنگ شما بیماری را افزون تر کرد، زیرا که شما از ریا و دورویی در وجود آمده اید.

۷۰. رشته تب زگره تان گره رشته جان باز نگشاد که در بند هوایید همه ● «رشته تب»: ریسمانی خام که آن را دختر نابالغ رشته باشد و برای دفع تب افسون بر آن خوانند و گرهی چند بر آن زنند و برگردن تبار بندند تا تب او بریده شود. «گره رشته جان»: مشکل که در رشته جان به وجود آمده است.

\* این بیت خطاب به کرامات فروشان بیت پیشین است که می گوید رشته تب که افسون و عزایم خوانده و در آن دمیده بودید مشکل رشته جان را بازنگشاد، زیرا که شما همگی پای بند امیال و هوس های خود هستید.

۷۱. وی کسانی که ز ایام وفا می طلبید نوشدارو طلب از زهرگیایید همه ● نوشدارو: معجونی است مفرح و مقوی قلب و اندام های بدن. زردی رنگ گونه ها را از بین می برد و پوست صورت را زیبا می کند و بدن را معطر می سازد و از خوردن آن هیچ زیانی متوجه آدمی نمی شود و آن را پیش یا پس از غذا می توان خورد<sup>۱</sup>. لفظ نوش در این

۱. قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۲۵۱ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۹۵.

ترکیب مخفف «انوش» است که در کلماتی مانند «انوشیروان» (دارنده روان جاوید و نامیرا) و «پنج‌نوش» (پنج معجون حیات‌بخش) است و ارتباطی با نوشیدن و شهد و غسل ندارد و توجه به اجزای ترکیبی پنج‌نوش در کتاب‌های طبی قدیم که مواد تشکیل‌دهنده آن را نزدیک به سی ماده نوشته‌اند مؤید این معنی است.<sup>۱</sup> «نوش‌دار و طلب»: آن‌که در جستجوی داروی حیات‌بخش است. ● «زهرگیا»: هر گیاهی که سمی باشد و خوردن آن موجب هلاکت گردد. شاعر در بیت دیگری گفته است:

ای تیغ ملک در کف رخشان‌ش همانا      در چشمه حیوان ورق زهرگیایی

دیوان: ۴۳۶

\* در روزگار وفایی نیست و ای کسانی که از روزگار وفا طلب می‌کنید، همانند کسانی هستید که از زهرگیا طالب معجون حیات بخش‌اید.

۷۲-۷۴. چه شنیدید اجل را، اجل آمد گویی

کز فنا فارغ و مشغول بقایید همه

یا شما را خط امن است و نه زین آب و گل‌اید

که چنین سنگ‌دل و بارخدا‌یید همه

هم اسیر اجل‌اید ارچه امیر اجل‌اید

مرگ را زان چه کامیرالامرایید همه

● اجل: مرگ، هنگام مرگ. ● «خط امن»: منشور و فرمان در امان بودن. ● «بارخدا»: مهتر و مولی و اولی الامر. ● اجل: (در پایان مصراع اول بیت سوم) بر وزن افع‌ل اسم

تفضیل است و به اقتضای وزن مخفف خوانده می‌شود. به معنی جلیل‌تر و بزرگوارتر. ● «امیر الامراء»: امیر امیران، فرمانده فرماندهان.

\* آیا درباره مرگ چیزی شنیده‌اید؟ اینک مرگ فرا رسیده است، اما گویی شما فارغ از فکر فنا و در فکر پرداختن به بقا و زندگی هستید و یا آن‌که شما منشور امان در برابر اجل دارید و از آب و گل (از عالم عناصر) نیستید که این‌گونه سنگین‌دل‌اید و احساس مهتری و برتری می‌کنید؟ نه چنین نیست اگر فرمانروای با جلالت و بزرگواری و امیر امیران نیز باشید همگی گرفتار دام مرگ‌اید.

۱. قانون در طب، کتاب پنجم ص ۳۱۵.

۷۵. هم ز بالا به چه افتید چو خورشید به شام

گر ستاره سپه و صبح لوایید همه  
● «از بالا به چه افتادن خورشید»: از مفاهیم قرآنی است و برگرفته از داستان ذوالقرنین و رسیدن او به مغرب الشمس است که مفسران مطالب دراز دامنی در باب آن یاد کرده‌اند. (ر.ک نکته ۹۰ در همین قصیده). تنها امام فخر رازی با استدلالی قوی گفته است شمس در آن سوی دریای‌های بزرگ غروب می‌کند و به نظر می‌رسد که در دریا فرو می‌رود<sup>۱</sup>. چون خورشید به مرآت از زمین بزرگ‌تر است، پس نمی‌تواند در چشمه‌ای از چشمه‌های زمین فرو رود. ● «چه یا چاه»: معنی «عین» در آیه شریفه است (ر.ک همان، نکته ۹) و لسان‌العرب یکی از معانی عین را چاه و معنی دیگر آن را چشمه جاری گفته است<sup>۲</sup>. ● «ستاره سپه»: آن‌که شمار سپاهیان او به تعداد ستارگان است. ● «صبح لوا»: آن‌که بیرق علم او چون صبح روشن است.

\* همان‌گونه که خورشید به هنگام شامگاه از بالا در چاه می‌افتد، شما هم اگرچه صاحب لشکریان بی‌شمار باشید و رایتی چون صبح روشن داشته باشید، به چاه قبر خواهید افتاد. خاقانی در بیتی دیگر نیز قبر را به چاه ظلمات تشبیه کرده است:

پیش کان چشمه خور در چه ظلمات کنند      نور هر چشم بدان چشمه خور باز دهید

دیوان: ۱۶۵

۷۶. خشت گل زیر سر و پی سپر آید به مرگ

گر به خشت و به سپر میر و کیایید همه  
● «خشت»: آجر خام. پاره‌ای گل که در قالب می‌ریزند و پس از شکل‌گیری در آفتاب خشک می‌کنند و یکی از موارد کاربرد آن گذاشتن آن در زیر سر مرده است (شیعیان به جای آن خاک نرم را بالش زیر سر مرده می‌کنند). ● «خشت»: (در مصراع دوم) نوعی سلاح جنگی است و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان و یا ابریشم بافته بسته می‌شود، انگشت سبابه را در آن حلقه کرده به سوی دشمن می‌اندازند. ● «میر»: مخفف امیر، مخدوم، مهتر، بزرگ. ● «کیا»: پادشاه بزرگ و گاهی به هر والی و

۱. تفسیر کبیر، ج ۲۱، ص ۱۶۷.

۲. لسان‌العرب، ج ۱۳، ص ۳۰۳.

بزرگی اطلاق شده است.

\* همگان خشت بر زیر سر و پایمال مرگ خواهید بود، هر چند مخدوم و مهتری بزرگ و یا پادشاهی با حشمت باشید.

۷۷. آبتان زیر پل مرگ گذر خواهد داشت گرچه جیحون صفت و دجله صفایید همه

● «گذر آب کسی»: کنایه از گذر عمر او. ● «جیحون»: آمودریا، رودخانه‌ای که مرز خراسان و ماوراءالنهر به شمار می‌رفته است. این رود بزرگ از فلات پامیر سرچشمه می‌گیرد و پس از طی مسافت طولانی وارد دریاچه آرال می‌گردد. «جیحون صفت»: آن‌که از حیث طول عمر و اشتها به داشتن ذخایر فراوان، صفت رود جیحون دارد. ● «دجله»: رود بزرگی که از کوه‌های آسیای صغیر سرچشمه می‌گیرد و به خلیج فارس می‌ریزد (نیز ر. ک قصیده ۲ بیت ۲). «دجله صفا»: آن‌که صفا و پاکیزگی او هم‌چون صفای دجله است. در معتقدات اسلامی دجله و چند رود دیگر منبع و منشاء بهشتی دارند. در روایتی از رسول خدا آمده است: «ان الله تعالى انزل اربعة انهار من الجنة: سيحان و جيحان و دجلة و الفرات»<sup>۱</sup> (= خداوند تعالی چهار رود از بهشت و از انهار بهشتی بر روی زمین نازل کرد که عبارتند از: سیحان، جیحان، دجله و فرات).

\* سرانجام آب عمرتان از زیر پل مرگ خواهد گذشت، هرچند که همگی صفت جیحون و صفای دجله داشته باشید.

۷۸. مرگ اگر پشه و مور است ازو در فزع اید

گرچه پیل دژم و شیر و غایید همه

● «فزع»: (ر. ک بیت ۳۲ در همین قصیده). ● دژم: خشمگین و غضبناک. ● و غا: جنگ و کارزار. شاعر مضمون این بیت را با توجه به دو نقطه ضعف، دو حیوان بزرگ و قوی یعنی شیر و فیل ابداع کرده است. در کتاب‌هایی که در یادکرد حیوانات تألیف شده است آمده است: آن‌چه مورچه با شیر می‌کند پشه با فیل می‌کند<sup>۲</sup>. و درباره فیل آمده است که چون پشه در دهان فیل رود او را به هلاکت می‌رساند<sup>۳</sup>. یعنی پشه و مور دو دشمن خطرناک

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۴۳۱.

۲. نزهت‌نامه علائی، ص ۴۹.

۳. همان.

فیل و شیرند.

\* مرگ اگر مانند پشه و مور ضعیف باشد، ازو در هراس آید، هر چند خود فیل خشمگین و یا شیر میدان کارزار باشید.

۷۹. بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را      که بدین مایه نظر دست روایید همه

● «از سر عبرت»: از سر پندگیری، از طریق پندگیری. ● دم: نفس. مجازاً حال و روزگار.

● «مایه»: مقدار، اندازه. ● «دست روا»: مجازاً، دارنده امکان.

\* از سر عبرت حال و روزگار خاقانی را بنگرید که به این اندازه نگریستن برای عبرت گرفتن همگی مجازید.

## قصیده هشتم

### در آرزوی خراسان

- رهروم مقصد امکان به خراسان یابم  
تشنه‌ام مشرب احسان ب خراسان یابم  
گرچه رهرو نکند وقفه من و موقف از آنک  
ککش همت اخوان به خراسان یابم  
۳ دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه  
دم آن مجمر سوزان به خراسان یابم  
بر کنم شمع وفا را به خراسان طلبم  
کآن کلید در رضوان به خراسان یابم  
طلب از یافت نکوتر من و مرکوب طلب  
کآن براق از در میدان به خراسان یابم  
۶ عزم جفت طلب است و طلب آبستن یافت  
یافت را در طلب امکان به خراسان یابم  
لوح چل صبح که سی سال ز بر کردم رفت  
بهر چل صبح دبستان به خراسان یابم  
در جهان بوی وفا نیست و گر هست آن جاست  
کاین گل از خار مغیلان به خراسان یابم  
۹ هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا  
کھفشان خانه احزان به خراسان یابم



- سالکان را که چو دریا همه سرمستان‌اند
- چون صدف غرقه عطشان به خراسان یابم
- از سر زانو کشتی و ز دامن لنگر
- بادبان‌شان ز گریبان به خراسان یابم
- ۱۲ شیر مردان که کمینگه سر زانو دارند
- صیدگه‌شان بن دامن به خراسان یابم
- بی‌سران را که چو گوی‌اند کمرکش همه را
- طوق‌ور چون سر چوگان به خراسان یابم
- ز آتش سینه مردان که ز دل آب خورند
- جگر آتش بریان به خراسان یابم
- ۱۵ همه دل گوهر و رخ کرده حلی‌دار چو تیغ
- تن خشن‌پوش چو سوهان به خراسان یابم
- آهشان فندق سر بسته و چون پسته همه
- ز استخوان ساخته خفتان به خراسان یابم
- دل مرغان خراسان را من دانه دهم
- که ز مرغان دل الحان به خراسان یابم
- ۱۸ مرغ دل را که در این بیضه خاکی قفس است
- دانه و آب فراوان به خراسان یابم
- بس که پیران شبیخون به خراسان بینم
- بس که میران شبستان به خراسان یابم
- ملک کیخسرو روز است خراسان چه عجب
- که شبیخونگه پیران به خراسان یابم
- ۲۱ من مرید دل پیران خراسانم از آنک
- شهسواران را جولان به خراسان یابم
- آسمان نیز مریدی است چو من ز آن‌گه صبح
- چاک این ازرق خلقان به خراسان یابم

- چند جویم به کهستان که نماند اهل دلی
- آنچه جویم به کهستان به خراسان یابم
- ۲۴ حجره دل را کز کعبه وحدت اثر است
- در به فردوس و کلیدان به خراسان یابم
- بختیان نفس من که جرس دار شوند
- از دهان جرس افغان به خراسان یابم
- نزد من کعبه کعبه است خراسان که ز شوق
- کعبه را محرم گردان به خراسان یابم
- ۲۷ به ردای طلب احرام همی گیرم از آنک
- عرفات کرم آسان به خراسان یابم
- گرچه احرامگه جان ز عراق است مرا
- لیک میقاتگه جان به خراسان یابم
- بهر قربان چنین کعبه عجب نیست که من
- عید را صورت قربان به خراسان یابم
- ۳۰ بامدادن کنم از دیده گلاب افشانی
- کآتشین آینه عریان به خراسان یابم
- آسمان شیشه نارنج نماید ز گلاب
- کز دمش بوی گلستان به خراسان یابم
- چون دم اهل جنان کآن به جنان شاید یافت
- لذت اهل خراسان به خراسان یابم
- ۳۳ صبح خیزان به یمن کز پی من خوان فکنند
- شمه زله آن خوان به خراسان یابم
- آنچه گویی به یمن بوی دل و رنگ وفاست
- به خراسان طلبم کآن به خراسان یابم
- از خراسان مدد خور به یمن بینم لیک
- از یمن تحفه ایمان به خراسان یابم

- ۳۶ غم ترکان عجم کآن همه ترک ختن‌اند  
 نخورم چون دل شادان به خراسان یابم  
 عشق خشکان عرب کآن خنکان یمن‌اند  
 نوکنم چون دم ایشان به خراسان یابم  
 گر خراسان پسر عالم سام است، منم  
 که ز عالم سرو سامان به خراسان یابم
- ۳۹ گاو عنبرفکن از طوس به دست آرم لیک  
 بحر اخضر نه به عمّان به خراسان یابم  
 به خراسان شوم انصاف ستانم ز فلک  
 کان ستم‌پیشه پشیمان به خراسان یابم  
 بازی می‌کند این زال که طفلان نکنند  
 زال را توبه ز دستان به خراسان یابم
- ۴۲ شکل در شکل نماید به من اوراق فلک  
 شکل‌ها را همه برهان به خراسان یابم  
 دل چو سی‌پاره پریشان شد از این هفت اوراق  
 جمع اجزای پریشان به خراسان یابم  
 اختران بینم زنبور صفت کافر سرخ  
 شاه زنبور مسلمان به خراسان یابم
- ۴۵ در بیابان سماوات همه غولان‌اند  
 دفع غولان بیابان به خراسان یابم  
 بر سر خوان جهان خرمگسان‌اند طفیل  
 پر طاووس مگس‌ران به خراسان یابم  
 این سویدای دل من که حمیرا صفت است  
 صافی از تهمت صفوان به خراسان یابم
- ۴۸ گر ز شروان به در انداخت مرا دست و بال  
 خیروان بلکه شرفوان به خراسان یابم

- ترک اوطان ز پی قصد خراسان گفتم  
عوض سلوت اوطان به خراسان یابم  
منم آن موم که چون سوختم از فرقت شهد  
وصلت مهر سلیمان به خراسان یابم  
۵۱ گم شد آن گنج جوانی که بسی کم کم داشت  
از پی گم شده تاوان به خراسان یابم  
گر بهین عمر من آمیزش شروان گم کرد  
غم گم بوده شروان به خراسان یابم  
بافت زربفت خزانم علم کافوری  
من همان سندس نیسان به خراسان یابم  
۵۴ درد دل دارم از ایام و بتر آن که مرا  
نگذارند که درمان به خراسان یابم  
هست پستان کرم خشک و من از انجم دل  
فتح باب از پی پستان به خراسان یابم  
مصحف عهد سراپای همه البقره است  
حرف والناس ز پایان به خراسان یابم  
۵۷ مادر بخل که افگانه کند هر سحرش  
چون شفق خون شده زهدان به خراسان یابم  
ابن صبح است مگر بخل که بر شه‌ره عار  
عورش افکنده و عریان به خراسان یابم  
رخت عزلت به خراسان برم انشاء الله  
که خلاص از بد دوران به خراسان یابم  
۶۰ از ره ری به خراسان نکنم رای دگر  
که ره از ساحل خزران به خراسان یابم  
به پر پشه اگر بر سر دریا گذرم  
میل آن پشه پران به خراسان یابم

- سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم  
کافتخار طبرستان به خراسان یابم
- ۶۳ چون ز آمل رخ آمال به گرگان آرم  
یوسف دل نه به گرگان به خراسان یابم
- گرچه کم رنگ چو انگشتی پایم لیک  
قدر تاج سر ساسان به خراسان یابم
- یک جهان در فزع سال قران بینم و من  
نشره امن ز قرآن به خراسان یابم
- ۶۶ تا کی از خازمی و خازنی احکام خطا  
کاین خطا را خط بطلان به خراسان یابم
- چند گویی که دو سال دگر است آفت خسف  
دفع را رأفت رحمان به خراسان یابم
- گویی از خاک خراسان به در افتاد این حکم  
من همه حکمت یزدان به خراسان یابم
- ۶۹ جنس این علم ز دیباچه ادیان به در است  
من طراز همه ادیان به خراسان یابم
- این سخن خال سپید تن خذلان دانم  
من خط امن ز خذلان به خراسان یابم
- فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند  
نفی این مذهب یونان به خراسان یابم
- ۷۲ ای فتی فتوی دین نیست در فتنه زدن  
نتوان گفت که فتنان به خراسان یابم
- نکنم باور کاحکام خراسان است این  
گر چه صد هرمس و لقمان به خراسان یابم
- حکم بومعشر مصروع نگیرم گرچه  
نامش ادریس رصدان به خراسان یابم

- ۷۵ مصطفی ساکن خاک و من و تو در غم خسف  
این چه نقل است کز اعیان به خراسان یابم  
کان یاقوت و پس آن‌گاه وبا ممکن نیست  
شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم  
انت فیهم ز نُبی خوانده و ماکان‌الله  
که عذاب از پس ماکان به خراسان یابم
- ۷۸ گیر خسف است به رغم همه در روم و خزر  
نه امان همه پیران به خراسان یابم  
گر ز باد است و گر از آب دو طوفان به مثل  
هر دو نوح از پی طوفان به خراسان یابم  
هفت رخشان مه آبان به هم آیند چه باک  
که سعود از مه آبان به خراسان یابم
- ۸۱ بیست و یک نوع قران است به میزان همه را  
من همه لهوز میزان به خراسان یابم  
زانیات‌اند که در دار قمامه جمع‌اند  
من از آن جمع چه نقصان به خراسان یابم  
هر امان کان هرمان یافت به صد قرن کنون  
زاین قران حاصل اقران به خراسان یابم
- ۸۴ به سر خاک محمد پسر یحیی پاک  
روم و رتبت حسان به خراسان یابم  
از سر روضه فاروق فرق صدر شهید  
بوی جانداروی فرقان به خراسان یابم  
چون به تازی و دری یاد افاضل گذرد  
نام خویش افسر دیوان به خراسان یابم
- ۸۷ من که خاقانیم ار آب نشابور به چشم  
بنگرم صورت سبحان به خراسان یابم

- ور مرا آینه در شانه دست آید من  
 نفس عنقای سخنران به خراسان یابم  
 چون ز من اهل خراسان همه عنقا بینند  
 من سلیمان جهانبان به خراسان یابم  
 ۹۰ محیی الدین که سلیمان صفت است و خدمش  
 دیو و انس و ملک و جان به خراسان یابم  
 شافعی بینم در دست و هر انگشتی ازو  
 مالک و احمد و نعمان به خراسان یابم  
 هادی امت و مهدی زمان کز قلمش  
 قمع دجال صفاهان به خراسان یابم  
 ۹۳ گوهر افسر اسلام که از خاک درش  
 افسر گوهر سامان به خراسان یابم  
 سخن و لهجت یحیی محمد نگریم  
 عیسی و ابنة عمران به خراسان یابم  
 دل او ثانی خورشید فلک دانم و باز  
 خلق او ثالث سعدان به خراسان یابم  
 ۹۶ اتصالات فلک دانم و دل را به قیاس  
 خالی السیر ز شیطان به خراسان یابم  
 خضر موسی کف و نیل از سر ثعبانش روان  
 نیل نزد من و ثعبان به خراسان یابم  
 دستم از نامه او نافه گشای سخن است  
 کآهوی تبت توران به خراسان یابم  
 ۹۹ چون بدو نامه کنم بر سرش از خط ملک  
 قدوة اعظم عنوان به خراسان یابم  
 بهر آن نامه کبوتر صفت آید ز فلک  
 نسر طایر که پرافشان به خراسان یابم

- از ضمیرش که به یکدم دو جهان بنماید
- جام کیخسرو ایران به خراسان یابم
- ۱۰۲ وز دواتش که نیستان هزاران شیر است
- شور صد رستم دستان به خراسان یابم
- در خراسان دلش سنجر همت که نشست
- بدل سنجر سلطان به خراسان یابم
- ثانی مصری او یوسف مصری است به جود
- صاع خواهنده کنعان به خراسان یابم
- ۱۰۵ بر درش هم چو درش حلقه به گوشی است سپهر
- کز مهش حلقه فرمان به خراسان یابم
- دورباش قلمش چون به سه سرهنگ رسید
- از دوم اخترش افشان به خراسان یابم
- گر گشاد از دل سنگی ده و دو چشمه کلیم
- من بسی معجز از این سان به خراسان یابم
- ۱۰۸ از ده انگشت و دو نوک قلم صدر امام
- ده و دو چشمه حیوان به خراسان یابم
- پایه منبر او بوسم و بر سر گیرم
- گر از این ناحیه نقلان به خراسان یابم
- گر زمان یابم از احداث زمان شک نکنم
- کز معالیش گرزمان به خراسان یابم
- ۱۱۱ من که خاقانیم ار نعل سمندش بوسم
- به خدا کافر خاقان به خراسان یابم

#### درباره این قصیده

سخنور نامی شروان شاعری است بی اندازه نازک دل و حساس و زودرنج. کوچک ترین حادثه ای در دل نازک او تأثیر شگرف دارد. سخن چینی حاسدان از شاعران و اطرافیان، اختلاف با خویشان، خشم پادشاهان، تحمل محنت های زندان و داغ درگذشت عزیزان،



عرصه را برای او تنگ می‌کند و از شهر و دیار خود برای او تنگنایی هراس‌انگیز می‌سازد. پس از درگذشت عم طیب و فیلسوفش کافی‌الدین عمر بن عثمان، او را که بیست و پنج سال بیش نداشت، دل شکسته می‌بینیم. شکسته‌دل‌تر از ساغر بلورینی که بر سنگ خارا زده باشند. او مدعی است که پس از مرگ عم فروغ فکر و صفای ضمیر خود را از دست داده است. توطئه‌چینی برای از هستی ساقط کردن او فریادش را به آسمان می‌رساند. گردش روزگار به کام او نیست و دلش پر غم است و نصیبش از دنیا دریغ و درد و حسرت. در مولد او شروان، اهل دلی نیست که موجب تسلائی خاطر او باشد. بر آن است تا از وطن و زادگاه خود دوری گزیند:

گر به شروانم اهل دل می‌ماند      در ضمیرم سفر نمی‌آمد

دیوان: ۸۶۳

فکر سفر و دوری از شروان یکی از دغدغه‌های خاطر اوست و جدایی از شروان را سعادت می‌داند:

از آسمان بیافتمی هر سعادت      گر زین نحوس‌خانه شروان بجستمی

دیوان: ۸۰۱

یارب از این حبس‌گاه باز رهانش که هست      شروان شر البلاد خصمان شر الدواب

دیوان: ۴۵

مرا ز خطّه شروان برون فکن ملکا      که فرضه‌ای است در او صد هزار بحر بلا

دیوان: ۱۴۰

اشتیاق او برای دیدار از عراق و خراسان در موارد متعددی در دیوان شاعر خودنمایی می‌کند:

ای عراق الله جارک سخت مشعوفم به تو      وی خراسان عمرک الله سخت مشتاقم تورا

دیوان: ۲

اما شوق رفتن به خراسان غلبه بیشتری دارد و از برخی اشعار او بر می‌آید که شور و شغف برای رفتن به عراق، به اندازه شوق دیدار از خراسان نیست:

گرچه دریاست عراق از سفرش      نه امید گهری خواهم داشت

دیوان: ۸۴

آرزوی رسیدن به خراسان از روزگار جوانی - هنگامی که هنوز سه دهه از عمرش

نگذشته بود - ذهن او را به خود مشغول می داشت و این نکته از اشعاری که به مناسبت قتل محیی الدین محمد بن یحیی در حمله غزان در سال ۵۴۸ هـ ق سروده است، پیداست و در صفحات بسیاری از دیوان او نیز دیده می شود. از آن جمله است:

آن کعبه وفا که خراسانش نام بود      اکنون به پای پیل حوادث خراب شد  
بر طاق نه حدیث سفر زان که روزگار      چون طالع تو نامزد انقلاب شد

دیوان: ۱۵۷

طپیدن دل در شوق خراسان او را واداشت که به ری رود و از آن جا وقتی همراه با کاروان حاجیان خراسان و ماوراءالنهر که از زیارت خانه خدا برمی گشتند، آهنگ خراسان کند، بنابراین بار سفر بست و عازم ری شد؛ اما والی ری به حکم اتابک اعظم او را از رفتن به خراسان منع کرد<sup>۱</sup>:

من به ری عزم خراسان داشتم      ز آن که جان بود آرزومندش مرا  
والی ری بند بر عزم نهاد      نیک دامن گیر شد بندش مرا

دیوان: ۸۱۷

در مدت اقامت خود در ری دو قصیده و چند قطعه در اعتراض به ممانعت از سفرش به خراسان سرود. مطلع آن دو قصیده عبارتند از:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند      عندلیم به گلستان شدنم نگذارند

دیوان: ۱۵۳

به خراسان شوم انشاءالله      آن ره آسان شوم انشاءالله

دیوان: ۴۰۵

در قصیده حاضر نیز که در آرزوی خراسان سروده است، اشارتی دگرگون به قصه ری دارد:

از ره ری به خراسان نکنم رای دگر      که ره از ساحل خزران به خراسان یابم

دیوان: ۲۷۹

این بار می خواهد از راه دریا و طبرستان عزم خراسان کند و سالکان سرمست را در خراسان بیابد. می خواهد بر سر مزار محمد بن یحیی حاضر آید و او را بستاید و رتبه

۱. منشآت خاقانی، ص ۲۸۳.

حسان بن ثابت انصاری بیابد. بیست و دو بیت پایانی قصیده در مدح محیی‌الدین یحیی بن محمد بن یحیی فرزند محیی‌الدین محمد بن یحیی است که با او مکاتبه نیز داشته است (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده).

#### نکته‌ها

##### ۱. اصحاب کهف. بیت ۹

قصه اصحاب کهف از داستان‌های عجیبی است که در قرآن کریم از آن سخن رفته است، اما قرآن کریم این شگفتی را با پرسشی انکار کرده است: «ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم من آیاتنا عجباً» (کهف «۱۸» ۱۰) (= ای محمد تو می‌پنداری که قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم از آیات و عجایب ما امر شگفتی بود؟). از کمال قدرتی که ما راست قصه شگفتی نیست. درباره این قصه یادآوری برخی مطالب ضروری است:

##### الف: زمان و مکان اتفاق افتادن قصه

ظاهراً قدیم‌ترین اثری که از اصحاب کهف باقی مانده است به قرن ششم بعد از میلاد مربوط می‌شود که به زبان سریانی بوده است<sup>۱</sup> و قدیم‌ترین مأخذ اسلامی آن قرآن کریم است. مفسران زمان وقوع قصه را به روزگار «دقیانوس» نسبت می‌دهند که یکی از جباران عصر خود بوده و دعوی خدایی می‌کرد و خلق را به عبادت و طاعت از خود فرا می‌خواند. جایگاه قدرت‌نمایی دقیانوس را شهر افسوس (= ابسوس) در محل کشور امروزی ترکیه گفته‌اند.

##### ب: چندی و چونی اصحاب کهف

تنی چند از خدای پرستان که به قول بعضی‌ها اسیران جنگی بوده‌اند<sup>۲</sup> در درگاه دقیانوس به خدمت مشغول بودند. بر اثر اتفاقاتی که رخ داد ادعای خدایی دقیانوس را نپذیرفتند و ناگزیر شدند از آن‌جا بگریزند و به غاری پناه برند. این خدای پرستان به اصحاب کهف معروف شدند. مفسران غالباً عده اصحاب کهف را شش تن نوشته‌اند و نام‌های آنان را

۱. دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ذیل مدخل اصحاب کهف.

۲. قصص الانبیاء ابو اسحاق نیشابوری، ص ۳۴۳.

نیز ذکر کرده‌اند<sup>۱</sup>، اما قرآن کریم تعداد آنان را مبهم نگه داشته است: «سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم و يقولون خمسة سادسهم کلبهم رجماً بالغیب و يقولون سبعة ثامنهم کلبهم. قل ربی اعلم بعدتهم» (کهف «۱۸» ۲۲) (= می‌گویند ایشان سه تن‌اند چهارم ایشان سگ ایشان و گروهی می‌گویند پنج تن‌اند ششم ایشان سگ ایشان. به پنداشت می‌گویند و گروهی گویند هفت تن‌اند هشتم ایشان سگ ایشان. بگوی خدای من به عده ایشان دانایتر است). خاقانی با اقتباس از بخش نخستین آیه در هجویکی از وزیران گفته است:

قَمی و درگزینی و کاشانی وزیر      در خواجگی سرآمدگان‌اند و گم‌تویی  
اصحاب کُهِف وار ز ننگ تو زیر خاک      خفتند هر سه رابعهم کلبهم تویی

دیوان: ۹۳۲

### ج: سگ اصحاب کُهِف

اصحاب کُهِف به هنگام فرار در سر راه خود به چوپانی رسیدند. چون شبان را از قصه خود آگاه کردند گفت من نیز همراه شما می‌آیم و جوانان پذیرفتند و به راه افتادند. چوپان سگی داشت<sup>۲</sup> که پشت سر آنان به راه افتاد. جوانان چوپان را گفتند که این سگ بازگردان، چون اگر ما به جایی پناه ببریم و سگ صدای پایی بشنود بانگ می‌کند و مردم ما را پیدا می‌کنند. سگ باز نمی‌گشت. او را با چوب و سنگ زدند و دست و پای او زخمی کردند و شکستند اما باز نگشت. سرانجام لب به سخن گشود و اظهار خداشناسی خداجویی کرد تا اصحاب کُهِف به همراهی او راضی شدند<sup>۳</sup> و چون اصحاب کُهِف به غار پناه بردند «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید» (کُهِف «۱۸» ۱۸) (= و سگ آنان دو بازوی خود بر دهانه غار گسترده بود).

خاقانی سگ اصحاب کُهِف را بن‌مایه بسیاری از تصویرهای شعری خود قرار داده و از جهات مختلف به آن توجه کرده است. گاهی خود را سگ اصحاب کُهِف شمرده و به آن مباحث کرده است:

۱. کشف‌الاسرار و عده‌الابرار، ج ۵، ص ۶۴۷.

۲. درباره این سگ ر. ک روض‌الجنان و روح‌الجنان، ج ۱۲، ص ۳۳۱.

۳. قصص‌الانبیاء، ص ۳۴۵ و روض‌الجنان، ج ۱۲، ص ۳۰۸.

در کُهِفِ نیاز شیر مردان

جان را سگ آستان ببینم

دیوان: ۲۶۵

سگ بیدار کُهِف را در خواب

همبر شیر غاب دیدستند

دیوان: ؟

این بیت از قطعه‌ای است که شاعر مدعی شده است که در یک هفته چند تن از صدیقان، رسول خدا را به خواب دیده‌اند که خاقانی را مورد لطف و مرحمت خود قرار داده است و مراد از «سگ بیدار کُهِف» خاقانی و منظور از «شیر غاب» حضرت مصطفی (ص) است:

شیر مردان از شبستان گر نشان آورده‌اند

من سگ کُهِفم نشان از آستان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۷

و زمانی به رنج‌های روزگار اشاره کرده و از آن‌ها به شکستگی دست و پای سگ اصحاب کُهِف تعبیر کرده است:

ز اصحاب خویش چون سگ کُهِف اندر آن حرم

آه از شکستگی سر و پا برآورم

دیوان: ۲۴۷

و در بیتی در هجو یکی از معاصران، سماجت او را به مقاومت سگ اصحاب کُهِف تشبیه کرده است:

گر دست و پاش چون سگ کُهِف بشکنی

هم برنگردد از دمشان این سبک سرک

دیوان: ۷۸۱

و در مواردی برای ابتکار مضامین به «يقولون سبعة و ثامنهم كلبهم» توجه کرده است:

هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا

کُهِف‌شان خانهٔ احزان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۲

کو خرابات، کُهِف شیردلان

تا سگ آستان‌نشین باشم

نه نه آن جمع هفت مردانند

من که باشم که هشتمین باشم

دیوان: ۷۹۰

من آن هشتم هفت مردان کُهِفم

که بر سرنوشت جفا می‌گریزم

دیوان: ۲۸۹

و زمانی برای سگ اصحاب کهف مقامی والا در نظر گرفته و از جهت این که او بر آستان غار خوابیده ارزش بیشتری یافته است و این تصویر را ساخته است:

سر در کهف شیر مردان باش      کرده چون سگ بر آستان خلوت

دیوان: ۷۵۰

شیر مردان به حریمش سگ کهف‌اند همه      آنت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند

دیوان: ۹۹

گویند که خاقانی ندهد به خال دل      دل کو سگ کهف است به بلعم نفروشم

دیوان: ۷۹۱

د: به خواب رفتن اصحاب کهف

اصحاب کهف بنا به نص شریف سیصد و نه سال در غار در خواب بودند: «و لبثوا فی کهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسعا» (کهف «۱۸» ۲۵) (= و مقام کردند در غارشان سیصد سال و بیفزودند نه سال). خاقانی در بیتی از این خواب چنین مضمونی ابتکار کرده است:

دمید در شب آخر زمان سپیده صبح      پس از تو خفتن اصحاب کهف نیست روا

دیوان: ۱۲

و این خواب همان‌گونه که آیات قرآنی مشعر به آن است، بیدار خوابی بوده است: «و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود» (کهف «۱۸» ۱۹) (= تو می‌پنداری که ایشان بیداران‌اند و ایشان خفتگان بودند). و شاعر این بیدار خوابی را بن‌مایه تصویر در بیت زیر قرار داده است:

اصحاب کهف وارم بیدار خفته ذات      ممکن که سر ز خواب مفاجا برآورم

دیوان: ۲۴۶

آن‌گاه که خفتگان از خواب سیصد و نه ساله بیدار شدند، گمان بردند که روزی و یا کمتر از یک روز خواب بوده‌اند و چون یکی را با درهم ایام دقیانوس برای تهیه قوت روز به شهر فرستادند معلوم شد که بیش از سه قرن از آغاز خواب ایشان گذشته است و حاکم شهر مسیحی مؤمنی است که جای دقیانوس را گرفته است. حاکم شهر چون از ماجرای اصحاب کهف آگاه شد، شخصاً به دیدار آنان شتافت و معاد را به چشم عیان دید. در این هنگام خداوند تعالی جان آنان را گرفت و قصه آنان ابدی شد.

## ۲. یمن و بوی دل و رنگ وفا. بیت ۳۴

در روایات آمده است که رسول خدا گاه‌گاه روی سوی یمن می‌کرد و می‌فرمود: «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن»<sup>۱</sup> (= من از جانب یمن نفس رحمانی می‌یابم). صاحب این نفس رحمانی اویس قرنی است. او ولی المتقین و بنده مخلص خدا، اویس بن عامر از قبیله بنی مراد است که رسول خدا نادیده از او خبر داد و در حق او گفت: در امت من مردی است که به عدد موی گوسفندان ربیعه و مضر او را در قیامت حق شفاعت خواهد بود<sup>۲</sup>. و نیز فرمود که مردی از اهل یمن به سوی شما می‌آید که مادرش همراه اوست و او را هرگز رها نکرده است و در تن او سفیدی است که از خداوند تعالی خواسته است تا آن را از تن او ببرد و برده، مگر به اندازه دیناری یا درهمی. هر کس او را ببیند از او فرمانبرداری کند و برای خود از او استغفار بخواهد. هم‌چنین فرمود که خلیفه دوم و علی مرتضی او را خواهند دید.<sup>۳</sup>

اویس قرنی به همان صفت که رسول خدا گفته بود نزد خلیفه دوم آمد. عمر بن خطاب به او گفت: «انی سمعت رسول الله يقول: ان خیر التابعین رجل یقال له اویس القرنی و له والده و کان به بیاض فدعا ربه فاذهب به الا موضع الدرهم فی سرتّه. قال فاستغفر له»<sup>۴</sup> (= من شنیدم رسول الله (ص) می‌گفت بهترین مردمان از تابعین مردی است که او را اویس قرنی گویند و مادری همراه اوست و در بدن او سفیدی بوده او به دعا از پروردگار خود خواسته است تا آن سفیدی را از بین ببرد و برده است. بجز به اندازه درهمی در ناف او (اویس گفت از بهر آن که یاد پروردگار خود بکنم)<sup>۵</sup>. سپس رسول فرمود از او بخواهید تا برای شما استغفار کند.

پس اویس قرنی شترچرانی ژنده‌پوش<sup>۶</sup> اما پاکیزه اعتقاد و خداجوی بود و بی آن که

۱. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۵۳۱.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۹.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۱۲.

۴. دلائل النبوة، ابوبکر حسین بیهقی، ج ۶، ص ۳۷۶.

۵. دلائل النبوة، همان.

۶. مناحل الشفا و مناهل الصفا، ج ۶، ص ۱۱۳.

محضر رسول خدا را درک کند اسلام آورده بود و سرانجام نیز در زمان خلیفه دوم به مرکز فرمانروایی اسلام روی آورد و در سپاه امیرالمؤمنین در جنگ صفین شرکت کرد و به فیض شهادت رسید<sup>۱</sup>. خاقانی با بهره‌مندی از صفات او مضامین ابیاتی را ساخته و پرداخته است.

### ۳. حمیرا و تهمت صفوان. بیت ۴۷

حمیرا: لقب دومین همسر رسول خدا (ص)، عایشه دختر ابوبکر خلیفه اول است. او در حدود سال چهارم بعثت رسول خدا در مکه به دنیا آمد و شش سال بیشتر نداشت که او را برای رسول خدا خواستگاری کردند و سرانجام در سال دوم هجرت به خانه پیغامبر آمد. رسول خدا علاقه خاصی به او داشت. وی زنی باهوش، خوش بیان و جاه طلب بود و در سال ۵۷ و یا ۵۸ هـ ق در گذشت و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد. یکی از مسائل بسیار مهم زندگی او داستان «افک» است که غالب مفسران از قول خود او نقل کرده‌اند و به اختصار در این جا نقل می‌شود. عایشه گفت: چون رسول خدا قصد سفری می‌کرد میان همسران خود قرعه می‌زد و همراه خود در سفر را انتخاب می‌کرد. در یکی از غزوات قرعه به نام من در آمد و من همراه پیغامبر خدا رفتم. چون آیات حجاب نازل شده بود، مرا در هودجی نشاندند و مسافروار به وقت نزول و هنگام رحیل فرود می‌آوردند و بر می‌داشتند تا رسول خدا از غزوه فارغ شد و فاتح بازگشتیم و نزدیک مدینه رسیدیم. شبی برای حاجتی که داشتم از هودج بیرون آمدم. وقتی که برگشتم گردنبند خود را گم کرده بودم. به طلب عقد بازگشتم. وقتی که باز آمدم کاروان حرکت کرده بود و زنان همراه من از بیرون آمدن من از هودج بی خبر بودند. تنها و غمگین نشستم و به خواب رفتم. بامدادان صفوان بن معطل سلمی مُرادی ذکوانی که مأمور جمع کردن عقب‌ماندگان کاروان بود، به محل اردوگاه رسید. سایه شخص خفته‌ای را دید و چون نزدیک‌تر آمد مرا شناخت و استرجاع کرد، راحله خود خوابانید و مرا سوار کرد. سپس صفوان مهار شتر در دست گرفت و حرکت کرد و مرا به کاروان رسانید. عبدالله بن ابی ابن سلول سرکرده منافقان با دیدن من حدیث افک در میان افکند و من از آن خبر

۱. بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۱۲.



نداشتم. چون به مدینه رسیدیم من مدتی بیمار شدم. پس از یک ماه چون با زنی از محافظان خودم به طهارة جای رفتیم، او داستان افک را بر من افشا کرد و من اندوهگین و متحیر به خانه باز آمدم. از رسول خدا آن مهربانی‌ها و محبت‌ها که پیش از این می‌دیدم دیگر نمی‌دیدم. از او اجازه خواستم و نزد پدر و مادر خود رفتم و از آنان استمداد کردم. یک ماه آرام و قرار نداشتم تا آیات افک نازل شد: <sup>۱</sup> «إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ...» (نور «۲۴» ۱۱) (= آنان که این دروغ بزرگ را آوردند گروهی از شما نیستند مپندارید که آن بتر بود شما را بلکه آن برای شما خیر بود). مفسران گفته‌اند مورد خطاب «لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ» رسول خدا و عایشه و پدر و مادر عایشه و صفوان است.<sup>۲</sup> این آیات تهمت‌زنندگان را به عذابی بزرگ وعده کرده است و رسول خدا چهار تن از آنان را هشتاد ضربه حدّ شرعی زد که عبارت بودند از: عبدالله بن ابی بن سلول و حسان بن ثابت انصاری و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش.<sup>۳</sup>

#### ۴. فتح باب. بیت ۵۵

فتح باب اصطلاح نجومی است و آن اتصال جرم یا شعاع دو کوكب است (از منظر چشم ناظر زمینی) به شرطی که خانه‌های آن دو در منطقة البروج مقابل یکدیگر باشد.<sup>۴</sup> منجمان احکامی با محقق شدن شرایط فتح باب، از وزیدن بادهای تند و حدوث رعد و برق بسیار و تموجات مختلف جبهه‌های هوا خبر می‌دادند. فتح باب دو شرط اصلی دارد: اتصال دو کوكب که به علم هیئت مربوط است و رویارو بودن خانه‌های آن دو در فلک البروج که امری مربوط به احکام نجوم است. اتصال دو کوكب یا اتصال جرم است و یا اتصال نظر، چون دو کوكب سیار در یک برج باشند، اتصال آن دو اتصال نظر و اتصال محل است و اگر در دو برج باشند، تنها اتصال نظر خواهند داشت. سیاره‌ای که در فلک فرودین باشد به سیاره فلک برتر می‌پیوندد،

۱. تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۱۱۴ و کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۴۹۹.

۲. مأخذ اخیر، ص ۵۰۲.

۳. همان، ص ۵۰۴.

۴. درباره خانه ر.ک قصیده ۶ نکته ۵.

زیرا که حرکت سیاره فلک پایین‌تر از سیاره فلک بالاتر سریع‌تر است و به همین سبب قمر چون سبک‌روتر از همه سیارات است به همه آن‌ها متصل می‌شود و هیچ سیاره‌ای به آن نمی‌پیوندد و عطارد به همه سیارات به جز قمر متصل می‌شود و زهره به همه سیارات به جز عطارد و قمر متصل می‌شود. همین ترتیب درباره خورشید و مریخ و مشتری و زحل ادامه می‌یابد.<sup>۱</sup> منجمان احکامی این پیوستن را بر پنج نوع تقسیم کرده‌اند که عبارتند از: ۱. قران یا مقارنه یا مجاسده یا مجامعه. ۲. مقابله. ۳. تثلیث. ۴. تربیع. ۵. تسدیس.

روبه‌رو بودن خانه‌های سیارات: خانه مقابل هر سیاره‌ای برج هفتم آن است. با توجه به مبحث خانه سیارات، برج سرطان خانه ماه است و برج اسد خانه خورشید و دو برج جوزا و سنبله دو خانه عطارد و دو برج ثور و میزان دو خانه زهره و دو برج حمل و عقرب دو خانه مریخ و دو برج حوت و قوس دو خانه مشتری و دو برج جدی و دلو دو خانه زحل‌اند. بنا به تعریف، فتح باب تنها در چهار موقعیت اتفاق می‌افتد:

۱. اتصال ماه با زحل

۲. اتصال خورشید با زحل

۳. اتصال عطارد با مشتری

۴. اتصال زهره با مریخ

منجمان احکامی، اتصال یکی از نیرین را با زحل در زمستان، دلیل برف و سرما و در تابستان موجب شکست گرما و اعتدال هوا محسوب می‌کنند و فتح باب حاصل از اتصال عطارد با مشتری را سبب تموج هوا یاد می‌کنند و فتح باب حاصل از اتصال زهره با مریخ را موجب نزول باران‌های سیل‌آسا و حدوث رعد و برق می‌شمارند. یادآوری این نکته ضروری است که منجمان احکامی برای آن که به کفر و زندقه متهم نشوند و نیز مورد بازخواست فقیهان و متشرعان واقع نشوند، با بهره‌گرفتن از آیه «ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر» (قمر «۵۴» ۱) (= پس درهای آسمان را با بارانی سخت بارش باز کردیم). بر این امر احکامی نام قرآنی نهاده‌اند. اصطلاح فتح باب در دیوان خاقانی بارها بن‌مایه تصویرهای مختلف بوده است و همواره با ایهامی همراه است:

۱. درباره اتصال سیارات سفلی به علوی ر.ک نری نا نریا، شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، ص ۱۵۷.

از خشک‌سال حادثه در مصطفی گریز      کآنک به فتح باب ضمان کرد مصطفی

دیوان: ۱۷

از دست حوادث به بارگاه رسول اکرم (ص) پناه ببر که حضرتش پذیرش تو را ضمانت کرده است. حادثه، مانند خشک‌سال است و فتح باب است که خشک‌سال را از میان می‌برد و خشک‌سال حادثه با باران رحمت سرشار رسول خدا از بین می‌رود.

تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن بدانک      فاتحه صحف باغ اوست گه فتح باب

دیوان: ۴۳

تیهو سبزه را به سوسن ترجیح داد، زیرا که به هنگام باز کردن در باغ نخستین چیزی که جلب نظر می‌کند سبزه است و در معنی ایهامی، به هنگام بارش باران نخستین گیاهی که سر می‌زند سبزه است.

که او به پنج انامل به فتح باب سخن      ز هفت کشور جانم ببرد قحط و وبا

دیوان: ۳۰

شاعر در توصیف شعر رشید و طواط گفته است که او با پنج انگشت خود با انشای شعری رنج‌های درونم را از میان برد. در معنی ایهامی فتح باب چنین تعبیر می‌شود که و طواط با باران سرشار سخن خود قحط و وبا را از جانم بیرون برد. چون قداما معتقد بودند که وبا نتیجه فساد هواست و چاره آن باریدن باران‌های شدید است.

## ۵. سال قران. بیت ۶۵

سال قران: سال مقارنه سیارات. و قران عبارت است از اتصال دو یا چند کوکب در یک درجه و یک دقیقه در یکی از برج‌های منطقة البروج از دید ناظر زمینی. بر طبق محاسبات نجومی در روز نهم جمادی‌الآخر سال ۱۵۸۲<sup>۱</sup> یا ماه رجب سال ۵۸۱ هـ ق قران اختران در برج میزان بوده است. خاقانی هم در دیوان و هم در تحفة‌العراقین به این قران اشاراتی دارد. در تحفة‌العراقین گفته است:

جوقی خرف از سر خرافات      کسر فضلا و نصب آفات...  
در گـوش مقلدان احوال      دادند خبر که بعد سی سال

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۵۲۸.

|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| سری است به سیر اختران در | خسفی است به بیست و یک قران در |
| کآشفته شود جهان اسباب    | یک نیمه ز باد و نیمی از آب    |
| زان هفت به خانه ترازو    | کژحال شود جهان شش سو          |

تحفةالعراقین: ۱۳۸

نخستین اشاره او در دیوان به بیست و هشت سال پیش از وقوع قران برمی گردد.

بود در احکام خسرو کز پس سی کم دو سال      خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما

دیوان: ۲۱

دومین اشاره شاعر در ترجیع بندی است که سیزده سال پیش از قران سروده است:

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| زیرکان کاسرار جان دانسته اند | علم جزوی ز آسمان دانسته اند |
| از رصدها سیزده سال دگر       | خسف بادی در جهان دانسته اند |

دیوان: ۴۷۹

سومین اشاره خاقانی به قران اختران شش سال پیش از وقوع آن است:

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| شش سال دگر قران انجم    | در آذر و مهرگان ببینم    |
| هر هفت رسد به برج میزان | تا بیست و یکش قران ببینم |

دیوان: ۲۶۷

چهارمین اشاره شاعر به همین قران دو سال پیش از وقوع آن است که در همین قصیده یاد شده است:

چند گویی که دو سال دگر است آفت خسف      دفع را رأفت رحمان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۷

داستان سال قران از این قرار بوده است که پیش بینی شده بود که در سال ۵۸۱ و ۵۸۲ هـ ق سیارات هفت گانه را مردمان روی زمین در برج میزان یا در مهر ماه در یکجا خواهند دید. منجمان پیش بینی کرده بودند که چون برج میزان یکی از برج های سه گانه مثلثه بادی است<sup>۱</sup>، با وقوع این قران طوفانی سخت به وقوع خواهد پیوست، طوفانی که ویران کند سراچه و کاخ سکندری. طوفانی که کوه ها در مقابل آن تاب نخواهند آورد و همه اعم از آدمیان و حیوانات معدوم خواهند شد. اتفاقاً در روز موعود چنان شد که حتی برگی بر

۱. درباره مثلثه بادی ر.ک ثری تا ثریا، شرح مشکلات خاقانی، ص ۶۶.

درختی نجنبید و نسیمی هم شمعی را بر بالای مناره‌ای خاموش نکرد (گفتنی‌های دیگر را در شرح و توضیح ابیات نقل خواهیم کرد).

۶. تاریخ سروده‌شدن این قصیده. بیت ۶۷

با توجه به سال وقوع قران که در سال ۵۸۱ و ۵۸۲ ه‍.ق اتفاق افتاده است و با عنایت به بیت زیر که خاقانی سروده است:

چند گویی که دو سال دگر است آفت خسف      دفع را رأفت رحمان به خراسان یابم  
مشخص می‌شود که تاریخ سروده‌شدن این قصیده سال ۵۷۹ و یا ۵۸۰ ه‍.ق بوده است و نیز معین می‌شود که خاقانی تا پایان عمر خود در اشتیاق رفتن به خراسان بوده است.

۷. خسف. بیت ۶۷

خاقانی در تحفةالعراقین و دیوان اشعارش چند بار با لفظ خسف و خسف بادی و یا خسف آب و باد، از وقوع طوفان سال ۵۸۱ و یا ۵۸۲ ه‍.ق یاد کرده است. در تحفةالعراقین گوید:

سرّی است به سیر اختران در      خسفی است به بیست و یک قران در

تحفةالعراقین: ۱۳۸

و در دیوان اشعار او آمده است:

از رصدها سیزده سال دگر      خسف بادی در جهان دانسته‌اند

دیوان: ۴۷۹

بود در احکام خسرو کز پس سی کم دو سال      خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما

دیوان: ۲۱

چند گویی که دو سال دگر است آفت خسف      دفع را رأفت رحمان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۷

و دو مورد دیگر در همین صفحه: در تحفةالعراقین از خسفی در بیست و یک قران یاد شده است و ما این نکته را در بیت ۸۱ همین قصیده توضیح داده‌ایم. اما توضیح در باب خسف بادی که در بیت دیگر ذکر شده است به این شرح است: قران سیارات در برج‌های مختلف واقع می‌شود و منجمان احکامی برای هر یک از برج‌ها طبیعتی قایل

بودند و برج‌های دوازده‌گانه را با توجه به انتساب آن‌ها به عناصر اربعه دارای یکی از طبایع چهارگانه آتشی، خاکی، بادی و یا آبی می‌انگاشتند و آن را به شیوه‌ای خاص به دست می‌آوردند؛ یعنی برج‌های دوازده‌گانه را از حمل به توالی بروج (حمل و ثور و جوزا...) به گونه‌ای خاص میان عناصر اربعه تقسیم می‌کردند (نخستین را به آتش و دومی را به خاک و سومی را به باد و چهارمی را به آب اختصاص می‌دادند). و چون این کار سه بار تکرار می‌شد، سه برج آتشی و سه برج خاکی و سه برج بادی و سه برج آبی به دست می‌آمد. آن‌ها را مثله‌های چهارگانه می‌گفتند. با این تقسیم‌بندی برج‌های حمل و اسد و قوس، مثلث آتشی و برج‌های ثور و سنبله و جدی، مثلث خاکی و برج‌های جوزا و میزان و دلو، مثلث بادی و برج‌های سرطان و عقرب و حوت، مثلث آبی را تشکیل می‌دادند و چون قران یاد شده در برج میزان اتفاق افتاده است و میزان از برج‌های بادی است، پس پیش‌بینی خسف، خسف بادی بوده است. در توضیح بیت بعدی که در آن خسف آب و باد آمده است باید بگوییم: از هفت سیاره باید تعدادی در برج بادی و شمار دیگری در برج آبی قران کنند و برج‌های آبی چنان که دیدیم، برج‌های سرطان و عقرب و حوت‌اند و با توجه به برج میزان که قران بادی در آن اتفاق افتاده است، محتمل است که خسف آبی در برج عقرب اتفاق افتاده باشد و بیت زیر مؤید آن است:

هفت رخشان مه آبان به هم آیند چه باک      که سعود از مه آبان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۸

ماه آبان دقیقاً با برج عقرب مطابقت می‌کند که برج آبی است.

#### ۸. انتساب پیش‌بینی قران به عالمان خراسان. بیت ۶۸

قران سال ۵۸۲ ه‍.ق به دلیل آن که به واقعیت نپیوسته است موجب شده است که مورخان و شاعران و عالمان دانش نجوم، اقوال متفاوت و مختلف اظهار کنند. ابو حامد کرمانی در کتاب خود مطالبی به این مضمون ضبط کرده است: منجمان متفقاً گفته‌اند که در قران هشتم، سیارات هفت‌گانه همگی در برج میزان اجتماع می‌کنند و این قران موجب خرابی عالم خواهد شد و در کرمان خرابی‌های بیشتری حادث خواهد گردید. و من حقیقت آن را، از یکی از معدود دوستان ستاره‌شناسم که از مردم خراسان است، سؤال کردم، آن بزرگ در پاسخ سؤال من فصلی را که خواجه فریدالدین کاتب خراسانی از منشیان دربار

سلطان سنجر دربارهٔ ابطال احکام اوحدالدین انوری نوشته بود، برای من فرستاد و نیز از علم خود نوشت که حکم باد که کرده‌اند، رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالک خواسته‌اند. سخن آن فاضل فال ناطق و الهام صادق آمد. و اوضاع کرمان روی به بهبود نهاد و نعمت فراوان شد.<sup>۱</sup> برخی کتاب‌های تاریخی نیز به طوفان بادی در سال‌های ۵۸۱ و یا ۵۸۲ ه‍.ق اشاره کرده‌اند؛ مانند ابن اثیر که ذیل حوادث سال ۵۸۲ ه‍.ق از این طوفان و آثار و تبعات آن یاد کرده، ولی اشاره‌ای به انوری و پیش‌گویی او نکرده است.<sup>۲</sup> اما مؤلف تاریخ گزیده از طوفان بادی در برج میزان و تبعات تخریبی آن و از غلو منجمان در این باب سخن گفته و افزوده است: انوری در این مورد غلو بیشتری می‌کرده است. و قطعهٔ ذیل را که فریدالدین کاتب خراسانی سروده، نقل کرده است:<sup>۳</sup>

گفت انوری که از مدد بادهای سخت      ویران شود عمارت و بس کوه بر سری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد      یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

تذکره‌نویسان نیز در شرح احوال اوحدالدین انوری به داستان قران اشاره کرده‌اند. از جمله دولتشاه سمرقندی مطالبی به این مضمون یاد کرده است: در ایام سلطنت سنجر بن ملک‌شاه (متوفی ۵۵۲) انوری دربارهٔ قران بادی در برج میزان حکم کرد و گفت: طوفانی که حادث می‌شود اکثر بناها و درختان را از جا می‌کند و شهرها را خراب می‌کند. مردم از ترس در زیر زمین سردابه‌ها کردند و به آن‌جا پناه بردند، اما در روز موعود چندان باد نوزید که چراغی را که بر سر مناره گذاشته بودند خاموش کند و انوری از شرم‌زدگی به بلخ گریخت.<sup>۴</sup> مؤلف هفت اقلیم و آتشکدهٔ آذر نیز گفته‌های دولتشاه را تکرار کرده‌اند.<sup>۵</sup> در این گفته‌ها تضاد تاریخی انکارناپذیری دیده می‌شود؛ چه سلطان سنجر درست سی سال پیش از وقوع قران در گذشته است. بنابراین یا این ادعاها دروغ است و پایه و اساسی ندارد و یا این‌که طوفان دیگری در ایام حکومت سلطان سنجر رخ

۱. عقد العلی للموقف الاعلی، ص ۷۴.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۱۱، ص ۵۸۲.

۳. تاریخ گزیده، ص ۴۶۴.

۴. تذکره‌الشعراى دولتشاه سمرقندی، ص ۸۵.

۵. هفت اقلیم، امین احمد رازی، ج ۲، ص ۲۷ و آتشکدهٔ آذر بیگدلی، ص ۵۵.

داده است و پیش‌گویی انوری در آن باب بوده است. اما انتساب آن توسط خاقانی به خراسان را، نوشته‌های ابو حامد کرمانی که کتاب خود را در سال ۵۸۴ نوشته است، تأیید می‌کند.

#### ۹. مصطفی (ص) و عذاب الهی. بیت ۷۵

خاقانی در دو بیت زیر از این قصیده:

مصطفی ساکن خاک و من و تو در غم خسف      این چه نقل است کز اعیان به خراسان یابم  
انت فیهم ز نبی خوانده و ماکان الله      که عذاب از پس ماکان به خراسان یابم  
از آیه شریفه «ماکان الله لیعذبهم و انت فیهم...» (انفال «۸» ۳۳) (= خدای تعالی بر آن نیست  
که ایشان را عذاب کند تا وقتی که تو یا محمد در میان ایشان)، برای ابتکار مضمون این  
دو بیت بهره برده است. در شأن نزول این آیه آمده است: کافران گفتند یا محمد، برای ما  
از آسمان باران سنگ بباران و شکنجه در دناک بیاور و خداوند تعالی خبر داد که کافران  
مگه عذاب می‌خواهند. اما تا تو در میان ایشان، برای ایشان عذابی نازل نمی‌شود. و من  
آنان را شکنجه نمی‌کنم و تا حضرتش در مکه بود برای آنان عذاب نیامد. این آیه در بیان  
شرف مصطفی (ص) است و اجلال قدر و اظهار عزّ وی و خاقانی نیز به عزّ و جاه و  
حرمت و پایگاه آن حضرت نزد خداوند توجه کرده است.

#### ۱۰. بیست و یک نوع قران. بیت ۸۱

خاقانی افزون بر این بیت، در چند مورد دیگر نیز از بیست و یک نوع قران سخن به میان آورده است:

سری است به سیر اختران در      خسفی است به بیست و یک قران در

تحفة العراقین: ۱۲۸

در سر میزان ز جمع اختران      بیست و یک نوع از قران دانسته‌اند

دیوان: ۴۷۹

هر هفت رسد به برج میزان      تا بیست و یکش قران ببینم

دیوان: ۲۶۷

منظور از بیست و یک نوع قران چیست؟



پیش از این قران را تعریف کرده‌ایم و نیز می‌دانیم که قران همواره از رسیدن سیارهٔ سبک‌رو به سیارهٔ کندروتر از خودش امکان وقوع دارد، یعنی ماه با همهٔ سیارات قران دارد و عطارد بجز ماه با پنج سیارهٔ دیگر قران می‌کند و زهره با چهار سیاره بجز ماه و عطارد مقارنه دارد و شمس با مریخ و زحل روبه‌رو می‌شود و مریخ تنها با دو سیارهٔ مشتری و زحل قران دارد و مشتری تنها با زحل در حالت مقارنه واقع می‌شود و زحل با هیچ سیاره‌ای قرانی ندارد؛ بلکه همهٔ سیارات با او قران می‌کنند. اگر این قران‌ها مخصوص دو سیاره باشد، قران ثنائی (دوگانی) و اگر اختصاص به سه سیاره داشته باشد قرانی ثلاثی (سه‌گانه) و اگر چهار سیاره در یک برج و یک درجه قران کنند، قران رباعی (چهارگانی) و اگر پنج سیاره در یک برج و یک دقیقه به هم آید، قران خماسی (پنج‌گانی) و اگر شش سیاره در یک جا جمع شوند، قرانی سداسی (شش‌گانی) و در آخرین حالت اگر هفت سیاره در یک جا به هم آیند، قران سباعی (هفت‌گانی) خواهیم داشت. نیازی به توضیح نیست که این قران‌ها به آن شرط اتفاق می‌افتد که از دید ناظران زمینی باشد و محاسبات پیچیدهٔ ریاضی نیاز دارد که طول مدارهای آن‌ها با هم سنجیده شود و اعلام شود که علی‌الاصول چنین قران‌هایی اتفاق می‌افتد یا نه. اما متقدمان بر این باور بودند که چنین قران‌هایی امکان وقوع دارند و کسانی مانند ابومعشر بلخی و دیگران، کتاب‌های قرانات تألیف کرده‌اند.<sup>۱</sup>

این نکته را هم بیفزاییم که قران‌های دوگانی بیست و یک قران و قران‌های سه‌گانی سی و پنج قران و چهارگانی سی و پنج قران و پنج‌گانی بیست و یک قران و شش‌گانی هفت قران و هفت‌گانی یک قران و مجموعهٔ این قرانات یکصد و بیست قران است. باید بگوییم که خاقانی با باریک‌اندیشی ویژه‌ای قران‌های دوگانی را نیز در ابداع مضامین این ابیات رعایت کرده است. با اندکی دقت می‌گوییم که قران‌های دوگانی بیست و یک قران به شرح زیر است:

۱. قران ماه با شش سیارهٔ دیگر (با عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل)
۲. قران عطارد با پنج سیارهٔ دیگر (با زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل)
۳. قران زهره با چهار سیارهٔ دیگر (با شمس و مریخ و مشتری و زحل)

۱. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، حاشیهٔ ص ۲۰۷.

۴. قران شمس با سه سیاره علوی (با مریخ و مشتری و زحل)

۵. قران مریخ با علوین (با مشتری و زحل)

۶. قران مشتری با زحل که در اصطلاح منجمان اگر قران مزید مؤخری نداشته باشد منظور از آن همین قران است.

نکته شایسته توجه این است که اگر با امعان نظر بیشتری در این امر بنگریم و قران‌های سه‌گانی و چهارگانی و الی آخر را نیز بگیریم، در قران سیارات هفت‌گانه در یک‌جا یک‌صد و بیست قران اتفاق می‌افتد. اما خاقانی تنها قران‌های دوگانی را ملحوظ داشته است.

#### ۱۱. محمد پسر یحیی. بیت ۸۴

ابو سعد محیی‌الدین محمد بن یحیی بن ابی منصور نیشابوری، رئیس مدرسه و دانشگاه نظامیه نیشابور و مفتی بزرگ پیروان امام شافعی در نیشابور بوده است. او در سال ۴۷۶ هـ ق در ترشیز به دنیا آمد، مقدمات علوم را در نیشابور فراگرفت، آنگاه به حلقه درس امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ هـ ق) پیوست و از شاگردان ممتاز مکتب او شد. اکثر عمر او در نظامیه‌های نیشابور و هرات صرف تدریس و تربیت علمای بزرگ شد. در نیشابور او را سخت محترم می‌داشتند. فرمان سلطان سنجر (درگذشته ۵۵۲ هـ ق) در حق او شاهد این مدعا است که مولف عتبه‌الکتابه آن را نقل کرده است. این فرمان درباره تفویض امور مدرسه نظامیه نیشابور به اوست. در متن فرمان در مورد انگیزه واگذاشتن مدرسه نظامیه به محیی‌الدین و توصیه‌های سلطان سنجر به مردم می‌خوانیم: «چون دانسته‌ایم که محیی‌الدین بزرگوارتر از آن است که در ملابست این خیر بزرگ به وصایتی محتاج باشد، بساط اطنابی که در این باب معتاد گشته است طی فرمودیم تا آنچه رای صائب او از تمهید قواعد پسندیده بیند تقدیم می‌کند... و ما را از آن مهم دینی فارغ‌دل می‌دارد و ذکر جمیل هر روز منتشر می‌گرداند تا متعلمان و مستفیدان از اقاصی به رغبتی صادق بدان بقعه علم و خطه شرع می‌شتابند... سبیل مشاهیر و ائمه و اکابر و علما و قضاة و اعیان و معتبران نیشابور - ادام‌الله تأییدهم - آن است که این تفویض و تقلید را به اهتزاز و ارتیاح تلقی کنند... و متصرفان اوقاف - دام عزهم - بر حسب اشارت و صواب‌دید محیی‌الدین جرایات و مشاهرات روان دارند... در همه معانی از آنچه محیی‌الدین اشارت کند و

مصلحت بیند عدول ننمایند و متبّع رای و ممثّل حکم او باشند و رضا و سخط ما از نتایج شکر و شکایت او دانند. ان شاء الله تعالی»<sup>۱</sup>.

در سال ۵۴۸ ه‍.ق غزان پس از اسیرکردن سلطان سنجر سلجوقی «مرو» را غارت کردند و سپس به نیشابور رو آوردند. مردم در مسجد جامع نیشابور پناه گرفتند. راوندی گفته است: «غزان تیغ نهادند و چندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند»<sup>۲</sup>. در چند روز هزار آدمی کشته شد. مشایخ بزرگ را کشتند و از جمله محمد بن یحیی را که از ائمه بزرگ عراق و خراسان بود گرفتند و خاک در دهانش کردند و به قتل آوردند. خاقانی در قصیده‌ای که در رثای او سروده گفته است:

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| در مَلّت محمد مرسل نداشت کس           | فاضل‌تر از محمد یحیی فنای خاک     |
| آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ       | وین کرد گاه فتنه دهان را فدای خاک |
| زان فکر و حلم چرخ و زمین بی‌نصیب ماند | این گفت وای آتش و آن گفت وای خاک  |

دیوان: ۲۳۷

افزون بر این قصیده، قصیده دیگری با مطلع زیر در رثای این عالم بزرگ سروده است:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد      و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

دیوان: ۱۵۵

و در دو قطعه دیگر که تنها در پنج بیت سروده شده‌اند مرثیه خوان او بوده است:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| خاقانیا به سوگ خراسان سیاه پوش | کاصحاب فتنه گرد سوادش سپاه برد |
| عیسی به حکم رنگریزی بر مصیبتش  | نزدیک آفتاب لباس سیاه برد      |
| دهر از سر محمد یحیی ردا فکند   | گردون ز فرق دولت سنجر کلاه برد |

دیوان: ۸۷۱

های خاقانی ترا جای شکرریز است و شکر      گر دهانت را به آب زهرناک آکنده‌اند  
محیی‌الدین کو دهان دین به در آکنده بود      کافران غز دهانش را به خاک آکنده‌اند

دیوان: ۸۷۱

۱. مجله یادگار، فرمان تقلید تدریس مدرسه نظامیه نیشابور، سال اول، شماره ۶، صص ۳۲-۴۳.

۲. راحة الصدور و آية السرور، راوندی، ص ۱۸۰.

## ۱۲. یحیی بن محمد بن یحیی (سلیمان جهان‌بان). بیت ۸۹

مراد از سلیمان جهان‌بان در این بیت، یحیی بن محمد بن یحیی، پسر محیی‌الدین محمد بن یحیی است که او نیز هم‌چون پدرش به محیی‌الدین ملقب بوده است و ابیات بعدی قصیده مؤید این مدعا است:

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| سُخْن و لَهجَت یحیی محمد <sup>۱</sup> نَگرم | عیسی و ابنة عمران به خراسان یابم   |
| دستم از نامۀ او نافه‌گشای سُخْن است         | کَاهوی تبت توران به خراسان یابم    |
| چون بدو نامہ کنم بر سرش از خطۀ ملک          | قدوۀ اعظم عنوان به خراسان یابم     |
| بهر آن نامہ کبوتر صفت آید ز فلک             | نسر طایر که پرافشان به خراسان یابم |

و دلایل دیگری نیز می‌توان اقامه کرد:

۱. در نکته ۱۱ همین قصیده دیدیم که محیی‌الدین محمد بن یحیی در سال ۵۴۸ ه‍.ق در فتنۀ غزان به قتل رسیده است. در آن روزگار خاقانی حتی دهۀ سوم زندگی خود را به پایان نبرده بود، بنابراین غیر متحمل است که مفتی شافعیان، و رئیس نظامیۀ نیشابور، به جوانی که احیاناً بیست و چند سال بیش ندارد رقیمه‌ای ارسال کند.

۲. در اواخر دیوان خاقانی خطبه‌ای از یکی از نسخه‌های خطی خاقانی نقل شده است که در آن محیی‌الدین محمد بن یحیی را به صفات صدر شهید و امام مطلق و داعی الی الحق و عالم مجاهد متصف کرده است و در همین خطبه پسر او محیی‌الدین یحیی بن محمد بن یحیی را امام اجل و قدوۀ اعلم و مجتهد مصیب و... لقب داده است. ظاهراً خاقانی این خطبه را برای همین قصیده نوشته است:<sup>۲</sup>

۳. خاقانی در منشآت خویش به نامه‌ای که از یحیی بن محمد بن یحیی دریافت کرده اشارتی دارد که او را محیی‌الدین حجة الاسلام و المسلمین... ابوالفضایل یحیی بن الامام السعید الشهید محمد بن یحیی سقی الله تربته بفیض الرضوان... خوانده است. سپس از افتتاح باب مکاتبات سُخْن در میان آورده است.

بنابراین سلیمان جهان‌بان در بیت مورد بحث قطعاً و یقیناً محیی‌الدین یحیی بن محمد بن یحیی است.

۱. از نسخه بدل نسخه مجلس انتخاب شده است.

۲. دیوان خاقانی، ص ۹۴۸.

۱۳. شافعی و دیگر ائمه اهل سنت<sup>۱</sup>

(الف) شافعی: ابو عبدالله محمد بن ادريس بن الیاس از فرزندان شافع بن سائب و از اخلاف هاشم بن مطلب بن عبد مناف قرشی است و به شافعی و مطلبی معروف است. شافعی بودن او از انتساب به شافع بن سائب و مطلبی بودنش از انتساب به مطلب بن عبد مناف است<sup>۲</sup>. او یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت و جماعت است که در سال یکصد و پنجاه به دنیا آمد. در بیست سالگی به محضر مالک به انس پیوست و در مکه از او فقه و حدیث آموخت و تا هنگام وفات مالک در آنجا بود. او به سبب حب اهل بیت به رفض منسوب شد و در زمان هارون الرشید (متوفی ۱۹۱ هـ ق) دستگیر شد، اما به شفاعت فضل بن ربیع هارون او را بخشید. او از بیم دستگیری مجدد به تهمت دوستداری شیعیان به مصر رفت، اما در سال ۱۹۵ هـ ق به بغداد بازگشت و بار دیگر در سال ۲۰۰ هـ ق به مصر کوچ کرد و همانجا در فسطاط درگذشت. او پیشوای فرقه شافعیه (= شافعیان) است<sup>۳</sup>.

(ب) مالک: امام مالک بن انس بن مالک بن عامر اصبحی در سال ۹۳ و یا ۹۴ هجری قمری در مدینه متولد شد. انس بن مالک پدر او از بزرگان صحابه رسول الله بود و مالک از تابعین و استاد محدثان است. بعضی گفته اند که او نخستین امام جماعت اهل تسنن است. در مدینه مالک مورد سوءظن واقع شد و والی مدینه او را دستگیر کرد و تازیانه زد و از لطمه تازیانه دست او در رفتگی یافت. سرانجام در سن هشتاد و پنج سالگی در سال ۱۷۹ در مدینه درگذشت. او را در گورستان بقیع به خاک سپردند. کتاب الموطا او در حدیث از منابع معتبر حدیث است. پیروان او را مالکیه (= مالکیان) گویند.

(ج) احمد: امام احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ ق) در بغداد به دنیا آمد. او شاگرد امام شافعی و استاد محدثان و یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت است. او از طرفداران نامخلوق بودن قرآن بود. مأمون خلیفه عباسی او را به زنجیر کشید و معتصم او را شکنجه کرد و واثق او را محبوس کرد و تازیانه زد تا بر مخلوق بودن قرآن اقرار کند و اعلام نماید،

۱. معرفی ائمه اهل سنت بر پایه شعر خاقانی است.

۲. تاریخ گزیده، ص ۶۲۶.

۳. الفهرست ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، ص ۳۸۷ و تاریخ گزیده، همان.

اما او هم چنان به نامخلوق بودن قرآن مقرر و مصر بود. وی در دوره متوکل خلیفه عباسی از احترام خاصی برخوردار شد و متوکل همواره با صلاح دید او کار می کرد: احمد حنبل در سال ۲۴۱ هـ ق درگذشت. او را در بالای قبر امام ابوحنیفه به خاک سپردند. پیروان او به حنابله (= حنبلیان) معروف اند. او صاحب کتاب بزرگ مسند در حدیث است.<sup>۱</sup>

د) امام ابوحنیفه: امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس یا مرزبان کوفی، معروف به امام اعظم، در سال ۸۰ هـ ق در کوفه زاده شد. جدش از مردم طخارستان بود و در جنگ با مسلمانان اسیر شد و اسلام آورد. ابوحنیفه از موالی بنی تیم الله ثعلبه بود و در کوفه به شغل خزفروشی اشتغال داشت. امام ابوحنیفه در سال ۱۵۰ هـ ق در هفتاد سالگی درگذشت. بقعه و بارگاه او در میدان «امام اعظم» در نزدیکی کاظمین مشهور است. ابوحنیفه پیشوای (= حنفیان) است. او آراء خاصی درباره مسایل فقهی دارد.<sup>۲</sup>

#### ۱۴. سعدان. بیت ۹۵

منجمان احکامی برای سیارات طبیعت‌هایی قایل بودند و هر سیاره‌ای را از یکی از چهار طبیعت زیر برخوردار می‌انگاشتند:

۱. سردی و خشکی ۲. گرمی و خشکی ۳. سردی و تری ۴. گرمی و تری.

طبیعت زحل را سرد و خشک به افراط و طبیعت مشتری را گرم و تر به اعتدال و مریخ را دارای طبع گرم و خشک به افراط و خورشید را دارای طبع گرم و خشک اما نه به افراط و زهره را صاحب طبع سرد و تر به اعتدال و عطارد را دارای طبع سرد و خشک اما نه به افراط و قمر را صاحب طبع سرد و تر نه به غایت می‌پنداشتند. دارندگان طبایع سرد و خشک و گرم و خشک را نحس، و سرد و تر و گرم و تر را سعد تصور می‌کردند. زحل را نحس اکبر و مریخ را نحس اصغر و مشتری را سعد اکبر و زهره را سعد اصغر می‌گفتند. خورشید را هم سعد و هم نحس می‌خواندند و عطارد را با سعود سعد و با نحوس نحس می‌نامیدند و سرانجام معتقد بودند که قمر به ذات خویش سعد است، اما نهادش متغیر

۱. تاریخ‌گزیده، ص ۶۲۴ و الفهرست ابن ندیم ترجمه م. رضا نجدد، ص ۳۷۵.

۲. تاریخ‌گزیده، ص ۶۲۷.

است.<sup>۱</sup> بنابراین تعریف، دو سیاره مشتری (سعد اکبر) و زهره (سعد اصغر) سعدان لقب می‌گیرند. خاقانی از سعد و نحس سیارات مضامین بسیاری ساخته است: شعر من فالی است، نامش سعد اکبر گیر از آنک

راوی من در ثنات از سعد اصغر ساختند

دیوان: ۱۱۵

جفت خاقان اکبر آن‌که فلک بر سرش سعد اصغر افشاند است

دیوان: ۸۲

امام ملت چارم که آسمان ششم سعود مشتری او را نثار می‌سازد

دیوان: ۸۵۶

قطب‌وارم بر سر یک نقطه دارد چارمیخ این دو مریخ ذنب‌فعل زحل سیمای من

دیوان: ۳۲۱

توضیحاً می‌افزاید که برای رأس و ذنب نیز سعادت و منحست تصور می‌کردند. رأس را سعد و ذنب را نحس می‌گفتند و ذنب‌فعل در این بیت یعنی آن‌چه فعل و عمل نحس دارد و بیت را در جای خود شرح کرده‌ایم.

از شما نحس می‌شوند این قوم تهمت نحس بر زحل منهد

دیوان: ۱۷۳

تا سعادت‌بخش انجم بخت اوست حال نحسین را مبدل کرده‌اند

دیوان: ۵۱۷

## ۱۵. اتصالات فلک. بیت ۹۸

پیوستن تنه کواکب و یا پیوستن نظر و شعاع کواکب را اتصال می‌گویند. اگر دو کوكب در یک برج باشند، اتصال آن دو، اتصال محل و اتصال نظر از دید ناظر زمینی خواهد بود. مانند قران دو کوكب که بیننده زمینی محل دو کوكب و شعاع‌های آن دو را در یکجا می‌بیند و اگر در دو برج باشد، تنها اتصال نظر خواهد بود، مانند «تثلیث» که رسیدن شعاع کوكب تندرو (ر.ک قصیده ۷ نکته ۲) به کوكب کندرو در یک صد و بیست درجه

۱. التفهیم الاوائل صناعة التنجیم، ص ۳۵۵.

است (ر.ک قصیده ۵ نکته ۲۳). سیاره‌ای که در فلک فرودین باشد (کوکب سفلی) به سیاره فلک برتر (کوکب علوی) می‌پیوندد<sup>۱</sup>، زیرا که حرکت کوکب سفلی سریع‌تر از حرکت سیاره علوی است. بنابراین قمر چون در فلک اول و سبک‌روتر از همه است، به همه سیارات می‌پیوندد و عطارد به همه سیارات بجز قمر می‌پیوندد و زهره به باقی سیارات (بجز عطارد و قمر) متصل می‌شود و الی آخر... اخترشناسان معتقد به احکام نجوم برای کواکب پنج قسم اتصال منظور کرده‌اند که عبارت است از: قران و مقابله و تثلیث و تربیع و تسدیس (ر.ک قصیده ۵ نکته ۲۳).

خاقانی با بهره‌مندی از این اصطلاح پیوستن خود به محضر دو تن از عالمان روزگار خود را به نام‌های رکن‌الدین رازی و رکن‌الدین خویی، اتصال سعد خوانده و موجب دوری از آفت اشرار دانسته است:

شدم از سعد اتصال دو رکن      خالی‌السير از آفت اشرار

دیوان: ۲۰۲

منجمان احکامی معتقد بودند که کوکب متصل تدبیردهنده است که در بیت فوق و نیز در بیت زیر مورد توجه خاقانی بوده است:

اتصال نجوم خاطر او      فیض طبع مرا نویدگر است

دیوان: ۸۶

خاقانی وصول قطعه شعری را «اتصال نجوم خاطر» گفته و چون این اتصال‌دهنده تدبیر است، مزده فیضان طبع خاقانی را همراه دارد.

### شرح ابیات قصیده

۱. رهروم مقصد امکان به خراسان یابم      تشنه‌ام مشرب احسان به خراسان یابم
- رهرو: سالک و مسافر. ● امکان: دست‌روایی. «مقصد امکان»: جایگاه قدرت و توانایی. ● مشرب: آب‌شخور و مجازاً محل زندگی. خاقانی در باب شروان گفته است:

۱. ترتیب افلاک از سفلی به علوی در بیت زیر یاد شده است:

قمر است و عطارد و زهره      شمس و مریخ و مشتری و زحل



مشرّب شروان ز نهنگان پر است      آب‌خور آسان به خراسان طلب

دیوان: ۷۴۴

و در بیتی دیگر نیز خراسان را مشرب احسان گفته است:

چه اسائت ز من آمد که بدین تشنه‌دلی      به سوی مشرب احسان شدنم نگذارند

دیوان: ۱۵۳

\* مسافر و سالکم و محل دست‌روایی خود در خراسان به دست توانم آورد و تشنه‌ام و آب‌شخور احسان در خراسان توانم یافت.

۲. گر چه رهرو نکند وقفه من و موقف از آنک

کشش همت اخوان به خراسان یابم

● وقفه: توقف و ایستادن. ● «و»: حرف عطف است به معنی تخصیص و ملازمه (ر.ک قصیده ۶ بیت ۳۶). ● موقف: جای ایستادن، محل توقف. مراد از آن خراسان است. ● کشش: جاذبه. ● «همت اخوان»: خواست برادران و عزم جزم آنان. شاعر خراسان را کعبه آمال خود می‌داند و برای رسیدن به آن‌جا به همت اخوان واثق است که از سوی آنان کششی هست.

\* هر چند سالک راه در جایی توقف نمی‌کند، اما منم و ملازمت خراسان (سلوک من به خراسان منحصر است). از آن سبب که از همت برادران جاذبه‌ای برای رفتن به خراسان در خود می‌یابم.

۳. دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه      دم آن مجمر سوزان به خراسان یابم  
● مجمر: آتش‌دان، منقل آتش. ● عود: درختی است که اصل آن از هندوستان و هند و چین است، به سبب شیره‌های صمغی روغنی موجود در سلول‌های چوب این درخت، به هنگام سوختن بوی خوشی از آن متصاعد می‌شود. ● دم: نسیم، نفس باد.  
\* از دل، آتش‌دان مشتعل و از جگر، عود سیاه می‌سازم و بوی نسیم این مجمر سوزان را در خراسان در مشام خود می‌یابم.

۴. برکنم شمع وفا را به خراسان طلبم      کان کلید در رضوان به خراسان یابم  
● برکردن: روشن کردن، افروختن. ● رضوان: نام فرشته موکل و نگهبان بهشت در برابر مالک که دربان دوزخ است و در موارد بسیاری در ادب فارسی، مجازاً با تسمیه دربان و نگهبان باغ بهشت را اراده می‌کنند. این کاربرد در شعر خاقانی کم سابقه نیست:

سیاه‌خانه و غیلان سرخ بر دل من      حریف رضوان بود و حدایق و اعناب

دیوان: ۵۳

به نظر می‌رسد که لفظ «غیلان» مصحف «دیدان» به معنی کرم‌ها باشد.

خاک تو از باد سلیمان به است      روضه چه گویم که ز رضوان به است

خاقانی به نقل لغت‌نامه

از اوج آسمان به سر سدره بگذرم      وز سدره سر به گلشن رضوان برآورم

خاقانی به نقل لغت‌نامه

● «کلید در رضوان»: کنایه از وفا و به این معنی مستفاد از آیه کریمه است که برای وفاکنندگان به عهد خویش، وعدهٔ اجر عظیم داده شده است: «و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً» (فتح «۴۸» ۱۰). برخی مفسران اجر عظیم را بهشت و نعمت‌های آن گفته‌اند.<sup>۱</sup> به همین مناسبت وفای به عهد کلید بهشت است.

\* باید شمع‌ی روشن کنم و وفا را در خراسان بجویم، زیرا که وفا را که هم‌چون کلید بهشت است در آن سامان می‌توانم یافت.

۵. طلب از یافت نکوتر من و مرکوب طلب

کان براق از در میدان به خراسان یابم

● طلب: جستن و خواستن. ● مرکوب: آنچه بر آن سوار شوند. «مرکوب طلب»: (اضافهٔ تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) طلب به مرکبی تشبیه شده است. ● براق: مفسران در تفسیر آیهٔ معراج، مرکب رسول خدا را براق گفته‌اند و صفات متافیزیکی به آن نسبت داده‌اند؛ مثلاً اندازهٔ هر گام آن را یک مدّ بصر تعیین کرده‌اند.<sup>۲</sup> ● «از در»: در خور و لایق و سزاوار.

\* جستجو بهتر از یافتن است (چون در طلب اشتیاق و جنب و جوشی برای یافتن وجود دارد، اما چون مطلوب به دست آمد شوق طلب از تب و تاب می‌افتد). بدین جهت کارم منحصر به طلب است و مرکب شایستهٔ این میدان را در خراسان به دست می‌آورم.

۱. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۹، ص ۲۱۰.

۲. در باب چندی و چونی براق، ر.ک. قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۱۹۳ و روض‌الجنان و

روح‌الجنان، ج ۱۲، صص ۱۳۰-۱۳۱ و کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، ج ۵، ص ۴۸۴.

## ۶. عزم جفت طلب است و طلب آبستن یافت

یافت را در طلب امکان به خراسان یابم

\* همت و طلب دو همزادند و محصول طلب، یافتن است. زیرا که «من طلب وجد» (= هر که طلب کند می‌یابد) و من در خراسان از طریق طلب امکان یافتن به دست می‌آورم.

## ۷. لوح چل صبح که سی سال ز بر کردم رفت

بهر چل صبح دبستان به خراسان یابم

● لوح: هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته که بر آن چیزی نویسند. ● «چل صبح»: ایام اربعینه که چهل صبح و شب با شرایط خاص به عبادت و دعا پرداخته می‌شود و در حدیث آمده است: «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه»<sup>۱</sup> (= هر کس چهل صباح برای خداوند تعالی خلوت کند سرچشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش ظاهر می‌شود. «لوح چل صبح»: لوحی که اذکار و اوراد چل روز چله‌نشینی را بر آن نویسند.

\* اذکار و اوراد لوح مخصوص چله‌نشینی که سی سال حفظ کرده بودم از بین رفت، برای خلوت‌های چهل صبح در خراسان دبستانی دیگر به دست می‌آورم.

## ۸. در جهان بوی وفا نیست و گر هست آن جا است

کاین گل از خار مگیلان به خراسان یابم

● مگیلان: مخفف ام غیلان (مادر غول‌ها)، خار شتر، درختچه‌ای است با خارهای بی‌شمار که از آن صمغ عربی به دست می‌آورند.

\* در جهان بویی از وفا نیست و اگر هست در خراسان است و من گل وفا را از خار شتر خراسان به دست می‌آورم (البته که یافتن گل وفا از خار مگیلان متضمّن یافتن دو ضد و نقیض است، از این رو در بیت صناعت «وفاق الضدین» (پارادوکس) ابداع شده است.

## ۹. هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا کھف‌شان خانه احزان به خراسان یابم

● «هفت مردان»: مراد از هفت مردان در این بیت، اصحاب کھف‌اند و این ترکیب از

۱. این حدیث در آثار صوفیه، مانند «انسان کامل» ص ۸۸ و «تصفیه» ص ۱۰۶ و «عوارف المعارف» ص ۹۹ و

«مقالات شمس» ص ۱۸۷ و «مقامات زنده‌پیل» ص ۱۸ و «مصباح‌الهدایه» ص ۱۶۱... و «مرصادالعباد» ص ۲۸۱

آمده است.

قرآن کریم اقتباس شده است (ر.ک نکته ۱ در همین قصیده). «هشتم هفت مردان»: سگ اصحاب کهف است که به وفاداری شهره است. (ر.ک همان) ● کهف: غار، پناهگاه. «خانه احزان»: کنایه از هر خانه‌ای است که در آن محزونی و مغمومی جای دارد. و آن در اصل، خانه حضرت یعقوب در فرقت یوسف بوده است که به آن جا می‌رفت و گریه سر می‌داد.

\* هفت مردان را که من در وفاداری سگ آستان آنانم و پناهگاه آنان را که هم‌چون خانه احزان است، در خراسان پیدا می‌توانم کرد.  
۱۰. سالکان را که چو دریا همه سرمستان‌اند

چون صدف غرقه عطشان به خراسان یابم  
● سرمست: مست و مدهوش و سرخوش. ● غرقه: فرورفته در آب. ● عطشان: تشنه. صنعت وفاق الضدین (= پارادوکس) میان غرقه و عطشان قابل یادآوری است.  
\* آنانی را که به سوی خداوند تعالی سیر و سلوک دارند و هم‌چون دریا مست و مدهوش‌اند و همانند صدف در سیر و سلوک غرقه‌اند و در عین حال تشنه وصول به حق‌اند، در خراسان می‌یابم.

۱۱. از سر زانو کشتی و ز دامن لنگر بادبان‌شان ز گریبان به خراسان یابم  
● دامان: از کمر به پایین هر جامه. مقابل گریبان و قسمت علیای جامه. ● لنگر: آلتی آهنی که به طنابی متصل است و آن‌جا که کشتی توقف می‌کند در آب انداخته می‌شود. خانقاه را که محل اجتماع صوفیان است نیز لنگر می‌گویند. ● بادبان: پرده و شرابی که بر تیر کشتی می‌بندند تا در مسیر سریع‌تر و مستقیم حرکت کند و در مقابل طوفان پایداری کند. ● گریبان: آن قسمت از جامه که محافظ گردن است و در مقابل دامن، قسمت بالایی جامه را نیز مجازاً گریبان گفته‌اند.

\* شاعر در این بیت با بیان سه تشبیه که همه را از زندگی کنار دریا گرفته و با نگاه به مصطلحات مرسوم میان متصوفه، سر زانو را کشتی و دامان مردان خدا را لنگر و گریبان آنان را بادبان گفته و صفاتی برای هفت مردان ابتکار کرده و جایگاه صاحبان این صفات را خراسان دانسته است.

۱۲. شیر مردان که کمین‌گه سر زانو دارند صیدگه‌شان بن دامان به خراسان یابم  
● «شیر مردان»: کنایه از مردان خدا و هفت مردان. ● «کمین‌گه»: محل کمین کردن (در

کمین‌گاه منتظر صید می‌نشستند). مردان خدا نیز کمین می‌کنند تا آفات دل آهنگ قلب نکند).

\* شاعر به دنبال ابداع صفات برای مردان خدا در این بیت دو تشبیه دیگر از مراسم صید صیادان ساخته و سر بر زانو گذاشتن را حالت مراقبه برای مردان خدا دانسته و جایگاه به دست آوردن صید را بن دامان پنداشته (بن دامان با توجه به کمین‌گاه، انتهای محل کمین‌گاه و با توجه به مردان خدا، بغل و دامان آنان است که با مراقبه آن را به دست می‌آورند) و گفته است صاحبان چنین صفاتی را در خراسان می‌توانم یافت.

۱۳. بی‌سران را که چو گوی‌اند کمرکش همه را

طوق‌ور چون سر چوگان به خراسان یابم

● بی‌سران: مردان خدا که سر در راه محبوب باخته‌اند. ● «کمرکش»: کمر بسته. ● طوق: زیور و زینتی که بر گردن بندند. «طوق‌ور»<sup>۱</sup>: طوق‌دار، مزین به طوق گردن و حلق. \* مردان خدا را که سر باخته‌اند و کمر طاعت بسته‌اند، همه را مزین به طوق حلق و گردن در خراسان می‌یابم، زیرا که بندگان را با طوق گردن زینت می‌دادند.

۱۴. ز آتش سینه مردان که ز دل آب خورند

جگر آتش بریان به خراسان یابم

\* از آتش سینه مردان خدا که آبشخور آنان از دلشان است و دل چندان سوزان است که جگر تفتیده شده‌اند. این نوع جگر بریان از آتش درون را در خراسان می‌یابم، یعنی خراسان جایگاه دل‌سوختگان و مردان خداست.

۱۵. همه دل‌گوهر و رخ کرده حلی‌دار چو تیغ

تن خشن‌پوش چو سوهان به خراسان یابم

● گوهر: هر یک از سنگ‌های گران‌بها را گوهر گویند و مجازاً به سرشت و طینت پاک نیز اطلاق می‌شود. ● «حلی‌دار»: دارای زیورها و زینت‌ها. ● خشن: نوعی لباس و خرقة صوفیان که از الیاف گیاهی به همین نام بافته می‌شده است (ر.ک قصیده ۴ نکته ۱). «خشن‌پوش»: آن‌که لباس خشن صوفیان بر تن می‌کند. ● سوهان: آهن‌ساب، آلتی است مضرّس و آجیده که برای ساییدن پستی و بلندی آهن و احیاناً چوب به کار می‌رود.

۱. نسخه بدل انتخاب شده است چون طوق مخصوص گردن و حلق است نه سر.

\* مردانی را که همگی دل‌هاشان از جواهرات گران‌بها است، یعنی سرشت و طینت پاک دارند و دو رخسارشان هم‌چون تیغ مزین به زیورها و زینت‌ها است و تن‌های ایشان ملبس به لباس و خرقة درشت و زبر هم‌چون سوهان است، در خراسان می‌یابم.

۱۶. آهشان فندق سربسته و چون پسته همه

ز استخوان ساخته خفتان به خراسان یابم

● «فندق سربسته»: میوه درخت فندق که به خلاف پسته سر آن بسته است و در این جا کنایه از مردان بردباری است که شکوه نمی‌کنند. ● خفتان: کژ آکند، جامه‌ای که لایه آن از پارچه‌های ابریشمی پر می‌شود و در جنگ مورد استفاده واقع می‌شود و حفاظی است برای مبارزان.

\* مردانی را که آه آنان هم‌چون فندق سربسته است و لب به شکوه نمی‌گشایند و خفتانی هم‌چون پوست سخت پسته از استخوان تن برای خود ساخته‌اند، تا از گزند و سوسه‌ها در امان باشند در خراسان می‌یابم.

۱۷. دل مرغان خراسان را من دانه دهم که ز مرغان دل الحان به خراسان یابم

● «مرغان خراسان»: کنایه از سالکانی که به نغمه‌های خوش مترنم می‌شوند. ● الحان: لحن‌ها، نغمه‌ها.

\* من به سالکان خوش الحان خراسان دانه‌های نغمه می‌دهم (تا سروده‌های مرا ورد زبان کنند) زیرا که از مرغان دل نغمه‌ها و لحن‌ها در خراسان می‌یابم.

۱۸. مرغ دل را که در این بیضه خاکی قفس است

دانه و آب فراوان به خراسان یابم

● «بیضه خاکی»: کنایه از زمین، کره زمین. «دانه و آب فراوان»: با توجه به بیت پیشین کنایه است از بن‌مایه‌های بسیار برای قریحه شعری و معنی نزدیک آن رزق و روزی بسیار.

\* برای دلم که چون مرغی است و در این عالم خاکی محبوس است، بن‌مایه‌های فراوان برای سرودن شعر در خراسان به دست می‌آورم.

۱۹. بس که پیران شبیخون به خراسان بینم

بس که میران شبستان به خراسان یابم

● پیران: جمع پیر، مشایخ. «پیران شبیخون»: مردانی که بر لشکر نفس شبیخون می‌زنند.

و با توجه به لفظ شبیخون در این بیت و بیت بعدی، شاعر به قصه پیران و شبیخون زدن او اشاره کرده است که از اشارتی گذرا به آن داستان گزیری نیست. در داستان‌های ملی ایران، پیران ویسه سپه‌سالار افراسیاب تورانی است و فرماندهی با تدبیر و با کفایت است. او موجبات رهایی کیخسرو و مادرش فرنگیس و بیژن از دام مرگ را فراهم آورد. در نبرد با کیخسرو، فرماندهی سپاه توران در جنگ‌های طولانی با او بود. او یک‌بار بر سپاهیان ایران شبیخون زده است که فردوسی از این قصه چنین یاد کرده است:

مگر ناگهان بر سر آن گروه      فرود آورم گشن لشکر چو کوه

شاهنامه: ۸۲/۴

و چنان کرد و بسیاری از فرماندهان و لشکریان ایران را در خاک و خون کشید که:

سپیده چو برزد سر از برج شیر      به لشکر نگه کرد گرد دلیر  
همه دشت از ایرانیان کشته دید      سر بخت بیدار برگشته دید

شاهنامه: ۸۴/۴

داستان این شبیخون به گونه‌ای مشروح در شاهنامه فردوسی در پادشاهی کیخسرو آمده است. ● شبستان: در مسجدهای بزرگ به جایی اطلاق می‌شده است که در آن قسمت درویشان و تهی‌دستان عبادت می‌کرده و در همان‌جا نیز می‌خوابیده‌اند.

\* پیرانی را که بر نفس و خطرات و آفات نفس حمله بناگاه می‌کنند در خراسان می‌بینم و بسا امیرانی را که در زئی درویشان در شبستان مساجد به عبادت می‌پردازند در خراسان پیدا می‌کنم.

۲۰. ملک کیخسرو روز است خراسان، چه عجب

که شبیخون‌گه پیران به خراسان یابم

● «کیخسرو روز»: استعاره از خورشید. جامع این استعاره فرمانروایی مقتدرانه کیخسرو در ملک و انتساب خراسان به خورشید است. «خراسان و خورشید»: خراسان سرزمین بزرگی است که در سمت مشرق ایران تا رود جیحون و یا آمودریا امتداد دارد. خوارزمی در مفاتیح‌العلوم خراسان را مشرق معنی کرده است<sup>۱</sup> و ظاهراً به سبب آن که خراسان در مشرق ولایات ایران واقع است، و خورشید از سمت خراسان طلوع می‌کند، خراسان به

۱. مفاتیح‌العلوم، خوارزمی، ترجمه حسین خدیو جم، ص ۱۱۱.

خورشید منسوب شده است. این تعبیر اگر درست باشد و یا نادرست، مورد استفاده شاعران و نویسندگان بوده است. فخرالدین اسعد گرگانی در این باره گفته است:

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| خوشا جایا بر و بوم خراسان  | در او باش و جهان را می خور آسان |
| زبان پهلوی هر کو شناسد     | خراسان آن بود کز وی خور آسد     |
| خراسان را بود معنی خورآیان | کجا از وی خور آید سوی ایران     |

ویس و رامین: ص ۱۷۱<sup>۱</sup>

● «شیخونگه پیران»: جایگاه جهاد با نفس پیران و پیشوایان از اولیاءالله و ایهامی رسا دارد به محل شیخون زدن پیران ویسه در ایام پادشاهی کیخسرو.

\* خراسان محل فرمانروایی خورشید است (در این سرزمین روشن از پرتو خورشید) شگفت نیست اگر جایگاه مبارزه و جهاد با نفس اولیاءالله را بیابم.

۲۱. من مرید دل پیران خراسانم از آنک شهسواران را جولان به خراسان یابم  
● مرید: خواهنده، اراده کننده. نزد صوفیه به کسی اطلاق می شود که برای وصول به حق، به یکی از اولیاءالله که پیر وقت باشد، ارادت ورزد و از اوامر و نواهی او اطاعت محض کند و از او آداب طریقت بیاموزد.<sup>۲</sup> ● پیر: سالخورده، مسن. در اصطلاح صوفیان پیشوا و رهبری است که سالک بی مدد او به حق واصل نمی شود.<sup>۳</sup> ● شهسواران: سواران ماهر و دلیر در سوارکاری. کنایه از یکه تازان عرصه معرفت. ● جولان: تاختن، تاخت و تاز.

\* من سرسپرده دل پیران خراسانم، از آن که محل مجاهده یکه تازان عرصه مبارزات نفسانی را در خراسان می یابم.

۲۲. آسمان نیز مریدی است چون من زانگه صبح

چاک این ازرق خلقتان به خراسان یابم

● ازرق: کبود، نیلگون. ● خلقتان: در اصل جمع خلق است و عرب گاهی آن را به جای

۱. به نقل از حاشیه ص ۷۲۳ برهان قاطع.

۲. فرهنگ اشعار حافظ، احمدعلی رجایی، ص ۵۷۰.

۳. همان، ص ۳۲.



واحد به کار می برد.<sup>۱</sup> مانند «ثوب خلقان» یعنی پوشاک کهنه و مندرس. «ازرق خلقان»: لباس کبود کهنه. «چاک ازرق خلقان»: شکافتن لباس نیلگون ژنده و مراد از آن چاک زدن پوشش نیلگون آسمان است که از رسم «خرق خرقه» متصوفه مأخوذ است.

\* آسمان نیز مثل من مرید اولیاءالله خراسان است و به همین سبب خرقه چاک زدن آن را برای طلوع آفتاب در خراسان می یابم.

۲۳. چند جویم به کهستان که نماند اهل دلی آن چه جویم به کهستان به خراسان یابم ● کهستان: در این جا منطقه کوهستانی عراق عجم است که آن را ناحیه جبال هم گفته اند.

\* در عراق و جبال اهل دلی نمانده، من چقدر به جستجوی اهل دل باشم. بر آنم که آن چه در کوهستان می جویم، در خراسان بیابم.

۲۴. حجره دل را کز کعبه وحدت اثر است در به فردوس و کلیدان به خراسان یابم ● «حجره دل»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) دل به کلبه و خانه ای تشبیه شده است. ● فردوس: یکی از جنات هشت گانه (ر.ک قصیده ۳ نکته ۲۵). ● کلیدان: جای کلید که بر در باغ نصب می کنند.

\* برای حجره دل که در افراد و یگانگی، نشانی از کعبه در آن است، دری از جنت فردوس می یابم که جای کلید آن در خراسان است (با دسترسی به خراسان، در جنت فردوس به روی خانه دل من باز می شود).

۲۵. بختیان نفس من که جرس دار شوند از دهان جرس افغان به خراسان یابم ● بختی: نوعی شتر قوی هیکل سرخ موی (ر.ک قصیده ۴ بیت ۵۵). ● نفس: در این جا به معنی آواز و نغمه و گفتار است. ● «بختیان نفس»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) گفتار و آواز بلند به بختی قوی تشبیه شده است. ● «جرس دار»: دارنده جرس و زنگ. شاعر در بیتی دیگر گفته است:

چون جرس دار نجیبان ره یثرب سپرند ساریان را همه الحان جرس آسا شنوند

دیوان: ۱۰۳

«جرس دار شدن»: کنایه از بستن درای و به حرکت در آمدن حیوان.

\* گفتار من که در توان مندی مانند بختی نیرومندی است، چون از دهانم برآید، فریاد آن

به خراسان می‌رسد (شعرم صفحات خراسان را در می‌نوردد و من آوازه آن را در خراسان می‌یابم).

۲۶. نزد من کعبه کعبه است خراسان که ز شوق

کعبه را محرم گردان به خراسان یابم

● «کعبه کعبه»: قبله کعبه (ر.ک قصیده ۱ نکته ۱). ● محرم: احرام بسته، ملبس به لباس احرام.

\* به پندار من خراسان قبله گاه کعبه است و در خراسان کعبه را هم چون محرمان بر گرد کعبه خراسان گردان می‌یابم.

۲۷. به ردای طلب احرام همی‌گیرم از آنک عرفات کرم آسان به خراسان یابم

● ردا: جبّه، بالاپوش. ● طلب: مرحله آغازین سلوک. «ردای طلب»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) طلب که حاصل هدایت باری تعالی است، مانند جبّه‌ای است که در بالای لباس‌ها پوشیده می‌شود و نخستین وادی سلوک است. «احرام گرفتن»: قصد و نیت کردن، آهنگ کردن. ● عرفات: محل اجتماع حاجیان در بعدالظهر روز نهم ذی‌حجه که صحرایی بسیار وسیع است. ● کرم: جوانمردی و رادی. «عرفات کرم»: (تشبیه مؤکد یا بلیغ) کرم و جوانمردی به صحرای وسیع عرفات مانند شده است.

\* با طلب که نخستین مرحله سلوک است، آهنگ خراسان می‌کنم؛ زیرا که جوانمردی و کرم را که هم‌چون صحرای بی‌کرانی است، در خراسان به آسانی به دست می‌آورم.

۲۸. گرچه احرام‌گه جان ز عراق است مرا لیک میقات‌گه جان به خراسان یابم

● احرام‌گه: محل احرام. جایگاه عزم و آهنگ کردن. ● عراق: مراد عراق عجم و یا جبال است (ر.ک بیت ۲۳ در همین قصیده). ● میقات‌گه: محل میقات و میقات محل احرام بستن است. حاجیان در یکی از میقات‌های پنج‌گانه (با توجه به مسیر آنها به سوی شهر مکه) پس از نیت کردن محرم می‌شوند و لیک‌گویان به سوی کعبه می‌روند (نیز ر.ک قصیده ۵ بیت ۳۰).

\* شاعر خراسان را کعبه آمال خود انگاشته است و برای رسیدن به کعبه باید در میقاتی محرم شد و لیک‌گویان به سوی کعبه شتافت. در این بیت گفته است: هر چند از عراق قصد خراسان می‌کنم و احرام‌گاه من عراق است، ولی میقات‌گاه جانم را در خراسان می‌یابم.

۲۹. بهر قربان چنین کعبه عجب نیست که من

عید را صورت قربان به خراسان یابم

● قربان: تصدق، فداکردن.

\* برای قربانی چنین کعبه‌ای شگفت نیست که من عید را به شکل و هیئت قربان در خراسان بیابم (ممکن است در بیت تصحیفی باشد).

۳۰. بامدادان کنم از دیده گلاب‌افشانی کآتشین آینه عریان به خراسان یابم

● «گلاب‌افشانی کردن»: کنایه از اشک ریختن. ● «آتشین آینه»: کنایه از خورشید. دربارهٔ گلاب‌افشانی و رابطهٔ آن با آینه گفته‌اند که حجامان به هنگام حجامت کودکان گلاب بر روی آنان می‌پاشیدند و آینه‌ای به دست آنان می‌دادند تا خویشتن را در آینه تر و تازه ببینند. خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

گرچشم ما گلاب‌فشان شد حق است از آنک دل‌های ماست آینه‌گردان صبح‌گاه

دیوان: ۳۷۵

\* چون به خراسان برسم، به هنگام بامداد که خورشید را در آن‌جا ببینم اشک شادی می‌ریزم.

۳۱. آسمان شیشهٔ نارنج نماید ز گلاب کز دمش بوی گلستان به خراسان یابم

● «شیشهٔ نارنج»: در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است: «آن است که اطفال نارنج را خالی ساخته و در آن چراغ برافروزند و آن مانند شیشهٔ صافی به نظر آید». ● دم: بوی و رایحه. \* آسمان مانند شیشهٔ نارنج معطر نشان می‌دهد. شیشهٔ نارنجی که از رایحهٔ آن در خراسان بوی گلستان به مشام می‌رسد.

۳۲. چون دم اهل جنان کان به جنان شاید یافت

لذت اهل خراسان به خراسان یابم

● «دم اهل جنان»: رایحهٔ اهل بهشت. در حدیثی آمده است: «ولو أنّ امرأةً من نساء اهل الجنة اطلّعت الى الارض لاضاءت و لملأت ما بینهما ریحاً»<sup>۱</sup> (= اگر زنی از زنان اهل بهشت بر زمین ظاهر شود هر آینه روشن گرداند و میان زمین و بهشت را پر از رایحهٔ خوش گرداند). ● لذت: خوشی ملایم طبع.

\* هم‌چنان که شایسته است رایحهٔ اهل جنت را در بهشت بیابی، من هم خوشی ملایم طبع اهل خراسان را در خراسان می‌یابم.

۳۳-۳۵. صبح‌خیزان به یمن کز پی من خوان فکنند

شمه زلّه آن خوان به خراسان یابم

آن‌چه گویی به یمن بوی دل و رنگ و فاست

به خراسان طلبم کان به خراسان یابم

از خراسان مدد خور به یمن بینم لیک

از یمن تحفهٔ ایمان به خراسان یابم

● یمن: کشوری است در جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان و به جز کناره‌های ساحلی آن، باقی نواحی آن کوهستانی است. در اوایل سدهٔ ششم میلادی حبشیان بر این ناحیه مسلط شدند و و در اواسط این قرن ایرانیان بر آن منطقه دست یافتند و در صدر اسلام مسلمانان آن‌جا را فتح کردند و مردم این سرزمین به آیین اسلام گرویدند. مردم ساکن ارتفاعات این کشور از سدهٔ سوم هجری قمری پیوسته شیعی زیدی مذهب بوده‌اند. ● شمه: بوی، بوی خوش. ● زلّه: ولیمه، مهمانی. «بوی دل و رنگ وفا در یمن»: برگرفته از حدیث نبوی است که می‌فرمود: من نفس رحمانی از یمن می‌شنوم (ر.ک نکته ۲ در همین قصیده). «مدد خور از خراسان به یمن»: پیش از این گفتیم که به سبب آن که خراسان در مشرق ایران است آن‌جا را محل برآمدن خورشید می‌دانسته‌اند (ر.ک بیت ۲۰ در همین قصیده). بنابراین خورشید اشعهٔ خود را از خراسان به یمن می‌گستراند مه با مسامحه در مغرب ایران است و مدد خورشید از خراسان به یمن است. ● تحفه: هدیه، ارمغان.

\* سحرخیزان که در یمن برای من سفرهٔ ولیمه پهن می‌کنند (عالمان پگاه‌خیز یمن طالبان منند)، من بوی خوش مهمانی آنان را در خراسان می‌یابم و آن‌چه گفته می‌شود که در یمن رنگ و بوی وفای به عهد و اعتقادات پاکیزه وجود دارد، من چنان رنگ و بویی را در خراسان می‌جویم و از آن‌جا می‌یابم. از خراسان مدد رسانی خورشید به سوی یمن را می‌بینم و از یمن هدیه و ارمغان ایمان را در خراسان می‌یابم.

۳۶. غم ترکان عجم کان همه ترک ختن‌اند نخورم چون دل شادان به خراسان یابم

● ترکان: جمع ترک، به مناسبت آن‌که غلامان و کنیزان ترک‌نژاد خو بروی و زیبا بوده‌اند،

لفظ ترک به معنی معشوق زیبا نیز به کار رفته است و خاقانی مضامین بسیاری در این باب ابداع کرده است:

ترک من کافتاب هندوی توست      عید جان‌ها هلال ابروی توست

دیوان: ۴۶۷

ای ترک دلستان ز گلستان کیستی      خوش دلبری ندانم جانان کیستی

دیوان: ۶۹۶

● عجم: غیر عرب، از مردم ایران، ایرانی. «ترکان عجم»: خوبرویان و نیکو اندامان ایرانی. ● ختن: نام ولایتی است به زیر کاشغر و در پشت یوزکند که از بلاد ترکستان به شمار می‌آید و مردمان آن دیار به خوبرویی شهره بوده‌اند. فرخی گفته است:

گروهی ماهرویان را به خدمت برهمن خواند      نگاری از چگل خواند نگاری از ختن خواند

دیوان فرخی، به نقل لغت‌نامه

\* وقتی که در خراسان دل شادان به دست بیاورم، دیگر غم خوبرویان عجم را که همگی در زیبایی مانند ترکان ختن هستند نمی‌خورم.

۳۷. عشق خشکان عرب کان خنکان یمن‌اند      نوکنم چون دم ایشان به خراسان یابم  
● خشکان: آنان که خشک دامان‌اند و آلودگی ندارند. خاقانی ترکیب خشک دامان را نیز در بیتی به کار برده است:

اصفیا را پیش کوه استاده سوزان دل چو شمع

هم‌چو شمع از اشک غرق و خشک دامان دیده‌اند

دیوان: ۹۳

خاقانی متضاد خشکان را آلودگان و متضاد خشک را آلوده دامان به کار برده است:

از غصه‌ها که دارم از آلودگان عهد      غلغل در آن حظیره علیا برآورم

دیوان: ۲۴۷

مانم به خاک کم‌بها لب تشنه آب وفا      کز جرعه هیچ آشنا آلوده دامان نیستم

دیوان: ۴۵۴

● خنک: تر و تازه و مجازاً نیکو اعتقاد. «خنکان یمن»: مراد پاکیزه اعتقادانی چون اویس قرنی‌اند که بوی نفس رحمانی آنان از دور به مشام می‌رسد.

\* دل‌باختگی خود به اصفیای پاک دامان عرب را که همگی پاکیزه اعتقادان یمنی هم‌چون

اویس قرنی هستند، با شنیدن نفس رحمانی آنان در خراسان تجدید می‌کنم.

۳۸. گر خراسان پسر عالم سام است منم که ز عالم سر و سامان به خراسان یابم  
 ● خراسان: (در مصراع اول) در اساطیر قدیم ماگاهی شهرها را به نام سازنده شهر نام‌گذاری می‌کردند. با این مقدمه اگر خراسان نام بانی شهر باشد، اسم خاص است و بعضی مورخان چنین شخصی را نواده سام بن نوح دانسته‌اند. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گفته است: «سام بن نوح (ع) به قول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است. اکثر انبیاء و جمیع اهل ایران از تخم اویند و او را شش پسر بود... دوم پسر سام عالم بود و خراسان و هیتال پسران عالم بودند»<sup>۱</sup>. ● عالم: (در مصراع اول) با توجه به گفته حمدالله مستوفی عالم پسر سام است. «عالم سام»: اضافه بنوت؛ عالم پسر سام. ● سام: پسر حضرت نوح است و به سبب رعایت احترام پدر و نگهداشت ادب، حق تعالی سلسله انبیا را در سلاله او قرار داده است.

\* اگر خراسان پسر عالم بن سام است، در این حال من سروسامان خود از این جهان را در خراسان که به او منسوب است می‌یابم.

۳۹. گاو عنبر فکن از طوس به دست آرم لیک

بحر اخضر نه به عمان به خراسان یابم

● عنبر: ماده تیره معطری است که از شکم نوعی ماهی به نام ماهی عنبر استخراج می‌شود (نیز ر. ک قصیده ۳ بیت ۳۶). «گاو عنبر فکن»: گاو آبی، ماهی عنبر و عرب آن را «بقر الماء» گویند. درباره گاو آبی نوشته‌اند که از دریا به ساحل می‌آید و کشت را می‌چرد و عنبر دفع می‌کند. خاقانی از ماهی عنبر در مضامین خود بهره برده است:

بحر دیدستی که خیزد گاو عنبرزای از او      گاو بین زو بحر نوشین هر زمان انگیخته

دیوان: ۳۹۳

منظور از گاو در مصراع دوم ظرف شراب به شکل و صورت گاو است:

گاو عنبر فکن برهنه‌تن است      خر بربط بریشمین افسار

دیوان: ۱۹۷

● طوس: ناحیه‌ای است قدیمی در شمال خراسان و شهرهای معروف آن نوقان، طابران

۱. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، صص ۲۴ و ۲۵.

و رادکان بوده است. به مرور زمان مشهد حضرت رضا (ع) که ابتدا بقعه مبارکی در سناباد نوقان بود، جزء نوقان شد. وقتی که نوقان از شهرت افتاد، به طوس معروف گشت و از اوایل قرن دهم رونق مشهد اندک اندک طوس را از یادها برد. ● «بحر اخضر»: جغرافیایانویسان قدیم گفته‌اند: دریایی که از مشرق به چین و از مغرب به یمن و از شمال به هند و از جنوب به بحر محیط (اقیانوس) محدود است، بنابراین چنین دریایی از بحرالमित تا اقصای سواحل هند و چین را شامل می‌شود که زیست‌گاه ماهی عنبر بوده است. ● عمان: ناحیه‌ای است در جنوب شرقی عربستان. بندرگاه‌های این ناحیه مبدأ راه‌هایی دریایی به سوی هند و زنگبار و یمن و سواحل خلیج فارس بوده است.

\* شاعر از خلاف آمد عادت کام طلبیده و گفته است: گاو عنبرفکن از طوس که به هیچ دریایی راه ندارد، به دست می‌آورم و بحر اخضر را که زیست‌گاه آن ماهی است و بخشی از آن دریاکناره‌های عمان را شامل می‌شود، نه در عمان، بلکه در خراسان می‌یابم.

۴۰. به خراسان شوم انصاف ستانم ز فلک      کان ستم‌پیشه پشیمان به خراسان یابم  
● «انصاف ستاندن یا ستدن»: داد ستدن، احقاق حق کردن. ● «ستم‌پیشه»: ظالم، ستمگر، صفتی است برای فلک.

\* به خراسان می‌روم و داد خود از سپهر گردان می‌ستانم، زیرا که آن ستمگر را در خراسان از ستم‌پیشگی پشیمان می‌یابم.

۴۱. بازی می‌کند این زال که طفلان نکنند      زال را توبه ز دستان به خراسان یابم  
● زال: استعاره از آسمان و فلک دیرینه‌سال. ● دستان: نیرنگ و خدعه و فریب.

\* گردون پیر بازی می‌کند که طفلان نمی‌کنند، اما این گوزپشت کهنسال را در خراسان توبه کرده و برگشته از بدی‌ها می‌یابم.

۴۲. شکل در شکل نماید به من اوراق فلک      شکل‌ها را همه برهان به خراسان یابم  
● «شکل در شکل»: به گونه‌های مختلف با نقش‌های گوناگون. ● «اوراق فلک»: صحیفه‌های فلک. ● برهان: حجت و دلیل.

\* صفحات افلاک خود را برای من گوناگون و مختلف نشان می‌دهند. برهان این گوناگونی را در خراسان از عالمان آن سامان به دست می‌آورم.

۴۳. دل چو سی پاره پریشان شد از این هفت اوراق

جمع اجزای پریشان به خراسان یابم

● «سی پاره»: سی جزء. مفهوم قرآنی است که در یکی از تقسیم‌بندی‌های قرآن کریم آن را به سی جزء تقسیم کرده‌اند. ● «هفت اوراق»: هفت فلک، جمع آوردن معدود هفت به صورت اوراق، متأثر از نحو عربی است که تمیز عدد سه تا ده را جمع می‌آوردند.

\* همان‌گونه که اوراق قرآن کریم وقتی در سی جزء تنظیم می‌شود، از هیئت کتاب متحدالشکل بیرون می‌آید و باید دوباره آن را در جزوه‌دان‌ها جمع کرد، دل من هم مانند قرآن سی جزء از سخت‌گیری‌های این هفت فلک پریشان شده است و من برای این دل پریشیده در خراسان جمعیت خاطری می‌یابم.

۴۴. اختران بینم زنبور صفت کافر سرخ      شاه زنبور مسلمان به خراسان یابم

● «زنبور صفت»: بر صفت زنبور، همانند زنبور. ● «کافر سرخ»: زنبورها را در تداول عامه به دو نوع حشره تقسیم می‌کنند؛ نوعی از آن‌ها زرد رنگ و کوچک‌ترند و نوعی دیگر سرخ‌رنگ و درشت‌ترند. نیش زنبورهای سرخ از زنبورهای زرد دردناک‌تر است. این نوع از زنبورها در زبان شاعران به زنبور سرخ کافر معروف‌اند. «شاه زنبور مسلمان»: ملکه زنبوران را گویند. این زنبور درشت‌تر از زنبورهای دیگر است و وظیفه تخم‌ریزی به عهده اوست (نیز ر.ک قصیده ۳ بیت ۳۰). خاقانی از زنبور سرخ یا زنبور کافر و شاه زنبوران مضامین بسیاری ساخته است:

نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی      نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده  
دیوان: ۳۷۳

به اول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن      به آخر یافته چون شاه زنبوران مسلمانش  
دیوان: ۲۱۰

در باورداشت‌ها و اعتقادات عامه آمده است که شاه زنبوران نزد امیرالمؤمنین آمد و اسلام آورد. مراد از شاه زنبور مسلمان در این بیت خورشید است. همان‌گونه که گفته‌ایم خراسان برای ایرانیان محل طلوع آن است.

\* ستارگان را مانند زنبوران سرخ کافر می‌انگارم، اما خورشید را در خراسان به صورت شاه زنبور مسلمان می‌یابم.

۴۵. در بیابان سماوات همه غولان‌اند      دفع غولان بیابان به خراسان یابم

● سماوات: آسمان‌ها. «بیابان سماوات»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) آسمان‌ها به بیابان تشبیه شده است که محل زندگی غولان است. ● غول: موجودی افسانه‌ای از



گونه دیوان که در بیابان‌ها و دره‌ها زندگی می‌کند و به صورت آدمی در می‌آید و مسافران را به بیراهه می‌کشاند و به هلاکت می‌رساند (نیز ر.ک قصیده ۴ بیت ۴۵).

\* بیابان آسمان‌ها انباشته از غولان گمراه‌کننده است و من برای دفع این غولان در خراسان راه چاره‌ای می‌یابم (ظاهراً با توجه به سیاق مضامین قصیده، مراد از غولان آسمان‌ها بر مبنای فن احکام نجوم برخی صورت‌های فلکی و شماری از ستارگان و بعضی سیارات‌اند که منحوس تصور می‌شوند).

۴۶. بر سر خوان جهان خرمگسانند طفیل      پس طاوس مگسران به خراسان یابم  
● خرمگسان: جمع خرمگس، و آن مگسی است درشت‌تر و موزی‌تر از مگس‌های معمولی. در این جا کنایه از مردمان مزاحم و موی دماغ است. ● طفیل: (ظاهراً مخفف طفیلی) مهمان ناخوانده، آن که ناخوانده در مهمانی‌ها حاضر شود. طفیل در اصل نام طفیل بن زلال کوفی است و به بنی‌امیه منتسب است. او در مهمانی‌های مردم بی‌دعوت قبلی حاضر می‌شد و به همین مناسبت او را طفیل‌العرائس می‌گفتند. ● مگسران: بادبز، آلتی که به وسیله آن مگس را دور می‌کنند. «پس طاوس مگسران»: پس طاوسی که از آن مگسران ساخته باشند. هنوز هم در هندوستان بادبزها و جاروها را از پر طاوس می‌سازند. خاقانی از این تعبیر در مضامین دیگر نیز بهره برده است:

حورفشی را چو مور زیر لگد کشته‌ای      پس پر طاوس را کرده مگسران او

دیوان: ۳۶۲

بر سر آن خوان عزت نسر طایر دان مگس      بلکه پَرّ جبرئیل آن‌جا مگسران آمده

دیوان: ۳۶۸

فراموش نکنیم که جبرئیل به «طاوس الملائکه» ملقب است.

\* مزاحمانی بر سر سفره جهان نشسته‌اند و من برای دورکردن آنان از سر سفره وسیله لازم را در خراسان به دست می‌آورم.

۴۷. این سویدای دل من که حمیرا صفت است

صافی از تهمت صفوان به خراسان یابم

● سویدا: (مخفف سویداء و مصغر سودا) دانه دل، حبه القلب، نقطه سیاه دل. شاعر با ذکر جزء، کل را اراده کرده است و در کاربرد آن به تهمت و بهتان‌های هم‌شهریان خود نظر داشته است. ● «حمیرا صفت»: تهمت زده اما پاکیزه و مبرا از اتهام (ر.ک نکته ۳ در

همین قصیده). ● صافی: پاکیزه و خالص و بی غش. ● صفوان: صفوان بن معطل سلمی مرادی، از اصحاب رسول الله (ص) و از متهمان داستان افک (ر.ک نکته ۳ در همین قصیده).

\* شاعر دل خود را حمیرا صفت گفته، که متهم است، اما پاکیزه و مبرا از تهمت‌های معاندان و معارضان شروان که به صورتی مضمر به منافقان تشبیه شده‌اند. با مردود دانستن این اتهامات گفته است با رفتن به خراسان دل خود را از همه تهمت‌ها مبرا می‌یابم.

۴۸. گرز شروان به در انداخت مرا دست و بال

خیروان بلکه شرفوان به خراسان یابم

● شروان: محل تولد خاقانی و یکی از شهرهای قفقاز است (ر.ک قصیده ۲ نکته ۸). ● و بال: سختی، عذاب، بدی عاقبت. در فن احکام نجوم مقابل خانه است و اخترشماران در محاسبات خود بیشترین امتیاز منفی را برای و بال قایل می‌شوند. در این بیت شاعر به معنی نجومی آن بی‌توجه نبوده است. ● خیروان: این لفظ از ابداعات خاقانی است که در مقابل شروان ابتکار کرده است. قدما غلامان نژاد سیاه را به تفأل کافور نام می‌نهادند و خاقانی نیز به همان مناسبت شروان را خیروان گفته است و آن را بن‌مایه ابداعات بسیاری قرار داده است:

شروان به فرّ اوست شرفوان و خیروان      من شکرگوی خیر و شرف تا رسد مرا

دیوان: ۸۱۶

تا به دور دولت او گشت شروان خیروان      عرشیان فیض روان بر خیروان افشاندند

دیوان: ۱۰۹

اهل عراق در عرق‌اند از حدیث تو      شروان به نام توست شرفوان و خیروان

دیوان: ۳۱۳

شروان به دولت تو خود خیروان شد اما      من خیروان ندیدم الا شری ندارم

دیوان: ۲۸۲

● شرفوان: این لفظ نیز نظیر خیروان است و در این باب نیز گفته است:

شهر شروان مگو که وان شر است      کان شرفوان به خیر مشتهر است

هم شرفوان بسینمش لکن حرف علت از آن میان به در است

دیوان: ۶۸

\* اگر دست سختی و منحست مرا از شروان بیرون انداخت، در خراسان خیروان بلکه شرفوان می‌یابم.

۴۹. ترک اوطان ز پی قصد خراسان گفتم عوض سلوت اوطان به خراسان یابم  
● اوطان: جمع وطن، محل‌های اقامت. ظاهراً به مناسبت آن‌که در زمان سرودن این قصیده، شاعر در تبریز اقامت داشته است (ر.ک بیت ۶۷) به هر دو محل اقامت خود، یعنی شروان و تبریز اشاره کرده است. ● عوض: جانشین، بدل. ● سلوت: شادی و خوشی و شادمانی.

\* برای آن‌که آهنگ خراسان کنم، محل اقامت خود را در شروان و تبریز ترک کردم و عوض آن شادمانی‌هایی را که در وطن داشته‌ام در خراسان می‌یابم.  
۵۰. منم آن موم که چون سوختم از فرقت شهد

وصلت مهر سلیمان به خراسان یابم

● فرقت: دوری و جدایی. ● شهد: انگبین و عسل. ● وصلت: پیوستن به چیزی. ● «مهر سلیمان»: مراد نگین سلیمان است که یکی از معجزات سلیمان بود (ر.ک قصیده ۳ نکته ۴۵). در قدیم به جای لاک و مهر کردن، مهر و موم می‌کردند و مومی که نگین سلیمان روی آن اثر گذارد، عزت و شرفی خاص پیدا می‌کند.  
\* وقتی که شهد را از شان عسل جدا کنند، موم آن باقی می‌ماند که چیزی کم‌ارزش است. من هم که چون موم از شیرین‌کامی‌ها جدا شده‌ام، بر آنم که در خراسان عزت پیوستن به مهر سلیمان را به دست بیاورم.

۵۱. گم شد آن گنج جوانی که بسی گم‌گم داشت

از پی گم‌شده تاوان به خراسان یابم

● گم‌گم: (صوت است) آواز کافتن و نقب به گنج‌خانه. شاعر این تعبیر را به معنی آواز نقب گنج در بیت زیر نیز به کار برده است:

گنج‌پرورده فقرند و کم کم شده لیک کم کم گنج سراپرده بالا شنوند

دیوان: ۱۰۲

\* گنج جوانی که بسیاری به دنبال آن بودند، و آوای آن به گوش می‌رسید، از دست رفت

و گم شد. من تاوان این گنج گم شده جوانی را در خراسان به دست می آورم.  
 ۵۲. گر بهین عمر من آمیزش شروان گم کرد / عمر گم بوده شروان به خراسان یابم  
 ● آمیزش: معاشرت و مخالطت. ● گم بوده: مفقود، گم شده.  
 \* اگر معاشرت با معارضان و معاندان در شروان بهترین ایام عمر مرا گم کرد و از چنگم رفت، من عمر مفقود در شروان را در خراسان باز می یابم.

۵۳. بافت زربفت خزانم علم کافوری / من همان سندس نیسان به خراسان یابم  
 ● زربفت: مخفف زربافته، زرتار. پارچه ای که در آن رشته های طلا به کار رفته باشد.  
 «زربفت خزان»: کنایه از موهای رنگ و رو باخته و زرد شده. خزان در شعر خاقانی نماد زردی و برگ ریزان و پژمردگی و خمیدگی قامت و سستی و زبونی است:  
 دور ماندید ز من هم چو خزان از نوروز / که خزان رنگم و نوروز لقایید همه

دیوان: ۴۰۶

خزان شد بهاری که من یافتم / کمان شد خدنگی که من داشتم

دیوان: ۷۸۸

مدعا مثل نشان می دهد که در خزان شدن، پیری و خمیدگی قامت نیز ملحوظ است.  
 پیش کز بختم خزانی در رسد / هم به باغ دل بهاری داشتم

دیوان: ۳۰۸

● «علم کافوری»: علم در لغت به معنی نشان و نشان کردن و علم کافوری کنایه از موی سفید است. ● سندس: حریر لطیف قیمتی. ● نیسان: ماه هفتم از ماه های سریانی. اما در ادب فارسی گاهی بر بهار نیز اطلاق می شود (ر.ک قصیده ۴ نکته ۴). «سندس نیسان»: کنایه از سرسبزی و جوانی.

\* موی سفید بر تن من لباس زرد و پژمریده خزانی بافت و من در خراسان همان سرسبزی بهار جوانی را به دست می آورم.

۵۴. درد دل دارم از ایام و بتر آن که مرا / نگذارند که درمان به خراسان یابم

● بتر: (مخفف بدتر) صفت تفضیلی است به معنی بدتر.

\* از دست روزگار درد دل و رنج درون نصیبم شده است و بدتر آن که نمی گذارند درمان این درد و رنج را در خراسان به دست آورم.

۵۵. هست پستان کرم خشک و من از انجم دل

فتح باب از پی پستان به خراسان یابم

● «پستان کرم»: (استعارهٔ مکنیه) که در آن کرم به زنی مانند شده است. «خشک بودن پستان»: کنایه از بخل و امساک. ● «فتح باب»: اصطلاح احکام نجومی است که کنایه از باران شدید است (ر.ک نکتهٔ ۴ در همین قصیده).

\* مادر کرم ممسک و بخیل است. من در خراسان برای از میان بردن بخل و زفتی از ستارگان دلم فتح بابی ابداع می‌کنم تا آفت کرم را از میان ببرد.

۵۶. مصحف عهد سراپای همه البقره است حرف «والناس» ز پایان به خراسان یابم

● مصحف: کتاب و یکی از نام‌های قرآن کریم است که در زمان خلیفهٔ اول برای کلام‌الله انتخاب کردند (ر.ک قصیدهٔ ۴ نکتهٔ ۹). ● عهد: دوران، زمان، روزگار. «مصحف عهد»: کتاب روزگار. ● البقره: نام سورهٔ دوم قرآن کریم است، اما خاقانی تنها به لفظ بقره «گاو» توجه داشته و از آن مضمون ساخته است. ● حرف: سخن، گفتار. «حرف والناس»: سخن در شأن انسان. «والناس» از قرآن کریم اقتباس شده است و آخرین سخن از قرآن کریم است که در آیهٔ «من الجنة والناس» (الناس «۱۱۴» ۶) (= بگوی از جن و آدمیان [وسوسه‌گر به خدای تعالی پناه می‌برم]). باز در این جا هم شاعر تنها از لفظ «والناس» استفاده کرده و ابداع مضمون کرده است.

\* شاعر روزگار را به کتابی مانند کرده که سراپای اوراق آن سخن از گاو است و گفته است من آن «والناس» در پایان آخرین سورهٔ قرآن را در خراسان به دست می‌آورم که از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست.

۵۷. مادر بخل که افگانه کند هر سحرش چون شفق خون شده زهدان به خراسان یابم

● بخل: تنگ‌چشمی، زفتی. «مادر بخل»: (اضافهٔ تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) تنگ‌چشمی به مادری تشبیه شده است. ● افگانه: بچهٔ نارسیده که از شکم مادر (انسان و یا حیوان) سقط می‌شود. «افگانه کردن»: بچه انداختن، سقط جنین کردن. ● زهدان: بچه‌دان، رحم. «خون شده زهدان»: رحم خونین به سبب عادت ماهانه و یا بیماری زنانه. \* شاعر مدعی است که بخل فراگیر است و در همه جا جز خراسان شایع است. مادر بخل در خراسان هر روز سقط جنین می‌کند و فرزند بخل و تنگ‌چشمی در خراسان زاده نمی‌شود، او خون شده زهدان است و نطفهٔ بخل نمی‌پذیرد.

۵۸. ابن صبح است مگر بخل که بر شه‌ره عار عورش افکنده و عریان به خراسان یابم  
 ● ابن صبح: فرزند سحرگاه. کنایه از خورشید است.

\* شاعر در بیت پیشین خراسان را جایگاه کرم و دهش یاد کرده و گفته بود که در خراسان زفتی و تنگ‌چشمی متولد نمی‌شود، بلکه به صورت طفل نارس سقط می‌شود. در این بیت گفته است: شاید خورشید هم فرزند سقط‌شده است که در خراسان در شاه‌راه ننگ و عار افتاده و او را لخت و برهنه می‌توان دید.

۵۹. رخت عزلت به خراسان برم انشاءالله که خلاص از بد دوران به خراسان یابم  
 ● «رخت به جایی بردن»: راهی آن‌جا شدن. ● انشاءالله (= ان شاء الله): عبارتی برای استثنا است. اگر خدای خواهد، به خواست خداوند تعالی. از منظر اعتقادات مذهبی برای انجام دادن هر کاری توفیق الهی باید نصیب آدمی باشد و اگر انشاءالله گفته نشود، ممکن است توفیق نصیب نشود و خداوند تعالی عجز بشر را آشکار کند. خاقانی در اشتیاق رفتن به خراسان قصیده‌ای با ردیف «شوم انشاءالله» به مطلع زیر سروده است:

به خراسان شوم انشاءالله      این ره آسان شوم انشاءالله

دیوان: ۴۰۵

● عزلت: گوشه‌نشینی و انزوا.

\* انشاءالله برای انزوا و گوشه‌نشینی راهی خراسان می‌شوم، تا رهایی از بد روزگار را در خراسان به دست آورم.

۶۰. از ره ری به خراسان نکنم رای دگر که ره از ساحل خزران به خراسان یابم  
 ● ری: نام شهری است قدیمی که داریوش کبیر در کتیبه بیستون از آن یاد کرده است. در روزگاران پس از اسلام نیز این شهر آباد بوده و پایتخت ناحیه جبال محسوب می‌شده است. امروزه به «شهر ری» معروف است و خاقانی که پیوسته در اشتیاق رفتن به خراسان بود، بار نخست آهنگ ری کرد، اما حاکم ری به حکم اتابک اعظم، او را از رفتن به خراسان منع کرد<sup>۱</sup> و در قطعه‌ای نیز گفته است:

من به ری عزم خراسان داشتم      زآن‌که جان بود آرزومندش مرا

والی ری بند بر عزم نهاد

نیک دامن گیر شد بندش مرا

دیوان: ۸۱۷

● «رای کردن»: قصد کردن، آهنگ کردن. ● خزران: ولایتی است مشهور بر ساحل دریای گیلان و زیستگاه اقوام خزر بوده است. مؤلف حدودالعالم آمل را حاکم نشین خزران گفته است.<sup>۱</sup> «ساحل خزران»: ساحل دریای خزر.

\* بار دیگر از راه ری آهنگ خراسان نمی‌کنم، بلکه این بار از ساحل دریای خزر راهی به خراسان پیدا می‌کنم.

۶۱. به پر پشه اگر بر سر دریا گذرم      میل آن پشه پران به خراسان یابم

● پر پشه: کنایه از هر چیز بسیار تُنک و نازک.

\* اگر با هر وسیله‌ای حتی پر پشه بسیار نازک و ناچیز بر سر دریا بگذرم، می‌بینم که آن پر بسیار نازک پران هم به جانب خراسان میل پرواز دارد.

۶۲. سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم      کافتخار طبرستان به خراسان یابم

● طبرستان: به سرزمین مازندران کنونی در مآخذ اسلامی طبرستان می‌گویند که میان سلسله جبال البرز و دریای خزر واقع است و از مشرق به جرجان و از مغرب به خزران یا گیلان محدود است. این سرزمین به اقوام قدیمی «طپورها» منسوب است.

\* برای رسیدن به خراسان به سوی دریا می‌روم و از مازندران عبور می‌کنم تا افتخار طی طریق از طبرستان به خراسان را دست آورم.

۶۳. چون ز آمل رخ آمل به گرگان آرم      یوسف دل نه به گرگان به خراسان یابم

● آمل: شهری است پر نعمت که در گوشه جنوب غربی دشت مازندران در نزدیکی دریای خزر واقع است و به قول مورخان قدیم مسکن قوم «ماژد» یا «آماژد» بوده و شاید نام آمل از نام قدیم این قوم گرفته شده باشد.<sup>۲</sup> این شهر زمانی پایتخت طبرستان بوده است. ● آمل: جمع امل، امیدها و آرزوها. ● «یوسف دل»: کنایه از مراد و مقصود دل.

\* چون از آمل واقع در غرب مازندران روی آرزوها و امیدهای خویش به جانب گرگان واقع در شرق مازندران متوجه کنم، مراد دل خود را نه در گرگان، بلکه در خراسان

۱. حدودالعالم، به نقل لغت‌نامه دهخدا.

۲. دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ذیل مدخل «آمل».

می‌یابم.

۶۴. گرچه کم‌ارز چو انگشتی پایم لیک قدر تاج سر ساسان به خراسان یابم  
 ● کم‌ارز: کم‌قیمت، کم‌بها، کم‌ارزش. ● «انگشتی پا»: انگشتی که زنان در انگشت پا کنند و کنایه از چیزی بی‌اعتبار و بی‌رتبه. ● ساسان: ساسان جدّ اردشیر بابکان و مؤسس سلسله ساسانیان است و مراد از ساسان در این جا به مجاز پادشاه باجلال و جبروت ساسانی است. او در قصری باشکوه و جلال می‌زیست و لباس‌های زرین مرصع می‌پوشید و تاجی مزین به جواهرات بر سر می‌گذاشت.

\* هرچند که اینک مانند انگشتی پا کم‌ارزش و کم‌بها هستم، ولی در خراسان قدر و قیمت تاج سر پادشاه ساسانی را می‌یابم.

۶۵. یک جهان در فزع از سال قران بینم و من

نشرة امن ز قرآن به خراسان یابم

● فزع: ترس، هراس، بیم. ● قران: گردآمدن دو یا چند کوكب در یک درجه و یک دقیقه از منطقة البروج از نظر بینندگان روی زمین. «سال قران»: مراد از سال قران سال ۵۸۱ و یا ۵۸۲ هـ ق است (ر.ک نکته ۵ در همین قصیده). ● نشرة: از انواع تعویذها است. «نشرة امن»: تعویذی برای آرامش و امنیت.

\* همه خلائق را از وقوع قران سیارات در سال ۵۸۲ هـ ق در ترس و بیم می‌بینم و من برای دفع این بیم و هراس، از قرآن دعای امانی در خراسان به دست می‌آورم.

۶۶. تاکی از خازمی و خازنی احکام خطا کاین خطا را خط بطلان به خراسان یابم  
 ● خازمی: ابوالفضل خازمی از منجمان سده ششم هجری است که در بغداد می‌زیست و قران سال ۵۸۲ هـ ق و وقوع طوفانی سخت و ویران‌کننده را پیش‌بینی کرده بود. اما هنگامی که پیش‌گویی او به واقعیت نپیوست، شاعران زبان طعن بر وی دراز کردند و او را ذمّ کردند.<sup>۱</sup> ● خازنی: ابوالفتح عبدالرحمن خازنی منجم و ریاضی‌دان مشهور سده پنجم و ششم هجری است. او با سلطان سنجر (متوفی ۵۵۲ هـ ق) و بزرگان درگاه او رفت و آمد داشت. زیج سنجر و میزان الحکمة از آثار اوست. ● «خط بطلان کشیدن»: باطل کردن و خط بر روی نوشته‌ای کشیدن که حکایت از باطل کردن آن نوشته کند.

۱. تاریخ‌الحکماء ابن الفطی، ترجمه سده یازدهم هجری، تصحیح بهین دارابی، ص ۵۷۱.



\* تاکی منجمانی هم چون خازمی و خازنی احکام اشتباه صادر خواهند کرد؟ خط بطلان این گونه خطاها را در خراسان به دست می آورم (صناعت توزیع یا نغمه حروف با حرف «خاء» در بیت شایسته یادآوری است).

۶۷. چند گویی که دو سال دگر است آفت خسف

دفع را رأفت رحمان به خراسان یابم

● خسف: فروبردن به زمین، غایب کردن در زمین. «آفت خسف»: آفت نابودی همه و مراد از آن پیش بینی منجمان درباره قران سیارات هفت گانه و پیش گویی نتیجه قران به صورت حدوث طوفان و نابودی همه چیز و همه کس است. ● رأفت: مهربانی.

\* چقدر می گویی که دو سال دیگر حادثه مخرب خسف اتفاق می افتد. برای دفع این اتفاق ناگوار از رأفت خداوند رحمان بهره می گیرم تا آفت خسف را از سر بگذرانم.

۶۸. گویی از خاک خراسان به در افتاد این حکم

من همه حکمت یزدان به خراسان یابم

● «به در افتادن»: خارج شدن و بیرون آمدن.

\* شاعر به مخاطبان خود در رد حکم خسف می گوید: تو می گویی که این حکم از سرزمین خراسان بیرون آمده است و من در خراسان به جای حکم نجومی حکمت یزدانی می یابم. با این توضیح که جمعی از مورخان و دانشمندان پیش بینی قران سال ۵۸۲ را به فضلا و شعرای خراسان نسبت داده اند (ر.ک نکته ۸ در همین قصیده).

۶۹. جنس این علم ز دیباچه ادیان به در است

من طراز همه ادیان به خراسان یابم

● «جنس این علم»: مراد علم احکام نجوم است و آن شناخت کیفیت استدلال از گردش افلاک و مطالع بروج و حرکت ستارگان است بر آن چه زیر فلک قمر پیدا خواهد شد پیش از پیداشدن آن؛ بنابراین علم احکام نجوم طریقه ای است مبتنی بر غیب گویی بر پایه نظریه تأثیر ستارگان در سرنوشت و کار آدمی<sup>۱</sup>. ● دیباچه: در اصل نیم تنه و یا نیمچه ای بوده است از دیبای خسروانی مخصوص پادشاهان عجم که بر روی لباس های خود می پوشیدند و به همین مناسبت، به خطبه کتاب و سرآغاز آن نیز اطلاق شده است.

● طراز: نگار جامه، نقش و نگار جامه و نیز کناره و حاشیه جامه را که به رنگی دیگر بجز رنگ متن درست شده باشد، طراز می‌گویند (شاعر با ابداع دو ترکیب «دیباچه ادیان» و «طراز ادیان» دو استعارهٔ مکینیه ابتکار کرده است که ادیان به امیران و فرماندهان تشبیه شده‌اند که پوشش‌های مکمل و نگارین بر تن می‌کنند و فن احکام نجوم، آگاهی‌های بی‌ارزش انگاشته شده است که جایی در دیباچه نگارین ادیان ندارد.

\* فن احکام نجوم از باورداشت‌های دینی بیرون است و من طراز نگارین ادیان را در خراسان می‌یابم که عاری از این دانش باشد.

۷۰. این سخن خال سفید تن خذلان دالم من خط امن ز خذلان به خراسان یابم  
● خال سفید: خالی که بر تن افتد و زیبا ننماید، برص، پیسی. هنوز هم در آذربایجان این‌گونه خال سفید را بدشگون و تنفرآمیز می‌دانند. خاقانی در بیتی دیگر گفته است:

بر تن دین مدار خال سفید      تا خط عمر تو سیه نکنند

دیوان: ۸۶۰

● خذلان: مجازاً خواری و بدبختی (نیز ر.ک قصیدهٔ ۲ بیت ۱۴).

\* من علم احکام نجوم را بدشگون و هم‌چون خال سفید بر تن، عامل بدبختی می‌دانم و در خراسان خط امانی از بدبختی و خواری به دست می‌آورم.

۷۱. فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند      نفی این مذهب یونان به خراسان یابم  
● فلسفی: حکیم و دانشمند منسوب به فلسفه، خاقانی مانند اغلب متشرعان از فلسفه بیزار بوده و فلسفی را مرد دین نمی‌پنداشته و نقد فلسفی را کم از فلسفی می‌دانسته و از آمیختن دین با فلسفهٔ یونان ناراحت بوده و در قصیده‌ای گفته است:

|                             |                        |
|-----------------------------|------------------------|
| نقد هر فلسفی کم از فلسی است | فلس در کیسهٔ عمل منهد  |
| مرکب دین که زادهٔ عرب است   | داغ یونانش بر کفل منهد |
| قفل اسطورهٔ ارسطو را        | بر در احسن‌الملل منهد  |
| نقش فرسودهٔ فلاطون را       | بر طراز بهین حلل منهد  |
| فلسفی مرد دین مپندارید      | حیز را جفت سام یل منهد |

دیوان: ۱۷۲

● فلس: پشیز، پول سیاه. ● یونان: کشوری در جنوب شرقی اروپا در شبه جزیرهٔ بالکان و مراد از یونان، مکتب یونان و فلسفهٔ یونان است. ● یون: فلس، پشیز.

\* حکمای یونان و فلسفه آنان پیشیزی ارزش ندارد و من نفی فلسفه و نفی مکتب یونان را در خراسان به دست می آورم (جناس زاید در فلسفی و فلس و یون و یونان قابل یادآوری است).

۷۲. ای فتی فتوی دین نیست در فتنه زدن      نتوان گفت که فتنان به خراسان یابم  
● فتی: مرد جوان. ● فتوی: آنچه عالم دینی درباره حکمی شرعی رأی می دهد. «در فتنه زدن»: کنایه از بیدار کردن فتنه، با این توضیح که مضمون مصراع اول ناظر است به حدیث نبوی که فرموده است: «الفتنة نائمة لعن الله من ايقظها»<sup>۱</sup> (= فتنه در خواب است. خداوند تعالی لعنت کند کسی را که بیدارش کند). ● فتنان: فتنه جو، فتنه انگیز.

\* ای جوان، دین برای بیدار کردن فتنه فتوی نمی دهد و نمی توان گفت که من می توانم در خراسان فتنه انگیزی یابم (صناعت توزیع یا نغمه حروف در بیت شایسته یادآوری است).

۷۳. نکنم باور کاحکام خراسان است این      گرچه صد هرمس و لقمان به خراسان یابم  
● هرمس: در مآخذ اسلامی از سه تن دانشمند و فیلسوف با نام و عنوان هرمس یاد شده است: ۱. هرمس الهرامسه (= ادریس نبی) ۲. هرمس بابلی ۳. هرمس مصری. دانشمند اخیر را صاحب آثار متعدد در علم نجوم و احکام نجوم و دیگر علوم ذکر کرده اند<sup>۲</sup>. نالینو دانشمند ایتالیایی معتقد است که هرمس حکیم شخصیتی داستانی است و هرگز وجود نداشته است. او می گوید: هرمس لفظ یونانی است و نماینده یکی ازخدایان یونان است و مصریان او را با یکی از خدایان خود یکی می دانستند و اختراع هر علمی را به او نسبت می دادند<sup>۳</sup>. ● لقمان: حکیم فرزانه ای است که بنا به روایات اسلامی حبشی بود و در عهد داود نبی (ع) می زیست. بعضی ها به پیغامبری او نیز معتقدند. «صد هرمس و لقمان»: صد حکیم و دانشمند و فرزانه.

\* هرچند در خراسان صدها حکیم و دانشمند فرزانه توانم یافت، اما باور نمی کنم که چنین حکمی در احکام نجوم از سوی دانشمندان خراسان صادر شده باشد.

۱. الجامع الصغير فی احادیث البشير النذير، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲. تاریخ الحکماء ابن القفطی، ص ۴۷۵.

۳. تاریخ نجوم اسلامی، ترجمه احمد آرام، ص ۸۱.

۷۴. حکم بومعشر مصروع نگیرم گرچه نامش ادریس رصدان به خراسان یابم

● بومعشر (= ابو معشر): ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر بلخی خراسانی، از علمای بزرگ عصر خود بود. او در بلخ به دنیا آمد و در بغداد به اوج شهرت رسید. ابومعشر مورد احترام بزرگان و خلفای عباسی بود. در تاریخ و سیره‌های پادشاهان، از سرآمدان روزگار خود به شمار می‌رفت، اما عمده شهرت او در نجوم و احکام نجوم بود و کتاب‌های بسیاری در علم نجوم و احکام نجوم نوشته است. او در سال ۲۷۲ ه‍.ق در واسط درگذشت. ● مصروع: دیوگرفته، مجنون. ● ادریس: نام پیغامبری است که پادشاهی و حکمت و نبوت را با هم داشت. بعضی گفته‌اند که به سبب کثرت نوشتن و تدریس و تسبیح او را ادریس گفته‌اند و در روایات آمده است که حق تعالی درهای آسمان به روی او گشوده بود و از حرکت افلاک و اسرار آسمان اطلاع یافته بود.<sup>۱</sup> «ادریس رصدان»: کنایه از عالم و بررسی کننده حرکات اجرام فلکی و ثبت آن‌ها برای استفاده از یافته‌ها در موارد مختلف.

\* با وجود همه اشتها ابو معشر دیوانه در خراسان به منجم آشنا به اسرار فلک، من حکم او را در احکام نجوم نمی‌پذیرم.

۷۵. مصطفی ساکن خاک و من و تو در غم خسف؟

این چه نقل است کز اعیان به خراسان یابم؟

● اعیان: بزرگان و بزرگواران.

\* در حالی که رسول اکرم (ص) در کره خاکی جای دارد و خدای تعالی فرموده است جایی که مصطفی باشد مردمان آن‌جا را عذابی نمی‌کنم (ر.ک نکته ۹ در همین قصیده)، در این صورت من و تو نباید از طوفان پیش‌بینی شده هراسی داشته باشیم. این چه سخنی است که در غم خسف از بزرگواران خراسان می‌شنوم؟

۷۶. کان یاقوت و پس آن‌گاه وبا ممکن نیست شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم

● یاقوت: از سنگ‌های قیمتی است و قدما آن را برای دفع وبا مفید می‌دانستند (ر.ک قصیده ۶ نکته ۷). وبا از بیماری‌های مهلک و بسیار حاد و مسری است (ر.ک همان). خاصیت «کان یاقوت» دفع وبا است.

۱. قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۲۳۴.

\* در جایی که معدن یاقوت باشد، به سبب داشتن خاصیت دفع وبا در آنجا شیوع وبا ممکن نیست. و من خاصیت این کان یاقوت را در خراسان به دست می آورم. شاعر با ذکر مدعا مثلی به گونه‌ای مضمر، وجود رسول خدا را در کره خاکی با کان یاقوت و خسف بادی را با وبا مقابل هم قرار داده است.

۷۷. انت فیهم ز نبی خوانده و ما کان الله کی عذاب از پس ما کان به خراسان یابم؟  
 ● «انت فیهم»: تو در میان ایشانی، مقتبس از آیه «و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم» (انفال «۱۸» ۳۳) است (ر.ک نکته ۹ در همین قصیده). ● نبی: قرآن. ● «ما کان الله»: قسمت آغازین آیه است به معنی خداوند تعالی بر آن نیست. «ما کان»: مخفف ما کان الله.  
 \* پس از آنکه از قرآن کریم آیه «و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم» را خوانده‌ام، پس از چنین آیه‌ای کی در خراسان عذابی می‌یابم (یعنی هرگز عذابی نمی‌یابم).  
 ۷۸. گیر خسف است به رغم همه در روم و خزر

نه امان همه بلدان به خراسان یابم  
 ● رغم: کاری برعکس عمل کردن. «به رغم همه»: بر خلاف میل همگان. ● روم: مراد از روم در ادب فارسی غالباً روم شرقی است و احياناً مراد از آن شهر قسطنطنیه (= استانبول) پایتخت روم شرقی است (نیز ر.ک قصیده ۵ نکته ۱۴). ● خزر: نام ولایتی مشهور بر ساحل دریای گیلان که تا شهر دربند و یا باب‌الابواب امتداد می‌یابد. ● بلدان: شهرها.

\* فرض کن در روم و خزر آفت خسف و زیر و رو شدن هست، اما من دور از همه شهرها در خراسان امان می‌یابم (استفهام انکاری است).  
 ۷۹. گر ز باد است و گر از آب دو طوفان به مثل

هر دو نوح از پی طوفان به خراسان یابم  
 ● دو طوفان: مراد از دو طوفان وقوع طوفان بادی از قران سیارات در برج میزان و اتفاق افتادن طوفان آبی از قران سیارات در برج عقرب است. ● دو نوح: کنایه از دو منجی. دو تن که خلایق را از طوفان بادی و طوفان آبی نجات بخشند.  
 \* اگر به عنوان مثال از قران سیارات دو طوفان، یکی طوفان بادی در برج میزان و دیگری طوفان آبی در برج عقرب اتفاق افتد، برای نجات از هر دو طوفان بادی و آبی دو منجی در خراسان می‌یابم (نیز ر.ک نکته ۷ در همین قصیده).

۸۰. هفت رخشان مه آبان به هم آیند چه باک که سعود از مه آبان به خراسان یابم ● «هفت رخشان»: سیارات هفت‌گانه. «مه آبان به هم آمدن»: در برج عقرب قران کردن و یا در فصل پاییز قران کردن (پیش از این گفته‌ایم که گاهی نیشان به بهار و تموز به تابستان و آبان به پاییز و دی یا دی مه به زمستان اطلاق می‌شود؛ (ر.ک قصیده ۴ نکته ۴). ذکر این نکته به این دلیل است که اگر هفت رخشان در برج عقرب قران کنند، طوفان حاصل از قران، طوفان آبی خواهد بود و برای اتفاق افتادن طوفان آبی و بادی ناگزیر باید چند ستاره در برج بادی و چند اختر سیار دیگر در برج آبی قران کنند و اطلاق آبان بر پاییز می‌تواند پاسخگو باشد، اما هنوز سؤالاتی حل نشده باقی می‌ماند. ● سعود: ستارگان سعد، نظیر مشتری و زهره و ماه و بعضی از ثوابت، مانند نسر واقع و فم‌الحوت و دیگران<sup>۱</sup>.

\* اگر ستارگان سیار در ماه آبان و یا در فصل پاییز برای وقوع آفت خسف قران کنند باکی نیست، زیرا که من ستارگان سعد (پیران مبارک نفسی) را برای چالش با آفت محتمل در این ماه و یا در این فصل در خراسان پیدا می‌کنم.

۸۱. بیست و یک نوع قران است به میزان همه را

من همه لهوز میزان به خراسان یابم

● «بیست و یک نوع قران»: از قران سیارات هفت‌گانه در یک برج و یک دقیقه، یک صد و بیست نوع قران حاصل می‌شود و تنها قران‌های دوگانی بر بیست و یک نوع بالغ می‌شود (ر.ک نکته ۱۰ همین قصیده). ● لهو: بازی و آنچه مردم را مشغول و محظوظ کند. «لهو از میزان»: در فن احکام نجوم همه چیز به سیارات هفت‌گانه و برج‌های دوازده‌گانه تعلق دارد و آن را در کتاب‌های مربوط به این فن «دلالت‌های بروج و سیارات» می‌گویند. بنا به آنچه در کتاب التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم آمده است، برج میزان از خوی‌ها و طبایع بر شعرگویان و سرودخوانان، از گروه‌های مردمان بر ندیمان و لهوگران، از آلات موسیقی بر طنبور و بربط و چنگ و چغانه و آنچه به این ماند دلالت دارد<sup>۲</sup>، پس این برج، برج بازی‌ها و لهوها است<sup>۳</sup>.

۱. التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۵۲۲.

۲. التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۵۲۲.

\* بنابر آن چه پیش بینی شده است، هفت سیاره در برج میزان قران های بیست و یک گانه دارند و گفته اند طوفان بادی و آفت خسف در میان است، اما من در خراسان از میزان مدلولات دیگر آن را که لهو و بازیچه است می یابم.

۸۲. زانیات اند که در دار قمامه جمع اند من از آن جمع چه نقصان به خراسان یابم  
● زانیات: زنان زناکار، زنانی که خارج از حکم شرعی با مردان آمیزش کنند. شاعر در بیت دیگری درباره افلاک و سیارات گفته است:

هفت پرده است و زانیات در او هم چو دارالقمامه بشس الدار

دیوان: ۱۹۹

● دار قمامه: جای عبادت ترسایان. جای زنان زناکار. شاعر با ابداع مدعا مثلی در این مصراع سیارات را در برابر زانیات و برج میزان را در برابر دار قمامه قرار داده است و در بیتی دیگر به جای دار قمامه، ترکیب «دیر دار الزنا» آورده است تا به روسپی گری زنان فاسق در دیرها اشاره داشته باشد:

بسی زانیات اند دار فلک را از این دیر دار الزنا می گریزم

دیوان: ۲۹۱

قرار دادن سیارات در برابر زانیات، همان گونه که در ابیات دیده می شود، در شعر خاقانی بی سابقه نیست، و قرار دادن برج میزان در مقابل دار قمامه به سبب مدلولات آن است که میزان از گروه های مردمان به لهوگران و از کالاها به طنبور و بربط و چنگ و چغانه دلالت دارد (ر.ک نکته ۱۰ در همین قصیده) و این ها از ملزومات محل عیش و عشرت است.  
● نقصان: کمی و کاستی.

\* ستارگان اجتماع کننده در برج میزان که جایگاه لهوگران و طنبور و چنگ و چغانه است، گویی فاسقان و بدکارانی هستند که در دار قمامه، محل زنان فاسق و بدکاره جمع آمده اند و من از چنین جمعی کاستی و نقصانی در خراسان نمی یابم.

۸۳. هر امان کان هرمان یافت به صد قرن کنون

زاین قران حاصل اقران به خراسان یابم

● امان: بی ترسی و ایمنی. ● هرمان: (جمع هرم) ساختمان های عظیمی است که در

قدیم به عنوان مقبره و معبد به شکل هرم مربع القاعده ساخته می شد و معمولاً فرعون های مصر برای خود می ساختند تا پس از درگذشتشان جسد مومیایی شده آنان در دل اتاقی که در میانه سنگ تراشیده بودند محفوظ بماند. تعداد اهرام بیش از چهل است، اما معروف ترین آن ها اهرام سه گانه مصر است و در میان این سه هرم، هرم خئوپس از همه مشهورتر است و از عجایب هفت گانه جهان محسوب می شود. در عظمت آن همین بس که قاعده این هرم پنج هکتار زمین را به خود اختصاص داده است. ● اقران: همالان.

\* هر ایمنی که اهرام در طی قرون متمادی به دست آورده اند، در خراسان از قران و خسف بادی من برای همالان چنان امانی می یابم.

۸۴. به سر خاک محمد پسر یحیی پاک روم و رتبت حسان به خراسان یابم

● «محمد پسر یحیی»: محیی الدین محمد بن یحیی نیشابوری (۴۷۶-۵۴۸ ه ق) مفتی بزرگ شافعیه و رئیس نظامیه نیشابور است که به دست غزان در سال ۵۴۸ ه ق با پرکردن خاک در دهانش به قتل رسید (ر.ک نکته ۱۱ در همین قصیده). ● حسان: ابوالولید حسان بن ثابت خزرجی انصاری از شاعران مخضرم عرب بود. او در مدینه به دنیا آمد و پس از ظهور اسلام به خدمت رسول خدا پیوست و در دفاع از اسلام و مسلمانان و هجو مشرکان شعر گفت. در روایات آمده است که رسول خدا او را مؤید به تأیید روح القدس خوانده است.<sup>۱</sup> اغلب مضامینی که خاقانی از لفظ حسان ابداع کرده و خود را حسان خوانده است، به مناسبت لقبی است که کافی الدین عم خاقانی به او داده است و شاعر در تحفة العراقین به آن چنین اشاره کرده است:

چون دید که در هنر تمام حسان عجم نهاد نامم

تحفة العراقین: ۲۲۱

او وقتی که به روضه مقدس نبوی درآمد با نام حسان عجم مدح مصطفی (ص) گفت:

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند

دیوان: ۹۱

\* به سر مقبره محیی الدین محمد بن یحیی که مبرا از هر ناپاکی است، می روم و رتبه

۱. مناحل الشفا و مناهل الصفا، ج ۶، ص ۹۰.



حسان بن ثابت را در خراسان می‌یابم.

۸۵. از سر روضه فاروق فرق صدر شهید بوی جان‌داروی فرقان به خراسان یابم  
 ● روضه: قبر، خاک، گور. و از حدیث نبوی مأخوذ است که فرمود: «القبر اما روضة من رياض الجنة و اما حفرة من حفر النيران» (= گور مرغزاری است از مرغزارهای بهشت و یا غاری است از غارهای دوزخ). ● فاروق: آن‌که فرق کند میان حق و باطل. ● فرق: جمع فرقه، در این جا گروه‌های مردم از حیث اعتقادی. «فاروق فرق»: کنایه از محمد بن یحیی. ● صدر: بزرگ، مهتر، رئیس. «صدر شهید»: مراد محمد بن یحیی است. ● جان‌دارو: دارویی که حفظ جان کند و حیات بخشد. ● فرقان: یکی از نام‌های قرآن کریم است.

\* از سر قبر محمد بن یحیی آن جداکننده حق از باطل در میان فرقه‌ها و آن صدر شهید، بوی حیات بخش قرآن می‌شنوم.

۸۶. چون به تازی و دری یاد افاضل گذرد نام خویش افسر دیوان به خراسان یابم  
 ● افاضل: جمع افضل، برتران و دانشمندان.

\* وقتی که یاد شاعران برتر در شعر عربی و فارسی در میان باشد، من در خراسان دیوان‌های عربی و فارسی خود را هم چون تاجی برای دیوان‌های اشعار می‌یابم.

۸۷. من که خاقانی‌ام ار آب نشابور به چشم بنگرم صورت سحبان به خراسان یابم  
 ● سحبان: سحبان بن زفر بن ایاد وائلی از خطبای مشهور عرب و در بلاغت ضرب‌المثل است. او در جاهلیت پرورش یافت. پس از بعثت رسول اکرم در آن ایام اسلام آورد و در مناقشات بعدی به معاویه پیوست. معاویه او را به لقب بزرگ‌ترین خطیب عرب ملقب کرد. سحبان در سال ۵۴ ه‍.ق درگذشت.

\* من که خاقانی‌ام اگر به شهر نیشابور برسم و آب آن شهر را به چشم خود ببینم، خویشتن را در آینه آب آن سامان سحبان وائل مظهر بلاغت می‌یابم.

۸۸. و مرا آینه در شانه دست آید من نفس عنقای سخنران به خراسان یابم  
 ● شانه: مراد از شانه در این قصیده چوبی است چون دسته پارو و یا بیل که در انتهای آن چهار یا پنج چوب خمیده نوک‌تیز به درازای سی سانتیمتر تعبیه می‌شود و مجموعاً حالت

کف دست مقعر و اندکی خمیده را به خود می‌گیرد و با آن خرمن را باد می‌دهند تا کاه از دانه جدا شود. «شانه دست»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) که در آن دست به شانه تشبیه شده است و خاقانی در دیوان اشعار خود چندین بار از این ترکیب استفاده کرده است:

شده است آینه زانو بنفش از شانه دستم      که دارم چون بنفشه سر به زانو از پشیمانی

دیوان: ۴۱۱

در شانه دست ظفر آینه غیبی      هم آینه هم صیقل شمشیر قضایی

دیوان: ۴۳۶

● عنقا: مرغی است افسانه‌ای با پرهای الوان به افراط گردن دراز و بس عظیم. بعضی معتقدند که عنقا همان سیمرغ است. این مرغ در شعر خاقانی خلیفه طیور و داور مالک‌الرقاب است و عنقای سخن‌ران برخاسته از این نوع طرز تفکر است.  
\* اگر پس از رسیدن به نیشابور و دیدن آب نیشابور به چشم خود آینه‌ای به دست بیاورم، خود را در خراسان عنقای ناطق و سخن‌ران می‌یابم.

۸۹. چون ز من اهل خراسان همه عنقا بینند      من سلیمان جهان‌بان به خراسان یابم  
● «سلیمان جهان‌بان»: کنایه از محیی‌الدین یحیی بن محمد بن یحیی پسر محیی‌الدین محمد بن یحیی است (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده). ● جهان‌بان: نگاهبان عالم و نگهدارنده جهان.

\* هنگامی که من به خراسان رسیدم و مردمان خراسان مرا عنقای سخن‌ران دیدند، من در خراسان به سلیمان جهان‌بان، یعنی محیی‌الدین یحیی بن محمد بن یحیی می‌رسم و محضر او را پیدا می‌کنم.

۹۰. محیی‌الدین که سلیمان صفت است و خدمش

دیو و انس و ملک و جان به خراسان یابم

● «سلیمان صفت»: آن‌که هم‌چون سلیمان دیوان و آدمیان و پریان را متبع حکم خود دارد. ● دیو: شیطان. ● انس: آدمی. ● جان: پریان. این الفاظ برگرفته از آیات قرآنی است که در شأن حضرت سلیمان آمده است که می‌فرماید: «و حشر سلیمان جنوده من الجن والانس و الطیر» (نمل «۲۷» ۱۷) (= و سپاهیان سلیمان از آدمی و پری و پرنده جمع شدند). و «و الشیاطین کلّ بناء و غواص و آخرین مقرّنین فی الاصفاد» (صاد «۳۸» ۳۷ و ۳۸)

(= و نیز شیاطین را برای او رام کردیم و همگی یا بنا بودند و یا غواص و بقیه که جز شرارت هنری نداشتند در غل و زنجیر کشیده شدند).

\* محیی الدین یحیی که صفات سلیمانی دارد، خدم و حشم او را از قبیل دیو و آدمی و فرشته و پریان در خراسان می‌یابم.

۹۱. شافعی بینم در دست و هر انگشتی از او مالک و احمد و نعمان به خراسان یابم  
● شافعی: ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی امام شافعیان از اهل سنت (ر.ک نکته ۱۳ در همین قصیده). ● مالک: مالک بن انس بن مالک پیشوای مالکیان از اهل سنت (ر.ک همان). ● احمد: احمد بن محمد بن حنبل پیشوای حنبلیان از اهل سنت (ر.ک همان). ● نعمان: ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی امام حنفیان از اهل سنت (ر.ک همان).

\* محیی الدین یحیی بن محمد بن یحیی را شافعی در دسترس می‌بینم و از هر انگشت او احمد بن حنبل و مالک بن انس و ابوحنیفه کوفی می‌یابم.

۹۲. هادی امت و مهدی زمان کز قلمش قمع دجال صفاهان به خراسان یابم  
● امت: گروه پیروان. امروزه از آن به ملت تعبیر می‌کنند. ● مهدی: در معتقدات اهل سنت کسی است که در موقع معینی برای تقویت دین ظهور می‌کند. بسیاری از اهل سنت و جماعت مهدی را در شخص معین منحصر نمی‌دانند، بلکه معتقدند در هر عصری ممکن است مهدی ظهور کند و خاقانی شاعری است که مضامین مرتبط با مهدی را با همین طرز تفکر سروده است:

شاه اولین مهدی است خود ثانی سلیمان باد هم انشش به خدمت نامزد جشش به فرمان باد هم  
دیوان: ۴۵۷

مفخر اول بشر خوانش که دهر مهدی آخر زمان می‌خواندش

دیوان: ۴۴۷

● قمع: سرکوب کردن، زدن با عمود. ● دجال: فریبنده و تلبیس کننده و دروغگوی و لقب مسیح کذاب که در آخرالزمان ظاهر می‌شود و دعوی الوهیت می‌کند (ر.ک قصیده ۵ نکته ۲). «دجال صفاهان»: با توجه با روایتی که در آن محل ظهور دجال محله یهودیه اصفهان گفته شده است، شاعر ترکیب اضافی «دجال صفاهان» را ابداع کرده است.  
\* محیی الدین یحیی بن محمد هدایت کننده امت اسلامی و مهدی روزگار است و از نوک قلم او، یعنی از فتویٰ یا نوشته او سرکوب دجال در خراسان می‌یابم.

۹۳. گوهر افسر اسلام که از خاک درش افسر گوهر سامان به خراسان یابم  
 ● سامان: مراد از سامان، سامان خدای سرسلسله امیران سامانی است که در ایام خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ ه‍.ق) نزد والی عرب در خراسان رفت و اسلام آورد و او حکومت بلخ به وی داد و جانشینان او با نام سامانیان در قسمت‌هایی از خراسان قدیم نزدیک به یک صد و سی سال امارت کردند.

\* یحیی بن محمد بن یحیی جواهر درخشان تاج اسلام است و از خاک بارگاه او گوهرهای تاج سامان یا سامانیان را در خراسان می‌یابم.

۹۴. سخن و لهجت یحیی محمد نگریم عیسی و ابنة عمران به خراسان یابم  
 ● لهجت: زبان، سخن. ● یحیی محمد: یعنی یحیی بن محمد و مراد از آن محیی‌الدین یحیی بن محمد بن یحیی است که با خاقانی مکاتبه داشته است (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده). ● عیسی: از پیغامبران اولوالعزم است که در گهواره سخن گفت و برائت مادر خود را اعلام کرد. آن حضرت معجزات دیگر مانند خلق پرنده از گل و شفابخشیدن به بیماران و زنده گردانیدن مردگان به اذن خداوند تعالی را دارد (ر.ک قصیده ۱ نکته ۶). ● ابنة عمران: دختر عمران یعنی حضرت مریم مادر عیسی (ع) است. او از پاکان و صاحبان کرامت است (ر.ک قصیده ۵ نکته ۴).

\* در خراسان شاهد سخن و کلام محیی‌الدین یحیی بن محمد می‌شوم و هم در آن جا می‌بینم که عیسی خاموش شده و مریم روزه سکوت را شکسته است، چون او سخنان رسول خدا را بر زبان می‌آورد.

۹۵. دل او ثانی خورشید فلک دانم و باز خلق او ثالث سعدان به خراسان یابم  
 ● سعدان: دو سعد؛ زهره و مشتری که دو کوكب سعد سیارات‌اند. گفتنی است که منجمان احکامی برای سیارات طبیعت‌های سرد و خشک و یا گرم و خشک و یا سرد و تر و یا گرم و تر قایل بودند. سیاراتی را که طبیعت‌های سرد و خشک به افراط و یا گرم و خشک به افراط داشتند، کواکب نحس می‌گفتند و با این تصور زحل را نحس اکبر و مریخ را نحس اصغر می‌نامیدند؛ زیرا که زحل را دارای طبیعت سرد و خشک به افراط و مریخ را صاحب طبیعت گرم و خشک مفرط می‌پنداشتند و دارندگان طبیعت‌های سرد و تر به اعتدال و گرم و تر معتدل را سیارات سعد می‌نامیدند و چون مشتری را دارای طبیعت سرد و تر معتدل می‌پنداشتند، سعد اکبر و زهره را که دارای طبیعت گرم و تر معتدل بود،

سعد اصغر می‌نامیدند (ر.ک نکته ۱۴ در همین قصیده).

\* درون و باطن محیی‌الدین یحیی بن محمد را در تابناکی و روشنی، ثانی خورشید فلک می‌دانم و خلق و خوی او را در سعادت‌بخشی ثالث دو سیاره سعد مشتری و زهره می‌یابم.

۹۶. اتصالات فلک دانم و دل را به قیاس خالی‌السیر ز شیطان به خراسان یابم  
● اتصالات: جمع اتصال، و اتصال در دانش نجوم، نزدیک شدن سیاره سفلی به سیاره علوی و پیوستن آن به سیاره علوی از دید رصدکننده زمینی است و منجمان احکامی برای آن‌ها از سعادت و نحوست بهره‌هایی منظور می‌کردند (ر.ک نکته ۱۵ در همین قصیده). ● خالی‌السیر: از مصطلحات نجومی است. هرگاه کوکبی در برجی در حرکت باشد، و تا وقتی که سیر خود را در آن برج به پایان برساند کوکب دیگری به آن متصل نشود، آن را خالی‌السیر گویند، یعنی میدان برای سیر کوکب خالی است و بی‌آن‌که سیاره‌ای به او پیوندد، به تنهایی مسیر خود را می‌پیماید.<sup>۱</sup>

\* شاعر گفته است: از انواع اتصالات فلک آگاهی دارم و در عالم مقایسه در خراسان دل خود را خالی‌السیر می‌یابم. خالی‌السیر از پیوستن شیطان به آن.

۹۷. خضر موسی کف و نیل از سر ثعبانش روان

نیل نزد من و ثعبان به خراسان یابم

● خضر: یکی از بندگان صالح خداست (ر.ک قصیده ۳ نکته ۸). ● «موسی کف»: آن‌که هم چون حضرت موسی معجزه ید بیضا دارد (ر.ک قصیده ۴ نکته ۳). ● نیل: کنایه از مرکب که برای نوشتن به کار می‌رود، بحر ذخاری که آثار قلمی را به وجود می‌آورد. ● ثعبان: قلم و با توجه به قصه حضرت موسی، عصای موسی که سحر ساحران را از میان می‌برد.

\* محیی‌الدین یحیی بن محمد بن یحیی آن بنده صالح خدا که معجزه ید بیضای موسی دارد و از قلم او اثر محوکننده بدعت‌های چون سحر ساحران ظاهر است. چنین دریایی هم نزد من است و قلم معجزه‌آفرین آن را در خراسان به دست می‌آورم.

۹۸. دستم از نامه او نافه‌گشای سخن است کآهوی تبت توران به خراسان یابم

۱. التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، ص ۴۹۱.

● «نامه او»: نامه‌ای که محیی‌الدین یحیی بن محمد برای خاقانی فرستاده است (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده). ● «نافه گشای»: آن که نافه مشک باز کند و بر اثر آن محیط مشک آگین و معطر شود. ● تبّت: سرزمینی است در آسیای مرکزی و یکی از مرتفع‌ترین نواحی جهان است و بعضی آن را ناحیه و یا شهری گفته‌اند به نزدیک خطا بسیار خوش آب و هوا که مشک خوب از آن جا خیزد. ● توران: در روایات شاهنامه سرزمین ترکان و چینیان است و رودخانه جیحون آن سرزمین را از ایران جدا می‌کند، آن را ترکستان نیز گفته‌اند.

\* نامه یحیی بن محمد بن یحیی و سخن او گویی نافه مشک است و دست من با گشودن نامه وی، پنداری نافه مشک سخن را باز می‌کند و من بر آنم که غزال مشک تبّت و ترکستان را می‌توانم در خراسان بیابم (شاعر اشاره به نامه‌ای کرده است که از سوی یحیی بن محمد بن یحیی برای او فرستاده شده است) (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده). ۹۹. چون بدو نامه کنم بر سرش از خط ملک قدوة اعظم عنوان به خراسان یابم ● «قدوة اعظم»: پیشوای بزرگوارتر.

\* وقتی به نامه او جوابی می‌نویسم، عنوان نامه او را به خط ملک (اگر تصحیفی در آخر مصراع رخ نداده باشد) بزرگوارتر پیشوا در خراسان می‌یابم.

۱۰۰. بهر آن نامه کبوتر صفت آید ز فلک نسر طایر که پر افشان به خراسان یابم ● «نسر طایر»: یکی از صورت‌های فلکی شمالی است که به شکل کرکسی با دو بال گسترده تصور شده است (ر.ک قصیده ۳ نکته ۵).

\* برای بردن آن نامه به خراسان صورت فلکی نسر طایر با بال‌های گسترده، مانند کبوتر نامه‌بری شده و از آسمان به زمین می‌آید.

۱۰۱. از ضمیرش که به یک دم دو جهان بنماید

جام کیخسرو ایران به خراسان یابم

● ضمیر: باطن انسان. ● «جام کیخسرو»: جام متعلق به کیخسرو سومین پادشاه از پادشاهان سلسله کیانی که احوال و حوادث گیتی را نشان می‌داد. کیخسرو پس از محبوس شدن بیژن در چاه، در جام نگریست و محل زندان بیژن را در آن دید.

\* از ضمیر محیی‌الدین یحیی که در یک آن دو جهان را نشان می‌دهد، جام کیخسرو ایران را در خراسان می‌یابم. شاعر با ابداع تشبیه مضمیری باطن محیی‌الدین را جام گیتی نما

گفته است.

۱۰۲. وز دواتش که نیستان هزاران شیر است

شور صد رستم دستان به خراسان یابم

● نیستان: نی‌زار، آن‌جا که نی فراوان می‌روید، زیست‌گاه شیران. کاربرد ترکیب نیستان شیر و شیر نیستان در شعر خاقانی کم‌سابقه نیست:

شیر نیستان چرخ بر نی رمحش گذشت در بن یک ناخنش صد نی تر در شکست

دیوان: ۵۲۲

تو نیستان شیر سیاهی در این حرم تو آشیان باز سپیدی در این دیار

دیوان: ۱۷۷

● شور: غوغا و فریاد و فغان.

\* از دوات محیی‌الدین که جای زیست هزاران نامدار و بزرگ است (اجری هزاران فرد نامی از آن صادر می‌شود) در خراسان صدها پهلوان نامور چون رستم را در فغان و در غوغا می‌بینم.

۱۰۳. در خراسان دلش سنجر همت که نشست

بدل سنجر سلطان به خراسان یابم

● «خراسان دل»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) دل محیی‌الدین یحیی که در بیت پیشین جام‌گیتی‌نما نامیده شده بود، به خراسان که محل قدرت‌نمایی و سلطنت است مانند شده است. ● سنجر: ابو حارث سنجر بن ملک‌شاه بن آلب ارسلان سلجوقی آخرین سلطان از سلاجقه بزرگ است. او در ابتدا در بعضی شهرهای خراسان امارت داشت، اما پس از درگذشت برادرش سلطان محمد بن ملک‌شاه (در سال ۵۱۱ هـ.ق) سلطان و سپس سلطان اعظم نامیده شد و نزدیک به چهل سال سلطنت مقتدرانه داشت و نام او در خطبه‌ها خوانده می‌شد. سنجر در سال ۵۵۲ هـ.ق درگذشت. «سنجر همت»: (اضافه تشبیهی، تشبیه مؤکد یا بلیغ) که در آن همت به سلطان مقتدر سلجوقی تشبیه شده است.

\* چون همت محیی‌الدین یحیی بر دلش حکمروایی یافت، به جای سلطان سنجر در خراسان همت او را صاحب اقتدار و سلطنت می‌یابم.

## ۱۰۴. ثانی مصری او یوسف مصری است به جود

صاع خواهنده کنعان به خراسان یابم

● مصری: منسوب به مصر، هر آن‌چه به مصر نسبت داده می‌شود و در این جانی و قلم مصری مراد است. ● صاع: پیمانه‌ای است معادل چهار مُد و مساوی هشت رطل و برابر چهار من. «صاع خواهنده کنعان»: اشاره دارد به برادران یوسف که برای گرفتن گندم از کنعان به مصر رفته بودند (ر.ک قصیده ۵ نکته ۵).

\* حضرت یوسف که به جود و بخشش معروف است، در بخشش ثانی قلم مصری او است و آن صاع خواهنده کنعانی را که از یوسف گندم می‌خواست، در خراسان می‌یابم (بذل و بخشش محیی‌الدین یحیی زیاده از حد تصور است و همه عالم از اطراف و اکناف به بارگاه او روی می‌آورند).

## ۱۰۵. بر درش هم‌چو درش حلقه به گوش‌ی است سپهر

کز مهش حلقه فرمان به خراسان یابم

● «حلقه به گوش بودن»: کنایه از غلامی و بندگی.

\* چرخ گردون بر در آستان درگاه محیی‌الدین مانند در آن آستان که حلقه‌ای در گوش دارد، غلامی حلقه به گوش است و نشان غلامی و فرمانبری سپهر آن حلقه ماه است که از گوش سپهر آویزان دیده می‌شود.

## ۱۰۶. دور باش قلمش چون به سر سنگ رسد

از دوم اخترش افسان به خراسان یابم

● دور باش: نیزه دو شاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیش شاهان می‌برده‌اند که تا مردم از آمدن شاه آگاه شوند و خود را به کناری بکشند و تشبیه قلم به دور باش به مناسبت دو شاخه بودن دور باش و شکاف قلم است که با قط زدن به وجود می‌آید. «به سنگ رسیدن»: کنایه است از رسیدن به مانع سخت. «دوم اختر»: ستاره تیر یا عطارد که در هیئت بطلمیوسی در فلک دوم از افلاک هفت‌گانه واقع است و در احکام نجوم آن را ستاره دیبران و کوکب شعر و بلاغت و قلم و نویسندگی می‌دانند.<sup>۱</sup> ● افسان: سنگی که با آن کارد و شمشیر و مانند آن را تیز می‌کنند.

۱. التفهیم لاوایل الصناعة التنجیم، صص ۳۸۷-۳۹۲.



\* قلم محیی الدین که چون دور باشی است، هر مانعی را از پیش پای او برمی دارد و اگر به مانع سختی هم چون سنگ برسد، از ستاره عطارد که کوکب نویسندگی است، افسانی برای تیزشدن قلم و عبور از مانع در خراسان می یابم.

۱۰۷. گر گشاد از دل سنگی ده و دو چشمه کلیم

من بسی معجز از این سان به خراسان یابم

● «ده و دو چشمه»: دوازده چشمه. تلمیح دارد به آیه قرآنی که می فرماید: «و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتی عشر عیناً» (بقره «۲» ۶۰) (=) آن گاه که موسی برای قوم خود آب خواست، گفتیم عصای خود بر سنگ بزن پس از آن دوازده چشمه بیرون گشاد). دوازده چشمه به تعداد اسباط بنی اسرائیل که دوازده گروه بودند. ● کلیم: لقب حضرت موسی که از آیه «كَلَّمَ الله موسی تكلیماً» (نساء «۴» ۱۶۴) (=) حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی) گرفته شده است (نیز ر.ک قصیده ۴ نکته ۳).

\* اگر حضرت موسی به فرمان خداوند تعالی از سنگی دوازده چشمه بیرون آورد، من در خراسان بر بسی از این معجزات دست می یابم.

۱۰۸. از ده انگشت و دو نوک قلم صدر امام ده و دو چشمه حیوان به خراسان یابم

● «دو نوک قلم»: قلم نی را قط می زنند و در آن شکافی ایجاد می کنند و اصطلاحاً آن را فاق قلم می گویند و نیکو نوشتن قلم وابسته به فاق آن است. ● «صدر امام»: مراد محیی الدین یحیی بن محمد بن یحیی است (ر.ک نکته ۱۲ در همین قصیده). ● «چشمه حیوان»: آب حیات.

\* در برابر دوازده چشمه اسباط بنی اسرائیل از دو نوک قلم محیی الدین یحیی دوازده چشمه آب حیات در خراسان می یابم.

۱۰۹. پایه منبر او بوسم و بر سر گیرم گر از این ناحیه نقلان به خراسان یابم

● نقلان: از جایی به جایی نقل مکان کردن و انتقال. در بیتی دیگر گفته است:

بو قبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف کعبه را از روی ضجرت رای نقلان آمده

دیوان: ۳۷۱

\* اگر از این ناحیه مجال جابجایی بیابم، در خراسان بوسه بر پایه منبر او می زنم و منبرش را بر سر می گیرم.

۱۱۰. گر زمان یابم از احداث زمان شک نکنم

کز معالیش گرزمان به خراسان یابم

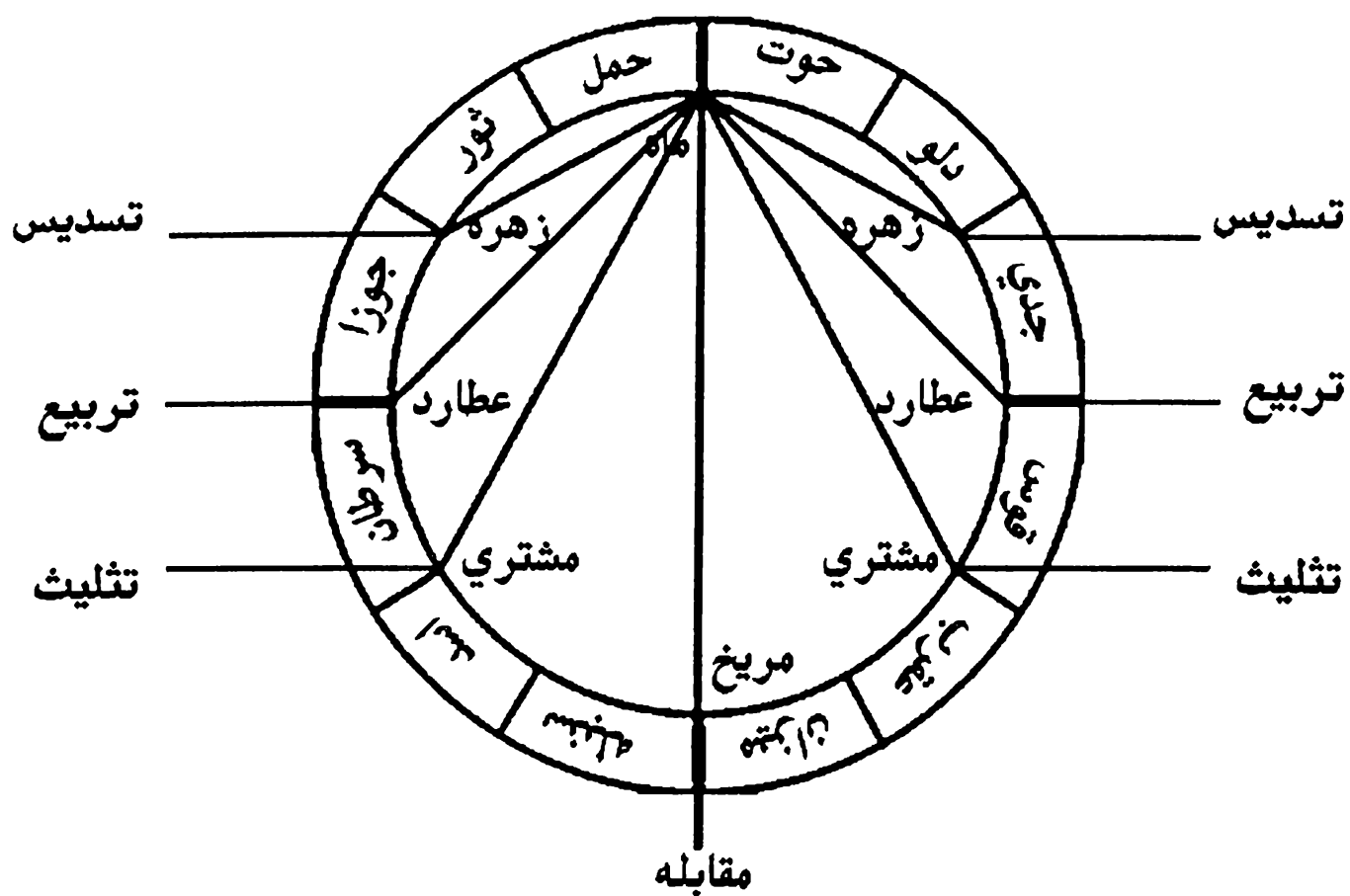
● «احداث زمان»: پیش آمدها و بلاهای روزگار. ● معالی: (جمع معلاة) خصلت‌های برجسته و در فارسی به صورت مفرد مستعمل است. ● گرزمان: (به فتح گاف) علیین‌ها و توسعاً آسمان و سپهر.

\* اگر از پیش آمدها و بلاهای روزگار مجالی به دست آورم، شک نمی‌کنم که از بلندی قدر و شرف محیی‌الدین در خراسان آسمان عزت و شرف را پیدا می‌کنم.

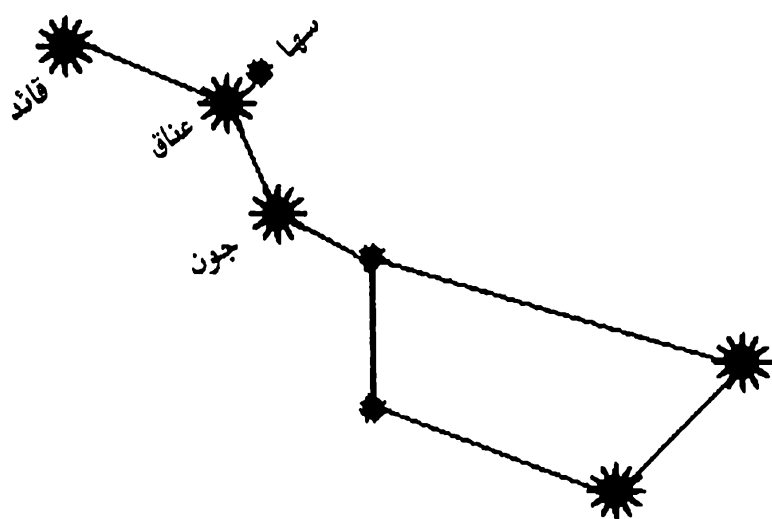
۱۱۱. من که خاقانی‌ام ار نعل سمندش بوسم به خدا کافسر خاقان به خراسان یابم ● سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد. ● خاقان: لقب پادشاهان ترک.

\* من که خاقانی‌ام، اگر بوسه بر نعل سمندش بزنم، سوگند به خدا که در خراسان تاج خاقان ترکستان می‌یابم (از بندگی به شاهی می‌رسم).

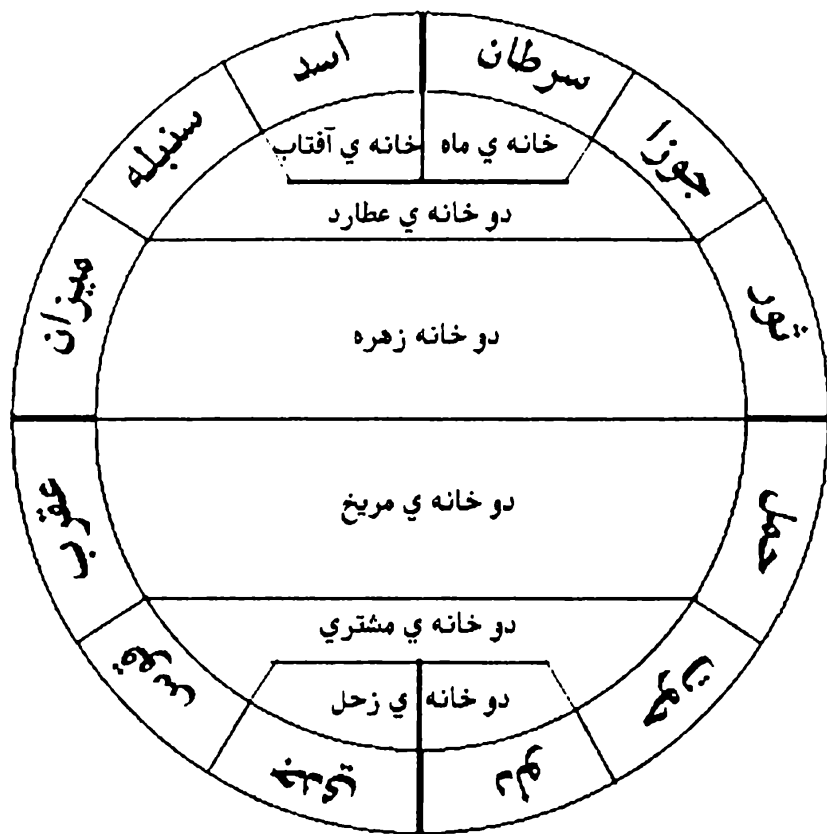




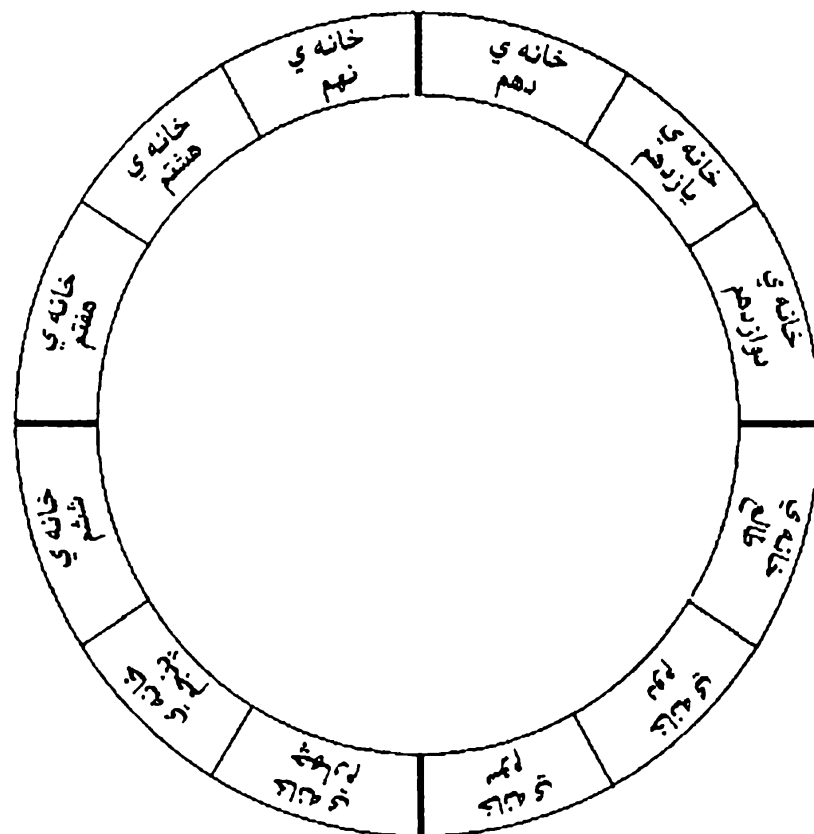
نمایش مثالهای تثلیث و تریع و تسدیس



نمایش ستاره سها در بنات النعش



نمایش خانه های سیارات



نمایش خانه های طالع

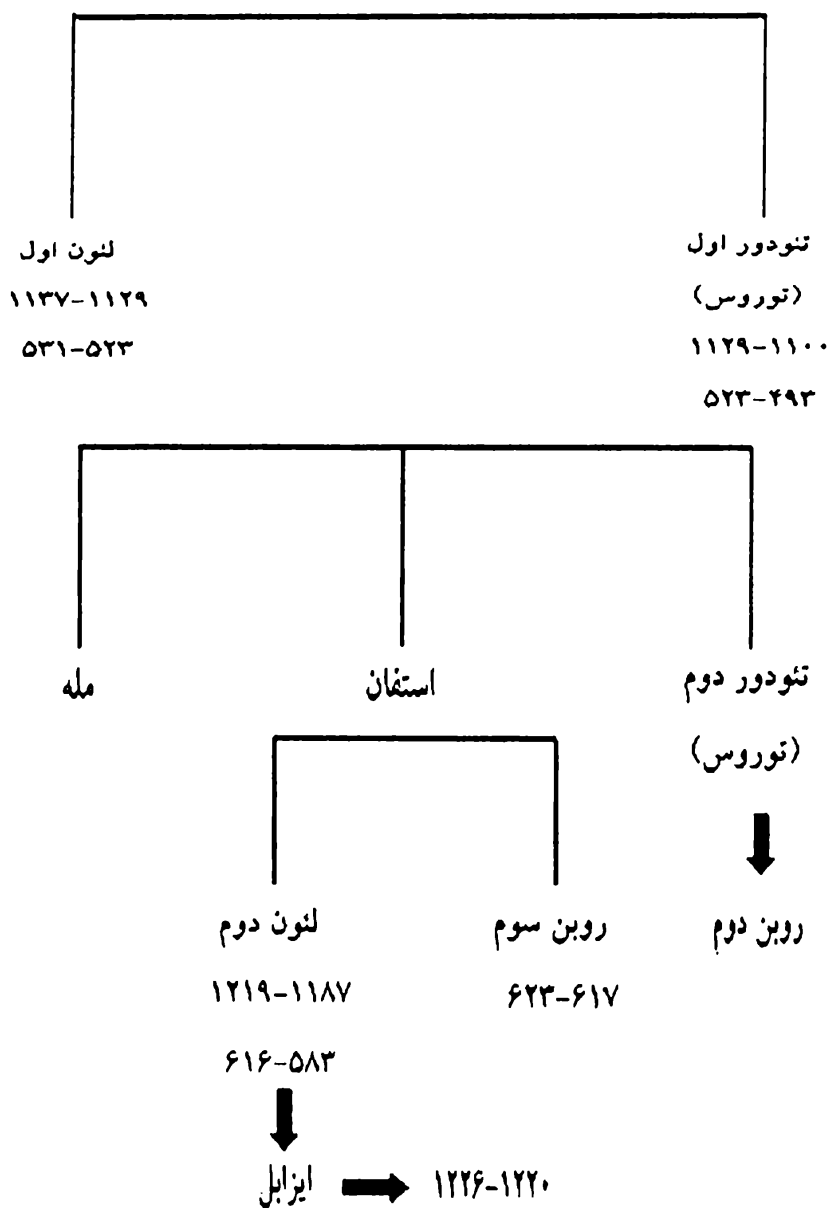
روبن اول

$488-472=1095-1080$



کنستانتین اول

$493-488=1100-1095$



جدول نمایش شجره بقراطیان



## فهرست‌ها

|     |                               |
|-----|-------------------------------|
| ۶۵۰ | فهرست آیات قرآنی              |
| ۶۶۰ | فهرست احادیث و اخبار و آثار   |
| ۶۶۴ | فهرست لغات و ترکیبات و عبارات |
| ۶۹۹ | فهرست نکته‌های کتاب           |
| ۷۰۴ | فهرست اشخاص                   |
| ۷۲۵ | فهرست مکان‌ها                 |
| ۷۳۲ | فهرست منابع و مآخذ            |



## فهرست آیات قرآنی

- آتاه الله الملك والحكمة... ۳/ن ۲۳ ب ۸۵  
آمن الرسول بما انزل اليه من ربه... ۱/۵۵  
اذا اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من كتاب و حكمة... ۱/۳۳  
اذا زلزلت الارض زلزالها... ۱/۲۳  
اذا قضى امراً فآنما يقول له كن فيكون... ۱/۳۲  
اذ عرض عليه بالعشي الصافنات الجياد... ۳/ن ۴  
اذ قال الله يا عيسى بن مريم اذكر نعمتي عليك... ۵/۱۱  
اذ قال لايه و قومه ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون... ۵/۶۷  
اذ قالوا ليوסף و اخوه احبّ الى ايننا منا... ۵/ن ۵  
اذهبوا الى فرعون فانه طغى... ۴/ن ۳  
اذهبوا بقميصي هذا و القوه على وجه ابى... ۵/ن ۵  
ارسله معنا غداً نرتع و نلعب و انا له لحافظون... ۵/ن ۵  
الذى خلق السموات و الارض و ما بينهما... ۱/۲۹  
الذين آمنوا و عملوا الصالحات طوبى لهم... ۱/۱۱ و ۳/ن ۷ ب ۱۲  
الله الذى خلق السموات و الارض و ما بينهما... ۱/۲۹  
الله نور السموات و الارض مثل نوره... ۱/۱۵  
الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل... ۳/۵۲  
اليه يصعد الكلم الطيب... ۳/۲۹ و ۷/۱۷  
اما عاد فاهلكوا بريح صرصر عاتية... ۶/۶۵

- ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم من آياتنا عجباً... ۸/ن ۱  
 ان طهراً بيتى للطائفين و العاكفين و الركع و السجود... ۳/۲  
 انا اعطيناك الكوثر... ۱/۱۱  
 انا سخرنا الجبال معه يسبحن... ۳/ن ۲۳  
 انا منّا المسلمون و منّا القاسطون... ۶/ن ۹  
 ان الاخرة هى دارالقرار... ۳/ن ۱۱ ب ۱۷  
 انّ الابرار لفي نعيم على الارائك ينظرون... ۶/۶۵  
 انّ الذين آمنوا و الذين هادوا... ۵/ن ۱۹  
 ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلاً... ۳/ن ۱۱ ب ۱۷  
 ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم... ۳/۴۸  
 ان اوّل بيت وضع للناس للذى ببكة... ۲/ن ۷ و ۳/۳  
 ان ربكم الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام... ۱/۲۹  
 ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب... ۱/ن ۴  
 ان قارون من قوم موسى فبغى عليهم... ۴/ن ۳  
 انما الصدقات للفقراء و المساكين... ۲/ن ۲  
 انما المسيح عيسى بن مريم رسول الله... ۱/ن ۶ و ۵/۲  
 انى اعلم ما لا تعلمون... ۱/ن ۵  
 انى عبد الله آتانى الكتاب و جعلنى نبياً... ۳/۵۰  
 انى قد جئتكم بأية من ربكم... ۵/۱۱  
 اياماً معدودات فمن كان منكم مريضاً او على سفرٍ فعدةٌ من ايام اخر... ۴/۲۴  
 تبّت يدا ابى لهب و تب... ۳/ن ۱۵ ب ۴۱  
 تبرىء الاكمه و الابرص باذنى... ۵/۱۳  
 ثم اجتباه ربه فتاب عليه و هدى... ۱/۳۳  
 ثم استوى على العرش... ۱/۴۲  
 ثم بدا لهم من بعد رأوا الآيات ليسجنّنه حتى حين... ۵/ن ۵  
 جاء الحق و زهق الباطل انّ الباطل كان زهوقاً... ۱/۲۳  
 جاعل الملائكة رسلاً اولى الاجنحة... ۳/۵۸

جنات عدن تجرى من تحتها الانهار...٣/ن ١١ ب ١٧  
 حتى اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فى عين حامئة...٧/ن ٩  
 حتى اذا جاء امرنا و فار التنور...٢/ن ٢  
 حرمننا المراضع من قبل فقالت...٣٥/٤  
 ذلك جزاء اعداء الله الناهم فيها دارالخلد...٣/ن ١١ ب ١٧  
 رب اغفرلى وهب لى ملكاً...٣/ن ٤ ب ٦  
 الرحمن على العرش استوى...١/٤٢  
 سبحانه الذى اسرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام...١/ن ٨ و ٤/٦٣  
 سيقولون ثلاثة رابعهم كلبهم ويقولون...٨/ن ١  
 شددنا ملكه...٣/ن ٢٣ ب ٨٥  
 على العرش استوى...١/٤٢  
 عندها جنة المأوى...٣/ن ١١ ب ١٧  
 عيناً فيها تسمى سلسيلاً...٣/١٢  
 فأنت به قومها تحمله قالوا يا مريم جئت شيئاً فرياً...١/ن ٦ و ٥/١٤  
 فأجائها المخاض الى جذع النخلة...٥/ن ٤  
 فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى...١/٦٣-٦٤  
 فاذا جاء امرنا و فار التنور...٢/ن ٢  
 فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحى...١/ن ٥  
 فارسلنا عليهم الطوفان و الجراد و القمل...٤/ن ٣  
 فاصبر كما صبر اوالوالعزم من الرسل...١/٥٨  
 فالقى عصاه فاذا هى ثعبان مبين...٣/٢٣  
 فامّا ترين من البشر احداً قولى انى نذرت...١/٣٧ و ٤/٢٣ و ٥/٦٠  
 فانذر عشيرتك الاقربين...٣/ن ١٥ ب ٤١  
 فاوحى الى عبده ما اوحى...١/٥٧  
 فاوحينا الى موسى ان اسر بعبادى انكم متبعون...٤/ن ٣  
 فاوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر...٤/ن ٣  
 فتلقى آدم من ربه كلمات...١/ن ٥ ب ٣٣

- فحشر فنادی انا ربکم الاعلیٰ... ۳/۴
- فخسفنا به و بداره الارض... ۳/۴
- فذهبوا به و اجمعوا ان يجعلوه فی غیابت الجب... ۵/۵
- فسخرنا له الريح تجری بامرہ... ۴/۳
- ففتحنا ابواب السماء بماءٍ منهمر... ۴/۸
- فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین... ۱۵/۱
- فکلی واشربی و قری عیناً و... ۴/۵
- فلما اتیها نودی یا موسیٰ انی انا ربک... ۳/۴
- فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیراً... ۵/۵
- فلما بلغ معه السعی قال یا بنیٰ انی ارى فی المنام... ۶/۴
- فلما جنّ علیه اللیل رأى کوباً... ۶/۴
- فلما دخلوا علی یوسف آویٰ الیه ابویه... ۳/۱۰ ب ۱۶
- فلما رأینہ اکبرنه و قطعن ایدیہنّ و قلن حاش لله... ۵/۵
- فلما قضینا علیه الموت ما دلّهم علی موته الا دابة الارض... ۴/۳
- فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه من لدنا علماً... ۳/۸ ب ۱۴
- فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادّلك علی شجرة الخلد... ۵/۱
- فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت... ۳/۲۳ ب ۸۴
- فی صحف مکرمة... ۴/۹
- قالا ربّنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا لنکوننّ من الخاسرین... ۵/۱
- قال اصحاب موسیٰ انا لمدرکون... ۳/۴
- قال انا خیرٌ منه خلقتنی من نارٍ و خلقتہ من طین... ۵/۱
- قال ائما اوتیتہ علی علمٍ عندی... ۳/۴
- قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً... ۳/۱۷ ب ۵۰
- قال اهبطا منها جميعاً... ۵/۱
- قال اهبطوا بعضکم عدوّ بعض... ۵/۱
- قالت اليهود عزیر ابن الله و قالت النصاریٰ... ۶/۱
- قالت امرأة فرعون قرّة عین لی و لک و... ۳/۴

قالت ربّ أنى يكون لى ولد و لم يمسنى بشر... ٧٩/٥  
 قالت يا ليتنى متّ و كنت نسياً منسياً... ٣٧/١  
 قال ربّ اشرح لى صدرى و يسّر لى امرى... ٣/٤  
 قال رب فانظرنى الى يوم يبعثون... ٥/١  
 قال عيسى بن مريم اللهم ربنا انزل علينا مائدة... ١٥/٣ و ٦/١  
 قال فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنة الى يوم الدين... ٥/١  
 قال فانها محرّمة عليهم اربعين سنة... ٣/٤  
 قالوا ابنوا له بنياناً فلقوه فى الجحيم... ٦٧/٥  
 قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسد الدماء... ٥/١  
 قالوا ايها العزيز ان له اباً شيخاً... ٥/٥  
 قالوا حرّقه و انصروا آلهم... ٦/٤  
 قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا... ٥/١  
 قال يا آدم انبئهم باسماءهم فلمّا انبئهم... ٥/١  
 قد نرى تقلّب وجهك فى السماء... ١/٣  
 قل اذلّك خيرّ ام جنة الخلد التى وعد المتّقون... ١١/٣ ب ١٧  
 قل اعوذ برب الفلق... ٣٢/١  
 قل اعوذ برب الناس... ٣٢/١  
 قلنا اهبطوا منها جميعاً... ٥/١  
 قل نزّله روح القدس من ربك بالحق... ٩/١  
 قل هو الله احد... ٣٢/١  
 قل يا ايها الكافرون... ٣٢/١  
 كلّا ان كتاب الابرار لفى عليّين... ١١/٣ ب ١٧  
 كلّم الله موسى تكليماً... ١٠٧/٦  
 كم تركوا من جنات و عيون... ٢/٦ ب ٣٠  
 كهيعص... ١٧/٣ ب ٥٠  
 كيف نكلّم من كان فى المهد صيباً... ٣٧/١  
 لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً... ٥٠/١

- لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون... ۵/۱  
 لهم دار السلام عند ربهم... ۳/۱۱ ب ۱۷  
 ليطوفوا بالبيت العتيق... ۳/۱  
 ما كذب الفؤاد ما رأى... ۵۶/۱  
 مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار... ۳/۱۲ ب ۱۷  
 من الجنة والناس... ۵۶/۸  
 نصر من الله وفتح قريب... ۶/۷۳  
 و آتينا داود زبوراً... ۳/۲۳  
 و آتينا عيسى بن مريم البينات... ۱/۶  
 و ابرىء الاكمه و الابرص و احى الموتى باذن الله... ۵/۱۳  
 و أتونى باهلكم اجمعين... ۳/۱۰ ب ۱۶  
 و اتخذ الله ابراهيم خليلاً... ۱/۴۳  
 و اتخذوا من مقام ابراهيم مصلًى... ۵/۳۰  
 و اجعلنى من ورثة جنة النعيم... ۳/۱۱ ب ۱۷  
 و احى الموتى باذن الله... ۶/۵۸  
 و اخرجت الارض اثقالها... ۱/۲۳  
 و اذ استسقى موسى لقوله فقلنا اضرب بعصاك الحجر... ۸/۱۰۷  
 و اذ بوأنا لابراهيم مكان البيت... ۳/۱  
 و اذ جعلنا البيت مثابة للناس و امناً... ۳/۱  
 و اذ قال ابراهيم رب اجعل هذا البلد آمناً... ۴/۶  
 و اذ قال ابراهيم رب ارنى كيف تحيى الموتى... ۴/۶  
 و اذ قال الله يا عيسى بن مريم أنت قلت للناس... ۱/۶ و ۳/۵۰  
 و اذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة... ۱/۵ ب ۲۰  
 و اذ قال ربك للملائكة انى خالق بشراً من طين... ۱/۵  
 و اذكر فى الكتاب مريم اذ انتبذت من اهلها مكاناً شرقياً... ۵/۴ ب ۶۰  
 و اذكر نعمتى عليك و على والدتك... ۱/۹  
 و اذ يرفع ابراهيم القواعد من البيت و اسمعيل... ۴/۶

واصطنعتك لنفسى... ٣٣/١  
 والارض بعد ذلك دحيها... ٣/١٣ ب ٣٤  
 والشياطين كلُّ بناءٍ و غواصّ... ٣/٤ و ٨/٩٠  
 والقي رواسى ان تميد بكم... ١/٦٠-٦٢  
 والثاله الحديد ان اعمل سابغات... ٣/٢٣  
 والنجم اذا هوى... ١/٥٩  
 واما عاد فاهلكوا بريح صرصر عاتية... ٦/٦٥  
 وان الق عصاك فلما راي تهتز... ٤/٣  
 وانجينا موسى و من معه اجمعين... ٤/٣  
 وانزلنا الحديد فيه بأس شديد... ٦/١٠  
 وانك على خلق عظيم... ١/٣٥  
 وانه كان رجالاً من الانس يعوذون برجال من الجن... ٦/٩  
 و اوحينا الى ام موسى ان ارضعيه و... ٤/٣  
 و تحسبهم ايقاظاً وهم رقود... ٨/١  
 و تولى عنهم و قال و اسفى على يوسف... ٥/٥  
 و جاءت سيّارة فارسلا و اردهم فادلى دلوه... ٥/٥  
 و جاءوا اباهم عشياً يبيكون قالوا يا ابانا... ٥/٥  
 و جاءوا على قميصه بدم كذب... ٥/٥  
 و جوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة... ١/٥٦  
 و حشر سليمان جنوده من الجن و الانس... ٣/٤ و ٨/٩٠  
 و خلق الجان من مارج من نار... ٦/٩  
 و داود و سليمان اذ يحكمان فى الحرث... ٣/٤  
 و سخرنا مع داود الجبال يسبحنّ و الطير و كنا فاعلين... ٣/٢٣  
 و شروه بثمان بخراس دراهم معدودة... ٥/٥  
 و طهر بيتى للطائفين و القائمين و الركع السجود... ٥/٣٦  
 و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه... ٣/٢٣  
 و علم آدم الاسماء... ١/٥

- و علّمناه صنعة لبوس لكم... ۲۳/۳  
و عهدنا الى ابراهيم واسمعیل ان طهّرا بيتی... ۳۶/۵  
و قال الانسان ما لها... ۲۳/۱  
و قالت اليهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله... ۶/۱ و ۴۹/۳  
و قتل داود جالوت و آتاه الله الملك و الحکمة... ۳/۳ و ۲۳/ب ۸۵  
و قطعناه اثنی عشرة اسباطاً... ۴/۳  
و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ... ۱/۵  
و قلنا يا آدم اسکن انت و زوجک الجنة... ۱/۵  
و قولهم انا قتلنا المسيح عيسى بن مريم رسول الله و ما قتلوه... ۱/۶ و ۵/۲۰، ۶۴  
و کلبهم باسط ذراعيه بالوصيد... ۸/۱  
و لا اقسم بالنفس اللوامة... ۱/۱۱  
و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنين و ازدادوا تسعاً... ۸/۱  
و لحم طير ممّا يشتهون... ۳/۱۸  
و لقد آتينا داود منّا فضلاً... ۳/۲۳  
و لقد آتينا موسى تسع آيات بيّنات... ۴/۳  
و لقد اخذنا آل فرعون بالسنين... ۴/۳  
و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بينهما فی ستة ايام... ۱/۲۹  
و لقد رآه نزلةً اخرى عند سدرة المنتهى... ۱/۴۱  
و لقد فتّنا سليمان و القينا على كرسيّه جسداً... ۳/۴  
و لمّا جاء موسى لميقاتنا فكلّمه ربه قال رب ارني... ۴/۳  
و لهم فيها ازواج مطهّره... ۴/۵۶  
و ما ابرىء نفسي ان النفس لامّارة بالسوء... ۱/۱۱  
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمين... ۱/۶۳ و ۴/۶۵  
و ما کان الله ليعذبهم و انت فيهم... ۸/۷۷  
و ما منّا الا و له مقامٌ معلوم... ۱/۵۲  
و ما ينطق هن الهوى ان هو الوحي يوحى... ۱/۳۵  
و مزاجه من تسنيم... ۳/۱۲



و مصدّقاً بكلمة من الله... ٩٤/٨  
 و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيماً... ٤/٨  
 و نزع يده فاذا هي بيضاء للناظرين... ٣٥/٤ و ٥٨/٦  
 و نزل به الروح الامين... ٥١/١  
 و ورث سليمان داود و قال... ٤ن/٣  
 و وهنا له من رحمتنا اخاه هارون نبياً... ٣ن/٤  
 و هزى اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً جنياً... ٨٤/٥  
 و هل اتاك حديث موسى اذ رأى ناراً فقال... ٣ن/٤  
 و هو بالافق الاعلى... ٥٤/١  
 هو الذى انزل اليك الكتاب منه آيات محكمات... ٣ن/١٧ ب ٥٠  
 يا ايها النفس ارجعى الى ربك راضية مرضية... ١١ن/١  
 يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى الحميد... ١٧/١  
 يا ايها الناس علمنا منطق الطير... ٣ن/٤ و ٢٥/٦  
 يا داود انا جعلناك خليفة فى الارض... ٣ن/٢٣  
 يخرجهم من الظلمات الى النور... ٣/٣  
 يس... ٤٨/١  
 يسقون من رحيق مختوم... ١٠/٣  
 يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها جباههم... ٢٢/١



## فهرست احاديث و اخبار و آثار

- آخر الدواء الكي: ٢٧/٤  
اتاني جبريل في خضر تعلق به الدار: ٤٢/٤  
اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك: ١١ن/١  
الحجاج و العمار و فدا الله و زواره: ٢٧/٣  
الدنيا جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة: ٢٢ن/٣  
الشعراء امراء الكلام: ٤ن/١٠ ب ٦٠  
العلماء ورثة الانبياء: ٤ن/١٠  
الفتنة نائمة لعن الله من ايقظها: ٥٣/٣ و ٧٢/٨  
القبر اما روضة من رياض الجنة او...: ٨٥/٨  
اللهم اجعل من امت محمد (ص): ٣٢/١  
الملك و الدين توأمان: ٦٩/٦  
انا سيد النبيين اذا حشروا...: ٣٣/١  
ان الدجال يخرج من ارض يقال لها خراسان: ٢ن/٥  
ان الله تعالى انزل اربعة انهار من الجنة: ٧٧/٧  
ان الله عز وجل بعثني رحمة للعالمين: ٦٣/١  
ان الله ينظر بنظر الرحمة الى قلب المؤمن: ١٦/١  
ان الله ينظر في كل يوم و ليلة ثلاثمائة و ستين نظرة: ١٦/١  
ان رسول الله (ص) قال: ليلة اسرى بي رأيت نهراً: ٤٣/٤  
ان ضيفان الله عز وجل: رجل حج و اعتمر فهو ضيف الله: ١/٣  
انكم سترون ربكم كما ترون القمر: ٥٦/١

- انكم لن تروا ربكم حتى تموتوا: ٥٦/١
- ان للارض بين كل ارض الى التي يليها مسيرة: ٦٠/١
- ان لله ثمانية عشر الف عالم: ٢/١
- ان من الشعر لحكمة: ١٠/٤
- انه (ص) كان يقبله كثيراً: ٥٩/٤
- انه يبعث يوم القيامة و يشهد: ٤٠/٣
- انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن: ٢ن/٨
- بينما انا اسير فى الجنة اذ انا بنهر: ٥٩/٤
- تعوذوا بالله من فتنه الدجال: ٢ن/٥
- جاء نفر من اليهود الى رسول الله (ص) فسأله عن اشياء: ٣٠/٣
- خطبنا رسول الله (ص) فكان خطبته حديثاً حدثنا عن الدجال: ٢ن/٥
- خمس صلوات فى اليوم واليلة: ٢٩/١
- خمس صلوات كتبهن الله على العباد: ٢٩/١
- ذروا المراء فان بنى اسرائيل افترقوا على احد و سبعين فرقة: ٥٨/٥
- رأيت جبرئيل عند سدره المنتهى: ٣ن/٦ ب ٧
- رأيت به فؤادى و لم أره بعينى: ٥٦/١
- سئل ابو عبد الله (ع) عن الملائكة...: ٤٢/٤
- صيام كل يوم من ايام العشر كصيام شهر...: ١٥/٣
- طاف رسول الله (ص) على بعيه...: ٣١/٣
- عرضت على مفاتيح خزائن الدنيا...: ٣٦/١
- عن رسول الله (ص) قال: كاف، هاد، امين عالم صادق: ٣ن/١٧ ب ٥٠
- فاذا دابة ابيض بين البغل و الحمار: ٤٩/١
- فاول بقعة خلقت من الارض الكعبة...: ١/٣
- فتجىء الطير فيأكلون منها قديراً و شواء: ١٨/٣
- فقد كان (ص) اجود الخلق...: ٦٣-٦٥/١
- قال النبى (ص) بينا انا عند البيت بين النائم و اليقظان...: ٥١/١
- قال النبى (ص) حكاية عن الله تبارك و تعالى خمرت طينة آدم...: ١ن/٥

قال رسول الله (ص) الجنة مائة درجة: ٣/ن ١١ ب ١٧  
 قال رسول الله (ص) ان الله عزوجل خلق آدم من تراب... ١/ن ٥  
 قال رسول الله (ص) لما اقترب آدم الخطيئة قال...: ١/ن ٥  
 قال له رجل و ما طوبى... ٣/ن ٧ ب ١٢  
 كان داود لا يأكل الا من عمل يده: ٣/ن ٢٣  
 كان رسول الله (ص) احسن الناس وجهاً واحسنهم خلقاً: ١/ن ٣٥  
 كنت رديف رسول الله (ص) على جمل فرأى الشمس...: ٧/ن ٩  
 لا سيف الا ذوالفقار ولا فتى الا على: ٦/ن ١٠  
 لا فتى الا على لا سيف الا ذوالفقار: ٦/ن ١٠  
 لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك: ٣/ن ٤  
 لقد تمنى اثنى عشر نبياً انه كان من امتى: ١/ن ٣٣  
 لما اسرى برسول الله و انتهى به الى سدره المنتهى...: ١/ن ٤١  
 لم يبعث الله نبياً آدم و من بعده...: ١/ن ٣٢  
 ماء زمزم لما شرب له...: ٣/ن ٤٥  
 ما رؤى الشيطان فى يوم هو اصغر و لا ادحر... من يوم عرفة: ٣/ن ٢٧  
 من اخلص الله اربعين صباحاً...: ٨/ن ٧  
 من دخل دار ابى سفيان فهو امن: ١/ن ٦٣-٦٥  
 من رآنى فى المنام فقد رآنى حقاً فان الشيطان: ١/ن ٣٩  
 من طاف اسبوعاً حافياً حاسراً...: ٣/ن ٢٢  
 نظر رسول الله (ص) الى الشمس حين غابت...: ٧/ن ٩  
 والله انى اعلم انك احب البلاد...: ٢/ن ٧  
 وقد جاء فى الاخبار ان اول ما خلق الله فى الارض مكان الكعبة...: ٣/ن ١٣ ب ٣٤  
 ولدت فى زمن الملك العادل: ٢/ن ١٤  
 و لو ان امرأة من نساء الجنة اطلعت الى الارض...: ٨/ن ٣٢  
 و ما فى الجنة اهل منزل الا غصن من اغصان تلك الشجرة عليهم: ٣/ن ٧ ب ١٢  
 يا ابا يحيى ربح البيع: ٣/ن ٢١ ب ٧٩  
 يا محمد ارجع الى قومك فبلغهم عني: ١/ن ٥٩

یا معشر قریش ما ترون انی فاعل فیکم: ۶۵/۱  
یخرج من بلدة يقال لها اصبهان...: ۵/ن۲  
ینزل ربنا تبارک و تعالی الی السماء الدنيا...: ۵/۶

فهرست لغات و ترکیبات و عبارات  
(که در متن توضیح داده شده است)

|                     |           |                          |                    |
|---------------------|-----------|--------------------------|--------------------|
| آتشین آینه          | ۳۰/۸      |                          |                    |
| آباء                | ۹/۵       | آتشین حلقه               | ۲۶/۳               |
| آباء علوی           | ۹/۵       | آخر الزمان و آخر زمان    | ۲۰/۵ ن/۳ ب         |
| آب حیوان            | ۱۴/۳      | آخردم                    | ۵۰/۷               |
| آبدستان             | ۱۳/۳      | آخشیجان و علویان         | ۴۹/۵ ن/۵ ب         |
| آبدست مصطفی (ص)     | ۱۴/۳      | آدم                      | ۳۹، ۳۴، ۲۰/۵ ن/۵ ب |
| آب زاییدن           | ۶۱/۷      | آرزو بخش                 | ۳۷/۳               |
| آبستن خاک           | ۳۲/۲      | آسا                      | ۱/۵                |
| آبستنی داشتن بر ربط | ۲۰/۶      | آستان                    | ۳۴/۵               |
| آبله زدن            | ۴/۲       | آستان خاص سلطان السلاطین | ۲/۳                |
| آبنوس               | ۴۶/۴      | آسیا                     | ۱۱/۴               |
| آبنوسین             | ۱۹/۶      | آسیا سنگ                 | ۱۱/۴               |
| آتش                 | ۲۰/۷      | آفتاب زرد روی            | ۵۱/۶               |
| آتش از مژگان چکیدن  | ۳/۲       | آفت خسف                  | ۶۷/۸               |
| آتش بر کردن         | ۳/۳ ن/۳ ب | آلات موسیقی              | ۲۳-۱۸/۳ ن/۳ ب      |
| آتش حسرت            | ۵/۲       | آمال                     | ۶۳/۸               |
| آتش سری             | ۶۰/۷      | آمل                      | ۶۳/۸               |
| آتشفشان             | ۴۲/۶      | آمیزش                    | ۲/۸                |
| آشناک               | ۳۲/۶      | آن سوی الا               | ۲/۱                |
| آتشین آب            | ۱۱/۴      | آوا                      | ۶/۵                |

|         |                  |          |                               |
|---------|------------------|----------|-------------------------------|
| ۵۸/۸    | ابن صبح          | ۶/۵      | آوا برآوردن                   |
| ۲۶/۵    | ابن یامین        | ۳۲/۶     | آوار                          |
| ۶۵/۴    | ابوالقاسم        | ۹/۲      | آواز دادن                     |
| ۹۱/۵    | ابیات غرّا       | ۹/۲      | آواز دادن به زبان اشک         |
| ۳۷/۳    | اتابک            | ۸/۵      | آه دریا جوشش                  |
| ۹۶/۸    | اتصالات          | ۱۵/۴     | آه صور آوا                    |
| ۵۰/۱    | اتقیا            | ۲۹/۳     | آه عاشقان                     |
| ۷۵/۶    | احرام            | ۱۰ن/۲ب/۴ | آهنگر و مار ضحاک              |
| ۵۷/۴    | اجرئ             | ۱۵/۴     | آهنین کرسی                    |
| ۷۲/۷    | اجل              | ۶/۷      | آهوبره                        |
| ۷۲/۷    | اجلّ             | ۱ن/۷     | آهو و سنبل                    |
| ۱۱۰/۸   | احداث زمان       | ۵/۷      | آهوی خطا                      |
| ۲۷/۸    | احرام گرفتن      | ۷۳/۶     | آیات ظفر                      |
| ۲۸/۸    | احرام گه         | ۴۴/۶     | آیینۀ اسکندری                 |
| ۴۸/۳    | احرامیان         | ۳/۵      | أنت                           |
| ۴۸/۱    | احسن الصور       | ۴۷/۵     | اب                            |
| ۶۷/۷    | احکام            | ۳۱/۴     | اباد الله                     |
| ۶۹/۸    | احکام نجوم       | ۳۱/۴     | اباد الله بر خضرای کسی خواندن |
| ۹۱/۸    | احمد (احمد حنبل) | ۹/۵      | ابا کردن                      |
| ۵۴/۵    | احیا             | ۴۴/۵     | ابخاز                         |
| ۶۳/۵    | احیا کردن        | ۳۵/۵     | ابخازیان                      |
| ۱۰/۵    | اختر دانش        | ۴/۱      | ابد                           |
| ۴۲/۲    | اخوان            | ۱۰/۷     | ابرنما                        |
| ۷۴/۸    | ادریس            | ۷۵/۶     | ابلق ایام                     |
| ۷۴/۸    | ادریس رصد دان    | ۴۷/۵     | ابن                           |
| ۷۰/۵    | ارتنگ            | ۴۹/۳     | ابن الله                      |
| ۶۵-۶۳/۱ | ارجعی            | ۹۴/۸     | ابنة عمران                    |



|            |                |           |                              |
|------------|----------------|-----------|------------------------------|
| ۲۴/۴       | اشک دهان آلائی | ۳۴/۳      | ارحام وجود                   |
| ۷۴/۵       | اشهد           | ۲۵/۵      | ارسلان و بغرا                |
| ۵۲/ب/۱۹ن/۳ | اصحاب فیل      |           | از بالا به چاه افتادن        |
| ۱ن/۸       | اصحاب کهف      | ۷۵/ب/۹ن/۷ | خورشید                       |
| ۶۲/۵       | اصفا           | ۹/۳       | از بن دندان                  |
| ۳۱/۱       | اصفیا          | ۵/۸       | از در                        |
| ۲۱/۵       | اطعنا          | ۲۲/۸      | ازرق                         |
| ۱۵/۵       | اعجاز          | ۲۲/۸      | ازرق خلقان                   |
| ۱۹/۵و۳۰/۴  | اعدا           | ۲۶/۴      | از سر سودا                   |
| ۳۹/۴       | اعضا           | ۹۷/۷      | از سر عبرت                   |
| ۵۴/۶       | اعظم           | ۳۸و۴/۱    | ازل                          |
| ۶۶/۱       | اعمی وش        | ۸/۴       | اژدرها                       |
| ۷۵/۸       | اعیان          | ۸/۴       | اژدها                        |
| ۸۶/۸       | افاضل          | ۵/۱       | اژدها و گنج                  |
| ۴/۶        | افراختن        | ۶۵/۵      | استا                         |
| ۵۷/۵       | افسار          | ۷۳/۵      | استغفرالله                   |
| ۱۰۶/۶      | افسان          | ۵۵/۴      | استغنا                       |
| ۲۴/۷       | افساییدن       | ۴/۳       | استقبال کعبه                 |
| ۵۷/۵       | افسر           | ۴۲/۱      | استوی العرش                  |
| ۷/۲        | افسرده         | ۴۸/۴      | اسطقسات                      |
| ۲۹/۶       | افسردہ         | ۴۸/۵      | اسقف                         |
| ۱۹/۶       | افسون گر       | ۸۶/۵      | «اسقف و بند و اعضای او»      |
| ۶۶/۱       | افضل           | ۲۷/۵      | اسلامیان                     |
| ۵۴/۱       | افق اعلی       | ۳۱/۳      | «اشتر سوار بیمار تن در طواف» |
| ۲۴/۶       | افگار          | ۶۷/۶      | اشرار                        |
| ۵۷/۸       | افگانه         | ۵۷/۳      | «اشکبار بودن کعبه»           |
| ۵۷/۸       | افگانه کردن    | ۴۴/۷      | اشک داود                     |

|             |                           |              |              |
|-------------|---------------------------|--------------|--------------|
| ۳۹/۵        | انجیل                     | ۸۳/۸         | اقران        |
| ۷۲/۵        | انداختن                   | ۵۷/۶         | اقلیم        |
| ۹۰/۸        | انس                       | ۵۸/۵         | اقنوم        |
| ۱۹/۳        | انسی و جان                | ۱۳/۵         | اکمه         |
| ۵۹/۸        | انشاءالله                 | ۲/۱          | الا          |
| ۵۸/۶ و ۸۰/۵ | انصار                     | ۳/۱          | الاله        |
| ۲۲/۵        | انصاف                     | ۵۶/۸         | البقره       |
| ۴۰/۸        | انصاف ستدن                | ۱۷/۸ و ۱۳/۳  | الحن         |
| ۶۴/۸        | انگشتی پا                 | ۱۲/۲         | الحق         |
| ۴۲/۸        | اوراق فلک                 | ۲۹/۵         | الحمد        |
| ۴۹/۸        | اوطان                     | ۲۹/۵         | الرحمن       |
| ۵۸/۱        | اولوالعزم                 | ۲۵/۳         | الف          |
| ۶۲/۷        | اهل جزا                   | ۲۹/۵         | الکھف        |
| ۱۳/۶        | اهل درد                   | ۵۰/۷         | الوداع       |
| ۵۵/۱        | این انزل                  | ۸۳/۸         | امان         |
| ۷۴/۶ و ۱/۲  | ایوان                     | ۱۶/۱         | امانی        |
| ۱/۲ و ۲/ب   | ایوان مداین               | ۹۲/۸         | امت          |
| ۱۲/۵        | ایوان نور                 | ۴۹/۳         | ام صبیان     |
| ۵۰/۷        | بآیین                     | ۱/۸          | امکان        |
| ۳۱/۱        | با                        | ۲۱/۱         | امل          |
| ۳۷/۳ و ۲۰/۲ | بابل                      | ۴۹/۴         | امهات        |
| ۲۶/۳        | باد                       | ۷۴/۷         | امیرالامراء  |
| ۱۱/۸        | بادبان                    | ۱۰۰/۳ و ۲۴/ب | امیرالمؤمنین |
| ۳۷/۴        | «بادزن ساختن از برگ خرما» | ۷۶/۵         | امین         |
| ۵۸/۶        | باد عیسوی                 | ۷۶/۵         | امین مریم    |
| ۶۰/۷        | باد کلاهی                 | ۷۷/۸         | انت فیهم     |
| ۷/۲         | باد لب                    | ۸۷/۵         | انجم         |

|             |                   |             |                     |
|-------------|-------------------|-------------|---------------------|
| ۴/۸         | بر کردن           | ۴/۳         | بادیه               |
| ۴۶/۵        | برنس              | ۷۳/۷        | باد خدا             |
| ۳/۴         | بروت              | ۲/۳         | بار عام             |
| ۸۷/۵        | بروج              | ۵۰/۷        | بارک الله           |
| ۴۲/۸ و ۹۵/۵ | برهان             | ۶۷/۶        | باز پس              |
| ۳۲/۳        | برهنه پای         | ۵۴ و ۳/۴    | بازیچه              |
| ۶/۷         | بره چرخ           | ۱۰/۷        | بالین               |
| ۱۲/۶        | بزم صبح           | ۷/۵         | بام خضرا            |
| ۳۰ و ۲۹/۲   | بساط زر           | ۱۷/۷        | بام دعا             |
| ۳۰ و ۲۹/۲   | «بساط زر پرویز»   | ۱۹/۴        | بام فلک             |
| ۴۰/۲        | بصیرت             | ۳۲/۱        | «با و تا شکن»       |
| ۴۲/۵        | بطریق             | ۵۴/۸        | بتر                 |
| ۵۲/۵        | بطلمیوس           | ۴۳/۳        | «بچه خورشید در کان» |
| ۵۲/۵        | بطلمیوس ثانی      | ۴۰/۲        | بحر بصیرت           |
| ۵۳/۵        | بغداد             | ۸۱/۵        | بحیرا               |
| ۲۵/۵        | بغرا              | ۵۷/۵        | بخارا               |
| ۵۴/۳        | بغی               | ۱۳/۴        | «بخت دندان خای»     |
| ۶۶ ب/۱ ن/۱  | بکر سخن           | ۲۵/۸ و ۵۵/۴ | بختی                |
| ۱۹/۵        | بکر طبع           | ۲۵/۸        | بختیان نفس          |
| ۴۱ ب/۱۴ ن/۳ | بلال              | ۵۷/۸        | بخل                 |
| ۷۸/۸        | بلدان             | ۳/۱         | بدرقه               |
| ۵۷/۶        | بلغار             | ۴۶/۵        | بدل ساختن           |
| ۱۶/۴        | بند پند آموز      | ۱۴/۷        | بدیع                |
| ۱۰/۲        | بن دندان          | ۵/۸         | براق                |
| ۲۸/۷        | «به نوا بودن»     | ۶۳/۷        | بر باد شدن          |
| ۱۸/۶        | بوالهوس           | ۱۸/۶        | بربط                |
| ۲/۳         | «بوسه دادن آستان» | ۳۹/۱        | برقع                |

|             |                           |                        |                      |
|-------------|---------------------------|------------------------|----------------------|
| ۱۳/۸        | بی سران                   | ۵۴/۳                   | بوقییس               |
| ۱۸/۸        | بیضه خاکی                 | ۹/۲                    | بوکه                 |
| ۴۵/۴        | بیغاره                    | ۶۴/۴ و ۱۵/۳            | بولهب                |
| ۴۵/۴        | بیغوله                    | ۴۱/۳                   | بولهب روی            |
| ۱۳/۷        | بیمار پرستان              | ۶۴/۴                   | بولهب فعل            |
| ۱/۷         | بیمار نوازی               | ۳۰ و ۲۹/۲              | بوم                  |
| ۶۶/۵        | پازند                     | ۷۴/۸                   | بومعشر               |
| ۶۵-۶۳/۱     | پاشنده عطا                | ۳۴/۸                   | «بوی دل و رنگ وفا»   |
| ۸۳/۵        | «پاکی مریم از تزویج یوسف» | ۶۰/۴                   | «به پرواز آمدن»      |
| ۱۶/۵        | «پانصد سال هجرت»          | ۱۴/۶                   | به خروار             |
| ۴/۵         | پای بست                   | ۶۸/۸                   | «به در افتادن»       |
| ۵۵/۴        | پخته                      | ۷۰/۱۲ ب/۶              | بهرامیان             |
| ۶۱/۸        | پر پشه                    | ۷۸/۸                   | «به رغم همه»         |
| ۴/۶         | پرچم                      | ۱۷/۶                   | «به رفتار آمدن»      |
| ۴/۶         | پرداختن                   | ۲۸/۲                   | به زرین              |
| ۴۶/۸        | «پر طاوس مگس ران»         | ۱۰۶/۸                  | «به سنگ رسیدن»       |
| ۹۰/۵ و ۳۲/۴ | پروا                      | ۴۵/۸                   | بیابان سموات         |
| ۶۸/۶        | پروانه                    | ۳۶/۵                   | بیت الله             |
| ۶۸/۶        | پروانه غار                | ۸۸ و ۸۰ و ۳۶ و ۱۰ ب/۱۰ | بیت المقدس           |
| ۲۸/۲        | پرویز                     | ۵/۱                    | «بی حاجبی لا»        |
| ۵۸/۳        | «پره های روح القدس»       | ۳۲/۴                   | بی خودی              |
| ۶۵ ب/۹ و ۶  | پری                       | ۴۹/۶                   | بید                  |
| ۵۵/۸        | پستان کرم                 | ۴۹/۶                   | بیدتر                |
| ۴۲/۵        | پلاس                      | ۲/۴                    | بید سوخته            |
| ۳۲ ب/۸ و ۵  | پنجاهه                    | ۴/۶                    | بیرق                 |
| ۲۹/۱        | پنج فرض                   | ۱۲/۵                   | بیژن                 |
| ۱/۱         | «پنج نوبه کوفتن»          | ۸۱ ب/۱۰ و ۸            | «بیست و یک نوع قران» |

|                  |                      |            |                             |
|------------------|----------------------|------------|-----------------------------|
| ۴۹/۱             | تازیانه              | ۱۸/۱       | پنجنوش                      |
| ۱۸/۷             | تب                   | ۲۷/۲       | «پند بر تاج سر»             |
| ۹۸/۸             | تبت                  | ۴۶/۱۶ن/۵   | پور سقا                     |
| ۲۲/۵             | تبرا                 | ۵۳/۶       | «پور منوچهر ملک»            |
| ۸۷/۵             | تثلیث                | ۶۵-۶۳/۱    | پوشنده خطا                  |
| ۸۷/۵             | تثلیث بروج           | ۲۸/۴       | پهلوسای                     |
| ۲۴ن/۵            | «تثلیث و تربیع و...» | ۱۱/۶       | پی                          |
| ۲۸/۵             | تحصیل                | ۵۴/۱       | پی بردن                     |
| ۲۸/۵             | تحصیل دین            | ۲۰/۳       | «پیدا شدن نقش یک بر کعبتین» |
| ۳۸/۵             | تحکم                 | ۲۱/۸       | پیر                         |
| ۱۹/۳             | تخت نرد              | ۱۹/۸       | پیران                       |
| ۹۰/۵             | تربیع                | ۱۹/۸       | پیران شبیخون                |
| ۹۰/۵             | تربیع صلیب           | ۱۷/۲       | پیرزن کوفه                  |
| ۱/۵ و ۵۱/۴       | ترسا                 | ۲۱/۷       | پیر سحرخیز                  |
| ۳۶/۸             | ترکان                | ۹/۳        | پیر هشت خلد                 |
| ۳۶/۸             | ترکان عجم            | ۱۰/۳       | پیش دندان                   |
| ۳۰/۶             | ترکان غمزه           | ۴۵/۴       | «پی غولان گرفتن»            |
| ۲۰/۲             | ترکستان              | ۵۹/۶       | پیکان                       |
| ۷/۶              | ترمغز                | ۹/۶        | «پی گم کردن»                |
| ۲۸/۲             | ترنج                 | ۹/۶        | «پی گم کنان»                |
| ۲۸/۲             | ترنج زر              | ۲۴/۲       | پیل افکن                    |
| ۲۷/۷ و ۵۳ و ۱۵/۶ | تریاق                | ۲۴/۲       | پیلان شب و روز              |
| ۱۰/۶ و ۹۷/۵      | تسبیح                | ۸/۷ و ۲۸/۵ | تاویل                       |
| ۱۰/۶             | «تسبیح زنار آمدن»    | ۷۴/۶       | تابع                        |
| ۷۲/۶             | تسبیح مهین           | ۲۷/۲       | تاج                         |
| ۱۲/۳             | تسنیم                | ۳۱/۲       | تاجور                       |
| ۳ن/۱             | تشبیه بلیغ           | ۶ن/۸       | «تاریخ سروده شدن قصیده»     |

|             |                            |           |             |
|-------------|----------------------------|-----------|-------------|
| ۴/۴         | تیرباران سحر               | ۳ن/۱      | تشبیه مؤکد  |
| ۸۵/۵        | «تیر و مطابقت آن با نیسان» | ۷۰/۵      | تصانیف      |
| ۱۸/۷        | تیز                        | ۵۹/۷      | تظلم        |
| ۶۲/۶        | تیغ                        | ۲۲/۵      | تظلم کردن   |
| ۶۹/۶        | «تیغت حصار ملک و دین»      | ۷۴/۵      | تعالی       |
| ۶۵/۵ب/۱۰ن/۶ | تیغ حیدری                  | ۳۸/۵      | تعدا        |
| ۶۲/۶        | تیغ گردون پیکر             | ۳۲/۱      | تعریف       |
| ۸/۵         | تیمم                       | ۵۱/۵      | تعلیم       |
| ۸/۵         | تیمم‌گاه                   | ۵۸/۶      | تعویذ       |
| ۸/۵         | تیمم‌گاه عیسی              | ۴/۲       | تف          |
| ۳/۱         | تیه                        | ۵۰/۵      | تفرد        |
| ۳/۱         | تیه لا                     | ۸۰/۵      | تقدیسات     |
| ۳۵/۵        | ثالث ثلاثه                 | ۱۳/۶      | تلخ شکر بار |
| ۹۷/۸و۲۳/۳   | ثعبان                      | ۷۱/۵      | تلقین کردن  |
| ۸۷/۵        | ثلاثا                      | ۷۳/۵      | تمنا        |
| ۵۶/۵        | جائلیق                     | ۳۶ن/۴ب/۴  | تموز        |
| ۶۸/۷        | جاماسب                     | ۲۳/۱      | تنگ آمدن    |
| ۶۸/۷        | جاماسب دها                 | ۷۰ن/۲۰ب/۵ | تنگلوشا     |
| ۱/۶         | جام جم                     | ۱۷/۲      | تنور        |
| ۱۰۱/۸       | جام کیخسرو                 | ۴ن/۲      | تنور پیرزن  |
| ۲۸/۶        | جام و می رنگین             | ۶۴/۶      | تنین        |
| ۹۰/۸        | جان                        | ۲۵/۱      | توتیا       |
| ۶۱/۵        | جان افروز گوهر             | ۹۸/۸      | توران       |
| ۸۵/۵        | جان دارو                   | ۵۰/۶      | توزی        |
| ۱/۳         | جان عالم                   | ۳۰/۱      | توسن دل     |
| ۹/۴         | جان فرسا                   | ۲۴/۵      | تولا        |
| ۴۷/۴        | جان فشاندن                 | ۴/۴       | تیرباران    |

|                       |           |                          |           |
|-----------------------|-----------|--------------------------|-----------|
| جبار                  | ۳۴/۲      | «چشم شب پیم»             | ۱/۴       |
| جبرئیل                | ۷ن/۶ب/۳   | چشمه حیوان               | ۱۰۸/۸     |
| جرس                   | ۲۵/۸      | چشمه صلب                 | ۵۲/۴      |
| جرس دار               | ۲۵/۸      | چل صبح                   | ۷/۸       |
| «جرس دار شدن»         | ۲۵/۸      | چله                      | ۳۱/۵      |
| جرعه حمرا             | ۵۸/۴      | چلیپا                    | ۵۵/۵      |
| «جرعه شراب پذیرفتن»   | ۵۸/۴      | «چلیپا ساختن از عصای دست |           |
| جزع                   | ۶۲/۷      | موسی»                    | ۵۵/۵      |
| جغد                   | ۴۷/۷و۱۲/۲ | چنبروار                  | ۱۶/۴      |
| جگر جوش               | ۳۵/۶      | چنگ                      | ۲۲/۶      |
| جلاب                  | ۱۴/۳      | چوخا                     | ۴۱/۵      |
| جلال الدین            | ۲۸/۶      | «چون کوثر همه لب تن شدن» | ۵۹/۴      |
| جم                    | ۶۰/۶      | چه یا چاه                | ۷۵/۷      |
| جمار                  | ۳۰/۵      | چهار امین                | ۶۰/۱      |
| جمال                  | ۱۵/۱      | چهار بالش                | ۱/۱       |
| جنابت                 | ۵۶/۴      | چهار بالش وحدت           | ۱/۱       |
| «جنابت بر ملایک بستن» | ۵۶/۴      | چهار جوی                 | ۱۷ن/۱۲ب/۳ |
| «جنس این علم»         | ۶۹/۸      | چه سینه                  | ۱۲/۷      |
| جوجو                  | ۱۴/۶      | حاجب                     | ۶۰/۶و۵/۱  |
| جو سنگ                | ۶۸/۵      | حاجبی                    | ۵/۱       |
| چار جوی               | ۱۷ن/۱۲ب/۳ | حاشا                     | ۲۷/۵      |
| چارزن                 | ۶۱/۶      | حاصل                     | ۱۰/۵      |
| چارسو                 | ۱۸/۱      | حامل                     | ۷۹/۵      |
| چارسوی فقر            | ۱۸/۱      | حامل بکر                 | ۷۹/۵      |
| چارمیخ                | ۱۴/۴      | حبش                      | ۳۶/۳      |
| «چاک ازرق خلقان»      | ۲۲/۸      | حجت                      | ۴۰/۴      |
| چاه یلدا              | ۱۲/۵      | حج خاقانی                | د/۳       |

|                            |                      |             |                      |
|----------------------------|----------------------|-------------|----------------------|
| ۶۶/۸                       | خازنی                | ۲۴/۸        | حجره دل              |
| ۷۶/۸                       | «خاصیت کان یاقوت»    | ۶/۱         | حدّ                  |
| ۲۳/۴                       | خاطر                 | ۶/۱         | حدوث                 |
| ۶۲/۴                       | خاطر عذرا            | ۵۶/۸        | حرف                  |
| ۱۱۱/۸ و ۵۷/۵ و ۶۰/۴ و ۴۶/۲ | خاقان                | ۵۶/۸        | «حرف والناس»         |
| ۵۴/۶                       | خاقان اعظم           | ۳۰/۲۵       | حرم                  |
| ۵۳/۳                       | «خاک بر سر خود کردن» | ۲۵/۲ و ۳۹/۱ | حرمان                |
| ۷۰/۸                       | خال سفید             | ۴۴/۵        | «حرمت داشتن»         |
| ۳۸/۳                       | خال مشک              | ۸۴/۸        | حسان                 |
| ۹۶/۸                       | خالی السیر           | ۵/۲         | حسرت                 |
| ۱۵/۶ و ۵۵/۴                | خام                  | ۶۹/۶        | حصار                 |
| ۵۵/۴                       | خامان                | ۶۶/۶        | حصن                  |
| ۱۷/۵                       | خان زنبور            | ۷۷/۵        | حقّا                 |
| ۹/۸                        | خانه احزان           | ۶۷/۷        | حکیم                 |
| ۳ن/۲                       | «خانه ننگ زال مداین» | ۶۷/۷        | «حکیم رصد بین»       |
| ۶۹/۶                       | خانه دار             | ۱۰۵/۸       | «حلقه به گوش بودن»   |
| ۸ن/۷                       | خانه طالع            | ۸/۴         | «حلقه گشتن»          |
| ۶۸/۷                       | خانه طالع عمر        | ۷/۱         | حلّه                 |
| ۳۶/۸                       | ختن                  | ۷/۱         | حلّه حدوث            |
| ۲۳/۵                       | خدا دوران            | ۵۴/۷        | حلی                  |
| ۶۵/۴                       | خدیو                 | ۱۵/۸        | حلی وار              |
| ۷۰/۸ و ۱۴/۲                | خذلان                | ۵۸/۸        | حمراء                |
| ۳۸/۸                       | خراسان (نام شخص)     | ۳۵/۳        | خاتون                |
| ۲۰/۸ و ۳۷/۳                | خراسان               | ۳۷/۳        | خادمان               |
| ۱۰۳/۸                      | خراسان دل            | ۴۲/۵        | خارا (بافته ابریشمی) |
| ۲۰/۸                       | خراسان و خورشید      | ۴۲/۵        | خارا (سنگ سخت)       |
| ۳۸/۶                       | خرچنگ                | ۶۶/۸        | خازمی                |



|                 |                     |                     |                      |
|-----------------|---------------------|---------------------|----------------------|
| ۱۴/۷            | خط                  | ۵۶/۵                | خر عیسی (ع)          |
| ۱۰/۱            | خطا                 | ۳۵/۳                | خرگاه                |
| ۸۹/۵            | خط استوا            | ۳۵/۳                | خرگاه سبز            |
| ۳۷/۷            | خط امن              | ۳۰/۶                | خرم فضا              |
| ۶۶/۸            | «خط بطلان کشیدن»    | ۴۶/۸                | خرمگسان              |
| ۶۶/۷ و ۱/۵ ن    | خط ترسا             | ۵۳/۳                | خروس فتنه            |
| ۵۴/۱            | «خط رقم اول از خطر» | ۵۱/۱                | خریطه                |
| ۵۹/۷            | «خط سیه کردن»       | ۵۱/۱                | خریطه کش             |
| ۳۹/۵            | خط عبری             | ۴/۷                 | خزان                 |
| ۸۹ و ۷/۵        | خط محور             | ۴/۷                 | خزان رنگ             |
| ۱۰/۱            | خطو                 | ۷۸/۸                | خزر                  |
| ۸۰/۱            | خطه                 | ۶۰/۸                | خزران                |
| ۱۶/۸            | خفتان               | ۳۰/۴                | خزینه                |
| ۲۰/۱            | خلافت               | ۲۵/۱                | خس                   |
| ۱۲/۳            | خلال                | ۲۵/۱                | خس طبع               |
| ۴۳/۱            | خَلّت               | ۶۷/۸                | خسف                  |
| ۲۶/۳            | خلخال               | ۷۶/۵                | خشت                  |
| ۶۵ و ۲/۶ و ۱۷ ب | خلد                 | ۷۶/۵                | خشت (نیزه کوچک)      |
| ۶۵/۶            | خلد ابرار           | ۴۱/۶                | خشت زر خاوری         |
| ۲/۶             | خلد برین            | ۳۷/۸                | خشکان                |
| ۲۲/۸            | خلقان               | ۵۵/۸                | «خشک بودن پستان کرم» |
| ۳۵/۱            | «خلق رسول خدا»      | ۱۵/۸ و ۴/۱ ن        | خشن                  |
| ۵۱ ب و ۶/۴ ن    | خلیل الله           | ۴/۴                 | خشن بارانی           |
| ۱/۶             | خمار                | ۱۵/۸                | خشن پوش              |
| ۵/۴             | خماهن               | ۳۲/۵                | خضم                  |
| ۵/۴             | خماهن گون           | ۶۱/۶                | خصمان سفلی           |
| ۱۵/۶            | خم پرورد            | ۹۷/۸ و ۱۴ ب و ۸/۳ ن | خضر                  |

|                |                            |             |                            |
|----------------|----------------------------|-------------|----------------------------|
| ۴۹/۶           | خیش خانه                   | ۸۲/۵        | خمسین                      |
| ۷۳/۶           | دادار                      | ۶۲/۴        | خنثی                       |
| ۲۵/۵           | «داد دادن»                 | ۳۹/۷        | «خندیدن گل»                |
| ۵۳/۴           | «دارالادب»                 | ۳۷/۸        | خنک                        |
| ۸۲/۸ و ۶۳/۴    | دارالقمامه و دار قمامه     | ۳۷/۸        | «خنکان یمن»                |
| ۱/۱            | دار مُلک                   | ۳۵/۶        | «خواب، خار آمدن»           |
| ۱/۱            | «دار ملک لا»               | ۳۵/۶        | خواب خرگوش                 |
| ۴۵/۶           | داغ                        | ۳۵/۶        | «خواب خرگوش دادن»          |
| ۲۷/۴           | «داغ آهنین آخر دواى دردها» | ۳۱/۴        | خواجهگان                   |
| ۵/۶            | «داغ بر سرین نهادن»        | ۴۶/۶        | خوان زر                    |
| ۴۵/۶           | داغ قصار                   | ۱۱/۳        | خوان سالار                 |
| ۵/۶            | داغ نهادن                  | ۱۵/۳        | خوان عیسی                  |
| ۱۱/۸           | دامان                      | ۳۶/۱        | خوان کائنات                |
| ۶۳/۴           | دانستن                     | ۵۱/۴        | خواهر گیر                  |
| ۱۸/۸           | «دانه و آب فراوان»         | ۵۱/۴        | «خواهر گیر عیسی»           |
| ۸۵/۲۳ ب/۳      | داود نبی                   | ۱۴/۶        | «خورشید رخشان است می»      |
| ۴۴/۷           | داود نوا                   | ۴۳/۶        | «خورشید زرین دهره»         |
| ۹۴/۴ و ۸/۱     | دایه                       | ۳/۲         | خوناب                      |
| ۴۵/۵           | دیرستان                    | ۵۶/۷ ب/۴    | «خون دختر رز»              |
| ۴۵/۵           | «دیرستان نهادن»            | ۳۶/۶        | «خون دل از ناخن روان بودن» |
| ۹۲/۸ و ۲/۵ ب/۲ | دجال                       | ۳۱/۷        | خون ریز                    |
| ۵/۵            | «دجال چشم»                 | ۵۷/۸        | «خون شده زهدان»            |
| ۹۲/۸           | «دجال صفاهان»              | ۳۴/۶        | «خون کسی در گردن کسی بودن» |
| ۲/۵            | «دجال فعل»                 | ۳۶/۷ و ۱۶/۶ | خوی                        |
| ۷۷/۷ و ۲/۲     | دجله                       | ۵۵/۳        | خیبر                       |
| ۷۷/۷           | دجله صفا                   | ۵۶/۳        | «خیر وارون عیسی کرد»       |
| ۱۴/۵           | دختر طبع                   | ۴۸/۸        | خیروان                     |

|                        |                        |            |                           |
|------------------------|------------------------|------------|---------------------------|
| ۵۲/۷                   | دست                    | ۴۸/۳       | دخت عمران                 |
| ۶۹/۵                   | دستار                  | ۷/۲        | درآموزد                   |
| ۶۴/۶                   | «دستان ساختن»          | ۲۹/۷       | «در بند چیزی بودن»        |
| ۷۹/۷                   | دست روا                | ۴۶/۷       | «در پی زانوی عنا بودن»    |
| ۴۸/۳                   | دست ریس                | ۶۱/۵       | درج                       |
| ۴۸/۳                   | «دست ریس دختر عمران»   | ۶۱/۵       | درج رحم                   |
| ۶۱/۴                   | «دست من جوزا»          | ۶۱/۷       | درخت رز                   |
| ۷۹/۵                   | «دست و آستین باد مجرا» | ۵۹/۷       | در خط بودن                |
| ۲۱/۶                   | دستینه                 |            | «درخواست رسول خدا در مقام |
| ۲۱/۶                   | «دستینه رباب و عود»    | ۵۷/۱       | قرب»                      |
| ۲۳/۶                   | دف                     | ۱/۴        | «در خون نشستن»            |
| ۵۲/۶                   | دفع وبا                | ۵۸/۷       | «در دام افتادن»           |
| ۲۳/۶                   | «دف گردان»             | ۵۵/۶       | «در زنهاری کسی بودن»      |
| ۱۳ب/۴ن/۱               | دل                     | ۵۲/۷       | «در سه دست»               |
| ۳۳/۱                   | دلالت                  | ۲۵/۶       | دُر شهوار                 |
| ۶۱/۴                   | «دلالت جوزا بر دست»    | ۷۲/۸       | «در فتنه زدن»             |
| ۶۱/۴                   | «دلالت حوت بر نی»      | ۲۹/۶       | دِر فشان                  |
| ۶۱/۴                   | «دلالت سنبله بر معنی»  | ۲۹/۶       | دُر فشان                  |
| ۵۹/۶                   | دلدوز                  | ۳۶/۲       | درگه                      |
| ۳۸/۳                   | دلستان                 | ۱۰/۴       | «در مار ضحاک کشیدن»       |
| ۳۶/۱                   | «دل گرسنه»             | ۶۷/۵ و ۵/۴ | دروا                      |
| ۱/۷                    | دلنواز                 | ۵۱/۴       | دروگر                     |
| ۴۶/۳                   | دلو چرخ                | ۵۱/۴       | دروگر زاده                |
| ۱۲/۷                   | دلو نفس                | ۱۷/۶       | دریا                      |
| ۳/۸ و ۷۰ و ۶۹/۷ و ۴۹/۳ | دم (نفس)               | ۸/۵        | دریا جوشش                 |
| ۹/۱                    | دم (در معنی زمانی)     | ۳۶/۲       | «در یوزه کردن»            |
| ۳۱/۸                   | دم (بوی و رایحه)       | ۷۸/۷       | دژم                       |

|             |                                 |             |                           |
|-------------|---------------------------------|-------------|---------------------------|
| ۲/۲         | دوم دجله                        | ۴۵/۱        | دم (نسیم)                 |
| ۱۴/۴        | دو مریخ                         | ۲۴/۶        | دم (صدا و آواز و بانگ)    |
| ۱۴/۴        | «دو مریخ ذنب فعل»               | ۶۹/۷        | دم افسون                  |
| ۱۴/۴        | «دو مریخ ذنب فعل زحل سیما»      | ۳۲/۸        | دم اهل جنان               |
| ۷/۱         | دو منزل                         | ۴۵/۱        | دم صبا                    |
| ۷۹/۸        | دو نوح                          | ۲۰/۵        | دم عیسی                   |
| ۱۰۸/۸       | دو نوک قلم                      | ۶/۷         | «دنبه نهادن»              |
| ۴۳/۶        | دهره                            | ۸۲/۵        | دنج                       |
| ۵۷/۴        | دهقان خلد                       | ۱۳/۴        | دندان خای                 |
|             | «ده ماه نو بر پیرامون آفتاب زرد | ۱۱/۳        | دندان مزد                 |
| ۵۱/۶        | «رو»                            | ۱۰/۲        | دندانه                    |
| ۱۰۷/۸       | «دو و دو چشمه»                  | ۵/۶         | دوار                      |
| ۵۸/۱        | ده یکی                          | ۳/۵         | دو تا                     |
| ۶۹/۸        | دیباچه                          | ۴/۱         | «دو حرف لا»               |
| ۵۵ و ۱/۶    | «دیدار آمدن»                    | ۵/۴         | دود                       |
| ۵۶/۱        | «دیدن به چشم سر»                | ۵/۴         | دود دل دروا               |
| ۱/۲         | دیده                            | ۳۴/۷        | دوده                      |
| ۲۲/۲        | «دیده فکر»                      | ۱۰/۳        | دوستگانی                  |
| ۳۳ و ۲/۵    | دیر                             | ۹/۴         | دو طفل هندو               |
| ۴۰/۵        | دیر مخران                       | ۳۷/۳        | دو طفلان                  |
| ۲/۵         | دیر مینا                        | ۲۳/۵ و ۲۴/۲ | دوران                     |
| ۹۱/۵        | دیر هرقل                        | ۱۰۶/۸       | دور باش                   |
| ۲۹/۴ و ۲۰/۲ | دیلیم                           | ۸۴/ب و ۲۳/۳ | دور هفتم                  |
| ۹۰/۸        | دیو                             | ۷۹/۸        | دو طوفان                  |
| ۴۲/۳        | دیوان                           | ۴۵/۱        | دو گروهی                  |
| ۴۲/۲        | «دیوانه عاقل جان»               | ۵۰/۶        | «دو لب از می گلستان کردن» |
| ۴۰/۱        | «ذاتش مراد علم»                 | ۱۰۶/۸       | دوم اختر                  |

|             |                    |             |                    |
|-------------|--------------------|-------------|--------------------|
| ۳۳/۲        | رز بن              | ۱۴/۴        | ذنب                |
| ۲۱/۴        | رستخیز             | ۱۴/۴        | ذنب فعل            |
| ۶۰/۶        | رستم               | ۱۸/۱        | ذوق                |
| ۴۳/۵        | رشته               | ۶۷/۸        | رأفت               |
| ۷۰/۷        | رشته تب            | ۸/۲         | را                 |
| ۱۲/۷        | رشته جان           | ۱۱/۵        | راحت               |
| ۳/۵         | رشته مریم          | ۲۵/۶        | راز سلیمانی        |
| ۶۷/۷        | رصد                | ۶۹/۵        | رانین              |
| ۴/۸         | رضوان              | ۲/۴         | راوق               |
| ۵۶/۵        | رعاف               | ۲/۴         | «راوق کردن»        |
| ۳۹/۴        | رعنا               | ۹۱ و ۱/۵    | راهب               |
| ۷۸/۸        | رغم                | ۱/۵         | راهب آسا           |
| ۷۲/۵        | رفیق دون           | ۵۸/۶        | رای                |
| ۵۴/۴        | رقیب               | ۷۳/۶        | رایات              |
| ۶۴/۴        | رکاب               | ۷۳/۶        | رایات خطر          |
| ۲۳/۳        | رکوه               | ۵۸/۶        | «رای چو دست موسی»  |
| ۶۱/۷        | «رگ بریدن درخت رز» | ۲۰/۱        | رایض               |
| ۲۱/۶        | رگ های بسیار       | ۶۰/۸        | رای کردن           |
| ۴۴/۸        | «شاه زنبور مسلمان» | ۶۲/۶        | رای گیتی داور      |
| ۴۲/۷        | شایستن             | ۲۱/۶ و ۳۰/۴ | رباب               |
| ۴۳/۳        | شب رنگ             | ۵۳/۷        | رجا                |
| ۳۵/۳        | شبستان             | ۶۴/۸ و ۸/۶  | رجم شیطان          |
| ۳۶/۱        | شبهت               | ۶۳/۱        | رحمت               |
| ۲۰/۸ و ۳۱/۷ | شیخون              | ۵۹/۸        | «رخت به جایی بردن» |
| ۳۱/۷        | شیخون قضا          | ۱۰/۵        | رخشنده اجزا        |
| ۲۰/۸        | «شیخون گه پیران»   | ۲۷/۸ و ۴۶/۵ | ردا                |
| ۲۱/۴        | «شب یلدای من»      | ۲۷/۱        | ردای طلب           |

|                                |                 |             |                    |
|--------------------------------|-----------------|-------------|--------------------|
| شحنه                           | ۲/۶             | شور         | ۱۰۲/۸              |
| شخص                            | ۶۳/۵            | شه‌پیلی     | ۲۴/۲               |
| شربت                           | ۴۰/۲            | شهد         | ۵۰/۸               |
| شروان                          | ۵۳/۴ و ۸ن/۲ب/۳۸ | شهسواران    | ۲۱/۸               |
| شرفوان                         | ۴۸/۸            | شهمات       | ۲۳/۲               |
| شروانشه                        | ۲۹/۶            | شهیدی       | ۴۴/۴               |
| ششدر                           | ۶۰/۱            | شیب         | ۴۹/۱               |
| ششدر فنا                       | ۶۲/۱            | شیر فلک     | ۲۱/۲               |
| «شش روز آفرینش»                | ۲۹/۱            | شیرمردان    | ۱۲/۸               |
| ششم (خانه)                     | ۶۸/۷            | شیر و تب    | ۲۶ب/۳ن/۷           |
| شط                             | ۴۰/۲            | شیرین       | ۳۳/۲               |
| شطرنجی                         | ۲۵/۲            | سنبل        | ۵/۷                |
| شطرنجی تقدیر                   | ۲۵/۲            | سنبلستان    | ۵/۷                |
| «شفاعت رسول خدا برای حضرت آدم» |                 | سنبلستان خط | ۵/۷                |
|                                | ۳۳/۱            | سنجر        | ۱۰۳/۸              |
| شفق                            | ۱/۴             | سنجر همت    | ۱۰۳/۸              |
| شقه                            | ۴۲/۴            | سندس        | ۵۳/۸               |
| شقه دیبا                       | ۴۲/۴            | سندس نیسان  | ۵۳/۸               |
| «شکارستان دف»                  | ۲۳/۶            | سنقر        | ۵۷/۶               |
| شکر بار                        | ۱۳/۶            | سودا        | ۷۱/۵ و ۲۶/۴ و ۳۹/۳ |
| شکل در شکل                     | ۴۲/۸            | سودایان     | ۳۰/۶               |
| شکوفه                          | ۱۹/۴            | سور         | ۵۶/۱               |
| شلیخا                          | ۸۰/۵            | سور سر      | ۵۶/۱               |
| شماس                           | ۸۱/۵            | سوز دل      | ۷/۲                |
| شمع روان                       | ۴۲/۶            | سوزن عیسی   | ۳/۵ و ۲۵/۳         |
| شمه                            | ۳۳/۸            | سوفار       | ۶۴/۶               |
| شنیدستی                        | ۵/۲             | سوق الثلاثا | ۵۳/۵               |

|             |                     |                        |                 |
|-------------|---------------------|------------------------|-----------------|
| ۸۸/۵        | شاه دنیا            | ۷۷/۲۱ن/۵               | سوگند دادن      |
| ۲۰/۳        | شاه زنبوران         | ۱۵/۸                   | سوهان           |
| ۳۵/۲        | سرخاب               | ۴۷/۸                   | سویدا           |
| ۲۰/۵        | سرشک                | ۵۳/۷                   | سها             |
| ۲۷/۵ن/۵     | «سرشک گوزن و تریاق» | ۸۵/۵                   | سه اقنوم        |
| ۳۹/۶        | سرطان               | ۴/۱                    | «سه حرف عشق»    |
| ۲۰/۵        | سرفکنده             | ۴۸/۵                   | سه خوان         |
| ۵۶/۵        | سرگین خر            | ۱۹/۵                   | سه زنجیر        |
| ۵۴/۴        | سرمامک              | ۵۸/۵                   | سه فرقت         |
| ۱۰/۸        | سرمست               | ۴۳/۸                   | سی پاره         |
| ۱۰/۷        | سرو بالان           | ۴۰/۷                   | سیر آمدن        |
| ۳۹/۵        | سریانی              | ۳۹/۱                   | سیلی حرمان      |
| ۵/۶         | سرین                | ۶/۶                    | سیمرغ           |
| ۹۵/۸        | سعدان               | ۶/۶                    | «سیمرغ زرین پر» |
| ۹۰/۵        | سعد فلک             | ۸/۳                    | سیمین نان       |
| ۸۰/۸        | سعود                | ۴۵/۳                   | سین دندان       |
| ۳۰/۵        | سعی                 | ۱۷/۴                   | سیه خانه        |
| ۱۲/۷ و ۱۹/۱ | سقا                 | ۱۷/۴                   | سیه کامی        |
| ۴۵/۶        | سقلاطون             | ۳۶/۴                   | شاخ طوبی        |
| ۵/۴         | سکاهن               | ۲۱/۲                   | شادروان         |
| ۵/۴         | سکاهن پوشش          | ۹۱/۸                   | شافعی           |
| ۳۳/۵        | سکوبا               | «شافعی و دیگر ائمه اهل |                 |
| ۶۵/۵        | سگالیدن             | ۱۳ن/۸                  | سنت»            |
| ۴۶/۷        | سگ جان              | ۸۸/۸                   | شانه            |
| ۳۴/۳        | سلاله               | ۸۸/۸                   | شانه دست        |
| ۵۰/۶        | سلب                 | ۱۵/۶                   | شاهد رخ زرد     |
| ۲۴/۵        | سلجوقیان            | ۴۴/۴                   | شاهدی           |

|              |                   |                             |             |
|--------------|-------------------|-----------------------------|-------------|
| ۱۲/۳         | سلسبیل            | «ساق دنداندار چون کنار شمع» | ۱۳/۴        |
| ۲۲/۲         | سلسله درگه        | ساق عرش                     | ۱۵/۴        |
| ۲/۳          | سلطان السلاطین    | ساق گیا آسا                 | ۷/۴         |
| ۵۲/۱         | سلطان دهر         | ساقی فرخنده فر              | ۴۹/۶        |
| ۲۹/۶         | سلطان نشان        | سالار                       | ۳۶/۳        |
| ۳۹/۲ ن/۹ ب   | سلمان             | سال قران                    | ۶۵/۵ ن/۸ ب  |
| ۴۹/۸         | سلوت              | سام                         | ۳۸/۸ و ۶۰/۶ |
| ۸۹/۸ و ۴/۳ ن | سلیمان            | سامان                       | ۵۷/۶        |
| ۸۹/۱۱        | سلیمان جهان بان   | سامان (سامان خداة)          | ۹۳/۸        |
| ۹۰/۸         | سلیمان صفت        | سام نریمان                  | ۶۰/۶        |
| ۲۴/۶         | سماع              | سامری                       | ۳۵/۴        |
| ۴۵/۸         | سماوات            | سامری سیر                   | ۳۵/۴        |
| ۵۸/۱۸ ب/۵    | سم خر             | سبحه                        | ۳۹/۲        |
| ۵۷/۵         | سمرقند            | «سبحه از گل حمزه»           | ۳۹/۲        |
| ۳۵/۴         | سم گوساله         | سبزپوشان                    | ۴۲/۴        |
| ۱۱۱/۸        | سمند              | سبز و طا                    | ۵۹/۷        |
| ۵۲/۶         | سموم              | سبع الوان                   | ۱۷/۳        |
| ۳۷/۷         | «زهرکش جام بلا»   | سپر افکندن                  | ۴/۴         |
| ۷۱/۷         | زهر گیا           | سپهدار                      | ۴/۶         |
| ۲۱/۳         | زیاد (اصطلاح نرد) | سپهر چنبری                  | ۴۴/۶        |
| ۲۴/۶         | زیر و بم          | ستاره سپه                   | ۷۵/۷        |
| ۱۱/۷         | ژاله              | ستم پیشه                    | ۴۰/۸        |
| ۶۰/۸         | ساحل خزران        | سحبان                       | ۸۷/۸        |
| ۲/۴          | ساخته             | سحر آفرین                   | ۳۱/۶        |
| ۵۰/۵         | ساز               | سحر راندن                   | ۴۲/۲        |
| ۶۴/۸         | ساسان             | «سخن محمد»                  | ۹۴/۸        |
| ۱۰/۶         | ساغر              | سدره                        | ۴۱/۱        |



|                |                      |      |                       |
|----------------|----------------------|------|-----------------------|
| ۶/۲            | زکات                 | ۲۰/۷ | «سر انگشت خاییدن»     |
| ۶ن/۲ب/۲        | زکات استان           | ۴/۱  | سرای ازل              |
| ۲۳/۱           | زلزله الارض          | ۱۰/۳ | سربه مهر              |
| ۳۳/۸           | زله                  | ۳۸/۲ | زاد                   |
| ۴۰/۶و۴۵ب/۱۶ن/۳ | زمزم                 | ۳۸/۲ | زاد راه               |
| ۴۰/۶           | «زمزم آتش فشان»      | ۳۸/۲ | زاد ره مکه            |
| ۶/۴            | زمین اندای           | ۴۱/۸ | زال                   |
| ۱۷/۵           | «زنبوران خون آلود»   | ۶/۶  | زال                   |
| ۴۴/۸           | زنبور صفت            | ۶/۶  | زال زر                |
| ۶۵/۵           | زند                  | ۳۵/۲ | زال سپید ابرو         |
| د/۴            | «زندان و بند خاقانی» | ۱۷/۲ | زال مداین             |
| ۶۲/۴           | زن سیرتان            | ۲۸/۸ | زانیات                |
| ۵۵/۶           | زنهار                | ۱۴/۴ | زحل سیما              |
| ۲۹/۴           | زوبین                | ۴۲/۳ | زر                    |
| ۲۱/۱           | زودمیر               | ۵۴/۷ | زر اندود              |
| ۵۷/۸           | زهدان                | ۵۴/۷ | زر اندود رخ           |
| ۳۱/۶           | زهر                  | ۴۰/۳ | زر ایمان              |
| ۳۷/۷           | زهرکش                | ۵۳/۸ | زربفت                 |
| ۷۴/۶           | رمح                  | ۵۳/۸ | زربفت خزان            |
| ۵۷/۷           | رنج هبا              | ۶۵/۵ | زردشت                 |
| ۳۷/۲           | رند                  | ۱۴/۶ | «زرد و لرزان بودن می» |
| ۳/۴            | رنگ                  | ۲۲/۶ | زر رشته               |
| ۱۰ن/۱          | «رؤیت خداوند تعالی»  | ۲۲/۶ | زرق                   |
| ۸۶و۶۰/۵        | روح                  | ۲۲/۶ | زرق سار               |
| ۵۱/۱           | روح الامین           | ۱۳/۳ | «زرین آبدستان»        |
| ۲۳/۴و۵۴ب/۹ن/۱  | روح القدس            | ۴۳/۶ | زرین دهره             |
| ۲/۵            | روح الله             | ۴۹/۴ | زقه                   |

|                   |                      |                             |                             |
|-------------------|----------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| ۶۰/۸              | ری                   | ۴۸/۴                        | روحانی                      |
| ۵۰ و ۱۲/۶         | ریحان                | ۴۷/۱                        | روحانیان                    |
| ۳۱/۱              | ریز                  | ۸۴/۵                        | روح معلا                    |
| ۵/۴               | ریم آهن              | ۴/۶                         | روز                         |
| ۳۱/۸              | شیشه نارج            | ۹/۷                         | روزبها                      |
| ۲۳/۷              | شیفته چشم            | ۹/۷                         | روزبھی                      |
| ۲۳/۷              | شیفته رای            | ۵۹/۱                        | روزنامه                     |
| ۴۹/۱              | شیهه                 | ۵۹/۱                        | «روزنامه دولت»              |
| ۱۵/۱              | صادق الصفا           | ۴۸/۷ و ۶۰/۵                 | روزه                        |
| ۱۰۴/۸             | صاع                  | ۴۸/۷                        | «روزه جاوید گرفتن»          |
| ۱۰۴/۸             | «صاع خواهنده کنعان»  | ۱۵/۳                        | «روزه دار بودن حاجیان»      |
| ۴۱/۶ و ۴۵/۱       | صبا                  | ۱۵/۳                        | «روزه دار بودن حواریان»     |
| ۴۵/۶              | صباغ                 | ۲۴/۴                        | «روزه در هنگام بیماری»      |
| ۴۵/۶              | «صباغ بودن مه»       | ۲۳/۴ و ۳۷/۱                 | روزه مریم                   |
| ۳۸/۱              | «صبح ازل و رسول خدا» | ۴۴/۳                        | «روشنایی در سیاهی سنگ کعبه» |
| ۱/۳               | صبح خیزان            | ۸۵/۸                        | روضه                        |
| ۷۵/۷              | صبح لوا              | ۱۸/۵                        | روغنین                      |
| ۵۰/۴              | صبر                  | ۷۸/۸ و ۴۴/ب و ۱۴/ن و ۵/۶۳/۳ | روم                         |
| ۲۱/۴              | صبوح                 | ۳۵/۵                        | رومیان                      |
| ۲۱/۴              | صبوحی چند            | ۶/۴                         | روی خاک آلود                |
| ۴۳/۶              | «صحرای آتش چهره»     | ۱۹/۴                        | «روی در بام فلک»            |
| ۵/۳               | صحرائی               | ۱۸/۴                        | «روی در روی آمدن»           |
| ۶۳/۶              | صحف                  | ۱۷/۴                        | روی سپید                    |
| ۸۰/ب و ۲۳/ن و ۵   | صخره                 | ۱۳/۱                        | روی شناس                    |
| ۸۵/۸ و ۳۴/۵ و ۱/۳ | صدر                  | ۴۱/۲                        | ره آورد                     |
| ۱۰۸/۸             | صدر امام             | ۱/۸                         | رهرو                        |
| ۸۵/۸              | صدر شهید             | ۲۸/۱                        | رهزنان طبیعت                |

|                |               |                   |                      |
|----------------|---------------|-------------------|----------------------|
| ۱۴/۱           | ضیا           | ۴۲/۵ و ۱۲/۴       | صُدَره               |
| ۴/۶            | طاس           | ۴۶/۴              | صدف                  |
| ۲۹/۵           | طاء، سین، میم | ۷۳/۸              | «صد هرمس و لقمان»    |
| ۵۳/۶           | طاعن          | ۴۰/۳              | صراف                 |
| ۵۳/۶           | طاعون         | ۴۷/۶              | صراحی                |
| ۶۸/۷           | طالع          | ۶۵/۶              | صرصر                 |
| ۸/۶            | طاوس          | ۶۵/۶              | صرصر صفت             |
| ۲۵/۵           | طاها          | ۱۳/۶              | صفا پرورد            |
| ۶۲/۸           | طبرستان       | ۶۵/۶              | صفدری                |
| ۲۷/۶ و ۱۴/۵    | طبع           | ۳۱ و ۳/۴          | صفرا                 |
| ۴۷/۴           | طبع عامل      | ۴۷/۸              | صفوان                |
| ۱۳/۵           | طیب           | ۲۶/۶ و ۲/۳ و ۲۱/۲ | صفّه                 |
| ۵۰/۴ و ۲۸/۱    | طبیعت         | ۲۶/۶              | صف‌های مرغان         |
| ۳۱/۱           | طرّقوا        | ۵۲/۴ و ۴۳/۳       | صلب                  |
| ۳۱/۱           | طرّقوا زن     | ۴۳/۳              | صلب فرمان            |
| ۵۰/۴ و ۲۸/۱    | طریقت         | ۴۳ و ۶/۵ و ۴۶/۳   | صلیب                 |
| ۱۱/۳           | طشت‌دار       | ۱۰/۶              | صلیب‌آور             |
| ۳۲ و ۲۰/۵      | طعن           | ۴۶/۳              | صلیب دلو چرخ         |
| ۳۲/۵           | طعن مفاجا     | ۷/۵               | «صلیب روزن بام خضرا» |
| ۲/۶            | طغرا          | ۱۰/۶              | صنم                  |
| ۴۶/۸ و ۹/۳     | طفیل          | ۱۰/۶              | صنم‌پیکر             |
| ۲۷ و ۵/۸       | طلب           | ۶/۵ و ۱۵/۴        | صور                  |
| ۵۸/۴           | طلق حلال      | ۶/۵               | صور صبح‌گاهی         |
| ۳۱/۳           | طواف          | ۸۲/۵              | صوم‌العدارا          |
| ۷ و ۳/۳ و ۱۱/۱ | طوبی          | ۶۲/۵              | صوم مریم             |
| ۴۷/۵           | طور سیقوس     | ۱۷/۶              | صهبا                 |
| ۳۹/۸           | طوس           | ۱۰۱/۸             | ضمیر                 |

|                |             |                                   |             |
|----------------|-------------|-----------------------------------|-------------|
| طوطی           | ۵۷/۶        | عذرا مریم                         | ۲۰/۶        |
| طوطی جان       | ۴۷/ب/۶/ن/۷  | عراق                              | ۲۸/۸        |
| طوف            | ۳۰/۵        | عرش ۱/ن/۷/ب/۴۱ و ۴۲ و ۴/۱۵ و ۶/۷۳ |             |
| طوف کعبه       | ۳۰/۵        | عرض                               | ۱۷/۱        |
| طوق            | ۱۳/۸ و ۲۷/۳ | عرفات                             | ۲۷/۸ و ۱۶/۷ |
| طوق حلق        | ۲۷/۳        | عرفات کرم                         | ۲۷/۸        |
| طوق ور         | ۱۳/۸        | عزلت                              | ۵۹/۸ و ۲۰/۱ |
| طیب            | ۳۸/۴        | عزلت آدم                          | ۲۰/۱        |
| طیب جان افزا   | ۳۸/۴        | عزلت عیسی                         | ۲۰/۱        |
| طیلسان         | ۴۶/۵        | عزیمت                             | ۲۴/۷        |
| ظلمات          | ۱۴ و ۳/۶    | «عصای دست موسی»                   | ۵۵/۵        |
| عارآمدن        | ۵۴/۶        | عصای موسی                         | ۲۳/۳        |
| عاریت          | ۲۶/۱        | عصمت                              | ۵۰/۳        |
| عاریت سرا      | ۲۶/۱        | عصیان                             | ۵۴/۳        |
| عازر           | ۶۳/۵        | عطا                               | ۶۴/۷        |
| عاشق آسا       | ۱۳/۶        | «عطای ملک العرش»                  | ۶۴/۷        |
| عافیت          | ۲۶/۱        | عطشان                             | ۱۰/۸        |
| عالم (نام شخص) | ۳۸/۸        | عطف دامن                          | ۱۲/۴        |
| عالم جان       | ۱/۳         | عظیم الروم                        | ۷۵/۵        |
| عالم سام       | ۳۸/۸        | عفی الله                          | ۳۱/۴        |
| عباسیان        | ۲۴/۵        | عقرب                              | ۶۴/۶        |
| عبرت بین       | ۱/۲         | «عقل پاشیدن»                      | ۶۴/۴        |
| عبر کردن       | ۱/۲         | علا                               | ۵۴/۱        |
| عبر            | ۱۱/۶        | عَلَّت                            | ۶۹/۷        |
| عتابی          | ۱۲/۴        | علم کیمیا                         | ۵۸/۱        |
| عجم            | ۳۶/۸        | علوی                              | ۴۸/۴        |
| عذرا           | ۱۱/۵ و ۶۲/۴ | علویان                            | ۴۹/۴        |

|             |                                |                             |                                      |
|-------------|--------------------------------|-----------------------------|--------------------------------------|
| ۶۴/۵        | «عیسی و بر سر دار رفتن او»     | ۲۳/۵                        | علی الله                             |
| ۱۳/۵        | «عیسی و بینا کردن اکمه»        | ۶/۱                         | عماری                                |
| ۳۲/۵        | «عیسی و ترس از یهودیان»        | ۶/۱                         | عماری کبریا                          |
| ۲۰/۱        | «عیسی و راه آسمان»             | ۳۹/۸                        | عمان                                 |
| ۱۴/۵        | «عیسی و گواهی او بر پاکی مادر» | ۴۳/۵                        | عمدا                                 |
| ۶۳/۵        | «عیسی و مرغ او»                | ۴۶/۷                        | عنا                                  |
| ۱۵/۶        | «عیسی هر درد»                  | «عنان به سایه رکاب کسی      |                                      |
| ۳۲/۴        | عیش                            | ۳/۱                         | درآوردن»                             |
| ۸۳/۵        | عیشا                           | ۳۹/۸ و ۴۴ و ۱۱/۶ و ۳۶/۳     | عنبر                                 |
| ۶۶/۷        | عین                            | ۴۴/۶                        | عنبری                                |
| ۶۸/۶        | غار                            | ۲۶/۶                        | عندلییان                             |
| ۷/۴         | غار غم                         | ۸۹/۵                        | عنقا                                 |
| ۵۲/۱        | غاشیه دار                      | ۶۸/۶                        | عنکبوت                               |
| ۵۴/۵        | غالیه                          | ۳/۸                         | عود                                  |
| ۷۳/۶        | غایات هنر                      | ۴۳/۵ و ۴۹/۳                 | عود الصلیب                           |
| ۹۱/۵ و ۶۰/۴ | غرا                            | ۶۶/۷                        | عود صلیب                             |
| ۱۰/۸        | غرقه                           | ۶۰/۵                        | عور                                  |
| ۱۳/۱        | غریب شماران                    | ۴۹/۸                        | عوض                                  |
| ۶۰/۵        | غسل                            | ۵۶/۸                        | عهد                                  |
| ۵۱/۳        | غضبان                          | ۶۹/۶                        | عیار                                 |
| ۵۴/۳        | غضبان گاه                      | ۱/۶                         | عید                                  |
| ۶۵/۷        | غلط گوی                        | ۴۸/۷                        | عید بقا                              |
| ۳۳/۷        | غلق                            | ۸۲/۵                        | عید هیکل                             |
| ۱۳/۷        | غم خوردن                       | ۹۴/۸ و ۸۳ و ۷۲/۵ و ۱۲ و ۶/۸ | عیسی (ع) ن/۶ ب/۱۲ و ۷۲/۵ و ۸۳ و ۹۴/۸ |
| ۳۰/۶        | غمزه                           | ۵۵/۳                        | عیسی (ابو مکرر)                      |
| ۳۱/۶        | «غمزه سحر آفرین»               | ۴۶/۳                        | عیسی دم                              |
| ۵۱/۳        | غوغا                           | ۴۶/۳                        | «عیسی دم چه زمزم»                    |

|                  |                     |              |                   |
|------------------|---------------------|--------------|-------------------|
| ۸۵/۸             | فرقان               | ۱۷/۵         | «غوغا برآوردن»    |
| ۵۰/۸             | فرقت                | ۱۸ن/۳        | غوغای مکه         |
| ۸۸/۵             | «فرمان خواستن»      | ۴۵/۸ و ۴۰/۴  | غول               |
| ۶۵/۸ و ۷۸ و ۳۲/۷ | فزع                 | ۴۳/۱         | غول‌دار           |
| ۲۶/۶             | فَصّال              | ۴۳/۱         | غول‌دار بادیه     |
| ۳/۶              | فضا                 | ۴۸/۴         | غیبی              |
| ۵۳/۴ و ۱۷/۱      | فقر                 | ۸۵/۸         | فاروق             |
| ۷۱/۸             | فلس                 | ۸۵/۸         | فاروق فرق         |
| ۷۱/۸             | فلسفی               | ۱۵/۳         | فاقه              |
| ۱/۵              | فلک                 | ۱۵/۳         | فاقه‌پروردان      |
| ۱۶/۸             | «فندق سر بسته»      | ۶/۳          | فاقه‌زدگان        |
| ۳۷/۷             | فواق                | ۷۵/۶         | فال               |
| ۶۹/۵             | فوطه                | ۷۲/۸         | فتان              |
| ۶۳ و ۱۱/۱        | فیض                 | ۵۵ب/۴ و ۸ن/۴ | فتح باب           |
| ۴۷/۴             | فیض راندن           | ۱۲/۱         | فتراک             |
| ۵۲/۵             | فیلاقوس             | ۱۲/۱         | «فتراک عشق گرفتن» |
| ۵۳/۴             | قابله               | ۱۲/۶         | فتوح              |
| ۶۵/۴             | قاسم                | ۷۲/۸         | فتوی              |
| ۶۵/۴             | قاسم رحمت           | ۷۲/۸         | فتی               |
| ۳۲/۱             | قاف و لام           | ۷۶/۵         | فخرالحواری        |
| ۳۰/۱             | قاید                | ۴۹/۶         | فرخار             |
| ۱۰/۱             | قباد                | ۴۹/۶         | فرخنده فر         |
| ۳۶/۵             | قبله                | ۲۴/۸         | فردوس             |
| ۲۶/۵             | قحط                 | ۱۲/۶         | «فردوس کردار»     |
| ۱۶/۳             | «قحط‌پروردان کنعان» | ۴۵/۶         | «فرش سقلاطون»     |
| ۶/۱              | قدم                 | ۲۹/۱         | فرض               |
| ۹۹/۸             | قدوة اعظم           | ۸۵/۸         | فرق               |

|            |               |             |                |
|------------|---------------|-------------|----------------|
| قران       | ۶۵/۸          | کاریز رحم   | ۵۲/۴           |
| قرايان     | ۹/۶           | کاس سر      | ۲۶/۲           |
| قربان      | ۲۹/۸          | کافر سرخ    | ۴۴/۸           |
| قرص        | ۴۶/۶          | کافور       | ۴۹/۶           |
| قریش       | ۷/۱           | کاف و نون   | ۳۲/۱           |
| قریشی      | ۷/۱           | کاف‌ها خوان | ۵۰/۳ ن/۱۷ ب/۵۰ |
| قریشی وحدت | ۷/۱           | کبک         | ۵۶/۷           |
| قسطاس      | ۶۸/۵          | کبکان       | ۲۴/۶           |
| قسطای لوقا | ۶۸/۵          | کبکان سرای  | ۵۶/۷           |
| قسطنطین    | ۵۴/۵          | کبریا       | ۶/۱            |
| قسّیس      | ۵۱/۵          | کتان        | ۵۰/۶           |
| قصار       | ۵۹ و ۴۵/۶     | کجا         | ۹۰/۵           |
| قصار کین   | ۵۹/۶          | کحال        | ۴۷/۳           |
| قضا        | ۳۱/۷ و ۲۷/۱   | کرامات      | ۶۹/۷           |
| قطب        | ۱۴/۴          | کرامات فروش | ۶۹/۷           |
| قطب‌وار    | ۱۴/۴          | کرسی        | ۱۵/۴           |
| قعر        | ۸/۵           | کرکس        | ۴۲/۶           |
| قعر دریا   | ۸/۵           | کرم         | ۲۷/۸ و ۴۰/۱    |
| قل         | ۷۴/۵          | کرم شب‌تاب  | ۵/۳            |
| قمع        | ۹۲/۸          | کرم قز      | ۵/۳            |
| قندیل      | ۱۰/۶ و ۱۸/۵   | کژرو        | ۱/۵            |
| قندیل ترسا | ۱۸/۵          | کژروتر      | ۱/۵            |
| قیصر       | ۶۵/۵          | کژروی       | ۲۶/۴           |
| قیصران     | ۷۰/۵          | کسر         | ۱۰/۱           |
| قیصر نژاد  | ۷۷/۵          | کسری        | ۲۸/۲ و ۱۰/۱    |
| کاخ مه     | ۴۰/۵ ن/۵ ب/۴۰ | کشتی        | ۱۷/۶           |
| کاریز      | ۵۲/۴          | کشش         | ۲/۸ و ۵۱/۵     |

|                         |             |                  |             |
|-------------------------|-------------|------------------|-------------|
| کشیدن                   | ۴۰/۷        | کنعان            | ۳/۱۰/ب۱۶    |
| کشیش                    | ۵۱/۵        | کوثر             | ۱۱/۱ و ۴/۵۹ |
| کعب                     | ۱۱/۴        | کوس              | ۲۷/۶        |
| کعبتین                  | ۱۹/۳        | کوس عیدی         | ۲۷/۶        |
| کعبه                    | ۱/۴۳ و ۳/ن۱ | کوفه             | ۱۷/۲        |
| کعبه خلّت               | ۴۳/۱        | کوکبه            | ۲۲/۲        |
| کعبه کعبه               | ۲۶/۸        | کوکبه میدان      | ۲۲/۲        |
| کعبه محرم نشان          | ۴۱/۶        | کوه خارا         | ۱۲/۴        |
| کف                      | ۲/۴ و ۷/۳۶  | کوی مغان         | ۹/۶         |
| «کف به دهان آوردن»      | ۴/۲         | کهستان           | ۲۳/۸        |
| کفر                     | ۷۳/۵        | کهف              | ۵/۷۶ و ۸/۹  |
| کلک                     | ۵۴/۵        | «کهِف النصارى»   | ۷۶/۵        |
| «کلکم حوت»              | ۶۱/۴        | کهگل             | ۶/۴         |
| کله                     | ۱/۴         | کهن گرگ          | ۴/۴         |
| «کله بستن»              | ۱/۴         | کیا              | ۷۶/۷        |
| کلید ابد                | ۴/۱         | کیخسرو           | ۵/۱۲ و ۶/۲۸ |
| کلیدان                  | ۲۴/۸        | کیخسرو آثار      | ۲۸/۶        |
| کلید در رضوان           | ۴/۸         | کیخسرو روز       | ۲۰/۸        |
| «کلید در غلق کام شکستن» | ۳۲/۷        | کیمخت            | ۳۹/۴        |
| کلیم                    | ۸/۱۰۷       | کیمیا            | ۱/۵۸ و ۴/۴۱ |
| «کم ترکوا برخوان»       | ۲/ن۶        | کیمیا فعل        | ۴۱/۴        |
| کم ارز                  | ۶۴/۸        | «گاو بالای زمین» | ۳۲/۳        |
| کمرکش                   | ۱۳/۸        | «گاو زیر زمین»   | ۳۲/۳        |
| گُم گُم                 | ۵۱/۸        | «گاو عنبر فکن»   | ۳۹/۸        |
| کمین                    | ۵/۶         | گدازان           | ۵۳/۷        |
| «کمین گشادن»            | ۵/۶         | گذر آب           | ۷۷/۷        |
| کمین‌گه                 | ۱۲/۸        | «گذشتن از مسافت» | ۵۳/۱        |



|              |                             |       |                                 |
|--------------|-----------------------------|-------|---------------------------------|
| ۱۰/۴         |                             | ۲۱/۷  | گراییدن                         |
| ۲۳/۱         | مال‌ها                      | ۱۱۰/۸ | گرزمان                          |
| ۵۴/۴         | ماما                        | ۳۴/۲  | گرسنه چشم                       |
| ۳۵/۲         | «مام سیه پستان»             | ۳۳/۶  | گرفتن                           |
| ۵۴/۴         | مامک                        | ۵۲/۶  | گرمگه                           |
| ۵۰/۶         | ماورد                       | ۷۰/۷  | «گره رشته جان»                  |
| ۴۵/۶ ن/۶ ب   | «ماه صباغی آن»              | ۶/۲   | گری                             |
| ۷۹/۷         | مایه                        | ۱۱/۸  | گریبان                          |
| ۴۴/۵         | مبدا                        | ۲۵/۲  | گزاییدن                         |
| ۴۴/۱         | «متابعت و مشایعت کوه و سنگ» | ۱۲/۲  | گلاب                            |
| ۴۱/۱         | متکا                        | ۳۰/۸  | گلاب افشانی                     |
| ۴۷/۱         | مثلت                        | ۴۴/۴  | گل برنا                         |
| ۴۷/۵         | مجارا                       | ۴۷/۶  | گلگون صراحی                     |
| ۴۷/۵         | «مجارا کردن»                | ۱۱/۶  | گلنار                           |
| ۳۳/۱         | مجتبی                       | ۲۴/۷  | مار اجل                         |
| ۳/۸          | مجمر                        | ۲۴/۷  | مار افساییدن                    |
| ۶۶/۱         | محافل احرار                 | ۱۹/۶  | «مار شکم سوراخ»                 |
| ۳۶/۵         | محراب                       | ۱۰/۴  | مار ضحاک                        |
| ۲۶/۸         | محرم                        | ۷۷/۸  | ماکان                           |
| ۳۱/۳         | محرم‌وار                    | ۷۷/۸  | ماکان الله                      |
| ۴۹/۵         | محقق                        | ۵۳/۳  | ماکیان                          |
| ۴۹/۵         | محقق‌تر                     | ۶۰/۴  | مالک                            |
| ۴۰/۳         | محک                         | ۹۱/۸  | مالک (مالک ابن انس)             |
| ۴۰/۳         | «محک زر ایمان»              | ۳۳/۱  | مالک الرقاب                     |
| ۸۴/۱۱ ن/۱۱ ب | «محمد پسر یحیی»             | ۳۳/۱  | «مالک الرقاب دو گیتی»           |
| ۱۸/۴         | محنت جای                    | ۶۰/۴  | «مالک‌الملک سخن»                |
| ۲۳/۷         | مخمور                       |       | «مالک‌الملک سخن و صاحب گنج نطق» |

|                            |       |                            |                              |     |
|----------------------------|-------|----------------------------|------------------------------|-----|
| مداین                      | ۲/۱/۲ | ۲۰۱                        | «لباس راهبان پوشیدن روز کسی» | ۶/۵ |
| «مدد خور از خراسان به یمن» | ۳۵/۸  | لبیک                       | ۳۰/۵                         |     |
| مراد                       | ۴۰/۱  | «لبیک گفتن»                | ۴/۳                          |     |
| «مربع خانه نور»            | ۲۸/۳  | لذت                        | ۳۲/۸                         |     |
| مرحبا                      | ۷/۱   | لعب                        | ۲۳/۶                         |     |
| «مرحبا گفتن قریشی»         | ۷/۲/۱ | لعل قبا                    | ۶۰/۷                         |     |
| مردان علوی                 | ۶۱/۶  | لقمان                      | ۷۳/۸                         |     |
| مردن شمع                   | ۳۹/۷  | لنجر                       | ۱۱/۸                         |     |
| مرسلین                     | ۵۰/۱  | لوح                        | ۷/۸ و ۲۷/۶                   |     |
| گم بوده                    | ۵۲/۸  | لوح چل صبح                 | ۷/۸                          |     |
| «گنبد نارنج رنگ»           | ۳/۴   | لوح خوان                   | ۲۷/۶                         |     |
| گنج افریدون                | ۱۰/۴  | لهجت                       | ۹۴/۸                         |     |
| گنج نطق                    | ۶۰/۴  | لهجت یحیی                  | ۹۴/۸                         |     |
| گوز مغز                    | ۱۸/۴  | لهو                        | ۸۱/۸                         |     |
| گوزن و مار                 | ۲۶/۷  | «لهو از میزان»             | ۸۱/۸                         |     |
| گوهر                       | ۱۵/۸  | لیلة الفطر                 | ۸۲/۵                         |     |
| «گوهر تمام عیار»           | ۱۷/۱  | مأخوذ                      | ۲۶/۴                         |     |
| گوهرین دریا                | ۵۲/۴  | مأمن                       | ۶۴/۴                         |     |
| گیسودار                    | ۲۲/۶  | مأوا یافتن                 | ۵/۵                          |     |
| لا                         | ۱/۱/۱ | مأوی                       | ۱۷/۴                         |     |
| لااله                      | ۳/۱   | مادر ترسا                  | ۵۱/۴                         |     |
| لاتعجبوا                   | ۵۰/۱  | مادر بخل                   | ۵۷/۸                         |     |
| لاتقنطوا                   | ۵۰/۱  | مادر قضا                   | ۲۷/۱                         |     |
| لاجرم                      | ۱۶/۴  | مار                        | ۷/۴                          |     |
| «لام از مال افکندن»        | ۲۴/۱  | «مرغان بهشتی گویا و بریان» | ۱۸/۳                         |     |
| لاهوت                      | ۵۰/۵  | مرغان خراسان               | ۱۷/۸                         |     |
| لباس راهبان                | ۶/۵   | مرغ روحانی                 | ۲۵/۶                         |     |

|             |                              |                          |                     |
|-------------|------------------------------|--------------------------|---------------------|
| ۱/۸         | مشرب                         | ۱۱/۵                     | مرغ عیسی            |
| ۳۰/۷        | مشندر                        | ۵/۸                      | مرکوب               |
| ۷/۶         | مشک تاتار                    | ۵/۸                      | مرکوب طلب           |
| ۵۳/۴ و ۸/۱  | مشیمه                        | ۲۱/۸ و ۶/۱               | مرید                |
| ۸/۱         | مشیمه عالم                   | ۷۸/۶ و ۱۵/۵ و ۳۷/۱ و ۴/۵ | مریم                |
| ۶۴/۴        | مصاف                         | ۲۳/۴                     | مریم صفا            |
| ۵۹/۴        | مصحف                         | ۵۶/۳                     | مریم صفت            |
| ۵۹/۴        | مصحف روشن                    | ۳۷/۱                     | «مریم و گشادن روزه» |
| ۵۶/۸        | مصحف عهد                     | ۱۸/۶                     | مزمار               |
| ۷۴/۸ و ۲۳/۷ | مصروع                        | ۴۲/۲                     | مسیح دل             |
| ۱۰۴/۸       | مصری                         | ۳/۷                      | مست                 |
| ۹/۸         | «مصطفی و عذاب الهی»          | ۳/۷                      | مست خطر             |
| ۳۳/۱        | مصطنع                        | ۱۱/۲۵ و ۳/۱              | مستضیء بالله        |
| ۳۳/۱        | «مصطنع گشتن»                 | ۵۳/۱                     | مستقیم              |
| ۳۰/۵        | مصلا                         | ۶۳/۴                     | مسجد الاقصی         |
| ۴۶/۶        | مطبخی                        | ۲۸/۳                     | «مسدس خوان زنبوران» |
| ۴۵/۵        | مطرّا                        | ۱/۵                      | مسلسل               |
| ۴۵/۵ و ۲۵/۳ | مطران                        | ۲۷/۳                     | مسمار               |
| ۱۸/۶        | مطرب                         | ۲۷/۳                     | «مسمار در دوزخ شدن» |
| ۱۱۰/۸       | معالی                        | ۶۶/۵                     | مسمّا               |
| ۳۰/۳        | معتکف                        | ۷۸/۵                     | مسیحا               |
| ۳۰/۳        | «معتکف بودن کعبه در میان جا» | ۷۷/۵                     | مسیحا خصلت          |
| ۷/۵         | معدل النهار                  | ۷۷/۵                     | مسیح خصلت           |
| ۸/۱         | معراج                        | ۶۶/۱                     | مشاطه               |
| ۴۳/۴        | معراج رضوان                  | ۲۸/۴                     | مشبک                |
| ۸/۱         | معراج رسول خدا (ص)           | ۲۹/۳                     | «مشبک خان زنبوران»  |
| ۴۳/۴        | معرج                         | ۳۲/۵                     | مشت                 |

|              |           |                      |           |
|--------------|-----------|----------------------|-----------|
| معرفت        | ۲۶/۱      | منحوس                | ۷۱/۶      |
| معلا         | ۸۴/۵      | منزل                 | ۷۳/۱      |
| معلول ریا    | ۶۹/۷      | «منزل الا الله»      | ۳/۱       |
| معما         | ۳۹/۵      | «منسوخ دانستن»       | ۶۳/۶      |
| معمار        | ۷۰/۶      | منشا                 | ۵۳/۴      |
| «معنی سنبله» | ۶۱/۶      | منقار                | ۸/۶       |
| معیار        | ۶۹/۶      | منی                  | ۱۶/۷      |
| مغیلان       | ۸/۸       | من یزید              | ۱۷/۱      |
| مطرح         | ۳۵/۱      | موبد                 | ۶۸/۵      |
| مقتدا        | ۴۲/۴      | موتی                 | ۵۴/۵      |
| مقصد امکان   | ۱/۸       | موسی                 | ۳۵ب/۳ن/۴  |
| مقولات       | ۷۴/۵      | موسی سیرت            | ۳۵/۴      |
| مقیم         | ۵۴/۳      | موسی کف              | ۹۷/۸      |
| مکر مکیان    | ۶۸ب/۱۱ن/۶ | موقا                 | ۵۹/۵      |
| مگه          | ۳۸ب/۷ن/۲  | موقف                 | ۲/۸       |
| مگس ران      | ۴۶/۸و۷/۳  | موکل                 | ۲۸/۴      |
| ملا          | ۴۷/۱      | مولا                 | ۶۵/۴      |
| ملت          | ۷۲/۶      | مولد                 | ۵۳/۴و۳۷/۳ |
| ملجا         | ۶۴/۱      | مولو                 | ۴۱/۵      |
| ملکائیه      | ۴۹/۵      | مولوزن               | ۸۵و۴۱/۵   |
| ملکوت        | ۱۴/۱      | موی دیلم             | ۲۹/۴      |
| ملک و دین    | ۶۹/۶      | مویه گر              | ۴۲/۷      |
| ممزج         | ۴۳/۴      | مویدن                | ۴۲/۷      |
| ممزوج        | ۴۸/۶      | «مه آبان به هم آمدن» | ۸۰/۸      |
| ممزوج کوثر   | ۴۳/۴      | مहतوک                | ۴۲/۲      |
| منجنیق       | ۲۲/۴      | مه چهارده            | ۷/۷       |
| «من چو مویی» | ۲/۷       | مهد چشم              | ۹/۴       |

|                   |                          |            |                        |
|-------------------|--------------------------|------------|------------------------|
| ۳/۴               | نارنج رنگ                | ۷۹/۵       | مهد راستین             |
| ۶/۳               | ناز                      | ۹۲/۸       | مهدی                   |
| ۵۶/۷              | ناساز دوا                | ۳۸/۶       | مهر                    |
| ۵۰/۵              | ناسوت                    | ۶۹/۵       | «مهر بر درج رحم داشتن» |
| ۳۴/۳              | ناف                      | ۳۸/۴ ب/۶ ن | مهر و خرچنگ            |
| ۳۸/۴              | نافه                     | ۱۹/۳       | مهره باز               |
| ۹۸/۸              | نافه گشای                | ۳۰/۷       | مهره جان               |
| ۳۸/۴              | نافه مشک                 | ۴۳/۶       | «مهره و مغز افعی»      |
| ۳۸/۵              | ناقوس                    | ۷/۷        | مه سی روزه             |
| ۶۵/۷              | نامبارک دم               | ۹/۷        | مه کاست                |
| ۹/۵               | نامشفق                   | ۱/۳        | مهمان آمدن             |
| ۹۸/۸              | «نامه یحیی بن محمد»      | ۳۰/۳       | میان جا                |
| ۲۵/۴              | نای                      | ۲/۴        | می پالا                |
| ۴۵/۴              | «نای و بسته دهن بودن آن» | ۴۶/۶       | میده سالار             |
| ۷۷/۸              | نُبی                     | ۷۶/۷       | میر                    |
| ۱۴/۵              | «نتیجه دختر طبع»         | ۳۰/۵       | میقات                  |
| ۱۵/۵              | نخل                      | ۲۸/۸       | میقات گه               |
| ۱۵/۵              | نخل خرما                 | ۵۵/۱       | میل                    |
| ۵۲/۷              | ندبه زنان                | ۲۵/۱       | میل (آهن تفته)         |
| ۱۹/۳              | نرّاد                    | ۶۳/۵       | میلاد                  |
| ۲۱/۳              | نرد                      | ۲۵/۱       | «میل کشیدن»            |
| ۵۳/۵              | نسخه                     | ۴۵/۳       | میم لب                 |
| ۱۰۰/۸ و ۷ ب/۵ ن/۳ | نسر طایر                 | ۴۱/۶ و ۵/۲ | مینا                   |
| ۴۹/۵              | نسطور                    | ۴۱/۶       | میناگری                |
| ۴۹/۵              | نسطوریه                  | ۵۷/۳       | نابسامان               |
| ۵۴/۷              | نسیج                     | ۵۶/۵       | ناتوانا                |
| ۶۵/۸              | نشره                     | ۴۰/۵       | ناجرمکی                |

|             |                                 |             |                       |
|-------------|---------------------------------|-------------|-----------------------|
| ۶۵/۸        | نقیب لشکر                       | ۶۰/۶        | نشره امن              |
| ۷۶/۵        | نکبا                            | ۲۲/۴        | نصاری                 |
| ۷۶/۵        | نکته                            | ۶۰/۴        | نصرانی                |
| ۲۳/۲ و ۴۱/۱ | نگارستان                        | ۱۹/۲        | نطع                   |
| ۲۳/۲        | نمودار                          | ۶۲/۶        | نطع زمین              |
| ۳۵/۱        | نمودن                           | ۵۰/۵        | نطق                   |
| ۳۵/۱        | نوا                             | ۲۸/۷        | «نطق رسول خدا»        |
| ۳۷/۱        | نوان                            | ۲۷/۶        | نطق عیسی              |
| ۶۲/۵        | نوحه                            | ۱۲/۲        | «نطق عیسی وقت میلاد»  |
| ۴۹/۷        | نوحه گر                         | ۴۱/۷        | نظاره                 |
| ۱۶/۱        | نورالله                         | ۱۵/۱        | نظرگاه پادشاه         |
| ۵۳/۷        | نور انوار                       | ۶۶/۶        | نעش                   |
| ۷ن/۷        | «نور معنی در سیاهی حرف          |             | نعش و سها             |
| ۲۲/۳        | قرآن»                           | ۴۴/۳        | نعل                   |
| ۹۱/۸        | نوروز                           | ۴/۷         | نعمان (ابو حنیفه)     |
| ۲۳ن/۵ب      | نوروز لقا                       | ۴/۷         | نعمان (نعمان بن منذر) |
| ۷۸ و ۶۰/۵   | نوشتن                           | ۵۳/۱        | نفخ روح               |
| ۲۵/۸        | نوشدارو                         | ۷۱/۷        | نفس                   |
| ۱۱ن/۱       | نوشدارو طلب                     | ۷۱/۷        | نفس اماره             |
| ۶۸/۶        | نوشروان                         | ۲۶/۲        | «نفس راندن»           |
| ۱۱ن/۱       | نوشم (مخفف نیوشم)               | ۳۸/۵        | نفس لوّامه            |
| ۱۱ن/۱       | نو نو                           | ۶/۲         | نفس مطمئنه            |
| ۵۸/۱        | نه فلک                          | ۲۹/۳        | نقد                   |
| ۱۹/۲        | نیاز                            | ۶/۳         | نقش                   |
| ۱۹/۲        | نیسان                           | ۵۳/۸ و ۸۵/۵ | نقش رخ مردم           |
| ۱۰۹/۸       | «نیسان یهود و ارتباط آن با عیسی |             | نقلان                 |
| ۶۰/۶        | (ع)»                            | ۸۵/۵        | نقیب                  |

|                               |            |                               |            |
|-------------------------------|------------|-------------------------------|------------|
| نیستان                        | ۱۰۲/۸      | هاون                          | ۴۷/۳       |
| نیکان ملت                     | ۷۲/۶       | «هاون کوب دکان»               | ۴۷/۳       |
| نیل                           | ۹۷/۸       | ههنا                          | ۵۵/۱       |
| نیلگون وطا                    | ۴۶/۱       | هبا                           | ۵۷/۷       |
| نی نی                         | ۲۴/۲       | هجرت                          | ۱۶/۵       |
| و                             | ۲/۸ و ۳۶/۶ | هرمان                         | ۸۳/۸       |
| وارشیداه                      | ۴۱/۷       | هرمس                          | ۷۳/۸       |
| «وارشیداه کنان»               | ۴۱/۷       | هرمز                          | ۲۶/۲       |
| والناس                        | ۵۶/۸       | «هژده هزار عالم»              | ۲/۱        |
| وبا                           | ۵۲/۷ و ۶/۷ | هشتم (خانه)                   | ۶۸/۷       |
| وبال                          | ۴۸/۸       | هشتم هفت مردان                | ۹/۸        |
| وحدت                          | ۱/۱        | هفت اقلیم                     | ۶۳/۴       |
| وزیر بد                       | ۷۲/۵       | هفت اوراق                     | ۴۳/۸       |
| وصلت                          | ۵۰/۸       | هفت بانو                      | ۳۵/۳       |
| وطاء                          | ۲۴/۴       | هفت رخشان                     | ۸۰/۸       |
| وغا                           | ۷۸/۷       | هفت زمین                      | ۶۰/۱       |
| وفا                           | ۲۷/۱       | هفت قرّا                      | ۲۸/۶ و ۵/۶ |
| «و قال الانسان ما لها»        | ۲۳/۱       | هفت مردان                     | ۹/۸        |
| وقفه                          | ۲/۸        | همانا                         | ۴۸/۵       |
| «و کلبهم باسط ذراعيه بالوحید» | ۱/۸        | همای                          | ۴۷/۷       |
| ولا                           | ۶۵/۴       | همایون فر                     | ۶/۶        |
| ویحک                          | ۱۶/۴       | همت                           | ۱۹/۱       |
| ها                            |            | همت اخوان                     | ۲/۸        |
| هاتف                          | ۶۵ و ۶۳/۱  | «همدمی مهر و ماه»             | ۸/۲ و ۷/۲  |
| هاتف رضا                      | ۶۵ و ۶۳/۱  | «همسایگی حضرت عیسی با خورشید» |            |
| هارون                         | ۶۰/۶       |                               | ۱۱/۵       |
| هان                           | ۱/۲        | همسر                          | ۲۲/۳       |

|             |                 |                    |                        |
|-------------|-----------------|--------------------|------------------------|
| ۲/۷         | یک سر مو        | ۷۲/۶               | هنجار                  |
| ۱۲/۵ و ۲۱/۴ | یلدا            | ۲۰/۲               | هندو                   |
| ۳۳/۸        | یمن             | ۷۳/۶               | هنر                    |
| ۷۶/۵        | یمین عیسی       | ۲۴/۳               | هو                     |
| ۷۶/۵        | «یمین کسی بودن» | ۲۲/۱               | هوا                    |
| ۸۱/۵        | یوحنا           | ۲۲/۱               | هوس                    |
| ۲۶/۵        | یوسف            | ۶۰/۶               | هوشنگ                  |
| ۱۶/۳        | یوسفان          | ۲۴/۳               | «هو و هوگویان»         |
| ۶۳/۸        | یوسف دل         | ۸۹/۵               | «هویدا آمدن»           |
| ۲۲/۱        | یوم یحیی        | ۲۵/۳               | هی                     |
| ۷۱/۸        | یونان           | ۴۵/۵               | هیکل                   |
| ۲۶/۵        | یهودا           | ۴۵/۵               | هیکل روم               |
| ۳۳/۵ ب/۹    | یهودی           | ۵۰/۵               | هیولا                  |
| ۵۵/۳        | یهودی رنگ       | ۲۲/۵               | یارا                   |
| ۳۲/۵        | یهودی فعل       | ۲۰/۴               | یارب یارب              |
|             |                 | ۴۸/۱               | «یا سید البشر»         |
|             |                 | ۲۹/۵               | یاسین                  |
|             |                 | ۴۰/۴               | یافه                   |
|             |                 | ۴۰/۴               | «یافه گفتن»            |
|             |                 | ۷۶/۸ و ۵۶/۶ و ۵۸/۵ | یاقوت                  |
|             |                 | ۵۸/۵               | یاقوت حمرا             |
|             |                 | ۵۲/۵               | یاقوت کردار            |
|             |                 | ۳۵/۴               | ید بیضا                |
|             |                 | ۴۹/۵               | «یعقوب و نسطور و ملکا» |
|             |                 | ۴۹/۵               | یعقوبیه                |
|             |                 | ۳/۵ و ۳۴/۴         | یکتا                   |
|             |                 | ۲/۲                | یکره                   |





## فهرست نکته‌های کتاب

|                                       |            |
|---------------------------------------|------------|
| آخشیجان و علویان                      | ۴/۵/ص ۲۶۳  |
| آدم                                   | ۱/۵/ص ۴۷   |
| آلات موسیقی در شعرخاقانی              | ۶/۲/ص ۴۶۵  |
| آهنگر و مار ضحاک                      | ۴/۲/ص ۲۴۹  |
| آهو و سنبل                            | ۷/۱/ص ۵۳۵  |
| ابراهیم خلیل الله                     | ۴/۶/ص ۲۶۴  |
| ابولهب                                | ۳/۱۵/ص ۱۶۶ |
| اتصالات فلک                           | ۸/۱۵/ص ۶۰۰ |
| از بالا به چاه افتادن خورشید          | ۷/۹/ص ۵۴۲  |
| استعاره                               | ۶/۱/ص ۴۶۲  |
| اصحاب فیل                             | ۳/۱۹/ص ۱۷۱ |
| اصحاب کهف                             | ۸/۱/ص ۵۸۰  |
| اقانیم ثلاثه یا اب و ابن و روح القدس  | ۵/۱۷/ص ۳۵۶ |
| الشعراء امراء الکلام                  | ۴/۱۰/ص ۲۷۴ |
| المستضیء بالله                        | ۳/۲۵/ص ۱۸۱ |
| امیرالمؤمنین                          | ۳/۲۴/ص ۱۸۰ |
| انتساب پیش‌بینی قران به عالمان خراسان | ۸/۸/ص ۵۹۱  |
| بطریق و مناصب دیگر نصاری              | ۵/۱۳/ص ۳۵۱ |
| بقراطیان                              | ۵/ص ۳۴۸    |
| بلال                                  | ۳/۱۴/ص ۱۶۶ |
| بهرامیان                              | ۶/۱۲/ص ۴۸۹ |

|                             |              |
|-----------------------------|--------------|
| بیت المقدس                  | ۳۴۳ ص/۱۰ ن/۵ |
| بیست و یک نوع قران          | ۵۹۳ ص/۱۰ ن/۸ |
| پری                         | ۴۸۲ ص/۹ ن/۶  |
| پنجاهه                      | ۳۳۹ ص/۸ ن/۵  |
| پور سقا                     | ۳۵۴ ص/۱۶ ن/۵ |
| تاریخ سروده شدن قصیده هاشتم | ۵۹۰ ص/۶ ن/۸  |
| تثلیث و تربیع و تسدیس       | ۳۶۶ ص/۲۳ ن/۵ |
| ترکان                       | ۴۷۴ ص/۳ ن/۶  |
| تشبیه مؤکد یا بلیغ          | ۴۱ ص/۳ ن/۱   |
| تموز                        | ۲۶۲ ص/۴ ن/۴  |
| تنگلوشا                     | ۳۶۰ ص/۲۰ ن/۵ |
| تنور پیرزن                  | ۱۱۸ ص/۴ ن/۲  |
| تیغ حیدری                   | ۴۸۶ ص/۱۰ ن/۶ |
| جان، طوطی جان               | ۵۳۸ ص/۶ ن/۷  |
| جبرئیل                      | ۱۵۷ ص/۶ ن/۳  |
| چار جوی بهشت                | ۱۶۵ ص/۱۲ ن/۳ |
| حروف مقطعه                  | ۳۳۷ ص/۷ ن/۵  |
| حمیرا و تهمت صفوان          | ۵۸۵ ص/۳ ن/۸  |
| حواری                       | ۱۶۰ ص/۹ ن/۳  |
| خانه تنگ زال مداین          | ۱۱۷ ص/۳ ن/۲  |
| خانه طالع عمر               | ۵۴۱ ص/۸ ن/۷  |
| خسف                         | ۵۹۰ ص/۷ ن/۸  |
| خشن                         | ۲۴۸ ص/۱ ن/۴  |
| خضر                         | ۱۵۹ ص/۸ ن/۳  |
| خط ترسا                     | ۳۱۶ ص/۱ ن/۵  |
| خون دختر رز یا شراب         | ۲۷۰ ص/۷ ن/۴  |
| داود نبی                    | ۱۷۶ ص/۲۳ ن/۳ |

|   |            |
|---|------------|
| دجال  | ۵/۲/ص ۳۱۷  |
| دل  | ۱/۴/ص ۴۴   |
| دلالت جوزا و سنبله و حوت بر دست و معنی و نیستان | ۴/۱۱/ص ۲۷۶ |
| دور هفتم  | ۳/۲۲/ص ۱۷۴ |
| رؤیت خداوند تعالی                               | ۱/۱۰/ص ۶۷  |
| رجم شیطان                                       | ۶/۸/ص ۴۸۱  |
| روح القدس                                       | ۱/۹/ص ۶۵   |
| روشن کردن آتش بالای کوه‌ها و تپه‌ها             | ۳/۳/ص ۱۵۳  |
| روم   | ۵/۱۵/ص ۳۵۳ |
| زردشت و ابراهیم خلیل الله                       | ۵/۱۹/ص ۳۵۸ |
| زکات استان                                      | ۲/۲/ص ۱۱۷  |
| زمزم  | ۳/۱۶/ص ۱۶۷ |
| زئار  | ۵/۱۱/ص ۳۴۷ |
| سال قران  | ۸/۵/ص ۵۸۸  |
| سرشک گوزن و تریاق                               | ۷/۵/ص ۵۳۸  |
| سعدان   | ۸/۱۴/ص ۵۹۹ |
| سلمان   | ۲/۹/ص ۱۲۱  |
| سلیمان  | ۳/۴/ص ۱۵۴  |
| سم خر عیسی (ع)                                  | ۵/۱۸/ص ۳۵۶ |
| سوگند دادن                                      | ۵/۲۱/ص ۳۶۳ |
| شافعی و دیگر ائمه اهل سنت                       | ۸/۱۳/ص ۵۹۸ |
| شروان   | ۲/۸/ص ۱۲۱  |
| شیر و تب  | ۷/۳/ص ۵۳۶  |
| صخره  | ۵/۲۲/ص ۳۶۵ |
| صلیب  | ۵/۱۴/ص ۳۵۲ |
| صور   | ۵/۳/ص ۳۲۱  |
| صهیب رومی                                       | ۳/۲۱/ص ۱۷۴ |

|                   |            |
|-------------------|------------|
| طوبی              | ۳/۷/ص ۱۵۸  |
| عالم جان          | ۳/۲/ص ۱۵۱  |
| عرش               | ۱/۷/ص ۶۳   |
| عیسی              | ۱/۶/ص ۵۴   |
| غوغای مکه         | ۳/۱۸/ص ۱۶۹ |
| فتح باب           | ۸/۴/ص ۵۸۶  |
| قطره یا قطب       | ۳/۲۰/ص ۱۷۲ |
| کاخ مه            | ۶/۵/ص ۴۷۸  |
| کاف و ها خوان     | ۳/۱۷/ص ۱۶۸ |
| کعبه              | ۳/۱/ص ۱۴۹  |
| کم ترکوا برخوان   | ۲/۶/ص ۱۱۹  |
| کنعان             | ۳/۱۰/ص ۱۶۱ |
| گوزن و مار        | ۷/۴/ص ۵۳۷  |
| لا                | ۱/۱/ص ۳۸   |
| ماه و صباغی       | ۶/۶/ص ۴۷۹  |
| محمد پسر یحیی     | ۸/۱۱/ص ۵۹۵ |
| مداین             | ۲/۱/ص ۱۱۶  |
| مرحبا گفتن        | ۱/۲/ص ۴۰   |
| مریم              | ۵/۴/ص ۳۲۲  |
| مصحف              | ۴/۹/ص ۲۷۳  |
| مصطفی و عذاب الهی | ۸/۹/ص ۵۹۳  |
| معراج رسول خدا    | ۱/۸/ص ۶۴   |
| مکر مکیان         | ۶/۱۱/ص ۴۸۸ |
| مکه               | ۲/۷/ص ۱۲۰  |
| موسی              | ۴/۳/ص ۲۵۰  |
| مهر و خرچنگ       | ۶/۴/ص ۴۷۷  |
| ناف زمین          | ۳/۱/ص ۱۶۵  |

|                        |            |
|------------------------|------------|
| نسر طاير               | ۳/۵/ص ۱۵۶  |
| نعش و سها              | ۷/۷/ص ۵۴۰  |
| نعمان                  | ۲/۵/ص ۱۱۸  |
| نفس مطمئنه             | ۱/۱۱/ص ۶۹  |
| وبا                    | ۶/۷/ص ۴۸۰  |
| هشت خوان خلد           | ۳/۱۱/ص ۱۶۲ |
| هفت قراء               | ۵/۶/ص ۳۳۶  |
| همدمی مهر و ماه        | ۷/۲/ص ۵۳۵  |
| یحیی بن محمد بن یحیی   | ۸/۱۲/ص ۵۹۷ |
| یمن و بوی دل و رنگ وفا | ۸/۲/ص ۵۸۴  |
| یوسف                   | ۵/۵/ص ۳۲۶  |
| یهودی                  | ۵/۹/ص ۳۴۱  |

### فهرست اشخاص

|                         |                                |                          |                                 |
|-------------------------|--------------------------------|--------------------------|---------------------------------|
| ۳۴۸                     | آشود دوم                       |                          |                                 |
| ۳۴۸                     | آشود سوم                       | ۳۴۸                      | آپاس                            |
| ۳۴۸                     | آشود کبیر                      | ۴۷۵                      | آتاتورک                         |
| ۳۸۴.۲۲۰                 | آصف                            | ۵۳.۵۲.۵۱.۵۰.۴۹.۴۸.۴۷.۳۶  | آدم                             |
| ۳۱۳                     | آ.کونیک                        | ۱۴۲.۹۲.۸۹.۸۸.۸۲.۸۱.۶۲.۵۴ |                                 |
| ۶۴۰.۳۸۹                 | آلب ارسلان                     | ۱۷۸.۱۷۶.۱۷۵.۱۵۰.۱۴۷.۱۴۳  |                                 |
| ۴۶۱                     | آل چیچک خاتون                  | ۲۴۹.۲۳۷.۲۳۵.۲۱۶.۲۱۰.۲۰۵  |                                 |
|                         | آندرو نیکوس، آندرو نیکوس کومنه | ۶۵۰.۳۹۳.۳۹۲.۳۲۱.۳۲۰.۲۵۱  |                                 |
| ۳۱۴.۳۱۳.۳۱۲             | نوس                            | ۶۶۰.۶۵۶.۶۵۵.۶۵۳.۶۵۲.۶۵۱  |                                 |
| ۳۸۹                     | ایل ارسلان                     | ۶۹۷.۶۸۴.۶۷۸.۶۶۳.۶۶۱      |                                 |
| ۱۰۵.۱۰۴.۱۰۰.۹۵.۵۵(ع)    | ابراهیم(ع)                     |                          | آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ آذر      |
| ۱۶۰.۱۵۹.۱۵۲.۱۵۱.۱۵۰.۱۲۰ |                                | ۵۹۲.۲۴۵                  | بیگدلی                          |
| ۱۸۶.۱۸۵.۱۸۴.۱۷۶.۱۶۳.۱۶۲ |                                |                          | آذری، آذری طوسی، جمال‌الدین علی |
| ۲۶۸.۲۶۷.۲۶۶.۲۶۵.۲۶۴.۲۱۰ |                                |                          | آذری طوسی اسفراینی، شیخ         |
| ۳۴۲.۳۲۸.۳۲۶.۲۹۸.۲۹۷.۲۶۹ |                                | ۴۳۰.۴۰۱.۳۱۱              | آذری                            |
| ۴۹۴.۳۹۲.۳۶۰.۳۵۹.۳۵۸.۳۵۱ |                                | ۱۳۳.۱۱۶                  | آرتور کریستین سن                |
| ۶۵۰.۴۳۴.۴۳۳.۴۳۲.۴۲۹.۳۹۷ |                                | ۲۹۸.۲۶۷.۲۶۵.۱۰           | آزر                             |
| ۶۵۶.۶۵۴                 |                                | ۲۵۵                      | آسیه (زن فرعون)                 |
| ۲۶۵                     | ابراهیم بن آذر بن ناخور        | ۳۴۸                      | آشود                            |
|                         | ابراهیم بن ادهم، ابراهیم       | ۳۴۸                      | آشود اول                        |
| ۱۸۶.۱۶۰                 | ادهم                           | ۳۴۸                      | آشود چهارم                      |

|                                      |                                     |                                   |
|--------------------------------------|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ۳۵۸                                  | ابراهیم اشتر                        | ۶۵. ۱۷۶. ۱۷۸. ۲۵۷. ۳۱۸. ۳۳۶. ۳۳۷. |
| ۳۱۵. ۱۸(                             | ابراهیم باکویی، (ناصرالدین باکویی   | ۳۳۹. ۴۸۳. ۵۴۳                     |
| ابراهیم خلیل الرحمن، ابراهیم،        | ابن کثیر (دمشقی)                    | ۳۱۸                               |
| خلیل الله ۲۴۳. ۲۶۴. ۲۶۵. ۲۹۷. ۳۰۹.   | ابن ماجه قزوینی                     | ۳۱۸. ۴۸۷                          |
| ۳۵۸. ۳۵۹. ۳۶۰. ۴۳۲. ۴۳۴              | ابن مسعود (عبدالله)                 | ۲۷۳                               |
| ابراهیم زردشت                        | ابن منظور                           | ۴۵. ۶۳. ۱۳۸. ۴۱۲                  |
| ابرّه ۱۷۲. ۱۷۱                       | ابن ندیم ۱۶. ۳۶۱. ۴۱۴. ۴۳۱. ۴۳۵.    |                                   |
| ابن ابی النجود                       | ۵۹۹. ۵۹۸                            |                                   |
| ابن اثیر ۱۱. ۹۵. ۱۱۹. ۱۶۹. ۱۷۰. ۱۸۲. | ابن هشام (هشام بن عبدالملک)         | ۳۳۶. ۶۳۷                          |
| ۳۴۷. ۳۴۹. ۳۵۴. ۴۸۷. ۴۹۴. ۵۳۶.        | ابن وحشیه                           | ۳۶۲                               |
| ۵۸۸. ۵۹۲                             | ابن یامین                           | ۳۰۸. ۳۳۶. ۳۹۰                     |
| ابن القفطی                           | ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی        | ۱۶. ۱۷                            |
| ابن الله ۵۹. ۶۰. ۱۴۲. ۱۶۸. ۲۱۱. ۲۱۲. | ابواسحق نیشابوری ۸۱. ۲۶۲. ۲۶۵.      |                                   |
| ۴۰۵. ۴۰۹. ۶۵۲. ۶۵۶                   | ۳۳۵. ۵۸۰                            |                                   |
| ابن جبیر                             | ابواسماعیل ابوالبقاء محمد، ضیاء مکی |                                   |
| ابن خلدون ۱۱۹. ۱۸۱. ۳۴۵. ۳۶۶. ۵۱۸.   | ۱۵۰. ۲۲۳                            |                                   |
| ابن دُرید                            | ابوالحسن (شعرانی)                   | ۳۲۲. ۳۷۹                          |
| ابن سقا                              | ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن  |                                   |
| ابن سینا ۲۱۱. ۲۳۳. ۲۴۶. ۳۱۱. ۳۳۷.    | بهمن کوفی                           | ۳۳۷                               |
| ۵۱۱. ۵۳۵. ۵۳۹                        | ابوالحسن علی بن حسین مسعودی         | ۷۲.                               |
| ابن عامر، عبدالله بن عامر یحصبی      | ۱۱۷. ۱۲۸. ۴۱۵. ۴۸۹.                 |                                   |
| ۳۳۶. ۵۸۴. ۳۳۷                        | ابوالحسن محمد بن احمد کنانی         | ۱۱۴                               |
| ابن عربی                             | ابوالدرداء                          | ۳۳۶                               |
| ابن عباس ۸۶. ۱۲۲. ۱۶۲. ۱۷۵. ۴۸۳.     | ابوالعلاء، گنجوی                    | ۱۹                                |
| ۵۴۳                                  | ابوالفتح عبدالرحمن خازنی            | ۵۷۴. ۶۲۵.                         |
| ابن کثیر، عبدالله بن کثیر مکی        | ۴۷. ۵۲. ۶۲۶                         |                                   |



|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۲۷۶ . ۳۳۹ . ۳۵۶ . ۴۰۵ . ۴۱۲ . ۴۱۹   | ابوالفتوح، ابوالفتوح رازی ۱۰۲.۶۵.۶۴ |
| ۴۳۷ . ۴۴۵ . ۴۸۰ . ۴۹۰ . ۴۹۸         | ۱۰۸ . ۳۲۲ . ۳۷۹ . ۳۹۵               |
| ابوسعید محیی الدین محمد بن          | ابوالفضل بیهقی ۵۰۳.۷۱               |
| یحیی ۵۹۵                            | ابوالفضل خازمی ۶۲۶.۶۲۵.۵۷۴          |
| ابوسعید، ابوسعید بن ابی الخیر ۱۶۰   | ابوالفضل مصفیٰ ۱۷۳                  |
| ۲۴۸                                 | ابوالفضل میبدی (نیز ر.ک             |
| ابوسفیان ۱۰۹                        | میبدی) ۴۷.۴۵ . ۷۰ . ۹۲ . ۱۰۲ . ۱۰۳  |
| ابوصالح محمد بن الحسن               | ۱۴۹ . ۱۷۷ . ۳۲۸ . ۳۳۸ . ۴۱۶ . ۴۸۳   |
| العسکری ۲۳۵                         | ۵۴۳ . ۵۳۹                           |
| ابوطالب ۴۴۴.۴۰                      | ابوالقاسم، ابوالقاسم محمد ۴۳ . ۲۴۴  |
| ابوعبدالله (امام صادق) ۲۹۴          | ۳۰۵ . ۳۰۴                           |
| ابوعبدالله بلال بن رباح حبشی ۱۶۶    | ابوالقاسم فردوسی ۳۹۶                |
| ۲۰۵                                 | ابوالولید حسان بن ثابت خزر جی       |
| ابوعبدالله سلمان فارسی، ابوعبدالله  | انصاری ۶۳۳.۲۳۰                      |
| ماهر (یا روزبه) سلمان فارسی ۱۲۱     | ابو امامه باهلی ۳۱۸                 |
| ۲۳۱ . ۱۳۷                           | ابوبکر عاصم بن ابی النجود ۳۳۷       |
| ابو عبدالله محمد بن ادريس بن        | ابوبکر عیاش ۳۳۷                     |
| الیاس ۵۹۸                           | ابوجعفر منصور دوانیقی ۴۱۷.۳۳۶       |
| ابوعبدالله محمد بن مستظهر المقتفی   | ابوجهل ۵۲۴.۴۸۸.۱۳۷.۱۰۷              |
| لامرالله ۳۸۸.۱۴۷                    | ابوحارث سنجر بن ملکشاه بن آلب       |
| ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعی ۶۳۶  | ارسلان سلجوقی ۶۴۰                   |
| ابوعثمان عمرو بن بحر بصری ۱۶        | ابوحامد محمد غزالی ۸۴.۶۹.۴۶.۴۵      |
| ابو قابوس نعمان بن منذر بن نعمان بن | ۱۸۵ . ۲۲۱ . ۲۷۲ . ۵۹۵               |
| منذر ۱۳۱.۱۱۸                        | ابوحامد کرمانی ۵۹۳.۵۹۱              |
| ابولهب، ابولهب عبدالعزی بن          | ابوذر ۵۴۳                           |
| عبدالمطلب ۳۰۴.۱۶۷.۱۶۶               | ابوریحان، ابوریحان بیرونی، ابوریحان |
| ابو محمد الحسن المستضیء             | محمد بن احمد بیرونی ۹۷ . ۲۱۸ . ۲۳۳  |

|                                 |                          |                                      |
|---------------------------------|--------------------------|--------------------------------------|
| ۳۵۴                             | همدانی                   | بامرالله ۳۰. ۱۴۶. ۱۴۸. ۱۴۹. ۱۸۱.     |
| ۳۶۹                             | ابی عباد                 | ۲۳۵. ۲۳۶. ۲۳۷. ۳۸۸                   |
| ۲۴۵                             | اته (هرمان)              | ۱۸۱ ابو محمد حسن بن یوسف             |
| ۳۲۷                             | احمد (رسول خدا)          | ابو معشر، ابو معشر جعفر بن محمد بن   |
| ۹.                              | اخستان، اخستان بن منوچهر | ۶۲۹ عمر بلخی خراسانی                 |
| ۲۴۵. ۲۴۴. ۲۳۴. ۱۳۶. ۲۹. ۲۸. ۲۷. |                          | ۴۸۰ اخوینی                           |
| ۴۴۱. ۳۸۴. ۳۴۹. ۳۱۵. ۲۴۷. ۲۴۶.   |                          | ۶۲۹. ۶۲۸ ادریس (ادریس نبی)           |
| ۴۶۲. ۴۶۱. ۴۶۰. ۴۵۹. ۴۵۸. ۴۵۱.   |                          | ۲۴۶. ۲۴۵. ۲۰ ادوارد براون            |
| ۵۱۷. ۵۱۶. ۵۰۷. ۵۰۴. ۴۸۹. ۴۷۳.   |                          | ۶۲۵. ۵۲۴. ۱۹۵ اردشیر بابکان          |
| ۵۲۵. ۵۲۴. ۵۲۳. ۵۲۱. ۵۲۰. ۵۱۹.   |                          | ۶۲۷. ۵۱۲. ۵۱۱. ۱۵۲ ارسطو             |
| ۳۸۹                             | ارسلان خاتون             | ۳۸۹. ۳۸۸. ۳۰۸ ارسلان                 |
| ۴۰۱                             | استالین                  | ۲۷ ارسلان (مظفر)                     |
| ۳۲۶. ۲۶۴. ۱۷۶. ۱۶۲. ۱۵۴.        | اسحاق                    | ۳۸۹. ۳۸۸. ۲۸ ارسلان بن طغرل          |
| ۳۵۱. ۳۴۲.                       |                          | ۳۸۹ ارسلان بن یوسف                   |
| ۲۳                              | اسدالدین (امیر)          | ۳۸۹ ارسلان ارغون                     |
| ۴۳۶. ۴۲۹. ۳۵۹.                  | اسدی (طوسی)              | ۳۸۹ ارسلان بوقا                      |
| ۵۲۰. ۲۴۹.                       | اسفندیار                 | ۳۸۹ ارسلان ثانی بن طغرل              |
| ۱۳۰. ۱۲۹.                       | اسکندر (نیز ر. ک سکندر)  | ۳۸۹ ارسلان تاش                       |
| ۴۳۸. ۴۳۰. ۴۱۵. ۳۹۹. ۱۶۰. ۱۵۹.   |                          | ابومکثر، ابومکثر عیسی بن قاسم بن ابی |
| ۴۳۹.                            |                          | ۲۱۴ هاشم علوی                        |
| ۴۱۵. ۳۹۹. ۱۵۹.                  | اسکندر مقدونی            | ۲۰۹ ابومنصور هروی                    |
| ۵۱۱. ۴۳۹. ۴۳۸. ۴۳۰.             |                          | ۴۵۰. ۳۳۷. ۲۶۳ ابونصر فراهی           |
| ۱۸۴. ۱۶۷. ۱۵۰. ۱۰۴.             | اسماعیل (ع)              | ابونواس، ابونواس اهوازی، ابونواس     |
| ۳۹۷. ۲۷۰. ۲۶۹. ۲۶۸. ۲۶۴. ۲۳۶.   |                          | ۴۴۴. ۳۶۳ حسن بن هانی اهوازی          |
| ۴۷۵                             | اسماعیل (شاه)            | ابو یحیی صهیب بن سنان بن             |
| ۴۲۹                             | اشوزردشت                 | ۲۲۳. ۱۷۴ مالک                        |
| ۱۲۱                             | اصطخری                   | ابو یعقوب یوسف بن ایوب               |

|  |                              |                                     |
|--|------------------------------|-------------------------------------|
| اصلا ن                                 | ۳۸۹                          | ۱۱۸ . ۱۲۵ . ۱۲۷ . ۱۲۸ . ۱۳۰ . ۱۳۱   |
| اصیل الدین سجزی                        | ۱۹                           | ۱۳۲ . ۱۳۳ . ۴۳۷ . ۵۱۷ . ۵۶۵         |
| افراسیاب                               | ۱۹۶ . ۳۸۰ . ۳۸۱ . ۵۰۶ . ۶۰۸  | اوریا ۱۷۹                           |
| افضل، افضل الدین، افضل الدین بدیل بن   |                              | ایزابیل ۳۵۰                         |
| علی                                    | ۹ . ۱۹ . ۳۷ . ۴۴ . ۱۱۰ . ۴۶۶ | ایل ارسلان ۳۸۹                      |
| افلاطون، افلاطین                       | ۱۶                           | ایلغازر ۴۲۶                         |
| اقلیدس                                 | ۱۰                           | ایوب ۱۰۵                            |
| اکبر شاه                               | ۲۴۵                          | باقر قماین زاکانی ۳۱۴               |
| المقتدر بالله                          | ۴۳۵                          | باقر (امام) ۱۶۰ . ۱۸۴               |
| الیاس                                  | ۱۶۰                          | باربد ۳۳                            |
| امام محمد غزالی، غزالی ۴۵ . ۴۶ . ۶۹    |                              | بایزید ۱۹۷                          |
| ۸۴ . ۱۸۵ . ۲۲۱ . ۲۷۲ . ۵۹۵             |                              | بجیر بن زهیر (کعب بن زهیر) ۱۰۹      |
| ام هانی                                | ۹۹                           | ۱۴۶ . ۲۲۹ . ۲۳۰ . ۲۳۱               |
| امیر المؤمنین، امیر المؤمنین علی،      |                              | بحیرا، بحیرای راهب ۹۵ . ۳۱۰ . ۴۴۳   |
| امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ۲۵ . ۳۰  |                              | ۴۴۴                                 |
| ۸۸ . ۱۲۲ . ۱۴۶ . ۱۶۰ . ۱۸۰ . ۱۸۱ . ۲۳۱ |                              | بختنصر، بخت نصر ۳۴۳ . ۳۴۵           |
| ۲۳۲ . ۲۳۴ . ۲۸۸ . ۴۸۷ . ۴۸۸ . ۵۸۵      |                              | بذیع الزمان فروزانفر (نیز ر. ک      |
| ۶۱۷                                    |                              | فروزانفر) ۱۸۲ . ۲۴۶ . ۳۵۵           |
| امیر مؤمنان، امیر مؤمنان علی (ع) ۱۱۹   |                              | براون (ادوارد براون) ۲۰ . ۲۴۵ . ۲۴۶ |
| ۱۲۰ . ۱۲۸ . ۵۲۳                        |                              | براهام ۲۶۴ . ۳۵۹                    |
| امیر تیمور                             | ۴۲۱                          | برتولماء ۱۶۱                        |
| امیر مسعود سلجوقی                      | ۴۹۲                          | بزرجمهر (بوزرجمهر) ۱۹۵              |
| امین احمد رازی                         | ۲۴۵ . ۵۹۲                    | بزرگمهر ۱۶                          |
| امیه، امیه بن خلف                      | ۱۶۶                          | بطریقوس ۴۰۹                         |
| اندریاس                                | ۱۶۱                          | بطلمیوس، بطلمیوس یونانی ۳۶۱ . ۴۱۴   |
| انس (انس بن مالک)                      | ۵۹۸ . ۶۳۶ . ۶۴۳              | ۴۱۵ . ۴۱۶ . ۴۷۷                     |
| انوشیروان ۱۶ . ۷۶ . ۸۰ . ۱۱۴ . ۱۱۷     |                              | بطلمیوس ثانی ۳۰۹ . ۴۱۴ . ۴۱۵        |

|                                     |                               |                        |
|-------------------------------------|-------------------------------|------------------------|
| بیژن ۳۰۷. ۳۸۰. ۳۸۱. ۳۸۲. ۴۹۱. ۶۰۸.  | ۴۱۵. ۴۱۴                      | بطلمیوس دوم            |
| ۶۳۹                                 | ۴۱۴                           | بطلمیوس فیلادلفوس      |
| ۲۲۱ بیورسب                          | ۴۱۵. ۴۱۴                      | بطلمیوس قلوذی          |
| بیهقی (ابوالفضل) ۷۱. ۴۹۲. ۵۰۳. ۵۰۴. | ۴۱۴                           | بطلمیوس کلاودیوس       |
| بیهقی (ابوبکر) ۳۳۸. ۵۸۴.            | ۴۱۵                           | بطلمیوس یکم            |
| بیهقی (احمد بن حسین) ۹۵. ۱۰۸.       | ۳۸۹. ۳۸۸. ۳۰۸                 | بغرا                   |
| ۱۶۷. ۳۳۸. ۴۸۸.                      | ۳۸۹                           | بغراخان                |
| پرویز (خسرو) ۷۶. ۱۱۳. ۱۱۶. ۱۱۸.     | ۳۴۹. ۳۴۸. ۳۱۴.                | بقراط (جد بقراطیان)    |
| ۱۳۱. ۱۳۳. ۱۳۴. ۱۳۵. ۳۶۸.            | ۴۰۲. ۴۰۱. ۳۵۰.                |                        |
| ۱۶۱. ۳۱۷.                           | ۳۴۸. ۱۷. ۱۶.                  | بقراط (حکیم)           |
| ۲۶۹ پور آزر                         | ۱۶۶. ۱۴۵. ۱۴۲.                | بلال، بلال حبشی        |
| ۳۰۹. ۴۰۸. ۴۰۷. ۳۵۴.                 | ۴۰۳. ۲۲۴. ۲۲۳. ۲۰۷. ۲۰۶. ۲۰۵. |                        |
| ۴۵۹. ۵۱۶.                           | ۲۴۸                           | بلعباس                 |
| ۶۰۸. ۶۰۷.                           | ۳۵۷. ۲۸۱.                     | بلعمی (ابو علی محمد)   |
| ۲۶۵ تارح                            | ۴۸۷. ۳۵۸.                     |                        |
| ۲۶۵ تارخ                            | ۳۹۰. ۳۳۴. ۳۳۳. ۳۳۲. ۳۲۶.      | بنیامین                |
| ۳۵۰ تامارا                          | ۳۵۳                           | بولس                   |
| ۲۴۶ تربیت (محمد علی)                | ۵۱۶. ۴۶۱. ۲۸.                 | بوالمظفر (ابوالمظفر)   |
| ۳۵۰ تمر                             | ۲۴۴. ۲۰۵. ۱۶۷. ۱۶۶. ۱۴۲.      | بولهب                  |
| تنگلوش، تنگلوشا ۳۰۹. ۳۶۰. ۳۶۱.      | ۳۰۴                           |                        |
| ۳۶۲. ۳۶۳. ۴۳۶. ۴۳۷.                 | ۴۳۴. ۳۵۹.                     | بهرام پژدو             |
| تورسیقوس (طورسیقوس، طرسیقوس،        | ۴۹۰. ۴۸۹. ۳۶۳. ۳۴۷.           | بهرام، بهرام گور       |
| اسطراطیقوس، اصریثیقوس) ۳۰۹.         | ۵۲۵                           |                        |
| ۴۰۹. ۴۰۸.                           | ۵۲۰. ۳۴۵.                     | بهمن، بهمن بن اسفندیار |
| ۳۶۰. ۳۶۲. ۴۳۷.                      | ۳۳۹. ۲۷۶. ۲۳۳. ۲۱۸.           | بیرونی ۹۷.             |
| ۱۶۱ توما                            | ۴۱۹. ۴۱۲. ۴۰۵. ۳۷۸. ۳۵۶. ۳۴۱. |                        |
| ۳۵۴ تئودور                          | ۴۹۸. ۴۹۰. ۴۸۱. ۴۸۰. ۴۴۵.      |                        |

|                                    |                                     |                          |
|------------------------------------|-------------------------------------|--------------------------|
| جمال الدين وزير ۱۱. ۱۶. ۱۴۷. ۲۶۹   | ۳۵۰                                 | تثودور اول               |
| جمال الدين على آذرى طوسى (نيز ر.ک  | ۳۵۰                                 | تثودور دوم               |
| آذرى طوسى) ۳۱۱. ۴۳۰                | ۳۵۴                                 | تثودوسيس                 |
| جمال الدين ابوالفرج عبدالرحمن بن   | ۳۶۲. ۳۶۰                            | تثوکروس                  |
| على جوزى ۱۸۱                       | ۱۳۵                                 | ثعالبى                   |
| جمشيد، جمشيد جم ۲۲. ۴۳۴. ۴۹۰.      | ۱۹. ۱۷. ۱۶.                         | جاحظ، جاحظ بصرى          |
| ۵۲۰. ۴۹۱                           |                                     | ۲۹۰. ۲۳۲. ۱۲۶            |
| جى. سارتون ۴۱۵. ۴۱۲                | ۴۰۵                                 | جالينوس                  |
| چنگيز، چنگيز خان ۳۸۷. ۴۲۱. ۴۷۴.    | ۵۶۴. ۵۶۳. ۵۳۲                       | جاماسب                   |
| ۴۹۴. ۴۷۵                           | ۴۹۵. ۴۹۰                            | جامى                     |
| حافظ ۷. ۱۳. ۱۵. ۴۲. ۴۳. ۷۷. ۱۰۴.   | ۴۳۹. ۴۳۸                            | جانوسيار                 |
| ۳۷۲. ۳۷۱. ۲۸۹. ۲۸۶. ۲۸۵. ۲۷۲. ۲۲۴. | ۴۳۸                                 | جانوشيار                 |
| ۴۱۰. ۴۱۵. ۴۶۳. ۴۶۶. ۴۶۸. ۴۶۹.      |                                     | جعفر، جعفر بن محمد، جعفر |
| ۴۷۱. ۴۷۲. ۴۷۴. ۴۷۵. ۴۷۶. ۴۹۹.      | ۲۹۴. ۱۸۳. ۱۰۶                       | صادق                     |
| ۵۰۰. ۵۰۵. ۵۴۰. ۶۰۹                 | ۷۰. ۶۴. ۶۳.                         | جرجانى (سيد شريف)        |
| حاکم بامرالله ۴۳۶                  | ۷۳. ۸۱. ۸۴. ۸۵. ۹۲                  |                          |
| حام بن نوح ۱۶۱                     | ۴۱۹. ۲۶۴.                           | جرجانى (سيد اسماعيل)     |
| حجاج (ذوالفقار بن حجاج) ۴۸۷        | ۴۸۰                                 |                          |
| حسان، حسان بن ثابت انصارى ۱۴۶.     | جلال الدين ابوالفضل بن قوام الدين   |                          |
| ۲۲۹. ۲۳۰. ۵۷۵. ۵۸۰. ۵۸۶. ۶۳۳.      | ابوالقاسم درگزینی ۵۸۱. ۲۴           |                          |
| ۶۳۴                                | جلال الدين، جلال الدين ابوالمظفر    |                          |
| حسان العجم افضل الدين بديل بن على  | اخستان بن منوچهر، جلال الدين اخستان |                          |
| خاقانى ۹                           | بن منوچهر ۲۴۶. ۳۴۹. ۴۵۱. ۴۵۷.       |                          |
| حسان عجم ۶۳۳. ۱۵                   | ۵۱۶. ۵۰۴. ۵۰۳. ۴۶۱                  |                          |
| حسن بصرى ۵۲                        | جم ۴۵۵. ۴۵۹. ۴۹۰. ۴۹۱. ۵۱۹. ۵۲۰     |                          |
| حسين (ع) ۳۵۷. ۱۵۳                  | جمال، جمال الدين ابوجعفر محمد بن    |                          |
| حقايقى ۲۰                          | على اصفهانی، جمال الدين موصلی،      |                          |

|  |                                  |                                   |                                     |
|--|----------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱۳۳ . ۱۳۱ . ۱۱۹ . ۱۱۸                  | خسرو پرویز                       | ۶۱۵ . ۱۹                          | حمدالله مستوفی                      |
| ۳۶۸ . ۱۳۵ . ۱۳۴                        |                                  | ۱۱۴                               | حمزة، حمزة بن عبدالمطلب             |
| ۱۹۱ . ۱۶۰ . ۱۵۹ . ۱۴۱ . ۱۴۰ . ۴۳       | خضر                              | ۱۳۷ . ۱۳۶                         |                                     |
| ۲۵۳ . ۲۵۲ . ۲۰۷ . ۱۹۷ . ۱۹۶ . ۱۹۲      |                                  | ۳۳۷                               | حمزه، حمزه کوفی                     |
| ۲۵۹ . ۲۶۱ . ۲۹۳ . ۳۲۳ . ۳۹۲ . ۵۷۶      |                                  | ۳۵۸                               | حمیدالدین بلخی (قاضی)               |
| ۶۳۸                                    |                                  | ۶۱۹ . ۶۱۸ . ۵۸۵ . ۵۷۲             | حمیرا                               |
| ۱۹۷ . ۱۹۶                              | خضر خان                          | ۵۸۶                               | حمنه بنت جحش                        |
| ۱۰                                     | خلیل، خلیل الله، خلیل الرحمن (ع) | ۵۲ . ۴۹                           | حوّا                                |
| ۲۶۷ . ۲۶۶ . ۲۶۵ . ۲۶۴ . ۲۵۲ . ۲۴۳ . ۲۶ |                                  | ۵۲۴ . ۴۸۸ . ۴۸۷                   | حیدر                                |
| ۳۰۹ . ۲۹۸ . ۲۹۷ . ۲۷۰ . ۲۶۹ . ۲۶۸      |                                  | ۳۲۲                               | حنه                                 |
| ۴۳۴ . ۴۳۲ . ۳۷۸ . ۳۶۰ . ۳۵۹ . ۳۵۸      |                                  | ۶۲۶ . ۶۲۵ . ۵۷۴                   | خازمی                               |
|  | خلیل بن احمد، خلیل بن احمد       | ۶۲۶ . ۶۲۵ . ۵۷۴                   | خازنی                               |
| ۱۶                                     | فراهیدی                          | ۵۱۷ . ۴۵۹                         | خاقان اعظم                          |
|  | خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه      |                                   | خاقان اکبر، خاقان اکبر فخرالدین     |
| ۳۷۸ . ۳۶۱ . ۳۱۳ . ۲۰۶                  | نصیر طوسی                        |                                   | منوچهر بن فریدون، خاقان اکبر منوچهر |
| ۵۴۶ . ۵۴۰ . ۵۲۲ . ۴۲۲                  |                                  | ۱۳۶ . ۲۷ . ۲۶ . ۲۵ . ۲۰ . ۱۹      | بن فریدون                           |
| ۴۶ . ۴۵                                | خوارزمی (مؤیدالدین محمد)         | ۶۰۰ . ۵۱۷ . ۴۶۳ . ۴۶۱ . ۲۴۷ . ۲۴۶ |                                     |
| ۲۲۱ . ۲۰۱ . ۱۹۹ . ۹۲ . ۹۰ . ۸۴ . ۷۰    |                                  |                                   | خاقان کبیر، خاقان کبیر اخستان بن    |
| ۶۳۴ . ۲۷۴ . ۲۷۲                        |                                  | ۵۰۴ . ۴۵۱ . ۲۴۴ . ۲۳۴ . ۱۳۶       | منوچهر                              |
| ۶۰۸ . ۳۵۱ . ۲۹۶ . ۴۶                   | خوارزمی                          | ۵۱۷ . ۵۱۶                         |                                     |
|  | خوارزمی (تاج الدین حسن بن        |                                   | خاقانی در اغلب صفحات تکرار شده      |
| ۲۲۷                                    | حسین)                            |                                   | است                                 |
| ۴۳۸ . ۳۰۹ . ۶۲                         | دارا، دارا بن دارا               | ۳۱۳                               | خانیکف (ن. خانیکف)                  |
| ۴۳۹                                    |                                  |                                   | خسرو، خسرو اول، خسرو                |
| ۴۳۹ . ۴۳۸                              | داریوش سوم                       | ۱۱۶ . ۱۱۴ . ۷۶ . ۴۴ . ۲۶ . ۱۶     | انوشیروان                           |
| ۱۵۶ . ۱۵۵ . ۱۵۴ . ۱۴۵ . ۴۷             | داود (ع)                         | ۵۱۵ . ۲۵۵ . ۱۳۳ . ۱۳۲ . ۱۲۸ . ۱۱۷ |                                     |
| ۱۸۷ . ۱۸۰ . ۱۷۹ . ۱۷۸ . ۱۷۷ . ۱۷۶      |                                  | ۵۹۰ . ۵۸۹ . ۵۱۷                   |                                     |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ۲۱۰. ۲۲۶. ۲۲۷. ۳۴۲. ۳۴۴. ۳۴۵.     | رشید، رشید وطواط ۱۲. ۱۵. ۳۳. ۴۸۰.    |
| ۳۹۰. ۴۴۲. ۴۴۶. ۴۴۷. ۴۸۴. ۵۳۰.     | ۵۸۸                                  |
| ۶۲۸. ۵۵۶                          | رضا (ع) ۳۷. ۷۰. ۱۰۸. ۱۰۹. ۶۱۶.       |
| داویت                             | رضا انزابی نژاد ۳۵۸                  |
| دخت عمران                         | رضاقلی خان هدایت ۳۱۲. ۲۴۵            |
| درگزینی                           | رکن الدین خویی ۶۰۱. ۴۹۸              |
| دزی                               | رکن الدین رازی ۶۰۱. ۴۹۸              |
| دقیانوس                           | روبن اول ۳۵۰                         |
| دقیقی                             | روبن دوم ۳۵۰                         |
| دورن                              | روبن سوم ۳۵۰                         |
| دولتشاه سمرقندی                   | رودکی ۳۲                             |
| دهخدا ۴۵. ۷۴. ۸۷. ۱۷۳. ۱۸۸. ۲۳۱.  | روح، روح الله، روح القدس ۳۷. ۴۳. ۴۴. |
| ۳۴۰. ۳۶۱. ۳۶۹. ۳۹۱. ۴۰۹. ۴۱۲.     | ۵۴. ۵۵. ۶۵. ۶۶. ۶۷. ۹۱. ۱۰۰. ۱۴۳.    |
| ۵۱۰. ۵۲۴. ۶۱۲. ۶۲۴.               | ۱۵۷. ۱۷۱. ۱۹۶. ۲۳۰. ۲۴۰. ۲۸۶.        |
| دیمتری (از بقراطیان)              | ۲۸۷. ۳۰۷. ۳۰۹. ۳۱۰. ۳۲۰. ۳۲۳.        |
| ذبیح الله صفا (نیز ر. ک صفا)      | ۳۲۵. ۳۴۰. ۳۴۱. ۳۵۶. ۳۷۱. ۴۰۸.        |
| ذوالقرنین                         | ۴۰۹. ۴۱۰. ۴۲۲. ۴۲۳. ۴۲۴. ۴۳۸.        |
| رابعه، رابعه عدویه                | ۴۴۱. ۴۴۲. ۴۴۵. ۴۴۶. ۴۴۷. ۴۴۸.        |
| راحیل                             | ۵۳۸. ۵۳۹. ۶۳۳.                       |
| راغب اصفهانی                      | زال، زال دستان، زال زر ۱۵. ۳۱. ۱۱۲.  |
| راوندی                            | ۱۱۳. ۱۱۷. ۱۲۸. ۱۳۰. ۱۳۵. ۱۴۴.        |
| رستم، رستم دستان ۳۸۱. ۴۵۹. ۴۹۲.   | ۲۱۶. ۴۵۵. ۴۹۳. ۵۱۹. ۵۷۲. ۶۱۶.        |
| ۴۹۳. ۵۰۶. ۵۱۹. ۵۲۰. ۵۷۷. ۶۴۰.     | زراتشت ۴۳۴. ۳۵۹.                     |
| رشید، رشید الدین ۳۰. ۳۱. ۳۳. ۱۸۰. | زرتشت بهرام پژدو ۴۳۴. ۳۵۹.           |
| ۳۳۰. ۵۲۷. ۵۳۰. ۵۳۳. ۵۳۴. ۵۴۷.     | زردشت ۲۶۸. ۳۰۹. ۳۵۸. ۳۵۹. ۴۲۸.       |
| ۵۵۶. ۵۵۵. ۵۵۴. ۵۶۱.               | ۴۲۹. ۴۳۰. ۴۳۲. ۴۳۴. ۴۸۳.             |
| رشید الدین ابوالفضل میبدی         | زردشت ۴۳۰.                           |

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ۶۴۰.۶۲۵                           | زرین کوب ۲۴۶.۳۱۲.۳۱۳.۳۴۸.۳۵۱     |
| ۳۸۸.۲۴ سلطان محمد بن محمود        | زکریا (ع) ۲۲۸.۳۲۳.۴۴۵            |
| سلطان محمد بن محمود ملک‌شاه       | زکریای قزوینی ۲۴۴.۲۰۶            |
| سلجوقی ۳۸۸.۲۴                     | زلیخا ۱۰.۲۹۸.۳۲۷.۳۲۸.۳۳۱.۳۳۵     |
| سلطان محمد بن ملک‌شاه             | ۴۴۲                              |
| سلجوقی ۶۴۰.۳۸۸                    | زهیر بن ابی سلمی ۲۳۰             |
| سلطان محمود بن محمد سلجوقی ۱۵۳    | زید، زید بن عدی ۱۱۸.۲۴۲.۲۹۳      |
| سلطان محمود غزنوی ۴۳۷.۲۳۴         | سارا، ساره ۲۶۸                   |
| سلطان مسعود سلجوقی (امیر          | سارتون (ج. سارتون) ۴۱۵.۴۱۲       |
| مسعود) ۴۹۲                        | ساسان ۵۷۴.۶۲۵                    |
| سلطان مسعود غزنوی ۲۳۴.۷۱          | سام (پسرنوح) ۵۷۲.۶۱۵.۶۲۲         |
| سلمان، سلمان فارسی ۱۱۴. ۱۱۵       | سام، سام نریمان ۱۵.۴۵۹.۵۱۹.۵۲۰   |
| ۱۲۱. ۱۲۲. ۱۳۶. ۱۳۷. ۱۴۶. ۲۲۹      | ۶۲۷                              |
| ۲۳۱                               | سامان ۵۷۶.۶۳۷                    |
| سلیمان ۱۳۹. ۱۴۵. ۱۵۴. ۱۵۵. ۱۵۶    | سامری ۱۷. ۲۴۱. ۲۵۴. ۲۵۵. ۲۵۹     |
| ۱۷۸. ۱۸۷. ۲۲۰. ۲۲۶. ۲۲۷. ۲۵۲      | ۲۶۰. ۲۹۱. ۳۹۳                    |
| ۲۵۳. ۳۴۲. ۳۴۴. ۳۴۵. ۳۴۶. ۳۶۵      | سام یل ۶۲۷                       |
| ۳۸۴. ۳۹۷. ۴۰۶. ۴۸۴. ۴۸۵. ۵۰۲      | سحبان، سحبان بن زفر بن ایاد      |
| ۵۵۶. ۵۷۳. ۵۷۶. ۵۹۷. ۶۰۳. ۶۲۰      | وائلی ۶۳۴                        |
| ۶۲۱                               | سعد، سعد بن ابی وقاص ۱۱۹. ۱۲۰    |
| سلیمان بن داود بن یسی ۱۵۴         | ۱۸۰. ۱۲۸                         |
| سنایی ۲۰. ۷۴. ۲۳۴. ۲۴۶. ۲۷۴. ۳۵۸  | سعدی ۲۰. ۸۴. ۱۳۲. ۱۵۸. ۲۵۶. ۲۹۹  |
| ۴۸۷. ۳۷۳                          | ۴۱۵. ۳۵۲                         |
| سنباط ۳۴۸                         | سکندر، نیزرک اسکندر ۱۲۹. ۱۳۰     |
| سنباط دوم ۳۴۸                     | ۱۵۹. ۱۶۰. ۳۹۹. ۴۱۵. ۴۳۰. ۴۳۸     |
| سورآبادی ۸۸. ۸۹. ۹۵. ۹۹. ۱۰۴. ۱۰۶ | ۴۳۹                              |
| ۱۹۸. ۳۰۰. ۳۳۸. ۳۷۳. ۶۰۳. ۶۲۹      | سلطان سنجر ۲۵. ۷۰. ۵۹۲. ۵۹۵. ۵۹۶ |



|                                   |                         |                               |                         |
|-----------------------------------|-------------------------|-------------------------------|-------------------------|
| سیاوخش، سیاوش                     | ۳۸۰                     | شیخ صنعان                     | ۳۵۵                     |
| سید اسماعیل جرجانی                | ۲۶۴. ۴۱۹                | شیخ فریدالدین عطار            | ۷۳. ۱۸۶. ۲۷۵            |
| ۴۸۰                               |                         | ۲۹۳. ۳۵۵. ۴۳۲. ۵۴۰            |                         |
| سید شریف جرجانی                   | ۶۳. ۶۴. ۷۰. ۷۳          | شیخ محمد لاهیجی               | ۱۵۲. ۳۷۰. ۴۲۷           |
| ۸۱. ۸۴. ۸۵. ۹۲                    |                         | شیخ محمود شبستری، شیخ         |                         |
| سیف‌الدین، سیف‌الدین ارسلان       |                         | شبستری                        | ۶۴. ۴۲۶. ۴۲۷            |
| مظفر                              | ۲۷                      | شیرین                         | ۱۱۳. ۱۳۵                |
| سیوطی                             | ۱۶۸. ۱۸۰. ۱۸۱           | شیو قدیس                      | ۴۰۲                     |
| شاپور اول ساسانی                  | ۱۱۴                     | شیو مغویم                     | ۴۰۲                     |
| شادی آبادی                        | ۱۷۲. ۱۷۳. ۱۹۵. ۲۳۱      | صابی                          | ۱۶. ۱۷                  |
| ۳۱۲                               |                         | صادق (امام)                   | ۱۰۶. ۱۸۳. ۱۹۹. ۲۹۴      |
| شافع بن سائب                      | ۵۹۸                     | صالح                          | ۳۹۲                     |
| شرف الزمان مروزی                  | ۲۱۸                     | صدرالدین شیرازی، صدرالمتألهین | ۷۲                      |
| شعیب (ع)                          | ۲۵۱. ۳۹۲                | ۱۵۲                           |                         |
| شفیعی کدکنی                       | ۲۰۲. ۲۴۸. ۲۹۳. ۳۵۵      | صفا (ذبیح‌الله)               | ۲۴۶                     |
| شمس‌الدین محمد بن جمال‌الدین احمد |                         | صفوان، صفوان بن معطل سلمی     |                         |
| لاهیجانی                          | ۳۱۱. ۳۷۵. ۳۹۰. ۴۰۱. ۴۰۸ | مرادی                         | ۵۷۲. ۵۸۵. ۵۸۶. ۶۱۸. ۶۱۹ |
| ۴۱۳. ۴۲۰. ۴۴۳                     |                         | صفوة‌الدین                    | ۲۸. ۲۹. ۴۶۱             |
| شمس‌الدین محمد بن محمود آملی      | ۷۲                      | صفورا                         | ۲۵۲. ۲۵۳                |
| شمس‌الدین محمد لاهیجی             | ۱۵۲. ۳۷۰                | صفی‌الدین عبدالؤمن ارموی      | ۴۷۱                     |
| ۴۲۷                               |                         | صفی پوری                      | ۴۱۲                     |
| شمعون                             | ۱۶۱. ۳۶۳. ۳۶۴. ۴۳۸. ۴۴۴ | صهیب، صهیب رومی، صهیب بن سنان |                         |
| شمعون غیور                        | ۱۶۱                     | مالک                          | ۱۴۵. ۱۷۴. ۲۲۳. ۲۲۴      |
| شهاب‌الدین عمر سهروردی            | ۷۰                      | ضحاک                          | ۲۵۰                     |
| شهربانو                           | ۴۴                      | ضیاء‌الدین سجادی              | ۳۱. ۱۷۳. ۲۷۵            |
| شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا            | ۲۱۱. ۲۳۳                | ۴۱۴                           |                         |
| ۲۴۶. ۳۱۱. ۳۳۷. ۵۱۱. ۵۳۵. ۵۳۹      |                         | طاها (= طه)                   | ۱۹۶. ۲۲۶. ۲۵۹. ۳۰۸      |

|                             |                          |   |
|-----------------------------|--------------------------|---|
| ۳۳۶                         | عبدالله بن کثیر مکی      | ۳۳۹. ۳۹۰. ۳۹۲. ۳۹۴  |
| ۵۴۳                         | عبدالله بن عمر           | طبری ۱۲۷. ۱۷۵. ۳۵۸. ۴۳۳. ۴۳۴  |
| ۲۷۳. ۹۸. ۹۷                 | عبدالله بن مسعود         | ۴۸۷   |
| ۳۱۲. ۲۴۶                    | عبدالحسین زرین کوب       | ۴۰۸   |
| ۳۵۱. ۳۴۸. ۳۱۳               |                          | طغرل دوم، ارسلان بن طغرل ۲۸. ۳۸۸  |
| ۱۸۱. ۱۱۹                    | عبدالرحمن بن خلدون       | ۳۸۹   |
| ۵۱۸. ۳۶۶. ۳۶۵. ۳۴۵          |                          | طغرل سوم ۳۸۸  |
| ۱۸۱. ۱۸۰. ۱۶۸               | عبدالرحمن سیوطی          | طفیل، طفیل بن زلال کوفی ۱۳۹. ۱۵۲  |
| ۲۸۸. ۲۳۳. ۸۰                | عبدالرحمن شرفکندی        | ۱۸۸. ۱۸۹. ۳۹۱. ۵۷۲. ۶۱۸   |
| ۴۰۵                         |                          | طورسیقوس ۴۰۸. ۴۰۹   |
| ۵۴۶. ۵۲۲. ۳۶۱               | عبدالرحمن صوفی           | طهماسب (شاه) ۲۴۵  |
| ۳۰۴. ۱۶۶                    | عبدالعزیز بن عبدالمطلب   | عازر ۵۶. ۵۷. ۳۰۹. ۴۲۵. ۴۲۶  |
| ۱۵۲                         | عبدالعزیز بن محمد نسفی   | عاصم، عاصم کوفی ۳۳۷   |
| ۴۸۷                         | عبدالکریم بن هوازن قشیری | عالم (عالم بن سام) ۶۱۵  |
| ۴۱۲                         | عبدالکریم شهرستانی       | عایشه ۵۸۵. ۵۸۶  |
| ۱۷۱. ۱۶۷. ۱۶۶. ۱۳۶. ۴۰      | عبدالمطلب                | عباس، عباس بن عبدالمطلب، عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ۳۸۷. ۲۳۶ |
| ۳۸۷. ۳۰۴. ۲۳۶. ۱۷۲          |                          | عبدالسلام هارون ۱۲۶   |
| ۱۷۶. ۱۵۴. ۵۵                | عبدالوهاب (النجار)       | عبدالله، عبدالله بن سرح، عبدالله بن سعد بن ابی سرح ۲۲۹. ۱۴۶. ۱۰۹        |
| ۴۰۰. ۳۱۹. ۲۶۵. ۱۷۷          |                          | عبدالله بن ابی بن سلول ۵۸۵. ۵۸۶   |
| ۳۷۶. ۳۷۵                    | عبدالوهاب حسینی          | عبدالله بن زبیر ۱۸۱   |
| ۵۹۸. ۳۸۷. ۲۳۶. ۴۰           | عبد مناف                 | عبدالله بن سائب ۳۳۶   |
| ۲۲۹. ۱۰۶                    | عثمان، عثمان بن عفان     | عبدالله بن سعد ۲۳۱. ۲۲۹. ۱۰۹  |
| ۱۷                          | عثمان، عثمان عمر         | عبدالله بن عامر یحصبی ۳۳۶   |
| ۴۷۵                         | عثمان اول                | عبدالله بن عبدالمطلب ۲۳۶  |
| ۴۷۸                         | عثمان مختاری             |   |
| ۲۳۷. ۲۳۶. ۲۳۵. ۱۸۲. ۱۴۷. ۳۰ | عدنان                    |   |
| ۱۱۸                         | عدی بن زید عبادی         |   |

|                            |                         |                                    |     |
|----------------------------|-------------------------|------------------------------------|-----|
| عرب (فیلیپوس)              | ۴۱۶.۴۱۵                 | عمرو بن عاص                        | ۱۰۹ |
| عزالدوله                   | ۳۱۰. ۳۱۳. ۳۱۴. ۴۳۹      | عنبر (ماهی) ۹۷. ۱۴۱. ۲۰۳. ۳۵۶. ۴۱۸ |     |
|                            | ۴۴۰                     | ۴۹۶. ۵۱۱. ۵۷۲. ۶۱۵. ۶۱۶            |     |
| عزالدين                    | ۱۸                      | عیسی ۱۴. ۱۸. ۳۶. ۳۹. ۴۱. ۵۴. ۵۵    |     |
| عزالدين ابن اثیر           | ۱۱۹                     | ۵۶. ۵۷. ۵۸. ۵۹. ۶۰. ۶۱. ۶۲. ۶۳. ۶۶ |     |
| عزالدين محمود کاشانی       | ۷۰                      | ۷۷. ۸۱. ۸۲. ۹۱. ۱۰۰. ۱۰۴. ۱۴۰      |     |
| عزیر                       | ۵۹. ۲۱۱. ۷۰۸            | ۱۴۱. ۱۴۲. ۱۶۰. ۱۶۱. ۱۶۸. ۱۶۹       |     |
| عزیز (عزیز مصر)            | ۱۹۳. ۳۳۱. ۳۳۳           | ۱۷۰. ۱۹۲. ۱۹۳. ۱۹۸. ۲۰۸. ۲۰۹       |     |
| عصمة الدين                 | ۲۸. ۲۹. ۴۶۱             | ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۲. ۲۴۰. ۲۴۲. ۲۴۳       |     |
| عضدالدوله                  | ۳۶۱                     | ۲۶۲. ۲۶۵. ۲۷۳. ۲۸۶. ۲۸۷. ۲۹۲       |     |
| عضدالدين                   | ۴۶۱                     | ۲۹۵. ۲۹۷. ۲۹۸. ۳۰۷. ۳۰۸. ۳۰۹       |     |
| عطار ۷۳                    | ۱۸۶. ۲۷۵. ۲۹۳. ۳۵۵. ۴۳۲ | ۳۱۰. ۳۱۷. ۳۱۸. ۳۱۹. ۳۲۰. ۳۲۱       |     |
|                            | ۵۴۰                     | ۳۲۲. ۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۵. ۳۲۶. ۳۲۹       |     |
| عکرمه بن ابی جهل           | ۱۰۹.                    | ۳۳۵. ۳۴۱. ۳۴۵. ۳۴۶. ۳۴۷. ۳۵۲       |     |
| علاءالدين اتسر خوارزمشاه   | ۲۳                      | ۳۵۳. ۳۵۶. ۳۵۷. ۳۵۸. ۳۵۹. ۳۶۴       |     |
| علاءالدين تکش              | ۳۸۸                     | ۳۷۱. ۳۷۲. ۳۷۳. ۳۷۴. ۳۷۷. ۳۷۸       |     |
| علی، علی بن ابی طالب ۱۰۶   | ۱۸۱                     | ۳۷۹. ۳۸۰. ۳۸۲. ۳۸۳. ۳۸۵. ۳۸۶       |     |
|                            | ۲۳۱. ۲۳۲. ۴۸۷. ۴۸۸. ۵۸۴ | ۳۹۰. ۳۹۴. ۳۹۵. ۴۰۰. ۴۰۵. ۴۰۹       |     |
| علی، علی نجار (پدر خاقانی) | ۱۱. ۱۰                  | ۴۱۰. ۴۱۱. ۴۱۶. ۴۱۸. ۴۱۹. ۴۲۰       |     |
| علی (ابوالحسن علی بن حمزه) | ۳۳۷                     | (۴۲۱-۴۲۸). ۴۳۸. (۴۴۰-۴۴۹)          |     |
| عمدةالدين حفده نیشابوری    | ۲۳۴                     | ۴۵۲. ۴۵۶. ۴۷۴. ۴۷۹. ۴۹۸. ۵۰۰       |     |
| عمر، عمر بن خطاب           | ۱۰۶. ۱۸۰. ۵۸۴           | ۵۱۹. ۵۲۸. ۵۴۸. ۵۷۶. ۵۹۶. ۵۹۷       |     |
| عمر سهروردی                | ۷۰                      | ۶۳۷                                |     |
| عمر (کافی الدین)           | ۱۲. ۱۶. ۵۷۸             | عیسی (ابو مکثر) ۱۴۳. ۱۷۱. ۲۱۴      |     |
| عمران، عمران بن ماثان ۱۴۲  | ۲۱۰                     | عیسی بن قاسم بن ابی هاشم           |     |
|                            | ۶۳۷. ۵۹۷. ۵۷۶           | علوی ۱۶۹. ۱۸۲. ۲۱۴                 |     |
| عمرو (هاشم بن عبد مناف)    | ۴۰                      | عیسی بن مریم، عیسی روح الله، عیسی  |     |

|                         |                                   |                         |                                      |
|-------------------------|-----------------------------------|-------------------------|--------------------------------------|
| ۴۳۴.۱۴۹                 | فیروزآبادی (مجدالدین)             | ۳۲۰.۳۱۸.۲۱۱.۶۶.۶۰.۵۸.۵۵ | مریم                                 |
| ۴۱۴                     | فیلا دلفوس                        | ۴۳۸.۴۲۴.۳۷۹.۳۷۱.۳۲۱     |                                      |
| ۴۱۶.۴۱۵.۴۱۴.۳۰۹         | فیلاقوس                           | ۷۹                      | عین القضاة                           |
| ۴۱۶.۴۱۵                 | فیلیپوس                           |                         | غزالی، امام محمد غزالی، محمد         |
| ۴۱۶                     | فیلیقوس کبیر                      | ۲۲۱.۱۸۵.۸۴.۶۹.۴۶.۴۵     | غزالی                                |
| ۴۲۱                     | قآن                               | ۵۹۵.۲۷۲                 |                                      |
| ۲۶۲.۲۶۱                 | قارون                             | ۳۱۵.۳۱۳.۹               | غفار کندلی                           |
|                         | قاسم بن فلیته بن قاسم بن ابی هاشم | ۱۷۳                     | غیاث الدین (محمد بن جلال)            |
| ۱۶۹                     | علوی حسنی                         | ۳۶۸                     |                                      |
| ۳۰۴.۲۴۴.۴۳              | قاسم (فرزند رسول الله)            | ۴۴۴                     | فارقلیط                              |
| ۳۰۵                     |                                   | ۶۰۹.۶۸                  | فخرالدین اسعد گرگانی                 |
| ۷۶.۳۵                   | قباد                              | ۳۱۱                     | فخرالدین علی آذری طوسی               |
| ۴۲۱                     | قتیبة بن مسلم                     | ۵۶۶.۵۴۳.۹۴.۶۴           | فخر رازی                             |
| ۲۳۶.۲۳۵.۱۴۷             | قحطان                             | ۶۱۴.۴۳۷                 | فرخی                                 |
| ۳۸۹                     | قرا ارسلان                        | ۴۳۸.۴۳۴.۴۱۵.۳۹۶.۲۴۹     | فردوسی                               |
| ۳۸۹                     | قزل ارسلان                        | ۶۰۸.۴۹۱.۴۳۹             |                                      |
| ۳۱۸                     | قزوینی (ابن ماجه)                 | ۲۵۶.۲۵۵.۲۵۱.۲۵۰.۱۹۷     | فرعون                                |
| ۳۵۱.۳۱۸                 | قزوینی (محمد قزوینی)              | ۶۳۳.۴۴۸.۳۹۳.۳۹۲.۳۴۲.۲۵۷ |                                      |
| ۴۰۲.۳۹۸.۳۸۱.۳۷۷.۳۷۵.۳۷۱ |                                   | ۶۰۸.۴۶۳.۳۸۰             | فرنگیس                               |
| ۴۱۷.۴۱۶.۴۱۲.۴۱۰.۴۰۸.۴۰۷ |                                   |                         | فروزانفر، بدیع الزمان فروزانفر (ر.ک) |
| ۴۳۷.۴۳۶.۴۲۲             |                                   | ۳۵۵.۲۴۶.۱۸۲             | بدیع الزمان                          |
| ۳۳۷.۲۷۴                 | قزوینی (سید مهدی حائری)           | ۵۹۲.۵۹۱                 | فریدالدین کاتب خراسانی               |
|                         | قسطا، قسطا بن لوقا، قسطا بن لوقای | ۴۹۰.۲۸۱.۱۵۹             | فریدون                               |
| ۳۰۹.۱۷                  | بعلبکی، قسطای لوقا                | ۵۹۸                     | فضل بن ربیع                          |
| ۴۳۵.۴۳۴                 |                                   | ۶۲۷.۴۰۱                 | فلاطون (= افلاطون)                   |
| ۴۱۵                     | قسطنطین، قسطنطین اول              | ۲۷.۱۹                   | فلکی، فلکی شروانی                    |
| ۲۳۶.۷۵.۴۰               | قصی، قصی بن کلاب                  | ۳۵۶                     | فلوطين                               |

|                                     |                               |   |
|-------------------------------------|-------------------------------|---|
| کنعان ۱۴۰. ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۹۳. ۳۲۶.      | ۳۸۹                           | قلج ارسلان  |
| ۳۳۲. ۳۳۳. ۳۴۲. ۵۷۷. ۶۴۰. ۶۴۱        | ۵۸۱                           | قمی   |
| کورش ۳۴۳. ۳۴۵                       | ۳۵۳. ۳۱۳. ۳۱۰. ۳۰۹.           | قیصر ۱۱۷.   |
| کونیک (آ. کونیک) ۳۱۳                | ۴۴۱. ۴۴۰. ۴۳۶. ۴۳۳. ۴۲۸       |   |
| کیخسرو ۱۳۲. ۳۰۷. ۳۸۰. ۳۸۱. ۴۵۷.     | ۴۸۰. ۲۳۳                      | کاشانی (ابوبکر علی)   |
| ۴۹۱. ۵۰۳. ۵۰۴. ۵۷۰. ۵۷۶. ۶۰۸.       | ۷۰                            | کاشانی (عز الدین محمود)   |
| ۶۰۹. ۶۳۹                            | ۵۸۱                           | کاشانی (وزیر)   |
| کیقباد ۴۹۰                          | ۱۰۵                           | کاشفی سبزواری   |
| کیکاووس ۵۱۱                         | ۱۸. ۱۵. ۱۴. ۱۳.               | کافی الدین، کافی دین  |
| کیومرث ۵۲۰                          | ۶۳۳. ۲۲. ۱۹                   |   |
| گاگیک اول ۳۴۸                       |                               | کافی الدین عمر، کافی الدین عمر بن عثمان، کافی الدین عمر بن عثمان بن ابراهیم |
| گای لسترنج (لسترنج، گای) ۱۱۵. ۱۲۱.  | ۵۷۸. ۱۶. ۱۲.                  |   |
| ۳۶۸                                 |                               |   |
| گشتاسب ۳۵۹                          | ۳۸۹                           | کربه ارسلان   |
| گیورگی سوم ۴۰۱. ۳۴۹                 | ۱۳۴. ۱۳۳. ۱۱۶.                | کریستین سن  |
| لاوی ۱۶۱                            | ۲۴۵                           | کریم خان زند  |
| لاهیجانی (جمال الدین احمد) ۳۱۱      | ۳۳۷                           | کسایی، کسائی کوفی   |
| ۳۷۵. ۳۷۶. ۳۹۰. ۴۰۱. ۴۱۳. ۴۲۰.       | ۱۱۶. ۱۱۵. ۱۱۴. ۱۱۳. ۷۶. ۳۵.   | کسری ۳۵.  |
| ۴۴۳                                 | ۱۳۳. ۱۲۸. ۱۱۷                 |   |
| لسترنج (گای) ۱۱۵. ۱۲۱. ۳۶۸          |                               | کعب، کعب بن زهیر، کعب بن زهیر بن ابی سلمی                                   |
| لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، نیز ر. ک آذر | ۲۳۱. ۲۳۰. ۲۲۹. ۱۴۶. ۱۰۹.      |   |
| بیگدلی ۵۹۲. ۲۴۵                     | ۵۴۳                           | کعب الاحبار   |
| لقمان ۱۸. ۱۶۳. ۳۳۷. ۵۷۴. ۶۲۸        | ۶۴۲. ۵۷۷. ۴۱۹. ۲۵۹. ۲۵۳. ۲۵۲. | کلیم ۲۵۲.   |
| لوشای حکیم ۳۶۰                      |                               | کنستانتین، کنستانتین اول، کنستانتین   |
| لوط ۳۹۲                             | ۴۱۷. ۳۶۵. ۳۵۴. ۳۵۳. ۳۵۰.      | فاتح ۳۴۵.   |
| لهراسب ۳۸۰                          | ۳۵۰                           | کنستانتین اول فرزند روبن  |
| لئون اول ۳۵۰                        | ۴۰۷                           | کنستانتینوس دوم   |

|                                |                                   |                                 |                         |
|--------------------------------|-----------------------------------|---------------------------------|-------------------------|
| لئون دوم                       | ۳۵۰                               | محمد بن ملکشاه                  | ۳۸۸. ۲۴                 |
| لیثی معروف به تدی              | ۱۶۱                               | محمد بن محمود بن محمد بن        |                         |
| لیلی                           | ۵۱۶. ۴۷۱                          | ملکشاه                          | ۶۴۰. ۳۸۸. ۲۴            |
| ماسرجیس                        | ۳۶۴. ۳۶۳                          | محمد بن یحیی، محمد یحیی         | ۵۷۹. ۲۵                 |
| مالک، مالک بن انس، مالک بن انس |                                   | ۵۸۰. ۵۹۵. ۵۹۶. ۵۹۷. ۶۳۳. ۶۳۵    |                         |
| مالک بن عامر اصبحی             | ۶۳۶. ۵۹۸                          | ۶۳۶. ۶۳۷. ۶۳۸. ۶۳۹. ۶۴۲         |                         |
| مالک اشتر (ابراهیم اشتر)       | ۳۵۸                               | محمد علی تربیت (نیز ر. ک تربیت) | ۲۴۶                     |
| مأمون، مأمون الرشید            | ۵۹۸. ۳۶۹                          | محمد غیاث الدین                 | ۳۶۸. ۱۷۳                |
| مانی                           | ۴۷۹. ۴۳۷. ۴۳۶. ۳۶۰. ۶۳            | محمد غزالی                      | ۴۵. ۴۶. ۶۹. ۸۴. ۱۸۵     |
| ماهیار (پیشکار دارا)           | ۴۳۸                               |                                 | ۵۹۵. ۲۷۲. ۲۲۱           |
| متوکل (المتوکل)                | ۵۹۹. ۳۴۸. ۳۴۷                     | محمد قزوینی                     | ۳۱۸. ۳۵۱. ۳۸۱. ۳۹۸      |
| متی ۵۵                         | ۱۶۱. ۱۷۶. ۴۰۰. ۴۲۰. ۴۲۷           | ۴۰۲. ۴۰۷. ۴۰۸. ۴۱۰. ۴۱۶. ۴۱۷    |                         |
| ۴۴۶                            |                                   | ۴۳۶. ۴۳۷                        |                         |
| مجنون                          | ۶۲۹. ۵۱۶. ۴۷۱                     | محمد لاهیجی (شیخ)               | ۱۵۲. ۳۷۰. ۴۲۷           |
| مجیر بیلقانی                   | ۳۵۸                               | محمد مصطفی                      | ۸۸. ۹۵. ۲۲۹             |
| محمد (ص) ۳۶                    | ۸۶. ۸۱. ۶۷. ۶۵. ۵۱                | محمد معین                       | ۴۲. ۱۷۳. ۴۲۹            |
|                                | ۸۸. ۸۹. ۹۴. ۹۵. ۹۸. ۱۰۰. ۱۰۱. ۱۰۲ | محمود شبستری                    | ۶۴. ۴۲۶. ۴۲۷            |
|                                | ۱۰۴. ۱۰۶. ۱۰۷. ۱۰۸. ۱۴۷. ۱۶۵      | محمود غزنوی                     | ۲۳۴. ۴۳۷                |
|                                | ۱۶۶. ۱۶۷. ۱۸۹. ۲۱۳. ۲۲۱. ۲۲۶      | محیی الدین محمد بن یحیی         |                         |
|                                | ۲۲۹. ۲۳۵. ۲۳۶. ۳۰۴. ۳۰۵. ۳۲۳      | نیشابوری                        | ۵۹۵. ۶۳۳                |
|                                | ۳۲۴. ۳۳۸. ۴۲۳. ۴۶۰. ۴۸۹. ۵۲۴      | محیی الدین یحیی بن محمد بن      |                         |
|                                | ۵۷۵. ۵۸۰. ۵۹۳. ۵۹۶                | یحیی                            | ۵۸۰. ۵۹۷. ۶۳۵. ۶۳۶. ۶۳۷ |
| محمد (پسر یحیی) ۵۷۵            | ۵۷۶. ۶۳۳                          | ۶۳۸. ۶۳۹. ۶۴۲                   |                         |
| ۶۳۷                            |                                   | مختار ثقفی                      | ۳۵۸                     |
| محمد (سلطان)                   | ۳۸۸. ۲۴                           | مدرک بن علی شیبانی              | ۳۶۳                     |
| محمد باقر (امام)               | ۱۶۰                               | مرقس                            | ۶۰. ۳۱۶. ۳۱۷. ۳۵۶. ۴۰۰  |
| محمد بن جریر طبری              | ۱۷۵                               | ۴۴۶. ۴۲۷                        |                         |

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| ٣١٣ . ٣١٠ . ٣٠٤ . ٢٦٦ . ٢١٢ . ٢١٠   | ٣٤٨ مروان حمار                             |
| ٣٤٠ . ٣٣٠ . ٣٢٢ . ٣٢٠-٣١٦ . ٣١٤     | مریم، مریم عذرا ١٨ . ٣٦ . ٤١ . ٤٣ . ٤٤     |
| ٣٥٤ . ٣٥٣ . ٣٤٦ . ٣٤٥ . ٣٤٢ . ٣٤١   | ٨٢ . ٦٦ . ٦٣ . ٦٢ . ٦٠ . ٥٨ . ٥٧ . ٥٥ . ٥٤ |
| ٣٧١ . ٣٧٠ . ٣٦٥ . ٣٦٤ . ٣٦٣ . ٣٥٨   | ٢١٠ . ١٩٢ . ١٧١ . ١٦٨ . ١٤٣ . ٩١ . ٨٧      |
| ٣٨٥ . ٣٨٣ . ٣٨٢ . ٣٨١ . ٣٨٠ . ٣٧٢   | ٢٥٤ . ٢٤١ . ٢٢٨ . ٢١٥ . ٢١٢ . ٢١١          |
| ٤١٤ . ٤١١ . ٤٠٩ . ٤٠٥ . ٤٠٠ . ٣٩٤   | ٣٠٩ . ٣٠٨ . ٣٠٧ . ٢٨٧ . ٢٨٦ . ٢٥٧          |
| ٤٢٦ . ٤٢٥ . ٤٢١ . ٤٢٠ . ٤١٩ . ٤١٧   | ٣٢٣ . ٣٢٢ . ٣٢١ . ٣٢٠ . ٣١٨ . ٣١٠          |
| ٤٤٠ . ٤٣٩ . ٤٣٨ . ٤٣٢ . ٤٢٩ . ٤٢٨   | ٣٦٤ . ٣٤٧ . ٣٣٨ . ٣٢٨-٣٢٥ . ٣٢٤            |
| ٤٤٩ . ٤٤٨ . ٤٤٦ . ٤٤٥ . ٤٤٣ . ٤٤١   | ٣٨٣ . ٣٨٢ . ٣٨٠ . ٣٧٩ . ٣٧٣-٣٧١            |
| ٥٤٩ . ٥٣٢ . ٥١٩ . ٥٠٩ . ٤٩٨ . ٤٥١   | ٤٢٨ . ٤٢٦ . ٤٢٣ . ٤١٦ . ٣٨٦ . ٣٨٥          |
| ٦٣٦ . ٥٦٣ . ٥٦٢                     | ٤٤٧ . ٤٤٦ . ٤٤٢ . ٤٤١ . ٤٤٠ . ٤٣٨          |
| مسیح بن مریم، مسیح عیسی بن          | ٥٤١ . ٥٠١ . ٥٠٠ . ٤٦٧ . ٤٤٩ . ٤٤٨          |
| مریم ٣٨٥ . ٣٧١ . ٦٠ . ٥٥ . ٥٤       | ٦٣٧  |
| مسیحا ٥٧ . ٣١٠ . ٣١٣ . ٤٤٠ . ٤٤٣    | مریم بنت عمران بن اشهم بن میثا بن          |
| مصطفیٰ (ص) ٣٦ . ٤٧ . ٥٧ . ٦٤ . ٨٦   | حرب ٣٢٢                                    |
| ٨٨ . ٩٤ . ٩٥ . ٩٦ . ١٠٦ . ١٤٠ . ١٤٢ | مریم مجدلیه ٤٢٨ . ٦٠                       |
| ١٤٤ . ١٤٥ . ١٤٦ . ١٨٨ . ١٨٩ . ١٩٠   | مزدک ٤٢٩                                   |
| ١٩١ . ١٩٢ . ٢٠٩ . ٢٢٠ . ٢٢١ . ٢٢٢   | مستضیٰ، المستضیٰ، المستضیٰ بالله،          |
| ٢٢٣-٢٢٥ . ٢٢٧ . ٢٢٨ . ٢٢٩ . ٢٤٤     | المستضیٰ بامر الله ٣٠ . ١٤٦ . ١٤٨          |
| ٢٧٥ . ٣٠٤ . ٣٣٨ . ٣٦٥ . ٥٧٤ . ٥٨٢   | ١٤٩ . ١٨١ . ١٨٢ . ٢٣٥ . ٢٣٦ . ٢٣٧          |
| ٥٨٨ . ٦٢٩ . ٦٣٣                     | ٣٨٨  |
| ٤٧٥ مصطفیٰ کمال پاشا                | ٥٨٦ مسطح بن اثاثه                          |
| ٦٣٤ . ٥٤٣ . ٢٣٠ . ١٣٧ معاویه        | ٢٤٧ مسعود سعد سلمان                        |
| ٥٩٨ معتصم                           | مسعودی (علی بن حسین) ١١٤ . ١١٧             |
| ١٦ معزالدوله دیلمی                  | ٤٨٩ . ٤١٥ . ١٢٨                            |
| ٣٧٠ . ٣١٢ معموری غنایی              | مسیح، مسیحاء ١٠ . ١١ . ٥٤ . ٥٥ . ٥٦        |
| ٤٣٥ مقتدر، المقتدر بالله            | ٥٧ . ٥٩ . ٦٠ . ٦١ . ٦٣ . ٦٦ . ١٦١ . ٢٠٨    |

|                                    |                                |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------|--------------------------------------|
| مقتفی، المقتفی                     | ۳۸۸.۱۸۲.۱۴۷.۵۴                 | ۵۴۳                                  |
| مقدس                               | ۱۳۶.۱۲۱.۹                      | مینورسکی ۲۴۶. ۳۱۲. ۳۳۹               |
| ملا مظفر گنابادی                   | ۵۴۲.۴۴۵.۳۷۸                    | ۴۰۸. ۴۰۲. ۴۰۱. ۳۸۸. ۳۴۱. ۳۴۰         |
| مله                                | ۳۵۰                            | ۴۵۲. ۴۴۹. ۴۱۹. ۴۱۵. ۴۰۹              |
| منبه بن حجاج سهمی                  | ۴۸۷                            | ناصرالدین باکویی ۳۱۵. ۱۸             |
| منصور، منصور دوانیقی               | ۳۳۶. ۳۳۷                       | ناصرالدین شاه ۲۴۵                    |
|                                    | ۴۱۷                            | ناصر خسرو، ناصر خسرو قبادیانی ۴۳     |
| منوچهر، منوچهر بن فریدون           | ۲۵. ۱۹                         | ۳۶۵. ۳۴۵. ۲۰۷. ۱۲۷                   |
|                                    | ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۱۳۶. ۲۳۴. ۲۴۴. ۲۴۶ | نالینو ۶۲۸. ۳۶۲. ۳۶۱                 |
|                                    | ۲۴۷. ۳۴۹. ۳۸۴. ۴۵۱. ۴۵۹. ۴۶۱   | ن. خانیکف ۳۰۳                        |
|                                    | ۴۶۲. ۴۹۰. ۵۰۴. ۵۱۶. ۵۱۷. ۵۱۹   | نسطور ۱۰. ۲۹۸. ۳۰۹. ۴۱۰. ۴۱۱         |
|                                    | ۵۲۰. ۵۲۱                       | ۴۱۲                                  |
| منیژه                              | ۳۸۱                            | نسطوریوس ۴۱۱                         |
| موسیٰ ۳۶. ۴۳. ۵۱. ۷۲. ۸۹. ۱۰۰. ۱۰۴ |                                | نسفی ۱۵۲                             |
| ۱۰۵. ۱۴۰. ۱۵۹. ۱۷۶. ۱۹۷. ۲۳۲       |                                | نظام‌الدین محمود ابوالعلائی گنجوی ۱۹ |
| ۲۴۱. ۲۵۰. ۲۵۱-۲۶۲. ۲۹۱. ۳۴۰        |                                | نظامی، نظامی گنجوی ۶۸. ۱۰۴. ۲۷۵      |
| ۳۴۲. ۳۴۴. ۳۵۹. ۳۹۲. ۳۹۳. ۳۹۴       |                                | ۳۶۲. ۴۵۱. ۵۱۰. ۵۱۶                   |
| ۴۱۸. ۴۱۹. ۴۴۷. ۵۱۹. ۵۷۶. ۶۳۸       |                                | نعمان، نعمان ثالث، نعمان بن          |
| ۶۴۲                                |                                | منذر ۵۷۶. ۱۳۱. ۱۱۹. ۱۱۸. ۱۱۳         |
| مولانا، مولوی                      | ۷. ۷۹. ۳۹۸. ۵۲۳                | نعمان بن ثابت ۵۹۹. ۶۳۶               |
| مؤیدالدین طغرای                    | ۱۵۳                            | نمرود ۵۱۱. ۴۳۴. ۴۳۳. ۲۶۶             |
| مهدی، مهدی آخر زمان                | ۳۰. ۵۷. ۱۴۷                    | نوح ۱۲. ۲۹. ۱۰۴. ۱۰۵. ۱۱۸. ۱۲۸       |
| ۱۸۲. ۲۳۵. ۲۳۶. ۲۳۷. ۳۱۸. ۳۲۰       |                                | ۱۶۱. ۲۱۰. ۲۱۸. ۲۶۴. ۳۹۲. ۵۳۶         |
| ۳۲۱. ۳۷۲. ۵۷۶. ۶۳۶                 |                                | ۵۶۳. ۵۷۵. ۶۱۵. ۶۳۰                   |
| مهیاردیلمی                         | ۱۵۳                            | نورالدین عبدالرحمن جامی ۴۹۵          |
| میبیدی ۴۷. ۴۵. ۷۰. ۹۲. ۱۰۲. ۱۰۳    |                                | نوشروان، نوشیروان، نیز ر. ک          |
| ۱۷۷. ۳۲۸. ۳۳۸. ۴۱۶. ۴۸۳. ۵۳۹       |                                | انوشروان ۸۰. ۱۲۶. ۱۳۲                |



|                         |                                    |                 |                                     |
|-------------------------|------------------------------------|-----------------|-------------------------------------|
| ۶۲۸                     | هرمس الهرامسه                      | ۱۳۷             | وحشی                                |
| ۶۳۷.۳۳۶                 | هشام بن عبدالملک اموی              |                 | وحید، وحیدالدین، وحیدالدین عثمان    |
| ۳۸۷                     | هلاکوخان                           |                 | بن عمر بن عثمان، وحید عثمان ۱۱. ۱۲. |
| ۳۴۵                     | هلنا                               |                 | ۱۶. ۱۷. ۱۸. ۱۹. ۳۰. ۳۱. ۴۵. ۲۸۰     |
| ۱۴۷.۱۳۷                 | هند (مادر معاویه)                  |                 | ولادیمیر مینورسکی (نیز ر.ک          |
| ۳۹۲.۳۳۷.۱۱۸             | هود                                |                 | مینورسکی) ۲۴۶. ۳۱۲. ۳۳۹. ۳۴۰.       |
| ۵۲۰.۵۱۹.۴۹۰.۴۵۹         | هوشنگ                              |                 | ۳۴۱. ۳۸۸. ۴۰۱. ۴۰۲. ۴۰۸. ۴۰۹.       |
| ۱۶                      | هیپوکراتس                          |                 | ۴۱۵. ۴۱۹. ۴۴۹. ۴۵۲                  |
| ۶۱۵                     | هیتال                              | ۳۶۶             | ولید بن عبدالملک                    |
| ۳۴۶.۳۴۵                 | هیرودیوس امپراطور روم              | ۱۷۸             | وهب بن منبه                         |
| ۳۹۰.۳۳۹.۳۳۸.۳۰۸         | یاسین ۲۲۶. ۳۰۸. ۳۳۹. ۳۳۸. ۳۹۰.     | ۲۶۸.۱۶۷         | هاجر                                |
| ۳۹۴                     |                                    | ۳۳۶             | هادی عباسی                          |
| ۳۶۹.۱۶۵.۱۲۰             | یاقوت حموی                         | ۳۸۳.۳۸۲.۵۸      | هارون (برادر مریم)                  |
| ۲۲۸.۲۲۷.۱۴۵             | یحیی، یحیی بن زکریا ۱۴۵. ۲۲۷. ۲۲۸. | ۲۵۵.۲۵۴         | هارون (برادر موسی)                  |
| ۴۴۵                     |                                    | ۵۹۸.۴۹۰.۳۳۷     | هارون الرشید                        |
| ۵۸۰                     | یحیی، یحیی بن محمد بن یحیی ۵۸۰.    | ۲۳۶.۴۰          | هاشم، هاشم بن عبد مناف              |
| ۶۳۹.۶۳۸.۶۳۷.۶۳۶.۶۳۵.۵۹۷ |                                    | ۵۹۸             | هاشم بن مطلب بن عبد مناف            |
| ۶۴۲                     |                                    | ۲۴۸.۸۳.۷۱       | هجوری                               |
| ۴۹۹.۳۵۷                 | یزید، یزید بن معاویه               | ۲۴۵             | هدایت، رضاقلی خان هدایت             |
| ۱۷۶.۱۶۲.۱۶۱.۱۰۴         | یعقوب (ع) ۱۰۴. ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۷۶.      | ۳۱۲             |                                     |
| ۳۲۷.۳۲۶.۳۰۹.۲۹۸.۲۵۷.۲۵۰ |                                    | ۳۶۸             | هراکلیتوس                           |
| ۳۹۰.۳۵۱.۳۴۲.۳۳۵-۳۳۲.۳۲۸ |                                    | ۴۵۳.۴۵۲.۳۶۹.۳۶۸ | هرقل                                |
| ۶۰۵.۴۱۲.۴۱۱.۴۱۰         |                                    | ۲۴۵             | هرمان اته (نیز ر.ک اته)             |
| ۴۱۱                     | یعقوب (مؤسس فرقه یعقوبیه) ۴۱۱.     | ۱۱۸.۱۱۳         | هرمز (پسر انوشیروان) ۱۱۳. ۱۱۸.      |
| ۴۱۲                     |                                    | ۱۳۲.۱۳۱         |                                     |
| ۴۱۱                     | یعقوب برادیا                       | ۱۳۲             | هرمز، هرمز چهارم                    |
| ۱۶۱                     | یعقوب بن حلفی                      | ۶۲۸.۵۷۴         | هرمس                                |

یعقوب بن زبدی ۱۶۱

یعقوبی ۳۶۸

یوحنا، یوحنا بن زبدی ۱۶۱. ۳۱۰. ۳۱۹.

۳۲۲. ۳۵۶. ۳۶۴. ۴۰۰. ۴۲۶. ۴۲۷.

۴۴۳. ۴۴۴. ۴۴۶

یوسف، یوسف بن نجار ۲۶. ۷۰. ۱۰۵.

۱۴۰. ۱۶۲. ۱۹۳. ۲۷۱. ۳۰۸. ۳۲۲.

۳۲۶. ۳۲۷. ۳۲۸-۳۳۶. ۳۸۲. ۳۹۰.

۴۴۶. ۴۴۷. ۵۳۴. ۵۷۴. ۵۷۷. ۶۰۵.

۶۲۴. ۶۴۰. ۶۴۱

یوسف بن یعقوب بن اسحق بن

ابراهیم ۳۲۶

یوسف همدانی ۳۵۴

یوشع ۱۵۹

یوشع بن نون ۱۶۲

یولیوس فیلیپوس ۴۱۵

یولیوس سزار، یولیوس قيصر ۴۲۸

یونس ۸۵. ۹۴. ۱۶۳. ۱۶۴. ۳۲۹. ۳۳۰.

یونس (از بقراطیان) ۳۴۸

یهودا، یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن

ابراهیم ۱۵۴. ۱۷۶. ۳۰۸. ۳۳۰. ۳۳۶.

۳۹۰. ۶۹۶

یهودای اسخريوطی، یهودای شمعون

اسخريوطی ۶۲. ۱۶۱. ۴۳۸



## فهرست مکان‌ها

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| اسفراین                   | ۳۱۱-ح                   |
| آذربایجان (جمهوری)        | ۴۶۵.۱۰.۹                |
| آذربایجان                 | ۲۸.۱۲۳.۳۵۰.۴۶۱.۴۷۳      |
| اسوان                     | ۵۱۱.۴۱۴                 |
| آسیا                      | ۶۲۷.۵۱۵.۴۷۵.۴۷۴         |
| آسیای صغیر                | ۲۰۴.۳۵۳.۳۵۴.۴۰۶         |
| آفریقا                    | ۵۶۷.۴۷۵                 |
| افغانستان                 | ۶۳۹.۴۲۱                 |
| آفریقا                    | ۵۱۸.۴۰۷.۲۳۰             |
| آمل                       | ۶۲۴.۵۷۴                 |
| ابخازا                    | ۱۲۱.۳۰۸.۳۱۴.۳۹۶.۳۹۷     |
| انبار                     | ۴۳۸.۴۰۶                 |
| ابهر                      | ۳۰                      |
| اتحاد جماهیر شوروی (سابق) | ۱۳۰                     |
| انگلستان                  | ۳۹۶                     |
| اران                      | ۱۳۶.۱۲۱                 |
| اردن، اردن هاشمی          | ۴۴۵.۳۴۶.۱۶۱             |
| ارمن، ارمنستان            | ۳۱۲.۳۴۸.۳۴۹.۳۵۰         |
| ایتالیا                   | ۳۶۸                     |
| ارمنیه                    | ۱۶-ح.۱۲۱.۴۳۵            |
| اروپا                     | ۶۲۷.۳۸۱                 |
| ارومیه                    | ۳۶۸                     |
| ازبکستان                  | ۴۲۱                     |
| اسپانبر                   | ۱۱۶                     |
| اسپانیا                   | ۳۵۴.۱۱۴                 |
| استانبول                  | ۳۸۹-ح.۴۰۷.۶۳۰           |
| ایلغازیه                  | ۴۲۶                     |
| اسکندریه                  | ۱۱۴-ح.۳۵۱.۳۶۸.۴۱۱       |
| اصفهان                    | ۵۲.۱۲۲.۱۴۷.۲۰۹.۳۱۹      |
| رک آفریقا                 | ۵۱۸.۴۰۷.۲۳۰             |
| الران                     | ۱۲۱                     |
| الرها                     | ۴۰۰                     |
| الزوراء                   | ۴۱۷                     |
| اندلس                     | ۱۸۱                     |
| انطاکیه                   | ۳۵۱                     |
| اور                       | ۳۴۲.۲۶۴                 |
| اورشلیم                   | ۱۷۷.۳۲۲.۳۴۲.۳۴۳.۳۴۶     |
| ایران                     | ۱۱۵.۱۱۶.۱۲۲.۱۲۸.۱۳۳     |
| ایران                     | ۱۳۴.۱۳۵.۲۰۴.۲۳۳.۲۴۵.۳۱۲ |
| ایران                     | ۳۱۳.۳۱۴.۳۶۸.۳۸۰.۳۸۱.۳۹۶ |
| ایران                     | ۳۹۹.۴۱۱.۴۱۲.۴۲۸.۴۳۱.۴۳۹ |
| ایران                     | ۴۸۲.۴۸۹.۴۹۳.۵۱۹.۵۲۰.۵۲۵ |
| ایران                     | ۵۷۶.۶۰۸.۶۱۳.۶۱۵.۶۳۹     |

|                               |                               |                                   |
|-------------------------------|-------------------------------|-----------------------------------|
| باب الابواب                   | ۶۳۰                           | ۳۴۰. ۳۴۲. ۳۴۳. ۳۴۴. ۳۴۵. ۳۴۶.     |
| بابل                          | ۱۱۲. ۱۲۹. ۱۳۰. ۱۴۲. ۲۰۴. ۳۴۳. | ۳۵۶. ۳۵۳. ۳۵۶. ۳۶۶. ۳۹۷. ۳۹۸.     |
| ۳۴۵                           |                               | ۴۰۶. ۴۱۹. ۴۲۰. ۴۴۰. ۴۴۱. ۴۴۲.     |
| باجرمک                        | ۴۰۱                           | ۴۴۳. ۴۵۰. ۴۵۱.                    |
| بادیه                         | ۲۵. ۳۱. ۳۶. ۳۹. ۹۴. ۱۴۸. ۱۴۹. | ۳۴۹. ۳۵۳. ۴۱۱. ۴۱۲. ۴۱۷.          |
| ۱۸۶                           |                               | ۲۴۴. ۱۲۱.                         |
| باکو                          | ۲۴۶                           | بین النهرین ۱۲۹. ۲۰۴. ۳۴۲-ح. ۳۶۹. |
| بخارا                         | ۶۲. ۱۹۶. ۳۰۹. ۴۱۰. ۴۲۱.       | ۳۹۹.                              |
| برزنج                         | ۱۲۱                           | تاجیکستان ۱۳۰.                    |
| بسفور                         | ۴۱۷                           | تبت ۵۷۶. ۵۹۷. ۶۳۸. ۶۳۹.           |
| بصره                          | ۱۲۸. ۳۳۶. ۳۳۷. ۳۶۳. ۳۶۹.      | تبریز ۳۰. ۱۷۳. ۱۷۴. ۲۳۴. ۲۴۶-ح.   |
| بُصری                         | ۴۴۴                           | ۳۱۲. ۳۱۳. ۳۱۵. ۴۲۷. ۶۲۰.          |
| بطحای مکه                     | ۱۶۶                           | ترشیز ۵۹۵.                        |
| بغداد                         | ۲۵. ۳۰. ۱۱۴. ۱۱۵. ۱۴۶. ۱۶۹.   | ترکستان ۷۶. ۱۱۲. ۱۲۹. ۱۳۰. ۱۳۶.   |
| ۱۷۰. ۱۸۶. ۲۱۴. ۲۳۴. ۲۸۲. ۳۰۹. |                               | ۳۰۲. ۳۸۹. ۴۲۱. ۴۷۴. ۶۱۴. ۶۳۹.     |
| ۳۵۱. ۳۵۴. ۳۵۵. ۳۶۳. ۳۷۷. ۳۸۷. |                               | ۶۴۳. ۶۶۹.                         |
| ۳۸۸. ۴۱۶. ۴۱۷. ۵۱۲. ۵۹۸. ۶۲۵. |                               | ترکمنستان ۱۳۰.                    |
| ۶۲۹                           |                               | ترکیه ۱۲۳. ۲۰۳. ۳۵۴. ۳۹۹. ۴۷۵.    |
| بگه                           | ۱۲۰                           | ۵۱۸. ۵۸۰.                         |
| بلدالامین                     | ۱۲۰                           | تفلیس ۳۴۹. ۴۰۲.                   |
| بلخ                           | ۴۲۹. ۴۳۹. ۵۹۲. ۶۲۹. ۶۳۷.      | توران، توران زمین ۳۸۰. ۳۸۱. ۵۷۶.  |
| بلغار                         | ۵۱۸. ۴۵۹.                     | ۵۹۷. ۶۰۸. ۶۳۸. ۶۳۹.               |
| بوزتیا                        | ۴۱۷. ۴۰۹. ۴۰۸.                | تورفان ۴۳۷.                       |
| بوقییس                        | ۱۴۳. ۱۶۹. ۱۷۰. ۱۷۱. ۲۱۲.      | تیسفون ۱۱۴. ۱۱۶. ۱۱۹.             |
| ۲۱۳. ۲۱۴. ۲۱۵.                |                               | تیه ۳۵. ۳۹. ۴۳. ۷۲. ۲۶۱. ۳۴۴.     |
| بیت المقدس                    | ۶۵. ۱۰۰. ۱۰۷. ۱۰۸.            | جبال ۲۴. ۶۱۰. ۶۱۱. ۶۲۳.           |
| ۳۰۴. ۳۰۸. ۳۱۰. ۳۱۹. ۳۲۲. ۳۲۳. |                               | جحفه ۳۹۳.                         |

|                              |                              |                              |                            |
|------------------------------|------------------------------|------------------------------|----------------------------|
| جده                          | ۵۲                           | خزران                        | ۵۷۳. ۵۷۹. ۶۲۳. ۶۲۴         |
| جرجان                        | ۶۲۴                          | خطا                          | ۳۵. ۷۶. ۴۰۵. ۵۳۲. ۵۳۵. ۵۴۵ |
| جرمانیسیا                    | ۴۱۱                          | ۵۶۲. ۶۳۹                     |                            |
| جزیره العرب                  | ۴۱۱                          | خوارزم                       | ۴۷۴                        |
| جلجال                        | ۳۴۴                          | خوزستان                      | ۲۴. ۱۳۵                    |
| جلیل                         | ۴۴۳. ۴۴۶                     | دارالادب                     | ۲۴۳. ۲۹۸                   |
| چگل                          | ۶۱۴                          | دربند                        | ۱۹. ۲۷. ۲۸. ۳۴۳. ۳۴۹. ۶۳۰  |
| چین                          | ۱۲۹. ۱۳۰. ۱۳۶. ۱۹۶. ۳۰۲. ۳۰۳ | درزنیان                      | ۱۱۶                        |
| ۳۰۹. ۴۱۲. ۴۲۱. ۴۳۶. ۴۳۷. ۴۷۹ |                              | دشت میشان                    | ۵۲                         |
| ۵۱۴. ۵۱۸. ۵۳۵. ۶۰۲. ۶۱۶      |                              | دمشق                         | ۱۱۴                        |
| حبش                          | ۱۴۲. ۲۰۴. ۴۶۸                | دیار بکر                     | ۴۷۵                        |
| حبشه                         | ۱۷۱. ۱۷۴. ۲۱۳. ۲۷۳           | دیر مخران                    | ۳۰۸. ۴۰۱. ۴۰۲              |
| حجاز                         | ۲۵. ۲۹. ۱۲۲. ۱۳۶. ۱۴۸. ۱۸۰   | دیر هرقل                     | ۳۶۸. ۳۶۹. ۴۵۲. ۴۵۳         |
| حلب                          | ۱۱۴. ۳۱۷                     | دیر هزقل                     | ۳۶۸. ۳۶۹. ۴۵۳              |
| حله                          | ۱۲۹. ۲۰۴                     | ديلم                         | ۱۱۲. ۱۲۹. ۲۸۸. ۲۸۹         |
| حلوان                        | ۳۳۷                          | ذات عرق                      | ۳۹۳                        |
| حیره                         | ۱۱۸. ۱۳۱. ۴۴۵                | ذوالحلیفه                    | ۳۹۳                        |
| خالدات                       | ۳۰۳                          | رادکان                       | ۶۱۶                        |
| ختا                          | ۷۶                           | رام هرمز                     | ۱۲۲                        |
| ختن                          | ۶۱۴                          | رقه                          | ۱۸۱                        |
| خراسان                       | ۶. ۲۳. ۲۵. ۳۰. ۷۰. ۱۴۲. ۱۹۸  | رم، روم، روم شرقی            | ۱۰. ۱۱۷. ۱۲۲               |
| ۲۰۴. ۲۳۱. ۲۳۴. ۲۴۹. ۲۵۸. ۲۶۳ |                              | ۱۴۲. ۱۴۷. ۱۶۰. ۲۰۳. ۲۰۴. ۲۵۲ |                            |
| ۲۹۹. ۳۰۴. ۳۱۹. ۳۲۰. ۳۳۳. ۳۳۷ |                              | ۲۶۲. ۳۰۸. ۳۱۰. ۳۱۲. ۳۱۳. ۳۴۶ |                            |
| ۳۵۱. ۴۲۱. ۴۸۱. ۴۸۲. ۵۶۷. ۵۶۹ |                              | ۳۵۱. ۳۵۳. ۳۵۴. ۳۵۵. ۳۵۷. ۳۶۸ |                            |
| ۵۷۰-۵۷۶. ۵۸۲. ۵۸۹-۵۹۳. ۵۹۶   |                              | ۳۸۱. ۳۹۶. ۳۹۷. ۴۰۶. ۴۰۷. ۴۱۱ |                            |
| ۵۹۷-۶۰۱-۶۴۳                  |                              | ۴۱۲. ۴۱۵. ۴۱۷. ۴۲۸. ۴۳۰. ۴۳۳ |                            |
| خزر                          | ۱۲۱. ۱۴۷. ۳۴۹. ۵۷۵. ۶۲۴      | ۴۳۶. ۴۳۸. ۴۳۹. ۴۴۰. ۴۴۱. ۴۵۲ |                            |

|  |                                   |                  |
|--|-----------------------------------|------------------|
| شام ۲۶ . ۳۰ . ۱۲۲ . ۳۰۴ . ۳۱۸ . ۳۱۹        |                                   | ۶۳۰ . ۵۷۵ . ۴۷۵  |
| ۳۲۸ . ۳۳۶ . ۳۳۷ . ۳۶۹ . ۴۴۰ . ۴۴۴          | ۳۵۷                               | روم (در ایتالیا) |
| ۵۳۲ . ۵۶۵                                  | ۴۱۷ . ۳۵۳                         | روم جدید         |
| شبه جزیره بالکان ۵۱۸ . ۶۲۷                 | ۳۵۴ . ۳۵۳ . ۳۱۲                   | روم شرقی ۲۶۲     |
| شبه جزیره عربستان ۹۶ . ۶۱۳                 | ۶۳۰ . ۴۴۰ . ۴۳۶ . ۴۲۸ . ۳۸۱ . ۳۶۸ |                  |
| شبه جزیره هند ۱۳۰                          | ۱۱۶                               | رومگان           |
| شروان (ایالت) ۱۲۱                          | ۴۰۰                               | رها و نیزالرها   |
| شروان ۹ . ۱۸ . ۱۹ . ۲۲ . ۲۳ . ۲۴ . ۲۶ . ۲۷ | ۴۹۸ . ۴۳۴ . ۳۸۸ . ۳۳۷ . ۲۴۵ . ۵۷  | ری ۵۷            |
| ۲۸ . ۳۰ . ۱۲۱ . ۱۲۳ . ۱۴۶ . ۲۳۳ . ۲۳۴      | ۶۲۴ . ۶۲۳ . ۵۷۹ . ۵۷۳             |                  |
| ۲۴۳ . ۲۹۸ . ۲۹۹ . ۴۵۵ . ۳۱۴ . ۳۵۰          | ۱۱۵                               | زریران           |
| ۴۵۱ . ۴۸۹ . ۴۹۰ . ۵۷۲ . ۵۷۳ . ۵۷۷          | ۶۱۶                               | زنگبار           |
| ۵۷۸ . ۶۰۱ . ۶۰۲ . ۶۱۹ . ۶۲۰ . ۶۲۱          | ۱۱۶                               | ساباط            |
| شکی ۱۲۱ . ۲۹۹                              | ۳۸۷                               | سامرا            |
| شماخی ۹ . ۱۰ . ۱۲۱ . ۲۴۶ . ۲۵۸ . ۲۹۹       | ۳۴۳ . ۲۲۰ . ۱۷۹ . ۱۷۸ . ۱۵۸ . ۱۵۵ | سبا ۱۵۵          |
| ۳۴۳  | ۴۸۴                               |                  |
| شماخیه ۹                                   | ۳۰                                | سرخاب            |
| شمیسی ۱۲۰                                  | ۵۲                                | سران‌دیب         |
| صرصر ۱۱۵                                   | ۵۲                                | سری لانکا        |
| صفاهان ۹ . ۵۳ . ۱۴۷ . ۲۰۹ . ۲۲۰ . ۳۲۰      | ۴۲۱                               | سغد              |
| ۳۸۴ . ۵۷۶ . ۶۳۶                            | ۱۲۲ . ۱۱۵                         | سلمان پاک        |
| صیدای جلیل ۴۴۳                             | ۱۱۶                               | سلوکیه           |
| طابران ۶۱۵                                 | ۴۲۱ . ۳۰۹ . ۶۲                    | سمرقند           |
| طالش ۴۰۸                                   | ۳۹۹ . ۳۵۴ . ۳۱۷ . ۳۱۶ . ۱۶۲       | سوریه            |
| طائف ۵۴۹ . ۳۹۳                             | ۳۴۲                               | سومر             |
| طبرستان ۵۷۴ . ۵۷۹ . ۶۲۴                    | ۶۱۶                               | سناباد           |
| طخارستان ۵۹۹                               | ۱۱۴                               | سیسیل            |
| طرابلس ۴۱۱                                 | ۲۴۶ . ۲۴۵                         | شابران           |

|                                 |                         |                                   |                        |
|---------------------------------|-------------------------|-----------------------------------|------------------------|
| طوس                             | ۵۷۲.۶۱۵.۶۱۶             | قزوین                             | ۱۲۹                    |
| عراق ۱۸. ۲۳. ۲۴. ۲۸. ۱۲۹. ۲۰۴.  |                         | قسطنطنین                          | ۴۱۵                    |
| ۲۶۲. ۳۱۴. ۳۱۸. ۳۱۹. ۳۶۴. ۳۸۸.   |                         | قسطنطنیه ۳۵۱. ۳۵۴. ۳۵۵. ۴۰۶. ۴۰۷. |                        |
| ۳۹۳. ۳۹۹. ۴۱۷. ۴۶۱. ۴۷۵. ۵۷۱.   |                         | ۴۰۹. ۴۱۱. ۴۱۷. ۴۱۸. ۴۳۰. ۶۳۰.     |                        |
| ۵۷۸. ۵۹۶. ۶۱۰. ۶۱۱. ۶۱۹.        |                         | قفقاز ۱۲۱. ۲۹۹. ۳۹۶. ۴۰۷. ۴۷۴.    |                        |
| عراق عجم                        | ۲۸. ۳۸۸. ۶۱۰. ۶۱۱.      | ۴۸۹. ۶۱۹.                         |                        |
| عربستان جنوبی                   | ۲۳۶                     | قلعه استخر                        | ۴۳۲                    |
| عربستان، عربستان سعودی ۹۶. ۱۳۶. |                         | کاشغر                             | ۶۱۴. ۱۹۶               |
| ۲۳۶. ۳۴۳. ۶۱۳. ۶۱۶.             |                         | کاظمین                            | ۵۹۹                    |
| عربستان شمالی                   | ۲۳۶                     | کردستان                           | ۴۷۳                    |
| عسکر مکرم                       | ۳۶۹                     | کرکوک                             | ۴۰۱                    |
| عمان                            | ۱۶. ۳۵۷. ۵۷۲. ۶۱۵. ۶۱۶. | کرمان                             | ۵۹۲. ۵۹۱. ۲۹۹          |
| غرناطه                          | ۱۱۴                     | کلکال                             | ۳۴۴                    |
| غزنه                            | ۲۳۴                     | کله                               | ۳۵۸                    |
| غزنین                           | ۱۴۶. ۲۳۴.               | کنده                              | ۲۶۷                    |
| فارس                            | ۴۷۵. ۵۱۴.               | کنعان ۱۴۰. ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۹۳. ۳۲۶.    |                        |
| فرانسه                          | ۳۱۱                     | ۳۳۲. ۳۳۳. ۳۴۲. ۵۷۷. ۶۴۰. ۶۴۱.     |                        |
| فسطاط                           | ۵۹۸                     | کنعون                             | ۳۴۴                    |
| فلات پامیر                      | ۵۶۷                     | کوفه ۲۵. ۱۱۲. ۱۱۴. ۱۱۸. ۱۲۸. ۱۲۹. |                        |
| فلسطین ۸۲. ۱۹۳. ۲۵۷. ۲۶۸. ۳۰۴.  |                         | ۱۸۶. ۲۳۴. ۳۳۶. ۳۳۷. ۳۸۷. ۵۹۹.     |                        |
| ۳۱۶. ۳۴۲. ۳۴۶. ۴۴۲.             |                         | کهستان                            | ۵۷۱. ۶۱۰.              |
| قادسیه                          | ۱۸۰                     | گرجستان                           | ۴۰۲. ۳۹۶. ۳۵۰. ۳۴۹.    |
| قاهره                           | ۴۷۱                     | گرگان                             | ۶۲۴. ۵۷۴.              |
| قرباقی                          | ۳۱۵                     | گنجه                              | ۳۱۳. ۲۹۹. ۱۲۱. ۲۷. ۱۹. |
| قرن، قرن‌المنازل                | ۳۹۳                     | گوری                              | ۴۰۱                    |
| قرقیزستان                       | ۱۳۰                     | گیلان                             | ۶۳۰. ۶۲۴. ۱۲۹.         |
| قزاقستان                        | ۱۳۰                     | لبنان                             | ۳۶۳. ۱۶۲.              |



|                 |                                   |  |
|-----------------|-----------------------------------|--|
| لندن            | ٣١١                               | ١٩٣ . ٢٣٠ . ٢٥١ . ٢٥٢ . ٢٥٧ . ٢٥٩      |
| مازندران        | ٥١١ . ٦٢٤                         | ٢٦٨ . ٣٢٨ . ٣٣١-٣٣٥ . ٣٣٩ . ٣٤٢        |
| ماوراءالنهر     | ١٩٦ . ١٩٧ . ٥٦٧ . ٥٧٩             | ٣٤٤ . ٣٤٣ . ٣٩٣ . ٤١٤ . ٥٩٦ . ٥٩٨      |
| متسختا          | ٤٠٢                               | ٥٩٩ . ٦٣٣ . ٦٤١                        |
| مجاره، مجارستان | ٣١٢                               | مغولستان ٤١٢ . ٤٧٤                     |
| مجمع البحرين    | ٤٦ . ٤٧ . ١٥٩                     | مکه ٢٥ . ٢٦ . ٤٠ . ٦٥ . ٨٦ . ١١٤ . ١١٥ |
| مخران           | ٣٠٨ . ٤٠١ . ٤٠٢                   | ١٢٠ . ١٣٦ . ١٤٣ . ١٤٤ . ١٥٠ . ١٥٣      |
| مخنار           | ٤٠٢                               | ١٦٦ . ١٦٧ . ١٦٨ . ١٦٩ . ١٧٠ . ١٧١      |
| مداین           | ١١٢ . ١١٤ . ١١٦ . ١١٧             | ١٧٢ . ١٧٤ . ١٨٠ . ١٨٥ . ١٨٦ . ٢٠٧      |
|                 | ١١٩ . ١٢٠ . ١٢٢ . ١٢٣ . ١٢٥ . ١٢٦ | ٢١٢ . ٢١٣ . ٢١٤ . ٢١٥ . ٢١٦ . ٢٢٠      |
|                 | ١٢٨ . ١٢٩ . ١٣٥ . ١٣٦ . ١٣٧       | ٢٢١ . ٢٢٢ . ٢٢٣ . ٢٢٩ . ٢٤٦ . ٢٦٨      |
| مداین سبعة      | ١١٦                               | ٣٠٤ . ٣١٤ . ٣٣٦ . ٣٣٧ . ٣٩١ . ٣٩٢      |
| مدین            | ٢٥١                               | ٤٩٣ . ٤٨٨ . ٥٤٩ . ٥٨٥ . ٥٩٣ . ٥٩٨      |
| مدینه           | ١١٤ . ١٢٢ . ١٣٧ . ١٤٤ . ١٤٥       | موصل ١١ . ٣٠ . ١١٤ . ١٢٢ . ١٤٧ . ٢٦٩   |
|                 | ١٤٩ . ١٧٤ . ٢٢٠ . ٢٢١ . ٢٢٢ . ٢٢٣ | ناجرمکی ٣٠٨ . ٤٠١ . ٤٠٢                |
|                 | ٢٢٩ . ٢٣٠ . ٢٣٦ . ٣٣٦ . ٣٣٧ . ٣٩١ | ناصر ٤٤٦                               |
|                 | ٣٩٣ . ٤٨٨ . ٥٨٥ . ٥٨٦ . ٥٩٨ . ٦٣٣ | ناصره ٤٤٠                              |
| مدینه ابی جعفر  | ٤١٧                               | نجد ٣٩٣                                |
| مدینه الخلفا    | ٤١٧                               | نجف ١٢٨                                |
| مدینه السلام    | ٣٥١ . ٤١٧                         | نصران ٤٤٢                              |
| مدینه المنصور   | ٤١٧                               | نصرانه ٤٤٠                             |
| مدینه النبی     | ٢٢١                               | نصوریه ٤٤٠                             |
| مذیناتا         | ١١٦                               | نصیین ١٢٢                              |
| مرو             | ١٩٨ . ٣٥١ . ٥٩٦                   | نعمانیه ١١٨ . ٣٦٨                      |
| مسکو            | ٣١١ . ٣٨٠ . ٣٨١ . ٣٩٦             | نوب ٣٤٤                                |
|                 | ٤٣٩ . ٤٣٤                         | نشابور، نیشابور ٢٥ . ٢٣٤ . ٥٧٥ . ٥٩٥   |
| مصر             | ٩ . ٨٢ . ١١٤ . ١٤٧ . ١٦٢ . ١٨١    | ٥٩٦ . ٥٩٧ . ٦٣٣ . ٦٣٤ . ٦٣٥            |

|                                   |               |
|-----------------------------------|---------------|
| ۱۲۰                               | وادی ابراهیم  |
| ۶۲۹                               | واسط          |
| ۱۱۴                               | والانس        |
| ۱۱۶                               | ولاش آباد     |
| ۱۱۶                               | ویه اردشیر    |
| ۵۹۵                               | هرات          |
| ۲۵.۲۴                             | همدان         |
| هند ۵۲. ۹۶. ۱۳۰. ۱۸۲. ۲۱۸. ۳۶۱.   |               |
| ۶۱۶. ۶۰۲. ۵۱۸. ۵۱۴. ۴۶۸. ۴۳۵      |               |
| ۵۱۸. ۴۵۹                          | هندستان       |
| هندوستان ۱۳۰. ۲۳۴. ۲۴۵. ۴۰۲. ۴۱۲. |               |
| ۶۲۵. ۶۱۸. ۶۰۲. ۵۱۸. ۴۹۴           |               |
| ۳۹۳                               | یلملم         |
| یمن ۱۷۱. ۱۸۱. ۳۹۳. ۴۴۸. ۴۸۷. ۵۷۱. |               |
| ۶۱۶. ۶۱۳. ۵۸۴                     |               |
| ۶۱۴                               | یوزکند        |
| ۶۲۸. ۶۲۷. ۵۷۴                     | یونان         |
| ۶۳۶. ۳۱۹                          | یهودیة اصفهان |

## فهرست منابع و مآخذ

- قرآن کریم.
- آتشکده آذر: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، نشر کتاب، ۱۳۷۳.
- آتشکده آذر: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، به اهتمام سید حسن سادات ناصری، امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۲.
- آثار البلاد و اخبار العباد، زکریای قزوینی، ترجمه محمد مراد بن عبدالرحمن، به اهتمام سید محمد شاهمرادی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱-۱۳۷۳.
- الابنیه عن حقائق الادویه، موفق الدین ابومنصور علی هروی، احمد بهمنیار، به کوشش حسین محجوبی اردکانی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴.
- الاتقان فی علوم القرآن، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، چاپ بیروت، بی تا.
- الاتقان فی علوم القرآن، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، ترجمه سید مهدی حایری قزوینی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، بیروت، محمد علی بیضون، ۱۴۲۴ ق.
- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه علی نقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان، تهران، ۱۳۶۱.
- احیاء علوم الدین، ابو حامد محمد غزالی، دارالمعرفه لبنان، بیروت، بی تا.
- احیاء علوم الدین، ابو حامد محمد غزالی، ترجمه مؤید الدین محمد خوارزمی، به اهتمام حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱-۱۳۵۸.

- اخبار مکه، ابوالولید ازرقی، تحقیق رشدی صالح ملحس، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ و نشر بنیاد، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ارشاد الاریب الی معرفة الادیب، ر.ک معجم الادباء.
- الاشارات و التنبيهات، ابوعلی حسین بن عبدالله سین، شرح حسن ملکشاهی، سروش، ۱۳۶۳.
- از سنایی تا سعدی، ر.ک تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون.
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، ۱۳۶۶.
- اسرار قاسمی در علم کیمیا و لیمیا و همیا و سیمیا و ریمیا، واعظ کاشفی سبزواری، بی نام ناشر و بی تا.
- اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، حسن انوری، طهوری، تهران، ۱۳۵۵.
- اضافه، محمد معین، ابن سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۱.
- امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲.
- انجیل برنابا، ترجمه حیدرقلی خان سردار کابلی، دفتر نشر کتاب تهران، ۱۳۶۲.
- انجیل لوقا، از کتاب مقدس، ر.ک کتاب مقدس.
- انجیل متی، از کتاب مقدس، ر.ک کتاب مقدس.
- انجیل مرقس، از کتاب مقدس، ر.ک کتاب مقدس.
- انجیل یوحنا، از کتاب مقدس، ر.ک کتاب مقدس.
- الانسان الكامل، عزیز نسفی، طهوری و انجمن ایران شناسی، فرانسه، ۱۳۷۹.
- الايضاح فی علوم البلاغة، جلال الدین ابوسعید خطیب قزوینی، دارالکتب علمیه، بیروت.
- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی، دنیای کتاب، ۱۳۷۷.
- باکاروان حله، عبدالحسین زرین کوب، محمدعلی علمی، تهران، ۱۳۴۷.
- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
- البداية و النهاية، عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، سهیل زکار، دار صادر بیروت، ۲۰۰۵.

- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲.
- بوستان سعدی (سعدی نامه)، شیخ مصلح الدین سعدی، به اهتمام غلامحسین یوسفی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۵۹.
- بوستان سعدی، شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۶۶.
- بهارستان، نورالدین عبدالرحمن جامی، به اهتمام اسماعیل حاکمی، اطلاعات، تهران، ۱۳۶۷.
- بیان الادیان، محمد بن حسین علوی، هاشم رضی فراهانی، ۱۳۴۲.
- تاریخ ادبیات ایران، صارق رضازاده شفق، دانشگاه شیراز، چاپ دوم، ۱۳۵۲.
- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۶، مجلد دوم.
- تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه صادق رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶.
- تاریخ ادبی ایران، از سنایی تا سعدی، ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدری افشار، مروارید، ۱۳۵۱.
- تاریخ ارمنستان، هراند پاسدرماجیان، ترجمه محد قاضی، زرین، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- تاریخ الحكماء، جمال الدین ابوالحسن (ابن القفطی)، ترجمه سده یازدهم، به اهتمام بهین دارایی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- تاریخ الخلفاء، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، مكتبة السعادة، ۱۳۷۱ هـ.
- تاریخ الرسل والملوک، ابوجعفر محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالمعارف مصر، ۱۹۶۰.
- تاریخ زبان فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
- تاریخ العبر، تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، علی اکبر فیاض، مشهد، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
- تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۹، ترجمه علی اصغر سروش، ج ۱۰، ابوطالب صارمی،

- ج ۱۳، ابوالقاسم طاهری، اقبال، ۱۳۴۱-۱۳۴۳.
- تاریخ زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
- تاریخ سلسله سلجوقی (زبدة النصرة و نخبة العصرة)، بنداری اصفهانی، ترجمه محمد حسین جلیلی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۶.
- تاریخ فخری، محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی)، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹.
- تاریخ مختصر الدول، ابوالفرج اهرن بن العبری، ترجمه محمدعلی تاجپور و حشمت‌الله ریاضی، اطلاعات، ۱۳۶۴.
- تاریخ مکه المشرفة، و المسجد الحرام و المدينة الشریفة و القبر الشریف، ابوالبقا محمد بن احمد بن ضیاء المکی الحنفی، به اهتمام علاء ابراهیم ازهری و ایمن قصر الازهری، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۴ ق.
- تاریخ نامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، به اهتمام محمد روشن، نشر نو، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
- تاریخ نجوم اسلامی، کارلو آنفونسو نالینو، ترجمه احمد آرام، کانون نشر و پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۴۹.
- تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی، سعید نفیسی، فروغی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب کاتب عباسی، دار صادر بیروت، ۱۳۷۹ ق.
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی، به اهتمام عباس اقبال، اساطیر، ۱۳۶۴.
- تجارب السلف، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه طهوری، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
- تحفة العراقین، افضل الدین بدیل خاقانی، به اهتمام دکتر یحیی قریب، تهران، ۱۳۳۲.
- تحفه حکیم مؤمن، محمد مؤمن بن محمد زمان تنکابنی، مصطفوی، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- تحلیل هفت پیکر نظامی، محمد معین، بخش اول، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، به اهتمام محمد استعلامی، زوار، تهران، چاپ دوم،

۱۳۵۵.

■ تذکرة الشعراى دولتشاه سمرقندى، به همت محمد رمضانى، کلاله خاور، تهران،

۱۳۳۸.

■ ترجمه تاريخ طبرى، ابوعلی محمد بلعمی، نسخه عکسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران،

۱۳۴۴.

■ ترجمه تفسير طبرى، به اهتمام حبيب يغمایى، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹.

■ تزيين الاسواق فى اخبار العشاق، داود انطاكى، بيروت، الهلال، بى تا.

■ التصفیه فی احوال المتصوفه، قطب الدين منصور عبادى، به اهتمام غلامحسين يوسفى، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

■ التعريفات، سيد شريف على بن محمد جرجانى، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ سوم، ۱۴۰۸ ق.

■ تفسير القرآن العظيم، عماد الدين ابوالفداء اسماعيل بن كثير دمشقى، كندة للاعلام و النشر جده، بى تا.

■ تفسير سورآبادى (تفسير التفاسير)، ابوبكر عتيق نيشابورى، به اهتمام سعيدى سيرجاني، فرهنگ نشر نو، تهران، ۱۳۸۱.

■ تفسير الكبير يا مفاتيح الغيب، فخر الدين محمد بن عمر رازى، دار احياء التراث العربى، لبنان، بيروت، بى تا.

■ التفهيم لاوائل الصناعة التنجيم، ابوريحان محمد بن احمد بيرونى، به اهتمام جلال الدين همایى، انجمن آثار ملي.

■ تقويم تطبيقى هزار و پانصد ساله هجرى قمرى و ميلادى، فرديناندو وستنفلد، تنظيم حكيم الدين قریشى، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰.

■ تمهيدات عين القضاة، عين القضاة عبدالله بن محمد میانجى همدانى، به اهتمام عفيف عسيران، کتابخانه منوچهرى، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.

■ التنبیه و الاشراف، ابوالحسن على بن حسين مسعودى، ترجمه ابوالقاسم پاينده، علمى و فرهنگى، چاپ دوم، ۱۳۶۵.

■ تنسوخ نامه ايلخانى، خواجه نصيرالدين طوسى، به اهتمام مدرس رضوى، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.

- تنگلو شا (درج صور)، به اهتمام رکن‌الدین همایون‌فرخ، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی (ملی).
- ثریٰ تا ثریا، شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، عباس ماهیار، کرج، جام‌گل، ۱۳۸۲.
- الجامع الصغير فی احادیث البشير النذیر، جمال‌الدین عبدالرحمن ابن ابی‌بکر سیوطی، لبنان، بیروت، دارالفکر، بی‌تا.
- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
- الجماهر فی الجواهر، ابوریحان محمد بن احمد بیرونی، به اهتمام یوسف الهادی، علمی و فرهنگی و دفتر نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۴.
- حافظ و موسیقی، حسینعلی ملاح، انتشارات هنر و فرهنگ، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- حذیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۳۷۸.
- حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی شروانی، جمع و تدوین ضیاء‌الدین سجادی، پاژنگ، تهران، ۱۳۵۸.
- حیاة الحیوان الکبریٰ، کمال‌الدین محمد بن موسی دمیری، منشورات رضی و ناصر خسرو، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
- خاقانی شاعری دیرآشنا، علی دشتی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹.
- خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، غفار کندلی، ترجمه میرهدایت حصاری، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
- ختم الغرایب (تحفة العراقین)، خاقانی شروانی، به اهتمام یوسف عالی عباس‌آباد، سخن، ۱۳۸۶.
- خفی علایی، سید اسماعیل جرجانی، به اهتمام علی اکبر ولایتی و محمود نجم‌آبادی، اطلاعات، ۱۳۶۹.
- دانشنامه زبان و ادب فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت.



- دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، چاپ تبریز، کتابفروشی فردوسی، بی تا.
- دایرةالمعارف فارسی (به سرپرستی غلامحسین مصاحب)، انتشارات فرانکلین و امیرکبیر، ۱۳۴۵-۱۳۷۴.
- دلائل النبوة، ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
- دلائل النبوة و معرفة صاحب الشريعة، ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، عبدالمعطی قلعه چی، دارالکتب علمی، ۲۰۰۲ م. بیروت.
- الدیارات، ابوالحسن علی بن محمد شابشتی، تحقیق گورگیس عواد، دارالرائد، بیروت، ۱۹۸۶.
- دیوان افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی، به اهتمام ضیاءالدین سجادی، زوار، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، کتابخانه زوار، بی تا.
- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، محمد بن علی، به اهتمام ناصرالدین شاه حسینی، تهران، بی تا.
- دیوان سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی، به اهتمام مظاهر مصفا، تهران.
- دیوان عثمان مختاری غزنوی، به اهتمام جلال الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۱.
- دیوان فلکی شروانی، حکیم نجم الدین محمد فلکی شروانی، به اهتمام طاهری شهاب، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۵.
- دیوان لغات الترك، محمود بن حسین کاشغری، به تحقیق معلم رفعت، استانبول، ۱۳۳۳ ق.
- دیوان مجیر بیلقانی، مجیرالدین بیلقانی، به اهتمام محمد آبادی بادیل، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۸.
- دیوان ناصر خسرو قبادیانی، با اهتمام مجتبی مینوی تهرانی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
- ذخیره خوارزمشاهی، سید اسماعیل جرجانی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، بنیاد

- فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- راحة الصدور و آية السرور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به اهتمام محمد اقبال، نشر علی اکبر علمی، ۱۳۳۳.
- رحلة ابن جبیر، ابوالحسن محمد بن احمد کنانی، بغداد، مكتبة العربية، ۱۹۳۷ م.
- رسائل اخوان الصفا، مرکز نشر مکتب اعلام اسلامی، قم، ۱۴۰۵ ق.
- رشف النصائح الایمانیة و كشف الفضائح الیونانیة، شهاب الدین سهروردی، ترجمه معین الدین بن جمال الدین محمد، به اهتمام نجیب مایل هروی، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۵.
- روض الجنان و روح الجنان، شیخ ابوالفتوح رازی، به اهتمام ابوالحسن شعرانی، اسلامیة، تهران، ۱۳۵۲.
- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، تفسیر ابوالفتوح رازی، حسین بن علی بن محمد خزاعی نیشابوری، به اهتمام محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، بنیاد پژوهش‌های اسلامی مشهد.
- الروم فی سیاستهم و حضارتهم و ثقافتهم و صلاتهم بالعرب، دکتر رستم اسد، دارالمکشفة، بیروت، ۱۹۶۵.
- سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۰.
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۳.
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام نادر وزین‌پور، جیبی، تهران، ۱۳۵۴.
- سنن ابن ماجه، ابو عبدالله محمد بن یزید القزوینی، به اهتمام محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر، بیروت، بی تا.
- سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک طوسی، به اهتمام عباس اقبال، اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- سیرت رسول الله (ص) مشهور به سیرت النبی، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی ابرقو، به اهتمام اصغر مهدوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹-۱۳۶۰.
- سی فصل در معرفت تقویم، خواجه نصیر طوسی، محمد بن محمد بن حسن، چاپ سنگی، بدون شماره صفحات.

- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، زیر نظر برتلس، با همکاری نوری عثمانف و دیگران، مسکو، ۱۹۶۷.
- شرایع الاسلام فی مسایل الحلال و الحرام، جعفر بن حسن محقق حلّی، به اهتمام محمد علی، نجف اشرف، ۱۳۸۹ ق.
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دهخدا، چاپ دوم، ۱۳۵۳.
- شرح التعرف لمذهب التصوف، ابو ابراهیم اسماعیل مستملی بخاری، به اهتمام محمد روشن، اساطیر، تهران، ۱۳۶۶.
- شرح بر قصیده ترساییه، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه عبدالحسین زرین کوب، سروش، تبریز، ۱۳۴۸.
- شرح بیست باب ملامظفر گنابادی، چاپ سنگی، قم، ۱۲۹۸ ق، بدون صفحه کتاب.
- شرح ثمره بطلمیوس در احکام نجوم، به اهتمام جلیل اخوان زنجانی، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۸.
- شرح فصوص الحکم، شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی، شرح تاج الدین حسین خوارزمی، نجیب مایل هروی، مولا، ۱۳۷۵.
- شرح قصاید خاقانی، محمد بن داود بن محمد علوی شادی آبادی، نسخه مجلس شورای اسلامی، شماره ۴۱۲.
- شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، سید جعفر شهیدی، انجمن آثار ملی ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- شهریاران گمنام، احمد کسروی، امیرکبیر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۵۷.
- صحیفه سجادیه، امام زین العابدین علی بن الحسین، ترجمه محیی الدین مهدی الهی قمشه‌ای، اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.
- صناعات ادبی، جلال الدین همایی، علمی، تهران، ۱۳۳۹.
- صورالکواکب، عبدالرحمن صوفی، ترجمه خواجه نصیر طوسی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- صیدنه، ابوریحان بیرونی، ترجمه فارسی ابوبکر بن علی بن عثمان کاشانی، به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۸.

- طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول، ترجمه عباس اقبال، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، زکریا بن محمود قزوینی، منشورات رضی و ناصر خسرو، ۱۹۷۰ م.
- عطرنامه علایی، مؤلف ناشناخته، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، شماره ۱۵، ۱۳۴۷.
- عقدالعلی للموقف الاعلی، افضل‌الدین کرمانی، به اهتمام علی محمد عامری، دانشگاه کرمان و نشر روزبهان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
- عقدالفريد، ابن عبد ربه، به تصحیح احمد امین و دیگران، قاهره، لجنه، الت.لیف و ترجمه، ۱۹۶۵ م.
- عوارف المعارف، شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی، ترجمه ابومنصور بن عبدالمؤمن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.
- عهد جدید از کتاب مقدس، ر.ک کتاب مقدس.
- عیون الاخبار، ابن قتیبه دینوری، ناشر هیأت مصری، ۴ مجلد، ۱۹۷۳ م.
- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ابومنصور ثعالبی، تهران، مکتبه الاسدی، ۱۹۶۳.
- غیاث اللغات، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین، چاپ بمبئی، ۱۳۹۰ ق.
- الغیث المسجّم فی شرح لامیه العجم، صلاح‌الدین خلیل بن ایبک صفدی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ چهارم.
- فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، محمدجعفر یاحقی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و سروش، تهران، ۱۳۶۹.
- فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمدعلی رجایی بخارایی، زوار، تهران، ۱۳۴۰.
- فرهنگ البسه مسلمانان (ر. پ. آ)، دزی، ترجمه حسین علی هروی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- فرهنگ اصطلاحات نجومی، ابوالفضل مصفی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۷.
- فرهنگ تاریخی زبان فارسی، شعبه تألیف و تدوین فرهنگ‌های فارسی، تهران، ۱۳۵۷.
- فرهنگ علوم عقلی، سید جعفر سجادی، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱.

- فرهنگ فارسی، محمد معین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲-۱۳۵۰.
- فرهنگ لغات و تعبيرات با شرح اعلام و مشکلات ديوان خاقانی شروانی، ضياءالدين سجادی، زوار، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- فصول المهمة فی معرفة احوال الائمة، علی بن محمد بن احمد مالکی مکی معروف به ابن صَبَّاح، منشورات اعلمی، نجف، بی تا.
- فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال الدین همایی، دانشگاه سپاهیان انقلاب، تهران، ۱۳۵۴.
- الفهرست ابن ندیم، محمد بن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۳.
- قاموس المحيط، مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- قاموس کتاب مقدس، جیمز هاکس، طهوری، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
- قانون در طب، شیخ الریس ابوعلی سینا، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، سروش، ۱۳۶۷.
- قصص الانبیاء، ابواسحاق نیشابوری، به اهتمام حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
- قصص الانبیاء، عبدالوهاب نجار، دار احیاء تراث العربی، بیروت، بی تا.
- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- الکامل فی التاریخ، عزالدین علی، ابن اثیر جزری، بیروت، دار بیروت و دار صادر، ۱۹۶۵ م.
- کتاب الحیوان، ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ، عبدالسلام محمد هارون، دار احیاء تراث العربی، بیروت، بی تا.
- کتاب مقدس، عهد عتیق، ترجمه از زبان های اصلی، پخش کتاب مقدس در میان ملل، چاپ نود و سوم، ۱۹۸۰.
- کشف اصطلاحات الفنون، محمد علی بن علی، دار قهرمان للنشر و التوزیع، استانبول، ۱۹۸۴.
- کشف الاسرار و عدة الابرار، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳-۱۳۳۹.

- کشف الحقایق، شیخ عبدالعزيز نسفی، به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، به اهتمام محمود عابدی، سروش، ۱۳۸۳.
- کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، علی المتقی بن حسام الدین هندی، به اهتمام شیخ بکری حیانی و شیخ الصفوة السقا، مؤسسة الرسالة، چاپ دوم، ۱۴۰۱ ق.
- گرجی ها، دیوید مارشال لانگ، ترجمه رقیه بهزادی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۳.
- گزیده اشعار خاقانی، ضیاءالدین سجادی، انتشارات جیبی.
- گزیده اشعار خاقانی، عباس ماهیار، نشر قطره، ۱۳۷۲.
- گلستان، شیخ مصلح الدین سعدی، به اهتمام غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸.
- گلشن راز، شیخ محمود شبستری، کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۷، ضمیمه مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز.
- گنجینه اسرار، شرح مشکلات خاقانی، دفتر پنجم، جام گل، ۱۳۸۵.
- لباب الالباب، سدیدالدین محمد عوفی، به اهتمام ادوارد براون، لیدن، ج ۲، ۱۹۰۳.
- لسان العرب، جمال الدین محمد مکرم (ابن منظور)، نشر حوزه، قم، ۱۳۶۳.
- لغت فرس، اسدی طوسی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۳۶.
- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، سازمان لغت نامه، ۱۳۲۴-۱۳۶۲.
- لغت نامه فارسی، تنظیم محمد دبیر سیاقی، مؤسسه لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۶۱.
- اللمع فی التصوف، عبدالله بن علی بن محمد طوسی معروف به سراج طوسی.
- مثنوی معنوی، به اهتمام رینولد نیکلسون، انتشارات مولی، افسر از چاپ لیدن.
- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۶ ق.
- مجمع الفصحاء، رضاقلی خان هدایت، به اهتمام مظاهر مصفا، امیرکبیر، ۱۳۳۹ به بعد.

- مجمل التواریخ و القصص، مؤلف ناشناخته، به اهتمام ملک الشعرا بهار، کلاله خاور، ۱۳۱۸.
- محاضرات الادبا و محاورات الشعرا و البلغاء، راغب اصفهانی، بیروت، مكتبة دارالحیات، بی تا.
- مختارنامه، مؤلف ناشناخته، به کوشش محمد چنگیزی، رجاء، تهران، ۱۳۶۸.
- مخزن الادویه، عقیلی خراسانی، انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی، افست از چاپ کلکته.
- مخزن الاسرار، حکیم نظامی الیاس، به اهتمام وحید دستگردی.
- مروج الذهب و معدن الجوهر، ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۴.
- مزدیسنا و ادب فارسی، محمد معین، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۸.
- مزدیسنا و ادب فارسی، محمد معین، به کوشش مهدخت معین، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳.
- المسالک و الممالک، ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی، انتشارات کتابخانه صدر.
- مسند، احمد بن حنبل، دار احیاء تراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ ق.
- المصادر، زوزنی، به کوشش تقی بینش، مشهد، کتابفروشی بارانی.
- مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية، عزالدین محمود کاشانی، به اهتمام جلال همایی، سنایی، چاپ دوم.
- مصیبت نامه، شیخ فریدالدین عطار، به اهتمام نورانی وصال، زوار، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳.
- مصطلحات فلسفی صدرالدین شیرازی، سید جعفر سجادی.
- المطول، سعدالدین تفتازانی، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، ۱۴۰۷ ق.
- معجم الادباء (ارشاد الاریب الی معرفة الادیب)، یاقوت حموی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۰ ق.
- معجم الانساب للاسرات الحاكمة فی التاریخ الاسلامی، زامبادر، به اهتمام زکی محمد حسن بک و دیگران، قاهره، ۱۹۵۱.
- معجم البلدان، شهاب الدین ابو عبدالله رومی معروف به یاقوت حموی، بیروت، دار

احیاء تراث العربی، بی تا.

■ معجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی، ا. ی. ونسنگ وی. پ. منسج، لیدن، ۱۹۴۳.

■ معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبدالباقی، قم، کتابخانه اسماعیلیان، افست از چاپ مصر.

■ المعرب من کلام الاعجمی، ابو منصور جوالیقی، تحقیق احمد محمد شاکر، دارالکتب، ۱۳۶۰ ق.

■ المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار، زین الدین ابوالفضل عبدالرحیم عراقی، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بی تا.

■ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۳۷.

■ مفاتیح العلوم، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی، ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

■ مقالات تقی زاده، سید حسن تقی زاده، گاه شماری در ایران، ایرج افشار، شکوفان، ۱۳۵۷.

■ مقالات شمس تبریزی، شمس الدین محمد تبریزی، به اهتمام محمد علی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲.

■ مقالات قزوینی، محمد قزوینی، به اهتمام ع. جریزه دار، اساطیر، ۱۳۶۳.

■ مقامات حمیدی، قاضی حمیدالدین عمر بن محمود، به اهتمام سید علی اکبر ابرقویی، اصفهان، ۱۳۴۴.

■ مقامات ژنده پیل، احمد جام، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

■ مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.

■ مقدمه بر تاریخ علم، جرج سارتن، ترجمه غلامحسین صدری افشار، وزارت علوم و آموزش عالی، چاپ دوم.

■ الملل و النحل، عبدالکریم شهرستانی، تخریج محمد بن فتح الله بدران، قم، شریف رضی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.

■ الملل و النحل، عبدالکریم شهرستانی، ترجمه صدرالدین ترکه اصفهانی، به اهتمام



محمد رضا جلالی نائینی، اقبال، ۱۳۵۰.

■ مناحل الشفا و مناهل الصفا، تحقیق شرف المجتبی، روایت ابوالقاسم عبدالکریم هوازن قشیری، به اهتمام نبیل بن هاشم العمری، دارالبشائر الاسلامیة، بیروت، ۱۴۲۴ ق.

■ منتهی الارب فی لغة العرب، عبدالرحیم صفی پوری، تهران، اسلامیة و دیگران، ۱۳۷۷ ق.

■ المنجد، لویس معلوف یسوعی، بیروت، چاپ هیجدهم، ۱۹۶۵.

■ منشآت خاقانی، افضل الدین خاقانی، به اهتمام محمد روشن، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

■ منطق الطیر عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، چاپ دوم، ۱۳۸۴.

■ منوچهری دامغانی و موسیقی، دکتر حسینعلی ملاح، انتشارات هنر و فرهنگ، تهران، ۱۳۶۳.

■ المیزان فی تفسیر القرآن، علامه سید محمد حسین طباطبایی، ترجمه جمعی از شاگردان او، انتشارات رجا، قم، ۱۳۷۷ ق.

■ نامواره دکتر محمود افشار، ج ۶، گردآورده ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، تهران، ۱۳۸۹ ق.

■ زهت نامه علایی، شهردان بن ابی الخیر، فرهنگ جهان پور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.

■ نصاب الصبیان، ابونصر فراهی، به اهتمام محمد جواد مشکور، اشرفی، تهران، ۱۳۶۱.

■ نفایس الفنون فی عرایس العیون، شمس الدین محمد بن محمود آملی، ابوالحسن شعرانی، اسلامیة، تهران، ۱۳۷۷ ق.

■ نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمن جامی، به اهتمام محمود عابدی، مؤسسه اطلاعات، تهران، ۱۳۷۲.

■ نهاية المسئول فی رواية الرسول، سعدالدین محمد بن مسعود کازرونی، ترجمه عبدالسلام علی بن حسین ابرقویی، به اهتمام محمد جعفر یاحقی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.

■ النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، مترجم ناشناخته، محمد بن حسن طوسی، به اهتمام

- سید محمد باقر سبزواری، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲.
- نهج البلاغه من كلام اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب، به اهتمام دکتر صبحی صالح، بیروت، ۱۳۷۸ ق.
- ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- هداية المتعلمين فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، به اهتمام جلال متینی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.
- هفت اقلیم، امین احمد رازی، به اهتمام جواد فاضل، علمی و ادبیه، تهران، بی تا.
- هفت کشور (صور الاقلیم)، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- یادداشت‌های قزوینی، محمد قزوینی، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران در ده مجلد.
- یادنامه ایرانی مینورسکی، تدوین مجتبی مینوی و ایرج افشار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

#### فهرست مقالات

- ایوان مداین بحتری، استاد احمد مهدوی دامغانی، مجله یغما، سال ۱۵، شماره اول.
- بنای کعبه و پوشش آن، عباس ماهیار، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره اول و دوم، سال بیست و نهم، بهار و تابستان ۱۳۷۵.
- تصحیح در تصحیف در دیوان خاقانی، سید احمد پارسا، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، بهار ۱۳۸۶.
- تقلید تدریس مدرسه نظامیه نیشابور به خواجه محیی الدین محمد بن یحیی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، مجله یادگار، سال اول، شماره هشتم، فروردین ۱۳۲۴.
- تنگلو شا، عباس ماهیار، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، سال نهم، شماره ۳۲، بهار ۱۳۸۰.
- جرعه افشانی بر خاک، غلامحسین صدیقی، یادگار، سال اول، شماره هشتم، فروردین ۱۳۲۴، سال بیست و هفتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۳.
- خاقانی در راه کعبه، عباس ماهیار، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد.

■ خاقانی و لطایف هنری در بیان معانی عرفانی، استاد محمدرضا راشد محصل، مجموعه مقالات همایش سالانه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه هرمزگان، همایش پنجم، ۱۳۷۸.

■ ذوالقرنین و اسکندر، یا اسکندر ذوالقرنین، عباس ماهیار، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره سوم، سال بیست و پنجم، پاییز ۱۳۷۱.

■ رسم نثار، ابوالفضل مصفی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۲۳، ۱۳۵۰.

■ شرح قصیده عینیۀ ابن سینا، به اهتمام عباس اقبال، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال اول، شماره چهارم، ۱۳۳۲.

■ گوشه‌ای از تأثیر داستان پیامبران در شعر خاقانی، عباس ماهیار، دوره جدید، سال اول، شماره اول، ۱۳۷۲.

■ نکته‌ای در بوستان سعدی، برات زنجانی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال بیست و شش، شماره مسلسل ۱۱۰.



انتشارات سخن منتشر کرده است

خاقانی شاعری است که در حق او هر چه گوئیم بیش بود. دریای مواج و متلاطم ذهن او شاعران و نویسندگان و منتقدان و پژوهندگان بسیاری را به ساحل بی‌کرانه خود راه نداده است. هر کسی از ظن خود یارش شده است. جمعی او را شاعری مغلق گوی و بعضی او را سراینده اشعار بی معنی گفته‌اند و برای به جز پانصد بیت از اشعار او معنی محصلی نیافته‌اند، اما حقیقت چیز دیگری است. جایگاه او را باید نزد مولانا و حافظ جستجو کرد و در لابه‌لای مضامین آن دو شاعر پیدا کرد. گمان می‌رود که اقتباسات و تلمیحات و بهره‌بردن‌های متعدد از مضامین اشعار خاقانی توسط آن دو شاعر و سهیل آسمان ادب برای بیان مقام خاقانی کافی باشد و به جرئت می‌توان گفت که خاقانی در ابداع صورت‌های خیال دل‌انگیز اگر بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. آگاهی‌های او از دانش‌های متداول دینی در آن روزگار، نظیر علوم قرآنی و روایی و گفته‌های مفسران و سیره‌نویسان و مورخان و عالمان دین و اطلاع بایسته او از دانش‌هایی چون طب و نجوم و اسطوره‌های ملی ایرانی و باورداشت‌های عامه، حتی بازی‌های کودکانه محلی و مهارت در کاربرد آن‌ها، خاقانی را مالک ملک سخن ساخته است. او با بیان ساحرائه خود کاخ ابداع نویی بنا کرده و شیوه‌ای تازه آورده است.